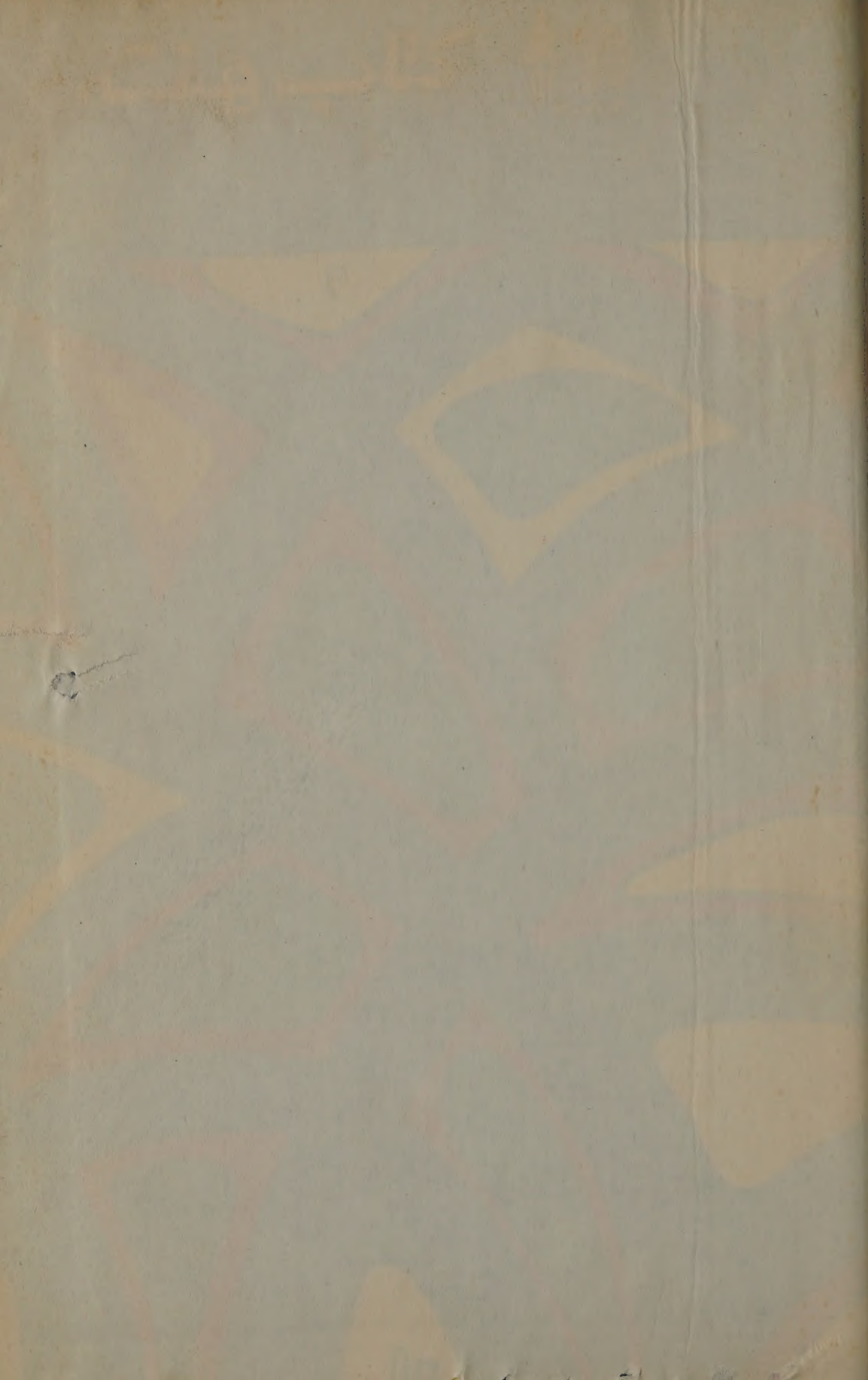
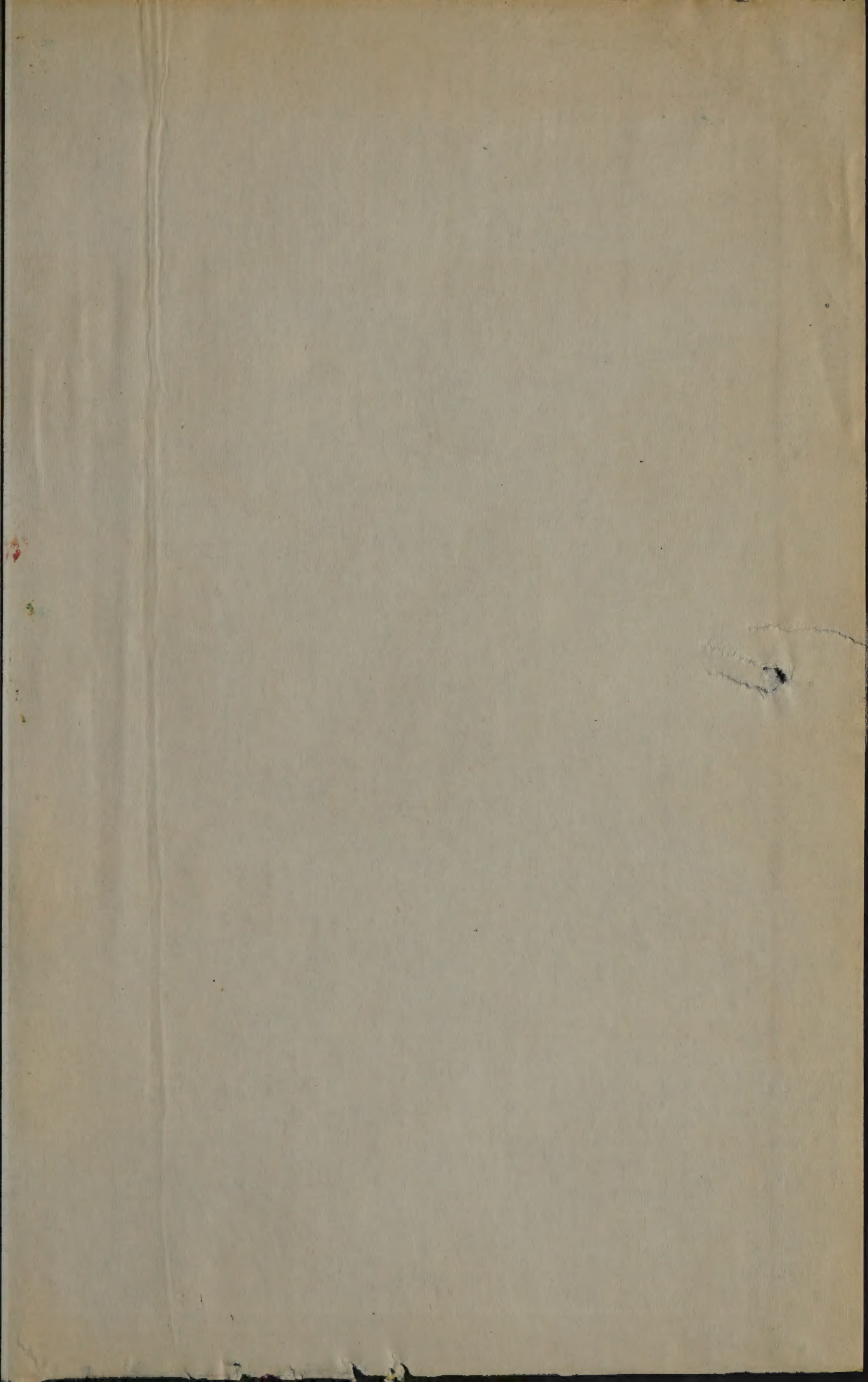






کتاب هفته



بها ۲۰ ریال

کتاب هفته

صاحب امتیاز : دکتر مصباح زاده
ناشر : سازمان چاپ وانتشارات کیهان
مدیر : حسن قریشی

به سرپرستی م. ا. به آذین
شورای نویسندگان
دکتر ا . ح . آریان پور ــ عبدالرحیم احمدی ــ مهندس کاظم انصاری ــ کاوه دهگان ــ دکتر عبدالحسین زرین کوب ــ دکتر محمد جعفر محجوب

کتاب هفته

فهرست

طرح روی جلد از :
محسن جمالی

مسئول داخلی و تنظیم کننده صفحات
غ ــ انصافپور



شماره ۹۳

بها ۲۰ ریال

یکشنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۴۲

سازمان چاپ و انتشارات کیهان
تلفن : ۳۴۵۱۷ و ۳۳۱۵۹

از: احمد محمود

غربت

سکوت زن پیر سنگین بود. پیرمرد ،هرچیز را بهانه‌ی سخن گفتن میکرد. دلش آماس کرده‌بود. میخواست هرجورکه شده‌دل خود را خالی کند. غم غربت ،دربدری، بی خانمانی وسرگشتگی همچون وزنه‌های سربی روی دلش فشار میآورد.

صدای پیرمرد رگدار وناتوان بود.

ــ زن ، خدابزرگه ...یاربی کسانه..بر میگردیم... آره،بر میگردیم..

ــتلاش میکرد که اندوه خود را باحرف بیرون بریزد

ــ جای شکرش باقیه‌زن. اگر پولمون تموم شده بود آنوقت‌دستمون را پیش کی دراز میکردیم. کی‌از ما قبول میکرد که رانده مانده‌و محتاج هستیم ؟

پیر مرد ،زیر سنگینی‌تن افلیج زن پیر خود نفس میزد. گامهایش به‌سختی روی‌زمین کشیده میشد. عرق‌از لای‌چروکهای پیشانیش‌می لغزید و روی گونه‌هایش سرمیخورد.

پیر مرد وقتی که سکوت میکرد لبهای داغمه‌بسته‌اش رویهم فشرده میشد و دراین حالت چروکهای صورتش توهم میرفت و چشمهای کدرش رویهم میافتاد.

زن افلیج همچون دوالپا بگرده مرد چسبیده بود. دستها را چلیپا روی سینه استخوانی مرد رها کرده‌بود وگونه‌ی رنگ پریده‌اش را روی‌شانه‌او گذاشته بود و دید ناتوان خود را بزمین دوخته‌بود .موهای جوگندمی زن‌از زیر لچك سیاهش بیرون زده‌بود .به‌پیرمرد گفته بودند که: «کار از کار گذشته .این زن باید بره گوشه‌ای بیفته و بقیه عمر را استراحت کنه.بیمارستان بدردش نمیخوره. از این که بگذریم ، اصلا جانیست.تمام مریضخانه‌رابگردی یك تخت خالی پیدا نمیکنی ..اونجارا نگاه کن..»و پیرمرد بآنجا که اشاره کرده‌بودند نگریسته بود ودیده‌بود که مریضها کنار دیوار روی زمین دراز کشیده‌اند وناله بیخ گلویشان خشك شده‌است. «..به‌بین، برای هیچکدومشان جانیست. روزی صدتابیشتر میاد. دوــسه روزی حیرون و سرگردون میشن‌و بعدهم میرن، میرن که دست کم خودشون فکری‌بکنن... خیال میکنی کاری

از دست کسی ساخته است ؟..».زانوهای زن پیر مثل طناب گره خورده‌مینمود. ساقهایش که رگ‌نما بود همچون النگر ساعت نوسان میکرد .

ـ زن ،غصه نخور . من از تونگهداری میکنم ! تانفس دارم.... مثل جان خودم ..

و به روزگار جوانی زن خود اندیشید که دوش بدوشش زحمت کشیده بود، که در گرفتاریهایش غم خورده‌بود و درشادیهایش پاکوبیده‌بود.

صدا تو گلوی پیر مرد گره میخورد .

ـ تو جوانی خودت را بپای‌من‌ریخته‌ای .اجاقم راگرم نگهداشته‌ای... آخ ، زن ! اصلا فکرش را نکن ...

محبت نیرو گرفت و به چشمهای زن پیر اشك نشست .

دل مرد ازدرد لبریز بود. میدانست که‌بااین حرفها هم خودش راگول میزند وهم زنش را «خدایا کجا ببرمش؟ اونجا که جوابم کردند . خدایا خودت رحم‌کن ...» شهرباتمام ساختمان های گیج کننده‌اش روی دل مرد سنگینی میکرد. غرش ماشینها اعصابش را میکوفت واوتلاش میکرد که‌از اندیشه ناتوانش کمك بگیرد. « چرا نخواستن بفهمن که من چه‌دردی دارم؟ چرا نخواباندنش که خیالم راحت بشه؟» چشمهای فریبنده پرستار جوان که برقی گیرنده داشت تومغزش نقش‌بست وحرفهائی که گفته بود دوباره‌تو گوشش زد :«می‌بینی که‌از دست ماکاری برنمیاد .مریض زیاده. بی‌حساب میآمد .کاش میتونستم برات کاری بکنم... ».

... روز شنبه ،وقتیکه به‌شهر رسید ،هواگرگ ومیش‌بود. گذشته‌های دور، وقتیکه جوان بود، گاهی بشهر آمده‌بود .ولی این‌بار، شهر ریخت‌دیگری بخود گرفته بود. ساختمان های بلند نگاهش رابابالامیکشید، چراغهای رنگ برنگ که دور و نزدیك خاموش و روشن میشدند خیره‌اش میکرد و انبوه ولگردان که در آن صبحگاهی کنار هم دراز کشیده‌بودند و خرنش‌میکردند بدلش غم میریخت .

پیر مرد ،وقتیکه رسید، زن راکه نیمه جان بود بزمین گذاشت‌و لحظه‌ای آرامید .

هنگامیکه چراغها مردند و آفتاب مه‌را ازهم‌درید دوباره زن رابدوش کشید و نشان مریضخانه راگرفت .

مردم پرشتاب و باچهرهای درهم‌توی هم میلولیدند .جوابهاکه‌کوتاه و نامفهوم بود، سردرگمش میکرد .

ـ مریضخونه ؟..با اتوبوس‌برو ..

ـ خط چند؟... نمیدونم از آجان بپرس .

ـ باتاکسی برو .. بهتره !

و هنگامیکه به بیمارستان رسیده‌بود بیش‌از یکساعت بانگهبان‌کلنجار رفته‌بود .توی بیمارستان تانزدیکیهای ظهر سرگردان شده‌بود و آخر هم آب پاکی روی دستش ریخته بودند و ...

... زانوهای پیرمرد به سختی یاری میکرد . زمین زیرپایش‌میلغزید. عرق میریخت وزن را روی گرده ناتوان خود باینجا وآنجامیکشید.

شنیده بود که نداری ومرض دوخواهر مهربانند ! همانطور که مگس روی چشم کور مینشیند و بدرهای بسته سنگ میآید. اینها راشنیده‌بودوحالا به سختی گرفتارش شده‌بود .

یك شب، نیمه‌های شب ،زن پیرمرد را صدا کرده‌بود وگفته‌بودکه: « مرد، نمیدونم چرا تیره پشتم درد گرفته .»وروز بعد تبی شدید بجانش‌ریخته بود وتنه‌اش از کمربه پائین خواب‌رفته بود واین بود که از آن‌روزبه‌بعددیگر نتوانست تکان بخورد .

پیر مرد می‌اندیشید «به‌کی باید گفت ؟» وباخودش حرف میزد: « این زن معصوم بدرگاه خدا چه گناهی کرده؟... اصلا چرا ایـــن مرضها بسراغ ما فلك‌زده‌ها میاد ؟..»

ناله زن بگوشش نشست: «دارم میمیرم ..مرد، منوبه‌بخش ...»و پیرمرد دلداریش میداد :

ــ بی تابی نکن ،زن. طاقت داشته‌باش ..تو غذانخورده‌ای که اینطور شده‌ا ی. منکه‌از خودم نمیگم .دکتر مریضخونه اینطور گفت ... تو خوب میشی ..

و زیر لب زمزمه کرد: «خدایا منوبه‌بخش اگر دروغ نگم پس‌چه بکنم ؟»

و دوباره صدای خود را بلند کرد:

توباید غذا بخوری .باید میوه بخوری. بی‌کس که نیستی. من‌هنوز زنده‌ام...

زن آه کشید .قطره‌های درشت عرق توشیارهای گردن پیرمردمـــی لغزید. شنبه به‌شهر آمده بود وحالا سه‌شنبه بود.

چهار روز دربدری و سرگردانی خسته‌اش کرده‌بود .

صدای موذن توفضا طنین انداخت «الله‌اکبر ».و پیرمرد زیر لب زمزمه کرد : «بزرگ است خدا ی‌ابراهیم !»و ماهیچه‌های پایش فشرده‌میشد. گوئـــــی توی پلکهایش سوزن میکردند. در آرزوی یك لحظه استراحت می سوخت .

توی مغزش همه چیز درهم آمیخته بود . سایه‌ی درختان سپیدار، جوی آب خنك ،یکوعده غذا، یك‌پیاله چای و درضمن دردبی درمان زن‌وفکر این که«کاش نیومده‌بودم».

آفتاب گرم همه چیز را زیر خود گرفته‌بود.

صدای موذن از گلدسته فیروزه‌ای رنگ بیرون میزد «حی‌علی خیرالعمل ». و پیرمرد یکپارچه عرق شده‌بود . نفسش پس میرفت وبه‌سختی بیرون میآمد .درخم کوچه‌ای پیچید و کنار دیوار ،توسایه نیم گرم‌تابستانی، زن را بزمین گذاشت و نشست‌وتکیه داد وپاهارا کشید .استخوانهای پشت‌و گردنش تیر میکشید. سفره‌را از کمرباز کردوگفت:

صبح هم چیزی نخوردی. اگر قرار باشه هیچ نخوری فردا میمیری. زن،من بدون تو نمیتونم زندگی کنم. می‌بینی که هیچ‌کس‌بآدم محل‌نمیگذاره. همه اخمهاشون توهم رفته. بحرف‌کسی گوش نمیدن. نمیدانم‌چرا مردم‌اینجوری شدن .یك وقتی بود که‌سلام آدم‌را میخریدن !ولی‌حالا ،مثل اینکه بـــاآب غسالخانه دست وروشونوشستن ...

نان بیات را بدندان گرفت. دندانهای پیرش توان جویدن آن‌را نداشت .

زن بی حال ووارفته روی زمین پهن شده‌بود. مژه‌هایش رویهم‌رفته

و لبهایش ترك خورده و گونه‌های استخوانیش بیرون زده‌بودو رنگش‌بزردی کاه‌بود .
لبهای زن رویهم لغزید :
ــ منو از این جهنم دره‌بیرون ببر. منوببر خونه‌ی خودم. دلم‌میخواد اگه بمیرم اونجا بمیرم ...اینجا ..آخ مرد.. و حرف توی گلویش شکست‌و لحظه‌ای بعد دوباره لـب ازهم‌گشود.صدا بیخ‌گلویش غلت میزد ولای دندانهایش جویده میشد :
ــ آخ مرد .من ،سربار توشده‌ام ..
پیرمرد ناامید ودرمانده دلداریش میداد. باحرفهائی که برای خودش هم قانع کننده‌نبود :
ــزن باید تحمل‌داشته‌باشی .توخوب میشی. میدونم خوب‌میشی!بـا دواهای خودمونی. بدلم‌برات‌شده یکدسته شمع‌نذر کرده‌ام، نذر پسرام‌البنین.
و زن زیر لب نالید :
ترا به دودست بریده‌ات قسم !



غروب که شد ، خستگی مرد اندکی روبکاهش نهاد وغم گرانبارتراز روز بدلش سنگینی کرد .
نور چراغهای فراوان، بارنگهای جوربجور ،شهر را بلعیده‌بود.صداها درهم‌آمیخته‌بودو آسمان‌دود آلود وکدر بنظرمی‌رسید. مر، سفره را بکمـر بست و جلوی زن زانو زد وبزحمت‌او را بدوش کشید. کف دست را بزانوی ناتوان گذاشت و به‌سختی برخاست وبراه افتاد.
پاسی که از شب گذشت ،مرد از شهر ومردمش رهائی یافت و نفسی‌را که درسینه‌اش حبس شده‌بود پرصدا بیرون زد.
ماه، پهنه دشت را زیر نور ملایم خود گرفته‌بود .
اتوبوس لکنته ، پرسرو صدا ،روی جاده خاکی سینه‌کش جلومیرفت.
و پیرمرد از پشت شیشه‌اتوبوس به‌آسمان صاف وپرستاره چشم دوخته‌بودوزن پیر سرش را روی شانه مرد گذاشته‌بود وبخواب رفته‌بود .

فرار

تاکیس هاتزیاناگنوستو نویسندهٔ یونانی
Takis Hatzianagnostou

از رودخانه گذشته بودیم و باوجود این «روزی» **Rosie** کوچولو ما همچنان گریه میکرد . ساعتها بود که راه می‌رفتیم و پاهای خون‌آلودش آثار سرخ‌رنگی بر سنگهای راه بجا می‌گذاشت و انسان پس‌از گذشتن وی می‌توانست نقش و نگار عجیبی روی زمین ببیند . دلم ازاین‌چیزها گرفته بود . مصائبی که برسرمان آمده بود ، فرار در آن شب یخزده ، باد سرد ، باران که بیم باریدنش می‌رفت ، آب یخ‌بسته رودخانه ، گرسنگی که‌کم‌کم زور می‌آورد ، همه این چیزها دربرابر اشکهای خواهر کوچولومان هیچ بود .

بابا هیچ حرفی نمی‌زد و پشت خمیده راه می‌رفت . اورور **Aurore** خواهر بزرگمان دندان بر جگر گذاشته بود و بی‌ناله و زاری پیش می‌رفت . هیچکدام نگاهی به پشت‌سر نمی‌انداختند . و اگر « روزی » گریه می‌کرد ، نمی‌دیدندش ... بسرعت راه می‌پیمودیم انگار که دنبالمان کرده‌اند . دلم می‌خواست که « اورور» و بابامان را داد بزنم ، بزورسرشان را برگردانم و اشکهائی را که بر گونه‌های «روزی» فرومیریخت و سنگهائی را که خون‌آلودشده بود ، نشانشان بدهم . دلم می‌خواست ازشان بپرسم برای‌چه از دهکده خودمان گریخته‌ایم و آن درخت بزرگ چنار ـ چنار عزیز خودمان را که محل بازی همه پرندگان دهکده بود ـ برای چه‌بدست‌تنهائی و نومیدی سپرده‌ایم ... اما چندان خسته بودم که قدرت سؤال نداشتم و پاهایم چنان سنگین شده بودند که نمی‌توانستم پشت‌سر خودم بکشم.

ناگهان تصویر مادرمان دربرابر چشمهایم قد برافراشت . گلویم خشك‌شد و در دل خود گفتم : « درست است ... مامان همراه ما نیست» « اورور » و بابا باسماجت‌به‌جلو خودشان چشم دوخته بودند اما من خوب می‌دانستم که تنها در این‌اندیشه هستند که «مادر ، مادر همراه ما نیست» ، و چون ناگهان‌حافظه‌ام رابازیافتم ، اورا دیدم که آنجا ، نزدیك آتش افسرده ، روی سنگفرش افتاده است و قبضه خنجر از سینه‌اش بیرون آمده . . . .

من آن‌شب دهشت‌زا راجزء بجزء درنظر مجسم می‌ساختم : آتشی که دهکده ما را می‌خورد وهمه‌چیز را خاکستر می‌کرد ، شعله‌هائی که با حرص و ولع دیوارها وپنجره‌ها و درختها را ــ درختهای ما را ــ می‌لیسید . فریادهای وحشیانه‌ای که از کوچه‌ها برمی‌خاست ، خون‌غلیظی که سنگها رامی‌آلود و اشخاصی که از اینجا و آنجا می‌دویدند و مشت و لگد بردرها می‌کوفتند . بغل «روزی» خفته بودم که براثر زوزه‌هائی که از گلوی انسانها برمی‌خاست از خواب پریدم . مامان به‌بالین ما شتافت، بسرعت ما را دربغل گرفت. ازاینکه نه «اورور» را دیدم و نه‌پدرم را به‌تعجب افتادم و حال‌آنکه پدرم از چند روز پیش ناخوش بود . ظلمت و نفس نیمگرم مادر مارادرمیان گرفته بود . خواهرکوچولویم پرسید :

ــ چرا بابا و «اورور» با ما نیستند ؟

مادر بسرعت باو جواب‌داد :

ــ برای اینکه نمی‌خواهند بدست آنها بیفتند .

و ازترس آنکه صدایش را بشنوند آهسته حرف می‌زد .

«روزی» دومرتبه پرسید :

ــ بدست آنها بیفتند ؟ بگو به‌بینم ازچه‌چیز حرف می‌زنی ؟

مامان که نمی‌دانست چه جوابی بدهد لبهایش را گاز گرفت . چشمهایش برق می‌زدند ، انگار می‌خواستند برای فرار باتفاق ما دیوار را بشکافند .

ناگهان در بیك تکان باز شد و هیکل غول‌آسائی درآستانه پدیدار شد .

قلب من از شدت وحشت ازجای خود کنده شد . سرمائی چون یخ اطاق را فرا گرفت.

ــ شوهرتان کو ؟

من چشمهایم را بسوی مادرم دوخته بودم ، هیچ‌حرفی‌نزد .

هیکل وحشت‌بار در دنباله حرف خود گفت :

ــ خوب . نمی‌خواهید جواب‌بدهید ؟

خون من یخ‌بست . پیشانیم را درسینه مادرم پنهان کردم . چقدر نرم و نیمگرم بود ! اما این مهلت چندان‌دوام نیافت. دستی آهنین شانه‌های

من و خواهرم را گرفت و مارا به‌گوشه‌ای ازاطاق پرت کرد . برق تیغه‌ای درتاریکی شب درخشید . خنجر تا قبضه درسینه مادر عزیزمان فرو رفت . خون، فواره زد و چشمها ــ آن چشمهائی که پناهگاه ما بود ــ تا قیامت بسته شد. سپس آتش همه‌چیز را درکام خود کشید ... شعله آن غرش‌کنان ازپنجره‌ها بدرون آمده بود. گمان می‌بردم که دستخوش کابوس شده‌ام. شعله‌های آتش مثل‌جن‌زدگان جلو ما درجست‌وخیز بودند. به دوزخیانی شباهت داشتند که پوزه‌شان را برای بلع ما بیخ تا بیخ بازکرده‌اند . ازشدت وحشت می‌لرزیدیم. هیچکس نبود که بداد ما برسد و ما با مادرمان که روی سنگفرش افتاده بود تنها بودیم . شعله‌ها جسد اورا که خون بنحو عجیبی روی آن‌برق می‌زد ، نوازش می‌دادند .

و آنوقت بود که «روزی» به‌گریه افتاد و من بیاد آن‌روزی افتادم که او را ــ که اینهمه از مار وحشت داشت ــ یکه و تنها توی نیزار گذاشتم .

وحشت‌زده دست‌خواهرم را گرفتم‌ودوان‌دوان ازآستانه‌درگذشتم. شعله‌های آتش کوچه را مثل روز روشن کرده بودند . خون روان بود . ناله‌ها و فریادهای وحشت ازهمه‌جا و از هیچ‌جا به‌آسمان می‌رفت . ما از منطقه سایه می‌گذشتیم و دوباره شعله جلومان می‌جست .

باتمام نیروی خود زوزه می‌کشیدم .

ــ اورور ! اورور !

« روزی» از وحشت می‌گریست . اما هیچکس نمی‌توانست صدای ما را بشنود . از جاده رودخانه‌ای بسوی میدان سرازیر بود . آب بود یا خون ؟ نمی‌توانم بگویم . درخت چنار که از نغمه پرندگان پرخروش بود بقرار معلوم درهمین‌جاها قد برمی‌افراشت و ما بچه‌های دهکده دوست داشتیم که بیائیم و زیر سایه آن بازی کنیم . این درخت هم ناپدید شده بود .

ــ اورور !

گلویم مثل آتش‌زنه خشك بود . کاملا دیوانه شده بودم ، مغزم دیگر حفره‌سیاهی بیش نبود . تنها یك فکرمربوط و معقول دراین‌گیرودار دیوانگی هنوز ازمیان نرفته بود و آن این بود که اورور و بابای بیمار ما کجا هستند .

ــ اورورا!

و او ناگهان جلو ما سبز شد . چنان آشفته موی و وحشت‌زده بود که انگار بیگانه‌ای را در برابر خود می‌دیدم . ما را درآغوش کشید ، گونه‌ها و پیشانیمان را بوسید. باشور هیجان ما را بغل کرد . انگار که این دیدار دیدار اول و آخر ما بود . قیافه‌اش گرفته بود . با عجله حرف زد .

ـ کوره راه را پیش بگیرید و سر چاه منتظر من باشید .
بدامنش آویختم و گفتم :
ـ اورور ، مادرمان را کشتند .
دهانش را بازکرد ، دستهایش بپهلوهایش افتاد. چند لحظه‌ای بهمین حال ماند . ودوباره بمیان شعله‌ها جست .
کوره‌راهی را که به سر چاه می‌رفت پیش گرفتیم . انگار شب را هزاران قطعه کرده بودند و هرقطعه‌ای از آن قیافه اهریمنی را بخود گرفته بود که دم دراز و چشمهای ریز و بی‌رحمی داشت و زبانه‌های آتش دراین چشمهای ریز می‌لرزید ، و من این اهریمنان را دیدم که روی کول ما جست می‌زدندوبازیها درمی‌آوردند و از شکنجه دادن ما خوشحال بودند . دست «روزی» را گرفتم و دوان‌دوان براه افتادم . و این اهریمنان به تعقیب ماپرداختند . زمین سخت بود . سنگها پاهایمان را می‌بریدند . ریه‌هایمان نزدیك بود بترکد . ناگهان بیاد پدرمان افتادم . او روزی خون استفراغ کرده بود . سرفه می‌کرد و ما می‌دانستیم که سخت مریض است . خدایا ، اکنون کجا بود ؟ دست خواهرم را بیشتر فشردم . دیگر ازشدت غم وغصه واضطراب قدرت نداشتم . وقتی که ، یکه و تنها و ناامید ، به‌سرچاه رسیدیم چند لحظه‌ای پاك درمانده شدیم . همه دل و جرات من چون دیوار فرو ریخت و همچنانکه «روزی» را بر سینه خود می‌فشردم وهردو درهم آویخته بودیم مدت درازی گریه کردیم.
چند ساعت بود راه می‌رفتیم ؟ نمی‌توانم بگویم . «روزی» کوچولو همچنان های‌های می‌گریست . از رودخانه گذشته بودیم . هوا روشن شده بود و بالاخره بابا و اورور با ما بودند اما قطره‌های اشك همچنان برگونه‌های «روزی» فرو می‌ریخت . چرا گریه می‌کرد ؟ درست است ... مامان را پشت‌سرمان گذاشته بودیم ..
و اکنون در امتداد کوره راهی پایان ناپذیر که براثر یخبندان سخت‌شده است میرویم . پشت سرمان ، کوههائی سربرافراشته‌اند که دهکده ما را حفاظت می‌کنند . مسلما از دیدن عزیمت ما بسیار غمگین هستند . بادی که قله‌ها را جارو می‌زند بقرار معلوم راز فجایع شب را بگوششان گفته است . شاید می‌ترسند که هرگز دیگر روی ما را نبینند .
من کوههایمان را دوست می‌داشتم . آنها با لطف پرجبروتی نگهبان دهکده بودند . ما دختربچه‌ها این کوهها را بام‌دنیا می‌پنداشتیم . درپناه آنها زندگی می‌کردیم و می‌خفتیم . اغلب «روزی» از « اورور» می‌پرسید که خدا گاهی برای گردش روی قله این کوهها که سربآسمان کشیده‌اند ، می‌آید یا نه . اورور نمی‌دانست چه‌جوابی بدهد . مرغان شکاری نزدیك قله‌ها منزل گرفته بودند . در فصل زمستان پروازشان را برفراز دره‌های لخت وبرهنه می‌دیدیم و زوزه‌های شومشان را می‌شنیدیم.

وآنوقت می‌دانستیم که باد ، باد خشمگین بزودی دردره بوزش خواهد آمد . با عجله به کلبه‌های محقر خودمان بازمی‌گشتیم و درها و پنجره‌ها را می‌بستیم تا نگذاریم اشباح بخانه‌هایمان پا بگذارند .
بازگشت بهار همه‌چیز را تغییر می‌داد . گونه‌های کوچولوی «روزی» گوشتالو و سرخ می‌شد . امواج نور سبز از کوهها فرومی‌ریخت. پرستوها برمی‌گشتند . درخت چنار از برگهای کوچك بیشماری مستور می‌گشت که نرم نرم با نسیم بازی می‌کردند . همراه بابا و مامان و اورور برای گردش به‌صحرا می‌رفتیم . زمین دوباره نیمگرم و بارور شده بود . شاخه‌های سبز و کوچولو از خلال شاخه‌های خشکیده و سیاه شده که علامت زمستان دیگری بودند ، سربرمی‌آوردند . « روزی » از فرط خوشبختی خندان بود و بابا که بالاخره از خستگی درآمده بود ، موهای او را نوازش می‌داد .
شفق فرا می‌رسید وآرام آرام روی کوهها و بدنبال آن روی چشمهای ما و روی درختان صحرا فرود می‌آمد . بابا دستور بازگشت می‌داد و ما ، همراه آفتاب که روبه‌غروب می‌نهاد ، آوازخوانان براه می‌افتادیم .
بله ، وقتی که بهاری تازه برمی‌گشت و نوید تابستان دیگری را می‌داد همه چیز تغییر می‌یافت . وبهار وتابستان دو فصلی بود که زندگی کودکانه مارا خلاصه می‌کرد .... و کوههای عزیز ما مظهر این دوفصل بودند . واکنون که ازاین کوهها تاقیامت جدا می‌شدیم و حتی نمی‌توانستیم برای وداع نهائی سرمان را بسوی قله ها برگردانیم چه غصه ها که نمی‌خوردیم !
اورور گفت :
ــ من خسته شده‌ام و نشست .
ماهم ازاو پیروی کردیم . هیچکس حرف نمی‌زد و بسختی جرات می‌یافتیم بروی هم نگاه کنیم . دلم می‌خواست بپرسم که مقصد این راه پیمائی خسته کننده کجااست ، اما ترس جلوم را می‌گرفت . خواهر بزرگم دندان بهم می‌فشرد . موهای پریشانش بملایمت پیشانی بی چینش را نوازش می‌کرد ... بیشتر از پانزده سال نداشت ودرد حالت جگر خراشی به‌قیافه‌اش می‌داد وی هرگز مسرت وسعادت دیگری جز زندگی در میان «روزی» مو خرمائی ومن وپدر ومادرمان که مارا می‌پرستیدند ندیده بود . سرتاپای جهان او خانه و مزارع بود و فکر وذکری جز پدر ومادر یا خواهرانش نداشت . نگاهش که چون دریا نیلگون بود ، راست و آرام ، بروی ما دوخته می‌شد . روزی بابا از دریا برایمان حرف زد . یکی از شبهای زمستان بود . آتش فراوانی در بخاری می‌سوخت . مامان روزی را در آغوش گرفته بود وبچه با دلدادگی به افسانه‌دریای بی‌کران گوش‌می‌داد . دوره‌ای

بود که پدرمان در جستجوی کار از شهری به شهر دیگری می‌رفت . آهسته حرف می‌زد و گاه بگاه سرفه می‌کرد . اورور ، خاموش وزبان بسته ، گوش می‌داد . من غرق تماشای چشمهای او بودم . هرگز دریارا ندیده بودم . اما درآن موقع چنین بنظرم رسید که چشمهای او انعکاسی از دریا است ... انعکاس دریای دور دست وناشناس و سرشار از راز و فسون عجیب ....

واکنون همان چشمها در افق دور دست ، آنسوی مزارع یخبسته سرگردان بود .... دلم می‌خواست بدانم ... که آن شب دهشت چه علتی داشت وآن افراد چرا برای آتش زدن دهکده و کشتن مادرما آمده بودند . اطمینان دارم که ما هرگز بکسی بدی نکرده بودیم . «روزی» ومن تنها زیر درخت چنار با پرندگان بازی می‌کردیم .... خداوکوههایمان را دوست می‌داشتیم . این افراد که خانه‌های مارا گرفته بودند و وحشت و خون براه انداخته بودند از کجا می‌آمدند ؟

***

آسمان پست سینه‌مان را می‌فشارد . پدرمان رفته رفته سرفه می‌کند وآه می‌کشد . از سرما می‌لرزد .

«روزی» چشمهایش را می‌بندد .

ومن از خواهر بزرگم می‌پرسم :

ــ بازهم مدت درازی راه خواهیم رفت ؟

جواب نمی‌دهد . چشم آبیرنگش همچنان درآن افق دورسرگردان است .... چنان افق دوری که نگاه من در تعقیب نگاه او گم می‌شود .... از سرما می‌لرزم . بطرف من برمی‌گردد ولبه‌های مانتوام را می‌بندد .. سپس «روزی» را که خوابش گرفته‌است در بغل می‌گیرد . موهای زرین بر صورت یخزده‌اش فرو می‌ریزد ... می‌شنوم که پدرمان آه می‌کشد ...

***

چند ساعت بود که وارد جنگل صنوبر شده بودیم ؟ نمی‌توانستم بگویم ... مفهوم زمان از دستم دررفته بود . خاموش راه می‌رفتیم وبه خش وخش شاخه‌های خشك در زیر پاهایمان گوش می‌دادیم . آه ! ای کاش می‌توانستیم همه‌چیز را فراموش کنیم ....

صنوبرها چنان سر برافراشته بودند که آسمان را ازچشم ما پنهان می‌داشتند و ریزش وباران ــ بی‌آنکه یکی از ما ملتفت باشد ــ براه افتاده بود . اورور ناگهان ایستاد وصورتش را بسوی آسمان برگرداند . ما با تعجب بسوی او چشم دوختیم .

بابا آهسته پرسید :

ــ باران می‌بارد ؟

وصنوبر ها ، غمزده ، جواب دادند

ــ آری ، باران می‌بارد ....

باران ریزی بود . آرام وبی‌سروصدا فرو می‌ریخت . از برگها سرازیر می‌شد و هوا وزمین را اشباع می‌کرد . سکوتی بزرگ جنگل را فرا گرفته بود و جز زمزمه خستگی ناپذیر باران بردرختها چیزی بگوش نمی‌رسید . وما همچنان میان جنگل سیاه راه می‌پیمودیم .

در دل خود می‌گفتم که شب تاریك ، حتی بی‌آنکه آگاه بشویم ، برجنگل فرود خواهد آمد وما ، بی‌مقصد ، تا انتهای قرون ، بی‌آنکه هرگز دیگر خانه خودتان را ببینم ، راه خواهیم پیمود و راه خواهیم پیمود ... شب‌ها در پی شبها خواهند آمد ... هیچ سپیده‌ای برای ما نخواهد زد . ودرختها ، درختهای بزرگ در پیرامون ما ، با آن استغنای گرانمایه شان سر برخواهند افراشت ؛ باران ، تا قیامت ، بردنیای خاموشی و مرگ ، فرو خواهد ریخت ؛ هیچ جانداری سر بسوی ما بر نخواهد گرداند ؛ هیچکس ملتفت وجود ما نخواهد بود ، هیچکس بر بچه‌های خرد سالی که به کام سرما و فراموشی انداخته شده‌اند دل نخواهد سوخت . تنها مادر گرامی‌مان ــ اگر امکان داشته باشد ــ در رویاهایمان ، بدیدن ما خواهد آمد و موهای باران خورده مارا نوازش خواهد داد . و ظلمت دوباره ، باآن اشباح وشعله های خونین خود برسر ما فرود خواهد آمد ... مرغان شکاری ، باآن فریاد های دهشت بارشان ، بال زنان بسوی ما خواهند آمد ، چشمهایمان را در خواهند آورد وتنمان را بضرب منقار سوراخ خواهند کرد .

ناگهان زوزه‌کشیدم : ــ بابا !

باران یکباره بندآمد . جنگل که از شدت انتظار جانش بلب آمده بود ، بسردی درما می‌نگریست . انگار طبیعت کینه توز هم مارا از دامن خود می‌راند ، دل‌درسینه‌ام به‌تپش افتاد . پدرم بسوی من شتافت ومن صورتم را در میان دستهای او پنهان کردم . زیر لب گفتم :

ــ می‌ترسم .

مرا سخت برسینه خود فشرد . سپس چانه‌ام را بلند کرد و به چشمهایم چشم دوخت و خواست لبخند بزند .

ووقتی که دوباره می‌خواستیم براه بیفتیم باران از نو راه افتاد .

پدر دستم را گرفته بود . دیگر نمی‌ترسیدم . اورور و «روزی» پشت سرما راه می‌رفتند . آب از شاخه‌ها قطره قطره فرو می‌ریخت ، لباس های مارا می‌شکافت و قلب‌مان را منجمد می‌ساخت .

ناگهان صدای «روزی» که قوت شگرفی پیدا کرده بود سکوت جنگل را درهم شکست .

ــ من گرسنه‌ام .

بسوی او برگشتم .

باسماجت تکرار کرد :

ــ من گرسنه‌ام .

اورور با یاس و حرمان اوراتماشا می‌کرد . چشمهای خواهر بزرگم فروغ خودرا از کف داده بود وانگار پرده غباری بر آنها افتاده بود .

پدرم گفت :

ــ کمی هم راه برویم ... خواهش می‌کنم ، جان من ...

اورور با صدائی که براثر اشك گرفته شده بود ، پرسید :

ــ اوه ، باباجان ، چه مدت راه خواهم رفت ؟

در دل خود گفتم : «آری ، چه مدت ... مگر این جنگل هرگز تمام نخواهد شد ؟» من هم گرسنه بودم . حالا خوب پی می‌بردم . من هم بنوبه خود گفتم :

ــ گرسنه‌ام .

پدرم با آن قوت کمی که برایش مانده بود فریاد زد

ــ گرسنه هستید ؟ و خیال می‌کنید که من گرسنه نیستم ؟ هیچ کاری از دستم بر نمی‌آید . باید کمی هم راه برویم . شاید بجائی برسیم که ....

سرفه نگذاشت که بقیه حرفش را بزند . صورتش از شدت درد رنگ پریده بود .

باران دمبدم شدت می‌یافت . «روزی» را نگاه کردم . موهایش بصورت حلقه های درازی سیخ سیخ آویزان بود . باصدای آهسته ای غر می‌زد و زیر لب می‌گفت : من گرسنه‌ام ... من گرسنه‌ام ...»

اورور باآن آرواره‌های بهم فشرده و آن لباسهای خیس که به‌تنش چسبیده بود دیگر قدرت راه رفتن نداشت . سینه کوچولویش بسرعت بالا می‌آمد . نگاه افسرده‌ای بصورت پدرمان کرد این یکی سر بزیر انداخت و آهسته گفت :

ــ باید راه رفت ... اختیار دست ما نیست ...

وباران حرفهای اورا برداشت و برد ...

نگاهی به دوروبر خود کردم . هوا گرگ ومیش شده بود . انگار مایع غلیظ وسیاهرنگی کم‌کم خلاء وتنهائی زمین را می‌انباشت . درختها تا جائی که چشم میدید بزرگ می‌شدند و سرشان در آسمان گم می‌شد . همه پرندگان از این جاهای دوزخی گریخته بودند . جز قطره‌های باران که بوضع عجیبی برق می‌زدند و مثل چشمهای تیزبینی برما ورنجها ودردهای ما خنده می‌کردند چیزی نمی‌دیدیم .

می‌ترسیدم. دست‌پدرم‌را دردست‌گرفتم وتندوتیز براه افتادم . واو سرفه‌کنان وآه‌کشان بدنبال من می‌آمد . «روزی» و«اورور» پشت‌سرما راه می‌رفتند . صدای پای ایشان وحشت مرا ده‌برابر می‌کرد . تاریکی زمین

را در کام خود فرو می‌برد . برسرعت خود افزودم . شاخه ها خش خش می‌کردند و من ناله جگر خراش آبی را که فرو می‌ریخت می‌شدیم . خدا مارا رها کرده بود ، شروع بدویدن کردم . دیگران بدنبالم افتادند . مثل دیوانه ها می‌دویدند . جلو خودم را نمی‌دیدم . قلبم دیوانه‌وار به تپش افتاده بود . خنده تمسخر درختها را سرراه خود می‌شنیدم . زوزه های شومی جنگل را می‌شکافت . ما دیگر تن های بی‌روحی بیش نبودیم که بسوی پرتگاه می‌دویدیم . تمام جنگل در تعقیب ما بود . بزمین خوردم و پدرم را هم بدنبال خود کشیدم واو بیحال روی پاشنه های من افتاد . دوباره دوان دوان براه افتادم اما تنه غول آسای درختی که در عرض راه افتاده بود راه برما بست . دوباره بزمین خوردم واین دفعه دیگر نتوانستم بلندشوم. زانوهایم بشدت درد می‌کرد ودرد شدیدی در شکم خود احساس می‌کردم . نفس می‌زدم ، دلم چون پرنده‌ای که بدام افتاده باشد پرپر می‌زد . چشمهایم را بستم . هزار صدای گوناگون در گوشم نجوی می‌کردم . بزودی از هوش رفتم .

وقتی که چشمهایم را باز کردم خورشید افسرده‌ای در آسمان می‌درخشید . اورور پهلویم بود وبابا ، در جوارما ، بغل «روزی» خفته بود .

باوحشت نظری باطراف انداختم و پرسیدم :

ــ کجا هستیم ، اورور ؟

جواب مرا بیدرنگ نداد . غرق تماشای دشت وسیعی بود که در جلو ما گسترده بود . سپس دستش را برپیشانی من گذاشت و گفت :

ــ حالت چطوره ؟

ــ اورور ، من دیگر جنگل را نمی‌بینم ....

زیر لب گفت :

ــ آرام بگیر ... جنگل را پشت سرمان گذاشته‌ایم ...

ــ چطور باینجا رسیدیم ؟

من ترابدوش گرفتم وبابا هم «روزی» را بدوش گرفت . تمام شب تو از تب لرزیدی . مامان را صدا می‌زدی . بگو ببینم حالت حالا بهتر شده ؟

نشستم و باتمام نیروی خود اورا برسینه‌ام فشردم . دلم میخواست که اورا جاودانه در آغوش خود نگهدارم . می‌ترسیدم که گمش کنم . اوه ! بله حالم بهتر بود چونکه قلب او نزدیك قلب من می‌زد ، چونکه چشمهایش با محبت مرا تماشا می‌کرد . شکمم خالی وسرم پراز وزوز بود وبهیچ قیمتی در دنیا نمی‌خواستم این چیزهارا باو بگویم .

نگاهی به «روزی» کوچولو انداختم . هنوز در خواب بود . به خورشید رنجور وافسرده که از آن بالا با حیرت مارا برانداز می‌کرد نگاه

کردم . حالم خوب بود . آرزوی دیگری نداشتم . دلم می‌خواست که همیشه اینطور باشم .... اورور مرا در آغوش گرفته باشد ومن در پناه نگاه او ، گاه بگاه دستش را ببوسم .
خواهر بزرگم پرسید :
ــ گرسنه‌ای ؟
گفتم :
ــ نه ...
در منتهای سعادت به خورشید لبخند می‌زدم . «روزی» بزودی بیدار شد و اورور برای آنکه بطرف او بدود از من جدا شد .
پرسید
ــ خوب خوابیدی ، جان من ؟
بچه جوابی نداد . نگاهی پراز کنجکاوی به اطراف انداخت و چشم به من دوخت انگار که تا آن لحظه مرا ندیده بود . لبخندی برویش زدم و داد زدم که بیاید پهلوی من بنشیند . می‌خواستم باو بگویم که دیگر هیچ علتی برای ترسیدن نیست . اما مجال نیافتم .
اورور ناگهان داد زد :
ــ خون ! خون !
لرزیدم .
تکرار کرد :
ــ خون ! خون ! اوه ! باباجان ....
صدایش چون گیلاس بلوری شکست . «روزی» ، وحشت زده ، پشت خواهرش پنهان شد . آنوقت من رشته خونی دیدم که از دهان پدر خفته‌مان ، قطره قطره ، برخاك یخزده فرو می‌ریخت . از مدتی پیش می‌دانستیم که او ناخوش است اما حال اورا اینقدر وخیم نمی‌دانستیم . درد نفرت باری بر قلب من چنگ انداخت . بزودی خورشید پشت ابری ناپدید شد . همه چیز خاکستری رنگ وپراز نومیدی شد . نزد اورور شتافتم ، همدیگر را در آغوش گرفتیم و چشم به‌بابا جان دوختیم فریاد خواهرم اورا بیدار نکرده بود آرام بود . صورتش از هیچ گونه درد ورنجی حکایت نداشت . انگار ، اضطرابهائی را که پشت سر گذاشته بودیم ، مرگ مادرمان را ، دهکده را که در میان شعله ها می‌سوخت و شبی را که در جنگل گذشته بود ، فراموش کرده بود . روی علفها غنوده بود و خون که از گوشه لبهایش فواره می‌زد برکه‌ای بوجود آورده بود که دمبدم بزرگتر می‌شد .
اورور دست راست اورا آرام آرام نوازش داد و زیر لب گفت :
ــ باباجان .
لرزان و هراسان همانجا مانده بودیم . بابا جوابی نداد .

ناگهان «روزی» زوزه کشید :
ــ باباجان !
پرده ابر ازهم شکافت وخورشید در آسمان پدیدار شد . شعاعی پلکهای پدر ما را نوازش داد واو چشمهایش را باز کرد ومارا بالای سر خود دید . بسختی نفس می‌کشیدیم ، بیم داشتیم که مبادا این نگاه آرام که از همه اضطرابهای خود رسته بود بوحشت اندازیم . هرگز اینقدر باین چشمها نگاه نکرده بودیم ... شکوهی سرشار از تسلیم ، لطف و محبتی بی‌پایان ، احسان ومروتی که قلب مارا خون می‌کرد ، دراین نگاه می‌خواندیم . خورشید ناپدید شد ، ابرها باردیگر آسمان را فرا گرفته و پلکها بسته شدند . دستهایمان را بسوی او دراز کردیم .
پلکها لرزیدند واو در صدد بلند شدن برآمد . سپس موج خونی از دهانش فواره زد . خواست جلو آن را بگیرد ، دستش را بلبهایش برد اما دیگر دیر شده بود خون بیرون جست و لباس های او ومارا خیس کرد . صورتش مثل صورت مرده شده‌بود . چین‌های عمیقی برپیشانیش پیدا بود. دستمال کثیفی را از جیبش در آورد و لبهایش را پاك کرد . ابرها ، بی‌اعتناء ، بالای سرما آویزان مانده بودند وما که از درد ورنج مثل‌سنگ شده بودیم به صورت او چشم دوخته بودیم .
لبخند تلخی زد وزیر لب گفت :
ــ دیگر خیلی دیر شده است ...
نگاهش به هریك از ما افتاد و بروی «روزی» دوخته شد . دو دستش را دراز کرد و آن موهای زیبای خرمائی را نوازش داد وگفت :
ــ جان من ....
وآن‌وقت‌دوقطره اشك‌برگونه‌هایش سرازیرشد . سپس‌در دنباله‌آن آهسته ــ چنانکه گوئی شرم داشت ــ چنین گفت : «من دیگر نمی‌توانم یك قدم بردارم . »
اشك برگونه‌های من روان بود .
گلوله درشتی گلوی مراگرفته بود و چنان پنداشتم که نزدیك است خفه بشوم . خاموش ماندم و چشمهایم را بستم اما ناگهان صدای‌گنگی شنیدم که از وحشت از جای خود جستم . پدر به پشت درازکشیده بود ودر چشمهای باز او هنوز قطره‌های اشك برق می‌زدند ...
زوزه‌ای کشیدم
ــ اورور !
و چون انعکاس صوتی این کلمه را شنیدم : «پدر !»
کلاغی قارقارکنان از بالای سرما گذشت ، باد خفیفی برموهای ما دست کشید . صداهای ما به فریاد پرنده ونفس باد درآمیخت .
بازهم داد زدم :

ــ پدر !

دستش را گرفتم ، تکان دادم . سرش را بچپو راست برگرداندم اما دیگر حرف نزد .

قیافه اورور دیگر شناختنی نبود . تمام قدرت وتمام نیروئی که داشت از دستش در رفته بود . چشمهای آبیرنگش تنگ شده بود و لب پائینش می‌لرزید .

با خشونت مارا پس زد و پلکهای مرده را بست . سپس بروی‌جسد پدر پرسنیدنی‌مان افتاد ونومیدانه اورا در آغوش فشرده وهای های گریست وفریاد هائی از سینه برآورد که شنیدن آن طاقت شگرفی می‌خواست .

زبان از توصیف غم ما عاجز است و اشگ نیز نتوانست آن را تسکین بدهد . غم ، بیکران وبی پایان در وجود ما ماند ، ستونی شد که تا آسمان بالا رفت و بر روی دلهای ما فرود آمد .

دست «روزی» را فشردم . حالا چه بسرمان می‌آید ؟

اورور ناله‌کنان گفت :

ــ حالا چه به‌سرمان میآید ؟

دیدم که از زمین بلند شد . چشمهایش به دو پرنده بیچاره زخمی شباهت داشت . با نومیدی تکرار کرد :

ــ حالا چه بسرمان می‌آید ؟

افسوس که می‌دانستیم چه به سرمان خواهد آمد . آفتاب غروب کرده بود .

کلاغی قارقار کرد وناپدید شد . برقی در آسمان ، در نقطه‌ای بسیار دور ، زد و غرش شدید رعد بدنبال آن بگوش‌آمد ، بنحوی که انگار کوهها درهم فرومی‌ریختند و پایان دنیا نزدیك شده بود . اورور لبهایش را گاز می‌گرفت . نگاهی چون حیوان هراسان که صیاد در پی‌اش‌افتاده باشد ، به اطراف خود انداخت ودو قدم بجلو برداشت . ایستاد و چند لحظه‌ای بروی ما نگاه کرد وبازهم براه افتاد . وبزودی از نظر ما ناپدید شد . یکباره صاعقه همه جا را روشن کرد . «روزی» از وحشت فریاد کشید .

ــ او ... رو ... ر ... !

خواهرمان دوان دوان برگشت ، بی‌آنکه بایستد از کنار ماگذشت ودر سمت دیگر ناپدید شد . در جستجوی چه بود ؟

ــ هو ــ هو ــ هو !

شنیدیم که مارا صدا می‌زد . توده‌ای ابر ، درارتفاع کمی ، بالای سرما بال گسترده بود انگار کفنی بود که می‌خواست مارا در خود بپیچد .

ــ هو ــ هو ــ هو ! ...

صدا رفته رفته ناتوانتر شد و بنحوی غم‌انگیز درهم شکست .

انگار های های گریه‌ای بگوشم خورد . «روزی» ومن حتی قدرت آن‌را نداشتیم که جواب این فریاد را بدهیم . وقتی که خواهرمان برگشت مارا بهمان صورتی که گذاشته ورفته بود ، در جای خودمان میخکوب دید ... سرهایمان بروی سینه افتاده بود ... وما شروع به گریستن کردیم ...

برق بدنبال برق می‌زد . غرش رعد نزدیکتر می‌شد .... بسیار دور از ما ، باران شروع شد . اورور برخاست ، رنگ آبی چشمهایش براثر طوفان پاك سیاه شده بود . باران نزدیك بود فرو ریزد . چشمش در نزدیکی ما به بوته هائی افتاد . شاخه‌هائی از این بوته ها برید تا کفنی برای جسد پدرمان فراهم آورد . ماهم از او پیروی کردیم . عاقبت باران به پناهگاه ما دست یافت . برق آسمان را می‌شکافت . هر غرش رعد انگار قلب مارا از جا می‌کند . جلو ما راههای ناشناسی دهان باز کرده بود که می‌خواست مارا در کام خود فرو ببرد . دست همدیگر را گرفتیم وراه‌پیمائی دراز ما چون مسافری غریب شروع شد . تنها «روزی» بود که سر خرمائی اش را برگرداند و جسد نیمه مستور را که زیر شاخه‌ها مانده بود بعنوان وداع تماشا کرد . اماچندان خرد سال بود که‌حقیقة معنی«وداع» را نمی‌دانست.

***

بازهم راه می‌رویم . هیچکس حرف نمی‌زند . نمی‌دانیم کجا می‌رویم واین امر برایمان مهم نیست ... اشك در چشمهای ما خشك شده است .... لباسهای ما پراز لکه های قهوه‌ای رنگ ... پراز لکه های خون است ..... این خون ، آثار خون پدرما ، خون مادرما یا خون قلب خودمان است ؟ نمی‌دانیم

ترجمه : عبداله توکل

اثر : ارسکین کالدول

داستان

ماهلون

باو میگفتند آ «ماهلون، ماهلون‌توبایدبروی‌وبرای‌خودت زن پیدا کنی . مردی مثل تو باید زن بگیرد و برای روزهائیکه دیگر در قید حیات نیست بچه‌هائی از خودش بجابگذارد . »

ـ همسر ؟ ها ! ها ! ها ! من ؟ همسر ؟

آنها میگفتند : « مسلما . تومزرعه‌داری. خانه‌راحت‌داری، داشتن زن و بچه ابدا برایت مشکل نخواهد بود . ماهلون فکر کن ببین که چقدر خوبست که همینجا زن زیبائی داشته‌باشی که ترا دوست داشته باشد و بچه‌هاهم روی چمن بازی کنند . »

ـ من؟ همسر ؟ من وقت این چیزها را ندارم . نگاهی بزمین دور و اطرافم بکن ، من باید از تمام اینها مواظبت کنم مزرعه من شب و روز بمن احتیاج دارد . برای زن و بچه‌که دیگر وقتی نخواهم داشت. اصلا دلم نمیخواهد که اینجا زن و فرزند داشته باشم .

ماهلون بیکی از مزارع میرفت و مشتی خاك برمیداشت و بزمین شخم‌زده دور و اطرافش نگاه میکرد . مدت زیادی خاك را بهمان حال نگهمیداشت وبعد مثل اینکه دلش نمیاید که خاك را در مشتش بفشارد با انگشتان پهنش بنوازش آنها میپرداخت . پس‌از چندی زانو میزد و خاك را بادقت سرجایش میگذاشت.

آنها از او میپرسیدند : « ماهلون ، آیا یادت نمیاید که کتاب مقدس در فلان و بهمان صفحه چه میگوید ؟ کتاب مقدس میگوید : «خداوند مرد و زن را باهم‌آفرید. »

ـ خب ، یعنی چه ؟ من کتاب‌مقدس‌را خواندم اما هرگز فکر نمیکردم که این موضوع ارتباطی بمن داشته باشد تا راجع بآن فکر کنم .

آنها میگفتند : « ماهلون ، معنی این‌جمله اینست که ما بصورت مرد و زن آفریده شده‌ایم و هر دو جنس مخالف باید دریك‌خانه و زیر یك سقف با هم زندگی کنیم . هیچ‌خانه‌ای برای یکنفر بنا نشده است . ماهلون ، باید بروی و برای خودت زن پیدا کنی . تو لازم است که زن داشته باشی .. »

ماهلون با کیسه مملو از ذرت پوست کنده از آنها دورمیشد. وقتیکه بزمین تازه شخم‌زده میرسید مشتی بذر درمیاورد و روی زمین نرم میپاشید . هروقت که یك بذر را بزمین میانداخت زانو میزد و آنقدر آنرا روی زمین نرم فشار میداد تاآنکه خاك بخوبی روی آنرا میپوشاند . ازکنار شیارها قدم برمیداشت و خم میشدکه دستش را درمیان خاك نرم فرو ببرد و هنگامیکه گرمای خاك را درسراسر وجودش احساس میکرد چشمانش را می‌بست .

گاهی همسایه‌ها میامدند و باو میگفتند که دیگر احتیاجی بچند خوشه گندمی که او میکارد نیست و اینکه او باید بشهررفته و در یك کارخانه کارکند و ماهلون هم باین حماقت‌ها میخندید.

آنها باو میگفتند : « ماهلون تو احمقی ـ در شهر زندگی راحت‌تر و سرگرمی بیشتری خواهی داشت و صدها نفر هستند که میتوانی با آنها صحبت کنی . عقل داشته باش ماهلون و برای خودت درشهر شغلی دست‌وپاکن . »

ـ من خوشم نمیاید . در شهر زمین خیابانها خیلی سفت است و خاکی نیست که بتوان آنرا لمس کرد . وقتیکه بهار میاید من جائی ندارم که در آن‌بذر بکارم . آیا بمن نمیخندند اگر روی زمین سفت بذر بپاشم ! اما اینجا روی این خاك هنگامیکه بهار فرا میرسد من روی زمین نمناك دانه میپاشم و وقتیکه جوانه‌زده و رشد میکنند از آنها مواظبت میکنم. در شهر برای بذرپاشی زمین مناسب نیست وزمینهای خیابانهای شهر سفت است و دیوارهای کارخانه مانع از نور آفتاب و رسیدن باران هستند . من‌بایدگرمای نور آفتاب و باران را روی‌خودم احساس‌کنم .

آنها باو میگفتند : « ماهلون ـ تو دیوانه‌ای ـ خاك کوچکترین اهمیتی برای تو قائل نیست . توداری عمرت را دراینجا تلف میکنی . خاك چه بذر داشته باشد و چه بذر نداشته باشد برایش فرق نمیکند . فکرنکن‌که خاك دوستت دارد ، ماهلون . توخودت را دستاویز خنده و مسخره دیگران کردی . »

ماهلون از آنها دور میشد و آنقدر میرفت که ازنظرها ناپدید شود و سپس روی خاك دراز میکشید و صورتش را بخاك فشار میداد . درحالیکه دست وپایش را باطراف گسترده بود روی زمین دراز میکشید و وقتیکه زمین نمناك را زیر صورتش احساس میکرد گرمای خاك درسراسر وجودش موج میزد .

اما مردم از او دست‌بردار نبودند . درحالیکه بذرهای جوانه‌زده را که با آن دقت کاشته بود بیرحمانه لگدمال میکردند درمزارع بدنبال او میگشتند . با هر قدم جلال و زیبائی‌خاك‌نمناك را منهدم میکردند .

بمحض دیدن او فریاد میکشیدند : « اینهاش ! اینهاش ! ماهلون اینجا روی زمین پهن شده است . نگاش کنید . چه دیوانه‌بازی ازخودش درمیاورد !

او از آنها میپرسید : « چه میخواهید ؟ »

آنها میگفتند : « آمدیم که امشب ترا با خودمان بشهر ببریم . آنجا همه‌چیز هست ــ موزیك ــ رقص ــ نوشیدنی بقدر کافی و دختران زیبا که میتوانی از مصاحبت آنها لذت ببری . پاشو و بیا بشهر برویم وامشب را با ما خوش‌بگذران . »

ــ وقتیکه من همینجا خوشحالم چرا بشهر بیایم و برقصم و آواز بخوانم ؟ چرا باید بآنجا بروم و بخورم و مشروب بنوشم ؟ چرا وقتیکه اینجا هستم و خوشحالم ، باید بآنجابروم که بادختران زیبا بصحبت بپردازم ؟

آنها میگفتند : « ماهلون ــ احمق ــ تو هیچکدام از آنها را در اینجا نداری . تو که با خودت نمیتوانی برقصی و آوازبخوانی. اینجا دختر زیبا نیست که بتوانی باآنها صحبت کنی . »

ــ آری . اما من از همینجا که هستم راضی‌ترم . دلم میخواهد همینجا بمانم و خوشحال باشم .

آنها باو میگفتند : « تواحمقی ماهلون . از زمین بلندشو و مثل یك مرد سرپایت بایست . چرا آنجا دراز میکشی و انگشتت را درخاك فرو میبری ؟ تو احمقی ماهلون ! پاشو ! »

ــ من خاك رادوست‌دارم . وقتیکه بآن نزدیکترم خیلی خوشحالترم . دلم نمیخواهد که از زمین بلند شوم . میخواهم همینجا که هستم بمانم .

ــ شنیدید ماهلون چه‌گفت ؟ او گفت که خاك را دوست دارد ! اوسعی داردکه با زمین معاشقه کند ! او طوری روی زمین خوابیده است که انگار با یك دختر معاشقه میکند ! ماهلون ، عجب احمقی است ! او طوری وانمود میکند که گویا زمین معشوقه او

است ! بلند شو ، ماهلون ، احمق !
آنها درحالیکه میخندیدند از آنجا دور شدند وقتیکه آنها از آنجا دور شدند او از رویزمین بلند شد و کیسه بذرش را برداشت و آنها را یك یك در زمین نمناك کاشت . خاك بدور انگشتانش می‌پیچید و او با مهربانی آنرا نوازش میکرد . زانوزد و صورتش را نزدیك خاك گرفت ونفس عمیقی کشید تا عطر زمین را بخوبی بشنود .
باران بارید و گرمای آفتاب بروی دانه‌ها تابیدن گرفت و دانه‌ها باد کردند و سپس جوانه‌زدند . طولی نکشید که مزرعه پوشیده از گیاهان بلند بود که با وزش نسیم بلرزش درمیامدند ...
و هنوز هم مردم بآنجا میآمدند . آنها از او دست‌بردار نبودند . آنها سعی میکردند که شب هنگام بیایند ، زیرا باخودشان میگفتند که دراینساعت ماهلون حتما منزل است وموقعیکه آنها با او صحبت میکنند نمیتواند آنها را بحال خودشان بگذارد و به مزرعه برود .
آنها درزدند و بداخل خانه رفتند .
ــ ماهلون ، ببین حالا تو زراعت خودت را تمام کردی و زمینت نیز ذرت داده . ما میخواهیم که تو آرام‌بنشینی و بسخنان ما گوش بدهی .
او گفت : « حالا دیگر چه دارید که بمن بگوئید ؟ »
ــ ماهلون ، تو داری پیر میشوی. تو باید دیگر دست از دیوانگیت برداری و بحرفهایمان گوش بدهی . ما خیر ترا میخواهیم .
ــ چه میخواهید بمن بگوئید ؟
ــ ماهلون، ما دلمان بحالت میسوزد . ما یك‌زن باخودمان آوردیم و دم‌در منتظر است که تو باو بگوئی که بدرون بیاید . او نیز دراین‌دنیا کسی را ندارد و برای تو زن خوبی خواهد شد . هردو از همدیگر خوشتان خواهد آمد . ماهلون ، اجازه میدهی بداخل خانه بیاید ؟
او بآنها گفت : نه ، من حالا بیشتر خوشحالم .
آنها گفتند : « دیوانه نشو ، ماهلون ! توئی که عاشق زمین هستی ــ مردیکه بیرون میرود و روی زمین دراز میکشد و مثل اینکه زمین هم دختراست باآن بمعاشقه میپردازد باید شعور اینرا داشته باشد که اجازه دهدکه آن زن بدرون خانه بیاید و باتو بسر برد .
ــ اگر شما هم باندازه من‌خوشحال بودید اینجا نمیماندید

که زندگیم را به‌نکبت بکشانید . شما برای این میخواهید من از خوشحالیم دست بردارم که خودتان چنین خوشحالی ندارید .

ماهلون آنها را بحال خودشان گذاشت وازدرعقب‌خانه‌بطرف مزرعه رفت . او درتاریکی راه می‌پیمود تااینکه از پنجره روشن منزلش باندازه کافی دور شد وسپس روی زمین زانوزد. گرمای خاك و نرمی زمین نمناك زیر او بود . او بروی زمین دراز کشید و دست و پایش‌رادراز کرده و دستش را میان خاك فرو میبرد . تمام شب را درحالیکه صورتش را بروی زمین فشار میداد و قلبش بدردناکی می‌طپید سپری کرد..

ترجمه : علی امین‌نیا

شبحی در باغ گل سرخ

د . ه. لاورنس

مرد جوان نسبتا کوچك اندامی کنار پنجره خانه زیبای ییلاقی ساحل دریا نشسته بودو میکوشید بخود بقبولاند که مشغول خواندن روزنامه است . تقریبا ساعت هشت و نیم صبح بود . دربیرون ، زیر تابش خورشید صبحگاهی ، حلقه‌های گل سرخ را بسان آتشدانهای یك‌بر شده معلق و آویزان بود. مرد جوان به میز و ساعت دیواری و بعد بساعت نقره‌ای درشت خویش نگاه‌کرد و آثار رنج و دردی جانکاه برچهره‌اش نقش بست . بلند شد ، به‌پرده‌های نقاشی رنگ روغنی که بر دیوارهای اطاق نصب شده بود دقیق شد و توجه و دقت خصمانه‌اش به‌تابلوی « گوزن نر درساحل خلیج » جلب گشت . بسرپوش پیانو دست زد و متوجه شدکه قفل است. درصفحه آئینه کوچك بقیافه خود خیره شد ، دستی بسبیل بورش‌کشید و مسرت و خرسندی هشیارانه‌ای بچشمانش دوید . زشت و نفرت‌انگیز نبود . سبیلها را تاب‌داد ، چهره‌اش کوچك و ریز بود ولی غرور و هشیاری در آن موج میزد . وقتی از کنار آئینه رد میشد نگاهش معجونی از تقدیر و رضایت از خود و دلسوزی بخویشتن بود .

با حوصله و خویشتن‌داری بباغچه رفت . لباسش کهنه نبود و توی ذوق نمیزد ، پوششی بود نو ، خوشدوخت و مناسب که بر تنی مناسب‌تر چسبیده بود . درخت تزیینی‌زیبائی را ، که در حاشیه چمن قد برافراشته بود ، تماشاکرد و سپس نگاهش بیهوا متوجه درخت بعدی شد . درخت سیب کج وکوله‌ای ، که پربار و پوشیده ازمیوه‌های سرخ و سفید بود ، بیشتر جاب توجه میکرد . دوروبرخودرا نگریست، سیبی از شاخه چید ، پشت بساختمان کرد و بادقت و محکم گازش زد ، شیرین بود . تعجب کرد و سیب دیگری چید . دوباره برگشت و پنجره‌های اطاق خواب را که مشرف بباغچه بود از مد نظر گذراند. با دیدن طرح چهره زنی که جز همسرش کس دیگری نبود یکه خورد ، زن ظاهرا او را نمیدید و یا توجهی بوی نداشت و غرق تماشای دریا بود .

مرد لحظه‌ای چند ویرا زیر نظر گرفت و بدقت ورانداز نمود . زنی بود خوش‌ریخت وخوش اندام و از شوهرش بزرگ‌تر مینمود . سالم و اندکی پریده‌رنگ بود و چهره‌اش هوس و آرزو برمی‌انگیخت . زلف بور و انبوه وی جمع شده و در پیشانی گره‌خورده بود . دور از شوهر و غافل از اضطراب درونی او بچشم انداز دریا مینگریست . و مرد از بی‌توجهی و خلسه و رویای درونی او احساس رنج میکرد ، چند دانه خشخاش از بوته چید و بسمت پنجره پرت‌کرد. زن یکه خورد ، بی‌اختیار لبخندی زد ونگاهش کرد و دوباره بدوردست متوجه شد ، سپس ناگهان دم پنجره را ترك گفت . جوان برای اینکه خود را باو برساند بآپارتمان وارد شد . زنی بود دلربا و مغرور و پیراهن سفیدی از پارچه نخی پشت‌نما و نرم به‌تن‌داشت .

مرد گفت : خیلی وقته منتظرتم .

زن رك و صریح پاسخداد : منتظر من بودی یا صبحانه ؟ قرارمان ساعت نه بود . فکر میکردم پس از مسافرت بتونی راحت بخوابی .

ــ میدونی که من همیشه ساعت پنج بلند میشم و از شش بآنور نمی‌تونم تو رختخواب بمونم . در يك همچو صبحی تو رختخواب‌موندن و تکان نخوردن بدتر از جهنمه .

ــ فکر نمیکردم که اینجا هم برات جهنم باشد .

زن تکانی بخود داد ، برای وارسی اطاق چند قدم پیش رفت و به‌تزییناتی که زیر شیشه‌های رومیزی قرار داشت نگاه کرد . مردجوان که روی قالیچه ایستاده بود با ناراحتی ویرا می‌پائید .

زن بازویش را گرفت و گفت : تا میسیز کوتز سینی‌رو حاضر کنه بیا بریم کمی تو باغچه بگردیم .

مرد دستی‌بسبیل‌هایش کشید و گفت : خدا کند که میسیز کوتز زودتر حاضر بکند .

زن خنده کوتاهی کرد ، ببازوی او تکیه داد و با هم رفتند . مرد پیپش را روشن کرده بود.

همینکه آندو از پله‌ها پائین رفتند میسیز کوتز باطاق واردشد. پیرزن که ظاهری آراسته واندامی متناسب داشت بشتاب بسمت پنجره رفت تا منظره دل‌انگیز مهمانانش را تماشا کند .

چشمان آبی او ، که برنگ ظروف چینی بود و بدو همسر جوان‌که درخیابان باغ قدم میزدند خیره شده بود ، میدرخشید . صاحب‌خانه پیر بلهجه یورکشایری باخود حرف میزد : قدوبالاشان درست باهم برابره . مث اینکه دلش نمیخواست با مردی کوتاهتر از خودش ازدواج کنه ، وگرنه ، ازجهات دیگه ، جوانه باوبرابر نیس .

دختر بزرگش وارد اطاق شد و یك سینی روی میز نهاد وبمادر نزدیك شد و گفت :

ــ ماما ، اون آقا داشت از سیب‌ها میخورد .

ــ طفلك ، از سیب‌ها میخورد ؟ خوب اگر خوشش بیاد چرا نخوره ؟

مرد جوان خوشپوش درباغچه با ناشکیبائی جلنگ جلنگ ظروف را می‌شنید ، وسرانجام آهی از روی رضایت‌خاطر کشید و هردو برای صرف صبحانه روانه شدند . مرد مدتی بصرف صبحانه‌سرگرم بود ، سپس لحظه‌ای دست ازخوردن غذا کشید و گفت : بنظر تو اینجا از « برایدلینگتون » بهتر نیست ؟

ــ آره‌خیلی هم بهتره ، وانگهی اینجا مث اینکه تو خانه خودم هستم ، اینجا مثل سایر نقاط کنار دریا برام بیگانه نیس .

ــ چقدر اینجا مونده‌ای ؟

ــ دوسال .

مرد اندیشناك بصبحانه خوردن ادامه داد و سرانجام گفت : فکر میکردم جای خنکی میرفتی .

زن خاموش بود ، سپس با لطف و ملاحت اظهار داشت : چرا ، فکر میکنی نمی‌تونم برای خودم خوش باشم ؟

مرد با خرسندی خندید ودرحالیکه روی نان مربا میمالید گفت: امیدوارم که همینطور باشد .

زن باز بسخنان او اعتنائی نکرد و بطور غیرمترقبه گفت : فرانك بکسی نگی که من کی‌ام ، یااینکه سابقا اینجابوده‌ام ، توی ده اصلا صحبتشو نکن ، مخصوصا دلم نمیخواد کسی‌رو ببینم . اگه منو بشناسن آزادیمونو ازدست میدیم .

ـ پس اینجا چرا اومدی ؟
ـ چرا ؟متوجه نمیشی ؟
ـ من که چیزی سرم نمیشه . دلت نمیخواد کسی تورو بشناسه.
ـ من اینجا اومدم واسه هواخوری ، نیومدم که مردموبه‌بینم.
مرد دیگر حرف نمیزد .
زن ادامه‌داد : زنا با مردا فرق دارن ، نمیدونم چرا دلم میخواست بیام ، ولی اومدم ... نگران و دلواپس یك فنجان دیگر قهوه برای فرانك ریخت و گفت : فقط توی ده صحبت منو نکن ... بابیحالی خندید و ادامه‌داد : دلم نمیخواد گذشته‌ها دوباره پیش چشمم زنده بشن ، منظورمو درس می‌فهمی ؟
باتلنگری خرده‌های نانرا از دامنش پاك‌کرد. فرانك همچنانکه قهوه‌اش را سر میکشید بهمسرش نگاه کرد ، سبیلش را جوید و فنجان را روی میز گذاشت و با بیحالی گفت : لابد خاطرات زیادی داری .
زن با حالتی گناه‌آلود به‌پائین ، به‌رومیزی ، نگاه کرد . طرز نگاه او مایه شکفتگی و سرور فرانك شد .
زن با لحنی نوازشگر گفت : خوب هرچی هم که باشم باز ولم نمیکنی ، اینطور نیست ؟
فرانك با خوشحالی زد زیر خنده : نه ، معلومه که ولت نمیکنم .
فرانك شاد و خوشحال بنظر میرسید .
زن خاموش ماند ، پس از یکی دو دقیقه سربلندکرد و گفت:
ـ امروز با میسیز کوتز میخواهیم کمی بکارهای خرد و ریز برسیم ، بهتره خودت تنها بری گردش ، ساعت یك واسه نهار برمیگردیم.
ـ ولی نمیشه که تمام صبح را با کوتز بگذرانی .
ـ اوه ، چندتا نامه هم باید بنویسم ، دامن پیراهنم چندجاش لك برداشته که باید پاکش کنم ، پیش از ظهر خرده‌کاریهای زیاد دارم ، بهتره خودت تنها بری .
فرانك دریافت که همسرش مایل است شر او را از سر خود واکند ، وقتی زن بطبقه بالا میرفت فرانك کلاهش را برداشت و سلانه سلانه بسوی صخره‌های ساحل دریا روانه شد . از شدت خشم بسرحد جنون رسیده بود .
دراین هنگام زن نیز خانه را ترك میگفت : او کلاهی بسرداشت که بگل سرخ آراسته بود و اشارپ توری بلندی روی پیراهن سفیدش افتاده بود ، چتر آفتابی در دست گرفته بود و چهره‌اش زیر سایه رنگین آن نیم‌پنهان بود . درامتداد راه باریکی که سنگ فرشش زیر پای ماهیگیران سائیده و فرسوده گشته بود براه افتاد . گوئی از محیط و

در و دیوار پرهیز داشت و درپناه چتر آفتابی تنگ و محدود و تیره احساس امنیت میکرد از کلیسیا رد شد ، راهش را کشید و رفت و بدیوار بلندی که در کنار راه قد برافراشته بود رسید . بآرامی کنار دیوار پیش رفت وسرانجام پیش در بازی که‌چون تصویری روشن در زمینه دیواری سیاه میدرخشید توقف کرد . در چشم‌انداز سحرانگیز آنسوی در طرح سایه‌ها حیاط آفتابگیر را پوشانده بود . در حاشیه پیاده‌رو سنگفرش که با شن سبز و سفیدرنگ پوشیده بود ، تکدرخت غاری میدرخشید و آنطرفتر چمن سبزی برق میزد . پاورچین پاورچین بحیاط داخل شد و با هیجان واضطراب بساختمان که در سایه غوطه‌وربود نگاه کرد . پنجره‌ها پرده نداشت و تیره و بیروح مینمود . در ورودی آشپزخانه باز بود . بی‌اراده و بااشتیاق گامی پیشتر نهاد و بازهم پیشتر و بسمت باغی که در پشت ساختمان واقع بود روان شد . هنگامیکه تقریبا بسوك ساختمان رسیده بود خش‌خش صدای پائی ازمیان درختان بگوشش خورد . هیکل باغبانی پیشش سبز شد که آهسته گام برمیداشت وسبدی چوبی در دست‌گرفته بود و انگور فرنگی های ارغوانی سیر و رسیده توی سبد غلت میخورد .

زن رعنا و دلفریب آرام ایستاده بود تا نفسی تازه کند . باغبان آهسته بوی تذکر داد :

ـ باغ امروز تعطیله .

زن متحیر شد ولحظه‌ای خاموش ماند : « اصولا چگونه ممکن بود باغ برای عموم آزاد باشد ؟ » برای آنکه هرچه زودتر مطلب دستگیرش شود پرسید : باغ چه‌وقتها آزاده ؟

ـ عالیجناب کشیش فقط روزهای جمعه و چهارشنبه اجازه میده که بازدیدکنندگان بباغ وارد بشند .

زن اندیشمند و آرام ایستاده بود . تصور اینکه عالیجناب کشیش درباغ را بروی مردم بگشاید حیرت‌آور بود . زن بطعنه و استهزا گفت: ولی همه در کلیسیا خواهند بود، کسی تو باغ قدم نخواهد گذاشت. اینطور نیس ؟

مرد تکانی بخودداد ، انگور فرنگی‌ها غلتید ، گفت : کشیش درساختمان تازه زندگی میکند .

هردو آرام و بیحرکت ماندند ، باغبان مایل نبود عذرش را بخواهد ، وسرانجام زن با لبخندی پیروزمندانه رو بوی کرد وباگستاخی خوشایند و با لحنی طنزآمیز گفت : ممکنه گل سرخهاتونو تماشا کنم ؟ باغبان که دور میشد گفت : فکر نمیکنم اشکالی داشته باشد ، ولی زیاد تاخیر نکنین ـ زن براهش ادامه داد و خیلی زود خاطره باغبان از ذهنش زدوده شد . از حرکاتش آثار اشتیاق میبارید و برچهره‌اش علائم

دلهره و اضطراب نقش بسته بود . بدور و بر نگریست ، پنجره‌هائی که به‌چمن‌زار مشرف بود پرده نداشت و افسرده و ملال‌انگیز مینمود . ساختمان منظره‌ای خشك و بیروح داشت . ظاهرا هنوز مورد استفاده واقع میشد ولی کسی درآن سکونت نداشت . بنظرش میرسید که شبحی او را می‌پاید . ازکنار چمن رد شد و بسمت باغ شتافت ، و از زیرطاق های گل و پیچك‌های ارغوانی که‌چون دروازه‌ای رنگین بود گذشت . آنسوی باغ دریای نیلگون آرام گسترده بود و مه سحرگاه خلیج کوچك را در بر گرفته بود ودر دوردست نوك صخرهٔ تیره‌رنگ از دریای‌نیلفام سربرآورده در دل آسمان کبود فرورفته بود . چهره زن میدرخشید واز رنج و شعف رنگ میباخت و باز گلرنگ میشد . زیرپایش پشته‌شیب‌داری پوشیده از گل بود ، پائین‌تر تارك تیره درختانی که جویبار را پوشانده بود بچشم میخورد .

بسوی باغ پیچید ، گلهائی که درمعرض تابش خورشید قرار داشت همه‌جا در تلالؤ بود . او گوشه دنجی را که نیمکتی نیز آنجا زیر درخت صنوبری قرارداشت میشناخت . به‌محوطه‌ای رسید که باانواع گلها برق میزد و ازاینجا دوخیابان که هرکدام بسمتی از باغ ممتد میشد شروع میگردید . چترش را بست و آهسته میان بسترهای گل‌بقدم‌زدن پرداخت . همه‌جا غرق دربوته‌های گل‌سرخ و کپه‌های نسترن بود ، بعضی از گل سرخها ازستون طارمی آویخته و معلق بود . بوته‌های رز نمونه نیز پرازگل بود . درمحوطه‌ای نیزکه فاقد درخت بود انواع دیگر گل‌ها بچشم میخورد . اگر او سر برمیافراشت ، پشت سرش دریا و دماغه پیدا بود . آهسته و پاکشان چون کسی که غرق رویاهای گذشته باشد در یکی از خیابانها براه افتاد . ناگهان رز ارغوانی رنگ و لطیفی که به‌مخمل نرم میمانست به‌تنش خورد و او اندیشناك و ناخودآگاه مانند مادری که دست‌کودکش را نوازش میدهد بدان دست‌کشید و سبکبال به‌پیش خم شد تا ببویدش . سپس با پریشان‌خیالی و سرگشتگی به‌پرسه‌زدن ادامه داد ، گهگاه گل‌سرخ خوش‌رنگ ولی بی‌بوئی متوقفش میساخت ، میایستاد و خیره مینگریست ، انگار فاقد نیروی درك بود . هنگامیکه به گل‌برگهای میخك آویخته ومعلق نزدیك میشد قدم سست‌میکرد وباز لطف و صفای آشنای مهر وعطوفت براو چیره میگشت . رز سفیدی که به‌یخ کبودرنگ میمانست وبین گلها بچشم میخورد به‌تحسینش واداشت . مانند پروانه سفید و زیبائی آهسته و آرام از خیابان باغ پائین رفت و به‌فضائی لطیف و محوطه‌ای پرازگل سرخ رسید . انگار این محوطه آفتاب‌گیر از انگیزه‌های شور و شعف اشباع شده بود . آنقدر گل فراوان بود و تلالؤ و جلای آنها چنان زیادبود که دیگر نسبت بگل احساس بی‌میلی میکرد . گوئی گلها زمزمه میکردند و میخندیدند . او درعالمی

شگفت‌انگیز سیر میکرد ، شکوه و جلال این جهان بنشاطش وامیداشت و مدهوشش میساخت ، از شدت هیجان برافروخته میشد هوا با عطر عجین شده بود . شتاب‌زده بسوی نیمکت کوچکی که میان بوته‌های رز سفید قرار داشت رفت ونشست . چتر آفتابی ارغوانی رنگش سایه تند و رنگینی نقش کرده بود . بیحال نشسته بود ، گوئی حس میکرد که هستیش از دست میرود . او خود گل سرخی بیش نبود ، گل سرخی که از شکفتن بازمانده وبا التهاب و هیجان روزگاری سرکرده بود . حشره ریز و ظریفی روی زانویش که دامن سفیدی آنرا میپوشاندنشست. چنان بحشره خیره شد که پنداری روی گل برگی افتاده است . آری او دیگر خودش نبود .

شبحی از کنارش گذشت ، یکه خورد و چهره‌ای دربرابردیدش قرار گرفت . او مردی بودکه بی‌آنکه صدای پایش شنیده شود باکفشهای دم‌پائی بدانجا آمده بود و کت‌کتانی بتن داشت .

سحر و افسون وجلوه صبح با بالاآمدن آفتاب روبزوال بود . تنها واهمه‌اش از این بود که مبادا مورد پرسش قرار گیرد . مردجوان نزدیك شد و زن برخاست و وقتی او را دید نیروهای جسمیش فروکش کرد و باز روی نیمکت افتاد .

تازه‌وارد مرد جوانی بود ، ظاهرش به‌نظامیها بی‌شباهت نبود ، تنومند و خوش ریخت و قوی‌بنیه مینمود . موهای سیاه و نرمش شانه خورده بود و برق میزد ، سبیلش را با چربی تاب داده بود ، ولی در گامهایش چیزی بود که گوئی بی‌هدف و مسیر معین می‌گشت . زن‌سربلند کرد ، تا نوك لبهایش سفید شده بود ، چشمان او را دید : چشمانی سیاه‌که شباهتی بدیده آدمی نداشت و بی‌آنکه هدف خاصی داشته باشد خیره مانده بود . او بسمت زن پیش میآمد .

ثابت‌و یکنواخت زن را نگریستن گرفت ، به‌لاقیدی سلام‌وعلیك کرد و درکنار او روی نیمکت نشست . تکانی بخودداد ، پاها را جابجا نمود و با لحنی نجیبانه ودرعین‌حال نظامی گفت : مزاحم‌تان شدم ؟ آره ؟

بیچاره زن گنگ و خاموش بود . جوان شلوار مشکی و کت کتانی پوشیده بود و از سرورویش دقت و پاکیزگی میبارید . زن قادر نبود تکان بخورد . با دیدن انگشتری که بانگشت کوچك وی حلقه شده بود و دستهایش که از دیر باز با آنها آشنائی داشت سرش گیج رفت . انگار زمین و زمان واژگون میشد . دستهای مرد جوان که روی زانوان پرتوانش قرار گرفته بود مظهر عشق شورانگیزی بود که او را درغرقاب غم‌واندوه غوطه‌ور میساخت . دستهای جوان آهسته به جیبش رفت و با مهربانی گفت : اجازه میدهید سیگار بکشم ؟

زن نتوانست جواب دهد ، ولی مهم نبود ، زیرا جوان در عالم

دیگری سیر میکرد . زن بهت‌زده و متحیر بود وآرزو میکرن که کاشکی جوان اورا میشناخت ، کاشکی اکنون او را بجا میآورد . مضطرب و پریده‌رنگ به‌نیمکت میخکوب شده بود ، اما ناچار بود این حقیقت را دریابد که جوان ویرا شناخته است یا نه .

جوان فکور و اندیشناك گفت : من توتون نیاورده‌ام.

زن بگفتار او اعتنائی نکرد بلکه ویرا زیر نظر گرفت : ممکن است که بشناسدش ، آیا همه امیدها بباد رفته است ؟ و آرام و سرگردان و یخ‌بسته درجایش نشست .

جوان ادامه‌داد : من توتون «جان‌کوتن» مصرف میکنم ، باید صرفه‌جوئی کرد ، این توتونها گرونه . از وقتی که این مرافعات‌حقوقی پیش اومده زیاد سرحال نیستم .

خلائی در قلب زن ایجاد شد و جانش آزرده گشت وگفت: نه .

جوان تکانی بخود داد ، تعارف سست و مختصری بجاآورد و برخاست و براه افتاد . زن بی‌آنکه حرکتی بکند بصندلی چسبیده بود . سایه او را میدید ، شبحی که با جان و دل و با شور و هیجان دوستش داشت : سروکله‌متناسب سربازی ، چهره زیبائی که اینك فاقد روح و احساس بود . دیگر این قامت و اندام به **او** متعلق نبود . و دیدار وی زن را دچار وحشتی ناآشنا کرده بود .

ناگهان مرد جوان دوباره برگشت و درحالیکه دستش را درجیب کتش فرو برده بود گفت :

ــ اجازه میدین سیگاری آتش کنم ؟ شاید بتونم حواسمو جمع کنم .

باز در کناروی نشست و پیپ را با توتون پرکرد . زن بدستها و انگشتان نیرومند او چشم دوخته بود . انگشتانش مدام آهسته میلرزید ، مدتها پیش نیز لرزش انگشتان آن مرد سالم او را متعجب و مبهوت ساخته بود . هم‌اکنون نیز بوضع ناجوری رعشه داشت و توتون بزمین میریخت .

ــ من یك سری دعاوی حقوقی دارم که باید به‌نتیجه برسد ، نمیشه روی‌کارهای حقوقی حساب کرد ، من منظورمو به‌مشاور حقوقیم گفته‌ام ولی به‌نتیجه نمی‌رسم .

زن نشسته بود و بسخنان او گوش میداد . ولی «او» پیدا نبود. بااینهمه وی همین دستها را بوسیده بود و همین چشمان‌درخشان و عجیب را روزی می‌پرستید ، ولی این جوان « او » نبود . زن ساکت و بیمناك نشسته بود. کیسه توتون از دست جوان افتاده بود و اوکورمال کورمال روی خاك آنرا جستجو میکرد . هنوز باین امید دلبسته بود که جوان او را بازخواهد شناخت . چرا نمی‌توانست برود ؟ دراین‌هنگام

مرد جوان بلند شد و گفت : الآن باید برم . جغد داره میاد .
و سپس انگارکه اسرارمحرمانه‌ای‌رافاش میکند ادامه‌داد :
اسمش واقعا جغد نیست ، ولی من جغد صداش می‌کنم . بایدبرم به‌بینم اومده یا نه .
زن نیز بلند شد ، جوان مردد پیشش ایستاد . او جوانی زیبا و رعنا بود و قیافه نظامی داشت . ولی دیوانه بود . چشمان زن او را وارانداز میکرد ، باسماجت بوی مینگریست و دلش میخواست بفهمد که آیا جوان اورا خواهد شناخت وآیا میتواند دراین موجود دیوانه او ، «محبوب» خود را بازیابد ؟
زن که خود را درمانده و بیکس میدید با ترس و لرز وآشفتگی درونی پرسید : مرا نمی‌شناسی ؟
جوان برگشت ونگاه استهزاآمیزش را بوی دوخت . زن ناگزیر از تحمل این نگاه بود .
چشمهای جوان برق میزد ولی آثار هوش و ذکاوت در آنها پیدا نبود ، او نزدیکتر میشد .
جوان‌که چهره‌اش را بزن نزدیکتر مینمود و نگاه ثابت و مشتاق اما دیوانه‌وارش را بوی دوخته بود گفت :
ــ آره ، ترا میشناسم .
هراس وصف‌ناپذیری بزن دست‌داد . دیوانه پرتوان ونیرومند باو بسیار نزدیك شده بود .
مردی شتابان بآنها نزدیك شد و گفت : باغ امروز آزادنیست.
دیوانه ایستاد و بتازه‌وارد نگاه کرد . نگهبان به‌نیمکت نزدیك شد و کیسه توتون را که افتاده بود برداشت و آنرا به جوان جنتلمن که کت کتانی پوشیده بود تسلیم کرد و گفت : آقا توتونتونرا جانذارین.
جوان مودبانه درپاسخ گفت : داشتم از خانم خواهش میکردم‌که ناهار را پیش ما صرف کند ، آخه او ازدوستان منه .
زن برگشت ، آرام درمیان گل سرخهائی که پرتو خورشید برآنها میتابید براه افتاد و از باغ خارج شد . انگار دیدگانش نیروی بینائی خود را از دست داده بود . ازمقابل ساختمان که پنجره‌هایش تیره و افسرده بود گذشت و حیاط را با شن‌های دریائی‌اش پشت‌سرگذاشت و بخیابان رسید . چشمانش چیزی نمیدید ، شتابان ، بی‌آنکه تردیدی کند و یا آنکه مقصدی داشته باشد پیش میرفت . یکراست بخانه رفت ، از پله‌ها بالا رفت ، کلاهش را برداشت و خود را بروی رختخواب انداخت ، گوئی عضوی از تن وی پاره و دو نیم شده بود ، دیگر فکرش کار نمی‌کرد ، قادر باحساس‌هیچ‌چیز نبود . بادی که از سمت دریا میوزید، پاپتیالی را بآرامی تکان میداد . او نشست و به پاپتیال چشم دوخت .

نور خورشید که بر دریا شعله می‌افکند بطرز شگفت‌انگیزی در سینه آسمان منعکس شده بود. آرام نشسته بود، ازپاافتاده بود، گوئی دیگر وجود نداشت. احساس میکردکه بیمار است و از عضو پاره‌گشته‌اش خون میریزد. ساکت و بیحرکت افتاده بود.

مدتی بدین ترتیب سپری شد وآنگاه صدای گامهای سنگین شوهرش را ازطبقه پائین شنید و بی‌آنکه درحالتش تغییری رخ دهد مراقب رفتار او شد. صدای پای او بگوشش میخورد و ناراحتش میکرد. فرانك بیرون رفت و سپس سروصدایش بلند شد که با شور و اشتیاق گفتگو میکرد، غرولند مینمود، سؤال میکرد، جواب تحویل میداد و صدای گامهای سنگینش نزدیکتر میشد.

فرانك وارد اطاق شد، قیافه‌اش گلگون و بانشاط بود و ازقدرت و استحکام و آگاهی خویش مسرور و خرسند بنظر میرسید. زن بابیقیدی تکانی بخود داد، فرانك که نزدیك میشد با دیدن وضع آشفته وبیقراراو با لحنی پرهیجان پرسید:

ــ چیه، حالت خوب نیست؟

سؤال وی زن را تا سرحد شکنجه رنج میداد.

زن پاسخداد: خوبم.

درچشمان میشی‌رنگ فرانك علائم خشم و اضطراب نقش بست و ادامه داد:

ــ موضوع چیه؟

ــ هیچ.

فرانك درطول اطاق قدم زد، سپس لجوجانه توقف کرد و از پنجره به‌بیرون نگریست و پرسید: باکسی حرفت شده؟

ــ من با کسی آشنائی ندارم.

دستهای فرانك منقبض شد. همسرش باو محل نمیگذاشت و وجودش را ندیده میگرفت و او بیشتر خشمگین و تحریك میشد. سرانجام برگشت و خم‌شد و پرسید: چیزی‌شده که حالت بهم‌خورده، ها؟

زن بی‌اعتنا جوابداد: نه.

بنظر وی دیگر فرانك جز عاملی که بتحریك‌اعصاب وناراحتیش یاری کند چیز دیگری نبود.

خشم و هیجان فرانك افزایش مییافت. خون بسینه‌اش دویده بود و داشت خفه میشد و درحالیکه میکوشید التهاب درونی خود را ظاهر نسازد (زیرا دلیلی بر آن متصور نبود) ادامه داد: مثل‌اینکـــه، اینطور است.

آنگاه از اطاق خارج شد و از پله‌ها پائین رفت.

زن هنوز در رختخواب نشسته بود و با اندك احساسی که داشت

درمییافت که فرانك رادوست نمیدارد ، چه او ویرا رنج میداد . دقایق سپری میشد . بوی ناهاری که میکشیدند بمشامش میخورد و بوی پیپ شوهرش را از باغ می‌شنید . از پا درآمده بود . انگار دیگر وجود نداشت .

طنین زنگ برخاست . فرانك وارد آپارتمان میشد . سپس‌دوباره از پله‌ها بالا آمد . انعکاس صدای هرقدمش قلب زن را میفشرد . فرانك در را بازکرد و گفت :

ـ غذا را کشیده‌اند و روی میز چیده‌اند ، ناهار حاضره .

وجود فرانك که بصورت مزاحمی درآمده بود برایش تحمل ناپذیر شده بود. قادر بحل معمای زندگی خود نبود . بلند شد و افسرده و بیروح بطبقه پائین رفت . با خاطری پریشان سر میز غذا نشست ولی چیزی نخورد و لب بسخن نگشود . دیگر خرد شده بود . وجودش بخویشتن تعلق نداشت . فرانك میکوشید چنان رفتار نماید که گوئی اتفاقی نیفتاده است ، ولی سرانجام با خشم و غضب سکوت اختیار کرد.

بمحض اینکه صرف‌غذا بپایان رسید زن باز بطبقه بالا رفت و دراطاق خواب را بروی خود بست . به‌تنهائی نیاز داشت . فرانك نیز درحالیکه پیپ خود را دود میکرد بباغ رفت . رفتار همسرش که خود را برتر از فرانك میشمرد خشم و نفرت او را برانگیخته و دل و جانش را تیره و افسرده ساخته‌بود. اگرچه خودش نمیدانست ولی هرگز نتوانسته بود زوایای روح همسرش را تسخیر نماید و زن هرگز او را دوست نداشته بود . زن وجود او را بحساب نمیآورد وهمین بی‌اعتنائی بودکه فرانك را ازپادرمیآورد.

او کارگر متخصص برق بود و در معدن کار میکرد و همسرش براو برتری داشت . وپیوسته خود او بود که بزنش مجال تفوق میداد . ولی درهمه‌حال زن با او رفتار خوبی نداشت و رنج و آزار این روش ناهنجار درضمیر فرانك کارگر میشد و اینك تمام خشم و جوش و خروشش متوجه وی شده بود .

فرانك برگشت و بآپارتمان وارد شد و برای بارسوم صدای پایش بگوش زن رسید ، قلبش فرو ریخت وازحرکت بازایستاد . فرانك دستگیره راگرفت وبدر فشارداد .

در قفل‌شده بود . دوباره تقلائی نمود و باز قلب زن فرو ریخت. فرانك برای‌رعایت خاطر صاحب‌خانه آهسته پرسید : در را خودت‌بسته‌ای؟

ـ آره یه دقیقه صبر کن .

برخاست و قفل را چرخاند ، میترسید که فرانك آنرا بشکند . احساس میکرد که از او بیزار است ، زیرا راحتش نمیگذاشت . فرانك باطاق وارد شد ، پیپش لای دندانها قرار داشت ، زن باز بحالت قبلی

به‌رختخواب پناه برد .
مرد در را بست و پشت بدان کرد و مصرانه‌پرسید: چی‌شده ؟
هنگامیکه فرانك را درکنارخود میدید حالت بیمارگونه‌ای بوی دست میداد . نمیتوانست نگاهش‌کند ، روی از او برگرداند و گفت : نمیتونی تنهام بذاری ؟
فرانك بسرعت و دقت او زا وارانداز کرد و بطور ناهنجاری خود را عقب کشید ، گوئی لحظه‌ای چند به تفکر و تامل پرداخت وسپس با قطعیت پرسید : عقده‌ای تو دلتِ هست ؟
ــ آره ، ولی نباید بهانه‌گیر بیاری واذیتم کنی .
ــ من اذیتت نمی‌کنم ، بگو ، چه‌شده ؟
زن با لحنی‌که بیزاری و نومیدی از آن میبارید دادزد : چه اصرار داری که بدانی ؟
چیزی با سروصدا شکست . فرانك یکه خورد و پیپ را که از دهانش میافتاد گرفت ، آنگاه بازبانش ذرات توتون را به‌پیش‌زد و از لبانش سترد و بدانها چشم دوخت. پیپ را خالی‌کرد و خاکستر توتون را ازلباسش پاك نمود . سپس سربالاآورد ، رنگش پریده بود ، با لحنی زشت و اهانت‌بار گفت :
ــ من میخواهم بدانم .
هیچیك‌بدیگری نگاه نمیکرد . زن میدانست که در درون‌فرانك چه آتشی شعله‌وراست .
قلب فرانك بشدت میزد . زن از او بیزار بود ولی نیروی‌مقابله با او را نداشت . ناگهان سربلند کرد و بطرف شوهرش برگشت وپرسید: چه‌حق‌داری که باید بدانی ؟
فرانك بوی چشم دوخت ، زن از نگاه رنجبار و قیافه بهت‌زده او درشگفت ماند ، بتدریج قلبش آرامش خود را بازمییافت . هرگز فرانك را دوست نداشته بود واکنون نیز خوشش نمیآمد .
ناگهان دوباره نرم و سبکبال سرش را بلند کرد ، گوئی چیزی درتلاش آزاد شدن بود . میخواست خود را نجات دهد . البته هدفش رهائی ازدست فرانك نبود . دردی داشت که بطور وحشتناك و دلآزاری دست و پایش را بسته بود وقید وبندی که اورا درخود میفشرد امکان رهائی را مشکل تر ساخته بود . اکنون از همه‌چیز متنفر بود ، احساس میکرد که دارد خرد میشود . فرانك پشت بدر ، ساکت و بیحرکت ، ایستاده بود ، گوئی قصد داشت تا حرفی از همسرش درنیاورده است در جهت مخالفش قرار گیرد . زن با نگاه کین‌توز و شربار و سرد او را می‌پائید . فرانك دستهای زمخت کارگری خود را پشت به تخته در حائل کرده بود .

زن با لحنی خشك و بیروح شروع بسخن کرد : میدونی که من درگذشته اینجا زندگی کرده‌ام ؟

گوئی برغبت در پی آزردن فرانك بود که پیش وی خود را محکم و نفوذناپذیر نگهداشته بود و بعلامت تأیید سرفرود میآورد .

ــ خوب ، من با میس برچ از اهالی توریل‌هال دوست بودم و او با کشیش بخش سلام و علیك داشت ، کشیش هم پسری داشت که‌اسمش آرچی بود ...

سکوتی حکمفرما شد ، فرانك بی‌آنکه بداند چه پیش خواهد آمد، سراپاگوش شده بود و خیره بهمسرش مینگریست . زن روی رختخواب توی پیراهن سفیدش مچاله شده بود و با دقت و وسواس حاشیه دامن خود را تاب میداد و باز میکرد . از آهنگ صدایش کینه ودشمنی‌میبارید:

ــ او افسر بود ــ ستوان دوم ، بعد با سرهنگ دومی که افسر مافوقش بود دعواشون شد و ازآرتش استعفا داد، درهرحال ...

زن حاشیه دامنش را کشید ، فرانك ساکت ایستاده بود وداشت بحرکات او مینگریست وازخشم دیوانه میشد .

ــ او مرا خیلی دوست داشت ، من هم اورا دوست داشتم .

شوهر پرسید : چند سالش بود ؟

ــ اولین‌بار که باهاش آشنا شدم یا وقتی که بمسافرت رفت ؟

ــ وقتی که اولین‌بار باهاش آشناشدی .

ــ وقتی شناختمش بیست و شش سال داشت ، حالاسی‌و یکسالشه ، نزدیك به سی‌ودو . چون من بیست و نه سالمه و او تقریبا سه‌سال از من بزرگتره .

سرش را بلند کرد و بدیوار مقابل چشم دوخت . فرانك اصرار ورزید .

ــ و بعد چه شد ؟

زن عزمش را جزم‌کرد و با خشونت گفت : نزدیك بیکسال‌نامزد بودیم ، گرچه کسی خبر نداشت ، لااقل پشت‌سرمون حرف‌هائی میزدن ، ولی هنوز علنی نشده بود ، وبعد او بسفر رفت .

فرانك که میخواست ویرا آزرده کند و علیه خود تحریك نماید باخشونت گفت : ولت‌کرد ؟

هیجان ناشی از خشم و نفرت قلب زنرا فشرد و باکین‌توزی گفت : آره .

فرانك پاپا کرد و با لحنی نفرت‌بار گفت : باه !

مدتی بسکوت گذشت .

درحالیکه رنج واضطراب لحن گفتار زنرا طنزآمیز کرده بود ادامه داد :

ـ او ناگهان برای شرکت در جنگ بآفریقا رفت و تقریبا همانروزی که با تو آشنا شدم از میس برچ شنیدم که گرمازدگی پیدا کرده ، و دوماه بعد شنیدم که مرده است .

ـ این داستان پیش ازآشنائی ما بوده ؟

زن پاسخ نداد و چند لحظه از ادامهٔ گفتار نیز بازماند ، فرانك علت این سکوت را درك نمیکرد .

چشمانش بوضع ناهنجاری منقبض میشد .

ـ آهان ، پس تو دور کعبه عشرتهای گذشته‌ات طواف میکنی ، صبح امروز هم واسه همین میخواستی تنها بگردش بری .

زن جواب نمیداد ، فرانك از کنار در بسمت پنجره رفت . دستهایش را به‌پشت حائل کرده بود و پشتش بهمسرش بود . زن نگاهش کرد و دستهایش را زمخت و زشت یافت . او از پشت سر موجودی حقیر و ناچیز بنظر میرسید . سرانجام فرانك بخلاف میل باطنی خود برگشت و پرسید :

ـ چه مدتی باهاش بوده‌ای ؟

زن با لحنی سرد پرسید : منظورت چیه ؟

ـ منظورم اینه‌که چقدر باهاش خوش‌گذروندی ؟

زن سربلند کرد ، میکوشید از تلاقی چهره‌اش با نگاه او پرهیز نماید . ازپاسخ‌دادن امتناع کرد و آنگاه گفت :

ـ نمی‌فهمم منظورت از بودن با او چیه . من ازاولین روزی که با او آشنا شدم دوستش میداشتم ـ آشنائیم دو ماه پس از آمدنم پیش میس برچ بود .

فرانك بطعنه گفت : و حدس میزنی‌که او نیز ترادوست‌داشت ؟

ـ آره ، او هم مرا دوست داشت .

ـ ازکجا معلوم که او دیگه با تو کاری نداشته باشد .

سکوتی طولانی توام با رنج و نفرت ایجاد شد .

فرانك با لحنی تند و وحشت‌بار پرسید : روابط عشقی‌تان چقدر طول کشید ؟

زن برای آنکه او را بیشتر بیازارد دادزد : سوالات دوپهلوی تو دلمو بهم میزنه ، عاشق همدیگه بودیم ، هردومان عاشق بودیم ، آره ، برام اهمیتی نداره که‌تو چه فکر کنی . چه اصرار داری ؟ پیش‌از آنکه با تو آشنا بشم ، ما عاشق‌همدیگر بودیم .

فرانك که از فرط خشم چون گچ سفید شده بود گفت : عاشق، عاشق ، یعنی که تو با یك نظامی عشقتو کرده‌ای و بعد هم مرا بتور انداخته‌ای که باهات ازدواج بکنم ، توکه کوس رسوائیت ....

زن ناراحتی خود را فرو خورد . باز مدتی بسکوت گذشت

فرانك که دیرباوری در وی ریشه دوانیده بود پرسید : میخوای بگی که تابحال تمام عشقهات را کرده‌ای ؟

زن با خشونت فریاد کشید : پس میخواستی منظورم چی باشه ، پس چی ؟

فرانك رنگش سفیدتر شد ، خرد و چروکیده گشته بود ، سکوت طولانی و خردکننده‌ای حکمفرما شد ، انگار لحظه بلحظه فرانك کوچکتر میگشت .

سرانجام با اندوه و تلخکامی گفت : هرگز بفکرت نرسیده بود که پیش از ازدواج مرا ازاین ماجراها مطلع کنی .

ــ تو از من نپرسیده بودی .

ــ احتیاجی نمیدیدم .

ــ خوب ، دراین‌صورت بهتر بود فکرشو میکردی .

فرانك قدرت احساسش را از دست داده بود و قیافه‌اش به‌چهره کودك بهت‌زده میمانست . هزاران اندیشه بمغزش هجوم می‌آورد. اضطراب قلبش را بستوه آورده بود .

ناگهان زن اضافه کرد : و امروز دیدمش ، او نمرده ، دیوانه شده است .

فرانك یکه خورد و بوی چشم دوخت و بی‌اختیار برزبانش گذشت : دیوانه !

زن ادامه‌داد : یك دیوانه .

خود کلمه دیوانه ارزش آنرا داشت که ازطرف زن بعنوان دلیل بمیان کشیده شود . بازسکوت درگرفت . شوهرش با صدای کوتاه وآرامی سوآل کرد : ترا شناخت ؟

ــ نه !

فرانك ایستاده بود و بوی مینگریست . سرانجام به‌میزان فاصله و مانعی که بین آندو ایجاد شده بود پی میبرد . زن هنوز روی‌رختخواب کز کرده بود و فرانك یارای آنرا نداشت که پیشتر رود . هرگاه یکی‌از آندو بدیگری نزدیك میشد مرتکب هتك حرمت میگردید ، سوءتفاهم میبایست بمرور حل شود . هیجان و اضطراب هردو را از پا انداخته بود. دیگر از یکدیگر بدشان نمیآمد . پس‌از چند دقیقه فرانك از اطاق‌همسرش خارج شد و بیرون رفت .

ترجمه م . امین مؤید

آشتی

جلال‌الدین مولوی

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
که تا ناگه زیکدیگر نمانیم
کریمان جان فدای دوست کردند
سگی بگذار، ماهم مردمانیم
غرض‌ها تیره دارد دوستی را
غرض‌ها را چرا ازدل نرانیم
گهی خوشدِل شوی ازمن که میرم
چرا مرده‌پرست و خصم وجانیم
چوبعد مرگ خواهی آشتی کرد
همه عمر ازغمت در امتحانیم
کنون پندار مردم، آشتی کن
که درتسلیم ماچون مردگانیم
چوبر گردم بخواهی بوسه دادن
رخم رابوسه ده کاکنون همانیم
خمش کن مرده وارای دل ازیرا
بهستی متهم ما زین زبانیم

پیوند

سیاوش کسرائی

هرخانه را دریست
هردربکوچه‌ای لب خود بازمیکند
هرکوچه سرگذشت بدستاوریده را
با پیچ وتاب درگلوی شاهراهها
آوازمیکند

ازراه‌کوچه‌هاست‌که هرتنگخانه‌ای
با قلب شهرها
پیوند نازکانه‌ای آغازمیکند

غمخانه‌ام ، پراز [illegible]
آوازهای عشق
اما دریغ هردراین خانه بسته است
اما دریغ هررگ این‌کو بریده است

پیوندها همه
یکجا شکسته است

درزیرسقف خویش وزهمسایگان جدا
هرتنگدل ز روزنه‌ای‌مویه میکند:
من ازکدام در؟
من باکدام‌کو؟
من درکدام راه ؟

یکشنبه ۱۵ تیرماه ۱۳۴۲

ایرج کیانی

باور

هرکسی با هرکسی ...
چشم ها را دیدگاهی ...
دست ها را حلقه‌ای .. اما ،
هیچ‌کس در پیکر خود نیست ؛
هیچ کس درچارچوب باور خود نیست .
مرد ها کورند ،
و عصای پای آنها سخت
می بردشان تا پرستشگاه هیچ و پوچ .

●

مرد ها پیرند ،
هرکدامین دستشان از جفت خود دور است .
چشمشان بازاست و بی نور است .
و نمی بینند ،
و نمی دانند ،
هرخدائی زادهٔ فکر فقیری بود ؛
هرخدا ، آری ، حکایت بود .

حکایتی

در

تدبیر

جنگ

چون معزالدوله احمد (۱) نوبه امارت بغداد خود رامسلم کرد و خلق را بطاعت خود دعوت کرد و کارهای ملك رامضبوط گردانید و گردنان (۲) سربر خط او نهادند درولایت اهواز امیر زاده‌ای بود از امرای دیلم که او را روزبهان خواندندی واز دست معزالدوله امیر اهواز بود پس خود را از معزالدوله درامارت سزاوارتر دید بروی عاصی شدو پانزده هزار سوار عرصه داد (۳) و خروج کرد و بدرشهر، ورمشیر آمد و آن شهری است از شهرهای اهــــواز و حصاری محکم دارد و تمامت دفاین و خزاین (٤) معزالدوله آنجا بود و چون خبر عصیان وتمرد روزبهان بمعزالدوله رسید و آگاه شد که او قصد ورمشیر کرد ترسید که نباید که خزاین ودفاین من بدست وی افتد پس بیامد و امیرالمومنین مطیع (٥) را گفت که صواب آن باشد که امیرالمومنین بنفس خود (٦) حرکت

۱ ــ یکی از سه برادر دیلمی که حکومت خاندان بویه را اساس نهادند
۲ ــ بزرگان گردنکش
۳ ــ سان داد
٤ ــ گنج‌ها و آنچه زیر خاك پنهان کنند
٥ ــ از خلفای عباسی
٦ ــ به تن خویش

کند و در دفع آن نایره سعی فرماید نباید که این اخگر فروغی نماید و جهانی از آن فروغ سوخته شود . امیرالمومنین فرمود که خلفا را رسم نبوده‌است بنفس خود بحرب رفتن و چون معزالدوله احمد دید که امیرالمومنین در آن باب آهستگی می‌نماید پسر خود را سپاهسالاری بغداد داد وخود لشکر راجمع آورد و قصد دفع خصم کرد و بردر واسط(۷) لشکر خود را عرض کرد هفت هزار لشکر بود بعضی از دیلم وبعضی از ترکان بنده او پس اندیشید که اگر من بجنگ روزبهان مشغول شوم‌ناید که قرامطه (۸) از طرف بحرین فتنه‌ای کنند و پسراو را از بصره بیرون رانند پس صد هزار دینار بدست معتمد (۹) خود بامیر بحرین فرستاد تااو فتنه نکند و صد هزار دینار به بادیه فرستاد و پنج هزار سوار از عرب درخواست‌واعراب بادیه متفرق بودند دو هزار سوار جمع شدند و آن جمله نه هزار سوار شدند از آن جمله پنج‌هزار دیلم بود و نهصد ترک‌بنده اوبودو دو هزار سوار عرب بادیه و هزارسواران کارداران خواص و ثقاة (۱۰) او پس معزالدوله روزی جشنی ساخت و امرای دیلم را احضار فرمود و ایشان را بخشش بسیار کرد واکرام وانعام بی‌شمار فرمود پس از میان ایشان رفت و در کار روزبهان باایشان مشاورت کرد و گفت مرا بگویید که چگونه خواهید کرد وبامن موافقت خواهید نمود یا مخالفت خواهید ورزید ؟ جمله سرفرو بردندو کس دراین معنی جوابی نگفت تایکی از آن جماعت برپای خاست و گفت امیر را باید دانست که من زبان جمله‌ام و آنچه میگویم‌از زبان جمله میگویم . امیر را در ذمت ما حقوق نعمت‌است اما روزبهان امیرزاده ماست و ماهرگز بروی شمشیر نکشیم و برامیر عاصی نشویم الا آنکه نه‌او را یاری دهیم نه‌امیر را ومنتظر تافتح‌ونصرت که‌رابود بعداز آن مرآن‌کس را مطاوعت نمائیم و چون احمد این فصل بشنید متحیر شد پس‌نامه‌ای نوشت سوی برادرزاده خود عضدالدوله خسرو به پارس و از وی پنج هزار سوار خواست‌و روزبهان را چون این حال معلوم شد برادری داشت بندار نام که‌در خدمت عضدالدوله بودی‌واوبرشهری از شهرهای پارس امیر بود بوی نامه فرستاد تا در عضدالدوله عصیان آورد تا عضدالدوله‌مشغول شود سوار نتواند فرستاد .چون بندار برعضدالدوله عاصی شد واو

۷ ــ از شهرهای عراق

۸ ــ گروهی از شیعیان

۹ ــ شخص مورد اعتماد

۱۰ ــ کارگزار مورد اعتماد

بدان سبب مشغول دل گشت بنزدیك عم (۱۱) مدد نتوانست فرستاد واو را ازآن حال اعلام داد حیرت بر معزالدوله مستولی گشت اما دل از خود نبرد چه او مردی قوی رای و داهی بود (۱۲) و هرکس را از سروران که اوراقوت دل وثبات در کارها باشد در هیچواقعه اندیشه را بر خود غالب نکند و زنگ حیرت آئینه ضمیر او را نپوشاند پس معزالدوله نامه‌ای نوشت بسوی پسر خود بختیار که اگر امیرالمومنین خواهد یا نخواهد اورا از بغداد برون آرد پس بختیار نامه پدر رابرامیرالمومنین عرضه کرد امیرالمومنین بکراهتی هرچه تمامتر بیرون آمد و بواسط آمد و معزالدوله چون کراهت امیرالمومنین بدید با خود اندیشید که ازاین جنس منقبض وتنگ‌دل که امیرالمومنین است نه‌همانا که‌او را بحرب روزبهان رغبت‌باشد و نباید که خللی زاید پس او را گفت یاامیرالمومنین من این گستاخی بدان سبب کردم که جماعتی از قرمطیان از بحرین برون آمده‌اند وعزم فتنه کرده و من‌اندیشیدم که نباید اگر من بحرب روزبهان مشغول شوم ببغداد آیند وفتنه کنند امیرالمومنین را التماس‌نمودم تا ازبغداد حرکت نماید واگر رای مبارك برلشکرکشی قرار نمی فرماید کرد رایات اعلی (۱۳) را فرمان دهد تا بر سمت بصره روانه کنند و یکچند امیرالمومنین به بصره مقام فرماید تابنده از این مهم فراغت یابد. مطیع را این معنی صواب نمود و عزم بصره کرد وخود از واسط بطرف اهواز منزل کرد وروزبهان راخبر شده بودوسه چهار منزل ازشهر ورمشیر بازپس نشسته وبه‌رام لشکرگاه ساخته و چون معزالدوله خبر مراجعت او بشنید برنشست وبتعجیل هرچه تمامتر به شهر ورمشیر آمد وخزاین ودفاین خود تمام‌برداشت و خدای‌را تعالی شکر بسیار گفت و صلات بارباب استحقاق داد (۱٤) وآن را فالی خوب گرفت پس روی به‌رام نهاد و چون دومنزل برفت دیلمان را گفت چون مرایاری نخواهید داد همین‌جا توقف کنید وبامن میایید گفتند فرمان برداریم پس پنج هزارمرد بابنه واتباع همانجا توقف کردند و روز دیگر معزالدوله از آنجا کوچ کرد و چون‌بمنزل‌فرودآمدآن‌سواران‌عرب‌رابخواند و گفت شما لطف کرده‌اید وباستدعاء من بامن موافقت نموده وشما از راه معنی‌مزدوران‌منید شما را آن باید کردن که من فرمایم ایشان‌گفتند

---

۱۱ ــ منظور معزالدوله است عم عضدالدوله

۱۲ ــ زیرك

۱۳ ــ علم‌ها و پرچم‌ها

۱٤ ــ مستحقان ــ نیازمندان

گوش بفرمان امیر گشاده داشته‌ایم و چشم‌باشارت او نهاده‌در هرچه فرمایی کمر مطاوعت بندیم وراه مصادقت سپریم معزالدوله گفت‌من میان دو دشمن مانده‌ام و مرا دشمن بزرگتر آن جماعتند که از پس منند و رای من قرار میگیرد که شما بروید و پیش آن جماعت دیلمیان بایستید و ایشان را نگذارید که فتنه‌ای کنندویا در عقب من آیند و اگر قصدآن کنندباایشان حرب کنید تامن بااین هفتصد غلام ترك پیش خصم روم اعراب گفتند که ماهرگز راضی نشویم که امیر بااین قدر سوار اندك پیش خصم رود چه‌ایشان پانزده هزار سوارند واین جماعت از هزار کمتر معزالدوله گفت چنین است که شما می‌گویید اما این جماعت که ازپس منند از کمیت‌لشکر من آگاهند و آن طایفه را ازآن‌حال خبر نباشد واگر من ناگاه بریشان زنم ایشان اندیشه کنند که مگر فکری کرده‌است وسواردر کمین نشانده . شما را جزمطاوعت طریقی نیست (۱۵) ایشان گفتند فرمانبرداریم و دوهزار سوار دیگر بازگشتند و درپیش لشکردیلمیان فرود آمدند و امیر معزالدوله بابندگان خود روی بحرب آوردو دویست غلام را برمیمنه (۱٦) لشکر نامزد کرد و دویست را بر میسره (۱٦) و دویست غلام را نامزد فرمود تا منتظر باشند ومیمنه‌را معاودت نمایند دویست غلام دیگر را همه را مستقر فرمود تامیسره‌را یاری دهند و خود باصد غلام ترك و هزار سوار دیگراز خواص و کارداران وثقات خود در قلب روان شدند و چون هردو صف‌در مقابله بایکدیگر در مقاتله (۱۷) مشغول شدند و آتش کارزار افوخته‌گشت‌و هوا گرم شد و دیلمان مانده شدند احمد مرلشکرخود را گفت که اکنون این طایفه کوفته شدند بجمله حمله کنید پس حمله کردند که دل زمین ازسم اسبان ایشان مضطرب شد...و دست طاقت حمله آن ترکان نیاوردند و روی بهزیمت نهادند. روزبهان‌بر اشتری بادپای نشسته بود چون دید که نظام لشکر اوگسسته گشت‌و قاعده دولت او شکسته شد درآن حالت بدست بعضی‌از بزرگان گرفتار شد و چون اورا پیش معزالدوله آوردند ازاسب فرود آمد و روی بر خاك نهاد و خدای راشکرگزارد پس فرمود تالشکرگاه بزدند ومنادی فرمود که خصم بدست آمد برعقب هزیمتی‌مرویدو لشکررا منع کرد و چندان مال‌ونعمت بدست آورد که محاسبان از

---

۱۵ ــ چاره‌ای جز فرمانبرداری ندارید

۱٦ ــ میمنه جناح راست‌ومیسره‌جناح چپ لشکر

۱۷ ــ کارزار ــ پیکار

حصر(۱۸) آن عاجز آمدند پس سران دیلم را باروزبهان مقید(۱۹) برستور نشاندند بمبارکی و طالع‌سد مراجعت نمود. چون به‌لشگرگاه اعراب رسید ایشان را خلعت های فاخر و تشریفات های خوب وصله‌های گرانمایه داد و جماعت دیلمیان باعتذار و استغفار پیش آمدند معزالدوله گفت جان شما به‌شما بخشیدم اما فرمان‌برآن جملتست که اسب و سلاح رهاکنید و پیاده هرکجا که خواهیدبروید چه شما از جاده مروت و مردمی دور بوده‌اید ومرا بعدازاین‌برشما اعتماد نشاید کرد ـ پس اگر خواستند واگرنه (۲۰) اسب‌و سلاح گذاشتند و خجل و شرمسار دراطراف عراق متفرق شدند .

نقل ازجوامع‌الحکایات محمدعوفی

---

۱۸ ـ شمارش

۱۹ ـ دربند ـ دست وپابسته

۲۰ ـ خواهی نخواهی



زبان



بزرگترین اختراع بشر

از : دکتر محمد جعفر محجوب

اگر از ما بپرسند بزرگترین اختراع بشر کدامست ؟ جا دارد که برای جواب دادن بدین سؤال دوچار تأمل وتردید شویم ؛ چه اختراعهای بشر از روزگاری که قدم به عالم انسانیت گذاشته است تا امروز که در آستانه پیاده شدن در کرات دیگر است ، نه چندان متعدد و مهم است که بتوان روی یکی از آنها انگشت نهاد ؛ وشاید کسانیکه به تامل و تفکر درباره مسائل عادت کرده‌اند ، چنین سئوالی را مفید و منطقی ندانند .

حتی اگر برتعداد اختراعهای مهم بیفزائیم وبه جای مهمترین اختراع دو ، سه یاده اختراع بسیار مهم را نیز بخواهیم ، بازهم در برابر انبوه مخترعات وزاده های فکر خلاق ودهای درخشان آدمی ، جواب دادن بدین سئوال آسان نمی‌نماید .

اما ما نیز ، بی‌آنکه بخواهیم جواب سئوالی را که در آغاز گفتار مطرح کردیم به‌وجهی قاطع ومنجز بدهیم ، در نظر داریم از یکی از اختراعات بشر ــ که اگر مهمترین اختراع آدمی نباشد بی‌شبهه جزء مهمترین مخترعات اوست ــ سخن در میان آوریم . این اختراع بسیار مهم ، اختراع زبان است . آری ، زبان اختراع بشر ، اختراع فوق‌العاده مهم ومؤثر بشرست. منتهی آدمی چون در دامان مادر ، ودر روزگاری که شاید هنوز راه رفتن را نیز به درستی نیاموخته است ، زبان را فرا می‌گیرد ، و هنوز دست چپ وراست خود را نشناخته با این چراغ سحر آمیز ظلمتی را که در راه تفهیم وتفاهم افکار همنوعان وی حکمفرماست از میان برمی‌دارد ، ممکن است چنانکه باید عظمت واهمیت این اختراع را در نیافته باشد !

زبان بزرگترین اختراع بشر

ما امروز زبان را جزء لاینفك زندگانی بشری می‌دانیم و شاید نتوانیم بشری را تصور کنیم که اندامهای سخنگویی وی عیب و نقصی نداشته باشد و خود او به سن تمیز برسد و سخن گفتن نداند.

بشر مدتی مدید ــ هزاران سال ــ است که سخن گفتن را جزء ذاتیات ابناء نوع خویش می‌داند. به‌همین مناسبت است که اولین تدوین کننده علـم منطق انسان را حیوان سخنگوی (ناطق) تعریف کرد و فضیلت نطق را مایه امتیاز نوع بشر از دیگر انواع حیوانات دانست.

با آنکه پیشینیان سخن گفتن را صفت ذاتی یا به اصطلاح منطقیان فصل قریب در تعریف آدمی می‌دانستند وشاید نمی‌توانستند انسانی را عاری از خاصیت نطق و سخن گویی نزد خود تصور کنند، باز چنانکه باید و شاید به اهمیت زبان واقف بودند وشاید بشر بودن و بشر شدن فرزندان آدمی را زاده این خاصیت می‌دانستند.

این صفت در نظر متفکران دوران باستان چنان اهمیتی داشته است که بسیاری از آنان به زبان منشاالهی می‌دادند و آنرا عطیه از جانب ذات باری نسبت به بنی نوع انسان می‌دانستند. در تورات مسطوراست که خداوند چون خواست مردم شهر بابل را که به گناهان آلوده شده بودند مجازات کند، در زبان ایشان تفرقه افکند و کاری کرد که آنان زبان یکدیگر را نفهمند و به همین سبب شالده تمدن واجتماع ایشان فروریخت. اینست متن عبارت تورات درین باب:

«... وتمام جهان را یك زبان و یك لغت بود ✶ و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند همواریی در زمین شنعار (۱) یافتند و درآنجا سکنی گرفتند ✶ وبه یکدیگر گفتند: بیایید خشتها بسازیم و آنها را خوب بپزیم؛ وایشان را آجر به جای سنگ بود و قیر به جای گچ ✶ و گفتند بیایید شهری برای خود بنا نهیم و برجی را که سرش به آسمان برسد، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم مبادا برروی تمام زمین پراکنده شویم ✶ و خداوند نزول نمود تا شهر وبرجی را که بنی‌آدم بنا می‌کردند ملاحظه نماید ✶ وخداوندگفت: همانا قوم‌یکیست وجمع ایشان‌را یك‌زبان واین کار را شروع کرده‌اند، والان هیچکاریکه قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد شد ✶ اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند ✶ پس خداوند ایشان را از آنجا برروی تمام زمین پراکنده ساخت واز بنای شهر بازماندند ✶ از آن سبب آنجا را بابل نامیدند زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت (۱) و خداوند ایشان‌را از آنجا برروی تمام زمین پراکنده نمود ✶ (عهد عتیق ــ سفر پیدایش ــ باب یازدهم ــ آیه ۱ تا ۱۰)

چنانکه ملاحظه می‌شود در عهد عتیق دخالت خداوند در پریشان

---

۱ ــ شنعار همانست که امروز (شومر) گوییم.

کردن زبان خلق ، وپدید آوردن زبانها ولغتهای گوناگون ــ که متکلمان به هریك از آنها زبان دیگران را نفهمند ــ به روشنی کامل تصریح شده‌است. یك نکته را نیز درین مقام باید به عنوان جمله معترضه یاد کرد و آن اینست که حقیقة در شهر قدیم بابل وضعی حکمفرما بود که مردم زبان یکدیگر را درنمی‌یافتند ؛ چه این شهر بزرگ پایتخت بزرگترین امپراتوری عصر خویش ودر هزاره دوم پیش از میلاد شاید بزرگترین شهر دنیا بود و طبیعی است که طوایف و قبایل مختلف ، از اقصی نقاط آبادانیهای دنیای متمدن آنروز بدان روی آوردند وبدین ترتیب شهر مذکور مرکز مسافران مختلف از قبایل و طوایف گوناگون شده بود و هریك ازین طوایف به زبان خاص خویش تکلم می‌کردند و چون در آن روزگار ارتباط بین مراکز مختلف سکونت آدمیان کمتر حاصل می‌شد و مردم هرشهر یا قریه پشت دیوار شهر یاده خویش را آخر دنیا می‌دانستند ؛ بنابراین ناگزیر از زبان وآداب وعادات ورسوم‌دیگر مردم بی‌خبر می‌ماندند و چون در شهر بزرگی مانند بابل با دیگران روبرو می‌شدند از زبان آنان چیزی نمی‌فهمیدند و گفته تورات ناظر به چنین وضعی است .

این نظر ــ یعنی جنبهٔ الهی داشتن زبان ــ در دین اسلام راه یافت. در قرآن کریم (سوره بقره) آیاتی هست که بر طبق آنها «خداوند تمام نامها (ی چیزها) را به آدم بیاموخت و سپس آنها را به ملائکه عرضه کرد و گفت : اگر راست می‌گویید از نام آنها مرا خبر دهید . (فرشتگان) گفتند : پاکا که تویی ، ماچیزی جز آنچه مارا آموخته‌یی نمی‌دانیم و تو دانا و حکیمی . آنگاه آدم‌را فرمود : از نام این (چیز) ها آنان (فرشتگان) را خبر ده . چون آدم از آن نامها خبرداد (خداوند) گفت : آیا شمارا نگفتم که من نهان آسمانها و زمین و آنچه را که شما آشکار می‌کنید و پنهان می‌سازید می‌دانم ؟!» (۲)

---

۱ ــ این معنی بابل (جایی که در آنجا زبانها مشوش شد) از علمای یهود به مفسران اسلامی نیز رسیده است و مفسران قدیم قرآن کریم در تفسیر و ترجمهٔ لفظ بابل در قرآن گفته‌اند جایی است که در آنجا زبانها مشوش شد (تبلبلت‌الالسن) ؛ اما این تفسیر و ترجمه با آنکه بسیار کهن است درست نیست و در حقیقت بابل مخفف باب ایلووبه همان معنی است . ایلونام خدای بابلیان است و همان است که در زبان عربی الله شده است (ایلیا نیز صورتی دیگر ازاین کلمه‌است) وباب نیز به همان معنی امروزی (= در) است. بنا براین بابل = باب ایلو = باب‌الله = در (درگاه) خداوند .

۲ ــ وعلم آدم‌الاسماء کلها ثم عرضهم علی‌الملائکة فقال انبئونی باسماء هولاء ان‌کنتم صادقین★ قالواسبحانك لاعلم‌لناالاماعلمتنا انك‌انت‌العلیم‌الحکیم. قال یاآدم انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم قال‌اقل لکم‌انی اعلم غیب‌السموات والارض واعلم ماتبدون وما تکتمون (قرآن کریم : ۲ر۱۹ــ۳۱)

این «نامها» که در قرآن از آن گفتگو شده‌است ، چیزی جز زبان وبه‌عبارت علمی تر الفاظی که دلالت برمفاهیم ومعانی کند نیست و بر طبق روایت کتاب آسمانی ما ، آدمی آنها را از خداوند آموخته است .

در قرون بعد حدیثی (که ظاهرا مجعول بودن آن ثابت‌است) پدید آمد که آموختن خط والفبا به انسان را نیز از جانب خدا نشان می‌داد .

این قبیل گفته‌ها و آیات و احادیث ــ بی‌آنکه وارد بحث در ماهیت آنها شویم ــ یك نکته را به طور قاطع به اثبات می‌رساند و آن اهمیت فوق‌العاده زیادی است که انسان روزگار باستان برای زبان ــ این چراغ پرنور که در کوره راه خواندن افکار و اندیشه های همنوعان دلیل راه وی بود ــ مدلل و مسلم می‌دارد .

ضمنا باید یادآوری کنیم که زبان آنروز ، با آنچه ما امروز از لفظ زبان درك می‌کنیم اختلاف بسیار داشت : آن زبان چیزی جز یك دسته محدود الفاظ که فقط به‌اسامی ذات و مفاهیم مادی دلالت می‌کرد و نیازمندیهای روزانه مردم را برمی‌آورد نبود واینهمه مجاز ها و استعاره‌ها وترکیبها و ضرب‌المثلها و تعبیر هایی که از مفاهیم ذهنی می‌شود واصطلاحات فلسفی و علمی و الفاظ و معانی و ترکیبات شاعرانه پیرایه‌هایی است که بعدها ــ در طی چند هزار سال زندگی بشر ــ به زبان ساده و محدود وابتدایی‌بشر اولیه بسته شده‌است . آری ، زبانی که نیاگان ما در چند هزار سال پیش آنرا هدیه الهی و عطیه آسمانی می‌پنداشتند چیزی بوده است نظیر الفاظ واصوات خشن و محدود و معدودی که امروز زبان زد قبیله‌های نیمه وحشی جزایر اقیانوسیه است و می‌توان فرهنگ و دستور آن را در جزوه یی کوچك و مختصر ثبت کرد !



امروز وقتی صحبت از زبانی در میان می‌آید ، بی‌اختیار در ذهن شنونده صورت ملفوظ وصورت مکتوب لغات والفاظ آن زبان ــ همراه یکدیگر ــ در نظر می‌آید . وقتی می‌گوییم فلانکس آموختن زبان انگلیسی‌را آغاز کرده‌است ، بی‌اختیار چنین تصور می‌کنیم که وی در کلاسی نشسته و معلم زبان الفبای آنرا روی تخته سیاه نوشته و مشغول آموختن خواندن ونوشتن و سخن گفتن با آن زبان بوده‌است . علت‌این امرآنست که بشر دوران تاریخی ، هرگز زبان را جدا از خط ندیده است واگر اطلاعی از زبانهای مرده یا زنده روی زمین دارد ، به استعانت علامتهای مکتوبی است که از آن زبان در دل کوهها ، برروی استخوان و پوست حیوانات ، یا در صفحات کتب باقی مانده و به دست وی رسیده است . اما آیا زبان همیشه با خط همراه بوده‌است ؟ هرگز !

بنا براین باید در هنگام بحث درباب زبان واندیشه درباره اختراع این وجه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات ، این نکته را با صراحت تمام در

خاطر داشت : مخصوصا باید به ذهن سپرد که شاید دهها هزار سال از زندگانی بشر گذاشته است در حالیکه وی از راه گوش مقاصد خود را به همنوعان خویش می‌فهمایند ولی خطی برای ثبت الفاظ زبان و تفاهم از راه چشم نداشته است ؛ وهمین امر موجب شده است که امروز ، دانشمندان هیچ راهی بجز حدس و تخمین ، برای دریافتن کیفیت اختراع زبان ندارند .



همانطور که اختراع زبان ، انقلابی در زندگانی انسان پدید آورد ودر حقیقت اورا از دیگر حیواناث موجود در پهنه گیتی ممتاز و مجزا ساخت ، وبدو امکان داد که تمدن درخشان واعجاب انگیز خویش را بنیان گذاری کند ؛ اختراع خط نیز انقلابی دیگر ــ شاید به عظمت انقلاب اول ــ در زندگانی بشر پدید آورد ؛ وانسان ماقبل تاریخ را به‌انسان تاریخی بدل کرد . اولین برگ تاریخ با اختراع خط وثبت رویداد های زندگانی بشر آغاز می‌شود . اما برای آنکه این مباحث بسیار مهم ودر عین حال شیرین ودلاویز با یکدیگر آمیخته نشود و ذهن پژوهنده را مشوب نکند ، نخست از زبان واختراع آن ، ونظریاتی که در باب پدید آمدن زبان ابراز شده‌است سخن می‌گوییم و سپس به بحث درباره اختراع خط وانواع آن وسپس اختراع بسیار مهم الفبا سخن می‌گوییم :

چنانکه گفتیم اختراع زبان و خط ، از نظر زمانی بایکدیگر فاصله‌یی بسیار عظیم دارند ؛ وشاید آدمی دهها هزار سال زبان سخنگو داشته ولی سرانگشتان وی خط نویسی‌را نیاموخته بوده‌است واین امررا قرائن وامارات بلکه دلیلهای متعدد ثابت می‌کند .

امروز دیگر دانش بشری بدان پایه از ترقی و تکامل رسیده‌است که از پذیرفتن وحی والهام به‌عنوان ریشه اصلی وعلت‌اولی پدید آمدن زبان امتناع کند . انسان ــ وحتی‌همان‌نیمه‌انسان‌ونیمه میمون دهها بلکه‌صدهاهزار سال پیش ــ در عصر خود کاملترین موجود زنده کره ارض بود؛ وباتحقیقاتی که روان شناسان ــ خاصه در سالهای اخیر ــ درباره هوش انسان و دیگر جانوران کرده‌اند ،می‌توان چنین پنداشت که آن موجود نیمه‌انسان ــ در طی زندگانی خویش به فهمانیدن مقاصدخود به‌همنوعانش احساس احتیاج کرده است .

ناگفته‌نگذریم که زبان ــ مانند‌دین و خانواده و علم وهنروبسیاری مظاهر دیگر زندگانی بشری ــ جزء پدیده‌های اجتماعی است.به عبارت دیگر زبان زاییده و محصول زندگی‌اجتماعی بشری‌است واگر انسان موجودی بود که زندگانی اجتماعی نداشت، طبعا زبان رانیز مانند بسیاری چیزهای دیگر اختراع نمیکرد .

تایکی دو قرن پیش، فیلسوفان گمان میکردند که بشر نخست به صورت انفرادی میزیسته و سپس چون زیستن به‌هیات اجتماع رابنفع خویش

دیده از روی قصد و عمدبه‌زندگانی اجتماعی متوجه شده و نخستین اجتماعات بشری را تشکیل داد. وحتی درین راه فداکاریهایی نیز کرده واز قسمتی‌از حقوق و آزادی هاومزایای زندگی فردی صرفنظر کرده‌است (کتاب قرارداد اجتماعی ژان ژاك روسو اصلا برپایه این نظریه بنیاد نهاده شده‌است). اما امروز می دانیم که هرگز چنین نبوده‌است واین امر چندان واضح‌وثابت‌است که به اقامه دلیل وبرهان نیازی ندارد ؛ اما اجمالا میتوان گفت که هرگز ـدر هیچیك از اعصار تاریخی وماقبل‌تاریخ‌ودورانهای معرفةالارضی‌ـ اثری‌از زندگی فردی انسان دیده نشده‌است . هم‌اکنون بدوی ترین ووحشی‌ترین‌افراد بشری به صورت قبیله ها زیست میکنند .به‌طور خلاصه اجتماعی بودن بشر امری عقلانی نیست. بلکه بشر پیش‌از آنکه‌بمراحل انسانیت پای نهد، به‌حکم‌غریزه و به‌اقتضای خلقت خویش حیوانی اجتماعی بوده وبه صورت دسته های بزرگ به هیات اجتماع زیست میکرده‌است‌همچنانکه بسیاری از جانوران ــ از حیوانات بزرگ و کامل گرفته تا حشرات بسیار پست ــ زندگی اجتماعی دارند واگر اجتماعی بودن بشر را امری قراردادی‌تصور کنیم، درباره‌میمونها، فیلان، شکارهای کوهی ، آهو و گوزن، ماهیان ،غازهای وحشی و پرندگان دیگر ، چلچله‌ها ، بعضی پستانداران‌دریائی‌یازنبور عسل، مورچه‌وموریانه‌چه می گوییم ؟چه این جانوران نیز همگی زندگانی اجتماعی دارند و در اجتماع بعضی از آنها (مانند زنبور عسل و موریانه) نظامات و مقررات بسیار دقیق‌و محکم و تغییر ناپذیر نیز حکمفرماست .

فرق اساسی بشر بااین جانوران این بوده‌است که انسان بجای نیش‌و شاخ و چنگ ودندان بامغزی بسیار تکامل یافته مجهزبوده‌است وهمین امر موجب آن میشده که روز بروز در تکمیل زندگانی اجتماعی خویش بکوشد واز فکروی مظاهر گوناگون تجلی‌کندوروز بروز زندگی را ساده‌تر وشیرینتر و لذت‌بخش‌تر سازد .

درهرحال ،زبان یکی ازمظاهر و پدیده‌های این زندگانی اجتماعی است . روزی بشر (یانیمه بشر) دریکی‌از مراحل تکامل خود احساس کرد که به فهمانیدن مافی‌الضمیر خویش به همنوعان خود احتیاج دارد. البته‌این احساس احتیاج را دیگر جانوران ــ حتی جانوران پست و حشراتی ازنوع مورچه وموریانه ــ نیز کرده‌بودند و غریزه آنها وسایلی رانیز برای رفع‌این احتیاج دراختیارشان نهاده‌بود. اما همانگونه که آنچه درذهن بشرمیگذشت، عالیتر و کاملتر و پیچیده‌تر از محسوسات ومدرکات سایر حیوانات (اگر بتوان نام آنها را مدرکات نهاد)بود؛وسیله تفاهم این مکاشفات و مدرکات نیز طبعا میبایست عالیتر و کاملتر و پیچیده‌تر باشد. گویا بشر دریافته‌بودکه جانوران بسیاری از مقاصد خود را بابرآوردن صداهای گوناگون رفع‌می کنند ؛ وحتی خود او نیز در هنگام پدید آمدن کیفیات مختلف نفسانی(لذت‌ـ الم‌ـ شادی ــ اندوه ــ خشم‌ـ مهرـ کین ومانند آن)بی اختیار وبه

اقتضای طبیعت صداهایی‌از خودبر میآورد ؛وهمین وضع ونیز مناسب بودن و تکامل اندامهای سخنگویی وی (حنجره وزبان و لب ودهان)بدو نشان داد که تفاهم از راه گوش به وسیله برآوردن صداهای گوناگون‌از هرنوع‌ایماو اشاره دیگری رساترو کاملتر ومفیدتراست (قطعا خوانندگان عزیز صداهای مختلفی را که پرندگان وسایرجانوران‌مخصوصا میمون ها در هنگـام بروز کیفیات نفسانی برمیآورند لااقل درفیلمهادیده‌اند).

ازین روی بشر صوت رابهترین و مناسب‌ترین عامل برای فهمانیدن مقاصد خود تشخیص داد .

اما ازین مقام ـ تاروزی که زبان به‌معنی حقیقی کلمه‌اختراع شدـ هنوز راه بسیار درازی درپیش پای بشر بود. واقعا بشر از روی چه نمونه‌و سرمشقی توانست الفاظ مختلف را برای معانی گوناگون برگزیندوزبان را پدید آورد ؟

اینجا دیگر کمیت تحقیق علمی، واظهار نظری مبنی بردلایل متقن‌و محکم که دارای ارزش علمی باشد لنگ است؛ ویکی از دلایل بسته شدن راه تحقیق اینست که ازین زبان بدوی، تازبانی که در موقع اختراع‌خط وجود داشت وثبت دفترها وکتیبه‌ها شد هزاران سال فاصله زمانی وجود دارد وما دلایل این امر را درهنگام بحث‌از خط باز خواهیم‌نمود .



در مورد پدید آمدن زبان، چند نظریه‌از جانب دانشمندان و علمای زبان شناسی اظهار شده‌است ؛ومتاسفانه برتمام آن‌نظریه‌ها ایرادهای محکم‌و اساسی وارداست و هیچیك گره از کار ما نمیگشاید .

اما پیش از وارد شدن در بحث مربوط به‌نظریه‌های گوناگون باید نگوییم‌که این‌نظریات مربوط به پدید آمدن جرثومه اصلی زبان ـ یعنی‌آن‌قریب چهارصد پانصد کلمه‌یی که کاشف از احتیاجات اصلی مادی انسان بدوی‌است ـ میباشد؛ مثلا چگونه دست رادست، پارا پا و پدررا پدرنام نهادند ؛وگرنه پیدا شدن اسمهای معنی و صفات ومفاهیم دقیق ذهنی دیگر که مربوط به‌زمانهای متاخرتر است بالنسبه روشنترست و طریق پدید آمدن آن بیشتر و بهتر بـه دست آمده‌است .

درباره اصل و ریشه زبان نیز از قدیم گفتگو بین دانشمندان و فیلسوفان وجود داشته است. فلاسفه یونان باستان از روابطی‌که بین‌معانی‌و الفاظی که کاشف ازآنها هستند وجود دارد، بحث فراوان کرده‌اند. بعضی‌از آنها معتقد بودند که بین اسم ومسمی رابطه‌یی‌طبیعی وجود دارد و برخـی باتصدیق به وجود چنین رابطه‌یی معتقدبودند که رابطه مذکور قراردادی‌یا اتفاقی است .

در قرن هیجدهم میلادی فکر وجود رابطه قراردادی بین‌اسم ومسمی

قوت گرفت .درین قرن بعضی ازحکیمان اختراع زبان رابروح وفکرانسانی نسبت میدادند و آن را امری طبیعی میدانستند که نخست از طبیعت آدمی سرچشمه گرفته و سپس به طورمصنوعی تکمیل شده‌است.

اما در همین دوران عده‌یی نیز به‌استناد آیه‌هائی که درسفر پیدایش عهدعتیق آمده‌است(وآنها را در آغاز گفتار یاد کردیم) معتقدبه‌جنبه‌الهی‌زبان بودند وازین نظر دفاع کردند واین فکر حتی تاآغاز قرن نوزدهم نیز طرفدارانی داشت .

در قرن نوزدهم این بحث بالا گرفت و کتابهای متعدد درین‌باب پرداخته شد. درین قرن ارنست رنان طرفدار نظریه «وحدت درونی زبان» شد واین نظری بودکه قبلا در سال ۱۷۷۲ از طرف «هردر» ابراز شده‌بود.نظر ارنست رنان مخالف کسانی بود که میگفتند زبان زاده عقل و فکربشری است؛ واین نظر اخیر را تورگو درفرمول زیر خلاصه کرده‌بود :

« زبانها زاده یك فکر به تنهایی نیستند ».

ازین پس نظریه های گوناگون دیگری درین باب ابراز شد. یکی‌ازین نظریا نظریه تقلیدی یا نظریه «بووو» (bow-wow) است واین نام‌را ازآن جهت بدان داده‌بودند که برطبق این نظر زبان از روی صداهای طبیعی‌واسماء اصوات (Onomatopées) تقلید شده‌بود. میدانیم که درطبیعت صداهایی وجود دارد و بسیاری از اسمهای زبان ازینگونه صداها تقلید شده است. مثلا صدای سگ را درزبان‌فارسی (وق‌وق) یا (عوعو) و(عف‌عف) میگوییم واین الفاظ در حقیقت تقلیدی از صدای سگ‌است و همچنین‌است شرشر در مورد ریزش باران و صدای جویبار و نیز تق‌تق وچق‌چق‌وزرزرو مانند آن ...

طرفداران این نظر معتقد بودند که زبان از تقلید صداهای مختلف طبیعی برای نشان دادن صاحب آن صدا (مثلا تقلید صدای سگ‌برای نشان دادن آن‌حیوان ...) پدید آمده‌است .

نظریه دیگر نظریه انفعالی یا نظریه معروف‌به پوه‌پوه (Pooh-Pooh) است . بر طبق این نظریه زبان از صداهایی که بشر در نتیجه متاثر شدن‌از عوامل خارجی از خودبرمیآورده پدید آمده‌است .

یکی‌دیگر از نظریه‌های پیدایی زبان نظریه‌یی‌است که رنگی ازعرفان دارد . برطبق این نظریـه که به دینگ دانگ Ding-Dong معروف‌استو ماکس مولر طرفدار آن بود، نوعی هماهنگی بین اصوا تو احساس آدمی موجودست و انسان بدوی صدایی راکه ازخود برمیآورد بااثری که عوامل خارجی در ضمیر وی به‌جای نهاده‌بود منطبق میساخت .

در تمام این قبیل نظریه‌ها یك خطای اساسی دیده میشد وآن نادیده گرفتن عامل اجتماعی ـ زندگی اجتماعی بشر ـ است.ازین روی دانشمندان

دیگر این عامل را نیز در نظر خود وارد کردند . ل. نواره L. Noiré نظریه‌یی ابراز کرد که به‌یوهه‌هو (yo-he-ho) معروف است .وی معتقدست که نخستین عناصر زبان به وسیله لرزش تار آواهای حنجره‌انسانی و برآوردن صدا در هنگام کوششهای شدید وانجام دادن کارهای دشوارعضلانی دستجمعی پدید آمد. به عبارت دیگرانسان، هنگامی که مشغول انجام دادن کارهای عضلانی دشوار - به طور دستجمعی -بود ، در نتیجه صرف نیروو تحمل فشار ، ناگزیر هوارا به‌قوت ازدهان بیرون فرستاده واین امر موجب لرزانیدن تار آواها وایجاد اصواتی شده‌است. این صوتها نخستین‌عناصرواجزاء تشکیل دهنده زبان است ...

یکی دیگر از نظریه‌هایی که عامل اجتماعی درآن راه یافته نظریه آکادمیسین شوروی ن.مار (متوفی به‌سال ۱۹۳٤ م.)است. وی معتقد بود که زبان ایمایی (تفاهم به‌وسیله حرکات واشارات)رفته‌رفته ترقی یافته‌وتبدیل به‌زبانی مصنوعی و قراردادی وصوتی شده‌است. این زبان در آغاز کار ازطرف جادوگر قبیله که مایل به مطیع ساختن افراد قبیله وکارکشیدن ازآنان بود به‌کار رفته‌است. جادوگران قبیله های گوناگون سیلابها وهجاهای معدودی را به‌منزله علائم اتحاد و فراخواندن افراد قبیله به‌کار میبردند. در نتیجه وسعت یافتن طبقات مذهبی قبایل مختلف‌و روز افزون رفته رفته این هجاها نیز روزبروز متعددتر و پیچیده‌تر و کاملتر شدتابه صورت زبان درآمد.

در مقابل ،بعضی دانشمندان ،به‌این تکامل روز افزون زبان، ونشات کردن آن از الفاظ وهجاهای بسیار معدود معتقد نیستند و آن‌را ردکرده‌اند. مثلا رنان (درکتاب :درباره ریشه‌زبان - ۱۸٤۸ م.) معتقدست که‌زبان یکجاو یکمرتبه پدید آمده و به‌قول او «یکباره براثر نبوغ‌هر نژاد» پدید آمده‌و « از نخستین روز بطور کامل ایجاد شده‌است .»

به نظر اشتین‌تال Steinthal زبان در یك لحظه ازتاریخ پدید نیامده‌است: بلکه درهنگامیکه زندگانی معنوی بشر به‌درجه خاصی‌ازتوسعه وتکامل رسیده‌است ،الزاما زبان پیداشده‌است ؛همان گونه که هرکودك در مرحله خاصی از زندگی زبان باز میکند، زیرادرآن مرحله جسم صداهایی‌را که انعکاسی از مقتضیات روان است پدید میآورد (۱).

با آنکه این نظریات از جانب بزرگترین دانشمندان زبان شناس‌ابراز شده‌است ،هیچیك اساس علمی ندارد وتمام مبتنی‌برحدس وقیاس‌است. به‌طور خلاصه امروز به درستی نمی‌دانیم که‌آیازبان در یك نقطه از روی کره‌ارض ایجاد شده و سپس‌به‌سایر نقاط راه یافته‌است یااقوام وقبایل بشری (باتوجه‌به نبودن وسایل ارتباطی) در زمانها ومکانهای مختلف هریك برای خودبایجاد واختراع زبانی پرداخته‌اند .

۱- Jean Perrot, La Linguistique, Paris, 1961. P; 96-98

البته امروز زبان‌شناسان ،زبانهای زنده و مرده بشری رابدسته های مختلفی تقسیم کرده‌اند که وجود ارتباط قوی بین هردسته اززبانها محرزو مسلم است. اما باز مشکل‌ما به‌قوت خودباقی است: گیرم که وجود ارتباط بین عده‌یی از زبانهای بشری محرز گردد وجزء یکدسته بشمار آید. اماآیازبانهای این دسته (مثلا زبانهای هند و اروپایی) بازبانهای دسته دیگر (مثلازبانهای سامی) در آغاز کار ارتباط داشته واز ریشه واحدی جدا شده‌اند ،یاهریك ریشه‌یی مستقل و جداگانه داشته‌اند ؟این مساله هنوز حل نشده است و شاید امیدی بحل‌آن نیزوجود نداشته باشد وعلت این امر همانا نبودن اسنادومدارك ودوری فوق‌العاده زمان اختراع زبان از دوران تاریخی زندگی بشراست.

از جانب دیگر با آنکه مساله کیفیت اختراع زبان هنوز به‌طریق علمی حل نشده‌است، آنچه دروجود آن تردید جایز نیست اینست که‌امروز زبانهای بسیار مختلفی برروی کره زمین وجود دارد وتمام آنها وسیله‌یی برای انتقال افکار افراد بشربه دیگران است و همین خاصیت زبان بود که موجب شد دانش بشر تااین حدوسعت یابد واختراعات وعلوم وصنایع‌وادبیات روز بروز وسیعتر وکاملتر شود و زندگانی بشر را به‌درجه‌یی از ترقی وتکامل برساند که هیچ آفریده‌یی برروی کره خاك یارایی برابری با آنرا درخود نبیند .

اما اختراع زبان، به‌خودی خود نمی توانست تااین حدبه پیشرفت تمدن بشری کمك کند، وچنانکه دیده ودانسته‌ایم از دوران ماقبل تاریخ- دورانی که بشر زبان داشته ولی ازخط محروم بوده‌است- آثاری که دلالت بر ترقی و تکامل فوق‌العاده تمدن انسانی کند دردست نیست و تنها پس‌از اختراع خط بود که زبان توانست دخالت موثر وتاثیر قاطع و قوی خودرا در بنیان گذاری تمدن انسانی آغاز کند و بحث دربن‌باب به گفتاری‌جداگانه نیازمندست .

تحلیلی از شعر نو فارسی

I

شعر امروز

از : ع ـ دست غیب

«دست سوی آسمان برداشتم»
«تامگر زآنجا کسی گوید جواب؟!»
«انتظاری تلخ و بی حاصل گذشت»
«چشمه‌ی ایمان ما هم شد سراب»
«شرف‌الدین خراسانی»

«گوته» شاعر وفیلسوف آلمانی در باره کشور ماگفته است :
«کسی که میخواهد ازشعر لذت برد ، بایدبکشور شعربرود»
همانطورکه گوته اشاره‌کرده‌است مادارای شاعران بزرگی بوده‌ایم که نه تنها در مقیاس ایران بلکه درمقیاس جهان دارای ارزش واهمیتند . فردوسی، خیام، مولوی، سعدی، حافظ، نظامی ازستارگان قدر اول ادبیات منظوم جهان هستندکه آثارآنها شایستگی جاودانه ماندن رادارد .
متاسفانه پس ازجامی وصائب، شعرفارسی راه انحطاط پیش‌گرفت واین‌انحطاط تا تحولات مشروطه وآشنائی ما باافکار اروپائیان ادامه داشت . پس ازاقدامات امیرکبیر وآشنائی ایرانیان بافرهنگ جهان غرب تمام اموراجتماعی ما متحول شد و ازجمله شعر هم دگرگونی بسیار پذیرفت‌وازضرورت مدح این و آن رهائی‌یافت وبا عوض‌کردن قالب‌ها وتصویرها وواژه‌ها ونزدیك شدن به‌زندگانی رونق تازه‌ای‌یافت.
شاعران دوره‌های اخیر مقلدانی بودندکه درپای دیوارگرانسنگ شعرکهن زانو بزمین زده برای اظهار لحیه‌گاه به‌استقبال سعدی‌ها وحافظها میرفتند وگاه مضامین آن بزرگواران رابه زبانی نابهنجار وبیمارگونه عرضه میداشتند . حادثه مشروطه عده‌ای ازآنها رابخود آورد. اگر شعرزبان احساسات است ، پس چرا ازکشته شدن آزاد مردانی نظیر ملك‌المتکلمین ، صوراسرافیل ، قاضی‌ارداقی وهزاران نفر دیگرکه احساسات وشورهای مردم رابرانگیخته بود، سخنی درمیان نبود. شاعر مگر میان مردم نمی‌زیست ؟ مگراهل این‌کشور نبود ؟ مگر وطنش ومردم آنرا دوست نمیداشت ؟ پس چه‌شده بودکه ازجدائی معشوق می‌زارید ومی‌نالید وهزاران بار پروانه را بشعله شمع میسوخت درصورتیکه درخانه‌اش جز نور قوی چراغهای برق چیز دیگری روشنی بخش نبود؟ ادیبان ادیب پاسخ تمام این‌سئوالات رامسکوت می‌گذاشتند ومیگفتند شاعر را باید بخود واگذاشت تا باز قصیده کافیه ولامیه‌بسازد و از سفرهای نکرده وجاهای ندیده سخن بگوید وحدیث «لیلی ومجنون» راتکرارکند. عده‌ای نظیر ادیب‌الممالك فراهانی ، ایرج‌میرزا، ملك‌الشعراء بهار، دهخدا درراه نوکردن شعرکوشیدند ومضامین اجتماعی رابه حوزهٔ شعرآوردند ولی‌کار آنان از

نظر دید (Vision) وبافت شعری هنوز به سبك کهن گرایشی داشت ودائره‌تمثیل‌ها وتصویرهای شعرآنان محدود بوده‌وسبك‌کهن برشعرشان سایه‌افکنده بود .

نخستین‌کسی‌که درشعرفارسی تحولی بوجودآورد،علی‌اسفندیاری (نیمایوشیج) بودکه راه تازه‌ای درشعرگشود وهوای تازه‌ای ایجادکرد. «نیما»که ازاهالی«یوش» مازندران بود ودرمدرسه «سن‌لوئی» تهران تحصیل‌کرده بود پس ازآشنائی بااشعار «آلفرد دوموسه» و «ورلن» ودیگران منظومه‌ی «افسانه» را سرودکه بسیار زیبا ودلنشین است وازطرز برخورد Attitude تازه‌ای درشعر ایرانی حکایت دارد. بیان ، بیان غیرمستقیم وانعکاسی و مصروف نشان دادنِ حالت های ذهنی وتجربیاتِ درونی شاعراست وبمقتضای میراث ادبی سروده نشده :

آه افسانه درمن بهشتی است
همچو ویرانه‌ای در برمن
آبش ازچشمه‌ی چشم نمناك
خاکش از مشت خاکستر من
تا نبینی بصورت خموشم !

«نیما» بسیارکوشیدکه قید اوزان عروضی وقالب‌های قصیده وغزل وتشبیهات یکنواخت وثابت را ازپای شعرفارسی بردارد وراه تازه‌ای نشان بدهد. راهی‌که او رفت اگرچه بسیار مشکل وبرخلاف سلیقه اکثریت‌که عادت زده قالب های معین بودند ، می‌بود ولی معهذا چون بکارش ایمان داشت وآگاه بودکه در جهت سیر تحول زمان است ، پس‌ازکوشش های بسیارموفق شد واکنون سبك او، جریان اصیل شعرفارسی را حاوی است وشاعران ازسبك وشیوه‌ی او پیروی می‌کنند .

صورت‌کلی سبك شعرنیما وپیروان او وبطورکلی تازه‌جویان ونوپردازان درمطالب زیرخلاصه میشود :

۱ـ در شعر امروز (= شعرنو) سعی میشود ، مطلب بدون مکالمه وتوضیح گفته شود وباکمك استعاره وتشبیه وتصویر سازی قطعه‌ای سروده شود . مثلا شاعران بسیاری ازآرامش وسکوت سخن گفته‌اند ولی همین مطلب را (نیما) دریك مصرع چکیده وفشرده وبانیرومندی هرچه تمامتر می‌گوید :

«می‌توان چون شبی ماند خاموش»

۲ ـ تکیه به تشبیه وبویژه تشبیه مضمر ... ازاین جهت گاهی ادات‌تشبیه و یا مشبه حذف میشود ودرك آن‌برای خواننده شتاب زده میسرنیست . قطعه‌شعر «گریز رنگ» اثر سیاوش‌کسرائی را بیاد بیاورید . تصویرها همگی ذهنی ودرونی هستند :

«رنگ چه‌ای ای دریچه‌های پرازمهر ؟»
«رنگ چه‌ای ای دوچشم روشن وزیبا ؟»
«رنگ چه‌ای ای چکیده های زمرد ؟»
«رنگ چه‌ای ای شراب سبز فریبا ؟»

۳ ـ حرف های زائد ونکات بیهوده که دراثر الزام قافیه وگاهی ضرورت اتمام وزن عروضی وتقید به ادامه یکنواخت آن تاپایان قطعه‌که درشعر قدیم هست در شعر نو ملاحظه نمیشود و یا کمتر است .

٤ ـ کمپوزسیون (ترکیب هماهنگ) : یعنی قطعه درحالت وتعریف خویش کامل است . اگر درقطعه‌ای که مصرو فبیان دریا است، سخن ازدشت وگرد وخاك وياچیزی که مربوط بدریا نیست بمیان‌بیاید ، این هماهنگی ترکیب بهم میخورد.

نمونه‌های زیادی ازاین قسمت داریم مثل «سایه های شب» و «باستان شناس» از توللی ، «قایق» و «افسانه» و «مرغ آمین» از نیما، «چاووشی» و «زمستان» از اخوان (امید)، «خنجرها، بوسه‌ها، پیمان‌ها»، «دشت انتظار»، «خاکستر» از منوچهر آتشی ، «چشمه» و «سفر» از یداله رویائی ، «فالگیر» ، «همزاد» ، «شعرانگور» از نادرپور، «زمین» ، «آزار» ، «مرجان» از ه. ا. سایه ، «مرداب» ، «رویا»، «دیوار» از فروغ‌فرخزاد ، «باغ‌آئینه» ، «ماهی» ، «بهارخاموش ، «مرغ‌باران» از ا. بامداد «شاملو» و بسیاری قطعات دیگر .

٥ ـ دوری ازمدح وتملق ودشنام .

٦ ـ نزدیك شدن به‌زندگانی اجتماعی . شاعر موجودی نازپرورده نیست‌که شعرش تنها گلبفت حریر قصور ونقل مجلس اشراف باشد . بقول‌آتشی :

« شعرم سرود پاك مرغان چمن نیست
تا بشکند از لای زنبق های شاداب
یا چون پر فواره ریزد روی‌گلها ...»

٧ـ شاعر امروز ملاك ارزش‌هاست وسعی دارد حوادث ومناظررا ازدریچه‌ی چشم خویش وحالتهای خود وصف‌کند نه آنطورکه ازدیگران شنیده یادرکتابها خوانده است . دراشعار قدیم قامت یارغالبا به «سرو» مانده شده بود ولی امروز ممکنست شاعر قامت یاررا چون نیلوفر به‌بیند :

«زد تکیه برآن نرده باریك»
«نیلوفر اندام رهاکرد»
«آن عقده‌که در خاطر من بود»
« با چشم نوازش همه وا کرد »   «فریدون توللی»

شاعر امروز میخواهد «خودش» باشد . میراث ادبی نه‌تنها ازاین نظر برای اوجالب است که ببیند شاعر دیروز چگونه سخن می‌گفته و می‌اندیشیده‌است، ولی همت خود را بر تکرار تشبیه‌ها وتصویرها و مضمون‌های شعری پیشینیان نمی‌گمارد و عقاید گذشتگان رانمی‌پذیرد .

شعر امروز باید همچون زندگانی امروزین ، جلوه‌گر جنبه‌های پیچیده و آشفتگی های این عصرباشد . مردمی‌که سراب بیابان‌های اخلاق وتئولوژی وعقاید خشك جزمی فریبشان نمیدهد و آنقدر که دربند واقعیت‌های‌خشن‌روزانه‌اند دربند سراب‌ها وموهومات نیستند و به زمین سخت‌وگرانسنگ ومغروربازگشته‌اند، آسمان‌رابه آسمانیان واگذاشته ، خود ـ همانگونه که شرط زیستن است ـ زمینی شـــده‌اند . شاعر امروز اگر دربند قافیه وردیف وصنایع لفظی وبدیعی (مراعات‌النظیر ردالعجز علی‌الصدر ، ردالصدرعلی‌العجز ـ جناس وغیره) نیست وبه اسلوب قدما بنظرالتفات نمی‌نگرد گناهکار نیست زیرا اومیخواهد خودزندگی کند وجهان راهمانگونه‌که خود می‌بیند درآئینه شعرش منعکس سازد. منوچهر آتشی میگوید :

«سعدی بماناد»
«کز شعله‌ی نام بلندش نامهاسوخت»
« من میروم تا سعدی دیگر بروید »
«هستی مرا این بخشش مردانم آموخت»   (قطعه آهنگ دیگر)

٨ ـ وزن ـ میدان انتخاب وزن درشعرنو وسیع‌تر است . درشعرقدیم وقتی شاعری قالبی اختیار می‌کرد (اعم ازقصیده، مثنوی، رباعی، مسمط، غزل، ترجیع‌بند،

ترکیب بند وغیره) می‌بایستی به‌وزن بیت‌اول تاآخر وفادار بماند. مثلا فریدالدین عطار (قرن ٦ ه) مثنوی منطق «الطیر» که ببحر رمل مسدس مقصور است در٤٤٥٨ بیت سروده وتاآخر مثنوی این وزن حفظ شده است. ولی شاعر امروز تعمدی در سرودن کلیه ابیات در وزن معین ندارد. گاه ممکنست در یك وزن معین شعر بگوید وسپس اوزان را تقطیع کرده وابیات را کوتاه وبلند بسراید و گاه ممکنست چند وزن را در یك قطعه شعر بکمك بگیرد، چون حالات درونی او اصل است و این حالات هم ثابت نیست پس وزن هم که تابع احساس وتخیل شاعر است تا آخر قطعه ثابت نمی‌نماید.

نوعی شعر که اروپائیان آنرا (Blank Verse) می‌گویند وما آنرا «شعر منثور» اصطلاح می‌کنیم نیز در شعر امروز دیده میشود (مثل مجموعه (روزها) از بیژن جلالی ــ وبعضی قطعات کتاب (آوار آفتاب) اثر سپهری) واژه‌ها وکلمات پشت سرهم و موزونند ولی در وزن عروضی یا هجائی سروده نشده‌اند. اما جوهر واقعی شعر در اینگونه اشعار جریان دارد واز شعرهای موزون کم‌وکسری ندارند واگر ما شرط شعر را وزن و قافیه فقط ندانیم در شعرشمردن این قطعات تردیدی ندارندواگر نخواهیم داد. نمونه های روشن ودرخشانی ازاین نوع شعر در کتابهای «هوای تازه» و «باغ آئینه» احمد شاملو دیده میشود:

«شما که زیبائید تا مردان
زیبائی را بستایند
شما که نغمه‌ی آغوش روحتان
در گوش جان مرد فرحزاست» «ا. بامداد»



II
جهان رنگین تصویرها

«پرتو فیروزه‌ای بدامن یك اشك»
«یا نفس شعله‌ای بدامن یك کوه»
«سایه بیدی که اوفتاده بمرداب»
«یا تن یك چشمه‌ای بجنگل انبوه»
«سیاوش کسرائی»

«پاره های ابر همچون پلکان برف»
«پاره های ابر همچون غرفه های‌برج»
«اخوان. (امید)»

اشاره شد که شعر ساخته دنیای عاطفه واحساس شاعر است و نمایشگر روابطی است که او با جهان دارد، دراین دنیا که خیال و عاطفه واحساس یکه‌تازند و میداندار، شاعر بکشف حقیقت های تازه و منظره‌های تازه میرسد. شاعر در دنیای

درون خویش ، دنیای شگرفی که اشیاء جان می‌گیرند ، حادثه ها انسانی میشوند و رنگی از عاطفه واحساس انسان بدانها داده میشود غوطه میزند ودامنی پر گل هدیه اصحاب ودوستداران شعر می‌کند . شعر دراین مرحله تنها تصویر و تشبیه است وشاعر این‌جاست که آفریننده است . رمبو شاعر فرانسوی می‌گفت من بوسیله شعر میخواهم به اشیاء معنی و مفهوم بدهم وبه آنها ذات و جوهر Essence ببخشم . وقتی شاعری افسونگر چون «سنائی» می‌خواهد نسیم را وصف کند گفته رمبورا بخاطر می‌آورد :

از تو پاك است جای مسکن گـل چون گریبان سرو ودامن گل
گه به نیسان ز گل نگینـه کنی گه بدی ز آب آبگینـه کنی
تیر گـل چند بر نشانه زنی زلف شمشاد چند شانه زنی ؟(۱)

او جز این گفته رمبو کاری نمیکند زیرا او نسیم و گل و شمشاد را موجوداتی زنده و با هوش وزیبا حساب می‌کند که برو دوش وتیر کمان و زلف ولب دارند . «زندگی شاعرانه » که «لوئی آراگون» شاعر نامبردار دیگر فرانسوی برای شاعر لازم میداند همین است وبمدد همین سحر بیان و زندگی شاعرانه است که بقول صاحب چهار مقاله شعر «امور عظام را در نظام عالم سبب میشود » . (۲)

جهش شاعران نو پرداز و سلیقه نو آفرین آنها در تاکید بر تصویرها ــ که بیشتر از شاعران گذشته بدان التفات دارند ــ کار خواننده شتاب زده را در فهم و احساس اینگونه اشعار دشوار کرده‌است .

از راپوند E. Pound شاعر معروف گویا ناظر بهمین معنی است کـه می‌گوید : «بیان های کلی در قالب های غیر مادی (تجردی) نشان دهنده تنبلی هستند ، اینگونه قطعه ها گفتگو هستند نه هنر »

منظور «پوند» این است‌که باید مستقیما با خود شیئی سروکار داشت و آنرا بصورت زنده نشان داد نه بصورت گفتگو ، نه با بیان مجرد بلکه با ایجاد تداعی از رهگذر تصویرهای احساسی ؛ نه اینکه تصویرها ، بطور منطقی دنبال هم بیایند بلکه بطور حسی همدیگر را دنبال کنند .

این انگیزش احساس و تداعی باید کل ایده‌های شاعر را که پشت کلمات نهان است ، ارائه دهد . البته درخواست اینکه شاعر بطور مادی مسائل را بیان کند تازگی ندارد ولی آنچه در تئوری «پوند» و «الیات» T.S. Eliot تازگی دارد این است که اینان می‌گویند هیچگونه بیان مجرد نبایستی بکار برده شود .

پس برای درك زیبائی های کلام شاعرانه و جهان تازه‌ای که شاعر به‌کشف آن رسیده‌است باید بماهیت سحرانگیز ترکیبات تصویری یا ایماژ (image) پی برد . باید دید چگونه این نیرنگ کلمه که تشبیه نام دارد مارا مستقیما بدنیای شعر ــ دنیای ارتباطات بی‌نهایت ورنگارنگ ــ هدایت می‌کند ؟

ایماژ ، تصویر وتخیل وتجسم یك حالت است . در ادبیات فارسی کم وبیش بجای آن میتوانیم واژه «تشبیه» را (۳) بگذاریم که بمعنی همانند ساختن است . در تشبیه چهار رکن تشخیص داده‌اند که عبارت است از :

۱ ــ مشبه ۲ ــ مشبه به ۳ ــ وجه شبه ٤ ــ ادات تشبیه

---

۱ ــ سنائی غزنوی ــ سیرالعباد الی‌المعاد ــ ص ٤ ــ چاپ تهران ۱۳۱٦
۲ ــ چهار مقاله ــ نظامی عروضی ــ چاپ دکتر معین ــ تهران
۳ ــ شاید تشبیه واستعاره باهم مناسب تر باشد

«سعدی» می‌گوید :

«بوی بهشت می‌گذرد یا نسیم صبح   این نکهت دهان تو یا بوی لادن‌است»

این بیت «منوچهری دامغانی» نمونه بهتری از تشبیه است :

«سراز البرز برزد قرص خورشید   چو خون آلود دزدی سرزمکمن»

در شعر سعدی بوی دهان یار به‌بهشت ونسیم صبح وبوی لادن تشبیه شده‌است ودر شعر «منوچهری» که طلوع صبح را وصف می‌کند خورشید را چون موجود زنده‌ای انگاشته که از فراز کوه با سر خون آلوده به جهان می‌نگرد .

در شعر نو فارسی تصویر وتشبیه وبیان غیرمستقیم وانعکاسی ، جهان‌رنگارنگ و گلبفتی را ایجاد می‌کند که ایجاد یك رابطه احساساتی عمیقی را بهمراه دارد واز این رو غالبا سخن در پرده میرود وبیان صریح وخبری موضوعات بکنار گذارده شده‌است . در قطعه «طلوع» ، اخوان «ا.امید» چنین حالتی را زنده میسازد . مردی که از دیدار آسمان و منظره‌های زیبای طبیعت فقط از منظر و چهار چوب پنجره بهره‌مند میشود :

« پنجره باز است .

« و آسمان در چارچوب دید گه پیدا »

« مثل دریا ژرف »

« آبهایش ناز و خواب مخمل آبی »

« رفته تا ژرفاش »

« پاره های ابر همچون پلکان برف»

« من نگاهم ماهی خونگرم وبی‌آرام این دریا »

بیان شعر امروز فارسی ، بیان کلاسیك و کهنه نیست بلکه هم از نظر بافت وهم از نظر ارتباط کلمات تازه وانعکاسی است بدیهی است در شعر کلاسیك فارسی‌هم بیان غیر مستقیم وانعکاسی ــ که به تجسم مطلب بپردازد واز توضیح درباره آن آن خودداری کند ــ فراوان دیده میشود منتهی در شعر نو فارسی تاکید به بیان انعکاسی بیشتر است . مثلا درباره شب در شاهنامه فردوسی میخوانیم .

شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سپاه شب تیره بردشت و راغ ــ
یکی فرش افکنده چون پر زاغ

حالا همین «شب» را «نیما» اینطور وصف می‌کند که شبی است دم کرده در ساحل :

« هست شب ، یکشب دم کرده و خاك »

« رنگ رخ باخته است »

« باد ، نوباوه‌ی ابراز بر کوه »

« سوی من تاخته است »

[نیمایوشیج]

تفاوتی که دراین دو قطعه شعر هست در درك سرایندگان آنهاست زیــرا نیمایوشیج که فرزند خاك نمناك مازندران است از وصف کلی خارج شده وبه‌توصیف حالت هائی که از خاك ودیار خود دارد ، پرداخته است .

جائی دیگر «فردوسی» ـ باد ـ را اینطور وصف می‌کند :

برآمد یکی بادو ابر سیاه
بشد روشنائی ز خورشید و ماه

حالا همین موضوع را از دریچه‌ی چشم شاعر نوپرداز به‌ببینیم :

« ... بادها !
« بادها !
خنیاگران باد ! »
« خنیاگران باد ولیکن »
« سرگرم قصه های ملولند »
« خنیاگران باد ولیکن »
« از درد های خویش پریشند »
« آنان سوزندگان آتش خویشند »

«ا . بامداد»



«... وین بوته‌ی عبوس»
« چون چنگیان پیر »
« با نغمه خوان باد هم آواز میشود »

(سیاوش کسرائی)

نادر نادرپور در شعر «فالگیر» پس‌از تمثیلی ، باد را بصورت کف‌بین پیری مجسم می‌کند که شال زرد خزان را بگردنش بسته و میهمان درختان کوچه شده ، در هر قدم که میرود درختان سلام میدهند ولی او اعتنائی ندارد : سپس :

« شب همچو آبی از سر این برگها گذشت »
« هر برگ همچو نیمه‌ی دستی بریده بود »
« هر چند نقشی از کف این دستها نخواند »
«کف بین باد طالع هر برگ دیده بود »

(نادر پور ــ فالگیر)

چنانکه مشاهده میشود ، در شعر فردوسی وصف باد صورت کلی دارد ، باد سیاهی می‌آید و خورشید و ماه‌را می‌پوشاند ولی در شعرهای شاعران معاصر شاعران سعی دارند حالت ذهنی خودرا از نسیم وباد کنند . ازاین جهت (باد) در نظر یکی «خنیاگر» ، در نظر دیگری «نغمه خوان» ودر نظر آن دیگر «کف‌بین» است .

اگر بخواهیم در هر مورد مثال شعری ارائه دهیم ، مثنوی هفتاد من کاغذ میشود ، زیرا شعر کنونی فارسی بسیار سرشار و غنی وهمانند سیلابهای بهاری‌است که از کوههای ودره‌ها سرازیر میشود وهمه را با خود یگانه میسازد . اگر ما نیز زندگانی شاعرانه داشته و با شاعر همدل باشیم چه مایه از لطف و شادی ویا اندوه که در آن خواهیم دید .

مثلا در شعر «کابوس» ، ه . ا . سایه با ایجاز و ظرافتی که خاصه بیان خود اوست طلوع صبحی را بشارت میدهد اما این بامداد بامدادی نیست که بشود در آن صبوحی نوشید وبه آغوش معشوقه پناه برد زیرا درخت و شکوفه و گل از اشیاء مادی ساخته نشده بلکه از «خون وزندگی انسان رنگ گرفته‌اند» :

از سپهر نیلی زرتار
میتراود صبح آذر گون
چوبه های دار می‌روید
می‌شکوفد خون

اما همین شاعر در شعر دیگری به «فردا» می‌اندیشد . فردائی را که باید با شعر و سرود پذیره شد :

می‌بوسمت ای سپیده‌ی گلگون
ای فردا ، ای امید بی نیرنگ

(ه . ا . سایه ـ ای‌فردا)

حال آنکه شاعر دیگری فردا را پیکره‌ای می‌بیند که در انتظار انسان‌است تا با نیروی دانش وهنر آنرا هماهنگ ساخته و بتراشد ؛ باکره‌ای است که لذت آغوش را نچشیده و پراز خواهش و انتظاراست :

« بر سر راه شما نشسته تهیدست »
« همچو گدایان نیازمند نوازش »
« با کره‌ای ناچشیده لذت آغوش »
« پیکره‌ای پر ز انتظار و ز خواهش »

سیاوش کسرائی ــ فردا



III

نغمه‌ی واژه‌ها

« کاش تندیس‌ونویسی می‌شدم »
« تا برانگیزم هزاران غنچه‌ی لب‌را به‌تحسین»
« در اجاق خاطر شاعر ، ز خاکستر »
« تا برویانم گل داغ هزاران شعر رنگین »
«منوچهرآتشی»

« اندهی خم شد فراز شط نور »
« چشم من در آب می‌بیند مرا »
« سایه ترسی به ره لغزید ورفت »
« جویباری خــواب می‌بیند مرا »
«سهراب سپهری»

واژه‌ها در جهان شعر صورت دیگری می‌یابند . هر کلمه نه‌تنها بر معنی

حقیقی و مستقیم خویش دلالت می‌کند بلکه بر مواضیع وامور دیگری حکمفرما و ناظر است . در حقیقت دایره کلمات در حیطه ی شعر با حدود آن در حوزه نثرباهم تفاوت دارد . هرواژه و ترکیب شعری در اعصاب انسان تاثیری بجای میگذارد که شاید آنرا بتوان با عکس‌العمل هائی که مثلا عضله در برابر انگیزه فشار ویا حرارت نشان میدهد مقایسه نمود . شعر معنی و آهنگ واژه را تغییر میدهد ودر حوزه شعر است که واژه وکلمه از صورت ساده و روزمره خود خارج میشود زیرا کلمه موزون میشود وبه رقص درمی‌آید . مثلا کلمه های «چمان» و «چمن» دراین مصرع حافظ طوری باهم آمده‌اند که خود ایجاد هماهنگی و لطفی بخصوص مینمایند .

«سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند ؟»

ویا در غزل دیگری کلمه های حرف (س) در آن بکار رفته است و نوعی آهنگ خاص دارد با استادی هرچه تمامتر ، بدنبال هم قرار میدهد :

در دیر مغان‌آمد یارم‌قدحی دردست   مست ازمی‌ومیخواران ازنرگس مستش‌مست

البته باید در نظر داشت که واژه ها و کلمه ها برای خود سابقه خاصی دارند مثلا کلمه «شوخ» تا قرن پنجم و ششم بمعنی «چرك» بوده و پیش از آن بمعنی «بی‌حیا» وبعداز آن بمعنی «رعنا» و «بذله‌گو» بکار رفته که نمونه های آنرا در ادب فارسی میتوان نشان داد . هرکلمه آهنگ و سابقه خاصی دارد که در گوش تاثیر می‌گذارد ، مثلا کسی که با شعر حافظ و سعدی زیاد مانوس شود از تکرار واژه های «سرو» و «یار» و «دوست» و «عشق» در اشعار آنها یکنوع عادت و دوستی وآشنائی پیدا می‌کند و هرگاه این کلمات در شعر دیگری آمده باشد بنا به قاعده تداعی معانی ویا بهتر بگوئیم «عکس‌العمل های شرطی» از شنیدن ویا خواندن آنها احساس لذت وانبساط خاطر می‌کند و بعکس از کلمات وترکیبات تازه درآمد ونا آشنا میهراسد و میرمد . بذله‌گوئی در همین مورد گفته است : «هنر تازه درآمد مثل چغاله میوه‌ٔ است جامعه بدون روترش کردن گازش نمیزند » .

بمدد همین هماهنگی واژه هاست که شعر دارای موسیقی و آهنگ خاص خود میشود . هرکلمه همانند نت موسیقی است که در ترکیب آهنگ جای مخصوص خود را دارد و نقش عمده‌ای را بازی می‌کند . حدود کلمات در شعر دقیق تراز نثر است وازاین رو نمیشود حتی گاهی مترادفات راهم بجای خود استعمال کرد : مثلا در این بیت مولوی :

ماهم از مستان این می بوده‌ایم
عاشقان درگه وی بوده‌ایم

نمیشود جای «می» کلمه «مل» و جای «عاشقان» کلمه «دوستان» گذاشت زیرا عاشقان را با می سروکاراست حال آنکه دوستان چنین الزامی را ندارند . بعکس در شعر که سعدی گفته است کلمه «مل» بسیار خوب آمده ویا «تامل» نوعی جناس لنظی ایجاد کرده ودر نتیجه بموسیقی شعر کمك کرده‌است .

من خودای ساقی ازاین شوق که دارم مستم   تو بیك جرعه‌ی دیگر ببری از دستم
هر چه کوته نظرانند بر ایشان پیمای   که حریفان ز مل و من ز تامل مستم

کلمه ها و صداها در شعر نگاهدارنده معنی واحساس ویژه هستند و دارای ارزش زیبائی شناسی خاص خود میباشند این کلمات قرن‌ها شسته و رفته شده وبواسطه سابقه‌ی استعمال نوعی آهنگ و زیبائی یافته‌اند . در شعر نو نیز این هماهنگی واژه‌ها وصداها مورد نظر است . کسرائی در «رقص ایرانی» سعی میکند در وزنی ضربی و

سریع با کلماتی شسته و رفته و صیقلی شده حالت پدرام بی‌در خواننده ایجاد کند :

... بلور بازوان بربند و واکن
چو دود شمع شب از شعله برخیز
گریز گیسوان بربادها ریز
بپرداز !
بپرهیز !

(سهراب سپهری) در شعری واژه شیشه را می‌آورد و فورا این واژه وشکست آن اورا بیاد شیشه‌ی عمر می‌اندازد :

« شیشه پنجره شکست و فروریخت »
« شیشه عمر من شکسته بود »

(محمد زهری) در قطعه «گل مرداب» هماهنگی لفظ و صدا و آهنگ شعر و حالت وزش باد و لرزش مرداب را با چند خط سریع وتند نشان میدهد :

« چون برآید آفتاب نیمروز »
« گیسو افشان رو نهد در رهگذر »
« لرزد اندر دامن مرداب دور »
« پولك زرین زباد در بدر »

بنا براین در ادبیات و بویژه در شعر بموسیقی کلمه‌ها باید توجه‌مخصوصی داشت . «ورلن» شاعر فرانسوی ناظر بهمین معنی است که در کتاب «هنر شاعری» می‌گوید «موسیقی قبل از هرچیز » وباز می‌نویسد : «بازهم موسیقی وهمواره» .

موسیقی شعررا هماهنگی و توالی متناسب کلمه ها تعهد می‌کنند وبنا براین ، بعداز آنکه ایده‌ای در مغز شاعر جوشید و بروی کاغذ آمد برشاعر فرض‌است که در پرداخت و ریخت‌گری طرح وایده خویش بکوشد و نغمه و موسیقی کلمه‌هارا بشناسد.

در شعر «سفر» از یدالله رویائی «رویا» چنین هماهنگی کلمه و موسیقی شعر مورد توجه شاعر بوده‌است :

بوته ی تنها غبار تن بریخت
سنگ ره خندید در نقش غبار
جاده گرد آلود بود ومی‌شکفت
در گل کوهی شکوه انتظار

در شعر زیر «توللی» باز ناظر بهمین موسیقی کلمه‌است . تکرار حرف مصوت «ش» در بیت اول و آوردن ترکیب «تك تك» که چون تکرار میشود زیباتر جلوه می‌کند لطفی مخصوص به شعر بخشیده‌است :

تاجی شگرف و دلکش و گوهربار — بر تارك از نوازش بارانت
وز قطره های تك تك نازآلود — بگذشته برق سوزن مژگانت

گاه شاعر میخواهد با کلماتی که حاکی از حالت های انسانی هستند و بخصوص بتوسط «صفت ها» عواطف تند را نشان بدهد . (امید) را بارنگ های شاد وسپید و طلائی وروشن ونا امیدی ها بارنگهای سیاه و کبود ارائه میدارد :

سرودم ، شعله‌ور در چشم آتش رنگ
نگاهم شعله خیز کوره‌ی آتشفشان خشم
چه بس خورشید
که در دل میپزد رویای بام زرنگار جم

چه بس اختر
که میریزد نگاه انتظارش را براین راه غبارآلود
ببوی خنده خورشید روشنگر
[سرود رستاخیز ــ ه . ا. سایه]

و در قطعه شعر «ستاره» ، فریدون مشیری با ایماژی زیبا حالت انتظار را نشان میدهد و تشنه کامی وبیقراری را در برابر زیبائی مجسم میسازد . هماهنگی کلمه‌های، «شعر» و «شراب» در مصرع دوم قابل توجه‌است .

« بربام سینه‌ات دو کبوتر »
« چون دختران شعر و شرابند »
« جان ودل ممنند که آنجا »
« چشم انتظار دانه و آبند »

بقیه دارد



دکتر ا. ح. آریانپور

تنوعات شخصیت

۱. تیپ های شخصیت

میتوان گفت که هر جامعه‌ای، موافق مقتضیات فرهنگی خود، «نوع» یا «تیپ» (Tiype) معینی از شخصیت را می پرورد.

جامعه شناسان، مانند حکیمان گذشته، برای شخصیت، تیپهای متعددی‌شناخته‌اند. ولی اینان، بر خلاف حکیمان پیشین که تیپهارا معلول فطرت یا ساختمان‌اورگانیسم میدانستند، پیدایش و چگونگی رشد هرتیپ را در زمینه اجتماعی آن می جویند.

یکی از مردم شناسان که به «تیپ شناسی» (Typology) کشیده شده است، خانم روت بنه دیکت (Ruth Benedict) است. وی‌از دو تیپ — تیپ‌پر شور و تیپ خوددار — نام می برد و به تقلید نیچه، فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم، از نام خدایان‌یونان باستان سود می جوید و تیپ پرشور را «تیپ دی یونوسی» (Dionusos)، خدای باده گساری)، وتیپ خوددار را «تیپ آپولونی» Apollon، خدای هنر و عالم غیب) میخواند.

اعضای تیپ پرشور، جسور و بی‌آرامند و به مصالح خصوصی خود تکبر میکنند، ولی واعضای تیپ خوددار، کم جوش‌وخروش، و ملایم و اجتماعی هستند. سرخ‌پوستان «دشت های بزرگ» (Great Plains) — قبایل سوز (Siouse) وکرو (Crow) و داکوتا (Dakota) و بلك فوت (Blackfoot) — از تیپ اول، وسرخ پوستان نواحی جنوب غربی از آن جمله قبیله زونی، از تیپ دوم‌اند. (۱)

کاردی‌نر (Kardiner) باهمکاری لین تن (Linton)، از لحاظ تاثیری که فرهنگ در پرورش فرد دارد، به دو تیپ شخصیت رسیده‌است: یکی تیپی که بازندگی اجتماعی سازگار است، و دیگر تیپی که سازگار نیست. چون مبنای سازگاری را باید در تربیت خانوادگی جست، از اینرو عاملی که باعث سازگاری‌یا ناسازگاری فرد میشود، شیوه هایی است که فرهنگ برای تربیت اولیه کودك‌مقرر داشته است. کاردی نرو لین‌تن فرهنگ‌ها را از لحاظ پرورش کودك بدو دسته‌منقسم میکنند: آن‌هایی که در کودك پروری خشن یا مسامحه کارند، وآن هایی که‌به حد کفایت از کودك مراقبت میکنند. فرهنگ‌های دسته اول معمولا موجب

1 — R. Benedict: Patterns of Culture, 1934.

ناسازگاری شخصیت میشوند .(۲)

بررسی های دیگر مخصوصا بررسی‌دوبوآ (Du Bois) در باره جزیره نشینان آلور Alor (در آندونزی)، نظر کاردی نرولین‌تن را تایید میکنند .

تحقیقی که درباره اعضای ۷۵ جامعه ابتدائی به عمل آمده‌است، نشان میدهدکه اکثر جامعه های ابتدائی در کودك پروری ملایمت میورزند ،واز اینرو کودکان شخصیتی متین و آرام می‌یابند . (۳) در میان سرخ پوستان ناواهو (Navaho) ، مادران بخوبی از کودکان مراقبت می کنند و به حد کفایت آنان را موردنوازش قرار میدهند . به همین سبب ، کودکان دارای شخصیت هایی محکم و مطمئن می شوند . (٤) اما در جزایر مارکیز (Marquises) که زنان از وظایف مادری گریزانند و بسیاری از امور تربیتی را به مردان وامیگذارند، کودکان شخصیتی متزلزل و نگران دارند، ونگرانی و تزلزل آنان در بزرگی به صورت‌خرافه پرستی مبرم در میآید .(٥) در جزیره آلور (Alor) هم پرورش خانوادگی به وضعی ناهنجار است و کودکان را گرفتار شخصیت هایی ناسازگار می‌کند . (٦) همین وضع در جزیره‌بالی (Bali) نیز مشهود (۷) است.

نکته‌ای که در خور توجه بلیغ است،این است که تیپهای شخصیت مقولاتی کاملا مستقل و جامد نیستند ، همچنان که‌ناهنجار های فرهنگ‌ها نیز يك سره از یکدیگر جدایی ندارند . هریك از تیپهای شخصیت عناصری از تیپهای دیگر را در خود دارند ، همان طور که هریك‌از فرهنگ‌ها شامل عناصری هستند که در فرهنگ های دیگر هم یافت میشوند . از طرف دیگر باید متوجه بود که در هر جامعه‌ای‌تقریبا همه تیپهای شخصیت موجودند ، ولی یکی یا بعضی از آن‌ها بیش‌از بقیه مطلوب و رایج میشود .

۲. عوامل‌سازنده‌شخصیت

می توان به وسیله فرهنگ جامعه هم اختلافات شخصیت های اعضای جوامع مختلف را باز نمود و هم از عهده‌تبیین اختلافات شخصیت های اعضای يك جامعه واحد بر آمد . برای این منظور بایدسه گونه نفوذ اجتماعی را در نظر گرفت: نفوذ مستقیم فرهنگ در شخصیت ، نفوذ غیر مستقیم فرهنگ در شخصیت ، ونفوذ « گروه‌های داوری »در شخصیت .

الف . نفوذ مستقیم فرهنگ در شخصیت

فرهنگ بارز يك جامعه در همان حال که کلیت دارد و همه اعضای جامعه را دربر میگیرد و شخصیت آنان را میسازد ،باز تاثیر یکسانی در شخصیت های اعضای جامعه نمی گذارد . زیرا فرهنگ‌نیزمانند جامعه، در عین یگانگی ، دارای بخش‌هایی است ،و همچنان که جامعه شامل گروه‌های متفاوت میشود ، فرهنگ نیز عده‌ای فرهنگ فرعی را زیر بال میگیرد.

از اینرو اعضای يك جامعه ، در همان حال که مشمول فرهنگی یگانه هستند، هر دسته فرهنگ فرعی خاصی دارند و از آن تاثیراتی‌عمیق بر میدارند . به قول لین‌تن، جامعه‌هم شامل جریان های فرهنگی عمومی وهم شامل جریان های فرهنگی خصوصی است، و بنابراین شخصیت و رفتار همه اعضای جامعه نمی تواند یکسان باشد. (۸)

---

2 — A. Kardiner: The Individual and His Society, 1939.
3 — J. W.M. Whiting andI.L. Child : Child-Training and Personality, 1953.
4 — D. Leighton & C.Kluckhohn: Children of thePeople, 1947.
٥ــ کاردی‌نر، همان .
6 — C. DuBoir: The Peopleof Alor, 1944.
7 — G. Bateson & M. Mead: Balinese Charactor, 1942.
8 — R. Linton: The Studyof Man, 1936, PP. 272-274.

اعضای هریك از فرهنگهای فرعی موافق مقتضیات فرهنگ فرعی خود ،به جهان مینگرند و در روابط اجتماعی سهیم می شوند . در نتیجه ،بتناسب فرهنگ‌های‌فرعی متفاوتی‌که در جامعه وجود دارند ، تیپهای شخصیتی متفاوتی نیز بوجود میآیند. در این صورت نمی توان‌دم از «تیپ شخصیت آمریکائی » یا «تیپ شخصیت انگلیسی» زد .

بطوری که میدانیم ، فرهنگهای فرعی یا خرده ــ فرهنگ ها عمده‌زاده طبقه‌های اجتماعی هستند . به‌این معنی که هریك‌از طبقه های يك جامعه باوجود زمینه یگانه خود ،از يك دیگر مجزا هستند . براثر همین اختلافات حیاتی عظیمی که آن‌ها را از یکدیگر جدا و دور ساخته‌اند ،هريك ازآن‌هادارای جهان بینی یا فرهنگ‌خاصی میشوند . بنابراین برای دریافت‌اختلافاتی که از لحاظ شخصیت در میان اعضای‌یك جامعه‌دیده میشوند ،باید به‌اختلافات‌طبقه‌ای جامعه رجوع کرد .

در ایالات متحد آمریکا مادران طبقه پایین ،بر خلاف بسیاری از مادران طبقه بالا و طبقه میانه ، شخصا به کودکان‌خود شیر میدهند و دیر گاهی دقیقا از آنان مراقبت میکنند . کودکان طبقه پایین، در نتیجه همین نظارت شدید ، در بزرگی کمتر از کودکان طبقات دیگر احساس آزادی و مسؤولیت و خود مختاری‌میکنند (۹) اما زندگی خشن طبقه پایین اعضای آن‌را جسور و صریح‌بار میآورد . از این رو، جوانان این طبقه با صراحت تمایلات خود را بروز میدهند و به جنس مخالف عشق میورزند، در صورتی که بسیاری ازجوانان طبقات دیگر ، مخصوصا طبقه میانه خوددار وظاهر سازند و به‌این سبب دچار ناهنجاری های جنسی میشوند . (۱۰) فقر و فشار باعث میشوند که اعضای طبقه پایین‌همواره در تلاش معاش باشند و کمتر به خیالبافی وتفنن بگرایند. اما اعضای طبقه های دیگر به علت رفاه خود ، مجال خیال پروری و تفنن طلبی دارند و دنبال‌عشقهای ناسالم و تفریحات جنسی ناهنجار میروند. مردم جسور و صریح طبقه پایین از آن جهت که کمتراز طبقات دیگر در بند « برازندگی اجتماعی » (Social poise) هستند،(۱۱)در مقابل فقر و فشاراقتصادی فراوان را ناچیز میشمارند و در نتیجه از این لحاظ ، به‌ندرت به تزلزل شخصیت و پریشانی های روانی گرفتار میآیند،حال آن که طبقه خود ساز و مقام پرست متوسط‌به شدت اسیر پریشانی های روانی است . (۱۲)

اعضای طبقه پایین جامعه، بر اثرزندگی خشن خود و فشارهای اقتصادی ، بی پرواتر و تندروتر از اعضای طبقه های دیگرند . طبقه متوسط‌معمولا محافظه کارو بزدل است، و طبقه پایین برای هر بزدل است ، و طبقه پایین برای پرخاشگری (aggresivenen) و تند روی وانقلاب آمادگی دارد. (۱۳)

نفوذ طبقه اجتماعی بسیار پردامنه است واز جهات گوناگون در زندگی اجتماعی منعکس میشود و در شخصیت افراد مداخله میکند. شغلی که فرد بر می‌گزیند، ازطرفی تابع امکانات طبقه‌ای اوست ،واز طرف دیگر دیر یازود در شخصیت او تغییراتی به وجود میآورد ، چنان که يك معلم یا

9 — M. C. Ericson, in American Journal of Sociology, 52, November 1946, PP.190-192.
10 — A. C. Kinsey & others: Sesiual Behaoiar in the Human Male, 1948, ch.10.
11 — A. Gesell and E.E. Lord, in Journal of Genetic Psychology, 34, September1927, PP. 339-356
12 — A. Green, in American Sociological Review, 11, 1946, PP. 31-41.
13 — R. Centers, in T.M.Newcomle and E.L. Harthey (edr): Readingr inSocial Psychology, 1947.

قاضی یا روحانی درستکار به مقتضای شغل خود دارای شخصیتی میشود که باشخصیت یك بازیگر یا افسر ارتش یا پیشه‌ور فرق دارد . بر همین منوال ، فرد مطابق وضع طبقه خود ،به عضویت حزب یا انجمنی در میآید، و حزب یا انجمن در شخصیت او موثر میافتد. مسلما الزامات عضویت حزب انقلابی کمونیست با الزامات عضویت سازمان سیاسی فراماسون یا دسته نژادی کوکلاکس کلان (Ku Klux Klan) یکسان نیستند .

ب . نفوذ غیرمستقیم فرهنگ در شخصیت

با آن که اعضای هر گروه یا طبقه‌ای براثر نفوذ مستقیم فرهنگ فرعی خود، دارای شخصیت کمابیش مشابهی هستند، اختلافاتی هم بین شخصیت آنان وجـود دارند .

ازنفوذ غیر مستقیم فرهنگ جامعه بایدسود جست. توضیح این که هر فردی از لحاظ اورگانیك دارای صفاتی خصوصی است. یکی قامتی بلند دارد و دیگری قامتی کوتاه. یکی آبی چشم است و دیگری سیاه چشم، یکی پرمو است و دیگری کم مو... این صفات خصوصی مستقیما در شخصیت صاحبان خود تاثیر بارزی نمیگذارند: بلندی یـا کوتاهی قد یا پرمویی یا کم مویی بخودی خود در ساختن شخصیت دخالت ندارند. ولـی جامعـه بـرای قامـت و موورنگ پوست و سایر مختصات اورگانیك هنجارهایی دارد ، نسبت به اورگانیسـم هرکس داوری و ارزش گذاری خاصی می کند . مثلا در جامعه‌ای که اکثر اشخاص بلند قد باشند ، شخص کوته قد بر هنجار قدر جامعه منطبق نخواهد شد ، ودراین صورت ،ارزش او ازاین لحاظ در نظر دیگران از ارزش بلند قدان کمتر خواهد بود . پس اولا کوتاهی قد سبب میشودکه به شخصیت اجتماعی او لطمه‌ای واردگردد، و ثانیا چون قضاوت وارزش گـذاری دیگران عملا در شخصیت او موثر میافتد، خود نیز وقتی، که به این ناهنجاری پی برد، به شخصیت خود با تحقیری کم یا زیاد خواهد نگریست و در نتیجه از امکانات تکامل خود خواهد کاست. همین گونه‌است تاثیر زیبائی شخص در شخصیت او. زنی که موافق ناهنجارهای جامعه ، زیبا به شمار رود ، با تحسین واستقبال دیگران روبرو میگردد، و جامعه برای او شخصیت جذابی قائل میشود ،ودر نتیجه، خود او نیـز با اعتماد فراوان به خود مینگرد و عملا شخصیت استواری میبابد .

پ . نفوذ گـروه های داوری در شخصیت

برخی از گروه‌های کوچك و بزرگی که فرد را احاطه کرده‌اند ، ناچار بیش‌از بقیه‌مورد توجه او قرار میگیرند. از اینرو فرد چنین گروه‌هایی را سرمشق خود می گرداند و با موازین آن‌ها به سنجش امور واشیاء میپردازد . این گونه گروه‌ها را «گروه داوری » (reference graup) میخوانند ، و هنجارهای آن ها را که مرجع و ملاك داوری فرد به شمار میروند، « مبنای داوری » (frame of reference) می نامند .(١٤)

در جامعه ساده ابتدائی « گروه داوری» معمـولا از « گـروه کـارمنـدی » (membership group) مستقل نیست . به این معنی که هرکس عضوگروه یا گروه‌هایی است وبه قدری باگروه‌یا گروه‌های خود یگانه است که کاملا به‌آن هاتکیه میکند و هنجارهای آن‌ها را مبنای داوری قرار میدهد. ولی پیچیدگی جامعه متمدن مانع این وحدت‌است. در نتیجـه، فردی که عضو گروه «الف» است، گروه «ب» یا گروه «ج» یا یکی از گروه‌های فرعی آن ها را گروه داوری خود مـی گرداند . از این جاست که در جامعه‌های کنونی امکان آن هست که یك فرد جزو چند گروه کارمندی و وابسته چند گروه

14 — T. Shibutani, in American Journal of Sociology. 60, May 1955, P. 562.

داوری باشد، و شخصیت او نه‌تنها ازگروه های کارمندی متاثر شود ،بلکه سخت زیر نفوذ گروه‌های داوری قرار گیرد. دراین صورت برای تبیین اختلافات شخصیت اعضای یك جامعه متمدن ،باید گذشته از گروه‌های کارمندی افراد ، گروه‌های داوری و مبناهای داوری آنان را هم به حساب آورد ، و فراموش نکرد که ممکن است شخصی که از طبقه اجتماع «الف» برخاسته‌است ، دانسته یا ندانسته از طبقه اجتماعی «ب» الهام گیرد .

معمولا کسانی که مورد محبت و تحسین کودك واقع میشوند ، نخستین گروه‌داوری او میگردند، و آنانی که او را زیر سلطه خود میگیرند دومین گروه داوری او محسوب میشوند .از بررسی که در باره کثیری از نوجوانان شهر فیلادلفیاصورت گرفته‌است . (۱۵) چنین بر میآید که گروه‌های داوری اکثر آنان ،به ترتیب از افراد زیرین تشکیل شده بودند: پدران و مادران، همالان، معلمان ، برادران و خواهران ، عموها و دائی ها وعمه‌هاو خاله‌ها ، پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها، دوستان خانوادگی ،و رهبران اجتماعی.

ذیلا دو «گروه نخستین »را که تاثیر بسیار عمیقی درشخصیت فرد به جامی گذارند ، مورد بحث قرار میدهیم.

۱. خانواده : این گروه چون هم کانون محبت و احترام است و هم مرکز انضباط و اقتدار ، بیش از گروه‌های دیگر، در کودك تاثیر میکند و گروه داوری اومی گردد. کودك براثر محبت شور انگیزو اقتدار آرامش بخشی که در خانواده می یابد ، میکوشد تا هرچه بیش‌تر با آن همنوایی کند . از اینرو خواه ناخواه هنجارهای آن را میپذیرد ،واعضای آن را مورد تقلید قرار میدهد .

از این گذشته ، خانواده نخستین گروه داوری کودك است، و به‌این علت بیش‌از گروه‌های داوری بعدی، در شخصیت او موثر میافتد، براین سخن باید بیفزائیم که اورگانیسم انسان در پنج ـ شش سال‌آغاز عمر باسرعت بی نظیری رشد میکند وقوام و نظام می‌یابد ،و از اینرو، خانواده که این دوره زندگی کودك را زیر سلطه کامل خود دارد ، نفوذ عمیق بلامعارضی در شخصیت او به جا میگذارد .

یکی از نتایج سودمند روان کاوی‌فروید (Freud) این است که محققان و حتی مردم عادی را با تاثیر عظیمی که حوادث کودکی و زندگی خانوادگی در شخصیت انسان دارد . آشنا ساخت. پیش‌از روان کاوی ، کمتر کسی چنان که بایدو شاید ، به‌این نکته توجه داشت . اکثر پرورشکاران برای پنج ـ شش سال اول عمر اهمیتی به سزا قائل نبودند و اکثر زیست نامه نویسان (biographers) در تشریح وقایع زندگی قهرمان خود نامی از این دوره نمی بردند. روانشناسان گذشته اکثرا چون‌اهمیت حوادث سال‌های نخستین عمر را از نظر دور میداشتند ،قادر به‌تبیین‌شخصیت انسان و تحولات وتنوعات آن نبودند ، و از این جهت برای‌ارضاء خود و دیگران به مفاهیمی غیر عملی متوسل میشدند وادعا میکردند که هرکس به هنگام تولد ، مختصات ساختمانی فطری یا موروثی معینی دارد ، و عامل مقوم شخصیت او ، همان مختصات است.

در باره تاثیر روابط خانوادگی در شخصیت کودك ،بررسی ها و آزمایش های فراوانی صورت گرفته‌اند.به اتکاء این‌ها میتوان گفت که کودك اگر در خانواده مورد « محافظت مبرم » قرار گیرد ، شخصیتی آرام و فرمانبردار خواهد یافت ، ولی اگر هم محافظت‌مبرم بیند هم خودکام ولوس‌به بار آید، تندو پرخاشجو خواهد شد . (۱٦) اگر کودك در خانواده شادمانی به سربرد ،شخصیتی متعادل خواهد یافت واگر بعدا به عوامل مزاحمی بر خورد نکند ، خود خانواده

---

15 — B.C. Rosen, in SocialFarces, 34, December 1955,PP. 137 - 144.
16 — D.M. Leuy: MaternalOuerprotection, 1943

سعادتمندی تشکیل خواهد داد . (۱۷)
اگر کودك عضو خانواده‌ای باشد که درست به اورسیدگی نکنند ، آماده‌انحراف و بزهکاری میشود . (۱۸)
مطابق یك زمینه‌یابی (Survey که در باره رفتار اخلاقی جمع کثیری‌از کودکان صورت گرفته است ، (۱۹) نتیجه زیرین بدست آمده‌است :
۵۵ر. کودکان اخلاق پدر و مادر خود را سرمشق قرار میدهند .
۳۵ر. کودکان اخلاق دوستان خود را سرمشق قرار میدهند .
۱٤ر. کودکان اخلاق رهبران محیط خود را سرمشق قرار میدهند .
۰۳ر. کودکان اخلاق معلمان خود را سرمشق قرار میدهند .
همه‌این تحقیقات حاکی از تاثیرعمیق خانواده در شخصیت انسان است .سرگذشت آنا (Anna) نیز این نکته را تایید میکند .

در ۱۹۳۲، در یکی از خانواده های روستایی آمریکایی زنی کودن که‌با پدرپیر خود میزیست ، دارای دختری نامشروع به نام آنا شد وبه دستور پدر پیر ،کودك را از همه کس مخفی نگهداشت. روزها خود دنبال کار میرفت و دختر را دراتاق ویران و آلوده‌ای تنها میگذاشت .از اینرو دختر از رشد بدنی و روانی محروم ماند، به طوری که در شش سالگی پیکری بسیار کوچك و نحیف داشت ، و قادر به راه رفتن و سخن گفتن و حتی غذاخوردن نبود .
تصادفا در ۱۹۳۸ برخی از پرورشکاران به وجود او پی بردند ، واو را بــه پرورشگاهی انتقال دادند و در صدد تربیتش بر آمدند ، و پس از رنج های فــراوان توانستند راه رفتن واندکی سخن گفتن وغذاخوردن و شست وشو را به‌اوبیاموزند. متاسفانه دخترك در ۱۹٤۲ مرد، و کــار پرورشکاران ناتمام ماند . ولی همین کار ناتمام دونکته را به خوبی روشن کرد (۲۰):
اول ، محیط خانوادگی نامناسب مانـع رشد شخصیت انسانی است .
دوم . به وسیله میحط اجتماعی مناسب میتوان حتی شخصیتی ناتوان و پس مانده را بهبود بخشید .

۲ . گروه همالان : گروهی که پس‌از خانواده نفوذ محیطی در ساختمان شخصیت فرد میگذارد ، «گروه‌همالان» (Peergroup) است . «گروه همبازی» (play group) و « جرگه اجتماعی » (Social Clique) که‌مرکب از عده‌ای از اعضای خانواده های هم‌تراز است ،نمونه گروه همالان هستند.
شاید بتوان گفت که تاثیر گروه‌همالان در کودك ملایم‌تر و سالم‌تر از تاثیری است که خانواده در او میگذارد ، زیرا ایـن گروه که مرکب از جمعی همسال وهمبازی است ، مانند خانواده نسبت به عضو خود با محبت یا خشونت فراوان رفتار نمـی کند واز پس پرده عواطف شدیدبه اونمی نگرد . از این رو ،قضاوت اعضای گروه همالان در باره یکدیگر از قضاوت پدرو مادردرباره کودك بی غرضانه تر ودرست‌تر است، و کودك میتواند از روی داوری آنان‌نسبت به خود که در کنش ها وواکنش های آنان منعکس میشود ،واقعیت خود را بشناسد و راه صحیح اصلاح و تکامل و سبقت جویی را بیابد .
کودك‌در دوره بلوغ ، بیش از هرزمانی تحت تاثیر گروه همالان قرار میگیرد. زیرا دراین دوره است که کودك از اتکاء

17 — L. Terman: Psychological Factors in Marriage Happiness, 1938.
18 — W. Healy & A. F. Bronner: New Light on Delinquency and its Treetment, 1936.
19 — H. Hartshorne & M. A. Day, in Religious Educa - tion, 21, October 1926, PP. 539 - 554.
20 — K. Dauis, in American Journal of Sociology, 45, January 1940, PP. 554-565.

خود به خانواده میکاهد و ناگزیر در صدد یافتن تکیه گاه های دیگری که مهمترین آن‌هاگروه‌های همالانند، بر میآید. در طی یك آزمایش علمی ، از ۳۲۲ تن ازکودکان آمریکایی یازده‌ساله به بالا خواسته شدکه نظر خود و پدر و مادر و رفقایشان رادر باره نقش اجتماعی زن بیان کنند . پاسخ های کودکان آشکار ساخت که کودکان نابالغ همانند پدر ومادر خود می اندیشند، و کودکان بالغ از گروه همالان‌خود، سرمشق و الهام میگیرند .

خانواده هایی که به جامعه جدیدی می کوچند و کودك خود را در آن جا مـی پرورند، به آسانی نمی توانند در کـودك موثرافتند . زیرا چنین خانواده‌هایی حامل فرهنگ‌هایی هستند که بافرهنگ پیرامون کودك تفاوت یا احیانا تضاد دارند .در چنین مواردی ، گروه همالان با قدرت بیش‌تری شخصیت کودك را میسازد . (۲۱) همچنین خانواده‌هایی که در دوره هایی بحرانی به سر میبرند و جامعه آن‌ها در کارتحول عمیق است ، نمی توانند شخصیت کودکان را موافق هنجارهای فرهنگی‌خود بسازند . زیرا آن هنجارها براثر بحران اجتماعی ، استواری و نفوذ خود را از دست داده‌اند . دراین موارد نیز گـروه همالان کودك جای خانواده او را می‌گیرد و بنیاد شخصیت او را مینهد .

۳. بستگی تحول شخصیت به تحول فرهنگ

از آنچه گذشت ، روشن میشودکه تحول شخصیت بسته به تحول زندگی اجتماعی است ، واگر خواهان تغییر «ویژگـــی های شخصیت » (personality traits) باشیم ،باید در صدد دگرگون کـــردن «ویژگی های فرهنگ» (Culture traits) بر آییم .

کهنه پرستانی که شخصیت را معلـول اورگانیسم می دانند، معمولاً تحول عمقی آن را ممکن نمی دانند ،و دلیل مـــی آورند که بدن انسان صورتی ثابت دارد،و شخصیت نیز الزاما چنین است . اما علمای اجتماع اعلام میدارند که شخصیت زاده جامعه است و با تغییر جامعه ،تغییر مـی کند. البته تغییر جامعه کاری آسان نیست، ولی ، هرچه باشد، از تغییر اورگانیسم انسانی سهل‌تر و عملی‌تراست .

بی گمان اورگانیسم زمینه شخصیت‌وهمه فعالیت های انسانی است. ولی اورگانیسم فقط در حکم ماده خامی است که اوضاع واحوال اجتماعی بدان قوام و نظام مـی بخشند .اورگانیسم امکانات تقریبا بـی کرانی دارد و برای قبول صورت های بی شماری آماده است . این محیط‌اجتماعی است که قسمتی از امکانات اورگانیسم را مورداستفاده‌قرار میدهد ،و موافق‌مقتضیات خود ، آن را متعین و متشخص میسازد. هرکسی با امکانات ادراکی و عاطفـــی دامنه‌تر و متنوعی زاده میشود . ولی این امکانات ادراکی و عاطفی چنان که از معنی کلمه «امکان »بر میآید ،سرمایه‌ای بالقوه‌اند و به‌هیچ روی صورتی بالفعل‌و نظامی متحقق ندارند . اما به‌تدریج‌دربرابر مطالبات محیط اجتماعی ، از قوه به فعل میآیند و درقوالب معینی جاری میشوند. پس جریان زندگی اجتماعی است که به‌یکی ادراکاتی علمی میدهد و خرافـــات را موضوع ادراکات دیگری میکند . جریان زندگی اجتماعی است که یکی را اسیـر عاطفه عداوت میگرداند، و عاطفه محبت را بر دیگری چیره میگرداند .وبازهمین جریان زندگی اجتماعی است که عداوت یکی را متوجه ابناء نوع خود میکند، و عداوت دیگری را به سوی موانع طبیعی‌و اجتماعی بشریت سوق میدهد .

انسان از لحاظ خصایص اصلی‌اورگانیك در همه اعصار و اجتماعات تاریخی تقریبا یکسان بوده است . ولی از لحاظ خصایص

21 — B.C. Rosen, in American Sociological Review. 20: April 1955, PP. 155-161.

اجتماعی ، اقسام مختلفی یافته‌است. زن‌در همه جا ساختمان بدنی معینی دارد، ولی، بنابر تحقیقات دامنه‌دار مرگرت مید (Margaret Mead) ، همه تیپهای شخصیت ــ از تیپ فرمانبردار محض تا تیپ استقلال طلب و خودکام وپرخاشگرــ در میان زنان جوامع مختلف دیده می شود . (۲۲)

خلاصه ، چنان که فریس (Faris) مینویسد ، اورگانیسم انسانی ، هرچه باشد، دردست مقتدر جامعه میگردد و مطابق الزامات اجتماعی تشخص می‌یابد. جامعه به‌قدری تواناست که ممکن است ازامکانات یك اورگانیسم ضعیف، به حداکثر بهره‌برداری کند و شخصیت توانایی بسازد ویا اورگانیسم نیرومندی را به صورتی‌درآورد که بااختیار تجرد و روزه‌داری و کشتن نفس ، امکانات عظیم طبیعی خود راعاطل وباطل گذارد و حتی باخودکشی بحیات خود پایان دهد .(۲۳)

نتیجه

۱ . گفته‌اند که هرجامعه‌ای ، موافق مقتضیات فرهنگی خود «نوع» ها یا«تیپ» های شخصیتی معینی به بار میآورد .

۲. اما اولا در هر جامعه‌ای تقریبا همه تیپهای شخصیت یافت میشوند، و ثانیا هر تیپی عناصری از سایر تیپها نیز در خود دارد .

۳ . اختلاف شخصیت های یك جامعه را باید ناشی از اختلافاتی اجتماعی دانست که بین اعضای آن جدایی انداخته‌اند. دراین میانه، اختلافات طبقه‌ای اهمیت بیش‌تری دارند .

٤ . اختصاصات اورگانیك افراد به تناسب اهمیتی که در جامعه دارند، در شخصیت آنان موثر میافتند.

٥ . «گروه‌های داوری » مخصوصا خانواده و «گروه همالان» تاثیر عمیقی در شخصیت کودك میگذارند .

٦ . تحولات فرهنگ جامعه به طور مستقیم یا غیر مستقیم باعث تحول شخصیت اعضای جامعه میشوند .

مستفادازآثار اگبرن ونیمکف‌و برجس‌و دیویی و مانهایم و ورف و استارك

22 — M. Mead: Sex andTemperament in Three Primitive Societies, 1935.
: Male and Fen-ale, 1949.
23 — E. Faris: The Natureof Human Nature, 1937, P.279.



از: دکتر شاپور راسخ

تعلیم و تربیت و اجتماع ۲



تاثیر تربیت در تشکل شخصیت اساسی

مراد از شخصیت اساسی چنان که آبرام کاردینر A.Kardiner تعبیر کرده است مجموعه صفاتی است که نزد اکثریت افراد جامعه‌ای یافت می شود و آن جامعه را از جوامع دیگر مشخص و متمایز میکند. این شخصیت اساسی خود زائیده تجارب مشترك زمان کودکی و محصول تعلیم و تربیت و طرز رفتار و برخوردی است که اولیاء فرد در صغر سن باوی داشته‌اند. از این رو بجاست که تربیت را اساسی ترین نهاد اجتماع بخوانیم و در نهادهای ثانوی اجتماعی تاثیر ژرف آن را باز جوئیم و به اصطلاح تربیت را در حکم مبانی (زیر بنا) اجتماع بحساب آوریم و رفتار مذهبی ــ اخلاقی ــ هنری ــ سیاسی ــ اقتصادی اعضای جامعه را بمنزله «روبنا» دانیم و بگوئیم نهادهای اولی چون تربیت، شخصیت اساسی را بوجود میآورد و شخصیت اساسی در شوون دیگر جامعه و فرهنگ متجلی می شود.

بحث علمی در باره تاثیر قاطع تربیت کودکی در تشکل شخصیت فرد و سجیه اجتماع از زمان فروید آغاز شد. مردم شناس امریکائی مارگارت مید Margaret Mead این بحث را بطرزی تازه عنوان کرد و معلوم داشت که طرز پرورش طفل در هر اجتماع کلید فهم آن اجتماع و فرهنگ آن‌را بدست میدهد. یك رشته پژوهش های او در جنوب غربی اقیانوس آرام و میان قبائل ابتدائی، رابطه میان تربیت کودك بمعنی اعم و خلق و خوی بزرگسالان در جامعه را آشکار نمود. تحقیق او در باره سجایای مردم امریکا (۱۹٤۳) برهمان شیوه کار مبتنی بود و به نتائج شایان توجهی رسید.

از حدود سالهای ۱۹۳۰ باین سوی، مردم شناسان عنایتی مخصوص درمورد مطالعه طرز پرورش کودك در اجتماعات مختلف مبذول داشتند و منشاء بسیاری

از مشخصات هر جامعه و فرهنگی را در نحوه رفتار با کودکان جستندتا بجائی که امروزه هر محقق فرهنگ، از بررسی دوران کودکی و نحوه بار آوردن کودکان در جامعه آغاز میکند و روانشناسی قوم و رفتار اوومعتقدات و احساس ها و اندیشه های او را در پرتو آن روشن میدارد.

مثالی چند از تحقیقات ایــن دانشمندان تاثیر تربیت نخستین رادر شخصیت جمعی و مشخصات هرفرهنگی معلوم میکند . از پژوهش مارگارت مید در باره مـردم بومـی سامـوآ (۱۹۳۷) بر میآید که کودکان ازآغاز آرامی و خاموشی و فرمانبرداری یاد میگیرند واز اینرو در بزرگ سالـی از قوانین اجتماع و اصول و مبانـی فرهنگی بطیب خاطر پیروی میکنندو افراد نافرمان را خانواده و قبیلهطرد میکنند . خدایان در تصور مردمساموآ موجوداتی مهربان هستند که تا انسان از مقررات تخطی نکند کاری بکـار او ندارند و تنها بامور خود مـی پردازند .

مردمشناسانمتعددی بدنبال مارگارت مید بکشف ریشه خلق و خوی ملیروی کردهاند و از آن جمله است دانشمند انـگـلیسی اصـل گـورر Gorer (کتاب مردم امریکا ــ ۱۹۴۸) کهبه بیان صفات و سجایای امریکائیان و جستجوی منشاء آن پرداخته است .از جمله خصائص امریکائی ،بی اعتنائی به قدرت وآزادی خواهی اسـتو ریشه آن در تربیت کودکی ایشانباز یافتهمیشود . چون در خانوادهامریکائی زن منزلت شامخ دارد و پدر که در پارهای از موارد متعلق بگروههایتازه مهاجر است تسلط کامل بر فرزندان خود نمی تواند حاصل کند ، وجـدان امریکائی و بزبان دیگر «من برتر» در آن جامعه رنگ زنانه دارد و همین امر بسیاری از حرکات و سکـنات امریکائیان را تبیین میکند دانشمندانی چند مانند روتبندیکت R.Benedict و لابار W.Labarre و هرینگ D. Haring به توصیف اخلاق ژاپنی روی نهادهاندو بر آنند که اطاعت محض نسبتبمافوق و پرستش امپراطور و ادب و فروتنی مفرط و مانند آن که مردم ژاپـون را متمایز میکند همه زاده تربیتسخت اولیه ونظارت شدید در رفتارکودکان است و شخصیت اساسی ژاپنی نیز در اجتماع و فرهنگ آن سرزمینبروشنی انعکاس دارد .

تحقیق شافنر Schaffner درباره خلق و خوی ملت آلمانخصوصا در دوره نازی مثال دیگری است.در قالب خانواده آلمانی روابط پدر و فرزند براساس قدرت نهاده شده وطفل باید اطاعت مطلق در برابر اوامرپدری نشان دهد بی جهت نیست که مردم آلمان هیتلر را بآسانی پذیرفتند و بزرگ داشتند و فرمان بردند زیرادر حقیقت او را پدر ملت که خانواده پراکنده را باز مجتمع میکندمحسوب نمودند .

بومیان مرکز استرالیا ــ به ساده دلی و خوش بینی و سهل گیـــری معــروفـند بـعقیـده سزارحـیم Ceza Reheim ریشه این صفات را در تربیت اولیه باید پژوهش کردمادر استرالیائی وجودی مهربان ونیکوکار است و پستان بدهان همه کودکانقبیله میگذارد تا زمانی که کودك بومی را شیر خوش آید مادران بهرضاع تـن نمی دهند و چون منهیات اجتماعینیز بسیار قلیل است فرد استرالیائیانسانی خوش طبع و آسان گیر و جوانمرد و فارغ از سودای حال و آیندهبـار میآید .

مطالعات گورر سابقالذکر درباره خلق و خوی روسها زبانزد شده است. چون کودکان روسی را در قنداقبـه

تعلیم وتربیت واجتماع

سختی می بندندو توانائی هـر گونه حرکتی را از ایشان سلب میکنندمردم روس در بزرگ سالی افرادی مطیع‌و تابع قدرت میشوند و بطیب خاطر اوامر نیرومندان را گردن می نهندو از پی تفرد و ابراز شخصیت‌واصالت نفس نمی روند.

مجمل کلام آنکه طرز رفتار بزرگ سالان با اطفال و نحوه تربیـت اینان ساختمان مخصوصی از شخصیت بوجود میآورد و این شخصیت اساسی نیز بجای خود نهادهای ثانوی را چـون اقتصاد ـ سیاست ـ مذهب ومانندآن را متاثر میکند.



شبهه نیست که تعلیم و تربیت را تنها «نهاد نخستین» نباید نامیدزیرا طرز پرورش کودکان و شیوه رفتاربا ایشان خود تحت تاثیر نهادهـای ثانوی است و نظام اقتصادی ـسیاسی‌ـ مذهبی‌ـاخلاقی و مانند آن در تربیت کارگر است و در آن اثر میگذارد. همچنان که خشونت و شدت عمل پدر آلمانی‌ـ بنابه تحقیق اریش فـرم E. Fromm کودك آلمانی را پرستنده اقویا و کوبنده ضعفا بارمی آورد و این چنین‌شخصیت در سیاست آلمان مثلا بروزگارهیتلر بصورت پرستش پیشوا و دشمنی‌وآزار یهودیان منعکس میشود هم چنان‌سیاست وعقائد حکمای سیاسی در تعلیم‌وتربیت تاثیر میکند و آن را بر مبنای سندیت و پیروی قدرت استوار میکندبعبارت دیگر میان نهادهای اولیه (و منجمله تعلیم و تربیت) ونهادهای ثانوی رابطه متقابل فعل وانفعال در گیراست واین مطلب از توضیحات پیشین‌واضح و مبرهن میشود.



تاثیر نهادهای ثانوی در تعلیم‌وتربیت

کلمه نهاد برارکان جامعه کـه احتیاجات اساسی جمعی را بر میآورد اطلاق میشود مثلا حکومت ـ مذهب‌ـ خانواده و مانند آن که جوابگوی نیازهای اصلی ـ مادی ـ ومعنوی هر جامعه هستند و همه جا و همه وقت بوده‌اند بنام نهاد اجتماعی Institutor خوانده میشوند

اگر تعلیم وتربیت را در زمره‌نهادهای نخستین جامعه بحساب آوریم نقش و اثر نهادهای ثانوی چون نظامـات سیاسی ـ مذهبی و غیر آن را در او بخوبی باز میشناسیم. دراین جاکافی است که تاثیر نظام سیاسی باذکـر مسئله‌ای چند بیان شود تا منظور کلی بهتر بدست آید.

از جمله تحولات مهم اجتماعی که‌در قرون جدید بظهور پیوست تشکیـل حکومات‌ملی بود. بیش‌از آن، نظام سیاسی اشکال دیگری چون قبیلـه‌ـ اتحاد قبائل ـ مدینه ـ ائتلاف‌مدائن‌ـ امپراطوری داشت ولی وحدت ملـی‌و جمعیت واحساس افتخار ملی حاصـل نشده بود عوامل اقتصادی ـاجتماعی‌ـ مذهبی و فکری متعددی بمیان آمد و موجب ظهور ملیت و حکومت ملي شد که شرح آن دراین مختصر نمی گنجد از نتائج پیدائي و رشد ملیت ،یکی تحقق تعلیم و تربیت ملی بود.مدرسه که تا آن زمان تحت تسلط مذهب‌بود و در دست تجدد خواهان مذهبـی (پرتستان) چون ابزار دفاع ونشر عقیده بکار میرفت در قرن هیجده و نوزده در آلمان و ممالك دیگربتدریج جنبه دولتی پیدا کرد و از سیاست‌ملت پرستی ملهم‌گردید. درقدیم هدف تعلیم وتربیت ،رستگاری انسان و تصفیه‌و تعلیه روح بود در تحت حکومـات ملی ، هدف تازه‌ای که پرورش افراد خدمتگزار ملت و رفاه و سعادت ملی بود جایگزین شده نه فقط هدف مدرسه، بلکه برنامه آن نیز بهمراه این تحول تغییر یافت . هنگامی که غلبه از آن تعلیمات دینی بود همه چیز رنگ وبوی

مذهبی داشت و علم و فلسفه وادب‌وهنر همه بامور قدسی آمیخته بوده حکومت ملی جنبه عرفی را وارد مدارس کرد واهمیت آموزش علم را فزونی دادو در باره وطن پرستی تاکید مخصوص نمود وبه ترویج فرهنگ ملی واشاعه زبان ملی در مقابل زبان لاتین‌ومانند آن که زبان مذهبی بود و جنبه بین‌المللی یافته بود) همت گماشت.

در دوره سلطه مذهب ، تعلیم‌وتربیت رسمی‌جنبه عمومی نداشت و نظم‌واتفاقی در کار درس و بحث موجود نبودبه تاثیرسیاست‌ملی ،تعمیم و تنظیم‌بیشتری در کار آموزش و پرورش حاصل گردید و خصوصا حکومات عامه (دموکراسی) بسط تعلیم و تربیت را بعموم افراد و اعطای فرصت‌متساوی باستعدادها را هدف عمده خود قرارداد طی قرن نوزدهم ، تعلیمات اجباری دبستانی در اکثر ممالك مترقی‌پذیرفته شد و طی قرن بیستم متدرجا بممالك در حال رشد سرایت کرد و شاید یکی از غرض‌های این مساعی آن بود که همه مردم از راه خط و سواد بهترو بیشتر تحت تاثیر تبلیغات ملی درآیند وبه‌ارزش ها و آرمان های مشترکی دست یابند .

از صفات حکومت ، وسعت طلبی است از این رو، هم از آغاز ظهور حکومت ملی ،رقابتی میان حکومت‌و موسسات دیگر اجتماعی منجمله خانواده در گرفت و متدرجا بسیاری ازوظائف تربیتی که بعهده خانواده بود بدست دولت افتاد و دولت نه‌فقط تعلیم کودکان دبستانی بلکه پرورش اطفال در سن پائین تر را متعهدشد.تربیت که سابقا تنها در میان چهار دیوار خانه یامدرسه و در مدتی محدودحاصل میشد متدرجا بسطو ادامه یافت وقسمت عمده عمر فرد را در برگرفت‌وعوامل تربیتی تازه‌ای چون روزنامه ـ کتاب ـ رادیو و تلویزیون دنباله‌گیری کار مدرسه را عهده‌دار شد و از خلال این عوامل جدید نیز سیاست ملی درتشکل فکری و روحی افراد تاثیر و نفوذ تازه‌ای کرد .

تذکار

در مقاله شماره قبل اغلاط چاپی بسیار دیده شد که خوانندگان عزیزبه زیرکی در می‌یابند و به بزرگواری می بخشنایند .



آیا افریقا افریقائی خواهد ماند؟

ا.ر. براونلی

وزیـران خارجه کشورهـای آفریقائی ، دیپلمات‌های سازمـان ملل متحد و کارشناسان آمریکائی امور مربوط به کشورهای خارج از گروه‌بندی‌های شرق و غرب همه اینك سرگرم بررسی دومسئله حاد آفریقا یعنی سیاست نژادی جمهوری آفریقای جنوبی و جنبش رهائی مستعمرات پرتقال میباشند .

آنچـه امروز از امپراطوری مستعمراتی سابق پرتقال باقی مانده است با مستملکات سابق انگلستان و فرانسه قابل قیاس نیست . ولی با این همه اهمیت آن برای پرتقال تنها از جهت احساساتی مسئله و حفظ میـراث نیاکان نمیباشد . موزامبیك شش میلیون و آنگلا بیش



ورزش و تمرین در جنگل های آنگولا

از چهار میلیون جمعیت دارد. وسعت کل مستعمرات آفریقائی پرتقال متجاوز از دو میلیون کیلومتر مربع یعنی نزدیك بەسی برابر وسعت خاك پرتقال است. این سرزمین پهناور که به نحو بدی مورد بهره‌برداری قرار گرفته است و تجهیزات فنی ناچیزی دارد، در مقیاس کشوری مانند پرتقال بمثابه یك منبع مهم ثروت ویك بازار فروش محصولات میباشد.

ازاین دو مستعمره، آنگلا غنی‌تر است واینك هر سال نزدیك ۱۰۰،۰۰۰ تن قهوه ویك میلیون قیراط الماس صادر می کند. قیمت صادرات آنگولا درحدود چهار میلیون دلار و ازآن موزامبیك ۲ میلیون دلاراست. شاید این ارقام کوچك جلوه کند ودر حقیقت هم به نسبت امکانات و مقدورات کشور چنین است. مثلا در موزامبیك که سطح قابل کشت را تامیزان یك سوم مساحت کل کشور تخمین زده‌اند تنها ۲٪ آن عملا کشت میشود. ولی بایدتوجه داشت که خود پرتقال یکی از فقیرترین کشورهای اروپاست.

ما دراینجا در مقابل پدیدهٔ تقریباً بی‌نظیر «استعماررشدنایافته» قرار گرفته‌ایم. غالباً رژیم مستعمراتی راچنین‌توصیف کرده‌اند که کشور مستعمره‌دار مواد خام مستعمره راجذب‌می کند وفرآورده

های صنعتی خودرا بقیمتی گرانتر به‌آن میفروشند . این تعریف در مورد پرتقال که عملا هیچگونه صنعتی ندارد صادق نیست. استعمار پرتقال به همان صورت نخستین خود یعنی استعمار کشاورزی باقی مانده است . نحوهٔ استثمار مربوط بدان هم مستقیماً وابسته به تملك و تصرف زمین است . راه‌حل استعمار نوین ، یعنی استقلال‌سیاسی همراه باتسلط غیرمستقیم اقتصادی، درحدود مقدورات مالی و صنعتی پرتقال نیست . آنگلا پس از آن‌که استقلال یافت‌بزودی‌دیگرهیچ گونه رابطه اقتصادی ممتازی با استعمارگران سابق خود نخواهد داشت . اقتصاد مسلط در آن‌جا همانا اقتصادکشورهای‌متحدآمریکا خواهد بودکه نیازمندیهای آنگلا را به فرآورده‌های صنعتی بطور عمده تامین خواهد کرد .

ویژگی‌های خاص اقتصاد مستعمراتی پرتقال یك رژیم اجتماعی را که در دیگرمستعمرات بتدریج ازبین میرود حفظ کرده است . این رژیم اجتماعی ظاهراً میباید به استعمار رنگ انسانی‌تری بدهد و آهسته‌آهسته بومیان را از لحاظ فرهنگی وحتی جسمی در خود جذب‌کند. در پرتقال دربارهٔ شماره نسبهٔ زیاد افراد دورگه در مستعمرات این کشور فراوان‌سخن گفته شده است . ولی درحقیقت شمارهٔ افراد دورگه خیلی کمتراز آن چیزی است که معمولا تصور میرود. از ٤،٣٠٠،٠٠٠ مردم آنگولا صد هزار نفر سفید پوست و تنها سی هزار نفر دورگه‌هستند و تازه اکثر اینان اخلاف‌دورگه سابق‌اند نه‌فرزندان مستقیم یك‌زوج سیاه وسفید . ازاین نقطه نظر مستعمرات پرتقال ــ اگرچه کمی دیرتر ــ در همان جهتی پیش رفته‌اند که هر مستعمره‌ای رفته است .یعنی نخستین کسانی‌که وارد سرزمینی شده‌اند مردان مجرد بوده‌اند وطبیعی است‌که ازآمیزش آنان بازنان بومی افراد دورگه بتعداد فراوان حاصل شده است . سپس‌اجتماع مستعمره‌گران‌سازمانی میباید و مردم بومی بصورت خطری از برای‌نظم‌موجودجلوه‌گر میشود . آنگاه است که اندیشه و عمل امتیاز نژادی ، اگرهم‌درابتدا وجود نمیداشت ، درنتیجه ترس بوجود می‌آید . جامعه اروپائی در خود فرو میرود . زنان سفید پوست ازراه میرسند . همزیستی مستعمراتی سابق نابود میشود ودو دنیای متفاوت کنار هم قرار میگیرند .

پرگوئی های پرتقالی‌ها دربارهٔ اختلاط سفیدپوستان وسیاه‌پوستان بمنظور آن است که مردم اندیشهٔ جذب و حل نژادها را باورندارند. وحال‌آنکه کاملا برعکس است و پدیده مشخص استعمار کنونی پرتقال عبارتست از مهاجرت دستجمعی دهقانان‌فقیربه‌مستعمرات. دراین جامعه مستعمراتی « شرکت های بزرگ» و «سفیدپوستان خرده‌پا»درکنارهم زندگی‌میکنند.

برخلاف شرکت‌های بازرگانی که در مستعمرات سابق انگلستان یا فرانسه وجود داشت ، «شرکت‌های بزرگ» مستعمرات پرتقال تنها به دادوستد نمی‌پردازند بلکه خود مالك زمین‌اند و مستقیما به کشت میپردازند . درحدود ده عدداز این شرکت‌ها عملاکلیه کشاورزی صادراتی آنگلا را دراختیاردارند. بازهمین شرکت‌هاهستند که کارخانه های معدود نساجی و قندوهمچنین خط کشتیرانی را اداره می کنند . واضح است که رونق کار این شرکت‌ها به نحوه مالکیت ارضی وابسته است . این طرز بهره کشی و استثمار خیلی بیشتر از شرکت های واردات و صادرات‌وموسسات بانکی یا کارخانه‌های برق و فلز کاری که استعمار نوین بوجود می‌آورد از لغو رژیم استعماری زیان خواهد دید ودر معرض‌خطر خواهد بود . اما وجود «سفید پوستان خرده‌پا» که تعداد کثیر و فقر مالی‌شان یکی از خصوصیات مستعمرات پرتقال است نیروی کمکی و متحدی ازبرای «شرکت های بزرگ» بشمار میرود . در دیگر کشورهای‌نواستقلال‌مهاجران اروپائی یك اقلیت بسیار ناچیز را تشکیل میدهند که در رأس کارها قرار میگیرند و مزد بسیار خوبی دریافت میدارند و دارای معلومات فنی نسبة وسیعی میباشند.اماپرتقال که در خواب نادانی وخرافه‌پرستی رژیم سالازار فرورفته است نه میتواند به مستعمرات خود ماشین صادر کند نه مهندس .آنچه‌پرتقال به مستعمرات خود صادر می کند همان چیزی است که به‌وفوردارد: یعنی دهقانان بیسواد و ماموران گرسنه چشم‌دولتی گروه وبیکاران. تنها در شهرهای بزرگ مستعمرات پرتقال است که میتوان در میان پیشه‌وران و کاسبان بازار عده‌ای هم سفید پوست دید و هم در آن‌جاست که بنا و رانندهٔ تاکسی‌و گارسون مهمانخانه اروپائی است.

دولت پرتقال چند سالی است که میکوشد تااین سیل مهاجرت توده های فقیر را سازمان بخشد . برای دهقانانی که جلای‌وطن کرده‌اند کوچ‌نشین‌ها و دهکده‌هائی در سرزمین آفریقا ساخته میشود .این تیره‌بختان در شرایط دشواری‌بسر میبرند ولی بهرحال کاری‌ومسکنی دارند. بازگشتن به پرتقال برای آنان مفهوم مصیبت‌باری خواهد داشت .

وجود شرکت‌های بزرگ‌وسفید پوستان خرده‌پا موجب میشود که استعمار پرتقال نرمشی برای مذاکره وامکانی برای عقب‌نشینی نداشته باشد . دولت برای آن که تسلط سرمایهٔ بیمار پرتقالی‌راتامین کند قوانین خاصی تدوین کرده‌و سازمان سیاسی متناسب باوضع‌خاص مستعمره‌های خود بوجود آورده است . کار اجباری رسماً وجود ندارد ولی زحمتکشان آفریقائی «داوطلبانه» یا بطور مقاطعه‌کاری باید کار کنند . هرکس که در سال دست‌کم شش‌ماه داوطلبانه

کار نکرده باشد از طرف دولت بخدمت احضار میشود و برای کار به کارگاه‌ها و موسسات کشاورزی اعزام میشود. بسیاری ازمردم‌برای فرار از دستمزدهای ناچیزی که در ازای این گونه «مقاطعه‌کاری» ها داده میشودبه جمهوری‌آفریقای جنوبی به جستجوی کار میروند

یك چنین رژیم حکومتی تنها درصورتی امکان‌پذیر است که اهالی بومی هیچ سهمی دراداره امور خود نداشته باشند . امارسما هیچ‌گونه تفاوتی بین پرتقالی‌های اروپا و «پرتقالی‌های آن سوی دریاها» ــ نامی که دولت به‌افراد بومی میدهد ــ نیست . از سال ۱۹۵۵ همه مستعمرات بصورت «استان‌های پرتقال» درآمده‌واعلام شده‌اند . افراد نمایندگانی برای مجلس شورا انتخاب میکنند . باآن که خود همین مجلس از کمترین قدرتی برخوردار نیست، معذالك همه‌گونه احتیاط بکار میرود تا آراء آفریقائی‌هابی‌اثر گردد.برای این منظور تنها اروپائیان وکسانی که در شمار آنان درآمده‌اند حق رای دارند ، و اما این کسانی که در شمار اروپائیان درآمده‌اندباید واجد شرایط زیرین باشند :

خواندن و نوشتن زبان پرتقالی را فراگرفته باشند ، به آداب و رسوم قبیله‌ای پشت‌پا زده وفاداری خودرا نسبت به ملت پرتقال‌باثبات رسانیده باشند . در آنگولا شماره این افراد «ممتاز» درحدود سی هزار نفر از مجموع ــ ۱۳۵،۰۰۰ نفر رای دهنده میباشد و یادآور می‌شویم که جمعیت آنگولا چهار میلیون و نیم نفر است.

واما سازمان‌های اداری محل از نوع کاملا بدوی است : یك فرماندارکل که از طرف وزیر مستعمرات منصوب میشود ؛ یك دبیرکل که سمت‌معاونت‌اوراادارد ؛ یك شورای مقننه که دارای ۲۸ عضو است و ازآن میان تنها یازده تن بوسیله اروپائی‌ها و گروه «ممتاز» بومیان انتخاب میشوند و هشت تن بوسیله «اصناف» و فرقه‌های مسیحی منصوب میگردند و هشت تن هم از کارمندان‌دولتی هستند ؛ و بالاخره یك شورای حکومتی مرکب از ده تن کارمند و دو تن از اعضای شورای مقننه که از طرف فرماندارکل برگزیده میشوند .

ازآنجاکه یك چنین رژیمی به دیگی‌جوشان و بدون منفذ شباهت دارد ، نیروهای مخالف‌طبعا بسوی طغیان کشیده میشوند . درواقع‌هم از سال ۱۹۶۱ اخباری درباره ناسیونالیست‌های آفریقائی که در مستعمرات پرتقال به کوشش برخاسته‌اند بگوش جهانیان‌میرسد. روز سوم فوریه این سال گروهی مسلح به زندان **لواندا** حمله بردند تا مبارزاتی راکه در آنجا محبوس بودند آزاد سازند . دراین جریان چندین تن‌کشته شدند ودر مراسم تشییع جنازه آنان در روزه‌فوریه باز عده‌ای‌کشته شدند . یك‌ماه‌بعد، یعنی در ۱۵ ماه مارس ، شورش‌در

جنگلهای آنگولا خاصه در ناحیه شمال‌غربی در گرفت. پرتقالی‌ها ناچار شدند یك پل هوائی واقعی بوجود آورند. نیروهای ملی‌برخی شهرها را بتصرف درآوردند ، اما بعدااین شهرها دوباره بدست پرتقالی‌ها افتاد و آنان مدعی‌شدند که شورش را درهم شکسته‌اند . درحقیقت وضع در آنگولا بسیار شبیه الجزیره در دوسال قبل است: یعنی اشغالگران شهرهارا درتصرف دارند ودر هنگام روز از جاده‌ها رفت وآمد می‌کنند ولی جنگل‌در دست نیروهای ملی است.

در این اثنا نهضت‌های استقلال طلب حتی بتصدیق مقامات لیسبن به موزامبیك و گینهٔ‌پرتقال کشیده شده است .این جنبش استقلال‌طلبی ازآن‌جاکه ازلحاظ زمان پس از استقلال دیگرسرزمین‌های‌آفریقائی بوجود آمده ، انعکاس بین‌المللی بزرگی یافته است . بدین‌معنی‌که دولت‌های جوان آفریقائی و همچنین قدرت‌های استعمارگرسابق در مقابل مسئولیت‌های‌خود قرار گرفته‌اند . بویژه درمورد قدرت های استعمارگر سابق ، حمایت از استعمار پرتقال بمنزلهٔ نقض اصل سیاسی مبتنی بر چشم‌پوشی دوستانه از سلطه استعماری خواهد بود . بااین همه انگلستان‌و فرانسه‌تاکنون از محکوم‌ساختن‌پرتقال خودداری کرده‌اند همچنانکه درمورد کشور آفریقای جنوبی نیز بهمین نحو عمل نموده‌اند . (چندی پیش نمایندهٔ فرانسه در شورای امنیت‌از دادن رای‌موافق‌به طرح منع‌فروش اسلحه به‌کشور آفریقای جنوبی خودداری کرد و دولت فرانسه برای توجیه این عمل «به‌حق‌دفاع مشروع‌کشور نامبرده و ضرورت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی» استناد جست.)

البته‌حتی‌آن دسته از کشورهای آفریقائی‌که از نزدیك به انگلستان و فرانسه وابسته‌اند نتوانستنددراین مورد ازاین دودولت پیروی‌کنند. مبارزان آنگولا مورد پشتیبانی دولت‌کنگو قرار گرفتند و اینك پایگاه‌های عمدهٔ‌آنان‌درهمین‌کشور مستقر گشته است . واما مبارزان موزامبیك از حمایت تانگانیکا برخوردارند و استقلال‌طلبان‌گینه پرتقال نه‌تنها مورد پشتیبانی دولت مستقل گینه میباشند بلکه ازسنگال هم کمك دریافت میدارند.

ازمیان کلیه رؤسای دول آفریقائی ، تنها فولبرت‌یولو که تاچندروز پیش رئیس جمهور کنگوی سابق فرانسه (برازاویل) بود خودرا مسخره جهانیان ساخت و مکاتبات دوستانه خودرا با سالازار (رئیس دولت پرتقال) بیاد آورد و مراتب اعتماد خود را نسبت به وی ابراز داشت. ولی باید خاطرنشان ساخت‌که فولبرت یولو هم جز به‌کمك سرنیزه‌های فرانسوی برمسند حکومت خود مستقر نبود .

اما آنچه مربوط به کشورهای متحد آمریکااست بایدگفت که موقعیت آمریکا خیلی قوی‌تر ودر

عین‌حال سیاست آن‌خیلی ماهرانه‌تر از موقعیت وسیاست استعمارگران سابق اروپائی است . آمریکا در مستعمرات پرتقال همان نقشی را بازی می‌کنندکه در کاتانگا و در کنگو بازی کرده‌اند : یعنی نقش سرمایه‌داری مدرن بین‌المللی که منافع آن امروز بامنافع استعمار دیرین اربابان سابق تضاد دارد . این استعمار نوین جهانی باآن‌که تازه در آفریقا قدم نهاده است در مستعمرات پرتقال نمیتوان گفت‌که یکسره از وجودش خبری نیست. کارخانه‌های بزرگ برق‌آبی روی رودخانه‌های آنگولا ساخته شده یا دردست‌ساختمان است . یك کارخانه بزرگ آلومی‌نیوم بتازگی درآنجا احداث شده است . بانك‌های بین‌المللی به امر تفحص ثروت‌های معدنی علاقه نشان میدهند وچندین گروه سرمایه‌داران بین‌المللی اینك به‌بررسی امکانات بهره‌برداری از ثروت‌های موزامبیك مشغول‌اند .

این‌گونه بهره برداری البته بر پایهٔ وسایل و شیوه‌های دیگری غیراز استعمارکهنه ومنسوخ‌پرتقال مبتنی خواهد بود و بخوبی‌خواهد توانست با استقلال ملی سازگار باشد بشرط آن‌که این استقلال‌ملی راه خودرا بسوی سوسیالیسم کج نکند . ازینرو لازم است که‌سرمایه داری آمریکائی کمك کافی به جنبش‌های ناسیونالیستی آفریقا بکند تا تعادلی بین آن و کمك های مسکو و پکن وقاهره برقرار شود .

این مسابقه «حسن‌نیت» **بین** آمریکا ورقیبانش میتواند بصورت یك ورق برنده در مبارزه بر ضد استعمار پرتقال بکار رود ولی‌در عین حال همین خود سرچشمه‌نفاق و تجزیه در داخل نهضت ناسیونالیستی میباشد .

در آنگولا دو حزب وجوددارد که برضد دشمن مشترك مبارزه می‌کنند و هروقت هم که فرصتی دست داد به مبارزه با یکدیگر برمی‌خیزند . **نهضت ملی رهائی آنگولا** به رهبری **اوگوستینونتو** و **ماریو ده‌آندراو** بویژه درشهرها میان روشنفکران و افراد دورگه نفوذ و گسترش دارد . جهت‌فکری این نهضت متوجه بیطرفی و سوسیالیسم است . و اما **جبهه ملی رهائی آنگولا** برهبری **روبرتو۔ هولدن** که اخیرا یك دولت‌موقت هم تشکیل داده است نقش مهم‌تری در مبارزه مسلحانه دارد.همین‌جبهه است‌که موردپشتیبانی فعال‌الجزیره و هم‌چنین دولت کنگو (لئو ــ پولدویل) که گرایش آمریکائی آن معلوم است میباشد . **نهضت‌ملی رهائی‌آنگولا** حریف خودرا ازآن سرزنش می‌کند که آنگولا را به سرمایه‌داران آمریکائی فروخته است و آینده کشور را فدای جلب کمك‌های آنی به امر قیام میکند. در پاسخ این اتهام **جبههٔ ملی‌رهائی** آنگولا که حریفش تکیه‌گاه‌واقعی درمیان مردم نداردو باپیش‌کشیدن بحث‌های نظری مبارزهٔ ملی را تضعیف میکند .

همین اختلاف در گینه نیز بین **حزب آفریقائی استقلال** (متمایل به‌چپ) و **جبهه مبارزه برای استقلال گینه** (که گرایشی به غرب دارد) درگرفته‌است . ازآن گذشته، چهار ماه پیش حزب دیگری در گینه بوجود آمده است بنام **اتحادیه اتباع گینه پرتقال** که‌باشارهٔ مقامات دولتی سرهم‌بندی شده و بجای آن که خواستار استقلال گینه باشد به **خودمختاری در چهارچوب امپراطوری پرتقال** اکتفا می کند.

برخی خواسته‌اند وجود این حزب و انتصاب برادر رهبر آن را بعنوان دبیر کل‌اداری‌حکومت گینه نشانه تغییری در روش دولت سالازار و اعطای پاره‌ای‌آزادی‌ها به مردم بومی وانمود سازند . ولی سخنرانی اخیر سالازار به این خوشباوری‌ها دربارهٔ نرمش‌استعمار پرتقال واتخاذروش‌آزادمنشانه‌تری ازطرف آن پایان داد . آری،یك رژیم فاشیستی چگونه میتواند آنچه راکه از مردم کشور خود دریغ دارد به مستعمرات‌خودبدهد؟ سالازار از اعطای هرگونه خود- مختاری سرباز زد وجز این هم نمیتوانست باشد . زیرا از دست دادن مستعمرات بمعنای سقوط‌خود اوست . آزادی مستعمرات ورهائی خود پرتقال از یوغ فاشیسم ضمن یك پیکار بدست خواهد آمد.ولی دیگر ازهم‌اکنون لیسبن از دادن پاسخ به‌فشاری‌که از جانب نهضت های ناسیونالیستی آفریقا برآن وارد میآید عاجز است . امروزه های آفریقا و همچنین درنیویورك حل این مسئله در دیگر پایتخت وواشنگتن صورت‌پذیر است وبس. پذیر است و بس.

در کنفرانس اخیر داکار گرایش‌های غربی و بیطرفانه‌باهم تعادل داشتند . نمایندگان دولت های آفریقائی متمایل به بیطرفی برای آن‌که نتایج کنفرانس آدیس‌آبابا برباد نرود ازپافشاری برای انحلال **اتحادیه آفریقائی ماداگاسکار** در داخل **سازمان‌جدید وحدت آفریقا** چشم پوشیدند . آنان **جبهه ملی‌رهائی آنگولا** به رهبری روبرتو هولدن را که گرایشی به‌غرب دارد بعنوان تنها نماینده نهضت مردم آنگولابرسمیت شناختند ، اما در عوض موفق نشدند **حزب آفریقائی استقلال** را که متمایل به چپ است بعنوان‌تنها نماینده مردم گینه به کنفرانس بقبولانند . وگرچه همه نمایندگان خواستار تاسیس یك **بانك مشترك** آفریقائی شده‌اند ، این امر ممکن است برای مداخلات بیشتر **بانك بین‌المللی** وهمچنین دولت آمریکا بهانه‌ای بدست دهد که لابد همان کمکی راکه به **بانك مشترك کشور** های آمریکائی می‌کند به بانك جدیدالتاسیس نیز خواهد کرد .

ازنظر بین‌المللی کنفرانس‌داکار را میتوان یك موفقیت نسبی دیپلماسی آمریکا شمرد . ازنظر بحرانی هم که استعمار پرتقال‌بدان دچاراست ، کنفرانس مزبور تضمینی است براین که دولت

آیا افریقا افریقائی خواهد ماند ؟

لیسبن نخواهد توانست هیچ گونه امیدی به پشتیبانی آمریکا داشته باشد . در نیویورك ودر سازمان ملل متحدمدافعان استعمارروزبروز بیشتر در تنگنا هستند و تعدادشان پیوسته کمترمیشود . وزارت‌خارجه آمریکا بطور قطع راه خودرا انتخاب کرده‌است و ازناسیونالیسم معتدل جانبداری می کند . برای آمریکا بیش‌ازاین مسئله‌نه‌بصورت اختلاف بین بلژیك وکنگو یا بین لئوپولدویل و چومبه بلکه‌بصورت کشمکش بین لومومبا و کازاووبو مطرح بود . میبایست بلژیك‌را رها کرد یاچومبه راکنار زد تا سیاست «غرب» در سراسر کنگو پیروز شود .

امروز هم مسئله برای آمریکا درآن نیست که بین سالازار و ناسیونالیست‌ها جانب یکی‌رابگیرد. همچنین مسئله برسر آن نیست که آیا استعمار همچنان برجا بماند یاآنکه نوعی خودمختاری به مستعمرات‌پرتقال اعطا شود . مسئله اساسی آن است که از نهضت های ناسیونالیستی متمایل به بیطرفی و ناسیونالیسم بورژواکه طرفدار سرمایه‌داری جهانی است کدام یك را باید اختیار کرد.

استعمارگران پرتقال مانند افراطیون رودزی و هیتلری‌های جمهوری آفریقای جنوبی هنوز میتوانند بیداد کنند ولی پیروزی شان دیگر امکان‌پذیر نیست .مردم سرزمین های وسیع امپراطوری پرتقال هنوز پیکارها درپیش دارند ودردورنج بسیار بایدمتحمل شوند ، ولی در پیروزی‌شان جای تردید نیست . مسئله دیگر بر سر آن نیست که آیا این مردم به استقلال نایل خواهند شد یانه ، بلکه حرف برسرآن است که‌چه‌وقت و بویژه بچه‌ترتیب به‌استقلال خواهند رسید : کشورشان‌به‌صورت یك لیبریای دیگر خواهد درآید یا بصورت کشور مالی ؟ وابسته به آمریکا خواهد بود یا راه رهائی اجتماعی و اقتصادی را درپیش خواهد گرفت ؟

ترجمه از فرانس ابسرواتور
حمید آذرك



بلوکهای اقتصادی و کشورهای کم‌رشد

از : غلامرضا سعیدی

در جهان معاصر سه‌جریان عمیق که قیافه اقتصادی جهان را عوض کرده است بشرح زیر مشهود است :

۱ ـ زوال سیستمهای قدیمی

نسل معاصر انجام بزرگترین «انقلاب‌بردگان» راکه تاریخ بشر بیاد دارد بچشم دیده است . جدول زیر نشان میدهد که سیستمهای استعماری جهان از نیم‌قرن اخیر تاکنون چگونه تباه شده‌اند :

سرزمین‌ها و نفوس سرزمینهای مستعمره

سال	خاک (برحسب‌میلیون کیلومترمربع)	درصدجهان	نفوس به‌میلیون	درصدجهان
۱۹۱۴	۷۴ر۹	۵۷ر۹	۵۶۸ر۷	۳۴ر۳
۱۹۳۲	۵۷ر۰	۴۳ر—	۶۶۱ر۸	۳۲ر۷
۱۹۴۵	۳۷ر۲	۲۸ر—	۶۶۴ر—	۲۵ر۰
۱۹۶۱	۱۱ر۹	۸ر۸	۷۸ر۴	۲ر۹

ولی تباهی سیستمهای استعماری بمعنای آن‌نیست که تمایلات‌بهره‌کشی استعماری ازبین رفته است .

بلوک‌های اقتصادی و کشورهای کم‌رشد

بجای تقسیمات سابق جهان به کشورهای مستعمره‌دار و مستعمرات ، امروزه جهان به فقیر و غنی ، به‌کشورهای پیشرفته و کم‌رشد تقسیم شده است . تابلو زیر تقسیم جهان را به‌کشورهای رشد یافته و کم‌رشد از لحاظ درصد تولید و جمعیت جهان نشان میدهد :

مناطق	تولید	جمعیت	درآمدمتوسط‌سرانه
کشورهای‌پیشرفته	۸۵ (درصدجهان)	۲۸ (درصدجهان)	۱۰۰۰
کشورهای کم‌رشد	۱۵ درصد	۷۲ درصد	۱۰۰

این تقسیم بکشورهای پیشرفته و کم‌رشد ازحدّ ومرز «سیستمها» تجاوز کرده است زیرا چین‌کمونیست ، کره‌شمالی و ویتنام شمالی در «اردوگاه سوسیالیسم» و قسمتهای کم‌رشد آمریکای لاتین یا افریقا در «گروه‌غرب» قرار دارند درحالیکه نه درآمد ملی‌متوسط سرانه سکنه چین بادرآمد ملی متوسط سرانه شوروی ، چك‌اسلواکی یاآلمان شرقی قابل مقایسه‌است ونه‌اینکه میتوان درآمد ملی متوسط سرانه مردم افریقا رابادرآمد سکنه اروپای غربی مقایسه کرد.

۲ ــ پیدایش سیستم‌های اقتصاد طبق برنامه

نیم‌قرن پیش ازاین رژیمهای اقتصادی دولتی در جهان وجود نداشت . ولی بعد ازحوادث ماه اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه این کشور باجمعیتی‌برابر با ۷٫۸ درصد نفوس جهان و ۱۵٫۹ درصد خاك و ۱٫۷ درصدتولید صنعتی و۱ درصد تجارت جهان دراین جرگه وارد گردید . بعداز جنگ دوم جهانی و بعد از پیروزی کمونیستها درچین‌آن‌قسمت ازجهان که امروزه باصطلاح در«اردوگاه سوسیالیسم» قرار دارند توسعه زیادی یافت .

اهمیت نسبی این قسمت‌از جهان دراقتصاد جهانی از جدول زیر معلوم میگردد :

سهم بلوك شرق‌دراقتصاد وجمعیت جهان (برحسب‌میزان‌درصدجهان)

مجموعه‌خاك	ــ٫۲۶ درصد	تولید جهان برق	ــ٫۲۰ درصد
نفوس	ــ٫۳۰ درصد	تولید جهانی‌نفت	ــ٫۱۶درصد
تولیدات صنعتی	ــ٫۳۰درصد		
تولیدجهانی گندم	ــ٫۳۲درصد	تولیدجهانی‌محصولات نساجی	ــ٫۲۶درصد

اگرچه مناسبات اقتصادی داخلی بین این کشورها متفاوت

است (زیراشورای کمك متقابل اقتصادی تنها کشورهای پیشرفته‌این «سیستم» را دربر میگیرد وکشورهـــای کم‌رشد بر کنار مانده‌اند) ولی تمام این کشورهامتوجه پیشرفت اقتصاد خود بدون‌درنظر گرفتن بازار جهانی و تقسیم کاردرمقیاس بین‌المللی میباشند .

۳ ــ مراکز اقتصاد جهانی

در سراسرتاریخ‌سرمایه‌داری عدم تعادل‌دیده میشود معذالك تاجنگ اول جهانی اروپا نه‌تنها مرکـــز تولید بلکه مرکز تجـــارت جهانی نیز بود ولی سهم آن در تولیدات صنعتی بطوریکه جدول زیر نشان میدهد سیر قهقرائی مداوم داشته است :

سهم اروپای غربی در تولیدات صنعتی جهان
(برحسب درصد تولید جهانی)

۱۸۶۰	۷۵ درصد	۱۹۲۸	۴۳ درصد
۱۹۱۳	۵۳ درصد	۱۹۵٦	۲۰ درصد

همزمان باآن سهم اروپای غربی در صادرات جهانی از۵۲ درصد در سال ۱۹۲۸ به۳۹ درصد درسال ۱۹۵۰ رسیده است .

بموازات عقب‌نشینی نسبی قدرت اقتصادی اروپای غـــربی قدرت ایالات متحده امریکا افزایش میبافت متوسط میزان پیشرفت اقتصادی امریکای شمالی درطی سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۵۳ به ۳٫۷۵ درصد درسال رسید درحالیکه این رقم در ایتالیا در فاصله ۱۸۷۰ تا ۱۹۵٤ تنها ۱٫۷ درصد ، فـــرانسه ۱٫۱ درصد ودرانگلستان ۱٫۸۵ بوده است . رشد اقتصادی آلمان در فاصله ۱۸۶۰ تا ۱۸۱۳ ــ۲٫٤ درصد و بین سالهای ۱۹۱۳ تا ۱۹۵۳ ــ ۱٫۵ درصد بوده‌است .

کاهش سهم اروپـــای غربی در تولیـــدات صنعتی جهـــان همزمان باافزایش سهم ایالات متحـــده امریکا بوده است . در سال ۱۸۷۰ ایالات متحده تنها ۲۳٫۳ درصد تولیدات صنعتی جهان رادر دست داشت ولی تا سال ۱۹۱۳ این رقم به ۳۵٫۸ درصد ودرحـــدود سال ۱۹۲٦ به ۳۵ درصد رسید .

گرایشهای مهم تولید و بازرگانی جهان

تغییرات و ترقیات تکنولوژی در تولید جهانی انقلابـــی بوجود آورده است . درحالیکه امواج اولین انقلاب صنعتی درطول تمام قرن نوزدهم ادامه داشت وباولیـــن جنگ جهانی رسید دومین انقلاب فنی از آخر جنگ دوم‌شروع گردید واکنون درکار آنست که جای خودرا برای سومین انقلاب خالی کند. اولین انقلاب‌صنعتی اززغال بعنوان سوخت اصلی، ماشین بخار بمثابه وسیله اساسی‌حرکت،

راه‌آهنها بعنوان وسیله حمل‌ونقل‌زمینی و کشتی بعنوان وسیله حمل ونقل درآب شروع گردید. از صنایع تبدیلی صنایع نساجی بخصوص توسعه یافت . طبیعی بودکه افزایش تولیدات صنعتی جهان‌باضرورت واردات مواد اولیه توأم گردد. کشورهای صنعتی باتشویق تولید و صدور مواد مستعمرات خود جهان را زیر سلطه استعمار درآورند . دومین انقلاب صنعتی در زمانی بوقوع پیوست که الکتریستیه و نفت بعنوان سوخت و نیرو جای زغال راگرفت .

موتورهای انفجاری داخلی جای ماشین بخار و اتومبیلهاو کشتی‌های موتوری جای راه‌آهنهـا وکشتی‌های بخاری راگرفت . صنایع نساجی نیز جای خودرا بتدریج به‌صنایع فلزکاری وشیمیائی داد . این انقلاب فنی مسلما در تحولات بازرگانی جهانی بی تأثیر نبوده است .

سومین انقلاب صنعتی هم‌اکنون درجلو چشم ما جریان‌دارد و انرژی اتمی بطور روزافزونی جای سوخت‌های باصطلاح کلاسیك را میگیـرد . هواپیماهـای جت ، موشکها ، زیردریائیهای اتمی ، کشتیهای حمل ونقل وتوسعه عظیم ارتباطات تلفنی و تلگرافی‌انقلابی در امر حمل ونقل و ارتباطات پدید آورده است .

محصولات پلاستیك وسایرمحصولات ترکیبی بمقیاس‌وسیعی جای مواد اولیه طبیعی را میگیرد . هیچ رشته صنعتی دیگرنمیتواند ادعاکندکه دارای موقعیت ممتازی ازآن قبیل که قبلا صنایع نساجی وسپس صنایع فلزکاری داشتند میباشد . معذلك بنظرمیرسدکه‌امروزه «صنایع‌کشفیات علمی» (تحقیقات‌علمی‌که‌منجر به‌ترقیات‌تکنولوژیك میگردد) بمثابه نیروی فعالهٔ اساسی ، موقعیت ممتازی در پیشرفت اقتصادی دارد . بنابراین روشن است که این گرایش بتوسعه تولیـد جهانی باید عمیقا روی مبانی بازرگانی جهانی و روابط بین‌المللی بطورکلی تأثیر بگذارد .

بازرگانی جهانی و تحولات تولید

از هنگام شروع اولین انقلاب صنعتی تااولین جنگ‌جهانی ترقی تولیدات صنعتی جهان وابسته ومنوط بتولید مواد اولیه‌درجهان بوده و بموازات آن پیش رفته است . باتوجه به‌فقر جهان در زمینه مواد اولیه که‌درخود کشورهای صنعتی‌بمقدار کافی فراهم‌نمیگردید، طبیعی‌است‌که ترقی تولیدات صنعتی مستلزم ورودموادا‌ولیه از مبداء مستعمرات بود . آهنگ افزایش واردات مواد اولیه بموازات آهنگ افزایش تولیدات صنعتی پیش میرفت واین موضوع در جدول زیـر نشان داده شده است :

افزایش موازی تولیدات صنعتی و بازرگانی جهانی مواداولیه تا سال ۱۹۱۳
(شاخص افزایش ۱۰۰=۱۹۱۳)

سال	تولیدات صنعتی جهان	بازرگانی جهانی مواداولیه
۱۸۸۰ ــ ۱۸۷۰	۲٤ر۵	۳۱ر۲
۱۸۹۰ ــ ۱۸۸٦	۳٦ر۸	٤٤ر۵
۱۹۰۰ ــ ۱۸۹٦	۵۳ر٦	٦۰ر۲
۱۹۱۰ ــ ۱۹۰٦	۷۹ر۹	۸۳ر۱
۱۹۳۰	۱۰۰ر ــ	۱۰۰ر ــ

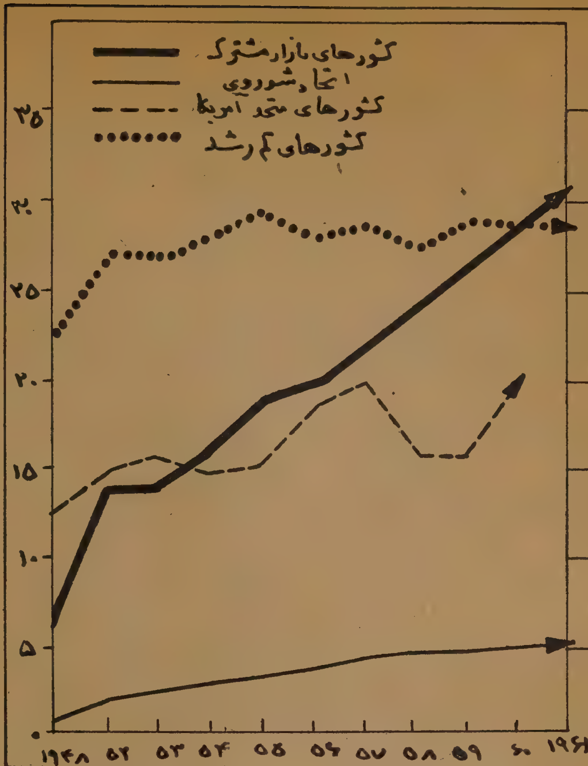
درجریان دومین انقلاب صنعتی در سالهــای بین دوجنگ جهانی گرایشهای کاملا متفاوتی در بازرگانی جهانی پدیدآمده‌است. این موضوع از آمار زیر کاملا پیداست :

تولیدات صنعتی جهان وبازرگانی مواد اولیه درفاصله دوجنگ
(شاخص افزایش ۱۰۰=۱۹۱۳)

سال	تولیدات صنعتی جهان	بازرگانی جهانی مواد اولیه
۱۹۱۳	۱۰۰	۱۰۰
۱۹۲۹ ــ ۱۹۲٦	۱۳۸ر۹	۱۱۲ر۷
۱۹۳۸ ــ ۱۹۳٦	۱۸۵ر ــ	۱۱٦ر٦

تقلیل سریع صادرات مواد اولیه بطرف کشور های صنعتی در حال حاضر کاملا بدیهی است این گرایش در جریان سومین انقلاب صنعتی نمود بیشتری دارد. بعد از «بحران‌بزرگ» ۳۲ــ۱۹۲۹ تا دوران ۱۹۵۷ــ۱۹۵۵ تولیدات صنعتی جهان به ۲٤۰ در صد رسیده در حالیکه بازرگانی جهانی مواد اولیه تنها ۱۳۲ در صد افزایش یافته‌است . صادرات جهانی نفت در همین دوره ۷۷۷ درصد ، صادرات مواد غذائی ۱۰۷ در صد و مواد اولیه کشاورزی ۱۰۵ در صد افزایش یافته است .

انقلاب فنی و صنعتی اخیر تنها باین وسیله که بازرگانی جهانی مواد اولیه کاهشی‌را نشان میدهد مشخص نمیگردد . بلکه‌بیش از همه مبین آنست که صادرات مرسوم کشور های کم رشد و مستعمرات سابق بیش از پیش تقلیل میابد . در حالیکه در سال ۱۹۵۳ کشور های کم رشد ۵۳ر٤ در صد صادرات مواد غذائی ، ۵۷ر۹ در صد صادرات سایر مواد اولیه کشاورزی را تهیه میکردند در سال ۱۹٦۰ سهم آنها در مواد غذائی به ٤۵ر٦ در صد مجموع صادرات جهانی ودر مورد سایر مواد اولیه کشاورزی به ۵۰ درصد تقلیل یافته است . کشور های صنعتی که سابقا وارد کننده مواد غذائی و مواد اولیه و صادر کننده محصولات صنعتی بودند امروزه



در اثر ترقیات فنی در رشته کشاورزی مبدل بصادر کننده جهانی مواد غذائی و مواد اولیه گردیده‌اند .

اروپا و انقلاب فنی اخیر جهان

اولین انقلاب صنعتی بدوا در انگلستان پدید آمد و ازآنجا باروپای غربی وسپس ایالات متحده آمریکا سرایت نمود ولـی انقلاب دوم وتا حدودی انقلاب سوم فنی از آمریکا شروع شده‌است. اینك انقلاب سوم و عظیم فنی که شاهد آن هستیم ودر امریکا باوج خود رسیده ، حاصل جنگ دوم جهانی و هزینه های قابل توجهی است که در جریان «جنگ سرد» ومسابقه تسلیحاتی به تحقیقات فنی اختصاص یافته‌است . شعار «رسیدن و گذشتن از ایالات متحده امریکا» در شوروی و سایر کشور های «اردوگاه سوسیالیسم» یکی از ضرورتهای برنامه شده ودر اروپای غربی هم میل نهائی رجال

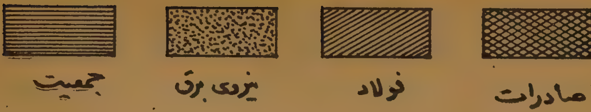
سیاست هرچند در استتار آن اصرار دارند جز این نیست . در عوض ایالات متحده امریكا با اجرای روشهای بسیار مدرن و با استفاده از سومین انقلاب‌فنی بصورت رقیب سرسخت اروپا حتی‌در بازارهای مستعمراتی درآمده‌است . امریكا در این زمینه با خارج كردن كشور های صادركننده اروپا از بازارهای امریكای لاتین بزرگترین‌شكست را بآنان وارد كرده است .

مثلا در فاصله سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ مبادلات بازرگانی امریكای لاتین با اروپا متجاوز از ۱٤۰ در صد ودر ۱۹۲۸ ، ٤٥در صد بیش از مبادلات آنان با ایالات متحده امریكا بود در حالیكه در سالهای پنجاه (۱۹۵۰) مبادلات بازرگانی امریكای‌لاتین باایالات متحده امریكا متجاوز از ٤۰ در صد بیش از مبادلات آن بااروپا بود . صادرات امریكا بطرف منطقه استرلینگ ماوراء بحار در۱۹۲۸ به میزان ۱۸ در صد ودر دوره قبل از ۱۹٦۰ ۲۳ در صد مجموع ارزش صادرات كشور های صنعتی بود حال آنكه در همین دوره سهم انگلستان در مبالات بااین منطقه از ۵۹ به ٤۰ در صد كاهش یافت .

امروزه به ثبوت رسیده است كه اجرای تكنیك بسیار مدرن تنها در واحد های بزرگ تولیدی امكان پذیر است . بهمین گرایش به ایجاد بازار های بزرگ محلی یا اتحاد منطقه‌ای(Integration) اعم ازاینكه برای نیل بترقیات فنی باشد یا برای مبارزه و رقابت موثر با غول ماورا بحار امری طبیعی بنظر میرسد .

سیاست ورشد اقتصادی جهان

تحول وتكامل اقتصادی جهانی هرگز زیر تاثیر نیروهای «اقتصادی» به تنهائی نبوده و در حد كم وبیش زیاد متاثر از سیاست بوده‌است . امروزه بموازات گسترش تاثیر عوامل اقتصادی دولت تاثیر و نفوذ دولت در پیشرفت اقتصادی نیز بیش از پیش جای مهمتری اشغال میكند . این مداخله ممكنست بصورت برنامه‌گزاری دولت یا هدایت غیر مستقیم اقتصاد بوسیله عوامل پولی و مالی باشد . وكشور هائی كه به «سیستم سوسیالیسم جهانی» وابسته‌اند دخالت دولت در امر اقتصاد بمثابه قانون اساسی رشد و ترقی سوسیالیستی است و از آنجا كه وسایل تولید ملی شده‌است ، مجموعه اقتصاد از طریق دخالت و وساطت مستقیم سازمانهای دولتی هدایت میشود . موسساتی نیز وجود دارد كه وابسته به برنامه هستند ولـی فاقد استقلال در اداره امور خود میباشند . دولت انحصار تجارت خارجی را در دست دارد واین امر مانع از آنست كه قوانین بازار



اروپای باختری

اردوگاه سوسیالیسم

۱۰۰

کشورهای کم رشد

کشورهای متحد آمریکا

۱۰۰

قدرت نسبی اقتصادی مناطق مختلف

جهانی مستقیما روی تقسیم کار یعنی بنیان و ساختمان تولید داخلی این کشورها تاثیر کند . باتوجه بکنترول ونظارت کامل دولت بر حیات اقتصادی ، دیگر ضرورتی ندارد که قسمتی از وسائل و منابع از طریق بودجه دولتی برای تحصیل هدفهای غیر اقتصادی یعنی هدفهای سیاسی اختصاص داده شود و نیز باتوجه باینکه سازمان اداره کننده اقتصاد ــ یعنی دولت ــ قدرت اقتصادی و سیاسی را

توام در دست گرفته بنا براین کاملا طبیعی است که فعالیتهای اقتصادی داخلی و بین‌المللی با تمایلات و تصمیمات نیروی سیاسی هماهنگ ودر خدمت آن باشد .

نقش دولت در کشور های غربی

در طی دهه های اخیر نقش دولت بعنوان عامل اقتصادی در ممالك غربی رو بفزونی گذاشته است . در دوره قبل از «بحران بزرگ» منابع کلی که دولت ایالات متحده امریکا در اختیار داشت به ۱۰٫٤ میلیارد دلار بالغ میشد در حالیکه سرمایه گزاری خصوصی ۱٦٫٥ میلیارد دلار بود لکن در اواخر سالهای پنجاه این نسبت تغییر کرد بدین معنی که مجموع منابعی که دولت از طریق بودجه در اختیار داشت ۱۳۰ میلیارد دلار بوده درحالیکه سرمایه‌گزاری خصوصی بزحمت به ۷۰ میلیارد دلار بالغ میشد . اینك اگر منحنی نمایش شرکت مستقیم دولت را در زندگی اقتصادی برحسب زمان مطالعه کنیم ملاحظه خواهیم کرد که شرکت و مداخله مستقیم دولت در زندگی اقتصادی‌در دوره بعد از اولین جنگ جهانی رو بفزونی گذاشته و در دوران «بحران بزرگ» (۳۲ـ۱۹۲۹) باوج خود رسیده ودر دوره جنگ دوم جهانی وبعد از آن نیز در همین جهت پیش رفته است . امروزه سهم دولت در مجموعه سرمایه گزاری ها در اتریش به ٤٤ در صد ، انگلستان ٤۲ در صد ، ایتالیا ۳۷ در صد ، فرانسه ۳۵ در صد وغیره رسیده و بعلاوه سهم دولت در صنایع کلیدهم وضع مشابهی دارد مثلا در انگلستان دولت انحصار صنایع زغال ، گاز ، الکتریسته ، کشتیرانی در رودخانه ها وراه آهنها را در دست دارد . در اتریش دولت ۲۹ در صد صنایع آهن و فولاد ، ۸۵ در صد نیروی برق و ۷۰ در صد تولید آلومینیوم را در اختیار دارد . در ایتالیادولت ۷۲ در صد کارگاههای کشتی سازی ، ۸۰ در صد صنایع آهن و ۵۰ در صد تولید فولاد را بدست گرفته‌است .

نقش دولت در بازرگانی خارجی بمعنی جهت دادن‌بروابط بین‌المللی قاطعتر و مهمتر است دوران بازرگانی آزاد و آزادی قابلیت تبدیل پولهای ملی یا طلا در طی جنگ اول جهانی پایان یافت در اغلب کشور های صنعتی دولتها در کار آنند که مبادلات بازرگانی وروابط پولی بادول بیگانه را تحت‌نظارت خود درآورند. دولت قبلا این وظیفه را از طریق تعرفه‌های گمرکی و بوسیله «ایجاد محدودیت کمی» ، پروانه های مخصوص یا بوسیله اسناد قابل مبادله واسناد پولی انجام میداد . تجربه چند دهه متوالی

بلوکهای اقتصادی وکشورهای کم‌رشد

در زمینه مداخله دولت در امور اقتصادی نشان داده‌است که ممکنست یکی از این وسایل بوسیله دیگری تکمیل یا تعویض شود . اقدامات باصطلاح «داخلی» یا مالی میتواند تاثیر زیادی در روابط اقتصادی خارجی برجای گذارد درست مشابه تاثیری که اقدامات مستقیم در کادر سیاست بازرگانی میتواند داشته باشد بدین ترتیب همکاری اقتصادی بین‌المللی پیچیده تر وبیش از همیشه دولتی (Etatisé) شده‌است .

نظر باینکه دولت تقریبا یك سوم تولید ملی را بخود اختصاص داده و آنرا بمنظور های سیاسی ــ نه اقتصادی ــ خود صرف میکند واز طرفی کنترول کامل برخی رشته های اقتصادی کلید را بعهده داشته و بطریق قاطعی مبادلات تجاری را کنترول مینماید بنا بر این همواره این امکان وجود دارد که اقتصاد کشورهای پیشرفته از مقتضیات سیاسی پیروی کند مساله ای که در تشکیل بلوکهای اقتصادی بروشنی تمام بچشم میخورد .

نقش دولت در کشور های کم رشد

نقش عامل سیاسی در کشورهای کم رشد با نقش آن در کشور های سوسیالیستی و کشور های صنعتی دارای رژیم سرمایه‌داری دولتی متفاوتست . در اغلب کشورهای کم رشد نقش برنامه گزاری اقتصادی بوسیله دولت بیشتر بچشم میخورد تا کشور های پیشرفته . این برنامه گزاری معمولا محدود برشته هائی از فعالیت اقتصادی میشود که اصطلاحا رشته عمومی نامیده میشود . ازاین کشور ها میتوان برمه ، هند ، اندونزی ، عراق ، جمهوری متحده عرب غنا و کوبارا نام برد . باوجود آنکه در بسیاری از کشور های کم رشد دولت زندگی اقتصاد را مستقیما کنترول نمیکندلکن دخالت آنها در زمینه سرمایه‌گزاری واجد اهمیت زیادی است ونیز باآنکه نقش این کشورهای در هدایت زندگی اقتصادی بسیار مهم‌است امکان عمل آنها محدود است زیرا وارث ساختمان اقتصادی دوران تسلط استعمار میباشند . حاصل آنکه اقتصاد یك کشور کم رشد بیش از کشور های سوسیالیستی یا کشور های صنعتی غرب نسبت به بازار جهانی حساسیت دارد .

اقتصاد یك ابراز سیاسی

توسعه روزافزون دخالت‌دولت‌درزندگی اقتصادی بویژه در کشور های پیشرفته روابط و مناسبات تازه‌ای بین سیاست واقتصاد بوجود میآورد ودرستی این گفته را که «سیاست» و «اقتصاد»

دو روی یك سکه‌است تایید میکند . امروزه سیاست اقتصاد را بمنزله حربه‌ای بخدمت میگیرد . محاصره های اقتصادی که‌ممکنست بمنزله یك وسیله دخالت دولتی تلقی شود از نظر سیاست اعمال زور سلاحی کم اثر تر از تعرض آشکار نظامی نیست . مقتضیات بازرگانی نیز در شرایط «جنگ سرد» بصورت یك وسیله سیاسی روزمره درآمده‌است . کوشش برای انعقاد قرار دادهای بازرگانی غیر عادلانه و اسارت آور یاکسب امتیاز بنفع سرمایه های خصوصی در حال حاضر یکی‌از عرفهای معمول در«سیاست دول بزرگ»است. افزایش قیمتهای انحصاری کالاهای صنعتی توام با اعمال فشار روی قیمتهای مواد اولیه یك ابزار سیاست اقتصادی است . از نظر استثمار اقتصادی این سیاست اقتصادی بطور کامل جای سیستم اداری مستعمراتی یاکشتی های جنگی را میگیرد . اجرای روشهای اتحاد اقتصادی (Integration) از کشور های یك منطقه معین که هدفهای سیاسی مشابهی را تعقیب میکنند بارزترین نمونه استفاده از اقتصاد بمنزله یك وسیله سیاسی است . اتحادیه های اقتصادی منطقه‌ای باایجادمراکز بزرگ‌قدرت اقتصادی‌وصنعتی بمنزله‌یك‌وسیله اعمال فشار استثماری در روابط اقتصادی بین‌المللی‌است .

تشکیل بلوکهای اقتصادی در دنیای معاصر

در جنب عوامل اقتصادی و فنی راجع به تشکیل بلوکهای اقتصادی منطقه‌ای عوامل سیاسی نیز قرار گرفته‌اند .

اهمیت عوامل فنی آن چنان زیاد است که ضرورتا منجر بایجاد روابط وسیع در مقیاس جهانی میگردد . رشته های جدید صنعتی که بوسیله انقلاب صنعتی اخیر ایجاد شده‌اند مانند صنایع هواپیمائی ، صنایع استخراجی ، ماشینهای خودکار ، صنایع ارتباط تلفنی و تلگرافی ، نیروی اتمی و غیره موجب آنست که روابطی در مقیاس جهانی برقرار شود . دلیل این امر یا اهمیت واحدهای تولیدی ـ (در مورد صنایع هواپیمائی) ـ یا ضرورت اجرای سیستم تخصص در تولید ـ (در مورد ماشینهای خودکار) ـ یا جریان محصولات (در مورد صنایع ارتباطی و تلفن بیسیم) ویا حفاظت افراد است مانند مورد رآکتور های اتمی . این گرایش اقتصادی عینی بطرف توسعه روابط در مقیاس بین‌المللی مورد استفاده عوامل سیاسی قرار میگیرد . یعنی نیروهای اجتماعی معینی از این گرایش برای ایجاد بلوکهای منطقه‌ای استفاده میکنند ـ بعبارت دیگر گرایش عینی مزبور حاصل تاثیر عوامل اقتصادی و فنی است در حالیکه ایجاد اتحاد های منطقه‌ای قبل از همه زائیده

عوامل سیاسی اساسی است .

راه توسعه این‌گونه اتحاد اقتصادی مسدود نبوده وباز است . مثلا بیشتر کشورهای عضو بازار مشترك یعنی فرانسه ، آلمان غربی ، ایتالیا و سه کشور بنلوکس (بلژیك ، هلند و لوگزامبورگ) از چندی پیش مذاکرات وسیعی را با انگلستان ، نروژ ، دانمارك ، یونان واسرائیل برای توسعه این بازار انجام میدهند (هم‌اکنون عضویت یونان قطعی و ترکیه عضو وابسته است ـــ مترجم) بعلاوه ایالات متحده امریکا در جستجوی فرمولی برای نوعی الحـــاق یا همکاری وسیع با این بازار منطقه‌ای است . از طرف دیگر غیبت جمهوری چین را در اتحاد اقتصادی بلوك شرق نباید قطعی تلقی کرد .

باآنکه امروزه بلوکهای اقتصادی تازه‌ای در شرف تشکیل است معذالك در حال حاضر میتوان از سه گروه‌عمده نام‌برد : ایالات متحده امریکا ، اروپای غربی و «شورای کمك اقتصادی متقابل» وابسته بـــه بلوك شرق . در عین‌حال اکثر کشورهـــای نیمکـــره جنوبی از نقطه نظر سیاسی واقتصادی در «گروه سوم» قرار دارند. گرچه در نیمکره جنوبی هم تمایلاتی برای اتحاد اقتصادی مشاهده میشود ، ولی هرگز نباید آنرا زائیده امیال سیاسی و کوشش در جهت بلوك بندی تلقی کرد ؛ بلکه برعکس باید آنرا پاسخی بـــه اتحاد های اقتصادی کشور های صنعتی دانست که هدفش تحصیل پیشرفت اقتصادی در شرایط غیر منصفانه و نامساعد بین‌المللی است . اهمیت نسبی این گروه بندی محلی که در شرف تشکیل است از جدول زیر بدرستی استنباط میشود :

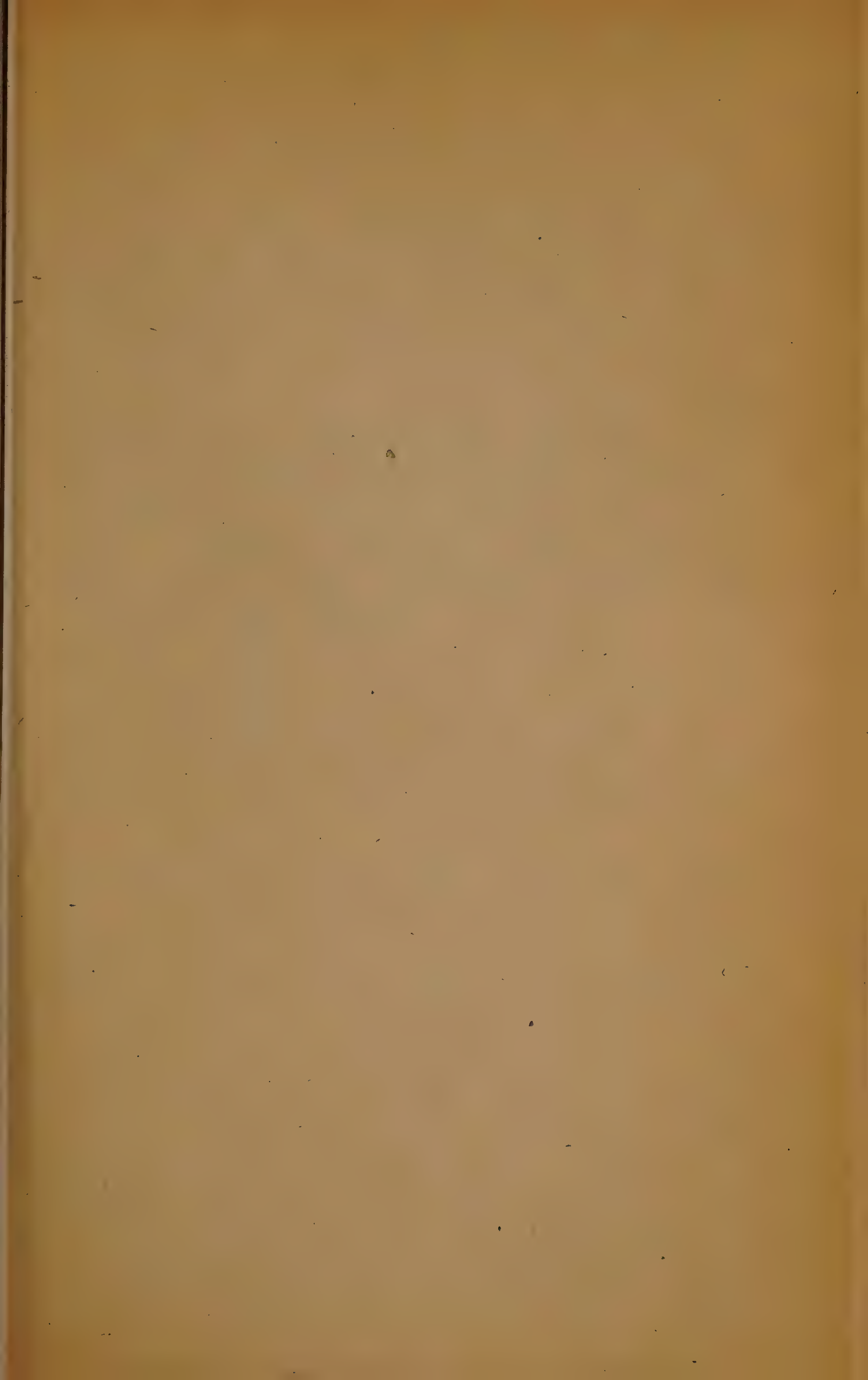
سهم گروههای اقتصادی منطقه‌ای از لحاظ جمعیت وتولید جهانی
(چند در صد مجموع جهان)

	ایالات متحده آمریکا	شوروی	اروپای شرقی	بازارمشترك	بازارمبادلات آزاد	کشورهای گروه‌بینابینی
جمعیت	۶درصد	۱ر۷درصد	۲ر۳درصد	۷ر۵درصد	۳درصد	۵۰درصد
نیروی‌برق	۴۲ »	۱۴ »	۹ »	۱۱ر۵ »	۱۰ »	۴۰ »
فولاد	۳۰ر۷ »	۲۱ر۷ »	۱۳ »	۲۴ »	۱۰ر۷ »	۳ر۵ »
صادرات جهانی	۱۷ »	۴ر۶ »	۶ر۳ »	۲۴ر۹ »	۱۵ر۴ »	۲۴ر۵ »

جدول فوق شامل کلیه کشورها نمیشود زیرا بعضی از آنها مثلا جمهوری چین جزو بلوك اقتصادی شرق نیست واز طرفی نمیتوان آنرا در کشمکش بلوکها غیر متعهد دانست . بهمین ترتیب

نمیتوان کشورهای «بلوك سوم» را از لحاظ بلوکهای اقتصادی در ردیف کشورهای کم رشد قرار داد . از طرفی برخی از کشورهای کم رشد وابسته به بلوکهای اقتصادی هستند بنا براین نمیتوان آنها را غیر متعهد شناخت (مانند یونان وترکیه وکشورهای افریقائی وابسته به بازار مشترك) جدول فوق همچنین نشان میدهد که بلوك های اقتصادی قدرتهای بزرگ اقتصادی و نیروی اصلی تولیدی دنیای معاصر را در برمیگیرند برعکس این بلوك اکثریت بشریت وسرزمینها ونتیجتاً قسمت اعظم قدرت تولیدی معاصر جهان را در بر نمیگیرد .

مساله اصلی اقتصاد امروز جهان ناشی از تمرکز اقتصادهای ملی در یك واحد وسیع محلی نیست زیرا همچنانکه هر کشور حق استقلال اقتصادی دارد ، دارای این حق نیز میباشد که استقلال خود را فدای یك واحد فوق ملی یعنی یك اتحاد منطقه‌ای سازد بلکه بر عکس مساله اساسی در روش وسیاستی‌است که این اتحادهای محلی در قبال کشورهای ثالث در پیش می‌گیرند . بازرگانی جهانی امروز قریب ده در صد در آمد جهانی را تشکیل میدهد در حالیکه این‌رقم در کشور های کم رشد ۲۵٪ است .



از: سر بروس لاکهارت

خاطرات
یك دیپلمات انگلیسی

ترجمه: کاوه دهگان

سلسله مقالاتی که ازاین شماره میخوانید، بخشی از یك کتاب تاریخی کم‌نظیر است.

نویسندهٔ این کتاب، سربروس لکهارت (۱) که اینك معاون دائمی‌وزارت امورخارجهٔ انگلیس است، ازسال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ نخست کنسولیار وسپس سر کنسول سفارت انگلستان در مسکو بود. وی شش‌هفته پیش ازانقلاب اکتبر به لندن بازگشت و در آنجا به گردانندگان سیاست خارجی کشور خویش پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با حکومت شوروی رابطهٔ سیاسی برقرار کند. وچون خود از اوضاع واحوال روسیهٔ‌آن زمان‌آگاهی دست اول داشت وزبان روسی را نیز نیکو میدانست، از طرف

1 - Sir Robert Bruce Lockhart

دولت انگلستان وشخص لوید جورج (۲) نخست وزیر آن کشور مأموریت یافت که بجای سرجورج بوکانان (۳) نماینده « غیر رسمی » انگلیس در شوروی شود . لکهارت نیز پذیرفت ودوسه هفته پس از انقلاب اکتبر در رأس هیأتی به‌روسیه بازگشت .دوران مأموریت خاص لکهارت ازاین زمان آغازمیشود .

سن پترزبورگی که بدان بازگشته بودم ، شهری سخت دگرگونه بود . خیابانها ، وضع وحشتناکی داشت . هفته ها بود که برف از برزنها پاك نشده بود . سورتمه رانی از ایستگاه راه آهن فنلاند که در بخش شمالی رودخانه (٤) قراردارد و رفتن به‌سفارت انگلیس ، نظیر آن بود که سوار قطار صحنهٔ تماشاخانه شوید ـ کاری خطرناك بود . وضع اسبها نیز ، بسیار هراس‌انگیز بود . چنین مینمود هفته‌هاست که خوراك حسابی نخورده‌اند . درست پیش‌از آنکه به «پل‌ترویتسکی» برسیم ، ازکنار یك اسب مرده گذشتیم . حیوان درمیان برف ، یخ زده بود وپیدابود چند روز است که آنجا افتاده است .

در سفارتخانهٔ ما ، آشوب فکری تاحدی و اختلاف عقیده، سخت حکمفرما بود . تروتسکی در «برست‌ـلیتوفسك» (٥) بود و میکوشید با آلمانیها صلح کند ، و هیچکس بدرستی نمیدانست که چه حوادثی درحال وقوع است . کارمندان سفارت بدودسته‌تقسیم شده بودند . یك دسته آنها که هوادار شناسائی رسمی حکومت جدید روسیه‌ازجانب انگلستان بودند و دستهٔ دیگر که مخالف این اقدام‌بودند . لیندلی(اکنون (٦) سرفرانسیس‌لیندلی (۷) وسفیرکبیر اعلیحضرت پادشاه انگلستان در ژاپن است) که کاردار سفارت

2 - Lloyd George
3 - Sir George Buchanan

٤ ـ منظور رودخانهٔ « نیه‌وا »است که ازدریاچهٔ «لادوگا» سرچشمه میگیرد واز شهر لنینگراد (سن‌پترزبورگ‌سابق) میگذرد وبه خلیج فنلاند میریزد (مترجم) .

٥ ـ ازشهرهای « بیلوروسی »شوروی .

٦ ـ کتاب درسال ۱۹۳۱ نوشته‌شده است (مترجم)

7 - Sir Francis Lindley

بـود ، بین ایـن دو گـروه مخالف راه نامعلومـی مـی پیمـود . تا وقتی که بتوانیم خانهٔ مناسبی پیدا کنیم ، اعضای هیأت من در میان کارمندان مختلف میسیونهای انگلیسی دیگر (۸) که در سن ـ پترزبورگ بودند منزل گرفتند. «سامری‌خوب» (۹) خودمن، «رکس ـ هور» (۱۰) بود که‌اینك وزیرمختاربریتانیا درتهران‌است و آن زمان منشی دوم سفارت بود . هور که رفیق جذابی بود و کلمات راکمی مـی کشید و همیـن مـوضوع آدمـی را دربـارهٔ هـوش و فراست بسیار او به اشتباه می افکند ، یکی از آن انگلیسیهای انگشت شماری بود که میتوانست انقلاب را با «دید عینی» نگاه‌کند. او طرفدار شناسائی حکومت بلشویك بود و نظریات او با عقایدخود من‌هماهنگی‌نزدیك‌داشت. آنشب ، وقتی خواستم باخواندن‌کتاب به خواب روم ، درکنار رختخواب خود یك نسخه ازکتاب «مصـر جدید» لردکرومر (۱۱) را یافتم . درآن به‌کلام موجزی برخوردم که راهنمای رفتار کرومر درمصر شده بود : «باید خود را باشرایط واحوال تطبیق داد و حتی ازآنچه خوشآیند ما نیست استفاده‌کرد».

در وضع مشکلی که اینك خودرا میدیدم ، این سخن برای رفتار من یك راهنمای عالی بنظر میرسید .

روز بعد ، اولین مصاحبهٔ خودرا با چیچرین کردم . در غیاب تروتسکی که به برست ـ لیتوفسك رفته بود ، چیچرین عهده‌دار امور وزارت خارجه بود . او مرا درهمان عمارتی که سابقا «سازونف» (۱۲) درآن فرمانروائی میکرد، پذیرفت . پتروف ، یك یهوی‌گندم‌گون، درمصاحبهٔ ماحضور داشت . شاید ماهیت جدی ـ فکاهی وضع را این حقیقت بهتر از هر چیز روشن کند که چیچرین

۸ـ در جنگ جهانی اول ،چون‌روسیه جزو « دول متفق »بود ، ازطرف این دولتها هیاتهای مختلفی ، بویـژه‌میسیونهای نظامی ، به‌آن کشور اعزام میشدند . این هیاتها پس‌از انقلاب اکتبرنیز درروسیه باقی ماندند ودر صفحات آینده خواهیم دید که‌چه نقشها بازی‌کردند . (مترجم)

۹ـ « سامری خوب » تنهاکسی‌بودکه برمسافری دزد زده وکتك‌خورده ، رحمت آورد (انجیل لوقا ،سورهٔ ۱۰ آیه‌های ۳۰ تا ۳۷) (مترجم)

10 - Rex Hoare

۱۱ ـ Lord Cromer پس‌ازانقلاب سال ۱۸۸۲ مصرکه برهبری«احمد عربی » صورت‌گرفت و بدست انگلیسیهاسرکوب شد ، دولت انگلیس برای خدیو مصر « مشاورانی » تعیین کرد . ازجملهٔاین « مشاوران » یعـنی فـرمانروایان واقعی مصر ، لردکرومر بود. (مترجم)

۱۲ ـ Serge Sazonoff وزیر خارجهٔ دولت تزاری‌که از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۷ برسرکار بود . سازونف از آن‌ماموربن «ناب» حکومت تزاری بود که در وارد آوردن فشار به‌ملل ضعیف ،مخصوصاً به‌ملت ایران ، هیچ فرصتی‌را ازدست نمیدادودراین زمینه باانگلیسیها«همکاری » بسیار نزدیك داشت.(مترجم)

و پتروف ، هردو از یك زندان انگلیسی آزاد شده بودند و به‌روسیه بازگشته بودند .

چیچرین که روسی و از اعضای یك خانوادهٔ خوب بود و مدتها قبل از انقلاب ثروت خودرا در راه عقاید سوسیالیستی خویش فدا کرده بود ، مردی بسیار دانشمند بود . او زندگی‌اداری خودرا درجوانی به عنوان یکی از مأموران وزارت امور خارجهٔ تزاری ، آغاز کرده بود و فرانسه و انگلیسی و آلمانی را درست و روان حرف میزد . لباس زشت وحشت‌انگیزی که از پارچهٔ نخ‌و پشم ضخیم و برنگ زرد قهوه‌ای بود ، دربرداشت . این لباس را چیچرین با خود از انگلیس آورده بود و در مدت شش‌ماه‌که تقریباً هرروز باهم تماس داشتیم ، اورا هرگز در هیچ لباس دیگری‌ندیدم. او ، باریش و مو و لباس زرد قهوه‌ای رنگ خود ، شبیه یکی ازآن هیاکل عجیب و غریبی بود که‌بچه ها درکنار دریا میسازند .فقط چشمهای او ، که چون چشمهای راسو ریز و دور پلکهایش قرمز بود ، نشانه‌ای از حیات نشان میداد . شانه های باریك او ازکثرت کار و زحمت بروی میز تحریرش خم شده‌بود . درمیان گروهی که از بیست و چهارساعت شبانه روز شانزده ساعت کار میکردند ، چیچرین درتوجه به وظایف خود بیش از همه خستگی ناپذیر وسر سخت بود . او که مردی ایدآلیست و وفاداریش به حزب خود تزلزل ناپذیر بود ، نسبت به هرکس که خارج از دایرهٔ حزب بود، کمترین اعتمادی نداشت .

اولین مصاحبهٔ ما رضایت بخش ، ولی مبهم بود . بعد ها، وقتی چیچرین خودم را بهتر شناختم ، دانستم که او هرگز هیچ تصمیمی را بدون مراجعهٔ به لنین نمیگیرد . دراین مورد ، ظاهرا دستور داشت که با من دوستانه رفتار کند . در واقع ، بلشویکها ، که سیاست آشکار آنها این بود که‌آلمانیها را بـــه جان متفقین بیندازند و متفقین را به جان آلمانیها ، از ورود من استقبال‌کردند. درمطبوعات بلشویك، دربارهٔ اهمیت مأموریت من‌ومقام و موقعیت خود من ، عمداً غلو شده بود و مرا ، نه تنها به‌عنوان مردی‌که مورد اعتماد آقای «لوید جورج» است ، بلکه به عنوان یك سیاستمدار متنفذ که نسبت به بلشویکها احساسات و افکار کاملا موافــق و دوستانه دارد ! توصیف کرده بودند . این شرح و وصف مطبوعات بلشویك، درمیان هیأتهای دیگر متفقین که مقیم سن‌پترزبورگ بودند تاحدی موجب سوء تفاهم شد . مخصوصاً ، یك افسر عضوسازمان جاسوسی آمریکا ، که خدمت بزرگ او در جنگ خریدن یك‌مشت سند و مدرك جعلی بود ، آنچنان جعلی که حتی سازمان جاسوسی

ما هم نتوانست از آنها استفاده کند ، به دولت خود گزارش داد که یك انقلابی انگلیسی خطرناك وارد سن‌پترزبورگ شده‌است‌و سرگرم مذاکرات دوستانه با بلشویکهاست .

چیچرین باصداقت بسیار وقایعی‌را که دربرست میگذشت برایم شرح داد . او به من گفت که مذاکرات‌بنحو بدی پیش میرود و اکنون فرصت بزرگی بدست انگلیس‌افتاده است که دربارهٔ‌روسیه اقدام دوستانه‌ای بعمل آورد . وی همانوقت به من اطلاع داد که بلشویك ها سخت سرگرم سازمان دادن یك «بین‌الملل» جدیدانــد که درآن‌جائی‌برای سوسیالیستهای‌معتدل‌از‌قبیل «برانتینگ» (۱۳) و «هندرسن» (۱٤) نخواهدبود . درحقیقت، این کار مقدمهٔ تأسیس «بین‌الملل سوم» معروف بود .

آشنای جدید دیگری که دراین روز های اول ، در سن پترزبورگ بلشویك شده پیدا کردم «ریموند روبینس» رئیس هیأت صلیب سرخ آمریکا و برادر الیزابت روبینس نویسندهٔ زن مشهور بود . شب سوم ورود من ، رکس‌هور از او دعوت کرد که با ما شام بخورد ، محفل خوشی داشتیم . روبینس که بیشتر یك نوع پرست و بشردوست بود تا یك مرد سیاسی ، ناطق‌بسیار زبر دستی بشمار میرفت . مکالمهٔ او ، نظیر گفتگوی آقای چرچیل ، همیشه به این صورت بود که درمیان جمع ، مدتها تك و تنهاصحبت میکرد ، ولی حرفهای او هیچوقت ملال‌انگیز نبود ، استعداد او در مثال آوردن، هم قابل‌ملاحظه بود وهم‌بدیع وبی‌سابقه. او با موهای سیاه و سیمای عقاب آسای خود قیافهٔ بسیار گیرائی داشت . گوئی از رؤسای قبایل سرخ پوست بود که بجای‌تبرزین، انجیل دردست داشت . روبینس در مبارزات «بول موس (۱۵)» که برای پیروزی درانتخابات ریاست جمهوری آمریکا میکوشید دست‌راست روزولت (۱٦) بود . وی‌باآنکه خود مرد ثروتمندی‌محسوب‌میشد‌ضد سرمایه‌داربود . معهذابررغم احساسات‌وافکارموافقی‌که دربارهٔ‌طبقات

---

۱۳ ـ Branting نخست‌وزیرسوسیالیست آنروز سوئد .

۱٤ ـ Arthur Henderson سوسیالیست انگلیسی که درکابینهٔ لوید جورج وزیر خارجه بود .درتاریخ‌انگلیس،هندرسن اولین نمایندهٔ حزب کارگربود که به‌مقام وزارت رسید . (مترجم)

۱۵ ـ Bull Moose نامیست‌که به «حزب مترقی »آمریکا داده‌بودند. این حزب در انتخابات ریاست جمهوری‌سال ۱۹۱۲ آن کشور برهبری تئودور روزولت شرکت کرد . وجه تسمیهٔ آن‌یك‌گوزن بزرگ بودکه مظهر حزب بشمار میرفت . (مترجم)

۱٦ ـ منظور تئودور روزولت بیست‌وششمین رئیس جمهور آمریکاست که از ۱۹۰۱ تا۱۹۰۹ رئیس جمهورآمریکابود و در ۱۹۱۹ درگذشت (مترجم)

محروم و مظلوم داشت ، ستایشگر مردان بزرگ بود . تا این زمان، دو قهرمان مورد ستایش او ، روزولت و «سیسیل رودز» بود . اینك لنین خیال اورا تسخیر کرده‌بود . درمیان تمام خارجیها ، روبینس تنها کسی بود که لنین همیشه مایل بود او را ببیند .

از لحاظ رسمی و اداری ، به معنای ضعیف تری روبینس مأموریتی شبیه مأموریت خود من داشت . او میانجی بلشویکها و دولت آمریکا بود و این وظیفه را برای خود تعیین کرده بود که پرزیدنت ویلسون را متقاعد کند که رژیم شوروی را برسمیت بشناسد . او هیچیك از روسها را نمیشناخت واطلاعات‌وی‌درباره روسیه بسیار کم بود . ولی دروجود «گومبرگ» یك یهودی‌روسی-آمریکائی ، که سالها با نهضت بلشویك ارتباط نزدیك داشت دستیاری برای خود یافته بود که اطلاعات و استدلالهای لازم را ازاو میگرفت ومی‌شنید. واستدلالهای گومبرگ دردهان‌روبینس، مطلب بسیار قانع کننده‌ای بنفع شناسائی رژیم شوروی فراهم می‌آورد . من روبینس را دوست داشتم . درچهار ماه آینده ، مقدر چنین‌بود که هرروز و تقریباً هرساعت باهم تماس داشته باشیم .

دوازده روز اول اقامتم در سن پترزبورگ ، درمذاکرات بی پایانی که با چیچرین و مأمورین خودمان داشتم ، گذشت. روابط من با لیندلی ، که ممکن بود به عنوان کاردار سفارت ، از دخول ناخواندهٔ من به صحنهٔ سیاست منطقاً برنجد بسیار دوستانه‌بود . (او چون نمایندهٔ رسمی دولت انگلستان بود ، البته با بلشویکها هیچگونه تماس و گفتگوئی نداشت) . من تا آخرین حد با او همکاری میکردم ، هرچیز را به او گزارش میدادم ودربارهٔ هرگامی که بر میداشتم با او مشورت میکردم ، و به این‌طریق از ایجاد وضعی‌که امکان داشت ناهنجار ونامطبوع باشد ، اجتناب شد .

با وجود این ، پیشرفت من درکار ها کم بود و بیشتر تلگرامهای من به‌لندن ، بی‌جواب مانده بود . ماهنوز ازجریان واقعی مذاکرات برست‌کاملا بی‌خبر بودیم وچیچرین به آگاهی ما کمکی نمیکرد . تنها مطلبی را که تصدیق میکرد این بود : گرچه میلیتاریزم آلمان و کاپیتالیزم انگلیس ، هر دو در نظر بلشویکها به یك‌اندازه منفور بودند ، ولی فعلا خطربزرگتر، میلیتاریزم‌آلمان‌بود. اینك آلمان مرکز یك اتحادیهٔ ضد بلشویك بود . از بورژوازی فنلاند ، رمانی واوکرین، حمایت میکرد . بورژواهای روسی به‌آلمان چشم دوخته بودند که در روسیه مداخله کند و آنها را به حال سابق‌خود برگرداند . دراینجا وضعی پیش آمده‌بود که دولت انگلیس‌میتوانست

ازآن بنفع خود بهره‌برداری کند . بلشویکها از پشتیبانی انگلیس استقبال میکردند .

روز نهم فوریه مصاحبه‌ای کردم که ماهیت پر دسیسه و نیرنگی داشت . کمیسیونهای مختلف هیأتهای اعزامی دول‌مرکزی اروپا که مأمور مذاکرات‌صلح با روسیه‌بودند ، عملا درسن‌پترزبورگ مشغول‌کاربودند. از یك طریق قابل اطمینان، درخواستی برای مصاحبه دریافت کردم . این تقاضا را یکی از اعضای هیأت اعزامی بلغارستان از من کرده بود . چون در ملاقات با او این خطر وجود نداشت که چیزی از دست بدهم ، با تقاضا موافقت کردم . دردفتر خاطرات روزانهٔ من ، اسم او فقط «س» ذکر شده است . فکرمیکنم نام او «سمیدوف» بود . در یك گفتگوی طولانی جالب ، اوبمن‌گفت که بلغارستان آمادهٔ صلح و انقلاب است و با تشویق انگلیس(که ، تصور میکنم ، منظورش پول بود) بی زحمت میتوان نهضتی راه انداخت که فردیناند پادشاه بلغارستان را از تخت سرنگون ووزرای طرفدار آلمان‌را طردکنند . بدیهی‌است، ممکن‌بود این‌مرد، مأمور فتنه‌انگیزی‌باشدکه بلشویکها پیش‌من‌فرستاده‌بودند . ولی دراین مورد، احتمال میرود مأمور واقعی بود . من این واقعه را به لندن گزارش دادم ودیگر دربارهٔ آن چیزی نشنیدم .

درحالی‌که منتظر بازگشت تروتسکی ازبرست بودیم ، از این‌فرصت برای‌جادادن هیأت‌اعزامی‌خودمان درخانهٔ‌بزرگ‌ومجهزی که در «پالاس‌کی» قرار داشت استفاده کردیم . این خانه درست روبروی قلعهٔ پتروپاول (۱۷) ودرفاصلهٔ دویست سیصد قدمی سفارت‌قرارداشت. منزل‌مذکور یك «خم‌خانهٔ» عالی‌نیزداشت که ما آنرا به بهای معقولی دراختیار گرفتیم . درواقع، میتوانستیم کاخی‌را تقریباً برایگان، اجاره‌کنیم . زیرا اشراف بیچاره که از همه چیز محروم شده بودند ، بسیارخوشحال‌میشدند که یك مامور خارجی پیدا کنند و این مأمور ، حتی موقتاً ، بتواند دارائی آنها را حفظ کند .

به عنوان ولیمه ، مهمانی ناهاری دادم که کارمندان‌سفارت و مأمورین برجستهٔ انگلیسی دیگر مقیم سن پترزبورگ را به آن دعوت کردم . مهمان اصلی من روبینس بود . او دیر آمد ، همانوقت ازپیش‌لنین میآمد. روبینس این خبررا باخود آورد که تروتسکی از امضای یك پیمان صلح ننگین خودداری کرده است ، ولی روسیه چون نمیتواند بجنگد ، به مرخص کردن سربازان ادامه خواهدداد .

---

17 - Peter and Paul

هنگام صرف ناهار ، روبینس کم صحبت کرد ، ولی بعد، وقتی دراتاق تدخین گرد آمدیم ، زبانش باز شد . او، درحالی‌که کنار گچبری بخاری ایستاده بود ، وبا ژست مخصوص بخود موهای سیاهش‌را به‌پشت‌سرمیراند، ازمتفقین‌درخواستی‌بس‌مؤثروگیراکرد که بیاری بلشویکها بشتابند . سخن را با صدائی آرام ، آغاز کرد ، استدلالات گوناگون متفقین را که علیه شناسائی رژیم شوروی بود تجزیه و تحلیل نمود و نظریهٔ مسخرهٔ متفقین‌را که بلشویك ها برای فیروزی آلمان کار می کنند ، درهم شکست . از مردمی بی یار و یاور که با شجاعت و بی اسلحه دربرابر بزرگترین ماشین نظامی تاریخ قدعلم کرده‌بودند ،تصویری جاندار کشید . گفت : از بورژواهای فاسد روسیه ،که برای پس گرفتن امتیازات ودارائی خود عملا به‌آلمان تکیه کرده‌اند ، بهیچوجه نباید چشم امید داشت . آنگاه ستایش از تروتسکی را آغاز کرد . رهبرسرخ «شاید بنظر ماخوب نیاید ،ولی بزرگترین جهودیست که پس از مسیح به جهان آمده است . اگر ستاد ارتش آلمان تروتسکی را خریده باشد ، باید گفت لقمهٔ گلوگیری خریده است». وقتی به پایان سخنرانی خود رسید ، از حماقت متفقین «که در روسیه بساز آلمان میرقصند » ،تقریباً به خشم آمد . سپس به شیوه‌ای هیجان انگیز ، از سخن باز ایستاد و از جیب پیش‌سینهٔ اونیفورم خودیك تکه کاغذ درآورد . او ، هم اکنون پیش چشم من است . دانسته یا ندانسته ، برای خود محیط نمایش بالنسبه‌کاملی فراهم آورده بود . روبروی او ، نیم دایره‌ای از انگلیسیهای بی‌حس وعاطفه نشسته بودند . پشت سراو ،آتش هیزم میغرید وشعلهٔآن با سایه‌های وهم‌انگیز بردیوارهای زرد منعکس میشد . در بیرون ، ازمیان پنجره، منظرهٔپرشکوه‌منارهٔ باریك‌دژ «پتروپاول » هویدابودوقرص‌بزرگ‌آتشین‌خورشیدکه درحال غروب‌بودبرآبهای پوشیده از برف «نیه‌وا» پرتو خون رنگ می‌افکند . یکبار دیگر، روبینس مو های خود را با دست به پشت سر راند و سرش راچون شیر تکان داد . پرسید : «ازشما ، کسی این را خوانده است ؟ آنرا امروز صبح در یکی از «روزی نامه های» شما پیدا کردم» . سپس، باصدائی آهسته که از کثرت احساسات میلرزید ، شعر سرگرد «مك‌کری» (۱۸) را خواند :

ما مردگانیم . چند روز پیش
زنده بودیم ، سپیده دم را احساس می کردیم ،

---

18 - McCrae

شفق سرخ را می‌دیدیم ،
دوست میداشتیم و دوستمان میداشتند .
اکنون در دشتهای فلاندر غنوده‌ایم .
نبرد ما را ، با دشمن دوام دهید :
از دستهای فرومانده خویش
مشعل پیکار را بسوی شما می‌افکنیم ؛
از آن شماست ، برفراز سرها فروزان نگاهدارید .
اگر تو ، با ما که جان می سپریم پیمان شکنی ،
آسوده نخواهیم خوابید . گرچه در دشتهای فلاندر
شقایقها بدمد .

هنگامی که از سخن بازایستاد ، سکوتی مرگ‌آسا براتاق حکمفرما بود . درفاصله‌ای که چون ابدیت جلوه کرد ، روبینس رو برگردانید واز پنجره به‌بیرون نگریست . سپس ، درحالی‌که شانه های خود را بالا برده بود بسوی‌ماآمد . گفت : «بچه ها ! گمان میکنم همهٔ ما برای یك منظور اینجا آمده‌ایم و آن اینست که‌نگذاریم دراین جنگ ، ستاد ارتش آلمان فاتح شود» .

سه گام بلند ... درکنارم بود .
دستم را فشرد : «لکهارت ، خداحافظ» .
چهار گام بلند دیگر ... او رفته بود ...

تأثیر سخن روبینس ، به عنوان یك نمایش دراماتیك، عظیم بود . امروز ، آنچه او گفت چون غش و حمله‌ای که ناشی از احساسات بود جلوه میکند . دراین نیز تردید نمیتوان داشت که او همهٔ حرکات وحرفهای خودرا صبح در برابر آینهٔ ریش‌تراشی خویش تمرین کرده بود . لیکن در آن لحظه ، کلمات وی درهرکس‌که حرفهای او را شنید تأثیر عمیقی کرد . هیچکس نخندید یا تبسم نکرد . حتی «بنجی» بروس با همهٔ تعصب و غرض ایرلندی خود که برضد انقلاب داشت ، موقتاً متقاعد شده بود که شناسائی رژیم شوروی یا ، دست کم ، حمایت از بلشویکها در برابر تجاوز آلمان سیاستی‌درست‌است. ژنرال«پول»(۱۹)نیزکه بعدهافرماندهی‌ارتش اعزامی بدفرجام را به «آرخانگل» عهده دار شد ، درآنوقت برهمین عقیده بود .

سه روز بعد ، نخستین مصاحبهٔ خود را در وزارت امور خارجهٔ روسیه ، با تروتسکی بعمل آوردم . این ملاقات دو ساعت بطول انجامید ودر طی آن دربارهٔ تمامی کیفیات همکاری انگلیس و

---
19 - Poole

روس گفتگو کردیم . چون یکی از اتهاماتی که بعد ها بمن زدند این بود که از آغاز ، مجذوب تروتسکی شدم و کاملا تحت تأثیر او قرار گرفتم ، اولین تأثرات (امپرسیونهائی) را که از او گرفتم درست همانگونه که آن زمان در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم دراینجا می آورم :

«پانزدهم فوریهٔ ۱۹۱۸ . بال . د . ت . (لوداویدوویچ ـ تروتسکی) (۲۰) یك گفتگوی دوساعته کردم. برمن مسلم شد که خشم و تلخکامی او از آلمانیها کاملا شرافتمندانه و صادقانه است. مغز چالاك عجیبی دارد و صدایش رسا و پرطنین است . او ، با سینهٔ فراخ ، پیشانی بلند و برجستهٔ خویش ، که پوشیده از انبوه موهای سیاه مواج است ، بادیدگان نیرومند وتیزبین، با لبهای کلفت پیش آمدهٔ خود ، نمونهٔ مجسم همان مرد انقلابیست که مطبوعات بورژوا در کاریکاتورهای خود میکشند . او، پاکیزه‌لباس می پوشد . یخهٔ‌تمیز نرمی زده بود و ناخنهای او بدقت مانیکور شده بود . عقیدهٔ روبینس را دربارهٔ او تصدیق میکنم . اگر آلمان تروتسکی را خریده باشد ، لقمهٔ گلوگیری خریده است . به‌شأن‌وشرف‌اوتوهین شده‌است.بسبب‌توهین وتحقیری که‌آلمانیها در برست به او کرده‌اند ، وجودش آکنده ازخشمی پرستیز علیه آلمانیهاست . تأثیری که او در من گذاشت اینست : تروتسکی مردیست که جنگ کنان ، با میل و رغبت بخاطر روسیه خواهد مرد ، بشرط آنکه جماعت کثیری حضور داشته باشند که او را در این حال ببینند .» .



تروتسکی از آلمانیها خشمگین بود (۲۱) در آن لحظه ، وی کاملا مطمئن نبود که عکس‌العمل آلمانیها دربرابر اعلامیهٔ معروف او : «نه صلح و نه جنگ» ، چه خواهد بود ، ولی زیرکانه دریافته بود که واکنش آنها نامطبوع‌خواهد بود .

بدبختانه ، تروتسکی نسبت به انگلیسیها نیز احساسات بسیا تند و خصمانه داشت . ما با تروتسکی خردمندانه رفتار نکرده بودیم . دردوران انقلاب اول (۲۲) ، اودر آمریکا تبعید بود.

---

20 - Lev Davidovitch Trotsky

۲۱ ـ تکیهٔ نویسنده روی این‌کلمه ، برای تأکید این نکته است که خشم تروتسکی از آلمانیها حقیقی بودنه‌مجازی .

۲۲ ـ منظور انقلاب ۱۱ مارس۱۹۱۷ است‌که به‌استعفای تزار وروی‌کار آمدن « حکومت موقت » انجامید .گردانندهٔ حکومت موقت ،نخست شاهزادهٔ « گئورگی له‌وف » وپس‌از اوکرنسکی‌بود.(مترجم)

در آنزمان ، نه یك منشویك بود و نه یك بلشویك . همان بود کـه لنین گفته‌بود :«تروتسکی ،یك«تروتسکیست» است»ـیعنی : مردی کـه هوادار اصالـت فـرد (۲۳) و آدمـی فرصت طلب (۲٤) است . او مـردی انقـلابـی بود که طبیعـت و خلق وخوی یك هنرمند را داشت و در عیـن حـال شجاعـت و شهامت وی تردید ناپذیر بود . با ایـن خصوصیات ، تروتسکی هرگز یك حزبی‌خوب نبودو هیچگاه نمیتوانست باشد . رفتار او پیش از انقلاب اول ، سبب شد کـه لنین به شدیدترین وجهی او را محکوم کند . لنین در ۱۹۱۵نوشت: «تروتسکی ، مثل همیشه ، از لحاظ اصول مخالف سوسیالیستهای وطـن پرست افراطی (۲۵) است ، ولی پیوسته با آنها موافق است» .

دربهارسال ۱۹۱۷ ، کرنسکی(۲٦) ازدولت انگلستان‌تقاضا کرد که بازگشت تروتسکی را به روسیه تسهیل کند . عقل سلیم‌حکم میکرد که انگلیس یکی از این دوراه را برگزیند : درخواست کرنسکی را رد کند ، به این دلیل که تروتسکی برای مرام متفقین خطری بشمارمیرود ؛ یااینکه به‌او اجازه دهدکه بی‌زحمت ودردـ سر باز گردد . ولی ، همانگونه که درمورد روسیه معمول ما است، دست به اقدامات نیم بند مصیبت‌بار زدیم . با تروتسکی چون یك جنایتکار رفتار شد . درهالیفاکس ــ نووا اسکوشا ــ (۲۷) اوراز زن وبچه‌هایش جدا کردند ودر « امهرست (۲۸) »،مدت چهارهفته دریك بازداشتگاه دسته جمعی با زندانیان آلمانی محبوس نمودند . ازاو انگشت‌نگاری کردند . بعد ،درحالی‌که نفرت شدید اورانسبت به‌خودمان برانگیخته‌بودیم ، به‌اواجازه دادیم‌که به‌روسیه‌بازگردد . آنچه میگویم ، شرح وبیان خود تروتسکی ازآن واقعه است.بعدها دانستم که گفته های او اساساً درست بود . تروتسکـی کـه سخـت بی احترامـی و توهیـن دیده بـود ، بـه روسیـه بـازگشت ، سرنـوشت خـود را بـا سرنـوشت بلشویکهـا در آمیخت و احساسات جـریحه‌دار خودرا بانوشتن یك جزوهٔ

---

23 - individualist
24 - opportunist
25 - Socialist Chauvinists

۲٦ ــ الکساندر کرنسکی (Kerensky) که پس‌از استعفای « له‌وف » جانشین او شد وازماه مه تا نوامبر۱۹۱۷ برسر کار بود و«حکومت موقت » او باانقلاب نوامبر بدست لنین ساقط‌شد.

۲۷ــ Nova Scotia یکی از ایالات کاناداکه در جنوب شرقی آن‌کشور قراردارد و مرکز آن شهر هالیفاکس‌است.

28 - Amherst

ضد انگلیسی بسیار تند بنام «یك زندانی انگلیسیها» تسکین داد. برخی از آثار و علائم خشم و رنجش او درجریان مصاحبهٔ ما بروز کرد. باوجود این، توانستم اورا آرام‌کنم. درنظر اوخطرآلمان‌قبل ازهرچیز مطرح بود ووقتی ترکش کردم آخرین کلمات وی این بود: «اکنون فرصت بزرگ بدست دول متفق افتاده است».

همینکه از جلسهٔ مصاحبه به آپارتمان خودمان باز گشتم، دیدم که روبینس یك پیام فوری فرستاده و از من درخواست‌کرده است که بی‌درنگ بروم واو را ببینم. روبینس را بسیار منقلب یافتم. با «سالکیند» برادرزادهٔ تروتسکی که درآنوقت معاون‌وزارت امور خارجه بود، دعوا کرده بود، سالکیند با او به خشونت رفتار کرده بود و آمریکائی که لنین به‌اوقول داده بود که، هراتفاقی‌بیفتد، با یك ساعت اخطار قبلی همیشه یك ترن برای او آماده خواهدبود، مصمم بودکه یا سالکیند را وادار به‌معذرت خواهی بکند ویاروسیه را ترك کند. وقتی وارد شدم، او مکالمهٔ تلفنی خود را با لنین، تازه تمام کرده بود. اولتیماتوم خودرا داده بود، و لنین قول‌داده بود که درظرف ده دقیقه به او جواب بدهد. من منتظر ماندم، در حالی که روبینس از کثرت خشم و رنجش میفرید و به این سووآن سو میرفت. بعد، تلفن زنگ زد وروبینس گوشی را برداشت. لنین تسلیم شده بود. سالکیند از پست‌خود معزول میشد. ولی او یکی‌از اعضای قدیمی حزب بود. اگر لنین، اورا به عنوان مأمور حـزب بلشویك به «برن» بفرستد، روبینس با این کار مخالفتی نخواهد داشت؟. روبینس تبسم تلخی کرد و گفت: «آقای لنین، از شما متشکرم. چون نمیتوانم او رابه جهنم بفرستم؛ «سوزاندن (۲۹)» بهترین کاریست که شما میتوانید با او بکنید».

این، آغاز یکماه پرجوش وخروش بود ...

---

۲۹ ــ گوینده، دربیان این‌جمله ازتشابهی که در تلفظ لغت "Berne" پایتخت سویس و واژهٔ‌سوزاندن "burn" وجود دارد استفاده کرده است. (مترجم)

تذکر:

متن کامل **ده رمان بزرگ** ترجمه **کاوه دهگان**
جداگانه منتشر خواهدشد



برنامه هشت ساله و برخی مسائل پیشرفت اقتصادی اندونزی

م. ا. آندریوف

سوم دسامبر سال ۱۹۶۰ کنگره ملی موقت مشورتی جمهوری اندونزی باکثریت مطلق برنامه عمومی ترقیات ملی کشور را درسالهای (۱) ۱۹۶۹ – ۱۹۶۱ که بوسیله شورای برنامه ملی تهیه و تدوین شده بود تصویب کرد . یکم ژانویه ۱۹۶۱ درمراسم باشکوه متشکله در جاکارتا سوکارنو رئیس جمهور اندونزی شروع اجرای برنامه هشت ساله را اعلام کرد .

اهم مسائل در ده ساله اول بعد از استقلال اندونزی (۱۹۵۹ – ۱۹۵۰) عبارت از مبارزه نیروهای مترقی علیه ارتجاع داخلی و بین‌المللی بود . در ظرف این مدت خلق اندونزی هم در رشته سیاسی و هم در رشته اقتصادی موفقیت‌های شایانی بدست آورد .

اتحاد عناصر وطن‌پرست منجر به شکست قوای اساسی ارتجاع گردید وامکان تجهیز و تثبیت کردن اوضاع سیاسی را در کشور بوجود آورد . خلق اندونزی اکثر آثاری را که از استعمار هلند در رشته حیات سیاسی کشور باقیمانده بود از بین برد و با انرژی مضاعفی برای برگرداندن گینه غربی بمبارزه پرداخت . مواضع امپریالیزم هلند در اقتصاد کشور عملا نابود گردید . موسسات متعلق بسرمایه گذاریهای بلژیك در تحت کنترل موقت دولت قرار گرفته‌اند . اهمیت‌بخش سرمایه گذاری خارجی در رشته های مختلف اقتصادی اندونزی باستثناء صنایع نفت طی ده سال گذشته بطور مداوم رو به کاهش رفت .

صرفنظر ازموجودبودن آثارفئودالیزم در دهات اندونزی دهقانان در سالهای ۱۹۵۹ – ۱۹۵۰ بطور اساسی بازدیاد محصولات برنج ، ذرت ، سیب‌زمینی ، کائوچو ، توتون ، مغز نارگیل موفق گردیدند . تولید نفت ، گاز طبیعی ، انرژی برق و کالاهای مصرفی افزایش یافت . مخارج بودجه برای پیشرفت‌اقتصاد مملکت در عرض ده سال تقریبا به ۴۸ برابر اضافه گردید . موفقیت‌های قابل ملاحظه در رشته باسواد کردن خلق ، تامین احتیاجات عمومی و بهداشت بدست آمده است .

باوجود اینها اندونزی مانند سابق يك مملكت فلاحتی به‌تمام معنی شمرده میشود. ۵۶٪ درآمد ملی در سال ۱۹۶۰

(۱) طبق ارقام شاخص برنامه انجام برنامه درسال ۱۹۶۸ خواهد بود.

از فعالیت‌های کشاورزی و فقط ۱۲٫۸٪ ازصنایع بدست آمده بود . درنتیجه‌عملیات خرابکارانه انحصارات خارجی که میل دارند حداکثر منافع را از موسسات‌بزرگ کشاورزی که در اختیار آنان باقیمانده ، بدست آورند و از سرمایه‌گذاری‌درموسسات فلاحتی تجدید حیات یافته استنکاف‌دارند، تولید محصولات موسسات بزرگ کشاورزی بامقایسه‌زمان قبل از جنگ تقریبا ۳۰درصد کمتر شده است . باقیمانده‌آثار فئودالیزم در دهات مانع ترقیات بعدی تولید غلات (در درجه اول برنج) میباشد . تاکنون مسئله خواربار حل نگـــردیده است . اندونزی مجبور است هرسال ۶۰۰ تا ۸۰۰ هزار تن برنج وارد کند . صرفنظر از موفقیت‌های قابل ملاحظه در بعضی رشته ها، ترقی صنایع بطور کلی هنوزفوق‌العاده ضعیف است و بواسطه کمی مواد خام و تجهیزات و لوازم یدکی از حداکثرنیروی تولیدی صنایع استفاده نمیشود . طبق اظهار عمر توسین رئیس مجلس شورای صنایع اندونزی در سالهای ۱۹۵۷ و۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ به‌ترتیب ۷۵ و ۴۲ و ۳۵ درصد ظرفیت صنایع بکار اشتغال داشته است.

برنامه توسعه اقتصادی ۸ ساله که وسیله شورا ی‌ملی برنامه‌ها برای‌دوران ۱۹۶۹ ـ ۱۹۶۱ طرح ریزی شده ، باید برای حل تمام و یا قسمتی از مسائل‌پیچیده و مشکلات اقتصادی و فرهنگی ، شرایط لازم را فراهم آورد .

در عرض ۸ سال پیش‌بینی شده که درآمد ملی کشور ۳۳٪ و درآمد سرانهٔ اشخاص ۱۲٪ افزایش پیدا نماید « و تدریجا اختلاف درآمد طبقات گوناگون اجتماعی از بین برده شود » . در درجه اول باید تولید فرآورده‌های کشاورزی خصوصا خواربار . پنبه . نخ و منسوجات بطور بیسابقه افزایش پیدا کند و ازسال ۱۹۶۳ کشور از وارد کردن برنج‌خودداری و از ۱۹۶۸ از ورود پارچه ، نخ ، پنبه و سایر مواد خام مستغنی باشند . همراه این اقدامات دولت اندونزی قصد دارد پایه محکمی برای ترقی صنایع سنگیـــن بوجود آورد . در جدول شماره ۱ ارقام شاخص برنامه هشت‌ساله برای رشته‌های اساسی اقتصاد ملی ذکرشده است .

در رشته صناعت قسمت اساسی سرمایه گذاری و اعتبارات برای ساختن و توسعه موسسات صنایع شیمی ، کارخانه‌های‌برق ، فلزسازی ، کاغذسازی ، تجهیزات بندری برای تعمیر کشتی‌ها ، موسسات فرآورده های نفتی . زغال . آهن ، فلزات رنگین و مانند اینها اختصاص داده شده است . برای ساختن موسسات و کارخانـــه‌های ریسندگــــی و بافندگی با ظرفیت کل ۱۷۰۰ هزار دوک و همچنین مراکز ذخیره مواد خام این صنایع قسمت مهمی سرمایه و وسیله صرف میشود . ساختن چنـــد موسسه داروسازی نو نیز پیش‌بینی شده است .

در رشته اقتصاد کشاورزی دولت‌قصد دارد ، برای بوجود آوردن ارتباط وسیع بین مراکز (۲) برنج دولتی ، توسعه شبکه های آبیاری و بهترنمودن زمین‌ها ، توسعه ماهیگیری و دامپروری قسمت اعظم سرمایه و وسائل را بکار برد همچنین برای بسط و توسعه جاده‌های ماشین‌رو ، راههـــای دریائی، راه‌آهن و خطوط هوائی‌دقت‌کامل مبذول گشته است .

جدول شماره ۲ چگونگی تقسیـــم سرمایه‌گذاری درفعالیت‌های سازنده را بر طبق برنامه در رشته‌های جداگانه منعکس میسازد .

مطالعه برنامه مورد نظر نشان میدهد که جهت اساسی توسعه اقتصادی اندونزی درسالهای ۱۹۶۹ ـ ۱۹۶۱ متوجه آماده نمودن و آغاز صنعتی کردن کشور است در اسناد مربوط به یکی از نخستین‌برنامه های اقتصادی که قبلا بوسیله جمهوری اندونزی طرح‌ریزی شده قید گردیده بود

۲ـ مراکز برنج ـ سازمانهای اعتبار دهنده دولتی که بدهقانان با دادن کود ، ماشین آلات کشــاورزی و پول کمك میدهند .

که‌صنعتی کردن اندونزی برای آن‌ضروری است که وضع مردم رابهبود بخشد، نیروی اقتصادی مملکت را مستحکم نماید و تولید کالاهای‌پرمصرف ومورد احتیاج‌را افزایش دهد . معذالك سیاست صنعتی کردن‌کشور درآنزمان از طرف ارتجاع داخلی و بین‌المللی با واکنش خصمانه‌ای روبرو گردید زیرا آنها سعی داشتند که‌اندونزی همچنان بصورت کشور فلاحتی تولیدکننده مواد خام و وابسته بدولت‌های امپریالیستی باقی بماند . و مسلما براثر مقاومت‌عناصر ارتجاعی ، اندونزی حتی تا این اواخر نتوانسته به موفقیت‌های نمایانی در این جهة نائل گردد .

شکست ارتجاع داخلی و افزایش تاثیر نیروهای مترقی درحیات سیاسی و اقتصادی مملکت در سالهای اخیر سبب‌شد که هنگام مطالعه و تدوین برنامه ۸ ساله تئوری صلاح نبودن صنایع سنگین بدور افکنده شود و برای آماده کردن زمینه به‌وجود آوردن این صنایع تصمیمات‌دقیق و معینی گرفته شود .

در متن این برنامه درمورد صنایع سنگین چنین یادداشت گردیده که صنایع سنگین باعث استحکام کلی صنایع بوده بمثابه ستون فقرات دولت محسوب میگردد زیرا تنها ممالك فوق‌العاده مترقی ازنظر صنعت قادر بتامین احتیاجات عمومی و بالابردن سریع سطح زندگی مردم خود هستند حکومت اندونزی برطبق برنامه‌باید در عرض ۸ سال آمادگی پیدا کند تا اساس صنایع سنگین را در کشور پی‌ریزی نماید .

تجربه توسعه اقتصاد ملی درسالهای ۱۹۶۰ــ۱۹۵۶ نشان داد که برای رسیدن بمرحله صنایع سنگین لازمست مقدمات آن بانهایت دقت فراهم شوددرسالهای پیش اندونزی سعی کرد گامهائی بسوی صنایع سنگین بردارد ، درحالیکه حتی مقدمتاً مسئله مهم احتیاجات عمومی به‌کالاهای خوردنی و پوشیدنی را از فرآورده‌های داخلی هنوز نتوانسته بود تامین و ارضاء کند . بدین سبب اندونزی برای‌واردکردن کالاهای مورد تقاضا و ضروری مجبور بود

جدول شماره ۱ استحصال مهمترین انواع فرآورده ها

شماره ترتیب	نوع‌محصولات	۱۹۵۹	۱۹۶۸
۱	برنج (به‌ملیون‌تن)	۷٫۹۵	۱۵٫۸
۲	سویا (لوبیای‌چینی) (به‌هزارتن)	۳۹۰	۲۰۰۰
۳	پوست (به‌ملیون‌تن)	۱٫۵	۳
٤	پنبه ، پیله ابریشم (به‌هزارتن)	تولیدنداشته	۳۰۹
٥	نفت (به‌ملیون تن)	۱۸	۳٥
٦	چدن ، فولاد (به‌هزارتن)	تولیدنداشته	۱۰۰
۷	زغال‌سنگ (به‌هزارتن)	٦٤۰	۱٥۰۰
۸	نیروی کارخانجات‌برق	۲٦۰	٦۰۰
۹	(به‌هزارکیلو وات)		
	سیمان (به‌هزارتن)	٤۰۰	۱۷۲٥
۱۰	کود مصنوعی (به‌هزارتن)	تولید نداشته	۲۰۰
۱۱	شیمی آلی	تولیدنداشته	بوجودآوردن پایه‌های‌شیمی‌آلی
۱۲	کاغذ (به‌هزارتن)	٦	۷۰
۱۳	ظرفیت‌باری کشتی‌ها (به‌هزارتن)	۱٤۰	۲٤۰
۱٤	منسوجات	۱۰متربرای‌هرنفر دریکسال	۱٥متر برای هرنفردریکسال
۱٥	جاده‌های نو (کیلومتر)	ساخته نشده	۲٥۸٥

۳۵ تا ۴۰٪ تمام ارز خارجی خود راخرج کند درصورتیکه برای واردکردن تجهیزات و ماشین‌آلات ۲۰ تا ۲۵٪ آنرا صرف‌میکرد. درسالهای برنامه پنج ساله اندونزی تنها برای وارد کردن برنج منسوجات و ماهی شور به ترتیب ۱۰۰ ملیون دلار ، ۱۲۵ ملیون دلار ، و ۵ ملیون دلار خرج‌میکرد صرف مبالغ هنگفتی ارز خارجی برای ورود کالاهای مصرفی به واردات ماشین آلات و مواد خام برای موسسات صنعتی ، زیان میزد و جلو پیشرفت صنایع سنگین را سد مینمود .

بادرنظرگرفتن تجربه ۱۹۶۰–۱۹۵۶ دولت اندونزی قصد دارد در اولین‌سالهای برنامه ۸ ساله تولید کالاهای مصرفی و مورد احتیاج عموم را خیلی سریع بالا ببرد ، تااینکه کم‌کم بتواند ازورودانیگونه کالاها صرفنظر کرده و سالهای بعد آن نیز همه نیروی خود را برای ساختن موسسات صنعتی بزرگ متمرکز نماید.

درنتیجــه صرفنظر کردن از ورود کالاهائی مانند برنج ، منسوجات ، ماهی شور ، کود ، توتون و غیره قسمت‌عظیمی از ذخایر ارزی برای ورود ماشین آلات آزاد میگردد وامکان بوجود آوردن‌صنایع سنگین را با سرعت زیادتری بعد از سه‌سال ۱۹۶۳ فراهم میکند .

دولت اندونزی برای‌پیشرفت و ترقی تمام رشته‌های حیات اقتصادی و فرهنگی کشور وسیله و پول تخصیص داده است . معذالك بەتوسعه اقتصادیات که در ظرف ۸ سال بالغ‌بر۷۵٪ کل مبلغ سرمایه‌گذاری

جدول ۲

تقسیم سرمایه‌گذاری وبرنامه ساختمانی موسسات در رشته های جداگانه

ترتیب شماره	رشته‌ها	سرمایه‌گذاری: به‌ملیون روپیه	سرمایه‌گذاری: ٪ نسبت کل مبلغ سرمایه‌گذاری	تعداد: موسسات	تعداد: ذخیره موسسات
۱	فرهنگ وآموزش وپرورش	۱۷۸۱۵	۷٫۴۲	—	—
	۱– آموزش و پرورش			۴۳	۱۴
	۲– امور فرهنگی			۹	۵
۲	تحقیقات علمی	۲۶۵۳	۱٫۱۱	۱۶	—
۳	تامین اجتماعی	۶۱۸۸	۲٫۵۸	۱۱	—
۴	بسط دوائر و دستگاههای دولتی	۳۶۳۲	۱٫۵۱	۶	۳
۵	پروژه‌های اختصاصی	۳۰۰۰۰	۱۲٫۵۰	۱	—
۶	تولیدات صنعتی واقتصادکشاورزی	۱۰۸۲۶۲	۴۵٫۱۱	—	—
	۱– صنایع			۸۱	۸
	۲– فرآورده‌های غذائی			۸	—
	۳– منسوجات و لباس			۷	—
	۴– صنایع داروسازی			۶	—
	تجارت و حمل و نقل	۶۰۱۸۲	۲۵٫۰۷	۱۴۴	۳
۷	موسسات مالی	۱۱۲۶۸	۴٫۷۰	۳	—
۸	جمع کل	۲۴۰۰۰۰	۱۰۰٫۰۰	۳۳۵	۳۳

یعنی ۲۴۰ میلیارد روپیه را دربرمیگیرد تقدم و ارجحیت قائل گردیده است .

درسالهای برنامه هشت ساله برای اولین‌بار باید در کشور تاسیسات صنایع فلزسازی وشیمیائی دایر گردد و آن‌عبارت از : ذوب و عمل آوردن آلمینیوم ، ذوب قلع ، بدست آوردن مس ، گوگرد ، پنبه نسوز کائولن (خاك‌رس خاص‌چینی‌سازی) آبهای معدنی گازدار ، کود و فسفات است و پایان برنامه ۸ ساله تولیـد انواع فرآورده‌های نو از قبیل : سوپر فسفات، سولفات آمینیوم ، آمونیاك، سودسوزآور، اسید فرمیك ، کاربیت ، آلومینیوم ، چدن ، فولاد ، لامپهای الکتریکی ومانند اینها را اندونزی‌ها خواهـند آموخت . موسسات بزرگی برای بعمل آوردن انواع محصولات‌کشاورزی و فرآورده‌های‌جنگلی احداث خواهد شد . صنایع تعمیر کشتی های اندونزی میتواند به پای موسسـات معاصر رسیده و به تعمیرات دشوار کشتی های بزرگ اقدام نماید . درصنایع نساجی کشور درنظر گرفته شده که عقب‌افتادگی، تکنیك ریسندگی نسبت به سطح ترقیات تولید نساجی معاصر از بین برده شود .

اگر دولت تا ۱۹۵۷ نیروی محرکه لازم برای احداث تاسیسات اقتصادی را سرمایه‌های خصوصی حساب میکرد، حاله درسالهای اخیر ، خصوصا بعداز انحلال پایگاه اقتصادی امپریالیزم هلند درکشور، به‌سرمایه‌های دولتی در امر سازندگی‌جای اساسی داده میشود ــ آزمایش اجرای برنامه ۵ ساله ۱۹٦۰ــ۱۹۵٦ مسلم میسازد که سرمایه‌های خصوصی ملی وظایف معینه را نتوانسته‌اند انجام دهند ، درحالیکـه باوجود شرایط سخت سالهای ۱۹٦۰ ــ ۱۹۵٦درحین‌اجرای برنامه ۵ ساله موفقیت های شایانی‌خصوصا نصیب سازمانها وسرمایه های دولتی‌گردیده و در ساختمان‌اقتصادی پیشرفت معینی بوجود آمده است . با نتیجه‌گیری ازهمین تجربه بوده است که تدوین‌کنندگان برنامه ۸ ساله تمام حجم فعالیت و سازندگی دراقتصاد اندونزی را برطبق برنامه بعهده‌سازمانها و سرمایه‌دولتی گذارده اند . پس از انحلال موقعیـت اقتصادی امپریالیزم هلند از راه ملی‌نمودن موسسات هلندی ، قسمت اعظم اقتصادیات اندونزی بوسیله سازمانهای دولتی. کنترل میگردد و طبیعی است که بخش دولتی تولید میباید رل پیشاهنگ را در ترقیات اقتصادی اندونزی عهده‌دارگردد .

در نهم ژانویه ۱۹٦۰ هنگام ایراد نطق در جلسه شورای برنامه ملی سوکارنو رئیس جمهور اندونزی گفت ، که تولید، حمل و نقل وتقسیم کالاهای مهم باید بوسیله دولت و یا لااقل تحت نظارت‌آن انجام گردد . همچنین واردات و صادرات کالا باید تحت رهبری دولت باشد . در زمینه تحقق بخشیدن به این منویات‌شورای برنامه ملی باین نتیجه رسید که « اقتصاد اندونزی باید براساس اقتصاد دولتی‌استوار گردد » .

باآنکه درگذشته بزحمت ۱۰٪صاحبان موسسات میهنی از کمك و امکاناتی که دولت دراختیار آنها میگذاشت چنانکه‌باید استفاده میکردند ، بازهم‌اکنون نیز در اقتصاد اندونزی جای معینی به سرمایه‌های خصوصی داده شده است رهبران اندونزی ضروری میدانند که مالکیت شخصی بر وسائل تولید تا اندازه معینی حفظ شود و بدینطریق‌مصونیت سرمایه‌های خصوصی ملی را در ظرف مدت مدیدی تضمین نموده‌اند. فکراستفاده بردن « از کلیه ذخایر و نیرو های مترقی » درحین اجرای برنامه‌۸ساله به‌صاحبان موسسات خصوصی امکان میدهد که دامنه فعالیت های خود.را در رشته های تولیدی خصوصا در صنایع سبك و متوسط وسیعتر نمایند .

اجرای موفقیت‌آمیز برنامه ۸ ساله موقعیت دولت را در اقتصاد اندونزی بازهم استوارتر نموده و مبارزه صاحبان موسسات خصوصی را برضد سرمایه‌های خارجی آسانتر میکند .

اقتصادیون اندونزی هنگامی‌که‌سرعت سرمایه‌گذاری لازم را برای ترقی سریع و کافی اقتصاد اندونزی تعیین مینمودندباین نتیجه رسیدند که درصورت امکان هرسال

۶۲ میلیارد روپیه (۳۶٪ درآمد ملی‌سال ۱۹۶۰) برای توسعه اقتصادی کفایت میکند .

ولی سرعت تراکم سرمایه درکشور در میزان کم و غیرکافی باقیمانده است. (در سالهای ۱۹۵۹ ـ ۱۹۵۵ حجم تراکم سرمایه ۵٪ درآمد ملی را تشکیل میداد) لذا در حال حاضر سرمایه‌گذاریهای کلان به‌اندازه پیش‌بینی شده برای اندونزی غیرممکن است ـ در موضوع‌تعیین حجم سرمایه‌گذاری در سالهای ۱۹۶۹ـ۱۹۶۱ اقتصادیون اندونزی حساب کردند که درآمد سرانه اینك در کشور فوق‌العاده پائین است و شایسته نیست که مردم را به پرداخت چیزی اضافه تر محکوم کرد . همچنین درنظر گرفتند که برنامه ۸ ساله فقط باید شرایطی بوجود آورد که ترقی و توسعه ساختمان اقتصادی را در دوره بعد فراهم سازد و آنوقت حجم سرمایه گذاریرا درصورتیکه موسسات احداث‌شده بتوانند بطور عادی کار کنند میتوان‌بدون زحمت بالا برد .

پس‌از ارزیابی این اوضاع مولفین برنامه باین ترتیب موافقت کردند که سرمایه‌گذاری سالیانه دولتی شایسته است در سطح ۳۰ میلیارد روپیه (۱۳٪درآمد ملی سال ۱۹۶۰)قرار گیرد . درصورتیکه سرمایه‌گذاریهای به‌ثبت نرسیده دولتی و سرمایه‌گذاریهای خصوصی را نیز در نظر گیریم ، طبق محاسبه اقتصادیون سرمایه گذاری سالانه درسال‌های ۱۹۶۹ ـ ۱۹۶۱ ۱۵٪ درآمد ملی سال ۱۹۶۰ را تشکیل خواهد داد . بامقایسه سطح سرمایه‌گذاری درسالهای ۱۹۵۱ ـ ۱۹۶۰ این‌سرعت فوق‌العاده است ولی باز دوبرابر کمتر از سرعت سرمایه‌گذاری مطلوب میباشد .

جدول ۳

سرچشمه‌های مالی برنامه ۸ ساله پیشرفت اندونزی در سالهای ۱۹۶۹ ـ ۱۹۶۱

الف . درآمد به‌ارز خارجی (به‌ملیون دلار آمریکائی)

۱ـ نفت	
الف) صادرات نفت و فرآورده‌های نفتی	۱۱۸۰
ب) سرمایه تکمیلی و برگشتی کمپانیهای نفت	۷۵۰
۲ـ فرآورده‌های جنگلی	۵۲٫۵۰
۳ـ ماهیگیری دریائی	۱۲٫۵۰
٤ـ مغز نارگیل خشك	۷۶
۵ـ کائوچو	۳۲۰
٦ـ قلع	۱۵
۷ـ آلومی‌نیوم	۱۱٫۵۰
۸ـ سیاحان	٤۵
۹ـ وام‌ها و اعتبارات خارجی	۲۳۷٫۵۰
جمع	۲۷۰۰

ب ـ درآمد به‌پول اندونزی (به میلیارد روپیه اندونزی)

۱ـ عواید حاصل از اصلاحات پولی در ۲۵ اوت سال ۱۹۵۹	۱۰
۲ـ درآمدهای موسسات دولتی	۳۲
۳ـ سهام بانك‌ها . درآمد بیمه و ذخایر وصرفه‌جوئیهای‌شرکتهای‌تعاونی	۸
٤ـ فروش اوراق قرضه و اوراق‌بهادار	۸
۵ـ فروش ماشین‌آلات	۱٦
٦ـ فروش کالاهای مصرفی	٤٦
جمع	۱۲۰

برای اجرای کارهای سازندگی مربوط به بخش دولتی چنانکه اشاره رفت ۲٤۰ میلیارد روپیه سرمایه‌گذاری لازمست که نصف این مبلغ نیز باید با ارزخارجی پرداخت گردد . دولت اندونزی برای تامین وسایل مادی و مالی ضروری پیش ازهمه‌به‌بهره‌برداری شدیدتر از منابع‌ثروت طبیعی خود تکیه کرده و آنها را تجهیز میکند . دولت قصد دارد موسساتی تحت عنوان دسته ب بوجود آورد که ثروتهای طبیعی را بدقت آماده نموده و ازدرآمد آنها اعتبار مالی لازم جهت فعالیت های سازندگی را بمبلغ ۸ر۱۰۰ میلیارد روپیه (۲٤٦۳ر۵ ملیون دلار) به‌ارز خارجی تامین کند . با کمك موسسات دسته ب دولت اندونزی‌میتواند مسئله تامین ذخیره ارزی ضروری را حل کنـــد . برای تشکیل این موسسات ۳۸۵۸۳ میلیون‌روپیه لازمست .

مبارزه فوق‌العاده شدیدی درباره‌نحوه تامین‌اعتبار مالی‌جهت فعالیت‌های‌سازندگی بین دسته‌های مختلف سیاسی بوجود آمده است .

کنگره موقتی مشورتی درحالیکــه برضد تحکیم موقعیت سرمایه‌های خصوصی خارجی رای‌میداد بدولت توصیه کرد که درصورت ضرورت از وام ها و اعتبارات خارجی استفاده کند بشرطیکه کل مبلغ آنها در ظرف ۸ سال از ٤۸ میلیاردروپیه (ملیون دلار ۱۰٦٦) یعنی ۲۰٪ مخارج فعالیت‌های سازندگی در چهارچوبه برنامه ۸ ساله تجاوز نکند .

ذخیره روپیه (باندازه ۱۲۰میلیارد روپیه) باید از درآمد اصلاحات پولی۲۵ اوت ۱۹۵۹ و منافع موسسات دولتی و فروش اوراق بهادار دولتی ، سهام بانك ، درآمدهای بیمه ، صرفه‌جوئیهای شرکتهای تعاونی و فروش کالاهای کثیرالمصرف و ماشین‌آلات بدست آید. ازاین سرچشمه‌های درآمد اینك‌دولت۱۰ میلیارد روپیه‌دریافت کرده است . و از بابت منافع موسسات دولتی درنتیجه اصلاحات پولی ۲۵ اوت ۱۹۵۹ بطورقطع میتوان ۳۲ میلیارد روپیه به‌حساب آورد . ظاهرا دولت از فروش اوراق بهادار و اوراق قرضه دولتی نیز ۸ میلیارد میتواند دریافت کند ، زیرا در حال حاضر تشکیلات این امر داده شده و تثبیت میگردد . خصوصا پولهای کلانی‌از خرید زمین‌های اضافی زمین‌داران بزرگ بدست خواهد آمد زیرا دولت درنظردارد ۸۰٪ پول آنها را به اوراق قرضه پرداخت کند . بزحمت میتوان ۸ میلیارد ازبابت سهام بانك‌ها و درآمد حق بیمه و صرفه جوئیهای شرکتهای تعاونی دریافت کرد. در دوره اولین برنامه پنج‌ساله (سالهای ۱۹۶۰ — ۱۹۵٦) دولت نتوانست از این سرچشمه‌های درآمد چیزی عاید کند .

برای بدست آوردن ٦٤میلیون روپیه از فروش کالاهای کثیرالمصرف وماشین آلات دربازارهای داخلی درنظر است که مقدار زیادی کالا بکشور وارد کنندومبالغ عظیمی ارز خارجی در این‌راه صــرف نمایند .

هنگام پایــه‌ریزی و بحث درباره برنامه ۸ ساله، انحصارات خارجی‌کوشیدند تا از مسائل بغرنجی که دولت اندونزی برای تهیه منابع پولی با آن دست‌بگریبان است ، به نفع مقاصد خود استفاده‌هائی ببرند . سرمایه‌های خارجی با تکیه‌به‌عوامل خود در کشور مجاهدت نمودند که تاثیر خود را در اقتصاد اندونزی ازراه تشکیل شرکت‌های مختلط تشدید نمایند ، بدین ترتیب که بموازات سرمایه‌های دولتــی سرمایه‌های خارجی نیز وارد عمل‌گردند. صاحبان موسسات خارجی هواخواهان آنها اینطور وانمود میکردند که گویا ، استفاده از سرمایه‌های خارجی برای اندونـــزی بصورت جلب سرمایه‌های خصوصی خارجی و تشکیل شرکت‌های مختلط ، از گرفتن وام و اعتبارات خارجی بهتر است و امکان گرفتن وام و اعتبارات خارجــی دیگربرای‌اندونزی‌مقدور نیست. طرفداران جلب‌سرمایه‌های خصوصی خارجی‌درحالیکه برای احداث شرکتهای مختلط خصوصا در صنایع استخراج معادن کشور اصـــرار میورزیدند ، استدلال میکردند که دراین

صورت دولت مجبور نیست بابت وام‌ها و اعتبارات‌بهره‌ای بپردازد ؛ و از طرف‌دیگر خطر کمبود پول نیز برای دولت وجود نخواهد داشت ومحصولات شرکتهای‌مختلط بدولت تعلق دارد و در کوتاهترین مدت نتایج معینی میتوان بدست آورد .

معذالك سرمایه خارجی نتوانست در این راه به مقصود برسد و منافع سرشار خود را حفظ و تامین نموده و میدان فعالیت خود را وسیعتر نماید . کنگره ملی مشورتی اندونزی درموقع‌بحث، قانون برنامه ۸ ساله توسعه و پیشرفت در سالهای ۱۹۶۱–۱۹۶۹ تصمیم گرفت که اعتبارات مالی سازمانها (براساس منابع درآمد داخلی خود کشور و از راه مجهز کردن تمام سرمایه‌ها و نیروهای مترقی) تامین گردد و بدین طریق کوشش انحصارات خارجی برای تحکیم موقعیت اقتصادی‌خود به شکست قطعی منجر شد .

د . ن آیدیت هنگامی که تصمیم کنگره ملی موقت اندونزی را تفسیر میکرد ، چنین گفت :

« روح ضد امپریالیستی در کنگره بقدری شدید بود که کوشش سرمایه خارجی برای نفوذ درکشور درچهارچوب اعتبارات مالی برنامه ، به شکست قطعی انجامید » .

دولت اندونزی برای تضعیف بازهم بیشتر موقعیت سرمایه‌های خارجی دراقتصاد کشور به مجاهدات پی‌گیری دست زده است . درپائیز سال ۱۹۶۰ نرخ مالیات بر منافعی که از کشور خارج میگردد اضافه گردید . اگر از سال ۱۹٤۵ کمپانیهای خارجی درموقع خروج منافع خود از کشور تنها برای ٦٦٪ مبلغ ارسالی‌مالیات میدادند اکنون برای ۱۰۰٪ مبلغ انتقال داده شده باید مالیات بپردازند .

حمله مصممانه به‌موقعیت سرمایه‌های خارجی در کمپانیهای صنایع نفت که پایگاه مستحکم سرمایه خارجی دراقتصاد اندونزی است ، اینك شروع شده است. ۲٦ اکتبر سال ۱۹٦۰ دولت قانونی درباره صنایع نفت و گاز گذراند . طبق‌این‌قانون در آینده فقط شرکتهای دولتی حق استخراج نفت و گاز دارند . کمپانیهای نفت خارجی حق بستن قرارداد جدید و یا تمدید مدت قراردادهای سابق را ندارند . درآینده کمپانیهای نفت خارجی فقط میتوانند بعنوان کارگذار شرکتهای نفت دولت اندونزی کار کنند . و ضمنا در انتخاب کارگزاران تقدم با کمپانیهائی است که تجربه کار در اندونزی داشته باشند . وظایف کارگزاران عبارت ازتهیه مواد و ماشین‌آلات ضروری ، کمك فنی دراکتشاف و استخراج و تصفیه نفت است. درآخر سال ۱۹٦۰ دولت اندونزی ازتمدید مدت قرارداد مربوط به اختیارات ارزی کمپانیها که بدون هیچگونه کنترلی میتوانستند از صدور نفت و فرآورده‌های نفتی ارز دریافت کنند خودداری کرد . دولت اعلان کرد که کمپانیهای نفت خارجی باید فعالیت‌های خود را منطبق با وضع تازه اندونزی نمایند .

شرط ادامه فعالیت کمپانیهای نفت خارجی (بعنوان عامل دولت اندونزی) عبارت از محسوب داشتن ٦۰٪ از منافع (بجای ۵۰٪ سابق) بدولت اندونزی است. برحسب‌اطلاعات‌منتشره‌دولت‌اندونزی درنظر دارد ازصنایع نفتی ۱۹۳۰ ملیون دلار (۱۱۸۰ ملیون دلار از صادرات‌نفت و فرآورده‌های نفتی و ۷۵۰ ملیون دلار بصورت سرمایه تکمیلی و اضافی کمپانیهای نفت) برای اعتبارات مالی برنامه ۸ساله دریافت کند .

ضمن آنکه به انحلال موسسات هلندی ادامه داده میشود دولت اندونزی در اول ژانویه سال ۱۹٦۱ ۵۰٪ سهام کمپانی نفت پرمیندو را ملی نمود . اکنون این‌موسسه کاملادولتی است . براساس موسسات‌کوچك نفتی بنام ب . پ . م درچپو (جاوه) یك کمپانی دولتی بنام «پرمیگان» دایر گردیده است .

دولت اندونزی ضمن اینکه از قبول سرمایه های خصوصی خارجی جدید خودداری میکند ، حاضر است درحدود معینی کمك دولت‌های دیگر را بصورت

وام و اعتبار بپذیرد بشرط آنکه این کمك برای ارتقاء و بهبودی حال مردم اندونزی باشد ، و به سیاست فعال و مستقل دولت جمهوری اندونزی زیانی وارد نیاورد و با شرایط سیاسی یا نظامی همراه نباشد .
دولت اندونزی بدون توجه به مقاومت دیوانه‌وار ارتجاع داخلی و خارجی در عرض سالهای ۵۱-۶۰ روابط محکم اقتصادی با کشورهای خاوری برقرار نمود. از ۶۰۰ ملیون اعتبارات پیشنهاد شده از طرف کشورهای خاوری به اندونزی برای هدف‌های اقتصادی ۹۸٪ این مبلغ، خصوصا درظرف سالهای ۱۹۶۱ - ۱۹۵۶ پرداخت شده است .
در حال حاضر با کمك مالی وفنی این کشورها در اندونزی صنایع فلز سازی ، شیمیائی ، نساجی، کشتی سازی ، لاستیك سازی ، صنایع خوراکی و سیمان یا احداث شده ویا ساخته میشود ویا طرح ریزی میگردد . کمك به ترقی و پیشرفت اندونزی در رشته های سوخت ، اقتصاد کشاورزی ، حمل ونقل و همچنین برای کاوشهای علمی ، زمین‌شناسی و آماده کردن کادر فنی و علمی بطور روزافزون ادامه دارد .

طبق اظهار سوباندریو وزیر خارجه اندونزی ، پیشرفت سریع کشور های خاوری اجازه میدهد ، امیدوار باشیم که در آینده اندونزی اعتبارات بیشتری دریافت کند واین اعتبارات با شرایط باز هم آسانتری به اندونزی عرضه شود . در حال حاضر اندونزی بآسانی میتواند اعتبارات ضروری را که در مدت ۸ سال مستهلك گشته وبا بهره ۳٪ - ۵٪ باشد دریافت کند . در صورتیکه دیری نیست کشورهای دیگر اعتباراتی با مدت‌متوسط ۵ تا ۷ ساله وبامنافع ۵٪ به اندونزی میدادند .

استحکام بعدی موقعیت‌اقتصاددولتی، تسریع در امر ایجاد صنایع سنگین ، خودداری از قبول سرمایه های جدید خصوصی خارجی و انحلال موقعیت انحصارات آنها ، استفاده عاقلانه از کمك های خارجی و توسعهٔ بیشتر همکاریهای اقتصادی شرایطی بوجود خواهند آورد که اجرای موفقیت آمیز برنامه ۸ ساله را که با منافع ملت اندونزی سازگاری کامل دارد ، تضمین نمایند .

ترجمه : ابراهیم زاده



بودا
و
فلسفه او

محمد رشاد

بودا ملقب به**سیدارتا** ازشاهزادگان هند بود و پدرش درناحیه **بنارس** سلطنت میکرد و مشهور آنکه وی در ۲۹ سالگی از کاخ پدر سر به‌بیابان نهاده وباتفاق یکی از مرتاضان هند بریاضت و عبادت پرداخت لکن پس‌از شش سال بناگهان روزه را شکسته و با قلبی پریش به‌بنارس بازگشت و درآنجا مردم را بسوی خود دعوت نمود تااینکه بتدریج پیرواتی پیدا کرد و آوازه‌اش پس از یکی دو قرن بقسمتی از بلاد هند و از آنجابه چین وژاپون رسید و حتی درایران و مخصوصا درنواحی تیسفون و بین‌النهرین نیز پیروانی یافت .

ازعجائب آنکه وی در هند ظهور کرد ، لکن آئینش در بلاد چین و ژاپون بیشتر رواج یافت (۱) و دیگر آنکه هرگز دعوی‌پیغمبری

---

(۱) طبق آمار اخیر پیروان مذهب بودا جمعا پانصد ملیون نفر میباشند که سکنه اصلی چین و ژاپون و هند چین و سیلان و تیت را تشکیــــل میدهند و ازآن عده فقط دویست هزار نفر در هند امروز ساکنند .

نکرد و بلکه خود را فقط مصلح اجتماعی خواند و اهتمامش را نیز اکثرا بمسائل اجتماعی واخلاقی اختصاص داد و کمتر بمباحث فلسفی و الهی پرداخت چنانکه درپاسخ یکی از شاگردانش که راجع باسرار کائنات سئوال کرده بود گفت : مرا با عالم کائنات و اسرار پیچیده آن چکار . من فقط برای این آمده‌ام تا از رنج های این زندگی بکاهم .

از آثاری که‌بوی نسبت میدهند یکی کتاب **دهامایادا** متضمن کلمات قصار و سخنان حکیمانه و دیگری کتاب **تری‌پیالا** مشتمل بر سه دفتر باسامی **ویناواپیالا** در اخلاق **ساتاپیاکا** در موعظه **ابیدهاناپیاکا** در فلسفه .

بودا برخلاف اکثر فلاسفه هند پیرو طریقه استدلال و تحقیق بود چنانکه پیوسته بشاگردان توصیه میکرد که هرگز مطلبی را بدون دلیل و یا بدلیل اینکه از استاد خویش شنیده‌اند ویا درکتابی خوانده‌اند قبول‌نکنند مگر آنکه آن را پیش خود تجزیه و تحلیل نموده و باموازین عقلی منطبق یابند ــ و ازاین‌رو همیشه سعی میکرد که حسن و قبح‌امور را با ادله عقلیه اثبات‌نماید .

روح‌یکی ازسخنانش اینکه: انسان‌ها ازاین جهت‌بیدی گرائیده‌اند که معنی نیکی را از روی عقل درك نکرده‌اند پس آنچه آنها را بضلالت افکنده همانا جهل است ــ جهل بزرگترین‌دشمن انسان‌است (۱)

حکمت بودا بطور کلی درچهار موضوع بحث کرده اول درباره **دکا** یعنی مصائب زندگی دوم درباره **سامردایا** یعنی ناکامی‌ها سوم درباره **مارکا** یعنی راه تزکیه نفس و رستگاری چهارم دربارهٔ **نارکا** یعنی طریقه اطفاء شهوات . اما در آن میان بموضوع اخیر یعنی بمسئله خاموش کردن شهوات بیشتر اهمیت داده است و ازهمین‌رو بعضی از مورخین اروپائی حکمت بودا را **حکمت نیروانا** یعنی حکمت خموش خوانده‌اند و بالاخره خلاصه آن موضوعات اینکه :

زندگی مصیبت است چه‌آنکه انسان از حین تولد تا بهنگام مرگ عمر خود را پیوسته با اضطراب و دغدغه خاطر میگذراند زیرا او طالب کیمیای سعادت است و آن‌کیمیارا فقط در سه چیز نهفته می‌بیند یکی **حیات** و دیگری **تندرستی** و سومی **ثروت** درحالیکه حیات را مرگ و تندرستی را پیری و ثروت را تباهی بدنبال میباشد و چون او خود را قادر بدفع هیچیك ازاین آفات‌نمی‌بیند لذا مضطرب و مشوش خاطر میگردد و این اضطراب وتشویش پیوسته او را رنج میدهد ــ پس برای

(۱) افلاطون که درمصر با فلسفه هند آشنا شده بود نظیر این سخنان را بسقراط نسبت داده‌است .

رفع این اضطراب باید چاره‌بیاندیشد ــ آن چاره چیست ؟ آیا میتواند مرگ را از خود دورکند ؟ و یا پیری را علاج نماید ؟ یا از مصرف شدن مال جلوگیری کند ؟ و چون این راه‌ها تماما برویش بسته هستند پس باید راه دیگری درپیش‌گیرد و آن راه منحصرا عبارت است از : **ترك آرزو** .

هرگاه انسان آرزوئی در سینه نداشته باشد دلش نیز هرگز باضطراب نخواهد تپید ــ دراین جهان فقط آن کس آسوده تواندزیست که سراچه وجودش را از حب ذات و حرص مال و عشق و شهوت و تمام آمال وآرزوهای‌مادی پاك ساخته و بمرتبه **نیروانا** رسیده‌باشد .

تولد و مرگ ــ ازدواج و افتراق ــ صحت و بیماری ــ کامیابی و ناکامی ــ وبالاخره همه چیز این زندگی مصیبت است لکن این مصیبت فقط وجود آن‌کس را رنج تواند داد که آرزومند بقاء در این جهان حسرت‌زا باشد اما اگر این علاقه و آرزو را از دل بزداید دیگر هیچ‌مصیبتی اورا نخواهد آزرد و هیچ فاجعه‌ای نخواهدش‌لرزاند.

بودا درموقعی ظهورکرد که مردم هند بچهار طبقه کاملا متباین از یکدیگر تقسیم شده بودند :

اول طبقه **کیشاطریا** (قرمزها) یعنی جنگاوران آریائی (که خود بودا نیز از آن طبقه بود

دوم ــ **برهمن‌ها** (دی‌گویان) یعنی روحانیان آریائی

سوم ــ **فامی‌سیا** (زردها) یعنی برزگران آریائی

چهارم ــ **سداس** (سیاه‌ها) یعنی برزگران بومی

روحانیت‌هند فقط طبقات سه‌گانه اولیه یعنی قرمزها وبرهمن‌ها و زردها را که هرسه از نژاد آریائی بودند محترم میشمرد اما طبقه اخیر یعنی سیاهان که از احفاد بومیان قدیم هند بودند و اکثریت سکنه را تشکیل میدادند وهمچنین اشخاص معلول و ناقص‌الخلقه را مردمی نجس میشمرد و مدعی بود که سیاهان هنوز پا بمرحله سیرتکامل ننهاده‌اند و ناقص‌الخلقه‌ها هم تبهکاران نشئه پیشین هستند و یا قالب‌هائی میباشند که روح‌های شریر درآنها حلول کرده‌اند ــ و نیز آنکه روحانیت هند عموم مردم را بریاضات جانکاه و عبادات شاقه وا داشته بود وگناهکاران را هم با قساوتی وحشت آور عقوبت میکرد وبسختی شکنجه میداد ــ ازاین رو سعی بودا بیشتر متوجه این مسئله گردید که از میزان این خشونت ها بکاهد و مردم را از زیر بار تکالیف طاقت فرسای دین برهما برهاند و سختی هارا بملایمت و تعصبات را بشفقت و تبعیضات نژادی را بمساوات مبدل سازد و ضمنا بدل های مضطرب و ملول تسکین بخشد واز آلام آنها حتی‌المقدور بکاهد .

بودا معابد وتصاویر مقدسه را که از طرف برهمن‌ها برپا شده بود

انکار کرد و تقدیم قربانی ونیایش در پای مجسمه‌ها را تحریم نمود و ریاضت را مخل سلامت بدن شمرد ومجازات تبهکاران را سخت نکوهید وسوزاندن زنان شوهر مرده را ممنوع ساخت (۱) وتبعیضات نژادی و طبقاتی را محکوم کرد و نجس‌ها و معلولین را با سایر افراد اجتماع مساوی خواند و کبر و غرور و خشونت و کین وزیانکاری و حسد و دشمنی را منع کرد و همچنین آزردن حیوانات ویاکشتن آنها را گناهی عظیم شمرد ودر عوض تحصیل علم و صداقت در قول و نیکوکاری و خدمت بخلق ومهربانی بهمنوع وغرس اشجار وانشاء قنوات و خیرات و مبرات را واجب کرد و ضمنا بشاگردان اخلاقا توصیه نمود که حتی‌المقدور از ازدواج وتولید مثل بپرهیزند .

برهمن هارا عقیده براین بود که روح برای اینکه پس‌از مرگ بعالم ابدیت به پیوندد بیست وچهار میلیون سال باید پیوسته ازاین جهان بجهان بالا رفته وباز رجعت کند وبقالبی دیگر رود لکن بودا میگفت فقط آن روحی محکوم برجعت مجدد میگردد که هنوز بمرتبت **نیروانا** نائل نگشته باشد لکن همینکه بآن مرتبت رسید پس‌از مرگ بلافاصله بعالم ابدیت خواهد پیوست ودیگر مجبور بمراجعت مجدد نخواهد شد ولو اینکه این حالت در نخستین نشئه حیات برای او حاصل آمده باشد .

آئین بودا براساس هشت اصل ذیل استوار میباشد :

۱ ــ سامیاك دریستی یعنی پندار نیك
۲ ــ ساماواکا یعنی گفتار نیك
۳ ــ سامیاك کارماناتا یعنی رفتار نیك
٤ ــ سامیاك ویژایاما یعنی مجادله نیك
٥ ــ سامیاك ستیرتی یعنی نگاه نیك
٦ ــ سامیاك سامادهی یعنی تعقل نیك
۷ ــ سامیاك ژیوا یعنی کسب وکارنیك
۸ ــ سامیاك سانکالپا یعنی اراده نیك

کلمات بودا که مشتمل براحکام شرعی و دستورهای اخلاقی و حکم و مواعظ است اکثرا بترجمه رسیده‌اند واینك ما قسمتی از آنها را بعنوان نمونه ذیلا نقل مینمائیم :

● همانطوریکه یك برهمن از شکم مادری بیرون آمده یك‌سیاه هندی نیز از مادری متولد شده پس بچه علت اولی را اصیل زاده ودومی‌را نااصل وبدنهاد میخوانیم .

---

(۱) در هندوستان همینکه شوهر میمرد زن اورا نیز همراه‌جسد شوهر بآتش میافکندند ولی اکنون زنان شوهرمرده رادربتکده‌هانگاهداری میکنند .

● نیکوکاری سرآمد فضائل است نیکوکاری اندك بهتر ازعبادت زیاداست کسیکه از نیکی کردن بهمنوعان وتسلی دادن به بیچارگان مضایقه کند انسان نیست مرام من رحم و شفقت است و بهمین سبب بنظر دولتمندان مکروه میآید .

● چو دریای متلاطم همیشه در حرکت باشید و دائما بکوشید واز کاهلی وتنبلی بپرهیزید .

● اشك هائی که از حسرت بخاطر این زندگی از دیده ها جاری شده است اگر قطراتش جمع‌آوری میشد تمام دریاها را پر میکرد معذلك انسان پیچاره تا زنده هست بازهم باید اشك بریزد .

● انسان‌ها بحال مردگان اشك میریزند در صورتیکه باید بحال خود بگریند که هنوز در رنج هستی گرفتار مانده‌اند .

● شیریکه از پستان دوشیده شد چندی میکشد تا ترش وفاسد شود عمل بد نیز چنین است و مدتی وقت لازم دارد تا مکافاتش گلوی صاحبش را بفشرد .

● دانا در میان نادانان وبیدار در میان خفتگان چون سوارکار تیز چنگی است که پیوسته رو بجلو میتازد .

● دانا هرگز نمی‌میرد و نادان هم‌اکنون مرده‌است .

● آنچه بروح آرامش می‌بخشد همانا علم است وبس .

● انسان که جسمش چون کوزه زودشکن است باید روانش را آنچنان پرورش دهد که چون دژی محکم واستوار باشد .

● باران همیشه از سقف های سست بداخل اطاق میچکد وشهوت از مغز پوك .

● هیچ آتشی تیزتر از آتش شهوت و هیچ شری بدتر از خود خواهی نیست .

● کسیکه بر شهوات خود غالب آید حتی خداهم نمیتواند اورا مغلوب کند .

● در این جهان کسی آرام تواند زیست که نفس سرکش را رام کرده باشد .

● زن چون تمساحی است که پیوسته در میان مرداب زندگی بکمین نشسته است تا کسانی را که پای درآن نهند طعمه خویش سازد .

● از زن مطلقا برحذر باش و چنانکه روزی بناچار باواو روبرو شدی اگر پیراست اورا مادر خود واگر جوان است خواهر خود بخوان .

● از مزاوجت بپرهیزید زیرا انسان تا پای بند عیال نگردیده چون هوا آزاد و سبکبال است ولی همینکه پای‌بند عیال گردید روزگارش تیره و آلوده بشهوت میگردد .

● آدمی چون خود محکوم بزندگی است پس بهتر آنکه از

تولید مثل بپرهیزد تالااقل دیگری را چون خود گرفتار این محکومیت نسازد ــ مرگ و حیات هردو شرند پس برای قطع ریشه این شر باید از تولید نسل خودداری کرد زیرا تولد حیات‌را بدنبال داردو حیات مرگ‌را.

● انسان همینکه پیروز گردید سر بتکبر میافرازد و حال آنکه سرفرازی متعلق بکسی است که پیروزی و شکست در نظرش بی‌تفاوت باشد.

● گناهانی را که به پشیمانی منتهی میگردند با نیروی دانش از خود دور سازید.

● هیچکس را از وصول به نیکی مانع نشوید.

● حیات چون آب روانی است که باجریان سریعی از مد نظر گذشته و ناپدید میگردد.

● هوس چون عکسی است که‌از قرص ماه روی آب افتاده باشد وبیك رویا ویا بیك منظره خیالی شباهت دارد.

بودا پس‌از چهل وپنج سال ارشاد و تبلیغ مداوم بالاخره در هشتاد سالگی چشم از جهان فرو بست (۴۸۰ قبل از میلاد) وبهنگام مرگ بشاگردان وصیت کرد که هرگز از کار تبلیغ فرو نگذارند واز مبارزه پا واپس نکشند ــ ازاین رو گروهی از پیروان او که بعدا بنام **ماهایانا** معروف شدند واکنون سکنه ژاپون را تشکیل میدهند برطبق وصیت بودا ارشاد وهدایت دیگران را واجب شمردند لکن گروهی دیگر بنام **هینایاما** که اکنون سکنه چین وتبت وسیلان وبرمه وسیام وبعضی از بلاد جنوبی و شرقی هند هستند فقط برستگاری خویشتن اکتفاء نموده وارشاد دیگران‌را از وظائف خود خارج دانستند.

زبان و مردم

اشیاء و نامها

اگر از شما بپرسند :
ـ چند رنگ قوس و قزح را میتوانید نام ببرید ؟
در جواب خواهید گفت :
ـ خوب ، البته هفت رنگ‌را !
به شمارش رنگهای طیف‌نور میپردازید :
« قرمز ـ نارنجی ـ زرد ـ سبز ـ آبی ـ کبود ـ بنفش. »
اما شاید بفکر شما نرسد که این رنگها درزبان انگلیسی بجای هفت کلمه با شش کلمه نامیده میشود .بدیهی است که چشم انگلیسیان همان رنگهائی را که شما تشخیص میدهید می‌بینند ولی چون درزبان انگلیسی رنگهای کبود وآبی هردوبا کلمه blue نامیده میشود لذا برای بیان هفت رنگ طیف نور در آن‌زبان فقط شش کلمه بکار میرود. درزبان یکی از اقوام سیاهپوست لیبریا تنها دوکلمه برای نامیدن «هفت‌رنگ قوس قزح » وجود دارد و آن دو کلمه «بنفش» و «نارنجی» است .



چشم آدمی میلیونها اختلاف رنگ را تشخیص میدهد ولی زبانها برای نامیدن آن‌ها کلمات معدودی را در اختیار دارند. در زبان بومیان ناواهو برای بیان رنگ سیاه دو کلمه وجود دارد ولی برعکس با آنکه این بومیان میتوانند رنگهای آبی و کبود و سبز را مانند دیگر مردم تشخیص دهند معذلك برای نامیدن این رنگها فقط یك کلمه بکار میبرند.

پدیده جهانی واحدی که برای تمام مردم مشترك است بوسیله‌نامهای مختلف بیان میشود . چشمها یکسان می‌بینند اما زبانها جهان را برنگهای مختلف «میآراید ».

در بسیاری از زبانها کلمات «برادر» و «خواهر» وجود دارد امادر زبان مجارستانی بجای آنها کلمات دیگری بمعنی «برادر بزرگ» و« برادر



کوچك»و «خواهر بزرگ» و« خواهر کوچك» بکار میرود و درزبان‌مالایائی برادر و خواهر را باکلمه «سودارا »مینامند .

زبانهای مختلف نه تنها اشیاء ، پدیده‌ها ،کیفیات‌را بطرق مختلف بیان میکنند بلکه زمان و مکان رانیز بطور متفاوت مشخص مینمایند.

بجز «گنشته ـ حال ـ آینده » تصور دیگری درباره‌زمان برای ما مقدور نیست .اما دربسیاری از زبانها فقط دومفهوم زمانی «زودتر »و «دیرتر »یعنی آنچه پیش از لحظه کنونی روی داده و آنچه پس‌ازآن بوقوع خواهد پیوست وجود دارد .زمان را با «شبانه روز »اندازه نمیگیرند بلکه‌با «روزها » و«شب‌ها» مشخص مینمایند . در بسیاری از زبانها کلمه« روز»از ریشه «خورشید» و «نور» و کلمه «شب» از ریشه «خفتن » ساخته شده‌استو در ضمن این کلمات مستقل نیست بلکه قسمت خاصی از جمله را تشکیل‌میدهد. محاسبه زمان بکمك اعداد ترتیبی یعنی «دوم» ،«دهم» ، «دوازدهم» انجام میگیرد . دراین زبانها میتوان گفت :«ده‌مرد» اما نمیتوان گفت : «ده‌روز». عبارت «ده روز بیشتر از نه روز است »دراین زبانها بصورت «روزدهم‌دیرتر از روز نهم »است بیان میگردد . وانگهی زبانهائی هم هست که‌در آن‌هاحتی کلماتی برای بیان اعداد «ده» و «نه» وجود ندارد واعداد بیش‌از سه‌رابا کلمه «بسیار »مشخص مینماید .

فرضیه وارف

وارف، دانشمند آمریکائی ، چندی پیش نظریه زیررا پیشنهاد کرد:
جهان پیرامون ما در زبانهای مختلف بطرق گوناگون منعکس‌میگردد. حتی تصورات و مفاهیمی نظیر مکان وزمان که ظاهرا بسیار کهن وهمگانی است‌نامهای مختلفی بخود میگیرد، چه رسدبه‌اشیاء ورنگها و پدیده‌ها وصفات و کیفیتها .آیا این بدان معنی نیست که‌ما فقط آن‌پدیده‌هائی را میتوانیم مشاهده کنیم وبشنویم ودرك نمائیم که‌با زبان‌ماقابل بیان وتوصیف‌است وآنچه نمیتواند بازبان ما بیان شود نمیتواند درشعور وادراك ما وجود داشته‌باشدو آگاهانه بوسیله مادرك شود ؟

وارف در یکی از مقالات خود چنین نوشته‌است:
«ما طبیعت را در جهاتی مورد تحقیق ومطالعه قرار میدهیم که‌زبان مادری‌ما نشان میدهد .جهان دربرابر مابصورت سیل تاثرات لوله شکل‌نمائی Kaléidoscope مجسم میشود که شعور و ادراك‌ما رامحدود میسازد . واین عمل بیشتر بوسیله دستگاه زبان انجام میگیرد.»

بدیهی است‌که وارف اشتباه بزرگی رامرتکب شده است . زبان دستگاه انتخاب شده‌ای بدلخواه مردم نیست که‌بتوان آن را بمیل خود تغییردادیا عوض‌کرد .زبان جهان مادی پیرامون مارا منعکس میسازد. چندی پیش‌در شیکاگو سمپوزیوم بین‌المللی برای شور در باره فرضیه وارف تشکیل‌شد.

«گرینبرگ» دانشمند مشهور آمریکائی، که دراین سمپوزیوم شرکت داشت مثال موثر زیر را درباره اینکه زبانها جهان را نمیسازد بلکه جهان زبان را میسازد ذکر کرد .



فرض کنیم که دو نفر که بزبان مختلف سخن میگویند به کره ماه‌قدم بگذارند . این دونفر خودرا در محیط کاملاجدیدی خواهند یافت. جهان ماه بهیچوجه بجهان ما یعنی زمین شباهت ندارد و قوانین خاصی در آنجا حکمفرماست . هردو نفری که بماه سفر کرده‌اند بزمین باز میگردند وآنچه روی آن سیاره دیده‌اند توصیف مینمایند .طبق فرضیه وارف باید توصیفات این دونفر دوجهان کاملا متفاوت ،دو ماه مختلف، مثلا «ماه آمریکائی»و «ماه

روسی »را در برابر ما مجسم سازد .حال آن که در حقیقت فقط یك ماه وجود دارد .

هزار سال پیش مسافران عرب از کشورهای شمالی دیدن کردند. طبیعت ،آداب و رسوم وایکینگ‌های نرمانی در نظر مسافران عرب بهمان اندازه جهان ماه درنظر ماعجیب وبیگانه بود.بعلاوه زبان عربی هیچوجه مشترکی بازبان نرمانی نداشت. بااین احوال توصیفات مسافران عرب‌با توصیفات زندگی مردم آن سرزمین که درزبان اسکاندیناوی قدیمی بعمل‌آمده مطابقت کامل دارد .ما درهردواین توصیفات ازهمان پدیده‌ها، همان‌حوادث، همان شهرها، همان کوههامطلع میشویم وزبان فقط جهان را بطرق مختلف « میآراید ».

یکی از زبانهای آفریقائی (زبان ایوه)فعل «رفتن» نداردداما افعال « تندرفتن »، «باقدمهای متزلزل رفتن »، «پاکشان رفتن »،«باقدمهای‌کوتاه رفتن »، «جست زنان رفتن »، «باتبخترررفتن »وامثال آن وجود دارد.بااین زبان بیش از سی نوع «رفتن مختلف» رامیتوان بیان‌کرداما‌برای بیان‌مفهوم کلی «رفتن» کلمه‌ای وجود ندارد . اما این سخن بدان معنی‌نیست که‌ما«بطور کلی راه میرویم » ولی سیاهپوستان ایوه فقط میتوانند «تند راه بروند» یا



«پاکشان راه بروند» ، ما وسیاهپوستان ایوه یکسان راه میرویم ، فقط زبانها به یك واقعیت موجود نامهای مختلف میدهند .

از این گذشته باوجود آنکه در زبان ماکلمه واحدی برای «تندرفتن» وجود ندارد ما میتوانیم این پدیده واقعی را باترکیب دو کلمه «رفتن»و «تند» بیان کنیم. بهمین ترتیب افراد قبیله ایوه میتوانند بوسیله زبان‌خود مفهوم عمومی «رفتن» را باوجود آنکه کلمه واحدی برای بیان‌آن پدیده ندارند بیان کنند. زبانهای «بدوی» و«متمدن»، زبانهای «بهتر»و«بدتر» وجود ندارد . حتی خود وارف وقتی نوشت که گرچه‌دستگاه زبانها «تفاوت بسیار بایکدیگر »دارد معذلك ازلحاظ هم آهنگی وزیبائی‌و ظرافت وتحلیل عمیق واقعیات یکسان است »ناگزیربااین مطلب اعتراف‌کرده‌است .»

فرضیه وارف دچار ورشکستگی شد. اما مساله رابطه فرهنگ بازبان و رابطه زبان باواقعیت وتفکر یعنی این مساله مهم وقدیمی همچنان‌باقیمانده است .

«زبان و تفکر و واقعیت»

زبان واقعیت را منعکس میسازد. لغات وترکیب کلمات زبان‌ما متناسب باآن نیازمندیهای اجتماعی مردمی است که از این زبانها استفاده میکنند.در زبان ساکنان واحه‌ها شصت کلمه مختلف وجود دارد که بوسیله آن‌ها انواع درختان نخل را بیان میکنندااما حتی یك‌کلمه برای بیان برق در زبانشان وجود ندارد . زیرا نخل عنصر مهم زندگی ساکنان صحراهاست. برعکس‌در



زندگی اسکیموها برف نقش مهمی بازی میکند زیرا شکار و چرای گوزنان به یخ بستن و ذوب شدن برف، ببرقی که تازه باریده یابرفی که مدتها پیش بارید بستگی دارد .باینجهت است که در زبان ایشان برای «برف» درحدود چهل کلمه مختلف وجود دارد که بوسیله آن‌ها انواع مختلف برف ـ «برف یخ‌بسته »، «برف‌تازه »و غیره ـ را بیان مینمایند :

بوسیله زبانهای مللی که در مرحله پائین تکامل اجتماعی بسرمیبرند تقریبا نمیتوان مفاهیم مجرد وخیالی را بیان کرد. بازبان یکی از قبایل استرالیائی بنام آرانت نه‌تنها تشریح اصول فیزیك هسته‌ای بلکه اصول‌ریاضیات مقدماتی و چهار عمل اصلی نیز دشوار است. آرانتها میتوانند فقط تاعددسه را بشمرند و عدد «بیش‌از سه»را با کلمه «بسیار » بیان میکنند.ازاین لحاظ زبانهای« متمدن » مثلا انگلیسی یاروسی مناسبتر و کاملتر از زبان‌آرانتهاست.

اما اگر به محیط‌ووضعی که آرانتها در آن زندگی میکنند مراجعه کنیم متوجه میشویم که زبانشان برای ایفای نقش مشخصی که بعهده‌آنست کمتراز زبانهای «متمدن» مناسب نیست . در زبان آرانتها مفاهیم «تجریدی» «کوه» و «تپه » و «رودخانه »وجود ندارد .توضیح اصول جغرافیابااین‌زبان دشواراست اما در عوض در میان آرانتها هرکوه وهرتپه کوچك‌نام مخصوص بخود دارد . توضیح اینکه برای رسیدن بنقطه‌ای چگونه واز کجا بایدرفت بوسیله‌این زبان بمراتب مطمئنتر وساده‌تر است تابوسیله زبان انگلیسی یاروسی.

ساکنان اصلی سرزمین آتش بکمك دستور زبان خود میتوانندنشان بدهند که یکنفر در کجا ایستاده است : درداخل کلبه، یاکنار در کلبه.درسمت راست یاچپ ،در عمق کلبه یا درآستانه دریا خارج آن ایستاده است.حال‌آنکه

زبان «متمدن» ما قادر به‌بیان این مطلب نیست.
شرایط اجتماعی مختلف ،طرق تکامل مختلف ، موجب پیدایش لغات‌و ساختمان زبانی متفاوت میشود .بحث در باره «بهترین »و«بدترین » زبان‌ها بیمعنی‌است ، همچنانکه گفتگو درباره اینکه درخت چنار یادرخت کاج،افریقا یااروپا ،روسی یافرانسوی بهتراست‌کاملا بیمعنی بنظر میرسد .

«قالب جهان»

بشریت برای درك واقعیات متنوعترین وسائل را دراختیار دارد. بکمك آن‌ها ما میتوانیم «جهان را در قالب بریزیم »،درك کنیم وبشناسیم.
اما یکی از مهمترین «دستگاه قالب گیری» جهان زبان معمولی‌ماست که هرروز وهرساعت بکار میبریم .
زبان ، یا چنانکه یکی از برجسته ترین فلاسفه قرن اخیر میگوید، «مهمترین وسیله آمیزش » وسیله اصلی تبادل اطلاعات در جامعه مردم بشمار میرود . لیکن زبان تنها قادر به تبادل اطلاعات نیست بلکه همچنین میتواند این جهان را «درقالب بریزد» و ترجمه و تفسیر نماید . مهمترین وجه تمایز زبان از علائم تکنیکی که بدون شکل دادن به اطلاعات و تعیین ارزش آنها بیغرضانه بمبادله آنها میپردازد و نیز در همین است .
فیلسوف بزرگ قرن گذشته زبان را «فعالیت بلاواسطه اندیشه» نامیده است .
ما در بزرگی یعنی وقتی بشعور میرسیم به کسب علوم طبیعی و ریاضی و هنر میپردازیم . اما ازسنین کودکی از زبان استفاده میکنیم . زبان بهمگان تعلق دارد . با استفاده ازآن میتوانیم درباره پدیده هائی که هنوز برای دانش آشکارنشده ، درباره حوادث تصوری و خیالی که برای اندیشه و فکر غیر ممکن بنظرمیرسدگفتگو کنیم . بوسیله زبان میتوانیم نه تنها اطلاعاتی درباره حوادث بدهیم بلکه روابط خود را با آن حوادث تشریح نمائیم .
انیشتین میگوید : «هیچ دانشمندی نیست که بوسیله فرمولها تفکر کند .» تفکر ما بیشتر بوسیله زبان انجام میگیرد . بقیه دستگاههای علائم جنبه کمکی و فرعی دارد و ناکافی است . این علائم نسبت به زبان معمولی بشری ما فوق‌العاده سخت و انعطاف ناپذیر ، فوق‌العاده قراردادی و جامد و بیحرکت است .
بعلاوه زبان درمقابل تمام دستگاههای علائم دیگر مزیت بسیار مهمی دارد . زبان دردسترس همگان قراردارد ، بکمك آن هریك از ما میتواند جهان را «به شکل وقالب بریزد» حال‌آنکه علم یا هنر نیاز به‌آمادگی خاصی دارد .
هنرمند بزرگ میتواند سبك مخصوص یا «زبان» هنری مخصوص بخود را بیافریند . دانشمند برجسته میتواند دستگاه جدید علائم علمی ، دستگاه جدید مفاهیم را مثلا درفیزیك و شیمی وریاضی ومنطق تدوین نماید . اداره راهنمائی میتواند دستگاه جدید علائم عبور مرور و تلگرافخانه میتواند الفبای مخصوص مخابرات تلگرافی را انتخاب‌کند لیکن نابغه ترین هنرمندان یا دانشمندان و بهترین دستگاههای اداری قادر نیستند که یك زبان مصنوعی یا یك زبان خارجی را جایگزین زبان ملتی نمایند . زبان بتمام افراد یك ملت تعلق دارد که ازکودکی‌آنرا فراگرفته‌اند .



دانشمندان میتوانند ازاین «عمومیت» زبان برای حل مسایلی که در نظراول کاملا تخیلی جلوه میکند استفاده نمایند واستفاده هم میکنند . آثار هنری بازمانده ازگذشته و تاریخ و حفریات باستان شناسی به افراد یك ملت کمك میکند تا درگذشته نفوذ نمایند و از چگونگی زندگی اجداد و نیاکان خود در روزگار کهن اطلاع پیدا کنند . لیکن از عهود بسیاری تقریبا هیچ آثار هنری و بقایای باستانشناسی بجای نمانده است . با این حال وسیله‌ای وجود دارد که بکمك آن افراد ملتی میتوانند ازطرززندگی وطرق تولید و فرهنگ مادی نیاکان خود در روزگار گذشته بسیار دور آگاه شوند . نه ، این وسیله نویدهای بیشتر میدهد ، بکمك آن میتوانیم به روح معنوی اجداد و نیاکان خود ، بجهان باطنی آنان که بدون بازگشت همراهشان بدیار نیستی وفنا رفته نفوذ کنیم ... این وسیله اعجازآمیز «احیای گذشته» زبان است .

«تجدید ساختمان شکل جهان»

تغییر گنجینه لغات زبان ممکن است بعنوان نوعی ساعت بکار رود که بکمك آن بتوان از حوادث گذشته بسیار دور اطلاع یافت . این وضع تنها بعلت «همگانی بودن» زبان که نمیتواند آزادانه تغییر پیدا کند امکان پذیر است ، نه تنها تغییرگنجینه لغات بلکه تغییر مفاهیم لغات ، وجود دراین گنجینه نیز بهمان اندازه آهسته ومحدود است .

بشردراعصار مختلف جهان را به انواع مختلف شکل میدهد . این دریافت ، این «ترکیب بندی» واقعیت محیط بوسیله کلمات تحکیم و تقویت میشود . در مجلات عامه فهم تحت‌عنوان «چرا ما چنین گفتگو میکنیم» درباره تاریخ وبیوگرافی زبان قلمفرسائی میکنند . دانشی که درباره پیدایش کلمات مطالعه و تحقیق میکند واتیمولوژی (علم اشتقاق کلام) نامیده میشود تنها در دانستن اینکه کلمات ازکجا وچگونه درزبان پیدا شده و مفهوم آنها سابقا چه بوده است بما کمك نمیکند .

اتیمولوژی وظیفه جالبتر و مهمتر و جذابتری دارد . چه پیدایش کلمات و «تاریخ اشیاء» کمتر از خود اشیاء نامگذاری شده خصائل بشر را مشخص نمیسازد .

زبان سند تاریخی شگفت انگیزی محسوب میشود که احیای «شکل جهان» و دنیای باطنی مردم اعصارگذشته را ، حتی در صورتیکه هیچ مدرك مادی و کتبی از آنان بجای نمانده باشد ، امکان پذیرمینماید . زبانی‌که از نیاکان روزگاران کهن بما به ارث رسیده این تجدید ساختمان شکل جهان گذشته را ممکن میسازد .

مثلا در زبان روسی و آلمانی موجودات زنده به مذکر و مونث و خنثی تقسیم بندی میشود .

اما چرا در زبان روسی «درخت» خنثی و «کاج» مونث و «افرا» مذکر است ؟ چرا «موجود زنده» خنثی و «سنگ» بیجان مذکر است ؟ ظاهرا درگذشته بسیار دور نیاکان ملتهای روس و آلمان از واقعیات ادراك خاصی داشتند و جهان را بشکل خاصی درخاطر خود مجسم میساختند و آثار آن اینك در زبان روسی و آلمانی باقیمانده است و از روی این آثار میتوان این «شکل جهان» گذشته را تجدید ساختمان کرد و حتی بدورترین گذشته ، بدرون تاریکی ماقبل تاریخ که درآنجا افکار بشری زبان بشری زاده شده نفوذ نمود .

تفکر مشخص ـ زبان‌مشخص

تفکر مردم در مرحله پائین تکامل اجتماعی محدود بود و بشرایط زندگی و فعالیت حیاتی روزمره آنان بستگی داشت .

در زبانهای آن دسته از ملل امروز که در مرحله پست تکامل فرهنگی بسر میبرند هنوز آثار «شکل و قالب جهان» اولیه که زمانی اساس و شالوده تفکر مردان را تشکیل میداد باقیمانده است .

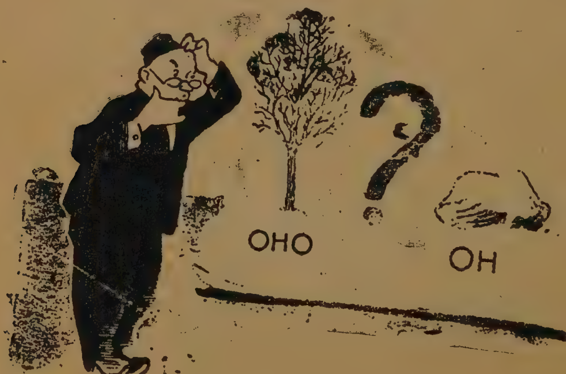
ما بزبان فارسی میگوئیم :

«شکارچی اردك را میکشد ! »

اما بزبان بومیان کائوکت یوتل جمله بالا را باید چنین ادا کرد :

«شکارچی که من او را نمی‌بینم اما نزدیك من ایستاده اردکی را که درفاصله ۵متری او پرواز میکند میکشد .»

عمل بطور کلی وانتزاعی وجود ندارد بلکه عملی وجود دارد که در فلان شرایط و بوسیله فلان‌کس و نسبت بفلان چیز با فلان‌کس انجام میگیرد.





افراد قبیله تاسمانی در پست ترین مرحله تمدن بسر میبرند ـ حقیقة در عهد حجر زندگی میکردند . درزبان تاسمانی کلماتی که مفاهیم تجریدی را بیان نماید وجود نداشت . حتی کلماتی نظیر «سخت» و «گرد» . تاسمانیها بجای «سخت» میگفتند : «مثل سنگ» و بجای گرد میگفتند : «مثل ماه» یعنی مفاهیم کلی را بوسیله تشبیه و توصیف بیان میکردند .

درزبان قبایلی که در جزائر بیسمارك زندگی میکنند حتی یك کلمه برای بیان رنگها وجود ندارد . مردم این جزائر تمام رنگها را بطور توصیفی بیان مینمایند . مثلا بجای آبی میگویند : «مثل دریا» و بجای «سبز» میگویند : «مثل برگ نخل» ....

«این مرد ، این خانه» ... ضمیر اشاره نزدیك یعنی «این» در جملات بالا یکسان است . اما دربسیاری زبانها ضمیر اشاره «این» برحسب آنکه برای نشان دادن موجودات جاندار یا اشیاء بیجان بکار رود فرق میکند . بعلاوه در زبان کالماتها (یکی از قبایل بومی آمریکای شمالی) برای اشیائی که بتوان لمس کرد ، برای اشیائی که بسیار نزدیك قرارگرفته ، برای اشیائی که در مقابل گوینده قراردارد وبالاخره برای اشیائی که در میدان دید او واقع شده است ضمائر اشاره مختلفی وجود دارد . درآن زبان کلمه مستقل «اینجا» وجود ندارد بلکه بجای آن میگویند : «اینجا بسیار نزدیك» ، «اینجا روبرو» ، «اینجا از پهلو» وغیره ، در زبان عده ای دیگر از بومیان آمریکائی بسیاری از حیوانات و گیاهان در روز وشب باسامی مختلف نامیده میشوند .

اما شاید خصوصیات تفکر اولیه در اسامی اعداد آشکار تر وگویاتر ازهمه باشد . گفتیم که بسیاری از ملتها بیش از عدد سه نمیتوانند بشمارند . اما کاملا اینطور نیست . صحیح است که درزبان برخی قبایل استرالیائی فقط اعداد «یك» و «دو» و «سه» وجود دارد ولی این سخن بدان معنی نیست که این قبایل استرالیائی نمیتوانند میان سه و چهار کانگورو فرق بگذارند . فقط درزبان آنها برای بیان عدد بیش از سه کلمه‌ای وجود ندارد .

وانگهی شماره چنین زبانها زیاد نیست : اکثر زبانها ، حتی «بدوی ترین» آنها ، «کلمات» زیادی دراختیار دارد . عدد چهار بصورت «دو ودو» ، عدد پنج بصورت «دو و دو ویك» بیان میشود .

آثار تجسم اولیه شمارش در طرز شمردن بسیاری از ملل هنوز هم تظاهر مینماید . بدین معنی که عمل شمارش را مجزی از اشیائی که قصد شمردن آنها را دارند انجام نمیدهند . یا باید درموقع شمردن اشیاء رابرداشته روی هم قراردهند ویا شماره کننده باید حتما با دست آنها را لمس کند . ساکنان جزائر آندومان هنگام شمردن اشیاء دست به بینی خود میکشند . شمارش با انگشتها و چوبخط زدن «تخیلی‌تر» است .

هزاران سال لازم بود تا بشریت دریابد که بطورکلی اعدادی مستقل از خواص و کیفیت اشیاء وجوددارد . قرنهای بسیار گذشت تا مردم توانستند بوسیله دستگاه علائم مستقل اعداد و خواص و طرز بکار بردن آنها را مجسم نمایند .

انسان اولیه نمیتوانست عدد را از اشیاء جدا نماید و آنرا مستقل و مجرد بکار برد . هنگام شمردن میگفت «سه‌قایق» ، «سه سگ» ، «سه انسان» و غیره . آثار این شمارش مشخص در زبانها باقی مانده است . بومیان جزائر سولومون آمریکای شمالی هفت سلسله اعداد برای شمردن انسان ، اشیاء دراز ، اشیاء کوتاه ، اشیاء گرد و غیره بکار میبرند .



منشاء پیدایش یا اتیمولوژی اعداد اصلی تقریبا در تمام زبانها ، چه زبان روسی باشد چه زبان انگلیسی ، بطور وضوح آثار تفکر نیاکان ما را در روزگار کهن نشان میدهد .

مثلا عدد دو نه تنها درزبان قبایل هندی واسترالیائی بلکه در زبان لاتین نیز از «نصف واحد» مشتق شده است : زیرا عدد دو که در زبان لاتین با کلمه DVO مشخص میشود از فعل Divido یعنی «تقسیم کردن» ، «دو نیمه کردن» گرفته شده‌است . درزبانهای دیگر عدد «دو» با همان کلمه‌ای که بمعنای «دست» یا «پا» ست مشخص میشود . زیرا در روزگار قدیم عمل شمارش را بادست و پا انجام میدادند .

درزبان روسی عدد پنج را «پیات» میگویند که ریشه آن «پیاد» یعنی پنجه دست است . این نیز اثر «شمارش مشخص» است . در زبانهای دیگر که «دست» و عدد «پنج» با یك کلمه بیان میشود نیز همین وضع وجود دارد . عدد هفت بصورت «دست‌و پاها» بیان میشود یعنی برابر با پنج‌ودواست.

بدین‌ترتیب در تاریخ زبان آثار و بقایای تاریخ ریاضی و تاریخ تفکر و «شکل و قالب» اولیهٔ جهان مشاهده میشود .

ما فقط با برخی از خصوصیات آن آشنا هستیم . تجدید ساختمان جهان باطنی مردمی که هزاران سال پیش مرده‌اند فوق‌العاده دشوار است .

اما شاید با ادامه دادن این راه بتوانیم تدریجا به کامیابیهائی نایل آئیم .

ترجمه : مهندس کاظم انصاری

روش تشخیص

کودکان عقب مانده

نگارش : ا . ر . لوریا
دانشمند علوم تعلم و تربیت

نحوه «اندازه‌گیری» هوش

اکثریت قریب باتفاق کودکان براحتی و باکمال موفقیت ازعهده برنامه‌های دبستانی برمی‌آیند ولی درمقابل آنها اطفالی وجود دارند که مسئله‌ای را برای آموزگاران خود تشکیل میدهند ، این‌ها موفق نمیشوند برنامه خود را بخوبی بگذرانند و برای سال‌دوم درهمان کلاس‌میمانند و گاهی استعداد و زمینه برای تحصیل درمدارس عمومی را بعد از آنهم ندارند .

این بچه‌ها چه عیب ونقصی دارند ؟ چطور میشون علت عقب ماندگی آنان را پیدا کرد و روش صحیحی برای مقابله با آنها پیدا نمود؟

متخصصین علوم تعلیم و تربیت و روان‌شناسی ازمدت‌ها قبل عقیده‌ای را ارائه داده‌اند که عده زیادی از این بچه‌ها دارای‌عقب‌ماندگی روانی هستند . بهمین دلیل آنها در مدارس مخصوص بدون کلاس‌بندی برنامه‌های سبك‌تری را یاد می‌گیرند و بسته به درجه استعداد و لیاقت خود برای زندگی آماده میشوند .

ولی آیا واقعا می‌توانیم‌مطمئن باشیم که با یك عده کودکان مبتلی به عقب‌ماندگی روانی سروکار داریم ؟ چطور می‌توانیم هوش‌بچه‌ها را اندازه بگیریم ؟

در آغاز این قرن آلفرد بینه Alfred Binet روان‌شناس فرانسوی تست‌هائی برای اندازه‌گیـــری نسبی تکامل هوش بچه ها بوجود آورد .

این تست‌ها شامل سئوالات و کارهائی است که برحسب درجه و توانائی بچه‌های معمولی برای سنین معین تهیه شده‌اند، بنابراین مجموعه‌ای از سئوالات برای بچه‌های ۷ تا ۱۰ ساله طرح شده است حال اگر کودك ۹ساله‌ای توانست باکمال موفقیت به سئوالات جواب گفته وکارهای مورد نظر را انجام دهد ــ سن هوشی او با سن تولد او مطابقت دارد و بهره هوشی آن ۱۰۰ است.

هرگاه کودکی ۹ ساله توانست سئوالات و کارهای مربوط به‌یك طفل ۱۰ ساله را باموفقیت انجام دهد بهره هوشی او ۱۲۰، ۱۳۰ و (برای بچه‌های فوق‌العاده با استعداد) حتی به ۱۵۰ هم میرسد ولی اگر توانست کارهای مربوط به‌کودك ۷ یا ۸ ساله را انجام دهد معلوم میشود که سن هوشی او از سن تولد او کمتر است و بااعداد ۹۰، ۸۰. ۷۰ و حتی۶۰ طبقه‌بندی میگردد و برحسب امتحانات بینه یك مورد عقب‌ماندگی روانی است.

این‌جا بنظر میرسد که ما در وضعی هستیم که نه‌تنها بطریقه عینی میتوانیم ظرفیت هوشی بچه‌ها را اندازه بگیریم بلکه بطریقه کمی هم درجه عقب‌ماندگی وتکامل او را هم معین نمائیم.

عقاید بینه در عده زیادی ازکشورها پذیرفته شد، برای‌اولین‌بار مورد قبول علماء تعلیم و تربیت و روان‌شناسی انگلستان و آمریکا قرار گرفت. مجموعه‌های جدیدی از نوع تست‌ها تهیه شده و سئوالات بینه جای خود را به تست‌های «بینه، ترمان» و «استانفورد ــ بینه» و غیره داده است.

درعده‌ای ازکشورها (برای مثال، بعضی کشورهای انگلیسی زبان) تمام بچه‌های ۱۱ ساله بوسیله این نوع تست‌ها امتحان میشوند. بچه‌های با بهره هوشی ۷۰ و ۸۰ بمدارس مخصوص که بدون کلاس‌بندی است فرستاده میشوند و بچه‌های با بهره هوشی عالی به مدارسی با برنامه سنگین‌تر میروند که میتوانند بعدا مستقیما وارد کالج‌ها شده و معلومات بالاتری را یادبگیرند.

موفقیت تصوری ...

بنظر میرسد که مسئله «اندازه‌گیری» هوش حل شده باشد ولی شك و تردیدهای زیادی بوجود آمد معلوم شد که «بهره‌های» بدست‌آمده بهیچوجه «شایستگی طبیعی» کودکان را نشان نمیدهد. مثلا بچه‌هائی که‌اولیاء آنها دریك وضع بد مادی هستند ــ بطور عموم نسبت‌به‌کودکانی که در یك خانواده ثروتمند زندگی میکنند ضریب هوش کمتری را نشان میدهد. زیرا گروه دوم از دقت و توجه بیشتری برخورداراست. بنابراین پخش‌کردن بچه‌ها درمدارس مختلف برپایه نتایج بدست‌آمده از تست‌های

هوشی عملا مبنای اجتماعی پیدا میکند ٭ و خصائص طبقاتی کشور ر
تصدیق « و توجیه » مینماید .

حتی معلوم شد بچه‌هائی با بهره‌هوشی مساوی ــ می‌توانند بعد
رشد کاملامتفاوتی داشته باشند ، بعضی‌از آنان به قهقرا می‌روند درصورتیک
بقیه که درشرایط متناسبی قرار گرفته باشند پیشرفت کرده و کلیه آثار
پیشرفت معمولی را نشان میدهند.

تمام این دلایل حتی درکشورهائی که این تست‌ها درآنها بنحو
وسیعی بکار میرفت بنحو قاطعی صحت آنرا رد کرد . درشوروی خیلی
زود متوجه نقص جنبه علمی این نوع « تست‌های هوش » شدند و از
بکاربردن آن درمدارس کاملا امتناع نمودند .

کودکان مختلف ــ روش‌های مختلف

روان‌شناسی شوروی نحوه حل علمی مسئله کودکان عقب‌مانده
را تغییر داده است زیرا تجزیه و تحلیل علمی علل عقب‌ماندگی بچهه
و ارزیابی نیمی از پیشرفت‌های بعدی آنان بنحو دیگری انجام‌شده است .

اگر کودکی درمدرسه عقب ماند حتما لازمه آن ـ عقب‌ماندگی
روانی نیست و کودکان مختلف به‌علل مختلف دچار این حالت میگردند.
شناسائی علل مختلف این عقب‌افتادگی‌ها و طبقه‌بندی صحیح و تعیین
دورنمای آتی پیشرفت کودکان ازمسائل مربوط به روان‌شناسی‌است.

تحقیقات دقیق نشان داده است که عقب‌ماندگی های کودکان
اقلا به چهار دسته تقسیم میشود :

٭ دسته اول که نسبة گروه‌کوچکـــی را شامل میشود از برای
« **واقعا عقب‌مانده روانی** » تشکیل شده است . دراین دسته طبق مطالعات
روان‌شناسان فقط کودکانی هستند که دچار « **رشد ناقص مخ** » میباشند
و اکثرا علت آن ناهنجاری‌های داخل رحمی است (این حالت ممکن‌است
بعلت مسمومیت جنین ازعفونت‌ها یا سایر بیماریهائی که مادر بدان دچار
بوده است باشد . شرایط نامناسب زندگی مادر ، یا محرومیت‌های غذائی
جنین نیز گاهی علت آنست .) زمانی علت آن ضربه‌های داخل رحمی یا
ضربه‌های زایمانی است و گاهی علت آن عیوب ارثی است .

٭ اطلاعات کامل دراین‌باره درکتاب Brian Simon تحت عنوان
"Intelligence Testing and the Compre hensire School,
the Common Secondry Sch ool." داده‌شده است . «نویسنده»

ــ تست‌های نظیر بینه برای اندازه‌گیری درجات عقب‌ماندگی
روانی و فروزدگی‌ها دربیماران روانی ایران انجام میشود و هیاتی برای
جستجوی سئوالاتی مطابق تست بینه برای محیط ایران هم در مدارس
آمارگیری میکنند . «مترجم»

در تمام این حالات مغز طفل بنحو غیرطبیعی رشد مینماید ، و پیچیده‌ترین لایه قشر مخ که ضمنا مهمترین قسمت‌ها برای جریانات‌شعوری و هوشی است در آن‌ها رشد نیافته است . منحنی کار الکتریکی مغز (یا فعالیت الکتریکی مخ) که با دستگاه مخصوصی (الکترو انسفالوگرام. مترجم) ثبت میشود امواج کند بیمارگونه‌ای را ظاهر میسازد و باین‌وسیله بیماران بطرز قاطعی از کودکان طبیعی تمیز داده میشوند .

فعالیت عالی عصبی این بچه‌ها شدیدا آسیب دیده است مثلا جریانات عصبی آنها کندی و بی‌خاصیتی مرضی را ظاهر میسازد درنتیجه قدرت و ظرفیت تجرید و تعمیم درآنهاکه لازمه موفقیت درآموختن است ضایع شده و این کودکان نمیتوانند درمدارس عمومی تحصیل کنند . این بچه‌ها (که تعداد آنها زیاد نیست) مجبورند بمدارس ویژه بدون کلاس‌بندی فرستاده شوند تا درخور قدرت و ظرفیت‌شان از تعلیم وتربیت لازم برخوردار گردند .

* گروه دوم از کودکان مبتلا به عقب‌ماندگی با شکل کاملا متفاوتی مشخص میگردند . و متخصصین روانی عصبی Psychoneurologist آنها را **بچه‌های کودن یا دچار ضعف دماغی** (debilitated or cerebro-asthenic chidren) می‌نامند .

بعداز بعضی از بیماریهای عفونی یا ضربه‌های مغزی کودك برای دوره معینی دچار کودنی میگردد و نمیتواند بسرعت لازم برنامه دبستانی را انجام دهد وبزودی این حالت وکندی او دراحاطه بردروس ظاهر میگردد باین ترتیب نمیتواند تحصیل عادی خود را ادامه دهد و بتدریج بصورت یك طفل عقب‌مانده درمی‌آید . دراین‌جا موضوع عقب‌ماندگی روحی اصلامطرح نیست و اگر این بچـــه‌ها در « مدرسه آسایشگاه » Sanatorium School تحت‌توجه و رژیم خاص قرار داده شوند و با سرعت مناسب دروس به‌آنان یاد داده شود بخوبی میتوانند تمام برنامه آموزشگاه‌های عمومی را کاملا یاد بگیرند .

تمیز دادن این گروه از دانش‌آموزان از بروز اشتباهات عظیمی جلوگیری مینماید .

* گروه سوم ازبچه‌های عقب‌مانده که اغلب با عقب‌مانده‌های روانی اشتباه میشوند خیلی جالب هستند . اگر شنوائی کودکی در سنین اول کودکی دچار ضایعه‌ای شود و بعدها گوشش سنگین گردد ــ این‌حالت ممکن است شدیدا در رشد روانی بعدی او موثر باشد . این بچه‌ها فقط قسمتی از صحبت‌های دیگران را شنیده و اغلب بطور طبیعی نمیتوانند صحبت‌کردن را باندازه کافی سریع یاد بگیرند . دراین‌صورت طبعا رشد روانی‌شان کند می‌باشد درحالیکه واقعا دچار نقص دماغی نیستند . این بچه‌ها گاهی اشتباها جزء عقب‌مانده‌های روانی بحساب آمده و بدون‌آنکه

معاینه کاملی ازآنها بشود به‌مدرسه مبتلایان به‌نقائص دماغی‌فرستاده‌میشوند.
برحسب آمار روان‌شناس معروف انگلیسی سیریل‌برت Cyril Burt
درمدارس بدون کلاس‌بندی ۲۴٪ بچه‌ها دچار اختلال شنوائی هستند
درصورتیکه درمدارس عمومی فقط ۴ تا ۶٪ بچه‌ها به‌این‌کیفیت دچار
هستند .اینك تعلیم و تربیت اساس این پدیده را بنحو صحیحی ارزیابی
مینماید . بعداز تحقیقات لازم (ر . م . بوس کیس ، ت . آ . ولاسووا و
دیگران) بسیاری ازشاگردانی که دچار نقایص شنوائی بودند ازمدارس
بدون کلاس‌بندی به‌مدارس مخصوصی که برای بچه‌های گوش‌سنگین
درنظر گرفته شده و تعلیم و تربیت درآن بنحو خاصی انجام میگیرد منتقل
شدند و اکثریت آنها کاملا برنامه عادی مدارس را یادگرفتند

* آخرین گروه‌بچه‌های عقب‌مانده که اشتباها قبلاعقب‌مانده روانی
محسوب میشدند از بچه‌هائی که بعلت غفلت‌های تعلیم و تربیتی دچار
این حالت شده‌اند تشکیل میشوند .

اگر کودکی چند درس را یاد نگرفته باشد و یا معلم توضیحات
کافی درباره دروس ندهد دیگر کودك آن را خوب درك نکرده‌ویادگرفتن
آن برایش ممکن نیست بنابراین با مردود شدن پیاپی بسادگی ممکن است
با عقب‌ماندگان روانی اشتباه شود درصورتیکه با درس کافی براحتی‌این
بچه‌ها می‌توانند درامتحانات موفق‌شوند .

مطالب گفته شده نشان میدهد چگونه اندازه‌گیری ظرفیت‌هوشی
کودکان با روش‌های قبلی نمیتواند یك اهمیت علمی جدی داشته‌باشد

اهمیت یك تشخیص صحیح

بنابراین موضوع مهم ، تشخیص طبیعت اختلال در رشد روانی
کودك با روش‌های علمی است‌که براساس آن راه صحیح تحصیلات‌بعدی
او انتخاب میگردد .

تشخیص صحیح اشکال مختلف عقب‌ماندگی‌های روانی کودکان
فقط با امتحانات پیچیده پزشکی ـ تعلیم و تربیتی و کاوش‌های‌روان‌شناسی
ممکن میشود . امتحان دقیق یك‌کودك عقب‌مانده باید بکمك‌چند متخصص
ه هیاتی شامل یك پزشك (Psychoneurologist) و آموزگار آسیب‌شناس
(defectologist) و روان‌شناس انجام گیرد .

پزشك متخصص روانی ـ عصبی یك امتحان عمومی کاملی از
کودك وشرح زندگی و نحوه پیشرفت او نموده و نشانه‌های عصبی و
بعضی امتحانات روانی اضافی را بعمل‌میآورد . ثبت جریان کار مغز و
مطالعه فعالیت‌های مراکز فوقانی عصبی بنحو عینی عقب‌ماندگی روانی
را مشخص نموده و علائم تنبلی جریانات عصبی را آشکار میسازد .

آموزگار آسیب‌شناس خصائص هوش کودك را که مربوط به
احاطه او بربرنامه‌های کلاسیك مثل خواندن ، نوشتن ، شمردن ، فهمیدن

مطالب متن کتاب و غیره است امتحان مینماید و با این امتحانات نشانه‌های عقب‌ماندگی نسبت به‌هم‌سالان کاملا مشخص میگردد . آسیب‌شناس مشخص میکند که تاچه‌اندازه این‌کودك احتیاج بتوجه اضافی آموزگار دارد و با چه سرعتی میتواند زیرنظر آموزگار پیشرفت نماید . گاهی اوقات طفل برای این منظور مدتی در دسته‌های آزمایشی قرار داده میشود تادر این چند هفته قدرت بالقوه او معین شود .

روان‌شناس هم دراین آزمایش‌ها شرکت کرده و به‌بچه تست‌های معینی را ارائه میدهد (مثلا طبقه‌بندی اشیاء ، درك محتویات یك تصویر و غیره) و یك تجزیه و تحلیل کیفی هم درباره طرز انجام آن مینماید. طرز اجراء این امتحانات درکودکان دچار عقب‌ماندگی روانی کاملا با بچه‌های عادی هم‌پایه آنها اختلاف دارد . این کارها پیچیده‌تر ازامتحانات اندازه‌گیری روانی Psychometric tesling بچه‌ها که دربعضی‌از کشورها انجام میشود هست و احتیاج به‌صرف وقت بیشتر و متخصصین بامعلومات زیادتری دارد .

صرفنظر از این واقعیت‌که راههای نشان داده‌شده دربالا پیچیده‌تر از روش‌های قبلی است ــ با این‌وجود تنها راه حل مسئله تشخیص عقب‌ماندگی های رشد روانی کودکان دراشکال مختلف است .

شکی نیست موقعی که این روش‌های تشخیص بقدر کافی‌استادانه و باموفقیت انجام گیرد ــ تحصیلات همه کودکان درسطح بیشتر و بهتری قرار خواهد گرفت .

ترجمه : رضا جمالیان

کسب و کار سینما و جوانان

قدسی ناظمی

ازچندی پیش که سالن‌های سینماها درانحصار عده معدودی قرار گرفته تنوع فیلم‌ها و رقابت برای انتخاب فیلم‌های خوب بسیار ضعیف شده است . بطوریکه درمجموع نزدیك به بیست سینما بیش از چهار یاپنج فیلم [illegible] فارسی برگردانده شده است . بهمین جهت اگر فیلمی برای اولین‌بار برپرده سینما آید بدون هیچگونه شناسائی از چون و چند آن فیلم مورد استقبال شدید قرار میگیرد خواه آن فیلم ازنظر موضوع و هنر جالب باشد، خواه بی‌ارزش . ازطرفی صاحبان سینماها اغلب فیلم‌های بسیار مبتذل و احیانا بدآموزی نشان میدهند که نه‌تنها ذوق تماشاگران را بالا نمیبرد بلکه یك نوع پسند مبتذل و بازاری نیز رواج میدهد که بخصوص برای نسل جوان خطراتی دربردارد . این‌خطر هم‌اکنون بطور بارزی‌احساس میشود . امروزه فیلم دوازده مرد خشمگین ، بیش از چند روزی برپرده سینما نمیماند ، درحالیکه امثال فیلم‌های مهرویان نیمه‌شب ماهها پرده چندین سینما را اشغال میکند .

از زمانیکه فیلم‌های نئورئالیست ایتالیائی بازار سینمای ایران را تقریبا دربست دراختیار گرفت و فیلمهائی نظیر دزددوچرخه ، معجزه در میلان ، و جاده ، مدت‌ها مردم را با حقایق روزانه اجتماعی مشغول داشت مدت درازی نگذشته ولی متاسفانه پس ازآن صاحبان سینماها با سرعتی شگرف فیلم‌های درجه سوم و چهارم ایتالیا را که به تبع مکتب نئورئالیست ایتالیا منتهی با موضوع مبتذل تهیه شده بود بخورد روح ساده مردم دادند و طی مدت کوتاهی بخصوص جوانان کشور ما را به‌موضوعات مبتذل و

پسند پائین عادت دادند .

شاید تحقیق درچگونگی تاثیر این قبیل فیلمهای بی‌معنی وبدآموز روی مغز های ساده جوانان کاری باشد علمی و مخصوص جامعه‌شناسان ، اما تجربه نیز استنباطهائی بوجود آورده که میتواند ملاك قضاوت عمومی قرار گیرد . ازاینکه سینما درمجموعه فرهنگ بشری نقش آموزشی بسیار حساسی میتواند داشته باشد جای گفتگو نیست . اما سینما از ابتداء به‌عنوان یك کالا برای تفریح و سرگرمی ــ کالائی پرخریدار و جالب مورد استفاده قرار گرفت و عده‌ای سوداگر نیز که امکانات وسیع مالی دراختیارداشته‌اند این صنعت را وسیله سودجوئی و ثروت‌اندوزی قرار دادند .

طبیعی است‌که برای منفعت بیشتر باید کار ارزان‌تر تمام شود و کالائی که مواد اولیه‌اش ارزان باشد چنان مرغوب ازکار درنمیآید و چنین است که تهیه‌کنندگان فیلمها در پی سودجوئی بیشتر فیلم‌های بی‌ارزش و پرزرق و برقی تهیه‌میکنند که جز تدنی ذوق و پرورش ابتذال درمغزهای جوان فایده دیگری ندارد.

خطر این قبیل فیلمها تنها این نیست‌که ذوق جوان را بالا نمیبرد یا روحش را غنی نمیسازد ویا او را درشناخت هنر والا صاحب‌نظر نمیکند . بلکه اصولا او را ازکوشش برای بیشتر فهمیدن ــ ازکنجکاوی برای‌شناخت بیشتر زندگی و از زحمت تفکر بخاطر التذاذ عمیق بازمیدارد .

درممالك پیشرفته همراه این فیلم‌های بازاری مقداری نیز فیلمهای هنری با موضوعات اجتماعی قوی ساخته میشود که یا چون گران تمام‌میشود دست کوتاه من و شما بدامان‌بلند آنها نمیرسد و یا در حد ذوق و شناخت صاحب اختیار آن سینماهای‌ایران نیست و یا بنا برادعای آنها «صرف‌نمیکند» این ادعا چندان هم بیراه نیست زیرا طی چند سال با به‌بازار ریختن فیلم‌های بی‌ارزش و احساساتی وفریبنده، چنان ذوق عمومی را تباه‌کرده‌اند که دیگر فیلمی که تفکر بخواهد خریدار چندانی ندارد . این یك گناه بزرگ‌اجتماعی است که سهم عمده آن را واردکنندگان فیلم و صاحبان سینماهای تهران به‌گردن دارند. سینما درایران تیول عده‌ای سوداگر است‌که برای سودجوئی کاسبانه خود حدی نمیشناسند و به‌اهمیت و تاثیر اجتماعی «کسب‌وکار» خود نمی‌اندیشند و توجه ندارند که کالائی که دراختیار آنهاست غیراز کالا های دیگر است . کالائی است که در اندیشه و ذوق و رفتار هزارها و ده‌ها هزار نفر اثرمیگذارد وبهمین جهت معیار خرید و فروش این کالای پرمنفعت نباید فقط حد سود سرمایه‌گزار باشد . این مردمی که هر هفته میلیون‌ها ریال پول از جیبشان بیرون‌کشیده میشود اینها هم حقی دارند . زندگی و تفکر آینده اینها هم ارزشی دارد که دست‌کم‌به‌اندازه‌منافع‌تجاری باید بحساب آید .

اغلب فیلمهائی که در سینماها نمایش میدهند ، بجز تعداد کمی که نسبتا جالب است هیچ‌گونه تفکری برنمی‌انگیزد و مسئله‌ای را مطرح‌نمیسازد تا ذهن را به‌کنجکاوی بکشاند ، طرح هنری ندارد تا سلیقه را بالا ببرد . صرفنظر از مقدار کمی فیلم خوب نادر اکثریت فیلمهائی که طی یکسال درتهران نشان داده شده چیزی نبوده جز چند عکس ازپاهای برهنه ، سخنان هرزه یا قهرمانیهای دروغین و بی‌مایه و عشقبازی‌های عریان و سهل و زودگذر و زدوخوردهای احمقانه بی‌منطق همراه مقداری زرق و برق دکورهای بی‌سلیقه .

جوان ساده‌دل که محو تماشای این اکلیل و شیشه‌های رنگین‌میگردد واقعیت زندگی خود را بسیار حقیر میبیند . حقه‌های دروغین سینما روح ساده‌اش را کدر میسازد ، زندگی‌خود را بسیار تنگ و عبث میپندارد ، ملاحظات ومحافظه‌کاری مناسبات فامیلی خود را بارفتار لاابالی و بی‌بندوبار آرتیست‌های فیلم مقایسه میکنند و طبعا ازاین محدودیت بسیارملول‌میشود . درنتیجه روز بروز بیشتر از محیط خود فاصله میگیرد و گودال میان او و آنچه دراطرافش میگذرد عمیق‌تر میگردد . روش حساب شده فلان‌هنرپیشه را در بهمان فیلم بی‌حساب سرمشق‌قرار میدهد . مویش را بسبك کلارك‌گیبل سبیلش را دوگلاسی ابرویش را بشکل جمس‌دین درمیاورد . بلوز قرمز سینه‌چاك الویس‌پریسلی و بلوجین قهرمان وسترن را بعاریت میگیرد و با این قیافه خردجال حاشیه خیابان را گز میکند . پول‌براینر برایش سرحد قدرت و خشونت میگردد ولولوبریجیدا مظهر عشق و مستی . غافل ازآنکه همین مظاهر قدرت و عشق‌چه‌بسا آدمکهای بسیار ضعیف وناچیزی هستند ، بازیچه قدرت پول‌وتهیه‌کنندگان فیلم‌ها و چه‌بسا خارج ازعالم سینما زندگانی نکبت‌باری میگذرانند و اغلب معتاد علاج‌ناپذیر الکل و هروئین هستند .

چنین فیلم‌های بازاری جوان را از واقعیت و حقیقت زندگی از مبارزه بخاطر معاش ، ازکوشش بخاطر شرافت و مردانگی ، بازمیدارد و تمام زندگیش در تقلید از آرتیست های سینما ، آنهم توی فیلم‌ها خلاصه میشود . این جوان دیگر خودش نیست . شخصیت خود را فراموش میکند ، و آمیزه‌ای از هنرپیشگان رنگارنگ میگردد .

آیا براین هرج و مرج ذوقی و فکری جوانان که ازراه سینما عاید میگردد علاجی هست ؟ شاید راهنمائیهای خوانندگان صاحب‌نظر چراغی فراراه گمگشتگان قرار دهد .

از : فقیه

یادداشت ...

۲

ریشهٔ «غزل»

غزل ـ دراصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغازلت با زنان گویند «رجل غزل» یعنی مرد عشق باز و سماع دوست .

(شمس قیس)

کش

کش ـ بمعنی خوب و ناز ـ زیربغل و همچنین از (کشیدن) آمده

هرچه را خوب و کش و زیبا کنند
از بـرای دیـدهٔ بینـا کنـند

(مولوی)

***

کسمه

کسمه ـ پیچه است (بافته‌ای ازموی‌که برخسارمینهادند) در شعر حافظ «وسمه» تحریف کاتب است و «کسمه» صحیح است :

عروس بخت درآن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بربرگ گل گلاب زده

کشیدن ـ کشاندن

کشیدن ـ رسم کردن خط و نقش ـ بسوئی بردن

دراین بیت :

ای مصور صورت یار مرا بی ناز کش
چون بنازش میرسی بگذارمن خودمیکشم

شاعر صنعت بکار برده و «کشیدن» بالطف معانی بکاررفته بنابراین «چشمانم را سرمه کشاندم» که یکی از متاخران بکار برده صحیح نیست «سرمه کشیدم» درست است .

مهدی

مهدی ـ غیر از اسم معروف بمعنی «هدایت شده» که عربی است ، بتعبیر فارسی بمعنی کجاوه نشین از ریشهٔ «مهد» آمده است .

آن ماه مهدی را نگر ...

***

ریعان شباب

ریعان ـ بـر وزن (لمعان) مصدر است بمعنی بالیدن و افزون شدن .

ریعان ـ بروزن شیطان درمورد شباب گفته میشود .

یعنی بهتر و برجسته تر دورهٔ جوانی

دراین جمله «اوصاف رایع ممدوحان» کلمه رایع بمعنـی افزون شونده و بالنده است .

***

شاه نعمت‌الله اینشعر را گفته :

ما خاك راه را به نظر کیمیا کنیم
صد درد رابگوشهٔ چشمی دوا کنیم

و حافظ با توجه بآن گفته است :

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند
آیابودکه‌گوشهٔ چشمی بماکنند

و حالت طنز و تعریض دارد ، چنانکه درمابقی غزل حافظ مستفاد میشود منجمله در این بیت :

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی
باشدکه ازخزانهٔ غیبش‌دواکنند

***

خاك خواران ز فلك خواری بینند چو خاك
خاك بر سر همـه را هیچ مگـو تا بینند

(خاقانی)

***

خل ـ خل

خل ـ دراصطلاح سبك مایه از عقل است .
خل ـ بکسر (خ) درعربی بمعنی سرکه است (درلهجهٔمحلی سبزواری نیز بمعنی آبِ بینی است)

***

هذا جناة ابی‌علی و ما جنیت علی‌احد
(ابوالعلاء معری)
(این جنایت پدرم است بر من و من جنایت نکردم براحدی)

چشم میگون

در کلام شعرا مراد ازچشم میگون چشم مست وخمار و شراب زده است .

***

در تعریف بلاغت است

(ماتنفعه العامه وترضاه‌الخاصه)
بلاغت آنست که به عامه نفع برساند وخواص‌را راضی‌کند.

سبکسری ـ سرسبکی

مرا ملامت دیوانگـــی و سر سبکـــی
تــرا سلامت پیری و پـــای بـــر جائـــی
شکوه پیری بگذار و فضل و علـــم و ادب
کجاست عیش جوانی و جهل خود رائی

***

شاعری عرب بقصد دریافت صله بحضور رشید وطواط شاعر پارسی آمد و این شعر را که در وصف ومدح اوساخته بود خواند :
سرت کالهوی فی قلبنا اشتیاقکا ...
(یعنی اشتیاق تو مانند عشق درقلب ما جریان پیداکرد)
اما رشید که سرش موی نداشت و کچل بود با خشم‌اورا از مجلس بیرون کرد .
ـ علت آن بود که مطلع این شعر عرب بفارسی بصـــورت سرت‌کل) تلفظ میشد .

***

گوش داشتن

گوش داشتن ـ بمعنی محفوظ داشتن و محافظت کردن ست .
ی ملك‌العرش مرادش بدش وز خطر چشم بدش دار گوش
(حافظ)

***

شیء ـ شیئی

در کلمه «شیء» که بمعنی چیز است همزه بالای «ی» قرار میگیرد . چنانکه از تلفظ کلمه میتوان دانست .
بنابراین (بطوریکه معمولا مینویسند) «شیئی» باینصورت غلط است و باین طرز نوشتن درحالی است که بخواهند مثلا بجای «چیزی درخشان دیدم» بنویسند :
«شیئی درخشان دیدم»

***

مهان

مهان ـ بضم «م» بمعنی خوار است :
جنگ خلقان همچو جنگ کودکان جمله بی‌معنی و بی‌مغز ومهان
(مولوی)

***

فلق ـ شفق

فلق ـ سپیده است ـ همچنین شکاف کوه (مصدر آن بمعنی شکافتن است) .
(فالق‌الاصباح) یعنی شکافندهٔ روز ها که لقب باریتعالی است .
شفق ـ روشنی و سرخی غروب و اوائل شب است(بعضی اشتباهاً کلمهٔ شفق را بجای فلق برای روشنائی صبح بکارمیبرند)

***

سؤال ـ مسؤول

دراین دوکلمه و امثال آن بنا بقاعدهٔ کلی همزه ء مضموم بصورت«واو» درآمده است ـ نوشتن آن بصورت معمول «سئوال» ـ «مسئول» غلط است .

***

هر

«هر» افادهٔ تعمیم است .
درجملهٔ «هریك براهی‌میرفت» «میرفتند» باید نوشته‌شود یا «هرکاسبی که گران بفروشد» صحیح است ، نـه «هرکسبه‌ای که ...»

***

نفحه ـ نفخه

نفخه ـ بمعنی دمیدن است ـ نفخهٔ صور
نفحه ـ بوی خوش ـ نسیم ـ پراکنده شدن بوی است

سوابق ـ سوابغ

سوابغ ـ بمعنی نعمتهاست ـ مفرد آن «سابغه» است و بمعنی آینده ها .

سوابع ـ بمعنی نعمتهاست ـ مفرد آن «سابغه»است و بکار بردن آن درعبارات فارسی نیز دیده شده است .

***

قاب قوسین

اندازهٔ بین نصف کمان و زه آن است .

ـ و مقامی زیر عرش (که آن معروف است)

نجد

باز گو از نجد و از یاران نجد　　　تادرودیوار را آری بوجد

(شیخ بهائی)

نجد ـ بمعنی یاری کردن و جای بلند و همچنین قسمتی‌از بلاد عرب که بربلندی واقع شده است .

«نجد» درشعر مزبور مراد سرزمین نجد دربلاد عرب‌است.

ابدال

ابدال ـ جمع بدل و نسخه بدل است .

(جهان ز ابدال خالی نیست هرگز)

گروهی معتقدند که همیشه چهل نفر از ابدال در دنیا هست وگرنه عالم وجود نخواهد پائید .

مولوی :

اصطلاحاتیست مر ابدال را　　　که از آن نبود خبر اقوال را

طبرزد

طبرزد ـ قند و نبات است . (درکلمات شعرای قدیم‌بسیار آمده است) .

***

تراجم

تراجم ـ (بکسر ج) جمع ترجمه است و «تراجم احوال» بمعنای «شرح حال» هاست .

دیوباد

دیوباد ـ گرد باد است .

خاتم ـ خاتم

خاتم ـ بفتح «ت» بمعنی انگشتری است .

خاتم ـ بکسر «ت» ختم کننده است (درمورد پیغمبراسلام هردوصورت ذکرشده) .

پره

پره ـ بفتح «پ» و تشدید «ر» بمعنی حلقه است .

درج

درج ـ بضم «دال» بمعنی حقه و جعبهٔ کوچك است ـ بفتح «دال» معنی آن معروف است .





از مسکو تا لوس آنجلس

مراسم پایان مسابقات جهانی شطرنج بدون شك افتخارآمیزترین لحظات عمر پطروسیان بود. معاون فدراسیون شطرنج جهانی «بوریس رودی نوف» طی جمله رسمی زیر قهرمانی جهانی پطروسیان را اعلام نمود:

من به نمایندگی فدراسیون جهانی شطرنج تیگران پطروسیان را بعنوان قهرمان مطلق شطرنج جهان معرفی می کنم.

درتعقیب آن حضار شدیدا نسبت با قهرمان جدید جهان ابراز احساسات نمودند و یك حلقه «گل غار» بعنوان افتخار وپیروزی بگردن او آویخته شد.

میخائیل تال قهرمان اسبق جهان ازجانب شطرنجبازان شوروی این موفقیت بزرگ را بدوست صمیمی خود تبریك گفت و درتعقیب آن پطروسیان و تال از بات وی نیك تقدیر نمودند و پطروسیان گفت:

«... من همیشه خود را شاگرد وپیرو مکتب بات وی نیك تصور میکنم... بات وی نیك در ۳۰ سال اخیر باقدرت تمام در صدر شطرنج جهان و شوروی قرار داشته و شطرنجبازان شوروی باکوشش وبهره گیری ازنتایج مطالعات او موفقیت های شگرفی کسب کرده اند ...»

پطروسیان علل شکست بات وی نیك رادرعلل زیر خلاصه کرد:

۱ــ بات وی نیك درسن ۵۲ سالگی و با ناراحتی هـای جسمی نمی بـایست اصولا در این مسابقه طولانی و سنگین شرکت کند و بعد از جلسات پنج ساعته بازی کاملا آثار کوفتگی درچهره او دیده میشد.

۲ــ پیش بینی او و طرز آمادگـی بات وی نیك برای این مسابقه کاملا صحیح نبود برعکس ــ من دقیقا کلیه بازیهای بات وی نیك را درمسابقات دوجانبه با تال، اسمیسلوف وبرونشتاین مطالعه کرده بودم... اصولا بات وی نیك از شروع بازیهای متعدد و متنوع استفاده نمیکرد.

من در مسابقات زیاد شرکت میکنم

مهمتـرین علل شکست بات وی نیك کناره گیری او از شرکت درمسابقات جهانی است ولی من برعکس در عده زیادی از مسابقات جهانی و شوروی شرکت خواهم کرد که یکی از مهمترین آنها **مسابقـات استادان بزرگ شطرنج در لوس آنجلس است.**

مسابقات قهرمانی استادان بزرگ شطرنج لوس آنجلس

«جام پیاتی گورسکی»

در هفته گذشته رپرتاژ دو دور اول این مسابقه را منتشر کردیم. بعنوان جایزه و یادبود این مسابقه جام بسیار زیبا وگرانبهائی توسط خانم پیاتی گورسکـی

Piatigorsky نوازنده معروف طرح‌ریزی و ساخته شده و جایزه نقدی قابل توجهی هم دارد که نفر اول ۳۰۰۰ دلار و نفر هشتم ۳۰۰ دلار میگیرد . این مسابقات در حضور ۵۰۰ نفر تماشاچی برگزار میگردد و مهمترین مسابقه‌ای‌است که در سال جاری زیرنظر فدراسیون‌جهانی‌شطرنج انجام میگیرد .

رپرتاژ دور سوم مسابقه

★ بازی گلی‌گوریچ و ناژرف در (دفاع وزیر هندی) Queen's Indian Defence پس از ۳۲ حرکت به تساوی گرائید .

★ رشوفسکی با الافسون پس از ۴۰ حرکت در بازی « دفاع نیمزوویچ — شاه‌هندی » مساوی کردند .

★ کرس و پانو پس‌از ۴۱ حرکت درشروع بازی « دفاع شاه‌هندی » مساوی کردند .

★ جالب‌ترین‌بازی این دورازمسابقه بین پطروسیان و بنکو انجام گردید که اینك عین بازی را در اختیار شما میگزاریم .

مسابقه دوره‌ای جام پیاتی گورسکی ـ لوس آنجلس

« دفاع شاه‌هندی »

	سفید : پطروسیان «شوروی»	سیاه : بنکو «آمریکا»
1	d2 — d4	C — f6
2	c2 — c4	g7 — g6
3	C — c3	d7 — d5
4	D — b3	p × p
5	D × c4	F — e6
6	D — b5 +	C — c6
7	C — f3	C — d5
8	e2 — e4	Cd — b4
9	D — a4	F — d7
10	D — d1	e7 — e5
11	a2 — a3	P × P
12	C — b1	C — a6
13	b2 — b4	....



دیاگرام روبرو وضع بازی را دراین لحظه نشان میدهد . بنکو بازاء از دست دادن یك اسب چهار پیاده رونده در جناح وزیر پیدا مینماید .

هرچند بنکو این بازی را از دست میدهد ولی معلوم نیست در یك تجزیه و تحلیل عمیق راه و قربانی او غلط باشد.

13	....	Ca6 × b4
14	p × c	F × P +
15	F — d2	D — e7
16	F — d3	F × F +
17	Cb × F	C — b4
18	D — e2	c7 — c5
19	O — O	O — O
20	e4 — e5	R — g7
21	C — e4	F — c6
22	h2 — h4	a7 — a6
23	Tf — C1	b7 — b6
24	h4 — h5	Ta — d8
25	D — d2	h7 — h6
26	T — e1	b6 — b5
27	C — d6	F × C
28	P × F	D — g5 +
29	D × D	P × D
30	F — e4	P × P
31	Te — c1	f7 — f6
32	C — f5 +	R — f7
33	T × C4	P × P
34	T — b1	C — a2
35	T — c7 +	R — f6
36	T — a7	C — c3
37	T × p +	R — f7
38	T — a1	g5 — g4
39	F — C2	P × P
40	F — b3 +	C — d5
41	T — e1	T — g8 +
42	R — f1	T — g6
43	F × C +	....

دراین لحظه سفید حرکت چهل وسوم خود را که حرکت فوق بود ثبت‌کرد و روز بعد بنکو پس‌از مشاهده این حرکت‌تسلیم شد زیرا با ادامه زیر بسرعت سیاه بازی را از دست میدهد .

43 ...., T × F 44 T × T, R × T
45 C — e7 + , ...

رپرتاژ دور چهارم مسابقه

★ بازی پطروسیان و پانو پس‌از ۱۱۱ حرکت به‌تساوی گرائید روی‌هم‌رفته دراین‌دور بازیها خیلی‌طولانی‌تر ازدورهای‌قبل بودند .

★ کرس در ۸۶ حرکت الافسون‌را مغلوب‌نمود . دراین بازی درچهل حرکت اول الافسون یك پیاده کمتر داشت ولی‌با داشتن دو فیل درمقابل ۲اسب کرس- درآخر بازی الافسون مغلوب گردید .

★ گلی‌گوریچ با بنکو در طی ۲۸حرکت در « گامبی وزیر پذیرفته نشده » با هم مساوی کردند .

★ جالب‌ترین بازی این دور ازمسابقه پیروزی ناژرف بر رشوفسکی بود که اینك عین بازی را در اختیار شمامیگذاریم .

مسابقه دوره‌ای جام پیاتی گورسکی ـ لوس آنجلس

« دفاع وزیرهندی»

	سفید : ناژرف « آرژانتین »	سیاه : رشوفسکی امریکا
1	d2 — d4	C — f6
2	C2 — C4	e7 — e6
3	C — f3	b7 — b6
4	g2 — g3	F — b7
5	F — g2	F — e7
6	O — O	O — O
7	C — c3	C — e4
8	D — c2	C × C
9	D × C	F — e4
10	F — f4	c7 — c6
11	Ta — c1	C — a6
12	a2 — a3	C — c7
13	Tf — d1	f7 — f5
14	F — f1	F × C
15	D × F	F — g5
16	F — g2	T — c8
17	T — c3	b6 — b5
18	d4 — d5	F × F
19	D × F	b5 × c4
20	P × c6	d7 — d5
21	T × C4	D — e7
22	T — c2	C — b5
23	D — e5	D — d6
24	D × D	C × D
25	b2 — b3	T — C7
26	f2 — f3	Tf — c8
27	e2 — e4	....



دیاگرام روبرو وضع بازی را پس‌از انجام بیست و هفتمین حرکت سفید نشان میدهد

27	....	T × P
28	T × T	T × T
29	P × d5	p × p
30	T × P	R — f7
31	T — a5	T — c1 +
32	F — f1	T — C7
33	R — f2	R — e6
34	F — e2	g7 — g5
35	b3 — b4	h7 — h5
36	h2 — h4	P × P
37	P × P	f5 — f4
38	T x h5	T — c2
39	R — e1	C — c4
40	F × C	T × F
41	T — C5	....

سیاه تسلیم شد .

نتایج مسابقه پس از پایان دور چهارم

امتیازات کلیه استاد بزرگ هـای‌شرکت کننده دراین مسابقه درچهاردوراول درجدول زیر خلاصه شده است.

شماره ردیف	قهرمانان	دوراول	دوم	سوم	چهارم	جمع امتیازات
۲ـ۱	ناژرف	۱	۱/۲	۱/۲	۱	۳
۲ـ۱	کرس	۱/۲	۱	۱/۲	۱	۳
۳	گلی‌گوریچ	۱/۲	۱	۱/۲	۱/۲	۲ر۵
۵ـ٤	پانو	۰	۱	۱/۲	۱/۲	۲
۵ـ٤	پطروسیان	۱/۲	۰	۱	۱/۲	۲
۷ـ٦	رشوفسکی	۱	۰	۱/۲	۰	۱ر۵
۷ـ٦	الافسون	۱/۲	۱/۲	۱/۲	۰	۱ر۵
۸	بنکو	۰	۰	۰	۱/۲	۱/۲

توضیح آنکه برای هر برد یك‌امتیازبرای هرباخت صفر امتیاز و برای هرتساوی نیم‌امتیاز منظور شده‌است . مثلا با توجه بجدول بالا رشوفسکی در دور اول پیروز شده و در دور دوم باخته و در دور سوم مساوی و در دور چهارم شکست‌خورده و بابت دور اول‌وسوم ۱ر۵ امتیاز بدست آورده است .

از انتشارات امیر کبیر

در سلسله مطبوعات حقوقی و قوانین

مجموعه قوانین تجاری

زیر نظر محمد تقی دامغانی وکیل‌پایه یك دادگستری ـ چاپ‌چهارم ـ حاوی قوانین و آئین‌نامه ها وتصویب‌نامه‌های مربوط به‌حقوق‌تجارت‌بانضمام قوانین «بیمه» «دلالی» و شرکتهای تعاونی وانبارهای عمومی ـ باآخرین تغییرات‌تاآبان‌ماه ۱۳۴۱ با حواشی وتوضیحات راهنما ـ دارای فهرستهای تحلیل وتاریخی‌به‌اسلوب مجموعه‌های خارجی ـ چاپ صحیح وبی غلط ـ در۴۵۶ صفحه بقطع جیبی‌باجلدخوب [۱۲۵ریال]

مجموعه بیمه‌های اجتماعی کارگران

شامل‌کلیه قوانین ،آئین‌نامه‌ها، تصویب‌نامه‌ها وبخشنامه‌های مربوطه‌بانضمام مقدمه در باب سیر تحول بیمه وتعاون اجتماعی کارگران درایران ـ باهتمام: هوشنگ زندی ـ در ۲۸۲ صفحه ـ با جلد خوب و کاغذ خوب [۱۰۰ ریال]

مجموعه مقررات راهنمائی و رانندگی

شامل متن کامل و صحیح آئین نامه های راهنمائی ،رانندگی درشهرو حومه ، رانندگی تراکتور، دوچرخه، درشکه، مقررات بنگاههای حمل‌ونقل،قانون اخذ جرائم رانندگی بوسیله افسران شهربانی ،قانون تشدید مجازات رانندگان‌متخلف ـ بقیه علائم جدید راهنمائی و پلاکهای جدید اتومبیل ودانستنیهای لازم ـ دارای۱۰۸ صفحه متن مقررات وتابلوهای رنگین ضمیمه باآرم رسمی‌اداره‌راهنمائی‌ورانندگی ـ چاپ جدید [۵۰ ریال]


SHAHPASAND

کتاب هفته

شماره ۹۳ یکشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۴۲

دراین شماره :

کتاب هفته

بها ۲۰ ریال



کتاب هفته

صاحب امتیاز : دکتر مصباح زاده
ناشر : سازمان چاپ وانتشارات کیهان
مدیر : حسن قریشی

به سرپرستی م. ا. به آذین
شورای نویسندگان
دکتر ا . ح . آریان پور ــ عبدالرحیم احمدی ــ مهندس کاظم انصاری ــ کاوه دهگان ــ دکتر عبدالحسین زرین کوب ــ دکتر محمد جعفر محجوب

کتاب هفته

فهرست

طرح روی جلد از : خسرو بیات



بها ۲۰ ریال

شماره ۹٤

یکشنبه ۷ مهر ماه ۱۳٤۲

سازمان چاپ و انتشارات کیهان

تلفن : ۳٤۵۱۷ و ۳۳۱۵۹

چشمه

مهرداد صمدی



۱

سه روز بود که مرغك بیمار شده بود . پسرك برای علاج مرغ هر کاری که بعقلش میرسید کرده بود : زیر بالهایش را امشی زده بود، لانه‌اش را تمیز کرده بود ــ یك شیشه امشی از صندوقخانه مادربزرگش کش رفته و در و دیوار لانه را امشی‌مالی کرده بود ــ ولی هیچکدام این‌کارها فایده‌ای نرسانده بود و مرغك داشت میمرد . پسرك‌خیلی به مرغداری علاقه داشت . خودش هم نمیدانست چرا . وقتی خیلی بچه بود کفش‌های اهل خانه برایش مرغ بود و تاکسی کفشهایش را درمیآورد ، او آنها را دسته دسته زیر سبد میخواباند . کفش‌های پاشنه بلند خروس و پاشنه کوتاه‌ها مرغ و کفش‌های بچگانه جوجه بودند .. بعد مرغها کرچ میشدند و اوآنها را درایوان جلو باغ زیرسبدهای‌چلو میخواباند

و منتظر مینشست . گاهی هم که سبد کم‌میآمد – روزهائی که خیلی‌مهمان داشتند – مجبور بود کرچی راز سر آنها بپراند و برای این کار آنها را درحوض فرو کند – ... بعد که بزرگتر شد هرروز صبح همراه آشپز و پوست خیار و هندوانه وارزن و نان خیسیده به‌ته باغ میرفتند . آشپز همیشه در ته باغ مرغ نگاهمیداشت و صبح‌ها در مرغدانی‌را باز می‌کرد تا مرغها هوا بخورند ، و پسرك به مواظبت می‌نشست تا کلاغ جوجه‌ها را نبرد و تومی – سگ خانواده – خروس را نترساند و گربه درکمین ننشیند – و او می‌نشست و به‌آشفتگی مرغان کرچ و لختی مرغان چاق و زرنگی مرغ سیاه و لطافت جوجه‌ها خیره می‌شد و کلاغ و گربه و سگ را از یاد می‌بردتااینکه خروسی می‌غرید و یا مرغ مادری بالهایش را بزمین می‌کشید و بطرفی می‌جهید ... بعدها که دیگر درباغ زندگی نمی‌کردند و پسرك به‌دبستان می‌رفت همه دفتر هایش را ازتصاویر مرغ و خروس پرمی‌کرد .. تابستان‌ها که به‌ییلاق می‌آمدند پسرك می‌توانست مرغی برای خود بپروراند و هرسال اول تابستان جوجه‌ای را می‌خرید و آخر تابستان سعی می‌کرد فراموش کند که آخرین روز ییلاق عجب مرغ خوشمزه‌ای را خورده بود . اکنون هم در ییلاق بودند و مرغ امسال محتضر بود .

« بایدازخانمت اجازه بگیری . ما خیلی کم تنباکو داریم قیمتش هم ازآن مرغ لکنتو بیشتر است » .

شوکت مخالف بود و پسرك می‌دانست اصرار بیفایده است ، گفت :

« آخر مرغ می‌میرد . »

پسرك بر لبه کف چادر نشسته بود و مرغ روی رانهایش به‌پهلو افتاده بود . مرغ زرد و نحیفی بود که چشمانش ازآن دنیا راه میرفت

« آن مرغ از اولش مردنی بود تنباکودردش‌را دوا نمی‌کند . تازه به‌من‌چه منکه اینجا صاحب اختیارنیستم . »

پسرك بروی رانهای خود وجود زنده‌ای را حس می‌کرد که‌گرم بود و می‌تپید . و از حیات‌آن هراس داشت . یکی از بالهای مرغ را باز کردوزیربال به‌گوشت کم وسفیدمرغ خیره شد . دلش می‌خواست بایك تیغ ریش تراشی همه شپشه‌ها را از تنه مرغ بتراشد . « ترا بخدا شوکت، هرچه بگوئی می‌کنم.. میروم برایت از چشمه پائین آب میاورم . تمشك برایت می‌چینم، منکه انقدربرایت کاردی‌چیدم، اوناه، اون‌بومادران‌ها » .

شوکت پیره‌دختر کوتاه‌قد سیه چرده چاقی بود که اموال مادر بزرگ از جانش هم عزیزتر بود . مادر بزرگ شوکت را از یکی از روستاهای دماوند وقتی دختر کوچکی بود بتهران آورده بود و حالا چهل سال ، از آن واقعه‌می‌گذشت ... پسرك پشیمان بود که چرا آنقدر برای شوکت کارکرده است .. همه شیرینی‌ها را انقدرنگه می‌دارد که

کپك می‌زند ... و میوه‌ها را می‌گنداند .. خاك تو سر با آن سالك روی دماغش ، حالا هم‌دارد برای من پسته می‌کوبد . الهی دسته هونگ بخورد به‌انگشتش ..

« خودتم می‌دونی‌که من نمی‌تونم بدهم ... چرا به من اصرار می‌کنی ؟ خانمت آن بالا ایستاده است برو از خودش اجازه بگیر . من باید پسته‌ها را بکوبم .. فردا می‌خواهد شیرینی بپزد ... پدرم را درمی‌آورد » .

«خانم» مادر بزرگش بود . پدراسفندیار مریض‌بود ونمی‌توانست هوای خفه و مرطوب و سرد این دره دور افتاده را تحمل کند ومادرش هم با او در تهران میماند مادر بزرگ همیشه می‌گفت که دخترم تو ان جهنم دره می‌سوزد . خانم بالا پهلوی شرافت‌السلطنه نشسته بود و پسرك می‌دانست که اجازه نخواهد داد . « اگر تو یك ذره تنباکو به‌من بدهی خانم ازکجا می‌فهمد ؟»

« حال آمدیم ونفهمید، من‌که نباید سرخود کارکنم».

وپسرك دردل‌گفت «مثل اینکه مال باباشه ... کاش مامانم اینجا بود .. حسابش را میرسید ». به‌عقیده مشهدی نظر دشتبان آب تنباکو تنها علاج مرغ بود. وپسرك پولی نداشت. دردلش دعامی‌کردکه «الهی خانم شوکت را صداکند ومن بتوانم تنباکو بردارم .» ولی شوکت خودش را سفت وسخت درست در وسط پرده تجیری‌که صندوقخانه راازمحوطه اصلی چادر جدا می‌کرد کاشته بود وبیدی نبودکه ازاین بادهابلرزد. «شوکت!» بغض‌گلویش راگرفته بود «اگر مرغم بمیره تومیری توجهنم. ترا بقران بده!» «لااله الاالله ... ول‌می‌کنی یا خانمت راصدا بزنم ؟»

***

رضای آشپز جلو اجاق‌های سنگی ایستاده بود. او همیشه حاضر بودکه به‌پسرك قرض بدهد وپسرك‌هم می‌دانست‌که دوبرابرآن راازمادرش می‌گیرد. ولی خوب چاره‌ای نبود.

«تو می‌روی برایم بخری؟»

«نه! من خیلی کار دارم. خودت برو.»

پسرك‌کمر شلوارکوتاهش راسفت‌کرد وپیرهنش رادرشلوار فرو برد وبراه‌افتاد. ازجانب مرغك خیالش راحت بود ... جعبه چوبی‌اش را خالی‌کرده بود ومرغك راته‌جعبه خوابانده بود وقتی ازجلو چادر پدر بزرگش رد شد، شوکت هنوز داشت بین صندوقخانه وچادر پسته‌می‌کوبید. وپشت چادر جعبه‌اش رادید وزیرتخت‌کتاب ها وسنگها وبرگها وتیله‌هائی که از جعبه بیرون آورده بود ...

هر سال به این جا میآمدند . همه خانواده با هم در این دره دنج وخفه چادر میزدند وسه‌ماه تابستان را همین‌جا به‌پائیز میرساندند.

خون چادر نشینی بود که بعداز صـدها سال شهر نشینی هنـوز در عروقشان آواز می‌خواند . چمنـزاری بود و دورآن چادر های دو پوش قدیمـی را که بازمانده شکار های ناصرالدین شاه و یادگار هوس های احمد شاه بود میافراشتند بردیوار چادرها نقش سرو وبته جقه بسته بودند وبرسقف شیران خفته خورشید حمل میکردند . رویهم‌دوازده‌چادرمیزدنـد اگر چادر حمام وچادر مستراح و قلنـدری نوکر هـا را حساب کنیم وتجیرهای آشپزخانه ! ــ هرچادری برای خود صندوقخانه‌ای داشت که بین پوش اول وپوش دوم چادر قرارداشت وتجیری منقوش ــ لیلی یا مجنون یا فردوسی ــ صندوقخانه را ازمحوطه جدا میکرد وهرچادر پنجره‌ای‌داشت ودری و...

دره‌ای بودکه رودی دمان ازته‌آن میگذشت کوه غربی را نسل‌های پی درپی روستائیان مطبق کرده بودند جاده درست ازکنار پره کوه میگذشت یك طبقه پائین تر ازجاده ، فضای مسطح کوچکی بودکه یدالله میرزا برآن برای خودش کلبه‌ای ساخته بود واوتنها خانه نشین اردوبود. این طبقه اول را پنج ، شش پله بمحوطه اصلی اردو وچمنزار میرسانید وپائین‌تر خیلی پائین‌تر رودخانه میغرید ویك ردیف درختان تبریزی وآلوچه آنرا ازچشم اردوئیان پنهان میداشت . آنها دوطرف دیگر چمنزار روی‌سکوهای سنگی چادر میزدند . پشت چادرها ردیف درختان تبریزی بودکه حد زمین‌های یدالله میرزا وزمین اردو شمرده میشد. درسمت مقابل دره باریك می‌شد وکوه با شیب تند برود می‌رسید وازآنجا تا پل را قلمستانی انبـوه پوشانده بود . آن طرف رودخانه‌کوه دیگر تقریبا بی‌فاصله بلند می‌شد ولی تا مسافتی باغهای میوه ازکوه بالامیرفتند وازآن بالاترکوه لخت قهوه‌ای رنگ دیوار مانندی بودکه برخلاف‌کوه دیگر تل وتپه وتضریسی نداشت ونزدیك راس آن درخت سروی تنهای تنهاروئیده‌بودــسروکهن فرسوده‌ای بودکه روستائیان نظر کرده‌اش می‌شماردند . ده پشت آن‌کوه قرارداشت، در دره همسایه و بایستی قلمستان را پیمود و پل را گذاره‌کرد ودر سراشیب لغزید تابه‌ده رسید.

« باید زودتر برسـم ، والا مرغـم می‌میره » پسرك در جاده باریك از میان قلمستان می‌دوید . دره خـودش را برای غروب آماده می‌کرد . و قلمستان تاریك شده بود . و پسرك فقط یکی از ییلاقی ها را دید که چراغ قوه به‌دست همراه سگش در قلمستان می‌گشت . و پسرك نفس نفس می‌زد و عرق کرده بود « اگر مرغ بمیرد و من با تنباکو برگردم، خاك برسرشوکت . هرچه رضا به‌او فحش بدهد حق دارد .» ازپل گذشت وبه‌سراشیب رسید . پائین سراشیب بچه‌ها زادید. دراردوی کوچکشان چهارده بچه بودند ــ ازنه‌ساله تا ۱۷ ساله ــ که برای خود زندگی‌ای‌مستقل اززندگی بزرگترها داشتند . هربعدازظهر بچه‌ها همراه نوکری به‌گردش

می‌رفتند وتاغروب درکوه‌های اطراف راه برمیگرفتند .

پسرك به‌خاطر مرغش امروز بابچه‌ها نرفته بود، وبچه‌ها خیلی مسخره‌اش کرده بودند اولین کشش دربالای سراشیب برگشتن بود. خیلی ازمقابله باهمه آنها واهمه داشت. ولی مرغش ... وپسرك براهش ادامه داد ...

«آهای اسفندی چه خبره ؟»

«مرغش داره می‌ترکه»!

«بپانیفتی»!

«شلوارت رابکش‌بالا» .

واسفندیار ایستاد. بچه‌ها خسته وخاك‌گرفته پهلو به‌پهلو ایستاده بودند وراه راسد کرده بودند سراشیب خلوت بود. مردی گاوهایش‌رابه‌آغل می‌برد ولی او پائین‌تر بود چند پیرمردکنار سراشیب‌چمباتمه زده بودند «ترا خدا، بگذارین بروم . دارد می‌میرد» .

یکی از پیرمردها گفت: « خدابیامرزدش» وپسرك دویدن گرفت. نمی‌خواست فکر بچه هارابکند ــ حتما گریه‌اش درمی‌آمد ــ ومرگ مرغك وحرف پیرمرد روستائی وناگهان هوسی وجودش رافراگرفت. میخواست وانمودکندکه محتضر انسان است کنار میدان به‌مشدی‌کوکب، زن نظر گفت که دارد میمیرد وامیدوار بودکه مشدی‌کوکب خیال کند یدالله میرزا مشرف به‌موت است، یدالله میرزا دارد میمیرد. شوکت همیشه‌میگفت که او یکپایش لب‌کور است ودیگر مرغ محتضر را ازیاد برده بود. سرپل ییلاقی‌ها بلال می‌خوردند وباتفنگ نشانه می‌رفتند . او، او می‌دوید تا جان یدالله میرزا رانجات بدهد وخیلی ازخودش خشنود بود .

« یك‌تومن تنباکو زود بدید، آخر دارد میمیرد.»

وقتی پسرك به‌اردو برگشت هوا تاریك‌شده بود وچراغهای چادرها وفانوس‌های چمنزار وزنبوری‌ها روشن بودند مادر بزرگش دست‌برکمرزده وپشت به‌چراغها ایستاده بودوکوه راتماشا میکرد. پسرك میخواست‌طوری بگذردکه مادر بزرگ متوجه اونشود . امانشد ... «تا حالاکجا بودی، ننه ... مگر توبابچه‌های دیگر نرفتی ؟»

مادربزرگ خسته گونه حرف میزد.

«نخیر . رفته بودم تنباکو بخرم.» پسرك نفس نفس می‌زد وعرق کرده بود.

مادر بزرگ آهسته به‌طرف‌او چرخید . چادرحریری‌برشانه‌انداخته بودکه درتاریکی رنگ رویا بخودگرفته بود. «تنباکو! برای چه؟»

ــ «آخه مرغم دارد می‌میرد.»

«وا! خوب می‌خواستی ازشوکت بگیری.»

پسرك چیزی نگفت سرش را بزیرانداخته بود وفکر می‌کرد«آره،

جون خودش . اگر نخریده بودم وبه‌او می‌گفتم ، اجازه نمیداد.» ومادر بزرگ باز چرخید وبه‌کوه خیره شد وپسرك براه افتاد.

«آن مرغ که با امشی خوب نشده . تنباکو چه فایده دارد؟»

ولی پسرك خیلی دور شده بود.

شوکت چندبار بلندگفت الله‌اکبر، ولی پسرك توجهی نکردواز صندوقخانه کاسه‌ای را برداشت. درچادر بزرگ لامپا روی عسلی فلزی میسوخت وشوکت بین دو تخت به‌نماز ایستاده بود.

لب جوی نشست و نخ قیف کاغذی را گشود . جوی آبی از مقابل چادر ها می‌گذشت و نیمی از چمنزار را می‌پیمود تا به قلمستان می رسید . پسرك تنباکو را درکاسه ریخته بود که متوجه چوبدستی های بچه‌هاشد که برپله‌چادر دیگر آرمیده بود . تصمیم گرفت برود جلو آن چادر به‌معالجه بپردازد . می‌خواست بچه‌ها ببینند که اوچقدر به‌مرغش علاقه دارد . وبشتاب جلو چادر دیگر رفت وبی‌آنکه به‌درون چادر نیم نگاهی هم‌بیاندازد، کاسه راآب کرد . بیشتر تنباکو هارا آب برد وآنوقت پسرك دریافت‌که مرغ رانیاورده‌است ... با دقت بال‌های مرغ نیم‌جان راباز کرد وآب بدبوی زرد رنگ غلیظ را زیربالهای مرغ مالید. زیر چشم مواظب چادر بود . ولی هیچکدام بچه‌ها به‌او نگاه نمی‌کردند.

«حتما باهم قرار گذاشته‌اند .»

«شوکت ! آن نیم تنه مخمل بده . » خانم بزرگ به چادر نزدیك می‌شد ومدتی بود که پسرك صدای هن وهون اورا می‌شنید.

شوکت قبلا جانماز خانم بزرگ راپهن کرده بود وآفتابه‌لگن برنجی را حاضر کرده بود .

« تو چرا نمی‌ری با بچه‌های دیگر بازی‌کنی ؟ ننه‌جان ،اینقدر گوشه‌گیر نباش، خوب نیست ... شوکت آن نیم‌تنه من‌کو ، سردم است.»

« دارم میارمش ، خانم .»

«آخر خانم ، می‌خواهم نقاشی‌کنم ؟»

«نقاشی را فردا صبح هم میشود کرد . خوب نیست ، مردم بد می‌گویند . مگر تواز بچه‌های دیگر کمتری ؟» خانم بزرگ چهارزانوروی سجاده نشسته بود وداشت با ملایمت وظرافت آستین‌هایش را بالا می‌زد. «خیلی بداست که بچه‌با سن‌وسال تو اینقدر گوشه‌گیر باشد»آفتابه را ازمیان لگن برداشت.

« وقتی پیر بشوی ، چه می‌شوی ؟ از پدرت هم بدتر می‌شوی.» وبعد وصف شروع شد وشوکت نیم‌تنه رابه‌تن خانم کرد وخانم درچادر نماز خزید . و«قربةالی‌الله » بلندی‌گفت وپسرك برای صدهزارمین بارروی کتابچه‌اش نقش زنی راکشید که‌تمبان‌پفی وشلیته برتن‌داشت‌ودایره زنگی‌ای دردست ، وبرپیراهن زن نقش هزاران مرغ زده بود ... «الله‌اکبر» خانم

خم شد ومهر را بوسید و دودست را بر روی خود کشید وبندهای چادر نماز را شل کرد.
«نخیر ! شازده دیگر امشب نمیآید . اگر قرار بود بیآیند ،تابحال آمده بودند .»
«بله ! حتما امشب رادرخانه ملیحه خانم می‌خوابند.»
«برای اسفندیار جا نینداز ، همینجا روی‌تخت شازده می‌خوابد.»
وخانم بزرگ عینکش را درآورد وبرچشمان زد. کتاب دعا راباز کرد. بلند، بلند وآوازگونه می‌خواند ومثل آونگ ساعت به‌پ س‌وپیش خم میشد. السلام علیك یاثاراله ویابن‌ثاراله... اسفندی‌فردا صبح‌زود بچه‌هامی‌خواهند بروند آهار ، تو نمی‌روی ؟»
«نخیر خانم ، مرغم خیلی حالش بداست.»
« پف ... والا... حالا آن مرغ راکجا گذاشتی؟»
ــ تو قلندری انبار.
ــ وای ننه ، بلند می‌شود همه‌جارا به‌کثافت می‌زند.
ــ گذاشتمش توی جعبه چوبیه.
پسرك دروغ می‌گفت بچه‌ها به‌او نگفته بودند که به«آهار»می‌روند واندوه وحسادت وکینه وهزاران احساس ناشناخته درونش را می‌خورد « ... تازه ، اگربه‌من می‌گفتند هم نمی‌رفتم ... تا صبح باید توی این تخت قیژقیژوی لعنتی ... الهی فرداکه بچه‌ها نیستند یك اتفاق جالبی بیفتد... کوه بریزد؟ ... هرغلطی‌که روی تخت بزنم .. خانم قر می‌زند ... آخر چرا به‌من نگفتند . ..»»
ــ سلیمه پسته‌هاراکوبیدی ؟
وقتی پسرك روی تخت کـه نالـه ممتدی کرد دراز کشید، هنوز مزه پسته کوبیـده و شوید پلو در دهانش بود ونمی‌دانست به چه فکرکند . به مرغ ، که وقتی آب تنباکو ته کشید ، مثل بید میلرزید و پرهایش به تنش چسبیده بود و سخت لاغر می‌نمود . ممکن بود کـه شغال یا یکی ازخرسهائی که ازکوه فرو می‌آمدند و عسل کندو ها را می‌خوردند بو بکشند . درقلندری رابستم ؟ .. آره .. حتما بستم .. خوب یادم است.. نکند کسی رفته باشد .. اینوقت شب ... » ویابه‌شوکت فکر کندکه به‌او تنباکو نداده بود ، وچقدر خسیس بود وهمیشه میوه‌ها را آنقدر نگاه می‌داشت‌که می‌گندید و شیرینی‌ها راموش می‌خورد یا کپك می‌زد. وخواست برای فردا واقعه جالبی بسازد که درغیاب بچه‌ها اتفاق بیفتد، ولی به‌یادمادر ش‌افتاد وگریه‌اش گرفت. چقدر دلش برای مادرش تنگ شده بود وسعی کردکه قیافه مادرش را ، درخیال مجسم کندوبعد باز واقعه‌جالب.. طغیان رودخانه .. ریزش‌کوه .. مرگ یدالله میرزا .. کسوف باشیشه‌های دود زده .. کشف .. یك .. گنج ...

۲

صبح که چشمش را بازکرد ، روی زمین خوابیده بــود . روی تخت پدر بزرگش نشسته بود . روی عسلی لگن برنجی بود وشوکت داشت با پارچ روی دست پدر بزرگ آب میریخت .

«سلام» !

پدر بزرگ جوابی نداد .داشت‌دردهنش‌آب‌می‌گردانید.

«شما کی آمدید ؟»

بابابزرگه سرش راتوی لگن برد وتف‌کرد ودندان‌های مصنوعی را دردهنش استوارکرد حوله را برداشت وخشك کنان‌گفت:

«سلام زنبور . بنده سرافکنده دیشب آمده است وجنابعالی خواب تشریف داشتید ! چقدر تو خواب حرف میزنی.»

«من ؟؟»

« بله، شما. » ــ پسرك باورنمی‌کردــ « مثل دیوانه‌هابلندمی‌شوی ومی‌نشینی ور ور ور حرف میزنی . » وبعد بابا بزرگ خندید . «پاشو لباسهایت را بپوش » راه بیفتیم. »

وپسرك مسواك دردست به‌سرجوی رفت تابالاتر‌ازهمه مسواك‌بزند وتف دیگران را دردهن نگیرد.

آفتاب تازه به‌سر سرونظرکرده رسیده بود وهمه اهل اردو در خواب‌بودند . نوکرها داشتند سماور آتش میکردند . میان چادرها چادر. آنها ازهمه سحرخیزتر بود مادر بزرگ‌که برای نماز صبح برمیخاست‌آنقدر تلق‌وتلوق وقرقرمیکردکه‌پدربزرگ واوخواب رابه‌مادربزرگ‌می‌بخشیدند وهرروز صبح باهم به‌کوهنوردی می‌رفتند .

اسفندیار لب جوی نشسته بود وبابی میلی تمام نوك انگشتانش را درآب می‌زد. نیم از پیراهنش از شلوار بیرون آمده بود ویك لنگه‌جورابش نیمه افراشته ولنگه دیگر درژرفای کفش‌گم شده بود.

« این چه‌جور مسواك زدنست ؟ آدم خیال میکند نان نخورده‌ای. سفت‌تر بزن توباید ورزش کنی ، خیلی شلی .»

دائی‌اش بود . سروگردنش را صابون زده بود وداشت شلپ‌شلپ آب‌بر صابونها میمالید با هر مشت آب پوفی بلند می‌کرد ومقادیری تف به‌اطراف می‌پراکند .

دائی پیژاما برتن داشت . پسرك باخود گفت اگرمن‌باپژاماازچادر بیرون بیایم هزار تا فحش به‌من می‌دهند، ولی خودشان که‌می‌آیند هیچی نمی‌گویند . »

وبه راه افتادند . بابابزرگ درکت وشلوار کمرنگ وگیوه‌های بزرگ‌بمدد عصای زرد رنگ‌مخصوص راه‌پیمائی بزحمت راه میرفت وپسرك

پاکشان دردنبال او روان بود دشت شقایق را پشت سر گذاردند وبه‌جاده رسیدند . پسرك لگدی به‌تپه ریگ ممتدی که ماشین‌ها دروسط جاده ساخته بود زد وریگی به‌عصای بابا بزرگ خورد.

«باباجان» چرا مثل آدم راه نمی‌روی؟»

وکوره راه‌های بزرو را درپیش گرفتند وبالا رفتند . کوه بوی تازه خوبی میداد وسنگها هنوز خیس بود وجای پای گله‌های‌سحر هنوز گود بود وپشکل‌هاشان تازه . بابا بزرگه خیلی آهسته و با احتیاط قدم برمی‌داشت ـ نقرس داشت وپسرك حوصله‌اش کم بود ... اوائل تابستان کوه پراز سبزه وگیاه بود وگاهی بچه‌ها دسته جمعی به‌چیدن علفهای‌خوش بو یا گیاه‌های داروئی ویاسبزی صحرائی می‌آمدند . ولی حالا پائیز نزدیك بود وگیاه هاخَنك شده بود . پسرك به‌گلهای وحشی سحرگاه آفتاب ندیده خیره شد . برگها وگلهاشان خشن وزبر بود واوبرگهای کلفتِ ماهــوت گونه‌شان را بین انگشتان له میکرد وسبزینه لزجشان را می‌چشید ... بابا بزرگه برسنگی نشست عصایش را به‌سنگ تکیه داد وروزنامه را ازجیب درآورد و بازکرد ودست درجیب چپ بغل‌کرد قاب عینك پنسی‌اش را درآورد .. وپسرك گیاهان صبح‌زود را می‌شناخت. گلهای زرد استکانی وگلهای ریز سپید ... وپسرك کم کم بالا می‌رفت ... دیگر ریواس‌هم نبود.. چرا . . . این یکی چه‌کلفت شده است ... ریواس راکند . بزحمت‌کند .. ساقه ریواس کلفت وزبر ومثل گردن بوقلمون سرخ وتاول‌زده بود.وپسرك به‌مکیدن پرداخت. زیرپایش‌درته‌دره اردو را می‌دید چادرها مثل مهره‌های شطرنج در دوطرف چمن ایستاده بود وپسرك چادر خودشان را یك خانه برد جلو .

« اسفندیار».

می‌دانست برای چه صدایش می‌کند ! پسرك مجبور بود اخبار را به‌صدای بلند بخواند ... خیلی حوصله‌اش سر می‌رفت . ولی اگر زیاد اشتباه‌نمیکردصورت بابابزرگ راچنان لبخندی روشن می‌کرد که پسرك‌به‌میل می‌خواند.

بالاخره به‌راه افتادند. پسرك گرسنه‌اش‌بود ودلش می‌خــواست سرازیری کوه را بدود ...

ـ«سلام عموجون .»

ـ «سلام باباجان.»

ـ «سلام عمه جون» دختر عموی مادرش بود ولی پسرك به‌او می‌گفت عمه .

ــ سلام ، ننه جون . مگر تو بابچه‌ها نرفتی؟»
وغم وبغض وحرص پسرك را فراگرفت : «نخیر.»
«چرا» پسرك پی‌بهانه می‌گشت:
«آخر ، مرغم...»
وناگهان ......
نــاگهان عرق سردی بــر تن پسرك نشست . مثل این کــه عــریان در بیابانی خشك ایستاده بود وبادی نمدار براو وزیده . وآنچه تصویر وررویا درمغزش بود محوشد وفقط مرغ باقی‌ماند . یك مــرغ زرد ، ده هــا مرغ زرد کــه همه چشمان محتضــری داشتند و پرهایشان خیس بود و به تنشان چسبیده بود . مرغ ، مرغ من ، مطمئنم که حــالش خوب شده . الان ازجعبه پریده بیرون . خداکند انبار رازیادکثیف نکرده باشد . حتما زنده است. یك‌لانه تازه برایش خواهم ساخت‌که حتی پنجره شیشه‌ای داشته باشد ویك جوی آب دائما اززیر لانه ردبشود ودوطبقه‌باشد. چرا بیاد مرغ نیفتاده بود، چرا ؟ دندانهایش رابهم فشار میداد ودلش‌خالی بود . حس میکرد که درزمین قلبش ساختمانها فرومیریزند « نه‌حتمــانمرده است، زنده است. شاید الان ازچادر بیرون آمده است»ــ ولی ازجا تکــان نمیخورد مثل اینکه در زمین میخش کرده‌اند . سعی داشت درباره چیزهای دیگر فکر کند، دیکته صبح، سنگ‌های گنج ... ولی نقش همــه سنگهامرغ محتضر بود او دیکته صبح وهمه چیز... صدای مادربزرگش بخودآوردش. داشت سرآن چراغ نفتی قشنگ چیزی رابهم میزد، «ننه‌جون» زودتردست ورویت رابشور بروچائیت را بخور. » ، «چشم خانم»آهسته، آهسته بطرف چادر قلندری رفت. پاهایش را بدنبالش میکشید . یواش، یواش میرفت مثل اینکه درحوزه مغناطیسی حرکت میکند ونمیتواند بطرف قلندری‌برود قلندری زرد چوبه رنگ که تازه آفتاب نوکش را سفیدگونه ساخته بود راست نشسته ودامن پهن کرده بود . پشت قلندری، چادر حمام‌که لك‌دار وخیس وزشت بود سربلند میکرد. پائیز داشت خودش‌را بروی‌دره‌میریخت. قبلاگلهای حسرت درآمده بود وتمام دشت راپرکرده بود «اگر کسی یکی ازاین‌گلها را لگدکند جوان میمیرد. » میدانست‌که باید بلند شود وبسراغ قلندری برود.

در قلندری همانطور که دیروزبسته بود محکم بود . وباز صدای مادربزرگش بلند شد : «اسفندیار، اسفندیار» وآنوقت دریافت‌که مجبور است. قبلاگریه‌اش گرفته بود . «الان مرغك دارد درچادر میخواند ومن بتمام این‌افکار خواهم خندید.» از قلندری هیچ صدائی بیرون نمیامد. «کاش یك موش آن توبود وصدائی میکرد. » درچادر راباز کرد، آهسته یك پایش را درچادرگذاشت. رنگش پریده وگوشهایش تیز شده بــود. چشمانش بنقطه‌ای که صندوق رادرآن گذاشته بود خیره شد. صندوق‌در



جای خود قرارداشت وبعد باشتاب خود رابروی صندوق پرتاب کرد.

مادربزرگ فریاد میزد: «اسفندیار ، اسفندیار! کجائی ؟ اذیت میکنی ، هزارتا کار دارم ،چرا نمیائی چائی بخوری ؟» وبعد آهسته خطاب به‌رضا که پهلوی مجمعه زانوزده بود گفت: «مردم از دست اینها، بخداجانم را گرفتند ... »

در ذوزنقه ابدی که چادرپدر بزرگ وچادر پهلوئی ازفضا بریده بود پسرك پیداشد . آفتاب تازه نفس برموهای طلائیش ریخته بود.طنابهای دو چادر را درفاصله بین آنها به‌میخهای کلفت وچوبی بسته بودند. وپسرك ازبعضی ازآنها میگذشت وبعضی بپایش میگرفت وباهرمیخی سکندری‌ای میخورد . موهایش آشفته بود وبرپهنای صورتش آرام وبیصدا اشك میریخت. گوئی که سبز چشمانش آب میشد وفرومیریخت . مرغ را در حالتی که ترحم وتنفر هردورا میرساند بر کف دو دست خوابانده بود.دست وزانوهایش گلی بود . پرهای مرغك خشکیده بود ومرغ سخت زیبا مینمود. چاق وزرد وخفته .

مادر بزرگ گفت : «این اداها چیه، ننه جون ؟ خوب مرغ مرد، سرت سلامت . یك دانه دیگر برایت میخرم. »

پسرك نمیخواست هق‌هق گریه جوابش را قطع کند ، فقط میگفت: «آخر آن نمرده.»

بابابزرگ بالای پله‌ها راست ایستاده بود.

« این لوس بازی ها چه معنی دارد ؟ آخر تو یك‌مردی، خیلی ازتو بدم‌آمد. »

خانم هم چیزی براین سبیل گفت:

قیافه مغولی رضا را هم پوزخندی درهم ریخت.

وبابابزرگ همانطور که پله‌ها را یکی یکی پائین میآمد قرمیزد.

ـ تو دیگر بچه دوساله نیستی . آخر مرغ نگه داشتن معنی‌ندارد. مرده که مرده .

ـ آخر قربان مرغ منو کشتن . هق! هق! هق!

ـ مزخرف نگو، جانم.

ـ بله، کیسه بلغور راگذاشته بودند رویش ، توی صندوق.

دیگر گریه نمی کرد. شروع کرد . بشرح دادن تفصیلات واقعه وتمام نطق دوسه دقیقه‌اش را با عجله تمام کرد. مثل اینکه کلمات به‌آبشار رسیده بود واگر اوآنهارا بعجله نجات نمیداد آبشار به‌ورطه‌شان میکشاند. ولی وقتی به‌آخررسید اشکش هم سرازیر شد.

«حتما ، یکی ازاین آدم‌های نفهم اینکار را کرده است.» این شوکت بود که‌تنه بزرگش رابازحمت از صندوقخانه بیرون کشیده‌بود،

خانم میگفت :

ــ آره ، آره ، صبح بوده ، تاریك بوده، ندیده‌اند.

« نخیر خانم ، مرغها صبح زودتر از آشپز بیدار میشوند.»

رضا هم بمیان صحبت دوید و گفت امروز کسی با قلندري کار نداشته است.

بابابزرگ که عصارا کج بزمین فرو کرده بود وبرآن‌تکیه‌داده‌بود گفت: «شاید خود کیسه غلطیده.»

ــ نخیر ، قربان . من صندوق را وسط قلندری گذاشته بودم.

ــ پس کی کرده ؟

ــ بچه‌ها کردند . هق !هق! آنها صبح زود راه افتادند ازآنطرف هم باید میرفتند .

ــ نه جانم ، مزخرف نگو.

دائی‌اش ، پدر یوسف ، میگفت: « من تحقیق میکنم اگر اینطور باشد خدمتشان میرسم. »

ــ نه ، جانم حتما بچه‌ها چوبدست‌هاشان را آنجا قایم کرده بودند، صبح رفتند بردارند ، نفهمیدند .

ولی پسرك دیگر غم حقیقی‌اش تمام شده بود ، فقطدلش میخواست بیشتر گریه‌کند ودل همه به‌حالش بسوزد. مرغ را با تأثربیشتر بغل‌کرده بود وپوزخند رضا واضحتر شده بود.

پسرك همیشه فکر میکردکه رضا تنهاکسی است‌که ازتظاهرهای او سر درمیاورد . پسرك مرغ رابرداشت وسراغ جعبه‌اش رفت مرغ را در جعبه‌گذاشت .کنار جعبه چمباتمه زده بود ودرخیالش تشییع جنازه مرغ سروصورت میگرفت. باید برود چند شاخه گلپر بچیند وهزار تا گل حسرت. باید غازهای آقای الهی را به‌یك ارابه‌ببندد جنازه رارویش‌بگذارد وخودش کت وشلوار بپوشد وکراوات بزند ودنبال ارابه راه‌بیفتدوهمه‌مرغ وخروسها راهم از دنبال راه بیندازد . بعد نگاهش بمرغش افتاد. مدتهابود براو چشم دوخته بود ولی تازه اورادیدکه ته جعبه به‌پهلو درازکشیده بود. احساس ناراحتی‌کرد وبازاشکهایش بچشم ها آمدند ولی مادر بزرگ نگذاشت .

« ننه جون ، بیا چائیت رابخور.»

وقتی به‌ناشتائی نشسته بود خیلی سعی‌کرده بود که غمگین جلوه کند . ولی خیلی گرسنه‌اش بود واکنون بر صندلی لمیده بود وجلویش بقایای صبحانه روی میز جلب مگس میکرد هیچ غمی نداشت. آفتاب را برصورتش حس میکرد وهوای تازه صبح را میچشید. مدتی درشکم محدب سماور به‌استحاله صورتش خیره شد . هیچ حوصله دیکته نوشتن را نداشت

وبوی پائیز درهوا بود. بعد چشمانش رابمقابلش دوخت. کوه قهوه‌ای درمقابل او برمیخاست. درختهای بلندتبریزی وگردوهای آن‌طرف‌رودخانه فقط تانیمه کوه را پوشانده بودند ، وبعدازآن کوه لخت وآجری رنگ بود وبالای آن سرونظرکرده . پسرفکرکرد بهتراست مرغ‌راآنجادفن کند. گرچه‌درخت‌سروخیلی‌زشت‌بود،ولی‌بالاخره‌نظرکرده‌بودوپسرك‌بازبیادمرغش افتاده‌بود وواقعا غمگین بودوچشمهایش داشتند پرمیشدند.خیلی‌آن‌سروزشت بود. تنه‌اش مثل‌بوقلمون تکه تکه بود وبرگهایش خاکی وخشن‌وزبر بودند. «خیلی درخت‌زشتی است» آدم ازآن میترسید، مخوصا وقتیکه سایه‌اش تا وسط‌کوه دراز میشد ودرشب‌های مهتابی . ولی خوب‌هرچه باشد نظر کرده است ، وپسرك فکرکرد که سنگ صافش رابروی قبرش خواهد گذاشت . هزار دفعه شوکت این سنگ رابرای زیراتوئی از او خواسته‌بود واو خواهشش رارد کرده بود .ولی بعد دومرتبه مرغ یادش رفت‌و تشییع جنازه مخیله‌اش را تسخیر کرد — : «اگر بابا بزرگ لباس بپوشد وآن عصای سرطلائی را در دست بگیرد و دیگران دنبال جنازه راه بیفتند ، آن وقت همه فکر خواهند کرد که مرده یدالله میرزاست .»

وقتی که بدیکته نشست ، برای بابا بزرگ در آفتاب صندلی گذاشته بودند ، یعنی هر صبح می‌گذاشتند . و بابا بزرگ‌به‌بچه‌های اردو دیکته می گفت . این قانون لایتغیر بود و در برف و باد و بوران اجرا می شد . او هر روز با میل دیکته می‌نوشت . از همه بچه‌های اردوکوچکتر بود و از همه بهتر دیکته مینوشت (اگرچه وقتی با بچه‌ها بود ، این کار را مسخره میکرد.) امروز هیچ‌دلیلی نداشت که دیکته‌نوشتن را دوست داشته باشد . بابابزرگ روی صندلی نشسته بود ودستهایش راروی عصایش که بین دوپایش قرار داشت گذاشته بود ونگاهش‌را به‌کوه‌های‌روبرو دوخته بود و دیکته میگفت:« ثبات واستقامت. ثبات واستقامت» بابابزرگ اصرارداشت که حروف عربی را چون اعراب تلفظ کند «ع» را ازته گلویش میغلطاند و «ث» را چنان تلفظ میکرد که گوئی زبانش میگرفته. «درایام قدیم ، بروزگار جهانگیری امیر تیمور لنگ» یدالله میرزا قبلا از رختخوابش خارج شده وآمده بود درایوان کلبه نشسته بود وپسرك متحیر بود که چرا او نمیمیرد . خیلی دلش میخواست که یك مرده را ببیند .... چی فرمودید قربان — حدائق‌فرائق — چقدر این اضافه مزخرف رانوشته بود ! باغچه‌های راحت . زندگی از حدائق فرائق ساخته نشده است— همه بچه‌های دیگر وقتی فکر مردن یداله میرزا را میکردند زارزار میگریستند. اوهم خیلی سعی داشت‌که گریه کند ولی‌کنجکاوی او برهمه‌چیزغلبه‌داشت. فقط دلش میخواست بداند آدم مرده چه شکلی است. وهمینطورکه دستش مینوشت وگوشش بدهان بابابزرگ بود ، چشمانش برتمام بدن یداللهمیرزا

میگشت ومی‌کاوید وسعی میکرد که شکل مرده اورا تجسم کند. یدالله میرزا در ربدوشامبر پوست شتر خیلی زیبائی‌که دردوطرفش بته جقه دوخته بودند نشسته بود وآفتاب را میبلعید، بابابزرگ میگفت: «عیسی علیه‌السلام که از پیغمبران اولوالعزم است، فرموده که اگر کسی بر یکطرف صورت تو تپانچه بزند» پسرك میدانست که هم با«ط» صحیح است وهم با «ت» و مخصوصا با «ط» نوشت «طرف دیگر صورتت راعرضه‌کن» وپسرك مطمئن نبود این «عرضه» را چه جور باید نوشت ونوشت«ارزه» وبعد ناگهان فهمید که منظور پدر بزرگ چیست وآن خنده‌ای که سبیلهای او را پنهان میکند بچه منظور است. ویکباره کینه‌ای که ازبچه‌ها داشت ـ دلش راتیره کرد. تا آن دقیقه توجه نیافته بود که بچه‌هااین کاررا کرده بودند. ودر آن دقیقه تمام آزارهائی‌که بچه ها به‌او کرده بودند درصفحه کاغذ رقصیدن گرفت. «هیچوقت مرا به‌بازی نمیگیرند ـ مخصوصایوسف وقتی با من تنها است، چقدر با من خوب است وبازی میکند. مهران همیشه با من خوبست. ولی جلوی بچه‌ها چقدر اذیتم میکند، مسخره‌ام میکند، چقدر به من میگوید شلی وهلم میدهد.»

... پسرك داشت زار زار گریه میکرد، اما دیگر بخاطرمرغ نبود فقط بخاطر خودش گریه میکرد.

وقتی بابابزرگ هیجده ونیم اورا داد ووعده‌دادکه بعنوان جایزه همین امروز یك مرغ دیگر برایش بخرد، هیچ اثری دراونکرد. اواصلا یاد مرغ‌نبود.

بین درختان آلوچه سگك بالای رودخانه نشسته بود. در طرف چپش رودخانه شرشر می‌ریخت. قطعا پریروز یك جا باران آمده بود. آب خیلی قوی می‌رفت و گلی بود. سرا شیبی ماسه‌ای خشگی بین او و رودخانه حائل بود. پسرك بین درختان نشسته و هنوز گریه می‌کرد. دلش خیلی برای‌مادرش تنگ شده بودکوشش میکرد چشمانش را ببندد وقیافه مادرش رادرنظر آورد. ولی نمیتوانست. مادر اوزن چاقی بودکه صدای غمگین داشت وچشمهایش همیشه پراز آب بودو کفشهایش همیشه تلق تلق صدا میدادند. پسرك گریه میکرد.

«اگر این دفعه مامانم برگردد، بهش میگم که منو ازاینجا ببره، اینجا هیچکی منو دوست نداره. خانم میگه من جونش را گرفته‌ام. من نمیدونم چرا اول تابستون با اونهمه اصرار تلفن میکند که اسفندیار توی آن‌گرما تلف میشه. مثل اینکه ... تازه پریروز اونهمه باهام دعوا کرد برای اینکه وقتی ازحموم درآمدیم، به بچه‌ها گفتم خانم توی حمام زیر بغلش خاکستر میمالد. قربان هم‌که بادی است، هروقت بابانه هرکسی اینجا باشند، اونو دوست داره. مهران و هرمز هم توی بازیشون رام نمی‌دند. هرروز می‌شینن ،بازی میکنن ومنوراه نمی‌دند. آخه چرا؟ مگه

من‌چکارشون کردم ؟ » دیگر خیلی دلش بـرای خـودش‌میسوخت‌ومداوم گریه میکرد، آب دماغش سرازیر شده بود واگر احساس تنگی شلواری که پوشیده بود باو دست نمیداد، بگریه ادامه میداد. این شلواری که شوکت انقدر دوست داشت پای اوبکنه ، چقدر تنگ بود ! برای مدتی خلاء مغزش را فراگرفت بمقابلش چشم دوخت و دیدکه گلپرها تخم گذاشته‌اند وبرگـ‌هایشان زمخت وساقه‌هایشان کـلفت وزبر شده است‌وفکر کردکه دیگربدرد ترشی نمیخورند ، وبرخاست.

بچه‌های دیگر از ساقه های گلپر چـرخ آبی می‌ساختند ــ او هیچوقت نمی‌توانست ــ یك ساقه محکم و کلفت گلپر را پیدا میکردند و از بـالا و پائین آن را بچهـار قسمت می کردند . ولی منطقه‌ای را در وسط آن سالم می‌گذاشتند و بعد این شقه ها را با سنجاق های سر که بظرافت کوتاه شده بودند بهم وصل می‌کردند وآنوقت ازقسمت سالم استوانه گلپر چوبی رد می‌کردند وچوب را روی‌جوی آب‌پل‌میکردند وجریان آب این چرخ را میگرداند. اوهیچوقت نتوانسته بود درست کند. همیشه با شقه‌ها نادرست ازآب درمیامدند ویاسنجاق ها . ولی حالا، راست راست بطرف پائین اردوکه بچه‌ها همه چرخهایشان راکار گذاشته بودند رفت . چرخها میگشتند وآبرا باطراف میپراندند و قطرات آب‌آفتاب را درخود میگرفت. پسرك چوبی دردست‌داشت ،مدتی بالای جوی ایستاد و حرکت چرخ‌های گلپر را نگریست . بعد چوب را با غیظ بلندکرد و برآن کوفت شرق، شرق ، شرق ... بعد سنگ چین‌های دوطرف جوی را هم خراب‌کرد وبعد مدتی نشست وبآب خیره شد، به خرده‌های چوب وگلپر که کنار آب غوطه‌میخوردند ودورمیشدند خیره شد.

عرق مطبوعی‌برتنش‌نشسته‌بود وعضلات گردنش‌دردمطبوعی داشتند. حالا دیگر مطمئن بود که یوسف مرغ را کشته است . ازاول هم مطمئن بود ــ « حتما بخاطر آن صفری که پریروز در دیکته گرفت وباباَبزرگ آنقدر سرکوفتش زد و آنقدر منو برخش کشید . » ولی تلافی او فقط بخاطر مرغ نبود ، بلکه بیشتر بخاطر دوروئی یوسف بود و همه مهربانی هائی که بیوسف‌کرده بود .

شوکت درصندوقخانه نشسته بود . پسرك فریاد زد « دنبال کتابهایم میگردم . خانم کجاست ؟»

ــ آقای ... الملك اینجا هستند .

پسرك مطمئن شد . زیر تخت بابابزرگ خزید جانماز را بازکرد و کتاب دعا را گشود و صفحه‌ها را بعجله ورق‌زد . یك زرورق درازکه روی آن با آب‌طلا نوشته شده بود و چندتا عکس ، یك‌گل سرخ و چندتا یاس خشك شده که در دمشان سوزن کاج فرو کرده بودند و عکس

شش‌درچهار حسین ، با سر تراشیده و خندان و خال پشت لب و آن یقه کراواتش که برایش یك‌نمره بزرگ‌بود و سه‌گره سه‌گوش کراوات. غضب او را فرا گرفت ، ظاهرش خیلی آرام بود . عکس را پاره و بعد آنرا ریز ریز کرد ، بعــــد ریزه ها را در جیب شلوارش ریخت . کتاب دعا را بست ، جانماز را مرتب کرد و از زیر تخت خـــارج شد . چیزی احساس میکردکه تا آنروز برایش سابقه نداشت . خیلی گرمش شده بود . پول‌اورش را کند ولی فایده‌ای نداشت . گرما هنوز وجودش را میجوشاند . دندانهایش پیوسته روی هم بودند . همه کارهائی راکه روزهای متمادی بخود وعده داده بود خواهد کرد ، کارهائی را که همیشه از انجام دادن آنها حوصله‌اش سرمیرفت، و آنها را نیمه‌کاره رها میکرده ، همه را باسرعت انجام میداد . جمع‌کردن چمدانش خیلی زود تمام شد ، برگهای خشك شده‌اش راکه رویهم کود کرده بود لای کتابچه‌ای چسباند . کارها را بسرعت انجام میداد ، بدون اینکه خسته شود . و تمام مدت بدون اینکه بفهمد دندانهایش را بهم فشار میداد . فقط وقتی حس کردکه دندانهایش بشدت درد میکنند که کتری برنجی بزرگ را پراز آب دردست داشت و درحال بازگشت از چشمه پائین بود و از لوله کتری آب قطره قطره بخاك زیر پایش میریخت . یادش رفته بود که ... الملك آنجاست و یادش رفته بود که شایانی بودن او درآنجا چیست و پسرك معمولا از همه غریبه‌ها وحشت داشت و می‌خواست با .... الملك سلام بگوید . می‌بایست دور بزند . سرش را بالا کرد و آنها را دید و فهمید که دایه‌اش با شوکت از او آب‌چشمه پائین خواسته‌اند . تابناگوش سرخ‌شد و زیر لب سلامی گفت ... الملك یك خیار جالیزی را با دقت پوست کنده بود وداشت تکه تکه میخورد . پسرك همیشه ازاینکه ریش .... الملك در وقت خوردن میجنبید خنده‌اش میگرفت و الان هم لب زیرینش را بشدت گاز میگرفت ... الملك همیشه بخانمش میگفت من کنیز شما هستم ، و این درنظر او خیلی عجیب بود . پسرك خیلی سرخ شده بود و عرق هم کرده بود .

ــ ننه جون ، سرما میخوری ، برو یك‌چیزی بپوش .

ــ جناب ... الملك ، امروز برای این نوه ما یك حادثهٔ خیلی بزرگ پیش آمده .

ــ انشاءالله بلادوراست ....

معنی آمدن « کنیز خانم » این بود که بازهم جلسه فوق‌العاده ــ «باغ» یا «باق» ــ در پیش است . و پسرك وقتی به چادر میرفت درخیالش‌مشغول‌جستجوی‌علتی برای‌اینهمه جلسه فوق‌العاده‌بود . شوکت هم چیزی نمیدانست . بعلاوه فکر میکرد که ممکنست ... الملك میهمانی آمده باشد ، ولی ازخانم ... الملك خبری نبود . پسرك دنبال روزنامه

دیشب گشت که شاید بتواند بفهمد چه‌خبراست . ولی از روزنامه هم خبری نبود .

پسرك را خلائی فراگرفته بود . دم‌چادر ایستاده بود و نمیدانست چکار کند . برود آلوچه سگك بچیند ، یا ... فکر تشییع جنازه رابکند... یا ؟... اغلب مردها با آقای ... الملك و بابابزرگ داشتند راجع بچیزی بحث میکردند ، وتعجب همه صورتها را فرا گرفته بود . بعضی از زنها قمار میکردند ، برخی به‌احوال‌پرسی یدالله میرزا رفته بودند و الان داشتند از اطاق او خارج میشدند . لابد یدالله میرزا میخواست بخوابد ، و او هیچ نمیدانست چکار کند . ملك خانم گفت : « ننه جون ، برو یدالله صدات میزنه . »

« باز میخواهد برایش کتاب بخوانم . »

و از پله‌ها بالا رفت . دم در اطاق یدالـــه میرزا مردها روی صندلی نشسته بودند . صدای شنها را زیر پایش میشنید ... وقتی به ایوان پیچید ، آهو ، کلفت یدالله میـــرزا باز هم متلکـــی بارش کرد . « شلوارت را بکش بالا » هیچوقت جرأت نکرده بود جوابی باو بگوید . ولی الان برایش هیچ اشکالی نداشت . باصدای بلند گفت : « تو دیگه چـــی میگی » و بعـــد با عجلـــه در اطاق را باز کـــرد و خـــودش را توی اطاق انداخت . فضای خنك نیمه تاریك اطاق عصبانیش میکرد . کنار پنجره روی تخت سفری یدالله میرزا دراز کشیده بود . میز **دواها** ، که او هیچوقت آنها را نمیخورد ، ساعت زنگی شماطه‌دار ـ و یکی ازآن مبل‌های تاشو و بلند . پسرك کتاب را برداشت ونشست. نخیر، اونمیخواهد خیار بخوزد و انگور فرنگی هم دوست ندارد و توت فرنگی هم نمیخورد و کتاب را بازکرد « ژان‌والژان» ... یدالله‌میرزا را هیچوقت دوست نداشت . شاید برای این که او هیچوقت بچه نداشت . مرد خیلی مهربانی بود ، ولی رفتار او خشنی ویژه‌ای داشت و پسرك را به‌یاد سرونظر کرده می‌انداخت .

آنوقت‌هاکه سالم بود هرروز برای ناهار خودش غذاهای عجیبی می‌پخت . یك روز درمیان مرصع پلو و کله‌پاچه ـ شاید هم دلیل‌اینکه پسرك ازاو بدش میآمد همین کله‌پاچه خوردنش بود . بعدازنهارچوبدستی فرنگی‌اش را که ته آن میخ بود و سرش را که باز میکرد یك صندلی کوچك درست میشد بدست میگرفت و از ساعت یك تا سه بعدازظهر راه میرفت . « ماریوس گفت » دهن پسرك خشك‌شده بود . مادرش خیلی ازاین مرد برایش حرف زده بود . مدتی علاقه داشت که عکس‌آرتیست‌جمع کند و تمام خانه‌شان را از عکسهای آرتیست قاب شده پرکرده بود ؛ مدتی هم به‌کتاب جمع‌کردن ، تمبر جمع کردن ، قوطی‌کبریت جمع‌کردن

پرداخت و بعد، به نقال‌ها پیله کرده بوده و هرشب جمعه نقالی را دعوت میکرده و بعد به نجاری، مبل استیل میساخته. پسرك گریه‌اش گرفته بود. بغض گلویش را میفشرد. او همیشه وقتی داستان میخواند گریه میکرد. ولی نه هنگام مرگ دختر یا پسر، یا جدائی پل و ویرژینی که یك قطره هم اشك ازاو نسترده بود، بلکه وقتی که قهرمانها انقلاب میکردند و یا وقتی که بعد از مدتها همدیگر را میدیدند. و حالا هم گریه‌اش گرفته بود.

ـ برای خاطر مرغت گریه میکنی؟

ـ نخیر برای ماریوس گریه میکنم.

ـ بچه‌ها اذیتت میکنن؟

پسر دماغش را باصدای بلندی بالا کشید.

ـ خوب تو نباید بهانه بدستشان بدهی. می‌دانی باید سعی کنی مثل اونا باشی.

ـ آخه، من خیلی شلم.

ـ خوب، سفت‌شو. ورزش کن!

ـ بدم میآید. من دلم نمیخواد مثل اونا باشم.

ـ حالا میخوای چکار کنی؟

ـ حالا که مرغم را کشتن؟ شاید تمبرهای یوسف را اگر گیر آوردم بریزم توی رودخونه.

یدالله میرزا محتضر بود و پسرك این موضوع را حس نمیکرد. دکتر ها باو گفته بودند که باید تقریبا هیچ چیز نخورد و او همه چیز میخورد. میگفت که هرچه از دنیا میخواسته گرفته است و حاضرنیست برای دو سال بیشتر خودش را زجر بدهد. زنش شب و روز ازش مواظبت میکرد. اما او هر کاری که دلش میخواست یواشکی انجام میداد. زنش ازاطاق بیرون رفته بود. پسر خیلی خجالت میکشید ولی بالاخره پرسید:

ـ همه میگن شما دارین خودکشی تدریجی میکنین.

ـ خیلی خراند. من فقط زندگی میکنم.

سر نهار بازهم صحبت برسر جلسه فوق‌العاده بود و تنها عمه ملك بود که بیادش‌آمد از مرغ او بپرسد و بیاندیشد که چقدر جای بچه‌ها خالی است. بعد مدار صحبت براین میگشت که بدون بچه زندگی تلخ است. همه دلشان بحال یدالله میرزا میسوخت که بچه نداشت. و بعد صحبت سراین بودکه بابابزرگ چه موقع راه بیفتد. بعضی‌ها قر میزدند که برای سلامت بابابزرگ خیلی بداست که انقدر این جاده خراب را برود و بیاید. بابابزرگ هم پوزخندی میزد و میگفت: «عیبی ندارد، عیبی ندارد باباجان، لازم است.» خانم هم زیر لبی قر میزد

و صدای چنگال و قاشق بود وتعریف از غذاها و تحسین آشپز و ...
« اعزازالدوله ، منهم با شما میآم شهر . »
خانم همیشه اینطور بود . همه مردم درتجربه پسرك صدبار تصمیم میگرفتندکه کاری را بکنند و با چه تفصیلاتی از صد روز قبل ، و بالاخره هم نمیکردند . اما خانم اینطور نبود . تصمیم‌هایش مثل جرقه برق میزدند و مثل جرقه دست برآن رساندن مشکل بود . وقتی خانم تصمیم میگرفت، هیچکس نمیتوانست رایش را عوض کند و هیچ صحبتی فایده نداشت .
« خانم جان معنی ندارد ، تو این گرما . »
خانم دو دست چاقش را روی میز گذاشته بود وداشت چیزی را میخورد . در دنیا هیچکس باندازه خانم و بابابزرگ غذا را خوشمزه نمیخورد .
« والله من باید برم . میخوام رب بپزم ، رب‌گوجه . »
« اینجا گوجه خیلی گران است . »
« پیدا هم نمیشود . »
« نه ، نمیتوانم صبر کنم . گوجه‌ها خراب میشوند . »
خانم از اول تابستان که به ییلاق میامدند ، مشغول درست کردن چیزی بود ، نشاسته ، بلغور ، آب‌غوره و غیره . روزهای بلغورپزی هاون های سنگی رادرمیاوردند . پسرك بیاد قیافه رضا افتاد که با هر ضربه هاون صورت مغولیش درهم میشکست . بوی گند نشاسته ، راه رفتن روی غوره‌ها و قدم زدن در گوجه فرنگی را درخاطر مجسم میکرد . پسرك دراین افکار بود و نمیدانست که‌رفتن خانم‌جون چه‌معنی دارد .
ــ پس اسفندیار هم میاید ؟
ــ نه ، شازده ، اوهمین‌جا میماند .
ــ آخر تنها .
ــ نه، میره توی چادر ملك میخوابد .
بابابزرگ خیلی فهمیده‌تر بود چشمکی بخانم‌زد و گفت : «نه . »
خانم گفت : « خوب ، میگم دایه‌بیاد توچادر ما بخوابد »
و تازه پسرك فهمید که اگر خانم برود او تنهای تنها خواهد شد . ازپیش ترس اورا فراگرفت .
ــ تو که نمیترسی ، باباجون ؟
ــ نخیر ، قربان .
اما خیلی خیلی میترسید .

وقتی خسته و خاکی از پای سرونظرکرده به‌اردو برگشت ، خانم هرسه تا رفته بودند . بچه‌ها هنوز برنگشته بودند و پسرك میتوانست از چندی پیش نم‌نم باران شروع شده بود . بابابزرگ و خانم و کنیزریشوی



با خیال راحت رویای تشییع جنازه مرغ را ادامه بدهد . ولی وقتی باران گرفت محیط خیلی غمناك شد باران‌ریزریز میبارید . او روی تخت دراز کشیده بود و دستهایش را زیر چانه‌اش گذاشته بود و میلرزید و با باد تکان میخورد . پسرك مدتی سعی کرد که این حرکت مرکب و بغرنج برگهای لرزان را تجزیه کند . شاخه‌های کوچك حرکتی داشتند و شاخه‌های بزرگ حرکتی و برگها حرکتی ... « اگر مرغ من روح داشته باشد. باران خیسش‌خواهدکرد . » گرچه خاك‌اطراف‌سروخیلی‌سخت بود پسرك‌مرغ‌کوچك رابکمك‌سنگی تیزعمیق دفن‌کرده بودفکرمیکرد که بدنش فاسد خواهد شد . شاید هم مثل آن بچه شتر ایل که پیرار سال از کوه افتاد بوی لاش مرده بگیرد. خیلی دلش برای مرغش سوخت ومحیط غمزده بود و هنگام غروب و تنهائی ...

ــ رضا تو از ده برمیگردی ؟

ــ بله ، خانم .

ــ بچه‌ها را ندیدی ؟

ــ نخیر ، خانم .

بچه‌ها دیر کرده بودند . یعنی باران وابر درکار بود ، والاهنوز ساعت پنج هم نشده بود . صدای دیگری شنید که :

ــ جانم ، نگرانی معنی ندارد . هنوز ساعت پنج نشده ، دوساعت راه است .

ــ عجب من بدبختم . مثلا آمدم تفریح !

و دنباله گفتگو را نشنید ، رضا خیس‌گونه وارد چادر شد و مثل آن پرفسور هندی که درتئاتر تهران‌ازجیب بغلش خرگوش درمیآورد جوجه‌خروسی را از جیب خود بیرون کشید و بمیان چادر انداخت . شوکت داشت ته چادر لوله‌لامپا را پاك میکرد . ته لوله را میگرفت و پف میکرد ...

ــ چقدر تو نفهمی رضا ! آخه اون الان همه چادر را به‌کثافت میکشه .

و رضا فقط خندید ، و خنده‌اش مثل همیشه خش‌خش داشت.

ــ این مال کیه ؟

«این» جوجه‌خروس خطمخالی تازه بالغی بودکه باتمام غرور نورسیدگی داشت توی چادر راه میرفت و گاه بی‌اعتنا نکی به فرش میزد ، مثل اینکه فقط میخواست نشان بدهد که چقدر سیر است . پسرك با ولع به دم و تاج کوچك او خیره شد و با ناباوری سئوالش را تکرار کرد ، وبرای باردوم جواب رضا درمیان غرغرهای شوکت خش‌خشی‌بود که درقاموس او خندیدن نام داشت .

ــ شازه ... خش .. گفتن .. خش .. برای تو بخرم ، سه تومن و

پنجزار پولش را دادم ... خ ش.

« این پدر سوخته همش دزدی می کنه . »
شوکت داشت مثل همیشه از رضا بدگوئی می کرد .
« آخه کی شنیده که یه مرغ زپرتو سه تومن وپنزار بیارزه ! »
پسرك پیش‌بینی می‌کرد که تا وقتی که خانم برگردد شوکت و رضا سه‌چهاربار باهم خواهند جنگید . ولی او محو تماشای حرکات خروس بود و وقت آنرا نداشت‌که زیاد به جنگ بیندیشد .والا خودش را درقیافه نجات‌دهنده شوکت می‌دید که چاقو را از دست رضا بزور درمی‌آورد . پسرك داشت‌نقشه لانه استخردار را می کشید که جوجه‌خروس کاری که نباید بکند کرد و فریاد شوکت بلند شد . ولی اسفندیار قبلا تصمیم خودش را گرفته بود .
« پس یه‌کم گندم شادونه بده . »
« خوب ، وردار . آخه کی شنیده که مرغ گندم‌شادونه‌بخوره؟»
« با یه دونه خیار . »
وخروس را درجعبه گذاشت و جعبه را گذاشت در وسط چادر. شوکت تا پسرك قول نداده بود که شب جعبه را بیرون ازچادر بگذارد ، حاضر نشده بود به جعبه امشی بزنند .
« بزارش تو چمن زیر میز . بارونم نمی‌خوره . » شوکت عقیده داشت‌که شغال ها هیچوقت جرات آنرا ندارند که اینقدر پائین بیایند . آنهم وسط چمن اردو . « تازه ، آن آب‌کش مسی را از رضا بگیر بزار روی جعبه . » در عوض، شوکت قول دادکه وقتی برای نماز صبح بلند می‌شود آبکش را بردارد .
« وای ، دارم دیونه میشم . ازبچه‌ها خبری‌نشد. »
« هنوز ساعت هفت نشده . قاعدة اونا ساعت هفت و نیم می‌رسند . »
ولی همه منطق ارسطو نمیتوانست نگرانی‌های زن دائیش راتسکین بدهد . بالاخره هم زن دائی کار خودش راکرد و همه آدم‌ها را صدازد. پسرك همانطور که به‌صدای دائیش گوش می‌داد که می‌گفت : « اونا ، الان می‌رسن ، سیدهم با آنهاست . » مساله تازه‌ای برای پسرك پیش‌آمد . با بچه‌ها چطور رفتار کند ؟
میشود رفت و فریاد کشید ... نه ولی آنوقت حتما گریه‌ام میگیرد... و آنها هم مسخره‌ام میکنند ... اگر از پشت با چوب بزنم توسر یوسف ... نه شاید از آقاش کتك بخورم ... اگر با آنها قهر کنم .. نه آنوقت بهم میگن دختر ... شاید اصلا بروی خودم نیارم .... تازه اگر آنها بفهمند که چرخ و فلك‌هاشان را خراب‌کردم و رفتم روی سنگهای

کنار رودخانه‌شان شاشیدم ... حیف امشب باران میاد ... خودمو بخواب بزنم . ولی انقدر عمه فضوله‌که ... حتی میاد میپرسه : « ننه‌جون ، مگه ناخوشی ؟» و « اسفندیار ، مگه خل‌شدی باخودت دهن‌کجی میکنی ؟ »

وقتی که بچه‌ها آمدند ، پسرك داشت دورچادر جوی میکند : گرچه ، درواقع این‌طور هم نبود . باران خیلی شدید شده بود باآنکه چادرها از سطح زمین یك پله بالاتر بودند ، باز وقتی که باران زیاد میشد، مجبور بودند دورتادور چادر را جوی بکنند که آب زیرچادر نیاید . رضا داشت با کلنگ جوئی میکند ، وگرچه بابابزرگ گفته بود که‌پسرك امشب مرد چادر است ، او حاضر نبود از جایش بلند شود و مطالعه‌اش را کنار بگذارد .

بچه‌ها پیداشان نبود . کار بدانجا رسیده بود که امنیه (دائیش گفته بود که دیگر چرا همه نوکرها بروند) بدنبال بچه‌ها رفته بود . در اردو به زن دائیش کرامین میخوراندند و همه داشتند بچه‌ها را تهدید میکردند (« بچه لجوج مزخرف !» « پدرش را درمیارم !») که صدای « ای ایران ای مرز پر گهر » از میان قلمستان بلند شد و نور چراغ‌قوه های بچه‌ها قلمستان را شکافت و آنوقت پسرك با عجله از تختش پائین پرید و برای کمك‌کردن برضا به‌پشت چادر رفت .

زیرپوش ، صدای باران شرشر بلند بود و رضا داشت با عجله جویکی را میکند که قبلاً از آن پرشده بود . امنیه پاهایش را محکم بهم کوفت ، درست مثل اینکه داشت یك عده زندانی را بدائیش تحویل میداد و دائی بسر یوسف فریاد کشید : « خاك بر سر ، بیا ببین مادرت چه حالی دارد » و تا مدتی از میان شرشر باران صدای دعوا از چادر مجاور بگوش میرسید .

سرشام بچه‌ها همه قهر بودند . پسرك لباسهایش را عوض کرده بود و دیر رسیده بود . وقتی سلام کرد ، هیچکدام نگاهش نکردند و او قلبا خوشحال بود . بچه‌های بزرگتر قهر کرده بودند و پس‌از یك بحث پرسروصدا تصمیم گرفته بودند شام نخورند . ولی دائی‌اش رفته بود و یوسف را گوش‌کشان آورده بود ، و بقیه‌هم سرازیر شده بودند . غنیمت‌هایشان بیرون چادر زیرباران مانده بود : چوب‌های آلبالو ، سبد تمشك ، گلپرهای تازه وگلها و گیاه‌های صحرائی ... بزرگترها وسط چادر یك سفره بزرگ انداخته بودند و دورتا دور همه نشسته بودند ، ــ بازهم سبزی پلو ــ پسرك مخصوصا خیلی با اشتها بخوردن نشست در دلش احساس خوشی غنج میزد . یوسف و دخترهای بزرگتر با چنگالشان بروی بشقاب، بازی میکردند ، ولی کوچکترها باولع‌میخوردند.

و پسرك از فکر اینکه چقدر یوسف گرسنه است حظ میکرد . اغلب بچه‌ها با او نگاهی رد و بدل کردند ، بجز یوسف و چندتای دیگر از بزرگترها . پسرك قبلا رأی محکومیت آنها را صادر کرده بود و مخصوصا به‌آنان خیره می‌شد ، ـ ولی تاوقتی که سرشان پائین بود ، بمحض‌اینکه سری میجنباندند پسرك نگاهش را برمیداشت .

ساعت ده بود . پسرك روی تخت دراز کشیده بود و درمقابل چادر ، در نور فانوسهائی که دور چمنزار بدار میکشیدند، جعبه لانه‌مرغش را میدید که میزآهنی از باران و آبکش بزرگ مسی از شغال و دیگر شبگردان حفظش میکرد و سایه‌اش را ، که چون سایه قارچی هندسی شکل مینمود ، باد برچمن خیس میرقصاند . پسرك بعداز شام، بی‌آنکه توجه کسی را جلب کند ، از چادر بیرون خزیده بود . شب بخیری که گفت آنقدر آهسته بود که فقط میتوانست وجدان خودش را آسایش بخشد . شوکت هنوز داشت شام میخورد . او تنها و دور از سایر کلفت ونوکرها غذا میخورد. برای خودش سفره‌ای مینداخت و آنقدر یواش غذا میخورد که حتی بابابزرگ هم نمیتوانست بگوید که از قحطی برگشته است . پسرك در پیژامای لطیف کرکی خوش بود و حرکات آرواره‌های شوکت را به دقت نگاه میکرد . « چقدر ملچ ملوچ میکند » ... « چقدر میخوره » و بیرون باران میریخت .

« اسفندیار ! » صدای مریم بود . بزرگترین دخترهای اردو بود که‌ازچادر دیگر او را ندا میداد « اسفندیار ، اسفندیار ! » و بعد صدای دویدن او را ازمیان گل شنید وخودش‌را بخواب‌زد .

ـ میدونم که خواب نیستی .

صبح پسرك خیال نمیکرد که مریم هم جزء توطئه‌گران بوده است . ولی مریم سرشام هیچ باو نگاه نکرده بود و پسرك همانجا پشیمان شده بود که چرا ترشی‌هائی را که او درست کرده است در آب نریخته و آشپزخانه مخصوص اورا خراب نکرده است .

ـ نمی‌آم .

ـ چرا خودت را لوس میکنی . پاشو بیا . همه اینجائیم ، داریم بازی میکنیم . خیلی خنکی .

پسرك در دلش گفت ـ « انقدر غذاهای بدمزه میپزه . مرباش هم که مزه دوا میده و تازه مرغ منم کشته ، دلشم سوخته . »

ـ نمیخوام بیام ، خوابم میاد، سردم‌است ...

و بغض در گلوی پسرك سد ساخته بود .

ـ یعنی چه ... مگه تو بچه‌ای ! مثلا قهر کردی ... که بتو

نگفتن میخوایم بریم آهار ؟ خوب ، یادشان رفت .

مریم حرفی را که نباید بزند زده بود . کشتن مرغ عیبی نداشت. او یك مرغ تازه داشت . ولی اشاره براینکه آنها مخصوصاً باو نگفته بودند ... این خیلی زیاد بود و پسرك دلش میخواست چیزی پیدا کند و بسر او بکوبد ودستش بی‌اختیار بین چادر و لبه تخت پائین رفت . فقط وقتی کله فلزی یکی‌از عصاهای پدر بزرگ را در دستش حس کرد خشمش فرونشست و زد زیر گریه ...

مریم فقط گفت : « بچه . » و بطرف چادر دیگر دوید و پسرك لحاف را روی سرش کشید .

وقتی چراغ خاموش شد و خرخر شوکت بلند شد ، پسرك باخود فکر کرد که او سرش به‌بالش نرسیده خوابش میبرد . پسرك از شوکت خواسته بود درصندوقخانه نخوابد و بین دو تخت جا بیندازد .

ـ هوا خیلی سرد است ، من هم سرمائی هستم . و تازه ، من هیچوقت در نور ماه خوابم نمیبرد . جائیکه من میخوابم باید تاریك تاریك باشد .

ـ ولی امشب هوا ابر است . پتوی منو بنداز روت .

ـ هوا الان صاف میشود ... من قندهار که نمیخوابم ، همین دوقدمی هستم . امشب هم شب چهاردهم ماه است .

ـ پس پرده صندوقخانه را نبند .

ـ وا ، ماشالله شما یك مردین ، دیگه این حرفا چیه ؟

و پسرك بز شماری آغاز کرد « بز اول رفت تو لونه ، بزدومی رفت تو لونه ... » ولی فقط زبانش بزها را به‌لانه میفرستاد ، گوشش بصداهای اردو بود که در خاموشی محو میشد و صداهای دیگر که او را میترساند .

شوکت یکی‌از پرده‌های چادر را انداخته بود ولی جلوی‌پسرك باز بود و او میز را میدید و سایه قارچ را که بر علف میرقصید ، و درنور فانوس خطوط مورب وریزباران رامیدید . شبها دورادور محوطه وسط اردو برتیرهای دوشاخه‌ای فانوس میآویختند ، رویهم هفت فانوس و دوتا پشت چادر . « نه ، حتما دزد نمیاد . » و سعی کرد که به همه خفته‌ها فکر کند و به‌پشه‌بند بزرگ چادر پهلوئی ، به‌اطاق یدالله میرزا و به امنیه . . . . .

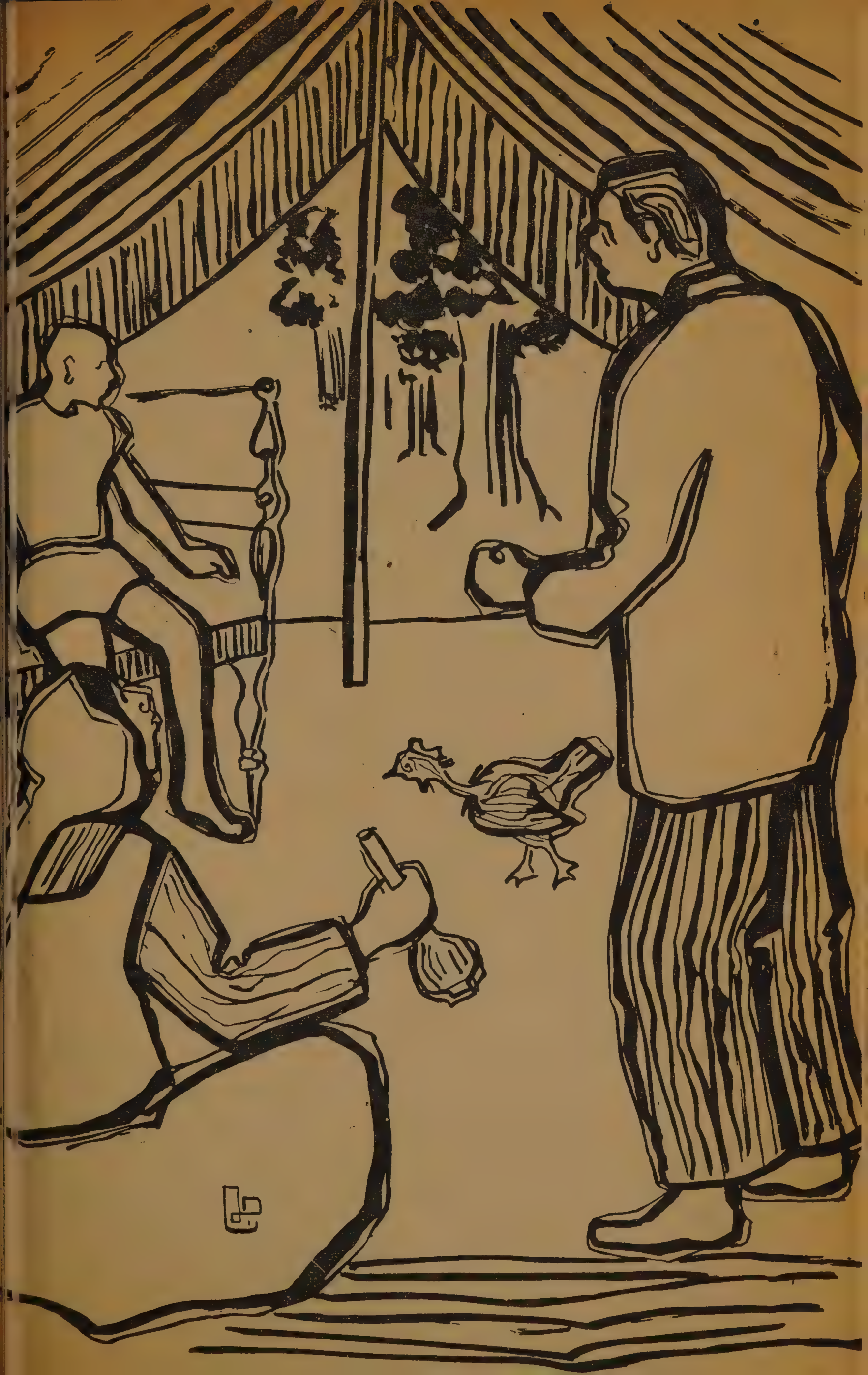
خوابش نمیبرد . بیرون چادر صدای رود بود و صدای هزاران جوی و صدای قورباغه ها و لغزش مارها و صدای مرغ حق پیری که برگردوی کهن منزل داشت و صدای باد در درختان... هر شغالی که

زوزه میکشید ، پسرك کمی از جا می‌پرید و به فارچ زیر میز خیره میشد. مدبوحانه می‌کوشید تا بز دوهزار و هفت‌صد و پنجاهم را به لانه بفرستد . در اردو کسی بیدار نبود وفانوس‌هائی که بر تیر آویزان بود برچمن سایه های وحشتناکی را میرقصاند . حس میکرد که تنهای تنها در بیابان‌بزرگی، درجنگل تاریکی ، در ورطه هولناکی دربند است و از هرطرف هزاران غول و جن و دیو و شغال برای نابودیش پیش میآیند . هوائی که از دهنه چادر به درون میریخت سرد وبرنده و نمناك بود و پسرك گوشش رابصدای خرخر شوکت که ازصندوقخانه میآمد بسته بود ، چه آن تنها صدای اطمینان‌بخش شب بود . با هر خر پیوف خ خ که شوکت میساخت اجنه و اشباح و دزدان و قاتلان چادر را خالی میکردند . پسرك سعی‌کرد بمرغ مرده‌اش فکر کند . هرچه کوشید « بیدار رؤیای » مجلس ختم مرغش قوام نگرفت . بعد کوشید که بهمه اسبابهائی که دور شوکت را در آشپزخانه گرفته بود فکر کند . ولی کوچکترین صدائی که از بیرون میآمد کافی بود که رشته نازك افکارش را بگسلد . با هرصدائی تصویری از دزدی قتال مثل یك اسید قوی همه تصاویر مغزش را برسوب وامیداشت و پسرك سعی‌کرد که درباره همه چینی‌ها و کتری‌ها و لباسهائی که دور شوکت درصندوقخانه چیده شده بود و در همنوائی با خرخر شوکت میلرزید فکرکند ، مخصوصا آن کتری بزرگ برنجی که دور آن ... قیر... مثل اینکه کسی داشت چیزی را میبرید . « دزده آن‌طرف جوی دارد راه میرود . از جوی خواهد پرید . آرام خواهد پرید . پله چادر را خواهد پیمود و بر فرش قدم خواهد گذاشت پسرك لحاف را بر سر کشید . میخواست هیچ‌چیز نشنود . اما بی‌اختیار نفسش را حبس‌کرده بود که بهتر بشنود . « باید فریاد بزنم کیه . باید یه‌کاری بکنم تا شوکت را صدا کنم ، باید ...» وبعد گفت : ـ « چخه ! چخه ! » برای مدتی سکوت تنه لختش را براردو افکند و سپس بازصدای رود بلند شد و صدای صد هزار جوی و زنگ چند قاطر . « اینها بازمانده ایل‌ها هستند که دارند به‌عجله به‌گرمسیر میروند . من سوار شترم . لباس کولی... » زیر لحاف هوا خفه‌کننده شده بود . پسرك کمی لحاف را پس‌زد و نور مرده ماه به قلعه اطمینان بخش تاریك او ریخت . صدای خش خش بلند شده بود پسرك بی‌اختیار لحاف را کنار زد و روی تخت راست نشست . ناله مداومی که تخت کرد برای لمحه‌ای اطمینان را به پسرك بازگردانید، ولی دیری نپائید که از جرأت خودش تعجب کرد و باتمام قوایش سعی کرد که‌وزن خود را از روی تخت بردارد تا شاید بتواند تتمه قیژقیژ تخت را خفه کند .دندانهایش را محکم بهم فشار میداد و همانطورکه دست بسینه نشسته بود ناخن‌هایش را در بازوان فرو میکرد . خش‌خش مداوم شده بود . پسرك صدای قلبش را میشنید که در تمام رگهای بدنش

ضربه میزد و دلش میخواست جوری این صدا را خفه کند . « باید شوکت را صدا بزنم . شاید سگ باشد . شاید یوسف است‌که برای امتحان جرأت من آمده است . » و بعد با صدائی که خیال‌میکرد خیلی بلند است ، فریاد زد : « شوکت ! شوکت ! » ولی صدایش بآرامی صدای کسی بودکه درخواب نجوا میکنند . « حتما دزده دارد دور چادر میگردد » . بی‌آنکه حرکتی بکند ، باسکون کامل نشسته بود وچشمانش را به‌در چادر دوخته بود . چشمانش آب افتاده بود و پلك‌ها میخواست رویهم بیفتد وتمام قوایش لازم بود که بتواند پلك‌ها را ازهم بازنگه‌دارد .

مهتاب بر فضای مقابل او گرد مرگ ریخته بود و همه اشیاء بیرون گردتر و عجیب‌تر بنظر میرسید . جریان آب درجوی مقابل چادر مثل هزاران مار به هم پیچیده بنظر میآمد که همه میخواهند ازیك‌معبر کوچك بگذرند . وبرگهای درختان اشکال هندسی بخود گرفته بود و چمن مثل چیز زنده زخم خورده‌ای بود که دراز کشیده است . و صداهای شب درهم و برهم شده بود و فقط یك صدا بوضوح شنیده میشد ، صدای پائی درتاریکی . میخواست تاریکی را سوراخ کند . «کی‌صبح‌میشود؟» و بعد صدای دیگری آمد ، مثل اینکه کسی چیزی را در جوی آب‌مخالف جریان گذاشته است . و از دور صدای چند سوت شنیده‌شد .

عضلات گردن پسرك تیر میکشید پلك‌هایش سنگینی میکرد . دهنش مزه تلخ گسی داشت . خواست آب دهنش را قورت بدهد ، ولی چیزی پائین نرفت و گلویش سوخت. زبانش را در دهان گردانید . و زبانش خشك بود و قلبش مثل «طبل بزرگ زیرپای چپ » میزد. درمقابل چشمانش میدیدکه پرده چادر بالا میرود ، کم‌کم و بریده بریده، و میدانست که حقیقت ندارد . و بعد صدای بلندی آمد ، مثل اینکه‌کسی از جوی پرید و صدای شلپ سنگریزه‌ای که در جوی افتاد . و پسرك ناخودآگاه دستش بزیر تخت رفت و یکی از عصاهای بابابزرگ را انتخاب کرد . وقتی میخواست آنرا بلند کند ، عصابه‌پایه تخت خورد و صدای عجیبی فضا را پرکرد . و پسرك بیاد شوکت افتاد که چرا خرخر نمیکند . « حتما دزده از او کام دل گرفته . » میدانست‌که دزدها قبل از خفه‌کردن زنان از آنها کام دل میگیرند ، ولی نمیدانست این گرفتنی دزدان چه‌جور چیزی است . عصا را محکم در دست میفشرد . انگشتانش درد گرفته بود. خواست دستهایش را ازروی عصا بازکند ، ولی نتوانست . مثل اینکه دستهایش زندگی مستقلی را شروع کرده بود و پسرك سعی کرد خودش را قانع کند که آنکه دربیرون صدا میکرد سگی بوده است ، ـــ چه حالا همه‌جا را سکوت پوشانده بود و صدائی نبود . ـــ « اگر دزد هم هست ، الهی صدای سگ دربیاورد » و بعد سعی کرد که به‌خودش بقبولاند که دزد از آدم بیشتر میترسد تا آدم از دزد ، یعنی مادرش همیشه اینطور



میگفت .

پس بیاد مادرش افتاد و کوشید تا قیافه مادرش را مجسم کند. اما نمیتوانست ، ترکیب لبها را نمیتوانست بخاطر آورد . شیب ابروها نمیدانست چه‌اندازه است . از همه مهمتر چشمها بودند و پسرك چشمها را بیاد داشت و آرامشی وجودش را فراگرفت ؛ و چشمهای قهوه‌ای رنگ پرازآب مادرش را درنظر آورد ومژه‌ها را که درزمستان برف برآنان مینشست ؛ و مادرش موهایش را حنا میگذاشت ودرحمام شاخه شاخه‌های حنا روی بدنش نقش میشد ؛ و نعلینش چه صدای بلندی داشت و تاهرچه میشد جیغ میکشید .

و باز صدائی بلند شد و باز پسرك عرق سرد را چشید که بدنش را پوشاند . حس میکرد که کیسه‌های زیرچشمش سنگین میشود . و بعد کم‌کم سایه سیاهی را دید که روی چمن پیش میآمد وپسرك مطمئن بود که لحظه‌ای دیگر قلبش خواهد ترکید . سایه بطرف میز پیش میرفت، سایه به لب جعبه رسید ، سایه ازجعبه بالا رفت ...

پسرك برتمام مفاصل و شوارح بدنش آگاه بود و صدای چك‌چك خون را میشنید که در رگهای تنگش روان بود ... سایه از جعبه بالا میرفت و بعد سر سایه روی میز افتاد و ته سایه پاهای نمدپیچیده لاغری را دید که آهسته چمن‌ها را لگد میکرد . بی‌اختیار آهی کشید و تکانی خورد و تخت قیژقیژی کرد و صدای خرخر سلیمه را شنید . دزد ایستاده بود و بچادر خیره شده بود ولی درتاریکی مطلق این نیمه چادر چیزی را نمیتوانست ببیند و تخت دیگر خالی بود ــ بعد پسرك سعی کرد که بی‌آنکه ناله تخت را درآورد برخیزد . آهسته و عصا در دست به‌پشت خوابید و پاها را کمی بالابرد وآهسته و درعین حال بشتاب حول نشیمنگاهش چرخید . دیگر نمیترسید ، تصویر خروس مغروری تمام تصاویر دیگر مغزش را محوکرده بود و چیزی که تا آن دقیقه هرگز حس نکرده بود به‌تمام وجود سردش گرما میبخشید و عرقی که بربدن او نشسته بود گرم‌گرم بود . دید که دزد بطرف چادر میآید فریاد کشید : «دزدا» پسرك مثل دیوانه‌ها میدوید و عصا را تکان میداد . شیر خندان زرین سر عصا در نور مهتاب برق میزد . پسرك مرد لاغر بلند قدی را میدید که درجلوی او میدود و بسرعت از او دور میشود ، و چشمان مادرش را میدید و فریاد میزد : « دزد... دزد !» بعد صداهای دیگری‌را شنید و صداهای دیگر بلند شدند . بعد فریاد ترسناك تحکم‌آمیز دائی‌اش را شنید که فریاد میزد : « اسفندی ، برگرد !» و ایستاد و برگشت. همه بدنش درد میکرد وقلبش بتندی میزد و دلش ضعف میرفت و چشمانش سنگین بود . آهسته برگشت و همانوقت سنگی بزرگ کنار پایش بزمین خورد . او وسط چمن ایستاده بود . درحاشیه چمن نوکرها را دید که با

چوب و چماق و چراغ قوه تازه دارند دویدن میگیرند . و بعد بزرگترها را دید که مثل یك لشکر بهت‌زده آنطرف جوی ایستاده بودند و چندتا از بچه‌های بزرگتر که‌بیدار شده بودند . زانوانش میلرزید دلش میخواست همانجا بنشیند و بعد آهسته آهسته چمن را پیمودن گرفت عصا دردستش برق میزد .

« من خیلی گشنمه » .

۳

ــ « میدانی ساعت چند است ؟»

پسرك چشمش را بازکرد صورت سیاه و چغر شوکت را دید که لبخندی شیرینش کرده بود .

ــ«ساعت یازده و نیم است »

تا ظهرپسرك مجبور شده بود هشت‌بار داستان دیشب را تکرارکند. شوکت برایش گفت ــ وقتی به او نان روغنی میداد ــ که دزد دیشب صد تومن از جیب کت دائی‌اش برده است و صندوقخانه چادر پهلوئی را با تیغ از پشت بریده هرچه گیرآوزده برده .

ــ ها ، ها ، اینهم دزدگیر ما !

یدالله میرزا بود .

پوران خانم گفت : «دزدگیر پرخواب . چشمهایش را نگاه کن، هنوز پرازخوابند . »

ــ خوب بگو ببینم ، دیشب چی‌شد ؟

آمده بود برای لانه مرغ جدیدش سنگ‌ریزه پیدا کند و خیلی دلش میخواست که زودتر بتواند فرار کند . در دل گفت : «هشتم !»ــ ولی صورتش سرخ شده بود ، چون چندتا دیگر ازبزرگترها هم گردش ایستادند . دلش میخواست فرار کند .

ــ نترسیدی ؟

ــ .....

ــ ولی آدم وقتی دزد می‌بیند ، فقط فریاد میکشد . میدانی ، سه‌نفر بودند . شاید ترا می‌کشتند .

ــ خوب ، امروز نمیخواهی برای ما کتاب بخوانی ؟

ــ میشود شب بخوانم ؟ برای مرغم دارم لانه درست‌میکنم.

و بعد نگاهش به جالیز پشت عمارت افتاد ، وسط جالیز موهای طلائی هرمز و موهای سیاه سیاه مهران برق میزدکه بین کرت‌ها نشسته بودند و داشتند مشدی کبری را دروجین کردن کمك میکردند . ولی پسرك هیچ دلش نمیخواست ــ وخودش هم تعجب کرد ــ که بچه‌ها اورا ببینند و اورا بشنوند . خیلی خجالت میکشید .

« ولی حالا که لانه ساختن فایده ندارد . بااین بارانها ما اگـر زیاد اینجا بمانیم تا پانزده روز دیگر بیشتر نخواهد بود ، مدرسه ماهم که ده روز دیگر باز میشود . »

و پسرك سری تکان داد ؛ بالاخره ، پانزده روز هم پانزده روزبود.

ــ آخر چرا آن عصای سرطلا را برداشتی ؟ اگر میشکست بابام پدرت را در میآورد .

دائی‌اش بود ، و دیگـر پسرك دلش میخواست زمین باز شود واو را فرو بگیرد . هیچ دلش نمیخواست همه دربارهٔ او حرف بزنند ، و آن غرورکی هم‌که دراعماق دلش احساس خنکی به وی میداد نمیتوانست خجالت عجیبش را توجیه کند ، بچه‌ها داشتند نگاهش میکردند . ولی او دلش میخواست آنهـا هـم بیشتر بـه وجین کـردنشان بپردازند و او را آزاد بگذارند .

ــ حالا برو دست و رویت را بشور ، وقت ناهار است ، مهران ، هرمز شماهاهم بلند شوید .

و آنوقت بسرعت دور شد .

بالای لانه مرغ ریگها را ازجیبش بیرون ریخت وهمراه ریگهـا چند تکه پارهٔ عکس بزمین افتاده پسرك اول نفهمید و بعد یکی‌از تکه‌ها را بلند کرد ولبهای خندان وخال بالای لب یوسف را دید . احساس پشیمانی مثل یك آبکوهه تمام وجودش را بلرزه درآورد . بی‌اختیار دلش خالـی شد ، مثل اینکه جلوی سدی را بازکنند . و دستش ران خودش رابشدت فشرد. چرا من‌اینکار راکردم ؟ درسایه روشن درختان بیدکه یکطرف جوی غربی اردو صف کشیده بود میز را چیده بودند و دایره های گرد سایه و روشن روی میز بازی میکرد وبهم میآمد و رویهم میرفت . باران همـه درختان را شسته بود . آفتاب ملایم که انتظار پائیز را میکشید همه درختان را به برق زدن انداخته بود واز چمن گلناك بوی خوشی برمیخاست . اصلا گرسنه‌اش نبود و دردل دعا میکردکه سرناهار از چیز دیگری غیراز دزد لعنتی حرف بزنند . روی میز دیس پلو بخار میکرد و مهران و هرمز تازه از چادر در میامدند . . .

ــ ببخشید ، من چرخ و فلك هایتان را خراب کردم .

ــ عیب ندارد . ما خیال میکردیم آب آنها را برده .

آب جوی بالا آمده بود و بسیاری از سبزه‌های دوطرف جوی را فراگرفته بود و سرگلی سبزی‌ها که درجهت آب خم شده بود بیرون بود . آب رنگ شیر کاکائوی روان را داشت . سر میز بهمه بچه بزرگترها سلام کرد ، ولی یوسف باز نگاهش نمیکرد .

و پسرك چقدر احساس خوشبختی کردکه صحبت از دزد دیشب به صحبت از دزدهای دیگر مبدل گردید وبه نقل داستان حرامیانی‌که در

قدیم راه بر کاروان میبستند واگر دو قدم از چهار راه پهلوئی فراتر میرفتی جانت‌پای خودت بود واگرچهار قدم فراترمیرفتی باید نعشت را میآوردند، همه و همه ، یکی بعد از دیگری . پسرك داشت بلانه مرغ فکر میکرد و بمدرسه و باینکه پائیز نزدیك میشود وبر گها زرد خواهند شد وبه گل‌های حسرت . وبعد صحبت به باران رفت و سیل واینکه چقدر رودخانه بالا آمده است ، و صبح رودخانه گلیم و تشك میآورده ، و پائین پهلوی پل یك بزنیم جـان را از آب گـرفته‌اند . وپسرك داشت باراحتی خیال در گنگی میکاوید .

ــ اسفندی ، تو ندیدی دزده چی پوشیده بود ؟ . . .

ــ اسفندی !

ــ بله .

. . . .

ــ خوابت برده بود ؟ گفتم ندیدی دزده چی پوشیده بود ؟

***

ــ میخواهی بتو کمك کنم ؟

صدای مهران بود . پسرك سرش را بلندکرد . دو زانو نشسته بود و داشت گل را خمیر میکرد که خوب چسبناك بشود . پشت سرمهران چشم های بزرگ هرمز دیده میشد .

ــ اگر میخواهی .

ــ پی لانه را یك کم گود کنید .

ومهران با خجالت پرسید «تو . . . راستی . . . تودیشب . . .»

ــ من مردم از بس قصهٔ دیشب را گفتم .

ــ با ما قهری ؟

ــ نه . . . ؟ خیلی پشیمانم که چرخ وفلك‌هایتان را خراب کردم .

ــ عیب ندارد . . . .

و دوستانه به کار گل پرداختند . بعد هم ساعت سه بزرگترها که دور میز قمار نشسته بودند به کوچکترها اجازه دادند بآب بروند و مثل همیشه‌چند زن مخالفت کـردند . دائی موافقت کـرد وعده‌ای هم ممتنع ماندند ، وبا بی‌صبری ورقهای دستهایشان را جا بجا کردند وپك های جانانه بسیگار زدند . دائی گفت که میتوانند دراستخر ناصرالدین میرزا شنا کنند ، ولی برودخانه نباید پا بگذارند . . . . و بچه‌ها هم درجهت استخر ناصرالدین میرزا رفتند ، درحالیکه سعی داشتند شن‌ها پایشان را نخورد وگزنه نگزد . و بعد همگی دور استخر ایستاده بودند . پسرك داشت فکر قورباغه های لزج استخر را میکرد و قبلا دل آشوبه شده بود . و ناگهان یوسف روبرویش بود .

ــ چقدر مرغت قشنگ است !

پسرك انتظار بغض را داشت « من دیشب دنبال سَه تا دزد کردم ، اگر من نبودم همه جا را می‌چاپیدند . من نباید . . . » و فقط گفت ؟

ـ خروس است .

بعد مریم باغبان ناصرالدین میرزا راکه تنها همسایه شان بود صدا کرد :

ـ مامیرویم توی رودخانه . تومواظب باش ، اگریکی‌از بزرگترها اینطرف آمدند تو بیا آن بالا سوت بزن .

بچه‌ها درساحل رود ایستاده بودند . زیر پایشان رود چون خدائی قهوه رنگ جریان داشت و صدای مهیب و رنگ و تیره‌اش بچه‌ها را ترسانده بود . با احترام حوله بردوش صف کشیده بودند . بعضی بهانه تراشی گرفته بودند وپس میرفتند . . . یوسف درآب دوید .

چند روز پیش پسرك درمیان بستر رود چشمه‌ای یافته بود ، قدری دورتر از گودالی که بچه‌ها درآن دست و پا میزدند . این چشمه از زیر سنگ بزرگ سیاهی میجوشید . اسفندیار به این چشمه غره بود خطه‌ای بود که اوکشف کرده بود و بسیار میکوشید که بچه‌های دیگر به وجود آن پی نبرند . چشمه مال شخص او بود و هرروز با احتیاط و پوشیدگی تمام به سراغ آن میرفت .

پسرك دستش را بزیر سنگ سیاه برد . ماسه های چرخنده را در میان انگشتانش حس میکرد . رشتهٔ آب نازکی از زیر سنگ در میآمد و برای فاصله کوتاهی قهوه‌ای آب را سوراخ میکرد . و پسرك دستش را ژرف تر فرو کرد .

ـ مگر خل شدی ؟ دنبال چی میگردی ؟

ـ هیچی من یك چشمه پیدا کرده‌ام .

ـ وسط آب ؟

و یوسف دوان دوان به طرف او آمد و دستش را زیر سنگ فرو کرد . و آب نرم میجوشید .

نمایشنامه در یک پرده

همراهان

نوشته : محسن یلفانی

اشخاص :

پیشخدمت
مرد
جوان
مدیر کارخانه
مردی دیگر

اطاق انتظار یك کارخانه . در دیوار مقابل دری است که روی آن کاغذی چسبانیده‌اند که رویش نوشته شده : «مدیر» پنجره نسبتا بزرگی در دیوار سمت‌چپ بخیابان باز میشود . چند صندلی آهنی در اطراف ویك میز گرد و کوتاه در وسط اطاق گذاشته شده .

پیشخدمت روی صندلی کنار در اطاق مدیر نشسته و مشغول پیچیدن سیگاری است . صدای زنگ تلفن‌از اطاق‌مدیر بگوش میرسد . پیشخدمت بلند میشودخودش را مرتب میکند وباطاق مدیر میرود .

پیشخدمت ــ (گوشی را برمیدارد) بله .الو ...بله. نخیر آقای مدیر نیسن. (مدتی گوش میدهد) آقاجون مگه آقای مدیر بهت نگفت‌که این کارخونه‌شوفر نمیخواد ، دیگه چرا دم بساعت تلفن می کنی ؟ نخیر آقای مدیر خودش هم شوفر نمی خواد. (دراین‌وقت دراطاق انتظار باز میشود و مرد ی‌داخل‌میگردد. نا مطمئن و مردد به اطراف نگاه می کند و منتظر میایستد)

بله ؟ نخیر آقا اینجا هیچ جور کاری برای تو پیدا نمیشه.
(با عصبانیت گوشی را می گذارد و بطرف اطاق انتظارمیآید)
پدر بیامرز دیگه دس بردار نیس .

مرد — (سعی میکند علیرغم قیافه نزار ورنجورش حالت خوشآیندی بگیرد) سلام علیکم .

پیشخدمت — (با دلخوری وراندازش میکند)سلام نعلیکم...

مرد — من ...بنده با آقای رئیس عرضی داشتم .

پیشخدمت — خوب ؟

مرد — تشریف دارن ؟

پیشخدمت — نخیر .

مرد — (چند لحظه در مقابل این جوابهای سردو کوتاه سرگردان می ماند .بعد بادودلی تصمیم میگیرد)پس،پس منتظرشونمیشم.

پیشخدمت — بهبینم با آقا یمدیر چکار داری ؟

مرد — (از جواب صحیح دادن طفره میرود)یهکار خصوصیباهاشون دارم .

پیشخدمت — چه کاری ؟

مرد — یه کار خصوصیه .

پیشخدمت — میدونم ، چه کاری ؟

مرد — (بانارضائی اعتراف میکند) قراره ... قراره کهیهکاریبگیرم.

پیشخدمت — کار بگیری ؟گفتم که آقای مدیرنیسن.(باحرکتی تحقیرآمیز در را باو نشان میدهد).

مرد — (تحقیر او را ندیده میگیرد)مهم نیس.صبرمیکنم.(بطرفیکی از صندلیها میرود)

پیشخدمت — شاید امروز اصلا نیاد .

مرد — باشه. صبر میکنم .

پیشخدمت — صبر میکنی ؟ صبر میکنی که چی ؟پدربیامرز!

مرد — (با کوشش زیاد سعی میکند که آرام باشد) صبرمیکنمکهبیاد.

پیشخدمت — (عصبانی و پرخاشجو) ئهبازمیگه صبرمیکنم .شایداصلا رفته باشه مسافرت .باز هم صبر میکنی ؟

مرد — (ناگاه عصبانی و بیقرار میشود و فریاد میکشد)آرهصبـــر میکنم ، صبر میکنم . کاری که توتموم عمر کردهام . جزاین چه کاری از دستم بر میاد . جـــز این چه کار میتونم بکنم؟ (آرام میشود . ازاینکه عصبانی شده و فریاد زده گیج و پشیمان است) حالا تومیخوای نذاری اینکارمبکنم؟ میخوای ناامیدمکنی؟

پیشخدمت — (از گفتهها و حالتمردشدیدا متاثر شده.رفتار تقلبیوپیشخدمت وارانه خود را کنار میگذارد) من .. من بحضرت عباسنمی خوام ناامیدت کنم.

مرد — پس این حرفهاچیه بهم میزنی ؟ میخوای دسبسرم کنی؟

پیشخدمت — به این فرمایشها چیه ؟ بمرگبچهم همچهنظری نداشتم . یهوقت دلخور نشی .

مرد — ممکنه آقای رئیس بهت گفته باشه که آدمهای مثل منو اینجا

راه‌ندی .

پیشخدمت ـ والله‌چی بگم - اون بیچاره هم تقصیری نداره. باهزارجون کندن این کارخونه روباز کرده. حالا هرکس تابلوشومی‌بینه سرشو میندازه پائین و میاد بالا کار میخواد . از صبح تاعصر باهاس با همینها سروکله بزنیم . آدم ـ کفرش بالامیاد.

مرد ـ ولی من همینجوری نیامدم.من‌آمدم‌برای انبارداری . مگـه انباردار اینجارو بیرون نکردن؟

پیشخدمت ـ آها ،پس آمده‌ی جای احسانی مادرمرده روبگیری. آره بیچاره گفته بود بیس تومن بحقوقش اضافه کنن . آقای مدیر هم بی معطلی بیرونش کرد . بعداز دور روز اومد افتاد روی پای آقای مدیر که باهمون حقوق استخدامش کنه.

مرد ـ خوب آقای مدیر چکار کرد ؟

پیشخدمت ـ هیچی بهش گفت بره گورشوگم‌کنه دیگه انباردار نمیخواد.

مرد ـ چی ؟انباردار نمیخواد ؟

پیشخدمت ـ (متوجه ناراحتی‌او میشود) باون‌اینجوری‌گفت.. خوب بیـا بشین.(هردو می نشینند و پیشخدمـت سیگاری باو تعارف می‌کند) توکه توقع زیادی نداری.

مرد ـ نه، من فقط یه‌مزد بخور و نمیر میخوام.

پیشخدمت ـ خوب ، پس انشالله استخدامت میکنه .

مرد ـ (از پشت دود سیگار باو نگاه می‌کند) توآدم خوبی‌هسی.نباید مال این طرفها باشی .

پیشخدمت ـ نه. من مال همدانم.سه‌چارساله‌که باین خراب شده آمدم.یادش بخیر .آنجا خیلی بهتر بود. زندگی کردن خیلی راحت‌تربود. اینجا آدم همه‌ش‌باهاس کلك‌بزنه و دروغ بگه. تازه آخرش هم هیچی گیرش نمیاد ...راسی، توهمدان رفته‌ی؟

مرد ـ نه. ولی تمام شهرهای خراسانو گشتم. عقب کار.همه جاکار کردم. توی شرکتهای ساختمانی ، توی گاراجها، تـوی کارخونه ها . همینجور شهر بشهر میرفتم. یه‌وقت چشم باز کردم دیدم اینجام. اوایل وضعم بد نبود. خیال میکردم‌دیگـه راحت شدم. زن وبچه هام‌رو هم آوردم اینجا... ولی پنج‌ماه پیش شرکتی که توش کار میکردم ورشکست شد .

پیشخدمت ـ آره. همه همینجورن .خانه زندگیشانومیذارن وبرای کارمیان اینجا. اونوقت اینجا هرچی هم که دارن ازدس‌میدن.

مرد ـ پنج ماهه که توی این شهر بیکارم .برای آدمی بسن می‌کار پیدا کردن خیـلی مشکله.

پیشخدمت ـ کار پیدا کردن برا ی‌همه مشکله.

مرد ـ بله، درسته. ولی من باید پنج نفر دیگه‌م‌نون‌بدم. توی این پنج ماه چه بدبختیها که نکشیدیم. هرچی داشتیم فروختیم‌و خوردیم .تا خرخره‌توی قرض رفته‌یم. تااینکه دیروز اخوی آقای رئیس اینجارو دیدم. یه‌توصیه بمن داد و گفت بیام‌اینجا جای انباردار سابقی کار کنم .

پیشخدمت ـ برادرشودیدی ؟ پس حتما استخدامت میکنه.

مرد — به‌بینم. تو باید رئیسو بشناسی .چه جور آدمیه. خیال میکنی‌از برادرش حرف شنوی داشته‌باشه ؟
پیشخدمت — والله من‌باینجوراموردیگه واردنیسم. (برای‌دلداری‌دادن‌بمرد) ولی — خوب چرا روی برادرشو پیش مردم‌زمین‌بندازه؟
چند ضربه بدر میخورد و جوانی وارد میشود قامتی لاغر و باریك و صورتی استخوانی و عصبی دارد.
جوان — (چند لحظه برای یافتن جمله مناسبی فکر میکند) باآقای‌مدیر کار داشتم .
پیشخدمت — چه‌جور کاری ؟
جوان — مگه باید بشما بگم ؟
پیشخدمت — (از تندی بی مقدمه او ناراحت میشود) آقای مدیر نیسن.
جوان — (باور نمیکند) خودآقای مدیر بمن گفته سرساعـــت هشت‌بیام اینجا بهشون‌بگین‌همون جوونیه که دیشب توی خیابون‌دیدن.
پیشخدمت — (بمرد) می‌بینین‌آقا؟مثل اینه‌که‌من‌باهاش دشمنی‌دارم وآقای مدیرو قایمش کردم.
مرد — جوان بی جهت نسبت بمردم بی اعتماد نباش. آقای رئیس نیسن. منم منتظر ایشون هستم .
جوان — (از خشونت بیجای خود شرمنده میشود) آخه،آقای مدیر خیلی اصرار داشت که درست سرساعت هشت‌بیام .
پیشخدمت — خوب.بله. آقای مدیر گفته شما سرساعت هشت بیای.خودش هروقت دلش خواست میاد .
مرد — بله، آقای مدیره دیگه .
جوان — (جدی) نه‌آقای مدیر بدقولی‌نمیکنه.همین‌حالامیاد. آقای‌مدیر مرد نیکیه !
مرد — (کنجکاو) شماباهاشون آشنائی‌دارین .
جوان — خیلی مختصر... (همچنانکه چگونگی این آشنائی را بخاطر میآورد) خیلی‌هم مفید.
مرد — منظورم اینه‌که میدونین چه‌جور آدمی هسن . خوش اخلاق‌با برادرشون چطورن ؟
جوان — من فقط یه‌دفه‌ایشونو دیدمم .آنهم‌توی یه‌جریان عجیـــب. اگه میدونستین چـــقدر درباره من بزرگواری کـــردن! (به پیشخدمت) راستی ببخشین ... (مـــرد‌داست) یه‌سوآل خصوصی و نامربوط ممکنه بکنم ؟
پیشخدمت — (هنوز از او دلخور است) چه‌سوآلی؟
جوان — (بادیدن قیافه دلخور او ازسؤآل کردن منصرف‌می‌شود) باشه نمیپرسم .شما جوری بآدم نگاه میکنین که آدم نمیتونه همچه سوآلی روازشمابکنه.(پیشخدمت‌سخت کنجکاو میشود)
مرد — نه آقا ، اومرد نجیب وخوبیه .هرچه بخواین میتونین‌ازش بپرسین (به‌پیشخدمت) مگه‌نه ؟ (پیشخدمت با حرکتی اشاره مثبت می کند).
جوان — خیلی خوب ، پس میپرسم . آقای مدیر زن دارن ؟
پیشخدمت — (چند لحظه در جواب دادن تامل میکند) نه ، چرا ؟

جوان ـ یعنی اصلا زن نگرفته ؟

پیشخدمت ـ چرا گرفته ،ولی دوسه ماه پیش طلاقش داد.

جوان ـ (سعی میکند، هرچه بیشتر از پیشخدمت که اکنون بی‌تامل باو جواب میدهد حرف بکشد)زن‌خوش اخلاقی‌بود.نه؟

پیشخدمت ـ خوش اخلاق ؟به خدا پدرتو بیامرزه.یه ماده شیطانی بود که تاشو مگه توی جهنم بشه پیدا کرد .پدری از این آقای مدیر درمیآورد‌که نگو.خوب یادمه‌یه‌روزتموم کارخونه‌رو‌بهم‌ریخت. چیزی‌نمانده‌بود آقای مدیر بکشدش . (ناگاه سکوت میکند. متوجه میشود که زیاد از حد درباره خصوصیات آقای مدیر حرف زده) خوب حالا منظورت از این حرفها چیه ؟

جوان ـ هیچی، منظوری نداشتم . خواستم مطمئن‌بشم.

پیشخدمت ـ مطمئن‌بشی ؟

جوان ـ آره، شدم‌هم.

مرد ـ به چی مطمئن شدی ؟

جوان ـ باینکه آقای مدیر راست گفته. آخه میدونین.او دیشب درباره زنش بامن حرف زد .میگفت هر کسی یه ناراحتی داره. یه‌بلیط فروش یااون کسی که‌باندازه یه‌کشور ملک‌داره، همه‌ازیه چیزی ناراحتن .آقای مدیر هم از دس زنش عذاب میکشیده.. من فکر کردم اینهارو برای دلداری دادن‌بمن میگه.

مرد ـ پس شما نسبت بهمه بی اعتمادین .

جوان ـ (چند لحظه او را نگاه میکند)آره. نسبت بهمه.من بایدبی اعتماد باشم . مگه از زندگی چی نصیبم شده. مگه کی بمن اعتماد داشته . پس چرا اعتماد داشته باشم .

مرد ـ (سعی میکند چیزی‌بگوید) شما زندگی سختی باید داشته‌باشی باشین .

جوان ـ آره. ولی مثل اینه که‌زندگیم میخواد عوض‌بشه.(سعی میکند شادیش را مخفی کند)
یعنی . از وقتیکه آقای مدیروشناختم یه‌روحیه دیگه‌ای پیدا کردم.

مرد ـ مگه آقای مدیر چی‌بهت گفته؟ (جوان باتردید باو نگاه‌میکند)

پیشخدمت ـ آقای‌مدیر برات چکار کرده ؟

جوان ـ (لحظه‌ای فکر میکند) نه‌نمیتونم برای شمابگم.بهتره‌که‌نگم.

مرد ـ (از کنجکاوی خود خجالت میکشد) بله،البته .میل‌خودتونه.

جوان ـ زندگی‌ها ی‌ما مسخره‌س.یه‌فوت ‌برای زیرورو‌کردنش کافیه. گاهی این فوت زندگیمونو درب‌وداغون میکنه. گاهی هم روبراش میکنه .

مرد ـ ایشالله که زندگی شما روبراه شده.

پیشخدمت ـ آنهم بافوت آقای مدیر !

جوان ـ (بی آنکه‌به لحن مسخره آمیز پیشخدمت توجه کند)آره. میدونین، من از دیشب که آقای مدیرو دیدم. آدم تازه‌ای شدم. آماده شدم‌که بازندگی بجنگم .بدبینی و گوشه گیری‌رو کنار گذاشتم... حتی دیشب بعداز سه ماه برای پدرم نامه‌نوشتم

پیشخدمت ــ پس توهم مال اینجا نیسی‌ها ؟

جوان ــ نه،من‌ازیه شهر کوچیك وخراب آمدم.دائم‌نمیخواست‌بیام.آخه دلخوشی من اونجاس .الآن دوساله‌که میخوام بادختر عموم عروسی کنم. ولی نمیشه .بهم میگن باید کار داشته باشم‌تا اونو بهم بدن .این بود که من هم پدرومادرمو گذاشتم‌واومدم اینجا که کار پیدا کنم .

مرد ــ (وحشتزده) پس،پس اینجا هم‌آمده‌ی‌کاربگیری؟

جوان ــ آره . همین دیشب که آقای مدیرو دیدم بهم قول داد کار انبارداری‌اینجاروبهم بده.

مرد ــ چی‌روبهت بده؟

جوان ــ انبارداری‌رو . من میتونم خوب براشون کارکنم. نه‌کلاس‌هم درس‌خوندم.

مرد ــ نه ،توحتما عوضی شنیده‌ی. نباید این کاروبتوبدن .

جوان ــ (متوجه پریشانی مرد میشود)چطور ؟خودآقای مدیر گفت‌که این کاروبهم میده.

مرد ــ راس میگی؟ خودش بهت گفت ؟

جوان ــ آره، چطور مگه ؟

مردبیچاره و بیحال بجای خود می نشیند و صورتش را در دستهایش مخفی میکند .

جوان ــ (مدتی متعجب‌باو نگاه میکند به پیشخدمت) چرا این‌آقاین طور شد ؟

پیشخدمت ــ اونهم آمده همون کاری روکه میخوان‌بتو بدن بگیره. پنج ماهه که بیکاره .
(جوان بدیوار تکیه میدهد و بمرد نگاه میکند) هرچی داشته فروخته . دیگه ــ زندگیش داره از هم میپاشه.

سکوت ناراحت کننده‌ای بوجود میآید .هریك سعی میکنند چیزی بگویند ولی مطلبی نمیابند. در مقابل این امر فکرشان بجائی نمیرسد. جوان می نشیند. عاقبت مرد بلند میشود . در انجام دادن کارش مردد است .

مرد ــ (بطرف‌جوان میرود و کنارش می نشیند) من...من هرچی فکرمیکنم عقلم قدنمیده‌که‌چکارکنیم.(جوان ساکت میماند) شاید همین الآن آقای مدیر پیدایش بشه. شما میگین چکار کنیم؟

جوان ــ ماکاری نداریم بکنیم .

مرد ــ ها؟ باید یه کاری بکنیم .اینجاکه یه‌نفر بیشتر نمیخوان.یکی از ما بازهم باید بیکار بمونه .

جوان ــ بله، میدونم .

مرد ــ خوب . نمیخواین پیش از اینکه‌آقای مدیر بیاد خودمون یه جوری قضیه‌رو فیصله بدیم ؟

جوان ــ بهتره که خود آقای مدیر قضیه‌رو فیصله‌بده.

مرد ــ (هراسان) نه،نه.نذارین کارباونجابکشه .خوب؟...(منتظر

جواب میشود ولی جوان ساکت میماند) میدونی من‌وضعم اینقدر خرابه که نمیشه گفت . پنج ماهه که‌بیکارم. دیگه‌هیچی برام نمونده.بچه‌هام گشنه و مریضن .... زنم‌از بس رختشوری کرده‌داره میمیره. خودمم که می‌بینی. دیگه.

جوان — (صحبت او را قطع میکند) به‌بینین آقاجون .هرکسی که فکرشو بکنین باندازه خود ش‌بدبختی و گرفتاری داره .

مرد — درسته . ولی من یه‌وضعیت دیگه‌ای دارم. زندگیم بکلی دربو داغون شده اگه زودتر یه چاره‌ای پیدانکنم خونوادم‌از دستم میره... دختر بزرگم شونزه‌سالشه .نمیخوام بیفته توراههای... باید زودتر شوهرش بدم .

جوان — (از بیچارگی و زبونی مردسخت متاثرمیشودولی‌خود رابی حوصله نشان میدهد)خوب بمن‌چه .من‌چه‌کار کنم؟

مرد — تو باید بمن کمك کنی . تو پدر داری. اقلا بنون شبت‌محتاج نیسی .میتونی بری دنبال یه کار دیگه .

جوان — منظورت چیه ؟

مرد — منظورم ... خیلی باید ببخشین که اینجور حرف میزنم.ازروی ناچاریه . منظورم اینه که شما ازاین کار صرفنظر کنین.اونو بمن ببخشین .

جوان — (بلند میشود و بطرف دیگری میرود) آره .بنظرشماخوب فکریه . خیال میکنین فقط خودتون بدبختی دارین ومحتاج این کار هسین ؟من نمیخوام ازخودم حرفی‌بزنم.ولی‌بدونین من هم باین کار احتیاج دارم . تموم زندگی من باین کار بستگی داره .

مرد — (بی آنکه متوجه لحن جدی جوان باشد) پس‌شما نمیخواین گذشت کنین ؟میذارین که بچه‌های من — بچه‌های بدبخت من سرگردون بشن؟ میذارین که بچه های من از گشنگی بمیرن ؟

جوان — (با عصبانیت ساختگی) توهیچ حرف‌دهنتو میفهمی؟ من‌با بچه‌ها ی‌توچکار دارم ؟من اصلا کاری باتو ندارم .

مرد — (جامیخورد . آهسته) بله،بله.ببخشین .خیلی ببخشین.من‌دیگه حرف زدنم‌هم از یادم رفته .همه‌ش از بیکاریه. دیگه پیرمودر آورده . بعضی وقتها چنان بیچاره میشم که از خدامیخوام جونمو بگیره وخلاصم کنه .

جوان — بعضی وقتها ؟!

مرد — (بی آنکه متوجه لحن خاص جوان دراین عبارت بشود) آره، توجوونی خیلی چیزها رو نمیدونی ، نمیدونی وقتی آدم شبها بخانه میره و بچه ها بدستهای خالیش نگاه میکنن‌چه عذابی باهاس بکشه. وقتی می‌بینه که بچه‌هاش برای اینکه کمتر گشنه‌شون بشه سعی میکنن بخوابن چه حالی بهش دس میده .آدم دلش میخواد که آب بشه و بزمین فروبره .

پیشخدمت بی آنکه بتواند دراین جریان دخالتی‌بکند از ناراحتی سیگار میکشد و سبیلهایش را میجود .

جوان ــ (سعی میکند خونسرد و بی اعتنا باشد) خوب، منظورت‌از این حرفها چیه؟ میخوای من چکار کنم؟

مرد ــ (بازهم ناگاه خشمگین میشود. احتیاطی راکه تابحال رعایت میکرده کنار میگذارد) یعنی منظورمونمیفهمی؟نمیفهمی‌دارم بهت التماس میکنم که از این کار صرفنظر کنی؟ ...این کارو بمن ببخش. من بهش احتیاج دارم.

جوان ــ مگه من احتیاج ندارم؟تموم زندگی من باین کار بستگی داره.

مرد ــ ولی من باید نون پنج نفر دیگه‌م‌بدم. اونها گشنه‌ن.بچه‌های من گشنه‌ن. (بگریه میافتد) بچه‌های بدبخت‌وبیچاره‌من...اگه میدونستین چه بچه‌های هسن. چقدر باتربیت و قشنگن. مثل من بدریخت نیسن بمادرشون رفته‌ن. ولی گشنه‌ن. مریضن. (سرش را روی پشتی صندلی میگذارد و آرام گریه میکند)

جوان ــ (بطرفش‌میرود. صدایش لرزان و پراحساس است)منواینجور نبینین. من‌دلم میخواد بشما کمك کنم. بخدا دلم میخواد.

مرد ــ (سرش را بلند میکند و با چشمان اشکبار باو نگاه میکند) خوب .پس‌بیاین‌گذشت‌کنین. (بلندمیشودواطرافجوان‌میگردد) نه بخاطر من. بخاطر اون‌بچهای بیگناه .حقوق‌یه ماه‌روبشما میدم ــ البته نه حالا، یکی دوماه بعد آخه خیلی قرض‌و گرفتاری داریم. خوب. پس قبول می‌کنین؟ها؟

جوان ــ (با کوشش زیاد بر روی عواطف باطنیش سرپوش میگذارد) مگه تو حرفسرت نمیشه؟ من‌هم باین کار احتیاج دارم. اگه این‌کارو بدست نیارم معلوم نیس‌باز هم زنده بمانم.

مرد ــ ولی تو که باندازه من گرفتاری نداری. من‌باید ...

جوان ــ چطور؟ دیروز نوشته‌بودن که میخوان برای یه نفر دیگه‌عقدش کنن.

پیشخدمت ــ (یك قدم جلو میآید) دخترعموت‌رو؟

جوان ــ آره. نوشته‌بودن که اگه دیر بجنبم او از دستم میره. حالا فهمیدی؟ من‌باید این کارو بگیرم‌وگرنه...

(از گفتن بقیه جمله‌اش خودداری‌میکند)

پیشخدمت ــ هیچ معلوم هس‌شما دارین چکار میکنین! چرا اینقدر بیخود خودتونو عذاب میدین.بذارین آقای مدیر میاد خودش یکی تونو انتخاب میکنه دیگه.

مرد ــ (آرام و نافذ) نه ...من میرم.

جوان بر میگردد و متعجب باو نگاه میکند.

مرد ــ (در کوشش است که نقشه خود را بادقت اجرا کند) اینجور بهتره چون وقتی من برم. آقای مدیر راحت و آسوده شمارو استخدام میکند.

جوان ــ شما؟ شما میرین؟

مرد ــ بله، شماکه نمیرین؟ بالاخره یکی ازما بایدازاین کار بگذره. بهتره که من بگذرم.

(سعی میکند حرفهایش هرچه بیشتر رقت‌انگیز باشد) من‌که بیچاره ترم. من‌که چهار تابچه قدونیم قد دارم ... من‌که دیگر کسی بهم‌کاری نمیده.

پیشخدمت — خوب ، حالا ، چرا میخوای بری ؟ اقلا وایسا تا آقای مدیر بیاد.

مرد — چه فایده‌ای دارد ؟ معلومه‌که آقای مدیر اونو انتخاب میکنه. چون هم جوونه هم سوادش بیشتره. هم اینکه خودش باون قول داده ولی من ازبرادرش توصیه دارم. (درحالیکه با دقت مواظب جوان است دررانیمه‌باز میکند)وقتی‌اونوبه‌بینه دیگه بمن نگاه‌هم نمیکنه.

جوان — ولی آخه ...

مرد — (بسرعت دررا می‌بندد ویك‌قدم بسوی اومیآید.) آخـه چی؟ (اما جوان سرش را پائین میاندازد. مرد با ناامیدی باونگاه میکند) شماکه نمیرین . باشه. من‌میرم. ازاین کارمیگذرم... بذار بچه‌هام ازگشنگی‌بمیرن. برای شما چه‌اهمیتی داره؟ (دررا بازمیکند) خداحافظ . (بجوان‌که تقریبا پشتش بطرف اوست نگاه میکند. بلندتر) خداحافظ ... (متوجه میشودکه نقشه‌اش برای تحریك جوان نقش برآب شده)من میرم. فکر منونکنین . منهم مثل خیلیهای دیگه . غصه منونخورین. باشه خونواده من ازهم میپاشه. چه اهمیتی داره ! توی این دورو زمونـه هرکس باید بفکـر خودش باشه. (بغض‌میکند) من میرم. ازاین کار میگذرم . شماهم هیچ توفکر من‌نباشین... خداحافظ (بسرعت خارج میشود.)

پیشخدمت چند قدم دنبالش میرود. بعد بدرتکیه‌میدهد. وبجوان‌که سعی میکند خودرا بیخیال نشان دهد .نگاه میکند . چند لحظه درسکوت میگذرد.

جوان — چرا اینطور بمن نگاه میکنی؟ خیال میکنی تقصیرمنه؟

پیشخدمت — نمیدونـم تقصیر توئه یا نه ... ولی تقصیر یکی هس. (خشمگین) تقصیریکی هس.

جوان — من نمیتونستم کاری براش بکنم. خیلی دلم میخواست براش کاری بکنم. ولی کاری ازدستم برنمیآمد.

پیشخدمت — اما اون برای تو یه‌کاری‌کرد. ازاین کارگذشت.

جوان — جزاین چاره‌ای نداشت. مجبور بود بره.

پیشخدمت — توهم هیچ‌کمکی بهش نکردی .گذاشتی با اون‌همه‌بدبختی باز هم بیکار بمونه.

جوان — من چکار میتونستم براش بکنم ؟... تو فکر میکنی من‌باعث شدم که او بیکاربمونه ؟
پیشخدمت — من نمیدونم.
جوان — (لحظه‌ای بدقت باو نگاه میکند وبطرفش میرود) چی‌خیال میکنی ؟ توکه همه چیزو شنیدی . منهم باندازه خودم بدبختی دارم. این آخرین‌امید منه.
پیشخدمت — آخرین امید اونهم بود. آخرین امید بچه‌هاش هم بود. تواقلا بچه نداری. جوونی ...
جوان — آره جوونم ! میخوام‌که هفتادسال سیاه نباشم. این جوونی جز دردسربرای من چی داشته ؟ مگه توچیزی سرت نمیشه؟ ما هشت ساله‌که آرزو داریم باهم عروسی کنیم. اون تنها چیزیه‌که تو دنیا دارم. نمیخوام ازدس بدمش.
پیشخدمت — ولی تکلیف بچه‌های ...
جوان — (فریاد میزند) دیگه بسه، من‌هم‌اونقدربیچاره‌هسم‌که دیشب میخواستم خودمو بکشم!
پیشخدمت — (یك قدم بسویش میرود) چی؟ میخواستی خودتوبکشی ؟
جوان — آره . چون اینقدر بیچاره بودم‌که کار دیگه‌ای ازدسم برنمیآمد .
پیشخدمت — آخه چرا ؟ چرا میخواستی خودتو بکشی؟
جوان — وقتی آدم ازهمه چیز ناامید بشه. وقتی همه درهاروی آدم بسته باشه. جزاین چه‌کاری از دسش برمیآد ؟
پیشخدمت — پس چطور شدکه این کارونکردی؟
جوان — یه اتفاق عجیبی افتاد. دیشب تاساعت یازده توی خیابونها پرسه زدم وفکرکردم . آخرش مطمئن شدم‌که باهاس خودمو راحت کنم . یه ماشین سواری بسرعت ازبالای خیابان میآمد. تا نزدیك شد. خودمو انداختم جلوش . ولی اون‌ترمزکرد. همین آقای مدیر ازتوش دراومد. منو برد به‌یه‌رستوران. آنجا برام‌خیلی تعریف کردودلداریم داد. موضوع زنش‌روهم همونجا برام‌گفت. آخرش قول دادکار انبارداری اینجارو بهم بده.
پیشخدمت — (چند لحظه فکرمیکند) هوم. تو برای اینکه دخترعموتو میخوان ازت بگیرن ، خواستی خودتو بکشی. پس اون مرد بیچاره چکار باید بکنه. اون‌که زندگیش داره بباد میره؟
جوان — (باناراحتی بلند میشود وبطرف پنجره میرود) آه. دیگه‌حرف اونو نزن. نمیخوام بش فکرکنم. (چندلحظه به‌پیشخدمت نگاه

میکند) توخیال میکنی من بی‌غیرتی‌کردم ؟ درسته اون خونوادەش داره ازهم میپاشه. ولی من هم اگه‌این کارو بدست نیارم دیگه بهتره‌که زنده نمونم.

پیشخدمت ــ چرا ؟ برای‌اینکه دخترعموتو بهت نمیدن؟

جوان ــ (چند لحظه فکر میکند) آره، بواسطه همین.

پیشخدمت ــ یعنی یه دختر اینقدر برای تو ارزش داره ؟

جوان ــ یه دختر! ... موضوع اینه‌که من جزاو چیزدیگه‌ای ندارم. اگه هم داشته باشم چیزهای‌کثیف وبدیه‌که باید ازشون فرارکرد. اگه‌اونو ازدس بدم دیگه نمیدونم برای چی زنده‌بمونم.نمیدونم اون چیزهای‌کثیف ولعنتی‌رو واسه چه تحمل‌کنم.

پیشخدمت ــ (متفکر) شاید اون مرد بیچاره هم همین‌کاروبکنه. اونهم دیگه همه چیزشو ازدست داده.

جوان ــ (بی‌تاب وخشمگین) آه. اون مرد، اون‌مرد! چرا اینقدرحرف اونو میزنی ؟ چرا اینقدر خجالتم میدی؟ میدونم‌که بی‌غیرتی کردم. ولی چکارکنم ؟ مگه من مسئول زندگی مردم هسم؟ مگه من این وضعو بوجود آوردم ؟ باید یخه اونهائی‌روکه این وضعو درست‌کردن چسبید . من فقط یه آدم مفلوک‌وبیچاره‌م. چه‌کاری ازدسم برمیاد ؟

ناگاه مرد هراسان و نفس‌زنان وارد می‌شود. جوان وپیشخدمت حیرت زده باو نگاه می‌کنند.

مرد ــ (بدرتکیه میدهد) الآن آقای مدیرمیاد. جلوی درواساده. داره با یه نفر حرف میزنه.

جوان ــ (بهت زده) مگه تو... مگه‌تو نرفتی؟

مرد ــ من نمیتونم برم. تو میدونی که من نمیتونم برم. (بطرف اومیرود) زودباش بیابرو.

مرد ــ (التماس‌کنان) چاره‌ای ندارم. بیا برو ... ببخش. منوببخش که اینجوری حرف میزنم ولی ناچارم . (دست اورا میگیرد) چرا نمیری؟

جوان ــ آخه مرد، مگه‌تو عقلتو ازدس داده‌ی؟ هیچ میفهمی‌چی‌داری میگی؟

مرد ــ آره میدونم. میخوام‌که بمن رحم‌کنی. بخاطر بچه‌هام ازاین کاربگذری. (اورا بطرف درمیکشد) بیا. الآن آقای‌مدیرمیاد. اگه تورو به‌بینه دیگه بمن نگاه هم نمیکنه .

جوان ــ (بغض‌گلویش راگرفته) مگه توحرف سرت، نمیشه. من‌هم باین کاراحتیاج دارم

مرد — درسته ، ولی من بیشتر . بچه های من گشنه‌ن — (بشدت گریه میکند) دخترم شونزده سالشه. اگه بازهم بیکار باشم سرگردون میشه. توی راههای بیشرفی میفته. خونوادم ازدسم میره. بخاطر خدا این کاروبمن ببخش ... تا آخر عمر ممنونتم . چاکرتم ... نوکرتم.

گریان وناتوان درمقابل جوان بزمین میافتد. وتامدتی صدای حق‌حق رقت‌انگیزش شنیده میشود.

جوان چند لحظه برجای میماند. سعی میکند حرفی بزند ولی نمیتواند. بعددرحالیکه کوشش میکندازریزش اشکش جلوگیری کند. ازاطاق خارج میشود. پیشخدمت روی صندلی می‌نشیند وسرش را دردستهایش میگیرد.

مرد — (همانطورکه روی زمین نشسته بدیوار تکیه می‌دهد) میدونستم. ازاولش میدونستم که میره... خدایا منو ببخش. خوب میدونی که مجبور بودم. من تقصیری نداشتم . (چند لحظه سکوت . به‌پیشخدمت) من تقصیری نداشتم. مگه نه؟

پیشخدمت — (سربلند میکند وبه‌نقطه‌ای خیره‌میشود) من‌نمیدونم . من‌عقلم باینجور چیزها نمیرسه.

مرد — (بلند میشود وبطرف پنجره میرود . خسته وکوفته است) پس این آقای رئیس چکار میکنه ... نکنه رفته باشه ... دارم دیوونه میشم. بعد ازنود وقرنی یه‌کارگیرمون افتاده ها !... (به‌پیشخدمت) توفکرمیکنی امروز یه پولی‌بمن‌بده؟ توبهش بگوکه من خیلی بی‌پولم.

پیشخدمت — دیگه اون جوان بدبخت ازیادت رفت ؟ همه‌ش بفکر خودتی ؟

مرد — ها ؟ نه . او هیچوقت ازیادم نمیره. اوفداکاری بزرگی برای من‌کرد. اینومیدونم. ولی بهرحال اوجوونه . نه‌کلاس درس خونده . بالاخره یه‌کاری‌گیر میاره.

پیشخدمت — اگه طاقت بیاره وزنده بمونه.

مرد — چی ؟ زنده بمونه ؟!

پیشخدمت — من میدونم. او خودشو میکشه.

مرد — خودشو میکشه ؟ چی داری میگی؟

پیشخدمت — اواگه بازهم بیکار بمونه خودکشی میکنه.

مرد — چرا ؟ ازکجا این حرفو میزنی؟

پیشخدمت — خودش برام‌گفت‌که یه دفه‌این‌کاروکرده. همین دیشب. ولی بطور اتفاقی نجات پیداکرده.

مرد — چکارکرده ؟ دیشب چکارکرده؟

پیشخدمت — دیشب خودشو انداخته زیر یه‌ماشین‌که کشته بشه. ولی اون ماشین که اتفاقا مال آقای مدیر بود . زودتر ترمزمیکنه.آقای مدیر ازماشین درمیاد. وضعشو میپرسه.اونوقت‌قول‌میده‌که این کاروبهش‌بده.

مرد — (حیران) پس، پس اینطور.

پیشخدمت — آره حالاهم‌که‌بیکاره .دختر عموش راهم میخوان بدن به‌یه نفردیگه . معلومه‌که چکارمیکنه.

مرد — (هراسان) یه‌وقت نره خودشو بندازه زیریه‌ماشین!

پیشخدمت — ممکنه.

مرد — (شتابزده بسوی پنجره میرود وبخیابان نگـاه می‌کند) باید . باید یه‌کاری‌کرد — اینجورکه نمیشه واش‌کنیم بره خودشو بکشه ... خدایااین چه غلطی بودکردم. چه‌جور مجبورش کردم‌که بره! (به‌پیشخدمت) توبرووبرش‌گردان . بگو بیادتا آقای مدیرخودش‌هرکدوم ازمارو میخواد استخدام‌کنه . برو. برو وگرنه — الآن خودشو میندازه زیرماشین.

پیشخدمت — من نمیتونم برم. الآن آقای مدیر میاد. تازه بحرفهـای‌من‌که گوش نمیده.

مرد — پس چکارکنم . اگه خودشو بکشه من باعث مرگش شده‌ام. (بطرف درمیرود) پس ، خودم میرم. میرم سراغش .

دراین وقت درباز میشود ومدیر داخل میگردد. مرد بدیدن او چندقدم عقب میرود.

پیشخدمت — سلام نعلیکم.

مدیر — (حیرت زده بمرد کـه سخت دستپاچه است نگاه میکند) سلام علیکم ...آقا چه فرمایشی دارن ؟

پیشخدمت — قربان این آمده‌که بجای انباردار... .

مرد — (جلو میآید) قربان من آمده‌م‌که ...آمده‌م‌که ... قربـان چند دیقه‌دیگه خدمتتان میرسم. حالا باید برم. وگرنه خونش بگردنم میفته. (بطرف درمیشتابد وخارج میشود).

مدیر — (چند لحظه با عصبانیت به‌پیشخدمت نگـاه می‌کند) مگه اینجا تیمارستانه ؟ چرا اینهارو باینجا راه میدی ؟

پیشخدمت — قربان این برای‌کار آمده بود. بایه جوان دیگه. همان‌جوانی که دیشب ...

مدیر — (بطرف اطاق خود میرود) من‌که صد دفه‌گفتم‌کسی را برای کاربانیجا راه نده . این‌کارخونه‌کاری نداره.

پیشخدمت ــ بله آقا ، فرموده بودین . ولی اینها برای گرفتن کار انبارداری آمده بودن.

مدیر ــ احتیاجی به‌این جور دیوونه‌هانیس . خود انباردار ازامروز دومرتبه میره ــ سرکارش .

پیشخدمت ــ احسانی؟ بالاخره قبولش کردین ؟

مدیر ــ آره . ازبس‌التماس کرد. (داخل اطاق خودمیشود ودررا می‌بندد).

پیشخدمت ــ (با خود) عجب! پس این‌دوتاسرچی باهم می‌جنگیدن؟

چند ضربه بدر میخورد ومردی آشفته وژنده پوش‌وارد میشود.

مردژنده‌پوش ــ آقای مدیر تشریف دارن ؟

پیشخدمت ــ بله، چه‌کاری داری ؟

مردژنده‌پوش ــ شنیدم انباردار کارخانه را اخراج کردەن. من دوسال درشمال انبارداری میکردم. رضایتنامه هم دارم. بهرمزدی‌هم‌که بدن میسازم ...
حالا میخوام آقای مدیر وبه‌بینم شاید ...

پرده

احمد مسعودی

سایه

پدر لب‌حوض درآفتاب‌نشسته‌بود. سایه‌اش کوتاه‌وقوز کرده کنارش پخش بود. کودك نگاهش را روی شاخه‌های لخت انداخت. اول، درخاطره‌اش بهار بود و نشاط کودکی که سیرابش می‌کرد. بعد، از درخت انــار خانه‌شان بالا رفته بود. شکوفه‌های سرخ و آتشینی درفضا چرخیده بودند. همبازی‌اش داد زده بود. میافتی‌ها. بعد، آواز شالی‌کارها بود و بوهای ناآشنائی از مزارع دوردست و صدای گاوی که تك‌وتنها در بیشه‌ای خشك می‌نالید. کودك‌بغضش را ترکاند. مادر گفت:

ــ چته‌توهم ... حالا نمیشه یه‌روز تو خونه بمونی؟

پدر صندلی‌اش را تکان داد. سایه‌اش قوس برداشت و چند بار خاکها را لیس زد. کودك گفت:

ــ یه‌جائی بریم دیگه.

پدر چشمهایش را بست. مادر اخم‌کرد. کودك نگاهش را بآسمان داد. درشکاف بین دو ابر، بادبادك سرخی با دنباله‌های آبی و زردش تاب برمیداشت. آرام گفت:

ــ پاپا ...

پدر خواب رفته بود وکودك دریك نفرت روزش راتهی‌تر دید: ماما ... منو یه‌جائی ببرین، دیگه. مادر چشمهایش درشت‌شد: خفه میشی یانه ...؟

وبعد بلند شد و رفت توی اطاق. بادگرمی شاخه‌هـا را لرزاند. کودك احساس خمودی‌کرد. چیزهای وحشتناکی درقلبش چنبر زده بود. بیل‌کوچکش را برداشت. به‌پدر نگاه‌کرد که‌چهره‌اش در زیر آفتاب سیاه ودرهم رفته بود. بسایهٔ او تف‌کرد. ناگهان‌در یك احساس بوسه‌های طولانی پدر وعطرمخصوص تنش را بیادآورد. دلسوخته گفت: پاپا ...

ازپدرخفته جوابی نیامد واو احساس قلبی‌اش را از دست

داد . برق آفتاب روی چشمهایش تتق میزد . کینهٔ سخت و سردی درونش را پر کرد . بابیل کوچك خاکها را روی سایه ریخت . سایه روی تل خاك آمد . خاکها مثل یك غدهٔ بزرگ توی سایه بودند. کودك دزدکی به کبوتر سفیدی نگاه کرد که در فضا پر می‌کشید . سرش را پائین انداخت و بسایه کج وباریك پدرنگاه کرد. بانفرت برویش لگد زد . اما سایه از پایش بالا میرفت وسیاهی‌اش‌را روی او میریخت . بعد تمام خاکها را از رویش برداشت . یك‌لحظه سایه همه‌جایش را پوشاند و چشمهایش را تاریك‌کرد . کودك‌بانفرت ازآن‌گریخت و با بیلچه اطراف آنرا سوراخ کرد. سایه توی گور کوچکش رفت .

ــ حالا می‌گیرمش .

تندی یك مشت خاك رویش ریخت. . سایه جست زد و از خاك بالا آمد . کودك پژمرده شد . بابیلچه روی سایه کوبید. سایه روی بیلچه افتاد . مادر ازاطاق بیرون آمد . دادزد

ــ چیکار میکنی ؟

کودك‌شکست‌خورده گفت: میخواهم سایهٔ بابارو دفنش کنم.

پدر از خواب جهید : نگاهش را روی او انداخت .کودك در زیر نگاهش سوخت .

ــ آخه پاپا ، منو یه‌جائی ببرین دیگه ..

خواجوی کرمانی

امشب

گوئیا عزم ندارد که شود روز امشب
یادرآید زدر آن شمع شب‌افروز امشب
گر بمیرم بجز از شمع کسی نیست که او
برمن خسته بگرید ز سرسوز امشب
مرغ شب‌خوان که دم ازپردهٔ عشاق زند
گو نوا ازمن شب‌خیز بیاموز امشب
هر کِه درشب رخ چون‌ماه تو بیند گوید
روز عیداست مگریاشب نوروز امشب
بی‌لب لعل ورخت خادم خلوتگه انس
گو صراحی منه وشمع میفروز امشب
تا که آموختت از کوی وفابر گشتن
خیزوبازآی علیرغم بدآموز امشب
بنشان شمع جگرسوخته را گرچه کسی
منشیناد بروز من بدروز امشب

ره‌آورد

جعفر کوش‌آبادی

تپه‌ها هرسو چو پستان‌بند
درحریر نازك مهتاب پیدا بود .
شوفر ماشین
گاز را باکفش‌های کهنه می‌افشرد
ونوار جاده را چون چرخ خیاطی
در کنار تپه‌ها میدوخت .
هرمسافر باخیال خویش ،
مثل پرها درجدال باد ،
در تکاپو بود ،
من بروی صندلی باالتهابی گنگ
درخطوط چهره‌ها اندیشه میکردم .
پوچی اندیشه‌هایم ، نرم ،
ازجدار چرخ‌های خاکی ماشین
برنوار جاده‌ها میریخت .
عده‌ای ازجنبش ماشین
دهان هاشان تکان میخورد .
شاید ،
خواب میدیدند

گونه خورشید را چون گوشتهای لخم ..
یاکه نان‌های بیات سفره‌را یکریز
میجویدند وخدارا شکر میکردند .
پیرمردی ، باخضاب ریش وعمامه ،
آیةالکرسی برای حفظ جان میخواند .
شاید ،
از فشار قبر میترسید .
دختری آرام ،
با نگاه آبیش دلگیر ،
ـ همچو گربه دستهایش را ـ
تیرگی رادر ورای ابرهای دور
می‌لیسید

شاید ،
در محبت‌های پوچ نوجوانی
چون غریقی دست وپا میزد ؛
یاکه مانند هزاران مردم دیگر
خویشتن را در غبار گول گم میکرد .
شوفر ماشین
گاز را باکفش‌های کهنه می‌افشرد
ونوار جاده را چون چرخ خیاطی
درکنار تپه‌ها میدوخت .
دست‌های زرد من مانند خرچنگی
میلهٔ براق پشت صندلی را سخت
می‌افشرد .
رویش بیخویشیم در من
بارور میگشت .
میدیدم ،

راه‌های زندگی باز است .
اما ..
هر صلیبی در کنار راه
طرح انسانی است پوسیده .
هرطرف « برگرد ، این ره‌نیست !»
در هوای تیره می‌پیچید .
لیك ،
من مصمم پیش میرفتم ،
تا سرهر کوچه ومیدان
پوچی آن پیرمرد ودختر دلگیر ،
خواب آن مردان تنهارا ،
بازگوی عام گردانم .
در چنین هنگام
های وهوئی سرد
رویش بیخویشیم را ناگهان پژمرد .
اصفهان ، چون دامن پرپولك رقاصهٔ کافه ،
زیر نور زرد وسربی‌رنگ
انتهای راه پیدا گشت .
لحظه‌ای دیگر
کوچه‌ای‌را گامهای‌خسته‌ام‌پیگیر
قلقلك میداد .
شب که همچون من لجوج وبی‌تحمل بود ،
گرم میخندید .

۴۲٫۴٫۱۵

آیهٔ جاوید

محمد حقوقی

پیش‌تر ازاین سکوت بود وسکون بود .



ابری بارید و شد خمیری ، خاکی
توفانی پرزد وخمیری خوشید
فریادی آسمان کشید ولبی را
زد بهم وآیهٔ حیاتی جوشید :
ـ « انسان ، انسان ، روان توانت‌بادا !
ـ« جانت بادا بتن ، روانت بادا !



باران ، بارید
توفان ، توفید
دریا را هرچه موج ، وحشی‌تر موج
صحرا راهر چه باد ، تازان‌تر باد
جان بتن هرسکون دمید
ـ که جنبش !
لب بلب هرسکوت خورد
ـ که فریاد !



شـــرح
بنـــای بغـــداد



بغداد به دال و بغداذ به ذال و بغدان به نون به این هرسه لغت گویند ...

منصور ۱ در ابتدای دولت شهری مجاور کوفه بنا نهاد و آن را **هاشمیه** نام کرد . اما بسبب وقعهٔ راوندی ۲ که درآن شهر اتفاق افتاد ازآنجا متنفر شد و مجاورت کوفیان را هم کاره ۳ بود . بنفس خویش برنشست تا موضعی‌پسندیده که آنجا عمارتی سازد بطلبد . و تا جرجرایا و موصل برفت و جماعتی از حکما و اهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند . و ایشان آن مقام را که‌امروزبغداد آنجاست اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد و آن موضع را بپسندیدوشهر بنا کرد . گویند درآن مقام دیری بود و راهبی درآنجاساکن بود و چون دید که منصور و خلقی انبوه آنجا طواف میکنند یکی‌را از حشم آواز داد و گفت این بزرگ کیست ودر این صحرا چرا میگردد ؟ او گفت پادشاه عرب است و میخواهد که دراینجا شهری بنا کند . راهب گفت نام او چیست ؟ گفت

۱ــ دومین خلیفهٔ عباسی

۲ــ شورش راوندیان برمنصور . و راوندیان کسانی بودند که‌منصور را پروردگار خود خواندند و گرد قصر او طواف میکردند . منصور بزرگان ایشان را بزندان افکند و ایشان براو بشوریدند و دفع ایشان بزحمت بسیار میسر گشت .

۳ــ بیزار

عبداله ابوجعفر . راهب گفت بجز این نام دارد ؟ گفت لقبش منصور است . گفت بغیر از این نام دارد ؟ مرد گفت نه . راهب گفت او را بگوی که نفس خویش را نرنجاند و مال تلف نکند که ما درکتابهای خود خوانده‌ایم که اینجاشهری کسی بنا کند که نام او **مقلاص** باشد . آن مرد حال با منصور بگفت . منصور درحال پیاده شد و خدای را سجده‌کرد و گفت این شهر من خواهم ساخت و بردست من تمام گردد، بحکم این خبر که راهب حکایت کرد . آنگاه گفت درایام کودکی دزدی بود مقلاص نام که در دزدی به او مثل زدندی و پیرزنی بود که ما را پروردی . اتفاقاً روز آدینه کودکان مکتب پیش من آمدند بمهمانی و من هیچ نداشتم که ایشان را ضیافتی کنم. ریسمان آن عجوز ٤ بدزدیدم و بفروختم و کودکان رامیهمانی کردم . عجوز چون بشنید مرا مقلاص نام کرد و اکنون مـرا معلوم شد که این شهر بردست من تمام شود . یکی از عقلاء نصاری گفت یا امیرالمومنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله و فرات افتاده است ودر وقت محاربه٥ دجله و فرات همچنان باشند که دو خندق شهر . دیگر آن که خواربار از دیار بکربه‌انحدار٦ در دجله باین مقام آرند و از بصره بجانب بحر بصعود ٧ ، از جانب شام در روی فرات‌واز خراسان و دیار عجم در شط تامرا ٨ ، دیگر آن که چون‌مقام درمیان است ، اگر جسر ٩ را قطع کنند دشمن نتوانـــد گذشت . دیگر آن که این موضع درمیان بصره وواسط‌وموصل افتاده و بر و بحر و جبل هم نزدیك . چون این سخن بشنید رغبت او در آن تاسیس زیاده شد . امثله ١٠ به اطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله ١١ بیامدند . و چون

٤ــ پیرزن

٥ــ جنگ

٦ــ مطابق جریان آب ــ درسراشیبی آب رودخانه

٧ــ بالا رفتن ودراینجا بمعنی حرکت رو‌ببالا در رود بر خلاف جریان آب .

٨ــ به فتح میم و تشدید را نهر بزرگی است در مشرق بغداد که از کوه های شهر زور جاری میگردد .

٩ــ پل

١٠ــ جمع مثال بمعنی فرمان

١١ــ کارگران

بنیاد باره ۱۲ بنهادند خشت اول را بدست خویش بنهاد ... آنگاه فرمود که بنا کنید علی اسم‌الله وبرکته ۱۳ . و ایـــن تاسیس ۱٤ در سنه خمس و اربعین و مایهٔ ۱۵ بود . امام صاحب برای ابوحنیفه خشت ها را می شمرد و شمردن خشت ها به قصب ۱٦ از برای اختصار و تخفیف اختـــراع اوست. ومنصور بفرمود تاعرض سور ۱۷ دراساس پنجاه‌گز کنند ودربالا بیست گز . ودر اوایل سنهٔ‌خمس‌واربعین ومایهٔ دراین عمارت شروع کرد ودر اواخر سنه بیست و اربعین‌و مایه باتمام رسید . و سرای منصور در میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردندچهار هزار و هشتصد و سی درم برعمارت خرج رفته بود . وگویند از سهم یکی از متصرفان عمارت ۱۸ برمقتضای حساب‌پانزده درم باقی آمد ، منصور از او بستد .

نقل از تجارب‌السلف

تالیف هندوشاه بن شجربن عبداله صاحب نخجوانی

به سال ۷۲٤ هجری

۱۲ــ دیوار شهر و قلعه

۱۳ــ بنام خدا و برکت او

۱٤ــ بنا نهاده

۱۵ــ سال ۱٤۵ بعد از هجرت .

۱٦ــ چوب و ترکه ــ مثلا برای شمارش ، هر صد یا هزار خشت چوبی و ترکه‌ای را کنار می گذاشتند .

۱۷ــ باروی شهر

۱۸ــ کارگزار و متصدی بنا

عبدالرحیم احمدی

وسوسه نیکی

« ... نیك میدانیم که
کینه برضد دنائت و پستی نیز
چهره ما را زشت می‌کند
خشم بر ضد بیدادگری نیز
صدایمان را خشن‌می‌کند .
افسوس ، ماکه می خواستیم زمین را
آماده مهربانی کنیم .
خود نتوانستیم مهربان بشویم .
ولی شما ، وقتی که زمانه فرزانه شد
وقتی که آدمی یاور آدمی شد،
با گذشت از ما یاد کنید. »

این پایان منظومه‌ای است‌که **برتولت‌برشت** خطاب به آیندگان سروده‌است . تا آنان‌که پس از ما دراین دنیا خواهند زیست باگذشت و اغماض از ما یاد کنند . باگذشت ازما یادکنند ، چون کوشیدیم دنیا را مهربان کنیم وخود نامهربان شدیم . می‌خواستیم نیکی کنیم و نتوانستیم . اما وسوسه خوبی ونیکی کردن درما بود . در **گالیله** در **شن‌ته** ، در **گروشا**، وسوسه نیکی نیرومند بود . **گالیله** بدین‌وسوسه همه‌چیزش را از دست‌داد، **شن‌ته** (در «زن نیکدل شهر سچوان») خلبان بیکار راجا و پناه داد ، و **گروشا** (در «دایره گچی قفقازی ») در برابر لبخند کودك بیکس‌ورها شده تاب نیاورد ، باآهی اورا از زمین برداشت وسال‌ها رنج ومشقت‌خرید. افسوس که وسوسه نیکی برای همه گران تمام شد .

یکی از تم‌های عمدهٔ نمایشنامه‌های **برشت** ، غیرمقدور بودن نیکی در اجتماع معاصر است . اما بهرحال وسوسه نیکی وجود دارد . کشش بسوی نیکی درنظر برشت فقط یك تم ادبی نیست ، بلکه خواست عمیق و وسوسه‌گر هر موجودی است . باید بتوان خوب بود . نیکی کردن، برشت را تسکین می‌دهد، زیرا امیدش این است‌که بار سنگینی‌که در جوامع معاصر بر روابط بشرّی سنگینی می‌کند ، فروافتد و چیز بهتری جانشین قانون وحشی جنگل شود .سختی و خشونت چهره آدمی را زشت‌وپرآژنگ می‌کند ، حتی آنکه برای عدالت ونیکی می‌کوشد ، چهره‌اش زشت وسخت می‌شود .

دراجتماعی که بربدی بنیان دارد ، بدی و زشتی بهمه سرایت می‌کند. **برشت** امتیاز دروغین به‌کسی نمی‌دهد . بهمین‌جهت در بسیاری‌از آثارش بدی‌ها و پستی‌های مردم زحمتکش ورنجدیده را برملا می‌کند. اما

باید اعتراف کرد که در مردم عادی امکان نیکی بیش‌از داراها و سوداگران است . سوداگر به انگیزه قانون سود به بدی وخشونت می‌گراید . اما بدی های فرد عادی ناشی از جنگ دائم او برای زیستن است . اما بهرحال این بدی‌ها و زشتی‌ها وجود دارد .برشت نمی‌خواهدمردم‌زحمتکش را بصرف اینکه حق دارند بصورت فرشتگان تصویر کند . در نمایشنامه «**ژان‌مقدس کشتارگاهها**» ، در نمایشنامه «**آدم، آدم‌است**» ، در نمایشنامه «**دایره گچی قفقازی**» ، در نمایشنامه «**زن نیکدل شهر سچوان**» ، آدم‌های شریف و نیکدل ، بدی‌ها و زشت‌خوئی‌های بسیار دارند .

در «**زن نیکدل شهر سچوان**» ، ستمدیدگانی که خدایان را به دعا خوانده‌اند ، همینکه بیاریشان می‌آینـد ، در برویشان نمی‌گشایند . **شن‌ته** روسپی ، تنها زن نیکدلی که در آن شهر پیدا می‌شود ، به‌آنها پناه و جای خواب میدهد . خدایان پولی به اوپیشکش می‌کنند تا زندگیش‌خوب‌بگذرد و بتواند خوب و شریف زندگی کند .

اما در اجتماعی که پول حکومت دارد ، کلید نیکی کردن هم در پول داشتن است . بخشش ، رحم ، کمك بدیگران ، نجات دادن گرسنه از گرسنگی ورهاندن بیمار از چنگ بیماری درگروداشتن پول است . وپول با ربودن حاصل کار همانها که باید برآنـان رحم آورد و یاریشان کرد بدست می‌آید . پس خوبی دروغ می‌شود، غیرممکن می‌شود ، چون‌درجامعه سوداگر وسیله نیکی کردن ، بابدی‌کردن بدست می‌آید . شن‌ته دربرابـر چنین مشکلی قرار میگیرد. اگر بخواهد پول خدایان را وسیله نیکی‌کردن قرار دهد باید کاری کند که این چشمه نخشکد . شن‌ته براستی می‌خواهـد خوب باشد و نیکی بکند . فقر و ناداری دیگران دلش را بدرد می‌آورد . می‌کوشد باپول خدایان به نیکی و احسان جان بدهد . اما اندك‌اندك به‌خانه خرابی کشیده می‌شود ، دیگر کم‌مانده است که سرچشمه بخشکد و شن‌ته بـه گرداب تیره فقر و ورشکستگی بیفتد .

پس چه بکند ؟ باید کسب وکاری راه بیندازد . جامه سختدلـی می‌پوشد . کارخانه‌ای راه می‌اندازد ، کارگران را با مزدی کم به کاری طاقتفرسا می‌کشاند ، بندوبست می‌کند ، و بدینگونه پول فراهم می‌آورد. دراین کار جامه وچهره پسرعموی پنداری خودرا بعاریت می‌گیرد .همینکه پول گردآمد دوباره نقاب برمی‌گیرد و به‌جامه زنانه خویش باز می‌گردد تا نیکی بکند .

بدینگونه همه احسان وسخا وکمك سوداگران به بینوایان و تیره روزان ، دراین دوگانگی شن‌ته بی‌آبرو و بی‌اعتبار شده‌است . هیچ رازی وهیچ فریبی باقی نمی‌ماند : در جامعه‌ای که شن‌ته بسر می‌برد وسیله نیکی کردن از دل سیاه‌ترین بدی‌هاو ستمگری‌ها برمی‌آید .

اما آدم‌های تیره‌روزی که شن‌ته کمکشان می‌کند ، بدو دروغگو

و ترسو و فتنه‌گرند . جامعه دورو وفاسد آنان را به چنین روزی انداخته است . گرسنگی و ناداری ، هم جرات و هم نیکدلیشان را بربادداده‌است. نادرست و بی‌غیرت و دروغگویند ، چون فقیرند ـ فقر ما در همه بدی‌هاست .

در «ژان مقدس کشتارگاهها» وقتی‌که **کریدل** به ساده‌دلی **یوهانا** اسف می‌خورد و از تیره‌دلی و بدی مردمی‌که یوهانا می‌خواهد از دوزخ تیره‌روزی برهاندشان ، سخن می‌گوید ، یوهانا جوابی بی‌نظیر می‌دهد :

«تو بدی و بدنفسی مردم محروم را بمن نشان ندادی ، تو فقط فقرشان را بمن نشان دادی.»

برای خوب بودن باید وسائلش را داشت . و این جامعه نمی‌تواند چنین وسائلی را فراهم آورد . خدایان (در «زن نیکدل‌شهر سچوان») انتظار دارند که آدمیان فرامین آنان را بی‌کم‌وکاست اجراکرده باشند . اما همینکه بزمین می‌آیند جز فقروستم چیزی نمی‌بینند . زندگی مادی درستکاران ، در خوروشأن آدمیزاد نیست . بااینهمه امر محالی می‌خواهند وکسانی را می‌جویند که «براجرای فرامین توانا باشند.» اما مطلب این است که آنهاکه توانائی اجرای فرامین خدایان را دارند، گوششان بدهکار این‌حرف‌ها نیست . و آنان‌که خواهان اجرای فرامین خدایانند ، توانائی آن را ندارند. خدایان نمی‌توانند این حقیقت را بفهمند ، زیرا با دست‌های خودکار نکرده‌اند و «بامسائل اقتصادی سروکاری ندارند.»

شن‌ته می‌گوید :

«دل من پراز نیك‌خواهی است . البته هرکس می‌تواند این‌حرف را بزند . خیلی دلم می‌خواهد به‌فرامین خدایان‌احترام بگذارم، پدرومادرم را عزیز بدارم ، براه راست بروم ... چه سعادتی ازاین بالاترکه به مردی دل‌بندم وبه‌اووفادار بمانم ؟ بهره‌کشی از همنوع و لخت‌کردن ضعیفان ، هیچ برایم دلپذیر نیست . اما چطور این کارها را بکنم ؟ چطور ؟»

برای‌نیکی‌کردن شن‌ته مجبور می‌شود دوگانه بشود : یکی زنی نیکدل ، ودیگری مردی سختدل و واقع‌بین و دوراندیش .

خدایان ناامید می‌شوند و باین نتیجه می‌رسند :

«همه فرامین ودستورات اخلاقی مارا باید دورانداخت،.. آدم‌ها برای حفظ خود خیلی دردسر دارند. نیات خوب آنان را بلب پرتگاه می‌کشد ، وکارهای خوب توی ورطه پرتشان می‌کند. دنیا قابل زندگی نیست ... »

باید راهی جست . اگر دراین دنیا خوبی ممکن نیست ، باید دنیا را تغییر داد .زیرا فقط زیستن دردنیائی خوب می‌تواند خوبی ببار آورد. بیندیشید . به‌نیکی ونیکنامی ازاین دنیا رفتن چه‌سود ؟ نیکی واقعی این است که آدم دردنیائی‌خوب زندگی‌کند وازدنیائی خوب برود .



خط (۲)

عامل اصلی و ایجاد کنندهٔ

تاریخ مدون

دکتر محمد جعفر محجوب

پیش ازین گفتیم که اختراع زبان راهرا برای بیرون آمدن آدمیزاد از ظلمات حیوانیت و محیط تاریك و محدود چهارپایان هموار کرد واورا به شاهراه روشن انسان شدن رهنمون شد .

علت این مسأله سخت روشنست . تا روزیکه افرادانسانی (اگر بتوان پیش از اختراع زبان آنان‌را انسان نامید) نمیتوانستند آنچه در ذهنشان میگذرد با همنوعان خویش در میان گذارند ، می بایست هرمشکلی را یا شخصاً حل کنند و یا اگر به حل آن توفیق نیافتند آنرا همچنان حل ناشده بگذارند . ایجاد تفاهم متقابل بـه وسیلهٔ زبان موجب آن شد که گروههای انسانی مسائل شخصی یا جمعی خویش را با همنوعان درمیانِ گذارند ودر حل آن از دیگران یاری جویند و چون هر سری دارای فکری است ، و همه چیز را همگان می دانند ، همزمانی به همفکری و مشورت بدل شد وهرکس در زندگانی خویش تجربه‌یی آموخته یا به حل مشکلی توفیق‌یافته یا اختراع و ابتکاری کرده بود ، آنرا به دیگران نیز آموخت . اختراع زبان موجب شد که ــ دست کم تمام افراد یك گروه انسانی ــ از

تجربه ها و افکار یکدیگر برخوردار شوند و گردونهٔ زندگی را درتند بالای ترقی و تمدن باسرعتی بیشتر به پیش رانند .

اما زبان به تنهایی ، نمی توانست نیمه انسان آغاز عصر چهارم زمین شناسی را به بشر متمدن امروزی بدل کند . زبان با همه امتیاز های سحرآمیز خویش دو مانع بزرگ درسرراه داشت. این دو زنجیر که بر پای زبان ــ ودرحقیقت برپای ترقی و تمدن بشری ــ سنگینی میکرد ، یکی زمان و دیگری مکان بود . آری . زبان درقلمرو زمان و مکان راهی سخت کوتاه می‌توانست بپیماید .

زبان چیست ؟ ایجاد اصوات معنی دار (برحسب قرارداد جمعی بین افراد یك قبیله) و رسانیدن آن به گوش طرف گفتگو ؛ و برای تامین این منظور و انتقال منویات و افکار کسی به ذهن دیگری دو شرط عمل وجود داشت : نخست آنکه شنونده بیرون از حدودی که امواج صوتی غیر قابل شنیدن می شود نباشد . دوم آنکه از نظر زمانی درهمان زمان که گوینده سخنان خودرا برزبان میراند، وی درمحیط و قلمرو امواج صوتی وی قرار گرفته باشد . به‌عبارت دیگرچون امواج صوتی حاصل ازلرزش تار آواهای انسانی پس از پیمودن راهی کوتاه چنان درهوا پخش میشود که شنیدن آن ممکن نیست و نیز به علت آنکه لحظه‌یی پس از ایجاد این امواج اثری ازآن باقی نمیماند ، بنابراین گوینده فقط می‌تواند باکسانی گفتگو کند که درلحظهٔ سخن گفتن او درفاصلهٔ بسیار نزدیك مکانی وی یعنی ، در داخل فضایی باشند که امواج صدای گوینده قابل احساس و شنیدن است .

البته اگر درآن روزگار وسایل ضبط و تکثیر نسخهٔ صدا، و انتقال امواج آن به نقاط بسیار دور ، دردسترس بشر بود ، شاید به خط کمتر احساس احتیاج میشد . اما این وسایل قرنها پس‌از اختراع خط به وجود آمد ــ و چنین نیز بایست باشد .

این دو نقص بزرگ ، و این دو سدی که دوام وانتشارامواج صوتی را محدود میکرد ، تا زمانیکه برطرف نشده بود ، نگذاشت بشر در شاهراه ترقی گام نهد . درستست که با اختراع زبان افراد یك قبیله یا یك دهکده از نتایج تجربه های همنوعان خود برخوردار می شدند . اما نمی توانستند به وجهی شایسته این تجربه ها رابرای آیندگان به یادگار بگذارند .

دراینجا خوانندهٔ نکته سنج و دقیقه یاب ممکن است‌چنین ایراد کند که بسیاری ازآثار زندگانی باستانی بشر قرنها به‌صورت سنتها و روایتهای شفاهی ، سینه به سینه و دهان به دهان انتقال

یافته است . به عبارت دیگر ، قوه حافظه که در بعضی افراد به منتهای قدرت نیز میرسد ، وسیله‌یی برای حفظ تجربیات و آثار معنوی و تراوش ذوق و اندیشهٔ گذشتگان است .

این ایراد درستست ؛ و بشر قرنهای متمادی برای انتقال میراثهای معنوی خویش به آیندگان از همین وسیله استفاده کرده است . آنچه لازم بود از گذشتگان به آیندگان انتقال یابد ، پیران قبیله به جوانان می‌گفتند و جوانان آنرا به مخزن حافظه می‌سپردند و به دقت نگاهداری میکردند و آنرا به‌آیندگان ــ به فرزندان‌خویش و آنانکه در دوران پیری این جوانان به روزگار جوانی رسیده‌بودند باز میگفتند . به همین دلیل حافظهٔ آدمی ، در دورانهای باستان ، و در روزگاری که خط و سواد اشاعه و انتشار کنونی را نیافته بود، بسیار قویتر از امروز بود .

در دوران عرب جاهلی کسانی‌بودندکه آنهارا راوی ونسابه میگفتند . گاه اتفاق می افتاد که هریك ازاین راویان دیوان چند شاعر را از بر داشته باشند ؛ و طبیعی است که قدر و قیمت و ارزش معنوی این چنین راوی ــ درآن روزگار ــ به‌مراتب از قدر و قیمت هریك از آن شاعران بیشتر بود ؛ چه اگر این راوی ازمیان می رفت ، دیوان آن شاعر و چند شاعر دیگر را با خود به گور می برد . همچنین نسابه ها اصل و نسب و شجرهٔ بسیاری از افراد سرشناس و گمنام قبیله های مختلف و سوانح زندگانی ایشان‌را در خاطر داشتند و در حقیقت تاریخ متحرك خاندانهای مختلف بودند و ازین اطلاعات حداکثر استفاده را می‌کردند . گاه در برابر لب فرو بستن از ذکر معایب و قبایح اعمال اجداد کسی حق‌السکوت کافی می‌گرفتند و گاه به عکس درمقابل بیان افتخارات نیاکان خاندانی دستمزد کلان دریافت می داشتند .

غرض اینست که ــ حتی پس از اختراع خط ــ در دورانی که هنوز سواد و نوشتن چندان متداول نشده بود ، مردم برای نگاهداری دانستنیهای خویش به حافظه اعتماد می کردند؛ ودرطی تاریخ نام بسیاری کسان که حافظه های بسیار قوی و فوق‌العاده داشته‌اند ثبت شده است . حماد راویه ، و ابوبکر خوارزمی‌دانشمند جوان و ندیم صاحب بن عباد ازین گروهند . گویند ابوبکر در«آنگاه که صاحب بن عباد به ارجان بود قصد زیارت صاحب کرد و به‌یکی از دربانان صاحب گفت که به ابن عباد بگوید مردی از ادبا بر در است . صاحب پیام داد که من بر تن خویش اراده کرده‌ام تا ادیبی بیست هزار بیت از بر نداشته باشد نپذیرم . ابوبکر گفت ازصاحب

بپرسد بیست هزار بیت از مردان یا زنان . صاحب گفت : این مرد ابوبکرست و اورا بارداد ومقدمش‌را گرامی داشت ...» (دهخدا ــ لغتنامه ــ ذیل : ابوبکر خوارزمی) .

در روزگار ما نیز شادروان سید احمد ادیب پیشاوری یکی ازین اعجوبه ها بود ؛ و حافظهٔ وی درقدرت به مرتبه‌یی بود که مثنوی مولانا جلال‌الدین را یکبار از آغاز به پایان و باردیگر ازپایان به آغاز می خواند ؛ و این یکی از محفوظات وی بود و علاوه برآن تقریباً تمام دیوان خاقانی را از برداشت و هیچ شاعر معروف یا غیرمعروف عربی و فارسی زبان نبود که ادیب شعری ازاو درحفظ خود نداشته باشد !

در قرن هفتم هجری مردی قاری به نام شیخ علی‌بن‌خازم‌ــ المقیری و معروف به ابله می زیست . صاحب‌الحوادث‌الجامعه‌گوید: وی در تجوید و قراءت قرآن کریم آیتی بود و هرسوره از سوره های قرآنی را که می خواست از آغاز به پایان یا از پایان به آغاز از بر می خواند . روزی سه سورهٔ قرآن (سوره های واقعه ــ نجم و الرحمن) را تعیین کردند و وی يك آیه از سورهٔ اول و آیتی ازسورهٔ دوم و آیتی از سورهٔ سوم بخواند ؛ سپس آیهٔ دوم ازهريك را تلاوت کرد و بدین ترتیب هرسه سوره را تا پایان از برخواند . بار دیگر آیتی از آغاز و آیتی از پایان سورهٔ بقره خواند و به همین ترتیب جلو رفته سوره را در وسط ختم کرد ؛ با اینهمه بلاهت و حماقتی بر مزاج وی عارض بود و اوقات فراغت را به بازی باکودکان کوی می‌گذرانید و بازیهای طفلانه را سخت دوست داشت ...

به‌ظن بسیارقوی وقریب به‌یقین «گاتها» قدیمترین قسمت اوستا کتاب مقدس ایرانیان باستان ، مدتها سینه به سینه انتقال یافته و سپس ثبت دفتر شده است ؛ چه بنا به‌آنچه ازقرائن‌برمیآید زرتشت اندکی پس از عصر حجر ، ودر عصر مفرغ می زیست . در دوران او ایرانیان آهن و حتی نمك را نمی شناختند و پیداست که خط نیز نداشتند ؛ و ازین روی سرودهای وی قرنها ازطریق‌حافظه کابرأعن‌کابر انتقال یافته است . (به مقدمهٔ گاتها اثر استاد پورداود رجوع شود) .

شاید با آنچه مذکور افتاد ، چنین تصور رود که واقعاً اگر خط اختراع نمی‌شد ، بشر می توانست به ترقیات امروزی خویش نایل آید . اما این تصور ــ باتمام آنچه درباب حافظه و اهمیت آن گفته آمد ــ درست نیست‌و اینست دلایل آن :

اولا ــ قلمرو حافظه نیز بسیار محدود بود . تمام افراد

حافظهٔ قوی نداشتند و نمی توانستند آنچه را کـه برای ایشان لازم است به ذهن بسپارند و کسانیکه ازین موهبت برخورداربودند و می توانستند میراثهای معنوی قومی را در حافظه داشته باشند تعدادشان چندان زیاد نبود کـه بتواند احتیاجات ملتی را برآورد.
ثانیاً ـ در برابرمحفوظات این قوم نیزیك مانع بزرگ‌دیگرـ یعنی مکان وجود داشت . آری اگر فرض کنیم که بشر با استمداداز حافظهٔ خویش برماتع زمان پیروز شده می‌توانست مدتی درازتراز عمر یك فرد مطالبی را نگاهداری کند ، اما مانع مکان همچنان بر جای خویش بود ؛ و اشخاصی که مطالبی را در حفظ داشتند نمی توانستند آنرا به نقاط دور دست انتقال دهند ، و هرکه طالب استفاده از محفوظات ایشان بود می بایست آنانرا نزد خود بخواند یا خود به نزدیك ایشان رود و آنچه می دانند به گوش خـویش بشنود .

اما متأسفانه این تنها مانع نشر محفوظات نبود . بلکه‌گاهی حوادث سهمگین طبیعی ، اشاعهٔ بیماری واگیر ، طوفان ، قحطی ، آتشفشان و بدتر از همه جنگهایی که بین قبیله های گوناگون اتفاق می افتاد ممکن بود کسانیرا که حامل‌میراثهای معنوی ، و خزانه‌دار تجربیات و معلومات قبیله هستند از میان بردارد ، و اثری ازآن برجای نماند .

می دانیم که در دوران زندگی رسول اکرم ، قرآن کریم در یکجا جمع آوری نشد ؛ و با آنکه گروهی به نام کاتبان وحی وجود داشتند (و از آنجملـه اند حضرت مـولای متقیان **علی‌بن‌ابیطالب** و **معاویةبن‌ابی‌سفیان** وغیرهم) وآیه‌های قرآنی‌را برپوست واستخوان شانهٔ گوسفند و نظایر آن می نگاشتند ، باز قسمتی مهم از قرآن در حافظهٔ اصحاب رسول اکرم بود .

پس‌ازرحلت رسول، وارتداد **مسیلمهٔ کذاب** در یمن‌وادعای پیغمبری وی و نیز دعوی نبوت کردن زنی به نام سجاح‌و دیگران ، **ابوبکر** مجبور شد لشکریانی برای سرکوب کردن این مدعیان‌گسیل دارد . در جنگی که بین سپاه اسلام به‌فرماندهی **خالدبن‌ولید** ولشکر **مسیلمهٔ‌کذاب** به وقوع پیوست ــ و مسلمانان در آن جنگ‌فداکاری و دلیری بسیار کردند و گروهی کثیر به شهادت رسیدند ــ عده‌یی از حافظان قرآن شهید شدند . از آن پس در دوران خلافت **عمر** نیز گروهی از اصحاب **رسول** و حافظان قرآن یا به مرگ طبیعی بمردند و یا کشته شدند . در دوران **عثمان** بیم آن میرفت که براثر مرگ‌گروهی ازاصحاب ، قسمتی از قرآن نیز ، ازیادها برود آیه

هایی از آن ، با حافظانش خاك خورد شود . ازین روی خلیفهٔ سوم همت به گرد آوردن قرآن کریم مقصور داشت وباقی‌ماندهٔ اصحاب را که آیاتی از قرآن در خاطر داشتندفراهم آورد و مصحف شریف را جمع‌آوری کرد . سخنان **عثمان** ، در وقتی که تصمیم به جمع آوری قرآن کریم گرفت ، به خوبی خطر اعتماد کردن به حافظه‌را نشان میدهد ؛ اقدام وی در جمع و کتابت مصحف شریف ، مخالف سنتی‌بود که تاآن عصر درمیان مسلمانان جریان‌داشت، چه اعراب جاهلی ، کتابت را دوست نمی داشتند و حق اینست که هنوز بـه مزایای آن پی نبرده بودند . در دورهٔ حیات **رسول** اکرم نیزمخالفت باکتابت همچنان ادامه یافت و گواینکه اگرچنین مخالفتی نیزوجود نمیداشت تعداد باسوادان بغایت اندك وآنچنان معدود بود که عملا کاری از ایشان ساخته نمیشد . درهرحال ، **حاج خلیفه** درکشف‌الظنون راجع به اکراه مسلمانان از کتابت چنین نوشته است .

«صحابه و تابعین براثر خلوص نیتی که به برکت صحبت **رسول** داشتند ، و قرب عهد او و قلت اختلافات و امکان مراجعه به ثقات از تدوین علم شرائع و احکام مستغنی بودند **تاآنجا که‌برخی از آنان ازکتابت علم کراهت داشتند** ودرین باب به آنچه از **ابوسعید الخدری** روایت شده استناد کرده و گفته‌اند که او از پیغمبر اذن کتابت علم‌خواسته‌است ، اما پیغامبر اورا اجازت‌نداد، واز **ابن‌عباس** روایت کرده‌اند که **او کتابت را نهی کرده و گفته بود هرکس که پیش ازشما به‌کتابت دست زده گمراه شد** ؛ و مردی نزد **عبدالله‌بن‌عباس** رفت و گفت من کتابی نوشته‌ام و می‌خواهم برتو عرض کنم و چون بدو نشان داد از وی گرفت و به آب شست . وی را گفتند چـرا چنین کردی ؟ گفت : زیرا هنگامی که اطلاعات خودرا نوشتند بـه کتابت اعتماد میکنند و از حفظ دست می‌کشند و عملشان از بین می‌رود» . (کشف‌الظنون ــ چاپ عثمانی ــ ج ۱ ــ ص ۳۳) .

با اینهمه **عثمان** دید اگر مصحف را کتابت و تکثیر نکند و نسخه های یکسان و متعدد از آن برندارد بیم آن می‌رود که تمام‌یا قسمتی از قرآن کریم ازمیان برود وازین روی به ترتیبی که در کتابهای تاریخ نوشته شده است گروهی از صحابه و حافظان‌قرآن را فراهم آورد و از نگرانی خود درباب فراموش شدن قرآن سخن گفت و به جمع و تدوین آن دست زد .

غرض اینست که با آنکه‌علم در آن روزگار اندك بود ودانش بشری چندان دامنهٔ پهناوری نداشت ، باز به کتابت و ثبت‌معلومات و اطلاعات در کتابها و دفتر ها احساس احتیاج میشد و طبیعی

است که این احتیاج در نزد ملل و اقوام متمدن ، ودر روزگاری که دانشهای گوناگون به ترقی و پیشرفت روی نهاد ، چند برابر شد.

یادآوری این نکات ازآنجهت بود که بدانیم چگونه تجربه‌ها و اطلاعات بشر ، و میراثها و تراوشهای ذوق و اندیشهٔ آدمی ، اگر می‌خواست صرفاً از راه حفظ و ضبط درحافظه و تقریر شفاهی به آیندگان انتقال یابد باید قسمت اعظم آن بکلی از میان می‌رفت .

درایران خودمان قرنها سلسله‌یی که بزرگترین امپراتوری دنیای باستان را تشکیل داده بود حکومت می‌کرد . اما آثار این امپراتوری در ظرف مدتی کمتر از ده قرن از میان رفت که مردم ایران حتی نام و نشان هیچیك از افراد و حتی بزرگترین پادشاهان آنرا در خاطر نداشتند ـ مرادم امپراتوری‌عظیم هخامنشی است‌که می‌دانیم حتی درصدر اول ، و نخستین قرنهای هجری نامی ازآن درمیان نبود و قدیمترین تاریخهای دورهٔ اسلامی ، مانند تاریخ **حمزهٔ اصفهانی** و **طبری** و مانند آنها نیز نامی از آن نبرده‌اند . مقر حکومت این سلسله عظیم ، یعنی پرسپولیس ، نامش به **تخت‌جمشید** بدل شد و **جمشید** را گروهی از مورخان همان **سلیمان نبی** پادشاه بنی‌اسرائیل دانستند و پارس را «**ملك سلیمان**» خواندند و کاخ **کورش** و **داریوش** را «**تخت‌سلیمان**» و «چهل مفار» نامیدند وستون های عظیمی را که از آن برجای مانده بود ، ساخته و پرداخته‌و بر آوردهٔ عفریتان و دیوان شمردند ! و اگر نوشته های **هرودوت** و مورخان یونان باستان نبود و کتیبهٔ بزرگ بیستون خوانده نمیشد، کسی از وجود این سلسله آگاهی نداشت (چنانکه پیش از خوانده شدن کتیبهٔ بیستون **سرجان ملکم** درتاریخ ایران‌خود که آنرا درآغاز قرن نوزدهم میلادی نگاشته کوشیده است که نوشته های‌مورخان یونان باستان را با شاهان داستانی ایران مانند **کیخسرو** و **کیقباد** و **جمشید** و **فریدون** و غیرهم تطبیق کند و این دو دسته روایت مختلف را بایکدیگر ارتباط دهد .)

طبیعی است که وقتی آثار بزرگ مادی چنین امپراتوری عظیمی اینطور یکباره از میان برود ، فرهنگ و آداب و رسوم‌وسنن و علوم و ادبیات این قوم بیشتر دستخوش زوال خواهد شد ؛ واین موجبات ـ که حتی بردانشمندان دنیای باستان نیز پوشیده نبوده است ـ ایجاب میکردکه الفاظ ، یعنی صورتهای ملفوظ کلماتی‌که‌از راه گوش به ذهن دیگران انتقال می یافت ، صورتی مکتوب نیز در برابر داشته باشد و تفاهم از راه چشم ، تکلم و ارتباط ذهنی ازراه گوش را یاری کند .

درستست که خط از بسیاری از جهات ناقصتر از زبان است. گوینده در هنگام سخن گفتن ، با تکیه برروی هجای کلمات، تغییر لحن ، بالا و پایین بردن شدت صوت ، و حرکات دست و صورت و سایر اعضای بدن می تواند اثری در ذهن شنونده برجای گذارد که خط از ایجاد چنین اثری ــ با آن دقت ــ عاجز است ؛ و درحقیقت خط ، فقط قسمتی از تأثیری را که درهنگام سخن گفتن میتوان در ذهن شنونده برجای گذاشت به خواننده القا میکند (و مثلا ما نمی توانیم با خواندن جمله‌یی بفهمیم که نویسندهٔ آن خسته یا با نشاط ، عصبانی و خشمگین یا آرام و غمگین یا شادان بوده است) اما در مقابل ، نوشته را می توان به نقاط دوردست حمل کرد و برای زمان آینده به یادگار گذاشت ، همانگونه که **داریوش** منویات خود را برسنگهای کوه بیستون نقر کرد تا هزاران سال پس از او **راولینسن** انگلیسی به خواندن آن توفیق یابد !

بنابراین می توان گفت که خط و زبان مکمل هم هستند ؛ وازلحاظ مزایا و معایب نقطهٔ مقابل یکدیگرند : آنچه جزء محسنات و امتیازات زبان شمرده می شود ، ازمعایب خط است و آنچه نقطهٔ ضعف زبان به حساب می آید ، می توان از امتیازات خط به شمار آورد .

بنابرآنچه مذکور افتاد ، می توان چنین گفت که : اختراع زبان موجب شد که موجود نیمه انسان و نیمه حیوان ، مرز های حیوانیت را پس پشت گذارد ودر شاهراه روشن بشریت گام نهد. پس از آن هزاران سال ، دهها بلکه صد ها قرن ، از زندگانی انسان سخنگو گذشت تا خط اختراع شد و براثر اختراع خط ، انسان ما قبل تاریخ ، به انسان تاریخی بدل شد و دوران روشن ودرخشان تاریخی آغاز گردید و تمدن درخشان و روزافزون بشری ــ تمدنی که برطبق قانون شتاب و به صورت تصاعد هندسی هرروزگامهای بزرگتری در راه تعالی بر میدارد ــ بنیانگذاری شد .

امروزه خط و زبان را به صورت دو جزء لاینفك و دو عنصر مرکب وجدایی ناپذیر تفاهم و ارتباط‌ذهنی می‌شناسیم . اما حقیقت اینست که در بین پدید آمدن این دوپایهٔ مستحکم تمدن آدمی دهها هزار سال فاصلهٔ زمانی وجود داشته است . اثبات این نکته ، و نشان دادن فاصلهٔ عظیم زمانی که این دو عنصر را ازیکدیگر مجزا میکند ، و نیز شرح انواع گوناگون خطوط و بیان اختراع الفبا که سومین و آخرین گام بزرگ بشر در راه ترقی و تسهیل پیشرفت دانش است خود به بحثی جداگانه نیازمندست که امیدواریم بــه دنبال کردن آن توفیق یابیم .

دکتر شاپور راسخ

تحـــــول صنعتی و دگرگونی نقش تعلیم و تربیت



اصول وظائف تعلیم و تربیت طی تاریخ تا زمان انقلاب صنعتی تقریبا یکسان بوده‌است . غرض اصلی ، اجتماعی کردن فرد و سازگار داشتن او با محیط و انتقال‌دادن میراث های فرهنگی و تمدنی بوده وضمنا تعلیم و تربیت هرفرد را برحسب مقام و منزلت اجتماعیش برای ایفای نقش هـای مشخص آماده میکرده‌است . ازآن چه‌گفتیم این مطلب دستگیر میشودکه برروی هـم تعلیم و تربیت درقرون کهن جنبه محافظه کاری داشته و نگاهبان نظام موجود وضامن حفظ مراتب قدیم اجتماعی بوده‌است وچنان که بجای خودگفته‌ایم تعلیم و تربیت رسمی منظم غالبا اختصاص بطبقات و دسته هائی مخصوص داشته و عموم را ازآن بهـره‌ای نبوده واگر بوده نوع تعلیم و تربیتی‌که



فرزندان اشراف میدیده‌اند با تعلیم وتربیتی که روستازادگان و اطفال وضیع را حاصل میشده تفاوت آشکار داشته است چنان که در هندوستان بروفق نظام خاص طبقات متحجر و مسدودش (کاست) اطفال جنگجویان (خشتریا) کتاب «مهابهاراتا»را که بیان جامعی از فضائل و خصائص‌جنگیان است یاد میگرفته‌اند و شهزادگان کتاب «رامایانا» را وکودکان کاست «ویشا»طرز کشت و زرع و صفات خاك و زمین و نحوه پرورش دام‌واغنام ومانند آن‌رامیآموخته‌اند وکاست برترکه «برهمن» باشد منحصراً به تحقیق و تامل درفلسفه می‌پرداخته ودانش عالی نظری را درانحصار خود داشته‌است .

ظهور انقلاب صنعتی و پیشرفت‌ماشین و تکنولوژی که بیشتر ساخته دست اصحاب فن و استادکاران‌بود تامولود فکرصاحبنظران دانشمند نقش دیرین تعلیم و تربیت رابکلی دگرگون کرد . هرچه صنعت بیشتر تکامل مییابد واقتصادبیشتررشد میکند نیازبکارگر متخصص فزونی میپذیرد اما احراز تخصص تنها به تجربه و ممارست حاصل نمی‌شود و ناچار باید سواد داشت وکتاب خواند واز این راه بگنجینه وسیع پرغنای فنون وعلوم دست یافت . تحول صنعتی نه فقط تعمیم سواد را ایجاب میکند بلکه مستلزم پرورش فنی و تخصصی‌است . اجتماع صنعتی اجتماع متحرکی است دیگر کودکان را نمیتوان

برای حفظ اصول دیرین و سنت‌های ریشه گرفته پرورش داد باید آنان را آماده تطابق بادنیائی کرد که پیوسته درحرکت و تغییر است و هرروز نیازهای تازه‌ای دارد. از این پس تعلیم و تربیت مترقی لازمه رشد و توسعه اقتصادی میشود. همین که دانش جدید سلسله‌های اوهام وخرافات دیرینه رامیگسلد و مغزها آزاد میشوند و راه‌های نومیجویند وباختراعات و ابتکارات رو میآورند ونظام اجتماعی و اقتصادی را حرکت میدهند.

تردید نیست که درمواردی به شدن وضع وترقی تعلیم وتربیت عامل مهم تحول صنعتی‌بوده چنانکه این‌امر در ژاپون‌مشاهده شده‌است. پیش‌از انقلاب اجتماعی ژاپون درسال ۱۸٦۸ تعلیم وتربیت رسمی اختصاص به سامورائیان داشت. اعزام دانشجویان بخارج مملکت واستخدام تکنیسین های غربی وایجاد یك نظام تازه ملی تعلیم و تربیت از سال ۱۸۷۱ باین سوی از اسباب و علل رشد اقتصادی و پیشروی صنعتی بود. توسعه آموزش صنعتی و حرفه‌ای از جمله عواملی بود که تولید کشاورزی ژاپن را درفاصله سالهای ۱۸۸۵ و ۱۹۱٤ دو برابر کرد و تولید صنعتی را درهمین مدت بچهار برابر رساند.

مثال شوروی گواه دیگری ازاهمیت آموزش و پرورش درپیشرفت اقتصاد است درست است که وسعت ابعاد وکثرت منابع طبیعی و پهناوری بازار، عوامل مهم‌رشد و نمای خارق‌العاده اقتصاد آن سرزمین‌بوده است اما ترقی شگرف وبی‌سابقه دانش وفن نیز سهم نمایانی درآن ماجرا داشته و فی‌المثل بین سالهای ۱۹۱٦ و ۱۹۵۸ نسبت شاگردان مدارس متوسطه و ابتدائی بیش‌از سه برابر فزونی گرفته و تعداد دانشجویان مدارس‌عالی بیش‌از بیست‌ویك برابرشده و اینك درشوروی‌متجاوزاز۷میلیون کارشناس که تحصیلات عالی دارند بکار مشغولند در حالی‌که قبل‌ازانقلاب این‌شماره فقط دویست هزار بوده‌است.

هنگامی که علمای شوروی نخستین اسپوتنیك را بفضای لایتناهی فرستادند بسیاری از متفکران جهان را باین اندیشه دلالت کردند که درمسابقه اقتصادی ورقابت سیاسی که امروزه درمیان ممالك جهان در گیر است ناچار برد ازآن کشوری خواهد بود که دارای بهترین وکاملترین نظام تعلیم و تربیت باشد.



سخن درباب تاثیر صنعت در دگرگونی تعلیم و تربیت بود وباشاره گفته شدکه تعلیم وتربیت درگذشته بیشتر جنبه اجتماعی واخلاقی و معنوی داشت وبا تحول صنعتی نقش اقتصادی آن اهمیت یافت وهدف اساسی تعلیم و تربیت این شدکه فرد را در تحصیل معاش و تامین رفاه خود وکسان خود یاری کند.

نخستین اثر قاطع صنعت درتعمیم‌سواد و علم بعامه مردم بود. ماشین فواصل اجتماعی را فروکوبید وکتاب و روزنامه و رادیو و دیگر وسائل تازه پرورش فکر همه افراد را متدرجا درزندگی علمی‌ومعنوی شرکت داد اثر دوم، بسط تعلیمات فنی و حرفه‌ای بودکه پیچیدگی روزافزون علم و فن ایجاب میکرد. اثر سوم اهمیتی بودکه آموختن علوم خصوصا علوم ریاضی وطبیعی و آنچه دانش‌های مادی میتوان نامید حاصل کرد. اثر چهارم رواج تخصص و شیوع تعلیمات‌تخصصی بودکه رشد بی‌اندازه تقسیم کار فنی در دنیای جدید آنرا لازم کرده بود. دیگر احاطه برهمه معارف عصر هیچ معلم متبحری را دست نمیداد وازآنهمه دانکه هیچ‌کار مشخصی را از عهده برنیاید سودی عائد نمیشد وازاین‌رو تعمق درفنی خاص یا رشته‌ای محدود ضرورت پیداکرد. اثر پنجم تکامل صنعتی این بود که تعلیم و تربیت از انحصار خانواده و مدرسه بیرون‌آمد ودولت و موسسات دیگر از راه وسائل جدید نشر افکار و عقاید چون رادیو و تلویزیون و جرائد سهمی در تشکل ذهن و پرورش قوی و استعدادها بدست آوردند. حتی دراین اواخر مدرسه خود بوسائل تازه تعلیم و تربیت چون تلویزیون توسل جسته وبسیاری ازتعلیمات ومنجمله آموزش فن و حرفه از طریق سمع و بصر بشیوه نورائج شده‌است. اثر ششم

که نه فقط از انقلاب صنعتی بلکه از تحول فکری قبل از آن که رنسانس خوانده شده است ناشی شد این بود که علم بجای آنکه هدف شمرده شود وسیله گرفته شد و تطبیق علم به منظور آسان کردن وخوش نمودن زندگی مورد توجه و اهتمام قرار گرفت واز این رو تعلیم معارفی که از حرف آغاز شود وبحرف پایان گیرد بتدریج متروك شد و بسیاری بحث های بی‌حاصل نظری جای خود را بپژوهش های مثبت عملی داد . اثر هفتم ترویج بررسی و تحقیق علمی وفنی بصورت منظم و جمعی بود که بدان کیفیت هرگز سابقه نداشت اثر هشتم درمراحل پیشرفته تر رشد صنعتی بروز میکند وآن این است که دیگر کاردانی و تحصیلات مقدماتی کفایت نمی‌کند و چون ماشین در بسیار موارد جایگزین کارگر ساده میشود ناچار باید درجه تحصیلات عمومی رابالاتربرد وتربیت تکنیسین و مهندس و مانند آن را وجهه همت کرد . درآغاز تعلیمات اجباری به چهار یاشش‌سال محدود بود اینك درممالك مترقی به هشت ونه وحتی دوازده سال افزایش یافته است .

پیش از آنکه ورود ماشین زندگی اجتماعی را دستخوش تحرك و تغییرشدید کند نظام ثابت جامعه مقتضی آن بود که تعلیم و تربیت همواره افرادی موافق الگوی گذشته ببارآورد . اما در دنیای جدید صنعتی تعلیم و تربیت بیش از گذشته به آینده نگران است وبیش از نقل میراثهای کهنه باخذ و جذب معلومات فزاینده تازه میاندیشد . تعلیم وتربیت درشوروی واخیراً درآمریکا ــ فرانسه و چند مملکت صنعتی دیگر امروزه کمتر غم پرورش توده های متوسط الحال را میخورد و بیشتر سودای آن داردکه مغزهائی مبتکر ــ مخترع و کاشف را بجامعه تحویل دهد وازاین‌طریق همه مخارج‌هنگفتی راکه صرف تشکل انسانها شده است بآسانی جبران کند .



اشاره‌کردیم که از جمله مشخصات تعلیم و تربیت جدید این است که بمدرسه محدود نمیشود . باید اضافه کردکه این امر درسن رشد افراد نیز متوقف نمیگردد و نه فقط بشکل تعلیمات دانشگاهی بلکه بصور دیگر جلوه میکند از جمله باید از تربیت کارگری درعهد بزرگ سالی یادکرد که نه فقط بصورت تعلیم فنی ضمن کار دیده میشود بلکه‌جنبه‌تعلیم نظری نیز پیدامیکند. دربسیاری ازممالك مترقی کلاس‌هائی شبانه هست‌که درآن مطالب علمی را بزبان ساده دراختیار کارگران میگذارند و عقیده‌دارند که زندگی یکنواخت عملی‌که ممکن است کارگر را بحالت ماشین درآورد از طریق این تعلیمات نظری رنگ و جلای تنوع میگیرد ومایه های تازه حاصل میکند و دلپذیر و شیرین میشود . درست است‌که تخصص دریك کار لازمه موفقیت دردنیای جدید است . اما کتاب زندگی چنان امروزه دشوار و معمائی شده‌است که فهم آن جز کسانی راکه زمینه‌ای پرمایه از معلومات عمومی و فرهنگ کلی دارند دست نمیدهد. ناچار باید کارگران هم از این سرچشمه‌های فرهنگی بهره‌گیرند و بکاردانی تخصصی اکتفا نکنند و حیات خودرا از این راه رنگین و دلخواه سازند . در مقابل ، یقه سپیدان و طبقات متوسط نیز باید بعلم‌نظری خرسند نشوند وکار بیاموزند واگر در زندگی عادی هم فرصت کاردستی روی نمیدهد دراوقات فراغت بساختن و دست ورزیدن‌پردازند ونیمی‌از استعدادهای‌ارزنده وجود خویش را بکار اندازند .

سابقه مدارس شبانه وکلاس های مخصوص اوقات فراغت را در اروپای قرن شانزدهم میتوان‌یافت . درآن‌زمان «مدارس یکشنبه» بتدریس انجیل به مردم بی‌سواد پرداخته بود وگاه نیز طی هفته مطالب عرفی به کسانی‌که دروس شرعی میگرفتند تعلیم میشد . متدرجا رسم تعلیم سالمندان تداول یافت چنانکه درقرن نوزدهم اتحادیه‌ها درانگلستان مدارس شبانه‌ای‌برای کارگران تاسیس کردند و بآموختن‌مکانیك و فنون دیگر اهتمام نمودند وبعضی‌از این مدارس درخلال روزگاران تبدیل‌بانستیتوها و دانشکده های فنی و حرفه‌ای شد . گذشته از اتحادیه هـای کارگران ، شرکت های

تعاونی وبعدها اصحاب صنایع و دولت نیز درآموختن سواد و فن کوشش نمودند واین مساعی امروزه نیز بیش‌از پیش توسعه میبابد و مصداق « زگهواره تاگور دانش بجوی » نه فقط برای طبقات کارگر بلکه برای کلیه طبقات مردم تحقق میپذیرد و دوره تحصیل طولانی‌تر میشود و بحقیقت نیز دامنه علم و فن در دنیای جدید وسیعتر از آن است که بتوان دریك دوره تحصیل کودکی وجوانی حتی بریك رشته محدود آن محیط شد و تغییرات و تحولات درمعارف انسانی سریعتر از آن است که بتوان بمعلومات دوره صغر و شباب اکتفا نمود و دست ازآموختن برگرفت.

این نکته جالب است که ممالك صنعتی هرچند کاملترین و جامعترین نظامات تعلیم و تربیت را دارا باشند باز درزمینه تعلیم بزرگسالان مجاهدتی مخصوص مینمایند چنانکه مثلا درآمریکا وزارت کشاورزی یکی‌ازوسیعترین برنامه‌های تعلیم روستائیان و ترویج اصول تازه زراعت را اجرامیکند ودرانگلستان قانون تربیت جامع، مسئولیت تعلیم وارشاد معنوی کلیه افراد جامعه را با قطع نظر از سن ایشان بعنوان وظیفه‌ای برای مقامات دولتی مقرر میدارد.

علاوه برکلاس‌های پاره وقت شبانه و روزانه که بتعلیم و تربیت کارگران و دیگر مردمان سالمند اختصاص یافته است درجامعه جدید وسائلی غیر رسمی وغیرمنظم چون رادیو ـ تلویزیون و مانند آن را بکار گرفته‌اند واز آن رهگذر دانش های تازه را دردسترس عامه قرار میدهند. آمار یونسکو که مربوط به سال ۱۹۵۰ است حاکی از آن است که ممالك جهان را از جهت شمارهٔ رادیو به پنج دسته میتوان تقسیم کرد آمریکا ـ استرالیا ـ نیوزیلند و قسمتی‌از ممالك صنعتی اروپا اقلا یك رادیو برای هرپنج نفر دراختیار دارند در کانادا ـ ژاپون وبسیاری ازممالك‌اروپائی و آمریکای جنوبی یك رادیو به ۶ تا ۲۰ نفر میرسد این نسبت درمورد ایران وممالك عقب مانده اروپائی و شمال آمریکا یك رادیو به ۲۱ تا ۱۰۰ نفر است کشورهای فقیرتر یك‌رادیو برای صد تا پانصد نفر و بیشتر دارد. قدرمسلم این‌استکه این‌شماره‌ها درهمه ممالك روبافزایش میرود و چه در ممالك صنعتی و چه درممالك درحال رشد بیش‌از پیش از وسائل ماشینی مخابراتی بمنظور تعلیم و تربیت عمومی استفاده میشود حتی در اروپا بعلت کمیابی وگرانی‌معلمین درپاره‌ای‌از فنون، تلویزیون را متمم‌درس مدرسه کرده‌اند و استادان متخصص‌ماشین‌ها را درپردهٔ تلویزیون بنمایش میگذارند و اجزاء آنها و طرز کار هرماشین را بیان میکنند و درآن واحد صدها هزار متعلم از این دروس مفید بهره میگیرند.



از جمله تغییرات مهم دیگری که در تعلیم و تربیت روی داده و ناشی‌از بسط تمدن صنعتی و ماشینی است نفوذ شیوه تعلیم و تربیت غربی بممالك مستعمره وکشورهای دیگر عقب افتاده است. نظامات غربی همراه با گسترش تمدن جدید بممالك کم رشد راه یافت‌وسیستم‌های کهن را متزلزل وگاهی دگرگون‌کرد.مثال روشن این امر را دراقتباس نظام آموزش وپرورش انگلستان وهلند در هندوستان وجاوه واندنزی می توان باز یافت وکشور ژاپون رابعنوان نمودار ممالکی‌که خود درصدد اقتباس نحوه تعلیم وتربیت‌اروپائی وامریکائی برآمدند وآن راتاحدودی با اصول دیرینه خود ترکیب‌کردندمی‌توان یاد کرد. شبهه نیست که این تقلیدیا اقتباس همواره دور از اشکال نبوده است وچنان‌که درکشور خودمان دیده‌ایم ـ ودر مقاله‌ای پیشین به‌تفصیل بیان شده است ـ ناهماهنگی هائی بوجود آورده است. الگوی غربی در بسیار موارد با احتیاجات کشور پذیرنده منطبق نبوده است ویا عناصری ازمنظومه تعلیم وتربیت غربی بممالك کم رشد تحمیل شده است‌که بجای رفع نقص وتکمیل وضع، نقص‌هارا بزرگتر ووضع را تباه تر کرده است. مثلا در حالی‌که کشورکم رشد نیازمند فکر تجربی ودست‌کاردان بوده است، کشور سرمشق، اندیشه تجریدی وذوق فلسفه‌بافی ودوری

گزینی از واقعیات جزئی روزانه زندگی ارمغان آورده است. ممالك استعمارگر بطیب‌خاطر بورس‌های تحصیلات ادبی در اختیار فرزندان مستعمرات می‌گذارند اما شماره کسانی که ازاین ممالك بتحصیلات فنی و علوم مفید دیگر دعوت شوندنادر است.



از جمله تاثیرات تمدن صنعتی را تمدید دوره تحصیل و خصوصا توسعهو تقویت تحصیلات متوسطه و عالی دانستیم. وسعت وپیچیدگی علوم‌وفنون‌اقتضای‌چنین تغییراتی را میکند و برنامه مدارس بتناسب آن بیش ازپیش تنوع می‌پذیرد. درامریکا بسال ۱۸۹۰ شماره شاگردان مدارس متوسطه فقط سیصد هزار نفر بودوتنها ٦ درصد گروه سنی مربوط را شامل می‌شد و حال آن که این شماره درسال ۱۹۳۰ـ۵ میلیون نفر وآن نسبت به‌نصف گروه سنی بالغ شده است واین ارقام پیوسته بالا میگیرد و شماره دانشجویان دانشگاه ها نیز بتوافق باآن فزونی پیدا می‌کند.

در ایران چنانکه آمارهای فرهنگی حکایت می‌کند شماره دانش آموزان‌ابتدائی درسال ۱۲۹۷ فقط ۲٤ هزار وازآن دبیرستان ها ۲٤۰۰ نفر بود در سال ۱۳۰۳ این شماره به‌ترتیب به ٥٦ هزارو۱۸ هزار رسید و در سال تحصیلی ٤۰ـ ۱۳۳۹ به‌یك میلیون و چهار صدهزارو ۲۸۲ هزار نفر بالغ گردید بعبارت دیگر ازسال ۱۳۰۳ تاکنون شماره شاگردان دبستانی ۲۵ برابر و ازآن شاگردان‌مدارس متوسطه ۱٦ برابر شده است واگربمنحنی افزایش در سال های اخیر توجه شود معلوم می گردد که سرعت رشد مدارس متوسطه و عالی حتی از مدارس ابتدائی نیز بیشتر بوده است چنان که‌بموجب گزارش مقدماتی برنامه سوم فرهنگ‌ایران سرعت افزایش دانش آموزان دبستانی در چند سال اخیر بین ده و۱۵ درصد درسال بوده وازآن مدارس متوسطه حدود ۱۵ درصد و تعداددانشجویان دانشگاه ها طی دو سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ سی وهشت درصد ازدیاد پذیرفته‌است.

تردید نیست که جهان صنعتی‌بیش از همه از جهت تحصیلی بر مدارس‌متوسطه متکی است زیرا ازاین مدارس است‌که کادرهای وسط بیرون می‌آیند وگردش چرخهای صنایع وادارات و موسسات‌دیگر را عهده دار می‌شوند.

امروزه در فرانسه ، هدف طراحان برنامه های تعلیم و تربیت پیش ازهرچیز این است‌که شماره دانش‌آموزان متوسطه را افزایش دهند وبسیاری از استعدادها راکه درمدارس ابتدائی درحدناپختگی‌باقی‌میماند به‌نضج وکمال رسانند . اگر تحصیلات ابتدائی بیشتر به پیروی اصل عدالت اجتماعی تعمیم داده می‌شود وازجهت اقتصادی نوعی کالای مصرفی محسوب می‌گردد اما تعلیمات متوسطه خصوصا آن چه جنبه حرفه‌ای و فنی دارد ازمقوله سرمایه‌گذاری تولیدی و وسیله توسعه اقتصادی است.

ازنتایج تحول صنعتی یکی‌تفاوت‌روز افزون سطح زندگی است‌که میان کشور های مترقی‌وممالك عقب مانده دیده‌میشود. پاره‌ای از ممالك کم رشد بامید آن‌که این عقب ماندگی را چاره کنندوتکامل‌صنعتی ممالك پیشرفته را دریابند باعزام‌محصلین باین ممالك اقدام می‌کنند ودراین طریق، هردشواری وحرمانی را بر خود هموار می‌دارند متاسفانه جاذبه‌زندگی مرفه ممالك صنعتی آنقدر قوی است‌که بسیاری ازاین محصلین که پرورده ترین مغزها وقبله آرزوی ممالك کم رشد هستند هجرت را بررجعت ترجیح می‌دهند و دانش خودرا بخدمت جامعه‌هائی‌که زور وزر بیشتر دارند مصروف می‌کنند وبجای آن‌که‌کشور های در حال توسعه ازمعارف سرزمین های رشد کرده‌توشه‌گیرند بهترین‌نیروهای فکری کشور های عقب مانده فدای احتیاجات ممالك پیشرفته می‌شود .بحقیقت می‌توان گفت که این شکل تازه استثمار

واستعمار بین‌المللی موجه‌تر ازاشکال کهنه نیست .

درگذشته کشور نیرومندغالب، بهترین مواد خام طبیعی مملکت ضعیف مغلوب را به یغما می‌برد و امروزه در بسیار موارد برگزیده ترین مواد خام انسانی را اسیر می‌کند و بغارت می‌برد. شماره محصلین ایرانی در اروپا و امریکا مسلما کمتر از ۱۸ هزار نیست واگر حد متوسط تحصیلات اینان را شش سال فرض کنیم هر سال سه‌هزار نفر بایدبایران بازگردند وشاید شماره واقعی مراجعت کنندگان بیك ششم آن عدد نرسد.

اگر بطور متوسط مملکت هرماه هزار تومان صرف مخارج تحصیلی این عده در خارجه کند هر سال ۲۱۶ میلیون تومان ارز بخارج فرستاده می‌شود (یك چهارم بودجه وزارت فرهنگ) وکمتر ازیك ششم این سرمایه گذاری مهم به‌ثمر می‌رسد وپنج ششم دیگر برای مملکتی که بیش ازهمه به نیروی انسانی متخصص‌وکاردان‌نیازمند است بهدر می رود.

ریشه توسعه نیافتگی نه قلت سرمایه است و نه فقر منابع طبیعی بلکه محدودیت شماره افراد دانا و کار ورزیده است و با تاسف باید گفت که وجـودممالك توسعه یافته از جهت تفاوت سطح معیشت که با ممالك کم رشد دارد دام فریبی است که بهترین ونخبه‌ترین عناصر ممالك اخیر را در پیش پا گسترده شده است.



گفتیم که ازجمله نتایج پیشرفت تمدن، توسعه برنامه مدارس و افزایش دروس مربوط به علوم طبیعی ـ ریاضی ومانند آن در این برنامه بوده است. گذشته از این ، برنامه جدید به‌تطبیق واعمال علم در زندگی اهمیت می‌دهدوتوجهی که بشعب بازرگانی ـ فنی ـ کشاورزی ـ صنعتی و غیر آن می‌شود ازهمین جهت است .

مثلا در مدارس قدیم ایران ، صرف ونحو ودیگر فنون ادب و فقه واصول وکلام وفلسفه ومانند آن می‌آموختند و اوقات بسیار محدودی صرف تعلیم حساب وتاریخ و جغرافیا و علوم دیگر می‌شد تا سال ١٤ ـ ١٣١٣ ذکری از مدارس حرفه‌ای درایران نبود وبدنبال رشد بعضی از صنایع در عصر رضا شاه پهلوی بود که متدرجا چنین مدارسی تاسیس شد وبا ترقی بیشتر صنعت در سال های پس از جنگ بین‌الملل دوم بسط این مدارس سرعت بیشتر گرفت واز سال ۱۳۳۵ بیست‌وچهار دبیـرستان کشاورزی و بیست وشش هنرستان صنعتی‌بوجود آمدودر سال‌تحصیلی ۴۰ـ۱۳۳۹ متجاوز از هشت هزار دانش آموز بمدارس متوسطه حرفه‌ای راه یافتند واین شماره در سالهای بعد بیشتر شد .

در آغاز ، شعب ادبی بیش از همه دانش‌آموزان ودانشجویان را بخود جلب می‌کرد متدرجا شعب ریاضی ـ طبیعی وفنی نیرو گرفت چنان که در کلاس ششم دبیرستان در دوسال پیش که آمار آن‌بدست است بیش از ١١ هزار و چهار صد محصل دررشته طبیعی تحصیل می‌کرده‌اند ومتجاوز از ٤ هزار در رشته ریاضی و فقط ٢٦٤٧ دانش آموز برشته ادبی می‌پرداخته‌اند وعده بسیار قلیلی‌هم آیین‌خانه‌داری می‌آموخته‌اند نسبت دانش‌آموزان در دوره دوم دبیرستان هادررشته‌های مختلف طبیعی ـ ریاضی ـ ادبی و خانه‌داری در سال ۱ـ۱۳٤۰ به ترتیب ۵۳ـ۳۲ـ۱۳و۲ در صد بوده‌است وآمار حکایت از آن می‌کند که نسبت شاگردان ریاضیات بازهم در افزایش است چنان که در آخرین سال تحصیلی ، این نسبت ها ۵۸ـ۲۸و١٤ درصد (رقم اخیر شامل محصلین‌ادبی و خانه‌داری هردواست) شده‌است شبهه نیست که توسعه شعب علمی بآسانی صورت نگرفته و بادشواری هائی دست و گریبان بوده واز آن جمله کمبود معلمین علوم را باید یادآورد که بنا بآمار وزارت فرهنگ در سال تحصیلی قبل بدین شرح بوده‌است : ۲۸۸ معلم ریاضیات ـ۱۶۲ معلم فیزیك ـ ۱۳۲ معلم شیمی و ۱۵۸معلم

علوم طبیعی و باز بگفته اولیای فرهنگ این کمبود در آخرین سال تحصیلی ده در صد شدت یافته است (رجوع شود بگزارش این جانب به کنفرانس سنتو در طهران ــ چون ۱۹۶۳ در باره کمك مالی به تعلیم علوم در ایران ــ بزبان انگلیسی).

مشکل دیگر قلت وسائل وتجهیزات آزمایشگاه‌های علوم است که خوب آموختن دانش‌های تجربی را مانع میشود ازاین‌رو در مدارس غالبا به شرح وبیان نظری مطالب اکتفا می‌کنند و حق تعلیم ادا نمی‌شود و ذوق حل مسائل واقعی و شوق تحری حقائق را بمدد عمل و آزمایش در شاگردان نمی‌پرورند . اگر از مدارس علمی ما دانشمندان بزرگ و کاشفان و مخترعان مانند گذشته بیرون نمی‌آیند جای عجب نیست .



پیش ازاین گفته شد که تمدن صنعتی، قدرت واختیار آدمی را فزونی داد وتسلط انسان برقوای طبیعت بیاری علم و فن وسعت وقوت گرفت خود این امر ازدیاد «اضافه تولید» وغناورفاه زندگی‌را موجب شد وعمر و سن متوسط را دراز تر کرد وامکان تحصیلات طولانی‌تر و فراغ و فرصت علم آموختن از کودکی تا پیری را پیش آورد . متخصصان اقتصاد تعلیم و تربیت، مجموعه سالهای تحصیلی هرجامعه‌ای را بدست می‌آورند وبر جمعیت آن تقسیم می‌کنند تا «ذخیره» تعلیم و تربیت در آن جامعه معلوم شود در امریکا در سال ۱۹۵۷ بطور متوسط هر کارگری یازده سال تحصیل کرده بوده‌است واین رقم خود گواه روشنی از تمدید تحصیلات در دنیای صنعتی جدید است (رجوع شود به گزارش«دوبووه » بعنوان توسعه‌تعلیم وتربیت و توسعه‌اقتصادی در اروپا ــ مورخ ١٤ سپتامبر ١٩٦٣ ــ انستیتوی مطالعه توسعه اقتصادی واجتماعی پاریس) . گذشته از ازدیاد ذخیره تحصیلات ، شماره تحصیلکردگان نیز در همه ممالك رو بفزونی می‌رود چنان که دنیای آینده را جهانی می‌توان تصور کرد که درآن بی‌سوادی ریشه کن شده است و در همین کشور خودمان هدف برنامه سوم فرهنگ (۱۳٤۱ــ ۱۳٤٦) این‌است‌که نسبت شاگردان مدارس ابتدائی بگروه مربوط سنی را که در سال ۱۳۳۸ فقط ٤٠ در صد بوده‌است در آخر برنامه بمتجاوز از ٦٠ در صد (قریب ٦٥٪) افزایش دهد و نسبت باسوادان را که در کل جمعیت ده ساله ببالا به سال ۱۳۳۵ فقط ١٥ در صد بود در آخر همان برنامه بمتجاوز از چهل در صد رساند .

در همه ممالك‌چنان که گفته‌ایم براثر افزایش‌احتیاج به‌متخصص ، دوره تعلیمات اجباری طولانی تر شده است چنان که در فرانسه از سال ١٩٥٧ همه اطفال را اجبارا تا سن ١٦ سالگی در مدرسه نگه می‌دارند و در ایطالیا از سال ١٩٦٠ سن خاتمه تحصیلات اجباری عمومی ١٤ شده‌است .



سخن را باین مطلب‌مهم پایان می‌دهیم که در دنیای متحول صنعتی کار اساسی تعلیم وتربیت دیگر نمی‌تواند انتقال ریگ مردهٔ تمدن به نسل جوان باشد ، تعلیم و تربیت باید کودکان و جوانان را برای زندگی و عمل در جهانی که در فاصله هر نسل یك سره دیگر گون می‌شود آماده کند . بدیهی است که قالب های کهنه سنگ شده تعلیم وتربیت همواره مهیای این تغییرات نیست و سنن و عادات‌اجتماعی مانع از آن است که انعطاف کافی بدستگاه تعلیم وتربیت داده شود تا خود را باشرائط متغیر جهان سازگار کند . تعلیم وتربیت اگر برسر میراث گذشته بنشیند و ازقبول هرگونه اصلاح ژرف و همه جانبه سرباز زند بی‌شبهه محکوم بانحطاط وسقوط‌است.

بررسی اجمالی برنامه‌های اقتصادی ایران

از: محمدعلی مهمید

۱ـ نوشته‌ها و گفته‌ها :

در بهمن‌ماه سال ۱۳۲۷ لایحه برنامه هفتساله اول بتصویب مجلس رسید . هدف این برنامه ترمیم و توسعه اقتصادکشور بود . لکن‌برای تحقق این هدف بطوریکه « هیات تهیه نقشه اصلاحی و عمرانی کشور » درگزارش خود که درخرداد ۱۳۲۵ بدولت تسلیم داشت تصریح کرد : « بدون اصلاحات اداری هرنوع فعالیت عمرانی دولت ولو طرح آن خوب ریخته شده باشد بشکست منجرخواهدشد» . (۱)

بی‌آنکه منطوق این گزارش قبلا جامه عمل بپوشد این برنامه تا پایان شهریور ۱۳۳٤ کارهای خود را خاتمه‌داد و عملکرد آن بااتخاذ سیاست ترجیح کشاورزی بر صنعت بشرح زیر بود :

عملکرد مالی در دوره برنامه اول (۱۳۲۸ـ ۱۳۳٤)
(بمیلیارد ریال)

نوع هزینه	هزینه‌پیش‌بینی‌شده	هزینه واقعی	تعهدات‌پرداخت‌نشده
کشاورزی	۷ر۳	۱رـــ	٤ر۷
حمل و نقل	۷رـــ	۱ر٥	۲رـــ
صنایع و معادن	٤ر۳	۱ر۲	۱ر۷
پست و تلگراف	۰ر۷	—	—
توسعه صنعت نفت	۱رـــ	۱ر۲	—
رفاه اجتماعی	٦رـــ	۰ر۲	۰ر٦

(منبع آمار در ذیل این صفحه ذکرشده‌است ✶)

---

(۱) ـ گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم ایران (از مهرماه ۱۳٤۱ تا پایان ۱۳٤٦) ـ فصل اول ، مبحث (نظری بتاریخچه برنامه ریزی قبل از برنامه سوم) سطور آخر .

✶ مأخذ : حسین مؤتمن « تنظیم برنامه توسعه اقتصادی در ایران » منتشر در مجلهٔ : Middle East Economic Papers", Beirut, 1956

گذشته از آنکه اصلاحات اداری لازم که در گزارش هیات مزبور تصریح شده بود بموقع اجرا گذاشته نشد در برنامه دوم هم که از مهرماه ۱۳۳٤ شروع شد باز احتیاج مبرم باجرای اصلاحات اداری احساس گردید و این مطلب در«گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم ایران » باین شرح تایید شده است : « ٤ـ۱ـ ... این برنامه ... احتیاج مبرم باصلاحات اداری و سازمانی را نمایانتر ساخت ولی چون قرار نبود که سازمانهای موجود دستخوش تغییرات اساسی شوند تصمیم گرفته شد که یك سازمان ورزیده و با کفایت برسیستم اداری پیوند زده شود . امید میرفت که سازمان جدید بتدریج ازطریق نظارتهای فنی و ملی نسبت بصرف وجوهی که در اختیار دستگاههای قدیمی میگذارد این دستگاهها را بصورت دستگاههای موثر و باکفایتی درآورد » .

لکن در پاراگراف زیر بلافاصله اظهارنظر میشود :

« ٥ ــ ۱ ــ متاسفانه موفقیت سازمان برنامه درتطبیق دستگاههای قدیم با احتیاجات روز محدود بود .... »

در اواخر سال ۱۳۳۷ « بعلت ترس از تشدید خطر تورم و اختلال نظم اقتصادی کشور » از استقراض ۲٦٫۷ میلیارد ریال لازم برای جبران کسر اعتبار ضرور برای اجرای کامل برنامه دوم صرفنظر شد ، یعنی اعتبار برنامه دوم از ۱۱۳ میلیارد ریال به ۸۷ میلیارد ریال تقلیل یافت (۱) .

بنابراین برنامه تجدیدنظرشده سازمان برنامه بامنظورکردن کسرفوق بشرح زیر بموقع اجرا گذاشته شد :

(بمیلیارد ریال)

نوع هزینه	جمع‌پرداختهای۳٤و۳۷ واعتبارات‌پیش‌بینی شده تا پایان برنامه — مبلغ	درصد	پرداختهای ۳٤ـ۳۷ — مبلغ	اعتبارات پیش‌بینی نشده ۳۸ـ٤۱ — مبلغ	اعتبارات مورد تقاضای قسمتهای اجرائی — مبلغ
کشاورزی وآبیاری	۱۸٫۹	۲۱٫۷	۷٫۸	۱۱٫۱	ــ٫۳۲
ارتباطات وحمل و نقل	٤۰٫٤	ــ٫۳٥	ــ٫۱۲	۱۸٫٤	ــ٫۳۰
صنایع و معادن	٦٫۸	۷٫۸	٤٫۸	ــ٫۲	ــ٫۱۲
امور اجتماعی	۱۱٫٦	۱۳٫٤	٤٫٥	۷٫۱	۱۱٫۸
عمران ناحیه‌ای	۱۲٫۲	ــ٫۱٤	۳٫۳	۸٫۹	۹٫۳
مطالعات ومهندسی برنامه‌آینده	ــ٫۱	۱٫۱	(ب)	ــ٫۱	ــ
استهلاك‌وام هزینه‌های اداری و هزینه‌های متفرقه	٦٫۱	ــ٫۷	۱٫٦	٤٫٥	ــ

(۲)

رئیس کل بانك مرکزی ایران پس‌ازخاتمه سخنرانی خویش در پیرامون « سیاست پولی و ارزی بانك مرکزی ایران » در جلسه روز پنجشنبه ۹ اسفند ۱۳٤۱

(۱) ــ « سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه عمرانی هفت ساله دوم ایران اسفندماه ۱۳۳۸ » صفحه ۱۰ ــ تهیه‌کننده : مدیریت امور اقتصادی سازمان برنامه.

(۲) ــ صفحه ۱۱ « سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه عمرانی هفتساله دوم ایران »

کنفرانس اقتصادی درپاسخ سوال رئیس پاسخ مبسوطی میدهد که نگارنده قسمتی از آن را که ببرنامه دوم مربوط است نقل میکنم : «... اگر اشکالاتی امروز هست ، که مسلما مرتفع خواهد شد ، درنتیجه یك بحران استثنائی بوده که درایران پیدا شده ، و ریشه این بحران زیاده‌رویهائی بوده که درسالهای ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸ از طرف مردم ، بانکها و دولت شده است . این بحران اقتصادی تابحال در ایران سابقه نداشته و علتش این است که این بحران یکی از مظاهر صنعتی شدن کشور است ... » (۱)

در پیرامون صنعتی شدن کشور : الف ـ درصفحه ٤ «گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم ایران » (۲) بدین‌گونه تصریح شده است :

« ۸ ـ ۱ ـ درقسمت صنایع و معادن سازمان برنامه درتامین هدف اولیه خود که تشویق مردم بسرمایه‌گذاری در رشته‌های جدید صنعت و معدن بود موفقیت زیادی بدست نیاورد ... گرچه سازمان برنامه تااندازه‌ای موفق گردید که اداره بیشتر صنایع و معادن دولتی را براساس صحیحی استوار سازد معلوم نیست اضافه تولیدی که از این طریق بدست می‌آید متناسب باشد با سرمایه‌هائی که در برنامه دوم دراین قسمت بکار افتاده است . »

ب ـ بطوریکه جدول شماره ٥ برنامه تجدیدنظر شده سازمان برنامه (۳) نشان میدهد جمع پرداختهای ۱۳۳٤ ـ ۱۳۳۷ و اعتبارات پیش‌بینی شده تا پایان برنامه در قسمت صنایع و معادن تقریبا $\frac{۱}{۳}$ «کشاورزی» و $\frac{۱}{٥}$ (ارتباطات و حمل و نقل) است .

این تفاوت فاحش میان اعتبارات مربوط بصنایع و کشاورزی باتوجه باین واقعیت که « ٦ ـ ۱ ـ درقسمت کشاورزی سازمان برنامه بیشتر وجوه خود را صرف ساختمان سدها نمود بدون آنکه فکری درباره هزینه‌های جاری مربوط باداره و نگهداری آنها شده باشد ...» (٤) مؤید این حقیقت است که این سیاست ترجیح کشاورزی بر صنعت ثمری را که مطلوب طرفداران و القاءکنندگان این سیاست میباشد ببار نیاورده است و این حقیقت را رئیس اداره کل امور اقتصادی و آمار شرکت ملی‌نفت ایران بدینگونه توجیه میکند : (٥)

« سازمان برنامه بطور متوسط بیش از نصف درآمد نفت را هرساله وصول نموده است . متاسفانه بررسی وضع مالی سازمان معلوم نمیدارد که درآمد نفت دقیقا بمصرف چه‌اموری رسیده است زیرا سازمان دریافتهای دیگر هم بصورت وام و غیره داشته است . ولی بطور کلی از نشریات مختلفه سازمان چنین مستفاد میشود که از مهر ۱۳۳٤ (۱۹٥٥ *) الی مهر ۱۳٤۰ (۱۹٦۱ *) جمعا ۲۳٥ میلیون لیره (۲۱٤٫۲۰×۲۳٥ = ۳۳۷٫٥۰ میلیارد ریال *) از درآمد نفت دریافت‌داشته ، و درمقابل ازاین محل و سایرمحلها معادل ٦۸٫٥ میلیون لیره (۱٤٫٦۷۲٫۷ میلیارد

(۱) شماره ۱۸ مجله بانك مرکزی ایران ـ اسفند ۱۳٤۱ ـ صفحه ۷۰۰ .
(۲) تهیه‌کننده : امور اقتصادی سازمان برنامه
(۳) صفحه ۱۱ « سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه عمرانی هفت‌ساله دوم ایران » .
(٤) گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم ایران (از مهرماه ۱۳٤۱ ـ ۱۳٤٦) ـ تهیه کننده : امور اقتصادی سازمان برنامه صفحه ۳
(٥) مجله بانك مرکزی ایران ـ شهریور ۱۳٤۱ ، سال اول‌شماره دوازدهم صفحه ٥ پاراگراف پنجم .
* بین‌الهلالین‌هائی که علامت ستاره دارد ازنگارنده است .

ریال *) صرف ایجاد سدهای کرج و سفیدرود و سایر سدها و امور مربوط بکشاورزی شده ، معادل ۱۱۷ میلیون لیره صرف ایجاد و تعمیر راهها و خطوط آهن و وسایل مخابراتی و فرودگاهها و بنادر گردیده ، معادل ۳ میلیون لیره بمصرف توسعه صنایع (۱) ... » .

جمع دریافتیهای سازمان برنامه از بابت درآمد نفت از سال ۱۳۳٤ بشرح زیر بوده است :

مقتبس از : جدول شماره ۱

درآمد نفت وطرز تقسیم آن

(بلیره استرلینگ) (۲)

سال	دریافتی سازمان برنامه	جمع دریافتی بریال
۱۹۵۵	۲۰ر۹٤۲ر۱۰۰	
۱۹۵٦	۲۹ر۱۲۱ر٤۲۹	
۱۹۵۷	۳۸ر۱۸۷ر۸۸۷	
۱۹۵۸	٤۰ر۲۸۵ر۷۱۰	
۱۹۵۹	٤٦ر٤۲۸ر۵۷۰	
۱۹٦۰	۵٦ر۰۳۲ر٦۰۹	
۱۹٦۱	۵۹ر۱۸٤ر۸۵۲	
جمع دریافتی	۲۹۰ر۱۸۳ر۱۵۷	٦۲ر۱۵۷ر۲۳۲ر۲۲۹/٤۰

چون در سخنرانی رئیس اداره کل امور اقتصادی و آمار شرکت ملی نفت ایران تصریح شده است که سازمان برنامه دریافتهای دیگر هم بصورت وام داشته بیمناسبت نمیدانم که از وامهای دریافتی دولت ایران و بهره‌ای که ازبابت آن پرداخته شده است نیز ذکری بمیان آید :

(۱) تفاوت میان ۳ میلیون لیره که بمصرف صنایع رسیده و ۵ر٦۸ میلیون لیره که بمصرف سدها و امور کشاورزی رسیده و نیز ۱۱۷ میلیون لیره خطوط ارتباطی قابل توجه و امعان‌نظر است .

(۲) مجله بانك مرکزی ایران ، شهریور ۱۳٤۱، سال‌اول : شماره‌دوازدهم- صفحه ۱۰

دریافتی خالص وامهای رسمی خارجی درسالهای ۱۳۳۸ـ۱۳۳۴ (ازمنابع‌مختلف*)
به میلیارد ریال (۱)

	۱۳۳۴	۱۳۳۵	۱۳۳۶	۱۳۳۷	۱۳۳۸	جمع ۳۴ـ۳۸
۱ـ وامهای طویل‌المدت	۴٫۸	۵٫۵	۷٫۶	۳٫۹	۵٫۸	۲۷٫۶
۲ـ وامهای کوتاه مدت	۰٫۷	۱٫۵	—	—	۰٫۴	۲٫۶
۳ـ بازپرداخت اصل { وامهای طویل‌المدت / وامهای کوتاه‌مدت }	۱٫۱	۱٫۶	۲٫۱	۳٫۵	۵٫۴	۱۳٫۷
۴ـ پرداخت بهره { وامهای طویل‌المدت / وامهای کوتاه‌مدت }	۰٫۰۳	۰٫۰۴	۰٫۴۳	۰٫۴۳	۰٫۶۱	۱٫۵۵
دریافتی خالص	۴٫۴	۵٫۴	۵٫۵	۰٫۴	۰٫۸	۱۶٫۵

* توضیح آنکه : این وامها از محل بانک بین‌الملل ، صندوق وامهای عمرانی ، بانك صادرات و واردات ، دولت انگلستان ، برنامه امنیت مشترك و متفرقه دریافت شده‌است .

از این جدول مستفاد میشود که :

۱ ـ دولت ایران مبلغ ۱۶٫۵ میلیارد ریال وام از منابع یاد شده گرفته است .

۲ ـ دولت‌ایران مبلغ ۱٫۵۵ میلیارد ریال بهره برای وام دریافتی پرداخته است .

در اینجا تذکار این واقعیت کاملا ضرور است که منطوق گزارش « هیأت تهیه نقشه اصلاحی و عمرانی کشور » درسال ۱۳۳۵ که درآن عبث و بی‌ثمر بودن هرنوع فعالیت عمرانی دولت بدون آنکه قبلا اصلاحات اداری بعمل آید ، پیش‌بینی شده است ، باوجود صرف مبالغ هنگفت درآمد نفت ، وامهای خارجی با چنان بهره سنگین (۱٫۵۵ میلیارد ریال) و کمکهای رسمی بلاعوض که ازسال ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۸ بمبلغ ۳۱٫۲ میلیارد ریال بالغ میشود ( ) ، بدانگونه‌که نشریات رسمی دولتی حاکی است ، جامه عمل نپوشید زیرا « ... سازمان برنامه نتوانست روی این قید پافشاری کند کلا اعتبارات و وجوه بشرطی بوزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی داده خواهد شد که دستگاههای مزبور دارای یك روش صحیح برنامه ریزی و ارزیابی طرحها و برنامه‌ها و همچنین دارای سیستم صحیحی برای یافتن نقائص کار

(۱) «گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم ایران » ، صفحه ۱۷۰ ، تهیه‌کننده : امور اقتصادی سازمان برنامه

(۲) مقتبس از جدول ۶ « کمکهای رسمی و خصوصی خارجی درسالهای ۱۳۳۴ ـ ۱۳۳۸ » نشریه « گزارش مقدماتی برنامه عمرانی سوم ایران » صفحه ۱۷۱ـ تهیه کننده : امور اقتصادی سازمان برنامه .

حین اجرای طرح باشند ... » (۲).

اکنون ببینیم برنامه سوم صنعت و کشاورزی باوجود نقائص و معایبی که در پیش در پیرامون هرکدام و در ارتباط و تناسب آن‌دو باهم یاد شد ، چه دورنمایی دارد :

نشریه « سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه عمرانی هفت ساله دوم ایران اسفندماه ۱۳۳۸ » در صفحه ۲۳ خود در مبحث « د ـ رعایت اولویت و تقدم طرحها » چنین پیش‌بینی میکند :

« لیکن توسعه سریعتر برنامه راهسازی در برنامه سوم فقط میتواند بقیمت توسعه بطی‌تر برنامه‌های توسعه کشاورزی ، صنعت و امور اجتماعی انجام‌گیرد... »

در چند سطر پایین‌تر با این تصریح برمیخوریم .

« عملیات مقدماتی که طی پنجسال اخیر بمنظور تهیه و تنظیم برنامه‌های کشاورزی انجام گرفته بمرحله‌ای رسیده که اجازه میدهد از سال ۱۳۳۸ ببعد طرحهای وسیعی جهت توسعه کشاورزی اجرا شود ولی متاسفانه اعتبارات ناچیزی که بکشاورزی اختصاص داده شده چنین پیشرفت سریعی را اجازه نمیدهد . برای اجرای این منظور مبلغ پنج میلیارد ریال (پانصد میلیون تومان . ن .) اعتبار اضافی مورد احتیاج خواهد بود . برنامه‌ای که درنتیجه تخصیص این اعتبار اضافی بمرحله اجرا گذارده شود بادرنظر گرفتن احتیاجات کشور ، هنوز یك برنامه محقر و محدود خواهد بود ... »

لکن در چند سطر پایینتر ، همین نشریه اظهار عقیده میکند :

« ولی متاسفانه افزایش اعتبارات کشاورزی ازمحل اعتبارات فصل اول ممکن بنظر نمیرسد زیرا ساختمان سه سد عظیم کرج ، سفیدرود و دز کاملا بمرحله ایجاد تعهدات قطعی رسیده و مستلزم صرف مبالغ هنگفتی میباشد بدین ترتیب برنامه جاری نشان میدهد که با تخصیص قسمت اعظم اعتبارات کشاورزی بساختن سدهای بزرگ که نتایج آنها فقط پس‌از چندین سال عاید میشود وعدم توجه ببرنامه‌های ترویج و توسعه کشاورزی‌که نتایج آنها در مدت کوتاهی بدست میآید خطر فشار تورمی ممکن است نظم و آرامش اقتصادی کشور را مختل نماید. »

۳ـ چند رقم برای بیان چند حقیقت

الف ـ کشاورزی

در طریق مدرنیزاسیون کشاورزی طبق آمار رسمی تا پایان سال ۱۹۵۸ فقط ۳۲۰۰ دستگاه تراکتور و ۹۰۰ کمباین وارد شده که برای کار در ۱۰ درصد زمینهای قابل زرع ایران میتوانست کافی باشد . (۲)

ب ـ در زمینه صنعت :

۱ـ در خلال تقریبا دو سال ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ از برنامه هفت ساله دوم از ۳۹۵۴ میلیون ریال اعتبار پیش‌بینی شده برای صنایع فقط ۲۸۳۵ میلیون ریال یعنی یك میلیارد ریال یا ۲۵ درصد کمتر خرج شده است .

۲ـ در زمینه پارچه‌بافی ـ احتیاج عمومی کشور از حیث پارچه به ۲۰۰ میلیون متر بالغ میشود درصورتیکه تا سال ۱۳۳۷ ظرفیت تولید پارچه‌بافی کشور از ۱۰۰ میلیون متر تجاوز نکرده است و چند ده میلیون متر از مقدار اخیر نیز درکارگاهها تهیه میگردد .

۱ـ صفحه ٤ نشریه مذکور در توضیح (۱)

(۲) ـ اکو ـ آف ایران ـ ۱۹۵۷ ، ٤ مارس .

۳ـ در صنعت نفت : بطوریکه ارقام زیر حاکی است (۱) در سال ۱۳۳۶ فعالیت کنسرسیوم بین‌الملل نفت روی بافزایش نهاد :

(بمیلیون تن)

	۱۹۵۵	۱۹۵۶	۱۹۵۷
استخراج	۱۵٫۸	۲۵٫۹	۳۴٫۸
صدور نفت خام	۸٫۳	۱۴٫۱	۱۸٫۶
صدور نفت تصفیه شده	٦٫۵	۱۰٫۱	۱۳٫۸
سهم‌نفت‌شرکت‌ملی‌نفت‌ایران	۱٫۰	۱٫٦	۲٫۰

از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ حجم نفت تصفیه شده در جهت نزولی سیر کرده است بدین ترتیب :

۱۹۵۵	٪۴۱٫۱
۱۹۵۶	٪۳۹٫۳
۱۹۵۷	٪۳۹٫۷

درمقابل درهمین سالها عده کارگران و کارمندان کنسرسیوم بین‌الملل نفت نیز از قرار زیر کاهش یافته است : (۲)

جمع کل	بهره‌برداری‌نفت	مراکز کارگری آبادان	اداره‌مرکزی تهران	سال
۴۵۹۲۴	۱۷۷۹۹	۲۸۰۲۲	۱۰۳	۱۹۵۶
۴۵۴۷۵	۱۷۸۰۲	۲۷۴۳۵	۲۳۸	۱۹۵۷

از جدول فوق مستفاد میشود که ۴۴۹ تن از کارگران و کارمندان ایرانی کنسرسیوم بین‌الملل نفت سال ۱۹۵۷ از کار اخراج شده‌اند .

(پایان)

(۱) "The petroleum times", 1958,28 March. پترولیوم تایمز ـ ۱۹۵۸ ـ ۲۸ مارس .

۲ـ پترولیوم تایمز ـ ۱۹۵۷ ، ۲۸ مارس ؛ ۱۹۵۸ ، ۱۲ آوریل .

یانتس استانوویك

بلوك های اقتصادی و کشورهای اروپای غربی

II

سازمان بلوك اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری غربی محصول عوامل متعدد داخلی و خارجی سیاسی و اقتصادی است . درابتدای این بحث سخن از عوامل فنی و همچنین تمایل اروپای غربی برای کسب امتیازاتی برای رقابت دربازارهای جهانی رفت . این تمایل زائیده قراردادهای رم در زمینه ایجاد بازار مشترك اروپای غربی نبوده برعکس وجود این قرارداد شناسائی رسمی تمایلات جدید در جهت تکامل اقتصاد اروپای غربی بود . قبل از تشکیل بازار مشترك یعنی درسالهای ۱۹۵٤ و ۱۹۵۵ تمایل شدیدی برای ایجاد تمرکز و انضمام صنعتی احساس میشد درکشورهائی که بعدا در بازار مشترك با هم متحد شدند سهم موسساتی که دارای بیش از هزار نفر کارگربودند در تولید ملی ٤۳ تا ۵۱ درصد بود درحالیکه این رقم بعدها به ٤۷ تا ۵۵ درصد رسید . ادامه این وضع گذشته از عوامل اجتماعی و طبقاتی ناشی‌ازعوامل فنی نیز بود که وجود واحدهای بزرگ تولیدی را برای اجرای تکنیك مدرن ایجاب میکرد . اروپای غربی در اثر خرابیهای ناشی از جنگ دست‌کم دوازده سال عقب‌مانده بود بهمین جهت در سالهای پنجاه درصدد برآمد این فاصله را پرکند و بکاروان رقبا نزدیك شود . افزایش سریع بازده کار درصنایع اروپای غربی ناشی از وضعی است که دربین سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ پیش آمده بود . قبل‌از تشکیل رسمی این بازار تنها ۸٫۵درصد از ۲٦٫۵ درصد افزایش درآمد ملی ، مربوط بافزایش نیروی کار بود درحالیکه بقیه حاصل‌ترقیات فنیَ بشمار میرفت

آثار اجرای روشهای جدید فنی درصنایع اروپای غربی قبل از تشکیل بازار مشترك ظاهر گردید . انقلاب فنی عظیم بعداز جنگ برشته کشاورزی هم‌کشانده شد ، در اواسط سالهای پنجاه استعمال روز افزون مواد شیمیائی درکشاورزی اروپای غربی به ۷۱ درصد بیش از زمان قبل از جنگ رسید و تعداد تراکتورها ۸۰۰ درصد افزایش یافت .

این دگرگونی درکشاورزی منتج باین شدکه در سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۵٦ یعنی قبل‌از تشکیل بازار مشترك تولید کشاورزی اروپای غربی به ۲۵ درصد بیش از سطح قبل از حنگ برسد درحالی‌که در طی همین دوره جمعیت آن تنها ۱۳ درصد افزایش یافت . عوامل فنی و اقتصادی موجب شده بودکه روابط بین اقتصادهای ملی این کشورها بیش‌از هروقت دیگر توسعه یابد . در دوره قبل از تشکیل بازار مشترك یعنی سالهای ۱۹۵۲ تا۱۹۵٦، آهنگ افزایش مبادلات بازرگانی بین شش کشور اروپای غربی ۱۵ درصد و با سایر کشورهای جهان فقط ۸٫۵ درصد بوده . این دینامیسم اقتصادی اروپای غربی بخصوص ٦ کشوری که بازار مشترك را تشکیل دادند تنها موقعی بدرستی شناخته خواهد شد که قبلا از نقش و موقعیت آلمان غربی درآن سخن گفته شود . طی ده سال بعدازسالهای پنجاه آهنگ رشد اقتصادی آلمان غربی هیچگاه از ۷٫۳ درصد درسال کمتر نبوده برعکس در فرانسه که تا آن زمان دارای ترقی نسبی بوده این رقم از ٤ در صد تجاوز نکرده است این‌دینامیسم صنعتی بآلمان غربی امکان داده است که سهم خود را درصادرات کشورهای بزرگ صنعتی از ۱٫۲ درصد در ۱۹۸٤ به بیش‌از ۷٫۱ درصد ۱۹۵۰ و ۱۷٫۱ درصد در ۱۹٦۰ برساند درواقع موتور اصلی بازار مشترك اقتصاد آلمان غربی‌است. «معجزه‌ای» که در آلمان‌بوقوع پیوسته باعوامل زیر توجیه میشود. قبلا باید دانست که آلمان درجنگ متحمل خسارات فراوانی گردید، معذالك قسمت اعظم نیروی کار صنعتی خود را حفظ کرد . جریان سریع سرمایه‌های امریکائی باو امکان‌داد که ظرفیت صنعتی خود را بسرعت بازیافته و جدیدترین تکنیك را بکار گیرد (سیرسرمایه های امریکائی به‌آلمان غربی درسالهای اخیر هم بسیار قابل توجه بوده و آماری‌که مجله «اکونومی» درشماره ۸٦٤ مورخه ۱۸آوریل ۱۹٦۳ انتشار داده چنین بوده است:

ارزش سرمایه‌گزاری مستقیم امریکا درآلمان غربی تا پایان سال ۱۹٦۱ باین شرح است : تا پایان ۱۹۵۷ ــ ۵۸۱ میلیون دلار ، تا پایان سال ۱۹٦۱ ــ ۱۱۷۰ میلیون دلار ، ــ درصدافزایش

۱۰۲ ــ مترجم) .
دوم آنکه تقسیم آلمان موجب گردیده است که سیلی از پناهندگان از آلمان شرقی بقسمت غربی جریان یافته و نوعی « ارتش ذخیره بیکاران » تشکیل دهد . این نیروی کار عظیم بآلمان غربی امکان داده است که مزدها را در سطح نسبة پائین نگاهدارد . سوم آنکه آلمان غربی ــ دست‌کم دراولین سالهای تشکیل حکومت فدرال ــ مخارجی ازبابت دفاع ملی نداشته است . بدین‌ترتیب آلمان غربی بارها‌کردن تکنیك قدیمی خود دارای چنان دینامیسمی گردیده است‌که امکان دارد در ده سال آینده افزایش درآمد سرانه ملی خود را به ۷۹ درصد میزان فعلی برساند (بدین ترتیب ملاحظه میگردد آنچه راکه ارهارد وزیر اقتصاد آلمان در کتاب خود بنام « ترقی برای همه » بحساب اقتصاد بازار میگذارد قبل از همه معلول عوامل سه‌گانه بالا است و اصولا ربطی به « اقتصاد بازار » ندارد ــ مترجم) درطی همین مدت ایتالیا درآمد ملی خود را ٦۳ درصد هلند ٤۳ درصد ، فرانسه ۳٤ درصد و بلژیك ۲۵ درصد بالا برده است . قدرت اقتصادی آلمان بعنوان دینامیسم این اتحاد اقتصادی روز بروز روبافزایش بوده‌وبه‌تعبیری نفوذ و سیطره خود را بتمام سیستم رسوخ میدهد .

اقتصاد اروپای غربی و تباهی استعمار

عوامل فنی و اقتصادی که ما از آن اسم بردیم هرگز مستلزم آن نیست که کشورهای اروپا درکادر بازار مشترك یا بازار مبادلات آزاد متحد شوند . اتحاد چند کشور اروپای غربی در یك بلوك اقتصادی نتیجه تاثیر عوامل فنی نبوده برعکس مولود عوامل دیگر و قبل از همه میل به حفظ موقعیت ممتازی است که درگذشته برخی از کشورهای اروپای غربی بعنوان مهد اصلی استعمار از آن برخوردار بودند . مثلا انگلیس توانسته است با برقراری ٦درصد حق گمرکی رجحانی ۷۹ درصد بازرگانی افریقای غربی انگلیس سابق را بخود اختصاص دهد و در افریقای شرقی توانسته است ۹۰ درصد بازرگانی خارجی را بوسیله حقوق رجحانی کمتر از ٤درصد در دست‌خود نگاهدارد . بعلاوه در پشت سراین قراردادهای گمرکی قراردادهای پولی و بانکی قرار دارد . بدین ترتیب بین مستعمرات سابق متروپل انگلیس (انگلیس اصلی که دارای کمتر از ۲ درصد خاك جهان است ــ مترجم) روابط وسیعی برقرار شده است . دراین مستعمرات قدرت سیاسی بظاهر بدولتهای بومی واگذار شده است . از طرف دیگر تحولات فنی موقعیت اروپای غربی را بعنوان مرکز تقاضای وارداتی دگرگون کرده است . سهم

کشورهای صادرکننده مواد معدنی ونفت درمجموع واردات اروپای غربی از مستعمرات از ۱۰ درصد درگذشته به ۳۰ درصد در حال حاضر رسیده است لکن درهمین‌دوره واردات مواد اولیه کشاورزی ازاین کشورها از ٤٢ به ٢٨ درصد کاهش یافته است . این تغییرات محصول مبارزه برای‌تقسیم‌جدید مستعمرات، تحت‌الحمایگی ها و مناطق نفوذ است .

تکامل کنونی در عین حال مبین آنست که میتوان با عقد قراردادهای مخصوص با مستعمرات سابق بهمان هدفهای‌سابق نائل گردید (مطالعه تاریخچه منطقه استرلینگ و شکایتهائی که از طرف اعضای این گروه پولی بخصوص هندوستان و عراق در بعد از حوادث ١٤ ژوئیه بعمل آمد به نیکوترین وجهی مبین این‌حقیقت است . ــ مترجم) .

شکل مشخص استثمار از طریق نظارت نظامی و سیاسی مستقیم درسرزمینهای ماوراء بحار تنها حاصل روابط نیروهای اقتصادی و نظامی نبوده بلکه بیش‌از همه مربوطست به تناسب‌درجه تکامل و نیازمندیهای فنی درکشورهای متروپل . حجم واردات مواد غذائی باروپای غربی درسالهای ۱۹۲۰ بمیزان $\frac{۱}{۱۰}$ و در فاصله ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ $\frac{۱}{۲۰}$ تقلیل یافته است . بدین ترتیب تامین مواد غذائی اهالی کشورهای متروپل مستلزم تسلط مستقیم بر مستعمرات نیست . از طرفی رقابت در زمینه صادرات کالاهای صنعتی روز بروز شدت می‌یابد. اما در شرایطی میتوان بفروش محصولات صنعتی اقدام کرد که کوشش مداومی برای تقلیل هزینه تولید بعمل آید . بهره‌برداری ازظرفیت کامل ، بهترین شکل تقسیم کار ، تولید بوسیله واحدهای بسیار بزرگ ، صرفه‌جوئی در هزینه تولید و جریان کالاها را به بازارهای خارجی میسر میسازد . بالجمله میل به‌اتحاد اقتصادی کوشش قدرتهای‌استعماری برای‌انطباق دادن خود باوضع‌جدیداست که‌بعدازبرچیده‌شدن‌سیستم‌استعماری‌بوجود آمده است .

سیاست مبارزه با کمونیسم و بازار مشترك

اجرای طرح بلوك اقتصادی اروپای غربی بمیزان زیادی به عامل ایده‌ئولوژی ضد کمونیستی کمك‌کرد . این عامل دارای دو جنبه است . خارجی و داخلی .

ایالات متحده امریکا با حمایتی که از بدو تشکیل بازار مشترك از آن کرد قبل ازهمه متوجه ایجاد وزنه‌ای در برابرشوروی و بلوك اقتصادی وسیاسی شرق در اروپا بود . از بدو تشکیل بازار

مشترك امریکا همواره دچار خساراتی در زمینه اقتصادی و مالی بوده و این امر با کسر روزافزون پرداختهای امریکا در سالهای اخیر مدلل میگردد . معذالك ایالات متحده بعلل صرفا سیاسی به‌حمایت ازاین بلوك ادامه داده است . اگرچه سیاست خارجی نقش بزرگی در تشکیل بازار مشترك اروپای غربی داشت ولی درعین‌حال نمیتوان اهمیت عوامل داخلی را دراین زمینه نادیده گرفت . بعلت تقسیم آلمان طبقه کارگر آلمان غربی بعلل‌وجهات ملی در صف مخالف با اتحاد شوروی قرار گرفته‌اند ازطرفی جنبش کارگری درایتالیا و آلمان‌نیزبسیار قوی است. نیروهای اجتماعی محافظه‌کار که سیاست اتحاد اروپای غربی را تعقیب میکردند در وجود این اتحاد وزنه‌ای دربرابر نهضت انقلابی کارگری جستجو میکردند .

روابط بین الدول و اتحاد اقتصادی اروپای غربی

۶ کشور اروپای غربی که اکنون دربازار مشترك مجتمع شده‌اند از این بیم داشتند که اتحاد کشورهای بیطرف (سوئد ، سوئیس ، اتریش) بطور اجتناب‌ناپذیری هماهنگی سیاسی بلوك غرب را از بین ببرد . رقابت بین کشورهای اروپا و انگلستان درعین حال زائیده علل سیاسی و اقتصادی است . دول اروپا میترسیدند که انگلستان با سیاست « حفظ موازنه » خود در مقیاس جهانی ایده‌لوژی سیاسی بلوك غرب را تعدیل کند . همچنین بیم از این داشتند که انگلستان تبعیضات اقتصادی درباره سایر اعضاء کامنولث را از بین ببرد . این علل توجیه میکند که چرا این بلوك اقتصادی در داخل مرزهای این کشورها بوجود آمد . درحالیکه سایر کشورهای اروپا بعضویت بازار مبادلات آزاد درآمدند که یك نوع اتحاد اقتصاد میانه‌رو و لیبرال است . ولی از همان ابتدا بدیهی بود که اتحاد هفت کشور عضو بازار مبادلات آزاد که بدواً برای تحکیم موقعیت خود در مذاکرات آتی بوجود آمده بود دیر یا زود با ۶کشور دیگر متحد شده و بلوك اقتصادی واحد اروپای غربی را بوجود خواهند آورد .

روشهای اتحاد اقتصادی در اروپای غربی

افزار اصلی اتحاد اقتصادی اروپای غربی اتحاد گمرکی‌است. این وحدت باید در چند مرحله عملی شود و هدف اساسی آن ایجاد بازرگانی آزاد در داخل بلوك و برقراری تعرفه‌های گمرکی‌مشترك برای واردات سایر کشورها است . این تعرفه مشترك معدل حسابی و ریاضی تعرفه گمرکی کشورهای ذینفع درقبل از تشکیل اتحاد اقتصادی خواهد بود . طرح مزبور تنها ایجاد بازار را پیش‌بینی نکرده بلکه جریان آزاد سرمایه ها و نیروی کار را نیز در نظر

گرفته است . چنین درکی از اتحاد اقتصادی اروپای غربی دارای دو تضاد اساسی است: هنگامیکه مبادلات بازرگانی و جریان سرمایه، بین اعضاء مختلف بلوك اقتصادی آزاد شود ، این امر موجب تمرکز شدید انحصارات شده و آنها خواهند توانست تمام مزایای بازرگانی آزاد را از بین ببرند .

اتحاد اقتصادی اروپای غربی آزادی نیروهای اقتصادی و آزادی عمل آنها را پیشنهاد نمیکند ، زیرا بحث مربوط به‌کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته دولتی است . بدینجهت است که این اتحاد اقتصادی بجای‌آنکه مبین کاهش مداخلات دولت باشد مبین‌هماهنگی مداخله دولتها است .

اتحاد اقتصادی اروپای غربی تشکیل نوعی بلوك اقتصادی است که دارای هدفهای سیاسی ــ اقتصادی است . خطوط تکامل این اتحاد را روابط اقتصادی یعنی نیروهای اجتماعی خاص معین نخواهد کرد بلکه این روابط را اقدامات هماهنگ نیروهای سیاسی رهبری کننده سرمایه‌داری دولتی تعیین خواهد کرد . بدین سبب است که این اتحاد اقتصادی مظهر آزادی بمعنی آزادی اقتصادی (لیبرالیسم) نبوده برعکس مظهر منافع سیاسی بلوکها است .

بلوك اقتصادی اروپای غربی و کشورهای «گروه‌سوم»

بلوك اروپای‌غربی کشورهای «گروه سوم» را ازجریانهای اقتصادی موجود محروم میکند و سیستم وابستگی را توسعه‌میدهد و از تقسیم کار جلوگیری میکند . بلوك اروپای غربی مانع ازاین میشود که کشورهای «گروه‌سوم» خود را با وضع جدیدی که ناشی از پیشرفتهای فنی است تطبیق دهند . پیشرفتهای فنی اخیر مستلزم صنعتی شدن سریع کشورهای «گروه‌سوم» یعنی کشورهائی است‌که رشد و تکامل کافی ندارند . گواینکه حتی اولین مراحل اتحاد اقتصادی کشورهای اروپای غربی آثار نامطلوب زیادی براقتصاد کشورهای «گروه‌سوم» داشت لکن این آثار زیان‌آور و سنگین هنگامیکه اتحاد مزبور باوج تکامل خود برسد بیش‌از پیش سنگین خواهد بود . تنها در سه سال اول تشکیل این بازار سهم کشورهای کم‌رشد در واردات بلوك از ۳۸ درصد در ۱۹۵۷ به ۳۳٫۵ درصد در ۱۹۰۶ رسید .

این کاهش صادرات برای کشورهای کم‌رشد ۱٫۲۶ میلیارد دلار تمام شد که بالغ بر دوبرابر کمك مالی دوجانبه‌ای است که کشورهای اروپائی عضو بازار مشترك در طی سه سال اخیر بکشورهای کم رشد کرده‌اند . بدینترتیب تز موسسین این بازار مبنی‌بر اینکه از تشکیل آن آهنگ پیشرفت اقتصادی اروپای غربی

بموازات افزایش واردات از کشورهای ثالث ترقی خواهد کرد و همه جهان از آن منتفع خواهد شد از همان ابتدا نادرست از آب درآمد . کاهش سهم صادرات کشورهای «گروه‌سوم» در مجموع واردات بلوك اروپای غربی دلیلی جز تبعیضات بضرر کشورهای مزبور ندارد . برای بررسی آثار عینی این تبعیضات برروی اقتصاد کشورهای « گروه سوم » ضروری بنظر میرسد که تجزیه و تحلیلی از صور مختلف این تبعیضات بعمل آید .



تبعیضات گمرکی

برای تشدید تبعیضات گمرکی علیه کشورهای کم‌رشد موسسین بازار مشترك بیك‌حیله جالب آماری متوسل شده‌اند . بدینمعنی که تعرفه مشترك را بر مبنای معدل حسابی تعرفه‌های ملی موجود در زمان قبل از تشکیل بازار مشترك تعیین کرده‌اند . درنظر اول چنین تصور میشود که این اقدام یك عمل « قانونی » است زیرا لطمه‌ای بکشورهای ذینفع نمیزند ولی از آنجا که هیچگونه کوششی برای متناسب‌کردن این تعرفه مشترك با حجم واردات هریك‌از کشورهای عضو این بلوك بعمل نمی‌آید نتیجه این میشود که کشوری که تعرفه ملی سابق آن بالاتر از تعرفه مشترك بوده و دارای واردات کمتری است و یا کشوری که در گذشته اصلا از برخی کالاها حقوق گمرکی دریافت نمیکرد و دارای واردات بیشتری از آن کالاها بود هردو — با عملا هر ٦

کشور ــ بضرر سایر کشورهای واردکننده از این «معدل‌حسابی»
استفاده کنند . تازه تبعیض گمرکی درمورد کشورهای کم‌رشد
منحصرا بوسیله این فورمول ریاضی تعیین نمیشود . زیرا تنها یك
سری از کالاها مشمول این قاعده کلی میشود و حقوق گمرکی
درمورد سایر کالاها بموجب لیست زیر تعیین میشود :

لیست B شامل ۸۰ نوع ماده اولیه میشود که درموردآنها
حقوق گمرکی نباید از ۳۰ درصد تجاوز کند .

لیست C شامل ۱۲٤ ماده نیمه‌ساخته شده میشود که در
مورد آنها حقوق گمرکی از ۱۰درصد نباید تجاوز کند .

لیست D شامل ۵۰ ماده شیمیائی غیرآلی (معدنی)
میشود که درمورد آنها حقوق گمرکی ۱۵درصد است.

لیست E ۵۲ماده شیمیائی آلی را دربرمیگیرد که‌حقوق
گمرکی آنها ۲۵ درصد است .

لیست F شامل ۸۷ ماده است که حقوق گمرکی آنها با
توافق قبلی تعیین میشود .

لیست G ۷۰ ماده را برمیگیرد که حقوق گمرکی آنها
بعدا تعیین خواهد شد .

مثلا حقوق گمرکی برشکر که درلیست F قراردارد
به بهترین وجهی تبعیضاتی را که در ضمیمه‌های موافقتنامه رم
پیش‌بینی شده است نشان میدهد . قبل‌ازشروع باتحاد اقتصادی
فرانسه و آلمان هیچگونه حقوق گمرکی از شکر نمی‌گرفتندبرعکس
کشورهای بنلوکس (لوگزامبورگ ، هلند ، بلژیك) ۵۷درصد
و ایتالیا ۱۰۵ درصد ازاین کالا حقوق گمرکی‌میگرفتند لیست F
برهمه اعضای این بلوك یك تعرفه مشترك بمیزان ۸۰ درصد برای
شکر تعین میکنند بدین ترتیب بخوبی روشن میگردد که این وضع
چه تاثیر نامطلوبی میتواند بر روی صادرکننده‌ای نظیر کوبا که
۸۰ درصد صادرات آنرا شکر تشکیل میدهد داشته باشد . درموزد
لیست G هم وضع از این بهتر نیست زیرا هم‌اکنون از کالاهای
مندرج دراین لیست که کالاهای صادراتی کشورهای کم‌رشد را
تشکیل میدهد ۲۰ درصد حقوق گمرکی گرفته میشود . اینك باید
دید کشورهائی که حقوق‌گمرکی زیادی را برصادرات کشورهای
کم‌رشد تعیین میکنند بچه میزانی درافزایش سطح کلی تعرفه‌های
بلوك اقتصادی اروپائی غربی تاثیر میکنند . شاید بتوان پاسخ آنرا
درمورد تعرفه کالاهای نیمه ساخته یعنی موادی که صادرات نمونه
کشورهای کم‌رشد را تشکیل میدهد بدست‌آورد . مثلا اگر متوسط
حقوق گمرکی را درمورد این مواد ۱۰ درصد فرض کنیم بنلوکس

فقط ۱۰درصد آلمان ۵۰ درصد ولی فرانسه و ایتالیا ۷۰ درصد ازآنچه قبلا میگرفتند بیشتر خواهند گرفت بنابراین سیاست گمرکی دربرابر کشورهای کم‌رشد یك‌اتحاد گمرکی ساده نبوده بلکه تبعیضی است آشکار اگرچه ظاهری آراسته و بزك کرده دارد .

« برداشتها » بنفع محصولات کشاورزی

دومین ابزار تبعیض که زیرکانه مخفی گذاشته‌اند ومتوجه واردات از مبداء کشورهای کم‌رشد یعنی مواد اولیه است‌موافقتنامه مربوط به‌سیاست کشاورزی مشترك است . بموجب این سیاست حساب مخصوصی بمنظور کمك به بهبود کشاورزی و کمك بصادر کنندگان کالاهای کشاورزی داخل بازار مشترك‌پیش‌بینی شده است و سرمایه آن بوسیله «برداشت» از واردات مواد کشاورزی تامین میشود .

مکانیسم برداشتها مبتنی بر اینست که کشورهای واردکننده باید وجوهی معادل اختلاف قیمتهای وارداتی و قیمتهای ملی‌داخل بازار مشترك را باین حساب واریز کنند اگر درنظر بگیریم که قیمتهای داخلی بازار مشترك بطور متوسط ۲۵ تا ۵۰ درصد بیش‌از قیمت کالاهای کشاورزی دربازار جهانی است و این تفاوت صرف تشویق تولید کشاورزی غیراقتصادی (غیرسودآور) داخل بازار مشترك میشود بنابراین بدیهی است که این امر تا چه‌اندازه به صادرات کشورهائی که تولیدکننده این مواد در شرایط سودآور هستند لطمه میزند . این سیاست بطور اجتناب‌ناپذیر مسائل‌جدیدی دراقتصاد جهانی مطرح‌میسازد .

امروزه تمام کشورهای صنعتی باشکال مختلف به‌کشاورزان خود کمك میکنند این اقدامات نه‌تنها از توسعه مرسوم‌کشورهای کم‌رشد جلوگیری میکند بلکه تولید این مواد درکشورهای صنعتی بدرجه‌ای رسیده است که آنها حتی شروع بصدور آن بکشورهای دیگر میکنند . درنتیجه تولیدکنندگان سودآور نمیتوانند کالاهای خود را ببازارهای جهانی بفرستند و مجبورند مازاد کشاورزی‌خود را انبار کنند .

از طرف دیگر در همین شرایط تولیدکنندگان غیرسود آور در کشورهای صنعتی بکمك مالی دولتهای خود تولید را افزایش داده و بدینوسیله نه‌تنها بازارهای داخلی خود را برای تولیدکنندگان گروه قبل تنگ میکنند بلکه دربازارهای خارج هم مزاحمت آنها را فراهم مینمایند .

اروپا درطول تمام تاریخ صنعت خود یکی از مهمترین واردکنندگان غذائی و کشاورزی بود . لکن دراثر کمك دولت

تولید کشاورزی اروپای غربی از ۹٫۴۶ میلیارد در زمان قبل از جنگ (گندم ، ذرت ، برنج ، کره ، شکر و گوشت) به ۱۲٫۸۰ میلیارد دلار در ۱۹۵۶ رسید بعبارت دیگر درحالی‌که اروپای قبل از جنگ ۷٤ درصد احتیاجات خود را ازلحاظ مواد کشاورزی تامین میکرد درسال ۱۹۵٦ این رقم به ۸۱ رسید . سیاست کمك به‌کشاورزی در اروپای غربی دیر یا زود منجر به تولید«اضافی» یعنی منجر بوضعی خواهد بود که اکنون ایالات متحده امریکا درآن قراردارد .

باآنچه گذشت باید برآن بود که امروزه براقتصاد جهانی وضعی کاملا غیرعادی حکمفرماست . درسال ۱۹۵۳ صادرات مواد غذائی معین ازکشورهای کم‌رشد کمی بیش از یك میلیارد دلار بیش‌از صادرات این مواد ازکشورهای صنعتی بود . درحالیکه در ۱۹٦۰ صادرات همین مواد ازکشورهای صنعتی متجاوز از یك میلیارد دلار بیش از صادرات کشورهای کم‌رشد بود . (صادرات مواد غذائی کشورهای صنعتی در ۱۹٦۰ به ۱۰٤۰۰ میلیون دلار دربرابر ۹٤۵۰ میلیون دلار ازآن کشورهای کم‌رشد بود. درحالیکه ارقام مشابه درکشورهای صنعتی وکشورهای کم‌رشد درسال ۱۹۵۳ بترتیب ۷۵۰۰ و ۸٦۲۵ میلیون دلار بود .)

سیستم « برداشتها » اندیشه زیرکانه‌ای است‌که بموجب‌آن صادرکنندگان مواد اولیه مرسومی خود گور خود را میکنند بدین معنی که تمام قیمتی را که مصرف‌کننده داخلی بازار مشترك‌میپردازد بدست آنها نمیرسد و تفاوت قیمتی که **این مصرف‌کننده پرداخت** میکند و قیمتی که کشور صادرکننده بدست میآورد از طرفی صرف از بین بردن این بازار برای صادرکننده شده و از سوی دیگر دراثر تقویت تولیدکننده غیرسودآور رقیبی برای خود در بازارهای جهان میتراشد . **این امر درواقع نوعی محاصره اقتصادی برای کشورهای کم‌رشد محسوب میشود . سیاست « دمپینگ » که در فاصله دو جنگ جهانی ازطرف برخی از کشورها اعمال میشد ، درمقایسه با سیستم « برداشت » که محصول دماغ‌سردمداران بازار مشترك است درواقع بازیچه‌ای بیش نبود .**

تبعیضات پول و مالی

صادرات کشورهای کم‌رشد بطرف کشورهای صنعتی تنها به‌سدهای گمرکی برخورد نمیکنند بلکه با تعدادی موانع سیاسی و پولی نیز مواجه میشود . ازآنجا که اعضای بلوك اقتصادی اروپای غربی هنوز وحدت پولی بین خود را عملی نکرده‌اند بنابراین برای

هر کشور همواره این امکان باقیست که تسهیلات گمرکی را با اتخاذ تدابیر پولی و مالی خنثی کند ، بطوریکه درمجموع ازاین تسهیلات آثاری باقی نماند . نمونه برجسته برای ذکر اهمیت این اقدامات مالی مالیاتی است که در اروپای غربی از قهوه میگیرند . درسال ۱۹۵۷ حقوق گمرکی قهوه در آلمان ۲۵ درصد بود لکن اگر مالیات‌مخصوص‌اجناس‌لوکس‌را که‌بمیزان ۴۷درصد است‌بآن‌علاوه کنیم مجموع حقوق مربوط به قهوه به ۷۲ درصد مجموع ارزش وارداتی آن بالغ میشود . ایتالیا قبلا از قهوه ۷درصد مالیات میگرفت با اضافه کردن مالیات اجناس لوکس برآن بمیزان ۶۶ درصد ، مجموع حقوق گمرکی قهوه به ۷۳ درصد میرسد . بلژیك برخلاف آنها تا سال ۱۹۵۷ هیچگونه حقوق از واردات قهوه‌دریافت نمیکرد و تنها بمیزان ۵درصد مالیات اجناس لوکس برآن میبست. اثر این سیاست مالی درمصرف متوسط قهوه در بلژیك بصورت تقلیل آن یعنی تقریبا ۷ کیلوگرم برای هر فرد منعکس میشد و درآلمان برای هر فرد سه کیلوگرم بود . کشورهای عضو بازار مشترك با افزایش مالیات براجناس لوکس مستقیما میتوانند بمیزان زیادی مصرف کالاهای معینی را که محصول برخی از کشورهای کم‌رشد است محدود کنند (درسال ۱۹۶۰ برزیل به‌تنهائی ۲٫۶۶ میلیون تن قهوه اضافی داشته است) و قیمتهای مصرفی را بطریق مصنوعی افزایش داده و مصرف‌کننده داخلی را بمصرف کالاهای داخلی وادارکنند . کشورهای صنعتی معمولا یك‌نوع کمك مالی برای ایجاد تنوع درمحصول بکشورهای کم‌رشد میکنند . اگر ماهیت این کمك را ازنقطه نظر سیاست مالی این‌کشورها دربرابر صادرات کشورهای کم‌رشد بدرستی مطالعه کنیم بنتایج زیر خواهیم‌رسید:

کشورهای صنعتی باالزام کشورهای واردکننده کالاهای لوکس پرداخت ۵۰درصد مالیات مخصوص این کالاها ، واردات مثلا قهوه را به نصف میزان سابق تقلیل میدهند بدین ترتیب کمك مالی کشورهای صنعتی درواقع معادل مالیاتی است‌که از خود آنها میگیرند . نتیجه این سیاست اینست‌که کشورهای کم‌رشد نصف آنچه‌راکه اگر مالیات گرفته نمیشد و یا اگر صادراتشان به نصف تقلیل نمییافت بدست میآوردند مالك میشوند ، علاوه‌برآنکه نصف صادرات آنها بصورت کاهای اضافی بدون مشتری باقی میماند . بنابراین کشورهای کم‌رشد حق دارند این منابع را بمنزله درآمد ناشی از صادرات تلقی کنند نه کمك مالی . کشورهای کم‌رشد بوسیله ایجاد تنوع درتولید یعنی بوسیله صنعتی شدن خود آزادی خود را بازیافته و میتوانند با سرعتی معادل دوبرابر آنچه استفاده

از این کمکها میسر میسازد ترقی کنند . بدین ترتیب از تجزیه و و تحلیل کمك مالی‌بلوك اروپای غربی بکشورهای کم‌رشد چنین برمیآید که آنها میخواهند سیاست تبعیضی را علیه گروه اخیر حفظ کرده و بوسیله این قبیل «کمکها» بطور غیر مستقیم کنترول اقتصاد آنها را در دست خود بگیرند .

بهانه حمایت دربرابر نیروی کار «ارزان»

سیاست مداخله دولت از طریق حمایت گمرکی ، کمك مالی بتولید ملی و یا تحمیلات مالی صادرات کشورهای کم‌رشد را که قسمت عمده آنرا مواد اولیه تشکیل میدهد بشدت دچار زیان کرده است . رکود و حتی سیر قهقرای صادرات مرسومی موجب شده است کشورهای کم‌رشد اجبارا بطریقی درصدد جابجا کردن آنها با کالای نیمه‌تمام وتمام که محصول صنعت است بنمایند . دراین زمینه نیز آنها با مشکلات مالی و گمرکی کشورهای بلوك اقتصادی اروپای غربی مواجه میگردند . دلیل مشکلات اخیر بهانه حمایت از نیروی کار ملی دربرابر نیروی کار «ارزان قیمت» خارجی است. برخی از رهبران سندیکائی اروپای غربی این ادعای توخالی را عنوان کرده‌اند که باید واردات کالاهای نیمه‌تمام و تمام را از مبداء کشورهای کم‌رشد محدود کرد ، چرا که برای جلوگیری از استثمار « نیروی کار » بلوك ضروری است .

این موضوع ابتدا در امریکا و اینك در اروپا عنوان شده است . محافل رهبری امریکا مدعی هستند که واردات این قبیل کالاها بمنافع آنها لطمه میزنند . لکن هنوز مدت زیادی از این گفتگو نگذشته بود که کندی درپیام خود درمقدمه قانون جدید توسعه تجارت پاسخ قانع‌کننده‌ای باین ادعا داده است . کندی در پیام خود میگوید : مزد یك کارگر معدن امریکا ۸ برابر بیش از مزد یك معدنچی ژاپنی است و درعوض بازده کار کارگر امریکائی ۱۴ برابر بیش از بازده کارگر ژاپنی است . درنتیجه ارزش « نیروی کاری» که در یك تن زغال امریکائی متبلور است، طبعا کمتر از ارزش کار متبلور در یك تن زغال ژاپنی است . از آنجا که امریکا صادرکننده ذغال بژاپن است بنابراین منطقی است گفته شود که ژاپن « نیروی کار ارزان » آمریکا را استثمار میکند نه برعکس . معذلك این‌قبیل ادعاها تنها یك وسیله تبلیغات سیاسی نبوده بلکه جزء لاینفك سیاست اقتصادی مشخص بلوك اقتصادی غرب است . اروپا در سال ۱۹۵۹ معادل مبلغ ۱۸٫۲۴ میلیارد دلار کالاهای صنعتی وارد کرده که ۱۱٫۶ درصد آن از مبداء کشور های کم‌رشد آمده است . سهم کشورهای کم‌رشد در مجموع‌واردات

اروپای غربی درهمان سال ۲۷٫۷ درصد بوده درحالیکه اگر سهم محصولات تبدیل‌شده را درنظربگیریم. این‌رقم‌بسیار کوچك میگردد.
انگلستان برای‌حفظ روابط بازرگانی خود با کشورهای خاوردور با هنگ‌کنگ ، هند و پاکستان قراردادهای «حسن‌نیت» امضا کرده است تا آنها کالاهای نساجی نامرغوب خود را وارد کنند ، درحالیکه کشورهای دیگر اروپا صنایع خود را تنها بوسیله حقوق گمرکی زیاد برکالاهای نیمه‌تمام و محصولات صنایع سبك حمایت نکرده بلکه بوسیله اقدامات مالی از ورود محصولاتی‌که خود میتوانند تولید کنند جلوگیری میکنند . حقوق گمرکی فرانسه ، آلمان غربی وایتالیا بر واردات گرد کاکائو بین ۲۵ تا ۳۵ درصد نوسان میکند ، لکن درتمام صنایع تهیه کاکائو در اروپای غربی تنها ۵۰٫۰۰۰ نفر کار میکنند که قسمت کوچکی از آن درتبدیل ابتدائی مواد اولیه آن شرکت دارند . یا ببهانه آن که اگر مثلا واردات کالاهای نساجی افزایش یابد ممکن است درزمینه مشاغل اروپای غربی مشکل جدیدی بوجود آید ، بازار مشترك حقوق گمرکی مشترك را بر الیاف پنبه ۱۸ درصد تعیین کرده درحالیکه صنایع نساجی اروپای غربی تنها قریب ۸۰۰۰۰۰ نفر را بکار گمارده است . علیرغم حقوق گمرکی زیاد ، صادرات کالاهای نساجی کشورهای کم‌رشد ببازار اروپای غربی از ۱٫۷ درصد مجموع تولید اروپای غربی در۱۹۵۱ به ۸٫٦ درصد آن در۱۹۵۹ رسید ، درحالیکه درهمین دوره صادرات کالاهای نساجی اروپا از ۱٦٫۸ درصد به ۱۰٫۵ درصد مجموع تولید این کالاها کاهش یافته است . این گرایش در درجه اول حاصل تحولات بازارانگلیس است ، زیرا سهم کشورهای کم‌رشد در واردات کالای نساجی به انگلیس از ۵درصد در ۱۹۵۱ به ۲۸ درصد در۱۹۵۹ رسیده است و همزمان با آن صادرات کالاهای نساجی انگلیس از ۲۵ به ۱۹ درصد صادرات جهانی این مواد کاهش یافته است . بدیهی است‌که سایر کشورهای اروپای غربی نیز میتوانند خود را مانند انگلیس با وضع جدیدی که ناشی از افزایش صادرات کالاهای صنعتی‌است تطبیق دهند . بخصوص باید باین نکته‌توجه شود که صادرات‌انگلیس درنیمه قرن گذشته ۷۰ درصد صادرات جهانی این کالا را تشکیل میداد . هنگامیکه ترقیات فنی واقتصادی کشورهای صنعتی میلیونها دهقان و تولید کننده مواد اولیه را در کشورهای کم‌رشد ازهستی ساقط کرد وجدان انسان متمدن همچنان آرام ماند . لکن اکنونکه ترقیات‌صنعتی کشورهای کم‌رشد مستلزم حداقل انطباق باوضع جدید است کشورهای بزرگ تشکیل دهنده بلوك اقتصادی از توسل بهیچ وسیله‌ای برای خودداری از حداقل انطباق با تقسیم کار جدید جهان که حاصل پیشرفتهای فنی است روگردان نمیشوند .

ترجمه : غلامرضا سعیدی

تحلیلی از شعر نو فارسی

گریز- رؤیا ـ دوگانگی

IV

ع . دست‌غیب

بسترم
صدف خالی یك تنهائی است
وتو چون مروارید
گردن آویز کسان دگری
« ه.ا. سایه »

شاعر راستین نماینده عصر ووجدان جامعه خویش است. شاعر همچون دیگران در جامعه زیست می‌کند ، از تسهیلات آن بهره‌مند می‌شود وبامشکلات آن آشنا می‌گردد، او نمیتواند جز انعکاس حقایق زنده موجود و نظم‌بخشیدن به‌پدیده‌های محیط کاری انجام بدهد . شاعر باتمام وجود خود دردها را تشخیص میدهدو حس می‌کند و آن را عرضه میدارد. اگر شعر،تروپدرام‌و دلکش نیست شاعر را گناهی نیست زیرا خاطر بیمار و حزین او انعکاسی‌از جامعه‌ی حزین وبیمار است .

در دورانی که شعر معاصر فارسی در حال شکفتن بود ، ابـر تیره‌ای برخاست‌و آسمان و زمین را غبار آلود کرد.سنگینی حادثه بی‌اندازه‌گران‌بود همه دردبود و درد. راهها بسته و خوف‌برجان ها چیره شده‌بود. افق تاریك‌و اندیشه تاریك بود . شعر شاداب و پدرام، جای خود را به‌شعروهمناك وتیره‌ای داد واین نیاز زمان‌بود . میخانه ها مردان را بسوی خود می‌کشید و در کام خـود فـرو می برد . باده و تریـاك داروی شفابخـش بـود .جستجوها بی سرانجـام و نومیدانه جلوه‌گر شد ودنیای تب آلودی داغی جـای باغهای پرگل راگرفت ووعده‌ها وپیمانهادروغ‌ازآب‌درآمد . شاعـر بسـوی خلوت خانه خیال رفت و «در خواب‌های تیره‌ای افیونی » غرق‌شد:نیرومندی زندگانی به کابوس ها تبدیل شد وحتی آدمها نیز «سایه هائی بودند که روی دیوار افتاده باشند » و شاعر به‌رویاها تسلیم شد:

« سایه من ، روی دیوار اطاق»
« سایه اندام او را مـی مکید »
«یك سایه ــ فرخ‌تمیمی»

جهان کاروانسرا و جاده‌متروکی‌شد که چشم انتظار قافله ها وسواران



بود ولی پای هیچ آفریده‌ای به‌آن نمی رسید. فضای خالی و برهوت بود.همه جا سراب بود ، همه جاتشنگی بود، همه‌جا نیازبود :نیاز آغوش ،نیازمی، نیاز دود ، نیازدوست، نیاز دستی گرم ، نیاز بستر ،نیاز ایمنی !

سالها گذشت و نیامد   مژده‌ی گذشتن عابر
لحظه‌ای به سینه ننوشید   لذت درنگ مسافر

«شعر سنگ‌ــ رویائی»

شب گرانبار و خفه و اشك ریز بود و جای ایمنی جز «میخانه ها » نبود!

روی هر دیوار
ایستاده سایه‌ای چون وحشت کابوس
کوروکین گستر

[ه.ا.سایه ــ کابوس]

در چنین حالی خورشید هم سربه پوستین خود فرو کشیده دردمندانه نور میریزد .

به‌زیر ابر مسین خورشید   سراز ملال‌به‌بالین داشت
ز نــور مفرغی‌اش آفاق   لعاب ظــرف سفالین داشت

«نادر نادرپور »

شاعران سخت دردمند و نومیدند، برمثال واقعیت های موجود. در باغ خزان زده اگر گــلی می شکوفد گل سرخ و یالاله و یامریم نیست بلکه گل افیون است که خود «درمان هردردی‌است ».

درمان هردردی است
حتی برای مرگ
حتی برای زیست
خود نیز باشد دردبی درمان

«گل افیون .نصرت رحمانی»

بدیهی است در چنین روز و روزگاری که راهها بسته‌است و همه‌جــا سایه دندان پــلنگ نمودار است از امید سخن گفتن خوشباوری وساده دلی است . شعر دراین دوره باز پناهگاه مردمی شده که در انتظار بودند وشبهای سیاهی را میگذرانیدند . از طرف دیگر واقعیت اجتماعی نشان میداد کــه گودالی بین زن ومرد حایل است. عشق‌ورزی بازن آرزوی هر شاعری‌بودکه از همه جا رانده و اینك از میخانه بدر آمده بود. شاعر دیگر تشنه اندیشه‌و یا آرمانی نبود بلکه خواهشگر آغوش و لذت‌بود :

آن زندگی وحشی دیوانه من مرد
اینك منم و حلقه زنجیر و دوبازو
اینك منم‌و تشنه‌ی یك لذت سوزان

« زنجیر ــ نصرت رحمانی»

آشنائی ما با اروپائیان اگرچه خیلی چیزهابما آموخت خیلی چیزها را هم از دست ما گرفت. کشف حجاب (در سال ۱۳۱٤) قدمی در راه‌اروپائی





شدن جامعه مابود ولی سطح فرهنگ عمومی آن اندازه بالا نبود تااین پدیده را هضم وفهم کند . حجاب ظاهری برداشته شدولی حجاب معنوی باقی بود. دیوار ی‌بین زن ومرد بود وهست .انعکاس این موضوع درشعر این دوره بنحوِ ی‌بارز بچشم میخورد . عشق دراین دوره ــ همانند دوره های پیشین ــ رنگ اندوه و دوری دارد واگر مردی به آغوش زنی راه برد، میخواهد وحشیانه کام بستاند و تلافی سالها محرومیت را در آورد !! شاعر آرزومند پیکر برهنه یار است :

تنها و برهنه باز می آئی
با عطر بنفشه ها و نرگس ها
لبهات برنگ زنده آتش
بازوت برنگ تفته مس‌ها

«گل شب ــ نادرپور »

عشق دراین دوره از آسمان پر جلال و عظمت وتقدس خود ،ازصورت لطیفه الهی بودن [بقول حافظ و مولوی] بیرون آمده و در کوچه وبــازار راه افتاده است :این عشق، همه کام وشور و شهوت‌است .

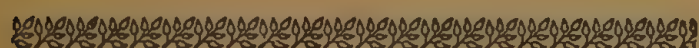
اما نمیتوان براین حقیقت پرده پوشید که‌این تحول برای شعرفارسی لازم‌بوده‌است . عشق های کتابی جای خود را به عشق حقیقی‌داد. قلمروانسان پهنه زمین است نه آسمان وبهشت‌ودوزخ . درهمینجاست که انسان میخواهد زیست کند و بگفته‌ی «صادق هدایت »آنچه بعدازخ میدهد به‌انسان مربوط نیست . تحول دامنه‌دار و جالبی است .مولوی میگفت «هان رهاکن عشق‌های صورتی » در صورتیکه شاعر این دوره می‌گوید عشق همان عشق به صورت و خط وخال معشوقه است. منتهی این طرز زندگی جامعه‌ی ماکه زنان هنوز بصورت‌برده‌خرید و فروش می شوند و استقلال ندارند و همدوش مردان‌نیستند شاعر کامجو را بدیار خیال راهنمائی می‌کرد . مردم شاعر را نمی شناسندو طبیعت او رابسو ی‌خود می‌خواند در حالی که او خود را هم باز نمی‌شناسد:

تپه‌ها هردم خوانند مرا
خویش را باز ندانستم من
عجبا ! آنها دانند مرا

« سفر ــ کیانوش »

زندگانی انسان دارای جنبه ها ی‌گوناگون و پهناوری است، از این روامکانات‌گسترده‌ای‌در اختیار اوست و این امکان دریچه های روشن وتاریك در پیش روی اومی گشاید . شاعر به زندگانی و حوادث آن می آویزد وهرچه باآن است دوست میدارد یااز آن نفرت پیدا می‌کند، می پسندیا نمی پسندد وبهر حال زمانه را در آئینه شعرش نقش می‌کند .

اگر چشمه‌ای ، گلی، ستاره‌ای رادوست دارد این دوست داشتن‌اشاره به واقعیت های مادی آنها نیست بلکه نشانه این است‌که شاعر زندگانی را دوست دارد .پس اگر زندگانی هموار نبود و تیره‌گون و غبار آلودبود شاعر نیز شعری تیره‌گون وحزین خواهد سرود چرا که هنر شعر سخت بشیوه‌های



درون گرا بستگی دارد . این جاست که شاعر تنهاست. اواز چشمه‌ی خـون خویش شعله ها بر میافروزد بی آنکه تمنای لطفی و سپاسی را داشته باشد.پس ساخته شاعر بیان دردهای شخصی و خصوصی اوست بصورتی لطیف که به‌جان و دل خواننده چنگ بیندازد واو را منقلب بسازد .خواننده حس می‌کند که باشاعر پیوستگی یافته‌است ، شاعر درد او را گفته است وبی گفتگوخواننده باید حس کند که دربیان این «دردمشترك» هیچگونه عمدی از طرف سراینده نبوده‌است .

این خود البته آرمانی شریف است که شاعر دردی همگانی را بیان کند منتهی نباید ساختگی باشد و بعمد فراهم آید. این جاست که همه‌سیلابهای خاطر شاعران به‌یك جا میرسد :

« از سوز سردو سرکش غارتگر زمان
آهنگ آه نیست »   (ا.بامداد)



« چون شد که بوسه هست و لب بوسه خواه نیست ؟»
(کسرائی)



« از آینده پریشانم و از رفته به هیهات »
(شرف‌الدین خراسانی)



« همچو آن صیاد ناکامی که هرشب خسته و غمگین
تورش اندر دست
هیچش اندر تور »
(اخوان .امید)



گفتم آیا جز فریبی بیش نیست
گفت ما هم جز فریبی نیستیم
(هنرمندی)



مرداب اتاقم کدر شده بود
و من زمزمه خون را دررگهایم می شنیدم
زندگیم در تاریکی ژرفی می گذشت
(سپهری)

روی کاشی های ایوان دست نور -
سایه هامان را شتابان می کشید
(فروغ فرخزاد)

خاکستر هوا
بنشانده جغد را زبر شاخه های خشك
و آویخته زسقف سیه عنکبوت رنگ
(نیمایوشیج)





با درون آشفتگی ها ، با برون عصیان
در کدامین ساحلت رامش ؟
(آتشی)

در تمام این نمونه‌ها ، آهنگ آشنائی دردمندانه بگوش میرسد. چرا که روزگار چنین است. می‌بینم زندگانی فریب وبند ودستان جلوه‌گر شده؛در درون آشفته شاعر هزار رنگ می آید و میگذرد و هیچکدام وی را تسلی نمیدهد .پس دردنیائی بدینگونه وحشتناك و ناخرسندی بخش نمی تــوان از شاعر انتظار داشت که دم‌از امیدواری ساختگی بزند و مژده رسان باشد زیرا مژده‌ای نیست که وی حامل آن باشد . بگمان من شعر میتواند پناهگاه شخصیت انسان باشد ،همانطور که روزبارانی دربیابان به‌زیر سایه درخت‌ویا جان پناه سقف خرابه‌ای متروك پناه میبریم ، همانطور نیز درگذشت بی‌امان روزان وشبان به جان پناه شعر می‌آویزیم تاآز دردهای خویش که گلویمان‌را می فشارد رها شویم .این جاشعراست که واقعی‌ترین واقعیت‌های درونی راباز می‌گوید وانسان را درشناخت دردهای اجتماع ودنیای پیچاپیچ وهزارگره روان راهنماست .اما این رهائی آغاز شادی نیست بلکه شروع رنج‌است.بمـا هشدار میدهد که بر پرهای‌قوی بی‌خیالی بخواب نرویم واز صداقت گم‌وگور شده و پنهان که باید طلوع کند دفاع کنیم. این جا شاعر است‌که باهمه دردها آشناست ومارا از خواب خرگوشی آسوده خاطری بیدار میکند :

باهمه غمهای دنیا آشنا شویم
با غم صحرا
باغم دریا
با غم حیوان
با غم انسان
با غم خاموش و مرموز پیمبرها
(منوچهر آتشی)

واین جا اگر سخت گیر و متعصب نباشیم می‌بینیم که‌این رویاها و آشفته حالی ها و دردمندیها اصالت دارد وخود برای ایجاد جهانی خالی‌از درد و رنج و آرزو انگیز که همه در انتظار آنیم ، شاید بی اثر نباشد.

V

عشق

شانه های تو
قبله گاه دیدگان پر نیاز من
شانه های تو



مهرسنگی نماز من

« فروغ فرخزاد »

« عشق » درادبیات کهنسال فارسی رنگ رمز دارد . عشق لطیفه‌ای است که نام آن لب لعل نیست (حافظ) و یا عشق‌ورزی دگر ونفس پرستی دگر است (سعدی) و یا: عشق‌هائی کز پی رنگی بود ـ عشق‌نبود عاقبت‌ننگی بود (مولوی).

داستان (کنیزك و زرگر) در دفتر اول مثنوی مولوی تمام وقف اثبات این امر است که عشق به خط وخال زوال پذیر و غیر حقیقی استو شایسته دلبستن نیست و عشق واقعی عشق به خدا است «ویا به تعبیر امروزین عشق به روان عاشقانه گیتی Eros است » (= اروس خدای عشق‌در یونان باستان) .

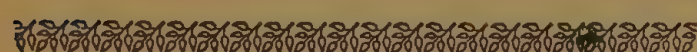
حوادث اجتماعی پنجاه سال اخیر و رواج فلسفه و کشف واقعیت های جدید ، اکتشافات فروید و پیروان او مبنی براینکه تمام فعالیت های عالی آدمی حاشیه‌ای از شهوت بهمراه دارد ، نشان داد که انسان موجودی است زمینی .هرچه هست‌در همین جاست وباید مسائل رادر چهارچوب زمان و مکان و درهمین جهان خاکی حل و فصل کرد .بدیهی است که سخن «فروید»ـ با اینکه حقیقتی نیز در آن نهاده است ـ از مبالغه خالی نیست. ارگانیسم‌ها دارای نیازمندی جنسی هست و خفه کردن این نیازمندی ،از نیرومندی آن نمی کاهد بلکه واژگونه اش می‌کندو بصورت دیگری جلوه‌گرش می دارد. شور جنسی پری روئی است که تاب مستوری ندارد !

شعر کلاسیك فارسی ، پس‌از رواج تصوف یعنی از اواخر قرن پنجم هجری ببعد، از زندگانی روزانه دور شد و شاعران متصوف وعارف پیشه، برای انسانی هدفی بس‌دور ودراز فرض کردند: منظور غائی زندگانی‌آزمایش پروردگار از بندگان خود و شناسائی آنان است پس برانسان نیز فرض است که جهان محسوس و مادی را خوار بشمرند و به‌جهان دیگر و روز قیامت بیندیشند؛ نیازمندیهای مادی وروزانه از قبیل خوراك، پوشاك، مسکن، زن و فرزند پست و حقیر است و درخور اعتناء نیست . شاعران صوفی منش حد سخن را دراین مقال بجائی رساندند که از جهان مابعنوان دنیای متعفن‌و لجنزارو سرای خلل ناپذیر نامبردند و اهل دنیا رااز کهین‌وازمهین شایسته لعنت دانستند !(۱) ـ دیگری از این متاثربود که روز قیامت باز بدیداراهل دنیا مبتلا شود (۲) . منظور از آفرینش انسان ،روز قیامت و جزا معلوم می شود واز این رو عبادت و زهد شرط آمرزش است وباقی به عنایت پروردگار بسته‌است .

---

۱ ـ اهل دنیا از کهین و از مهین ـ لعنةالله علیهم اجمعین (مولوی)

۲ ـ مرا به روز قیامت غمی که هست این است ـ که روی مردم دنیا دوباره باید دید (صائب)





البته در همان روزگار روشنفکرانی نظیر خیام ـ حافظ ـ عبید زاکانی پیدا شدند و موهوم بودن این نظرات را اعلام داشتند . مثلا حافظ می گفت :

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو
که‌مستحق کرامت گناهکارانند .

ویا خیام می سرود : گرما می و معشوق گزیدیم چه‌باك؟ آخر نه‌به عاقبت همین خواهد بود ؟

اما اعلام و تذکار این رندان پاك باخته چندان موثر وبانك آنان چندان در آن دوره‌های خفه رسانبود که مردم را آگاه وبیدار سازد .

بموازات نفوذ تمدن جدید درایران و رفع حجاب و ورود زنان در میدان های فعالیت اجتماعی ، عشق نیز صورت و جلوه دیگری یافت وشاعران توانستند از معشوق واقعی وموجود در روی زمین گفتگو کنند .ایرج میرزا در مثنوی «عارف نامه » ضمن شرح معاشقه خود بازنی ، زیان های حجاب‌را شرح میدهد و تاسف میخورد که چرا زنان باید در حجاب باشند :

چرا باید تو روی از من بپوشی ؟
مگر من گربه میباشم تو موشی ؟

پروین اعتصامی ، نخستین زنی بود که حالت های اصیل زندگانی‌زنان ایران را باز گفت و ا زدوك‌نخ ریسی و گربه خانگی و عدس وسیروپیاز تمثیلات زیبا ساخت . اما پروین دربیان عشق ـ گوآنکه از زنان شاعر قبل‌از خود پیش است ـ معهذا جانب شرم و حیا را رعایت کرده و در پرده سخن گفته‌است :

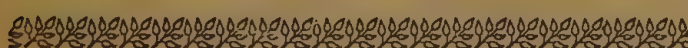
بی روی دوست دوش شب ما سحر نداشت‌ـ‌سوز وگداز شمع و من دل‌اثرنداشت
مهر بلند چهره ز خاور نمی نمود ـ ماه از فراز کوه سر باختر نداشت

که باز در همان مایه قدیمی است .وضع شاعران مرد نظیرملك‌الشعرای بهار ـ عشقی ـ دهخدا و دیگران نیز برهمین منوال بود .این جابایداز « فروغ فرخزاد » وابتکار و دلیری ادبی او سخن گفت که به بیان چونگی های روحی زن ایرانی پرداخت و نغمه عشق‌و زندگی سرداد و خواست نماینده همجنسان خویش باشد .البته‌طرفداران اخلاق‌نمیتوانند این موضوع را بپذیرند. زیرا مقیاس آن‌ها ـ گوآنکه به‌آن عمل نکنند ـ‌دراین نکته خلاصه می شود که زن باید عفیف و پاکدامن باشد تا کانون خانواده از آلودگی برکناربماند.

البته این طرفداران اخلاق راجع‌به وضع‌اسف‌بار زنان و تعدد زوجات سخنی نمی گفتند و هرزگی های مردان را تلویحا تصدیق میکردند وبااین‌همه در مورد زنان سختگیری را بکمال‌میرساندند اما فروغ نیز جواب دندان‌شکنی را حاضر و آماده داشت :

ما دراین جا ،خاك پای باده و معشوق ـ ناممان میخوارگان رانده‌ی رسوا
تو در آن دنیا مـی و معشوق مـی بخشی ـ مومنان بیگناه پارساخو را؟

نمیتوان‌یك نظر اخلاقی ویااجتماعی‌را در یك‌جا پذیرفت ودریك‌جارد کرد . اگر باید برای همین جهان کار کرد، پس مسائل متفاوت زندگانی این





جهانی را نیز باید در همین چهار چوب حل و فصل نمود . اگر انسان فقط باید انسان باشد یعنی نه فرشته و نه‌شیطان پس عشق وشوراو نیز باید انسان گونه باشد. درست‌است که شخص یااجتماع ممکنست پای‌بند ودلبسته آرمان های‌عالی خویش باشند و دراین جا باید مراتبی برای عشق پذیرفت ،معهذا باید بخاطر داشت که این آرمان ها نیز از واقعیت های همین جهان بیرون نیست وبرای همین زمین سخت و دیرینه سال است . پس باید بشاعر حق داد که درتاریکی بجستجوی روشنائی برخیزد گواینکه این روشنائی برق چشمان معشوقه باشد:

در تاریکی چشمانت را می جستم
در تاریکی چشمهایت را می‌یافتم
و شبم پرستاره شد

«سرچشمه‌ـاـبامداد»

اما همیشه چنین نیست و عشق همیشه رویا انگیز و طلائی جلوه‌نمی کند : «ژان‌پل سارتر » که تئوری خاصی راجع به‌عشق دارد معتقداست که رابطه انسان باانسان از طریق نگاه ، ارتباطی مساوی و دوستانه نیست بلکه رابطه‌ای است برتری جویانه . هرکس سعی دارد بوسیله نگاه بر دیگری‌برتری بجوید . عشق نیز نوعی مالکیت‌است ، عاشق میخواهد معشوقه را متصرف‌شود. قطعه شعر «هنرمندی» بنام «نفرت» جز این نمی گوید :

دیدم ترا عریان میان بستر خویش
اندام نرمت را نهان کردم در آغوش
آنسان که دل میخواست جستم کام وناگاه
از بسترت بر خاستم آرام وخاموش
خشمی درون سینه‌ام با نفرت آمیخت

(هنرمندی)

مشخصات کلی عشق دراین دوره عبارت است از :

۱ ــ هرجا شاعر از عشق صحبت می‌کند غالبا تمایلات جنسی را در نظر دارد .

۲ ــ عاشق همیشه بامعشوق رابطه دوستانه ندارد بلکه عشق‌باملامت‌و کینه آمیخته است .

۳ ــ زنان نیز از دریچه‌ی احساس واندیشه خود احساسات عشقی‌خود را بیان می‌کنند و نشانه هائی که‌از معشوق میدهند باواقعیت مطابق است.

٤ ــ گاهی نیز مراد شاعر از عشق ،عشقی پاك وبی آلایش «عشق‌بــه ایده‌آل و یا مردم ویاآینده بهتر»است وازاین‌رو شاعر نوپردازبه طرز تفکر واحساس عرفانی نزدیك میشود .

ورود زنان در میدان های متفاوت اجتماعی ،به آنان فرصت داده‌است که بتوانند احساسات خود را بیان کنند و آن را در پرده پنهان ندارند .درست است که در اوایل این احساس خام و نارساست وائی کم‌کم ،بارشداندیشندگی بیشتر زنان و آزادیهای بیشتری که کسب کرده‌اند ،طرز فکر واحساسشان‌نیز بالا میرود تلطیف میشود . مثلا فروغ فرخزاد در یکی از قطعه‌شعرهای خود



خطاب به‌زنان فریاد برمیداشت که خواهر چرا خاموشی وحق خود را نمی گیری ؟ و طرز بدست آوردن آزادی های اساسی را در مبارزه زنان بامردان میدانست و می گفت « خون مردان ستمگر »را باید بنوشی . همین قضاوت‌در شعر «مهین سکندری » دیده میشود :

آنقدر خون مرا آن مرد خورد
تا گل زیبائیم پژمرده شد

ولی بتدریج به این نکته‌اساسی توجه شد که برای آزادی زنان مبارزه باطرز فکر ووضعیت موجود لازم است و تغییر رابطه غیرانسانی زن و مرداز طریق « نوشیدن خون مردان » حاصل نمیشود بلکه مردان نیز خود رنجبرند. وبرای ایجاد محیط مساعد باید راه دیگری یافت . شعر اخیر فروغ فرخزاد اشاره‌ای باین مطلب اساسی در بردارد :

خورشید مرده‌بود
و هیچکس نمی دانست
که نام آن کبوتر غمگین
کز قلب ها گریخته ایمان است

«آیه‌های زمینی ــ فروغ فرخزاد»

در شعر «فروغ فرخزاد » عصیان لطیفی موج میزند. از جمله‌شعرهای جالب او قطعه شعری است که در آن رویای دختری شرح‌داده میشود.موقعیت اجتماعی دختران مادراین قطعه شعرخوب نمایانده شده‌است. او انتظار می‌کشد که روزی شهزاده‌ای مغرور بخواستگاریش آمده بر فراز موجی از نور وزیبائی او را به شهر خود ببرد .دراین قطعه شعر واقعیت و تخیل بهم آمیخته است:

« بی گمان روزی زراهی دور
میرسد شهزاده‌ای مغرور
میخورد بر سنگفرش کوچه های شهر
ضربه‌ی سم ستورباد پیمایش
میدرخشد شعله خورشید
بر فراز تاج زیبایش
تاروپود جامه‌اش از زر
سینه‌اش پنهان به زیر رشته هائی از درو گوهر »

«رویاـ فروغ فرخزاد»

در غزلی « مهین اسکندری » هوسناکی زن را مطرح میکندکه‌همه کوشش خود را برای‌زیبائی و آرایش خود بکار میبرد تا عاشق‌را بسوی خود بکشاند و سپس از چشم او نهان شود :

شانه بر می گیرم و گیسوی افشان می کنم
قلب سنگت را چو گیسویم پریشان می کنم
جامه را از تن برون سازم به پیش دیده‌ات
آنچه پنهان داشتم امشب نمایان مــی کنــم
عـــاقبت افتی بدام جادوی چشمان مــن
زان سپــس خود را ز چشمان تو پنهان‌می‌کنم



نکته دیگر در شعر مورد بحث این‌است که «عشق» و «دیوانگی»بهم آمیخته است و شاعر حتی در خوابگاه و هنگامه وصل نیز کامیاب و راضی نیست. حوادث اجتماعی و تاریکی های موجود طوری شاعر را دلزده‌ومایوس ساخته است که جز «بستر»و « میخانه » پناهی نمی جوید :

هیچ پناهی به غیر بستر زن نیست (هنرمندی)



بگذار مست مست بیفتم کنار تو
بگذار هرچه هست بنوشم ز ساغرت (اخوان .امید)



سخنی باید گفت
جام یا بستر یا تنهائی یاخواب
برویم !

(در غروبی‌ابدی ــ فروغ فرخزاد)



میخواستمش تشنه‌تر از کشته بی تاب
با هر سر موئی که مرا بسته به تن بود
لختی دگر آن پیکر جانبخش و دلفروز
لب بر لب و ساغر زده در بستر من بود

(فریدون توللی)



لذت آتش ریخت در رگهای ما تا بدن هامان بهم نزدیك شد
نبض هامان کوفت از دیوانگی پیش چشم ما جهان تاریك شـد

« نادر نادر پور »



حتی این شور جنسی در تمثیلات شاعران پیداست. شاعر در وصف‌یك منظره از تشبیهات استفاده می کند که بنحوی با زن وامور جنسی مربوط می شوند :

دوشیزگان کف ، تن عریان خویش را
در بازوان تشنه گرداب ریختند

(برساحل یدالله‌رویائی)

اما همانطور که اشاره شد همیشه‌شاعران‌به‌امور شدید جنسی ودیوانگی و لذت آغوش‌نظر ندارند ودراین پله نمی مانند . نزدیکی زن ومردرا نزدیکی دو روح میدانند که دراین «خراب آباد » لمحه‌ای چون سایه دو حباب بـر امواج اقیانوس ،بهم نزدیك شده‌اند .

زندگی دام نیست
عشق دام نیست
حتی مرگ دام نیست
چرا که یاران گمشده آزادند



آزاد و پاك

(ا. بامداد)



روزی که کمترین سرود بوسه است
و هرانسان
برای هر انسان
برادری است

(افق روشن ـ ا. بامداد)

و گاهی نیز مسائل حاد اجتماعی مورد عنایت شاعر است. عشق وبوس وکنار و میخانه را باید بوقت دیگر گذاشت . زندگانی اجتماعی ایجاب‌میکند که مردم به‌رهائی ومسائل جدی بیندیشند :

هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست
هرچیز رنگ آتش و خون دارد این زمان
هنگامه رهائی لبها و دستهاست

(کاروان ـ ه.ا. سایه)

VI

عصیان

نفرین به سربلندی و پستی باد
نفرین به هوشیاری و مستی باد
نفرین بهر کسی که پرستی باد
نفرین بمرگ باد و بهستی باد !

(نصرت رحمانی)

هر جامعه‌ای دارای میراث فرهنگی خاصی است که محصول قرن‌ها زندگی و کسب تجربه‌است و خواه ناخواه به‌افراد منتقل میشود. تجربیات فردی واجتماعی یك ملت ویك جامعه را میتوان بصورت پدیده‌های واقعی مطالعه و بررسی کرد و جهت جامعه را نشان داد . نکته‌اساسی دراین است که این تجربیات همانند سایر پدیده های جهان ثابت و یکنواخت نیست بلکه پیوسته در تغییر و تحول است و این تحول بسته به وضعیت‌هر جامعه سیری کند یا تند دارد . تاریخ نشان میدهد که ملت ها و جامعه هائی که در کنار رودخانه هاو دریاها و یا دردشت ها ساکنند سریع‌تر از جوامعی که در مناطق کوهستانی مستقر شده‌اند در مسیر تحول وتبدیل پیش میروند زیرا وسائل ارتباط باجوامع دیگر بزودی دست میدهد واز فرهنگ Culture دیگران اخذ تجربه ومهارت حاصل میشود .

در مورد فرد نیز همینطور است و هرانسانی دائما در جریان تبدیل‌و تحویل اندیشه و احساس است ،منتهی افراد چالاك‌تر و روشن فکرتر زودتردر



صدد تغییر تجربیات خود بر میآیند . تغییر تجربه ، درفرد ایجاد ناایمنی می‌کند و تازمانی که تجربه و عقیده محکمی برایش حاصل نشده باشد در یك محیط وحشت و هراس زندگانی میکند . در روانشناسی عکس‌العمل‌هاکه‌بر بنیاد مطالعات «پاولوف» دانشمند بزرگ قرن پایه گذاری شده‌است این‌موضوع بدینصورت مطرح میشود که انسان باید به انگیزه‌ها پاسخ بدهد و اگراین پاسخ در جهت مطلوب نبود ارگانیسم راحت است واگر پاسخ مطلوب نبود ارگانیسم در حالت عدم امنیت واقع میشود و تاپاسخ مناسب جدید این‌حالت در فرد بر قرار و مستمر است .

اما باید اضافه کرد که هرچند تجربیات فردی و اجتماعی وابسته قانون علت و معلول است تابع صددرصد آن نیست. زیرا پدیده‌های انسانی همانند پدیده‌های مادی نیستند .

انسان همانطور که هانری برگسن H. Brgson فیلسوف‌فرانسوی نشان داده‌است «مرکزی است از عمل ، مرکزی است از تحول آفریننده». انسان دست وپا بسته شرایط محیط نیست بلکه باشناختن قوانین آن‌سروروسالار آن‌است واین امر که به «آزادی» تعبیر میشود در انسان‌ها مراتبی‌دارد و انسان‌های آگاه از آن بیشتر بهره‌مند هستند .

شاعر انسان آزادی است که از تبعیت عادت‌ها و میراث‌ها آزاداست لازمه سرودن شعر راستین داشتن آزادی است .قاعده‌ها وقوانین پیشینیان‌که برخی بقول خیام بوسیله آنان که «محیط‌فضل و ادب »شده‌اند کشف وتنظیم شده‌است قوانین قطعی نیستند .خیام حتی از این مرحله میگذرد و خواستار قدرتی میشود که باقدرت یزدان برابر باشد تاجهانی زنوبسازد بمراد دل آزادگان و خالی از هراس و ناایمنی .

در شعر فارسی از قدیم‌ترین ایام چنین تمایلی موجود بوده است.عقاید پیشینیان را نمیشود صددرصد پذیرفت ،قاعده‌های دینی و اخلاقی قطعی‌نیستند. باید محیط اجتماعی سالمی ایجاد کرد تا همه از ثمرات آزادی وامنیت بهره‌مند شوند . منتهی گاهی این تمایل عصیان آلود متوجه کارگاه آفرینش و دارنده آن وزمانی‌متوجه‌فرمان روایان زمین‌ومدتی علیه‌عوامل نامرئی‌متنفذدرزندگانی انسانی «به تعبیر آن‌ها بخت واقبال و فرشته و شیطان »بوده‌است.

پس از دوران‌مشروطه، ملك‌الشعراء بهار ــ ادیب‌الممالك فراهانی ــ عشقی ــ عارف ــ ایرج میرزاو سایرین این تمایل را در جهت مبارزه‌اجتماعی بکار انداختند و بنابه جهان بینی خویش و تاحدامکانات زمان تیرگی‌هاو نابسامانی‌ها را مورد حمله قرار دادند که میتوان از بین آنها به قصیده‌ای‌که ادیب‌الممالك در باره (عدلیه) ومنظومه‌ای که عشقی‌بنام «ایده‌آل » سروده‌اند، اشاره کرد .

در شعر نواین تمایل بنحوی شدید جلوه‌گر است . وشاعر نوپردازدر هررشته که سخن بگوید پر شور و نیرومندانه و در جهت عواطف حاد وشدید بیان مطلب می‌کند .

گاهی این تمایل همانند عقاید خیام و حافظ در جهت مبارزه باعوام





فریبان و زاهد نمایان است و شاعر آنان را که موعظه‌گر دیگرانند ولی چون خود به خلوت میروند آن‌کار دیگرمیکنند نکوهش می‌کند. از بین شاعران فروغ فرخ زاد ، بمناسبت محدودیت هائی که زنان دراین محیط داشته‌اند، بیشتر از این مقوله بحث می کند و یك کتاب شعراو بنام «عصیان» سراسروقف چنین مبارزه‌ای‌است که‌خیام‌وار پرسش می‌کند وبربنیاد آفرینش ایراد میگیرد. در شعری از «گناه» صحبت میکند . روایت دینی چنین است که گناهان انسان را می کشند ، فروغ میخواهد ملاك این سنجش و امتحان را بشناسد:

کفه‌ای لبریز از بار گناه من کفه دیگر چه ؟ میپرسم خداوندا

چیست میزان تو دراین سنجش‌مرموز میل‌دل یا سنگهای تیره صحرا

و در همین زمینه غالب قطعه های شعری نصرت رحمانی - هنرمندی-نادرپور و شرف‌الدین خراسانی :

باز در این ظلمت سردو ثقیل سوی توای عشق پناه آورم

سوی تو ای کودك درد وسکوت تحفه‌ی عصیان و گناه آورم

«شرف‌الدین خراسانی»



بوسه گر خود کلید رسوائی است چکند عاشقان رسوا را ؟

«مشیری»



توای روسپی جامه از تن بدر کن تن خویش عریان در آغوشم‌افکن

« هنرمندی»



ولیك من چو خدایان نداشتم شهوت

کنار پیکر او چون ستون یخ بودم

«نصرت رحمانی»



در عطربوسه های توای تشنه گناه

ای زن ، زنی که طاقتم از کف ربوده‌ای

«نادر نادرپور»

در زمینه نبرد نیروهای اهریمنی و یزدانی طبع انسان که درادبیات عرفانی نیز سابقه دارد ،باز در شعر نو نمونه هائی هست. شاعر دربرابر شیطان که گاه بصورت غریزه جنسی وزمانی بصورت شور مخالفت باآنچه مردم مقدس و محترم میدانند ، جلوه گر میشود متفاوت نمی تواند وجانب او را می گیرد :

در کف من طلسم سیاهی است

یادگاری است از روز باران

ریشه عشق تلخ وتباهی است

ریشه‌ئی از درختی است وحشی

دوست دارم طلسم سیاهم

« سیاوش کسرائی»





گاه این عصیان متوجه نیروهای برتر از طبیعی است وشاعر به‌جنگ آن‌ها میرود و ممکنست که اشاره به‌این نیروها ،اشاره به‌ارزش‌هائی باشدکـه عامه مردم ثابت وقطعی وهمیشگی میدانند .در هرصورت چنین تفسیری‌به‌سلیقه واندیشه خواننده و منتقد وابسته‌است و تاثیر آن در همه یکسان نیست:

« قاضی تقدیر بامن ستمی کرده‌است
بداوری ، میان ماراکه خواهد گرفت ؟
من همه خدایان را لعنت کرده‌ام
همچنانکه مرا
خدایان ، » «ا.بامداد»

و زمانی انسان مانند دشت انتظاری مجسم میشود که ابرهای موعود برآن قطره بارانی نباریدند واو در قحط سالی جاوید زیر نقش های آفتاب بیچاره مانده وایمان اوهیچ معجزه‌ای ببار نیاورده‌است :

« پیغمبر دروغی هر فصل را
ـبا سوره‌های باطل شب ها وروزها
بیعت نموده باهمه ایمان » « منوچهر آتشی»

نکته دیگر این است که این عصیان همیشه بصورت های یادشده نبوده و گاهی نیزبه محیط اجتماعی مربوط میشود . قطعه «شهزاده شهر سنگستان» و «نادریا اسکندر ؟» اثر (اخوان . امید) و«آرش کمانگیر »از کسرائی‌و «آیه‌های زمینی »اثر فروغ فرخزاد و «کاروان »از.ه.سایه ... نمونه هائی هستند که نشان میدهد شاعران روشن بین ما از توجه به تیرگی‌های‌اجتماعی غافل نبوده و مسئولیت هنری خود را در برابر مردم و نسل‌های آینـده فراموش نکرده‌اند .اگر تیرگی ژرف و دیرپاست مشعلداران هنر و ادب نیـز چالاك و پای فشار و استوارند و صبح روشن راکه در آستانه طلوع است می شناسند واگرچه‌اندوه و خون دل آن‌هاست که به رخسار شعرشان رنگ میدهد، در صدد آنند که مشعلی برافروزند و امیدی دردلها بپراکنند و همانند حافظ بگویند :

« دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
که باد صبح نسیم گره گشا آورد »

قطعه های شعر ا.بامداد غالبا از چنین روشنگری و زیبائی سرشار است و در عین بیان اندوهمند ، پدرام ودلچسب است وسخن از نبرد مـی گوید :

استوارم چون درختی پابجای
پیچك بی خانمانی را بگوی
بی ثمر بر دست وپای من مپیچ ! (ا.بامداد)

و سرانجام شاعر رسالت خویش را هرچند مبهم ،باز می شناسد و با غوطه خوردن در ژرف ترین پهنه‌ی هستی ،انسان را از خواب وبی خیالی بر حذر میدارد که عصر نوی آغاز شده و انسان نیز سر فصل چنین آغـازی است :

ای انسان ، چشمه‌ی افسانه ها
ازشگفت من
قصه های تازه کن آغاز ! «منوچهر آتشی»



از: سر بروس لاکهارت

خاطرات یك دیپلمات انگلیسی

ترجمه: کاوه دهگان

۲

آلمانیها ، درپاسخ گفتن به امتناع تروتسکی ، یعنی خودداری وی ازقبول شرایطی که آنان برای صلح تعیین کرده بودند ، لحظه‌ای درنگ نکردند ودربرابر بهت و حیرت بلشویکها ، پیشروی بسوی سن پترزبورگ را آغاز نمودند . بلشویکها ، نخست مقاومت کردند . دراینباره ، به قوای دریائی و زمینی فرمانها داده شد. خود تروتسکی ، که اینك او را هرروز میدیدم ، بمن گفت که روسیه ، حتی اگر نتواند مقاومت کند ، تا آخرین حد توانائی‌دست به جنگ چریکی خواهد زد . باوجود این ، بسیار زود معلوم شد که، مقاومت ، به‌معنای نظامی کلمه ، بهیچوجه امکان پذیر نیست . بلشویکها با شعار صلح بقدرت رسیده بودند . شعار جنگ ، می توانست به آسانی سبب نابودی ایشان شود . بورژوازی ، از منظرهٔ پیشروی آلمانیها آشکارا خوشحال بود ،پیشروی آلمانیهامطبوعات ضد بلشویك را گستاخ کرده بود تا با خشمی دیوانه‌وار به بلشویکها حمله کنند .

عامل تعیین کنندهٔ اوضاع و احوال ، رفتار سربازان بود. ازاین شایعه که قرار است جنگ دوباره آغاز شود ، گریزسربازان از جبهه بصورت فرار پرترس و هراسی درآمد و ، پس ازجلسه‌ای که کمیسرها (۱) تشکیل دادند و تمام ساعات شب بطول انجامید ، تلگرامی به آلمانیها مخابره شد . بموجب این تلگرام ، دولت‌شوروی کاملا تسلیم شده بود و با هر قید و شرطی ، خواستار صلح بود .

درهیأت مؤتلفهٔ بلشویکها و «سوسیالیستهای انقلابی چپ»

---

۱ ــ ازدوران انقلاب اکتبر تاچند سال پیش، وزرای اتحاد شوروی «کمیسر»نامیده میشدند ودراینجا منظور ازجلسهٔ‌کمیسرها، جلسهٔ هیأت دولت شوروی است.(مترجم)

که حکومت لنین ازآن ترکیب یافته بود ، یك جنگ مقدس حزبی جریان داشت . از جملهٔ کسانی که دراین جنگ شرکت داشتند ، بلشویکهائیکه چون پتروف (۲) ، بوخارین (۳) ، رادك (٤) بودند و از لحاظ شماره ، گروه آنها تقریباً به اندازهٔ گروه کسانی بود که از انعقاد پیمان صلح طرفداری میکردند . لنین ، هوادار صلح بود . او، بدون صلح ، نمیتوانست وضع و موقع خود را استحکام بخشد . در این وقت بودکه لنین سیاست «لاویرووات (٥)» خودرا طرح ریخت. بهترین ترجمهٔ واژهٔ مزبور این عبارت فرانسویست : «عقب‌نشینی، برای جهش بهتر» . تروتسکی طبق معمول ، از راه میانه میرفت. او میخواست بجنگد . وی جنگ را اجتناب‌ناپذیر میدانست . تروتسکی بمن گفت که اگر متفقین قول کمك بدهند ، کاری خواهد کرد که دولت بنفع جنگ تصمیم بگیرد . چندین تلگرام به لندن فرستادم و تقاضای یك پیام رسمی کردم تابوسیلهٔ آن‌بتوانم دست‌تروتسکی‌را تقویت کنم . هیچ پیامی نرسید .

روز بیست‌وسوم فوریه ، دولت شوروی شرایط آلمان را دریافت کرد . این شرایط ، از لحاظ تقاضا های ارضی ، بمراتب شدیدتر از مواد پیمان ورسای بود و بهمین‌سبب، بلشویکها بار دگر دربارهٔ آن عقاید مختلفی ابراز کردند . روز بعد ، پس از یك مباحثهٔ تند وهیجان انگیز ، «کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی» با ۱۱۲ رأی موافق، در برابر ۸٦ رأی مخالف ، تصمیم گرفت که شرایط آلمان را بپذیرد. منطق خشك و حساب شدهٔ لنین ، برجلسهٔ مناظره حاکم شد وبدان فرمان راند . با وجود این ، بیست و پنج نفر رأی ممتنع دادند ، از جملهٔ آنها تروتسکی بود که وقتی گفتگو جریان داشت با حالت قهر و ترشرویی دراتاق خود نشسته بود .

در بعد از ظهر روز مناظره ، به تروتسکی تلفن کردم . او شمارهٔ تلفن خصوصی خودرا بمن داده بود ، خودش گوشی را بر داشت . پرسیدم : «ممکن است با همشهری تروتسکی صحبت‌کنم؟». از آن سو ، غرش خشمگینی برخاست : «نه» . ولی من صدای اورا شناختم . شتابان‌گفتم : «لەوداویدوویچ (٦) ، من لکهارتم . میخواهم فوراً شما را ببینم» . یك لحظه سکوت حکمفرما شد . سپس غرش دیگری بگوش رسید :

2 — Petroff
3 — Bucharin
4 — Radek
5 — "Lavirovat"
6 — Lev Davidovitch

«فایده ندارد . ولی اگر دلت میخواهد ، فوراً بیا . من در اسمولنی (۷) هستم» .

اسمولنی ــ که در دوران تزاری دبیرستانی مخصوص خانواده های ثروتمند بود ــ ستاد بلشویکها بشمار میرفت . بنای مزبور کنار یك صومعه که ساختمان آبی و سفید خوش منظری داشت ودر حومهٔ شهر واقع شده بود ، موقعیت قشنگی داشت. خود مؤسسه خاکستری رنگ بود ، مدخلی شبیه یکی از معابدیونان داشت . اسمولنی مرا بیاد بنای «دانشکدهٔ افسری پادشاهی» کهن انگلستان که‌در سندهرست (۸) قرار دارد انداخت .

وقتی بطرف عمارت رفتم و ازکنار پاسداران مسلح که با مسلسلها و تفنگهای سرنیزه‌دار در برابر دروازه ها ایستاده بودند گذشتم ، پروانهٔ من که خود تروتسکی آنرا امضاء کرده بود مورد رسیدگی بسیار دقیق قرار گرفت . سرانجام ، مرا پیش فرمانده پاسداران بردند . او ، ملوانی بلند بالا بود که بعد ها ، دراوضاع و احوال نامطبوع تری ، دوباره او را دیدم . پس از چند دقیقه ، مرا به قسمت بالای عمارت راهنمائی کردند و از میان راهرو های‌پرپیچ و خم و کلاسهای تودرتو عبور دادند ودرطبقهٔ دوم ، به‌خلوتگاه مقدس تروتسکی بردند . از آگهیهای مختلفی که هنوز بردیوار ها چسبیده بود ، یك یادداشت ذهنی برداشتم : خوابگاه کلاس پنجم ، اتاق رختهای شستنی ، کلاس طراحی . سابقاً ، این راهرو هاصدای خفیف کفش های راحتی دختر ها را منعکس میکرد . انسان مـی توانست مطمئن باشد که همه چیز ، بسیار پاکیزه و مرتب و منظم بود ، تنها کار ناشایسته ، یك «خندهٔ نخودی» احمقانه بود. اکنون، همه جا و همه چیز کثیف و درهم برهم بود . ملوانان ، گارد های سرخ ، دانشجویان و کارگران ، بدیوار ها لم داده بودند . گوئی هیچ یك آنها از دو هفته پیش سر و تن خود را نشسته بود . ته سیگار و بولتنهای مچاله شده ، کف اتاقها را پوشانده بود .

اتاق مخصوص تروتسکی ، یك چیز استثنائی بود . اتاقی بزرگ و بسیار روشن بود . یك قالی قرمز درآن گسترده بودند . میز تحریر قشنگی از چوب «غان» درآن گذاشته بودند . حتی یك سبد مخصوص کاغذهای‌باطله، درآنجادیده‌میشد. پاکیزگی‌وآراستگی معتاد ساکن اتاق ، همه جا هویدا بود .

لیکن خود ساکن اتاق، دچار بدترین حالات روحی بود. او،

---

7 — Smolny

8 — Sandhurst

درحالی که همچنان اخم کرده بود ، پرسید : «از لندن پیامی‌داری؟» به او گفتم که هنوزتلگرامهایم پاسخی نیافته است ، ولی‌اگربلشویکها یك کوشش واقعی صورت دهند که نگذارند نیمی از خاك روسیه بدست‌آلمانیها افتد مطمئنم که انگلستان از کمك به‌آنها دریغ‌نخواهد کرد . تروتسکی گفت : «تو پیامی نداری . بسیار خوب ، من دارم. همانوقت که تو دراینجا هستی و میکوشی‌مرا اغفال کنی ، هموطنان تو و فرانسویها ؛ باتفاق اوکرینیها که هم اکنون خود را به آلمانیها فروخته‌اند ، سرگرم توطئه برضد ما هستند . دولت تو ، دارد مقدمات مداخلهٔ ژاپن را در سیبریه فراهم میکند . هیأتهای دیگر شما ، دست در دست همهٔ اراذل و اوباش بورژوا ، مشغول‌دسیسه علیه ما هستند» . سپس فریاد کشید : «به این نگاه کن» . یك‌دسته کاغذ از روی میز برداشت و دردستهای من فرو کرد . اینها نسخه های «اصلی» کذائی اسناد تقلبی بود که قبلا آنها را بمن‌نشان‌داده بودند . این اسناد روی کاغذی که علامت مخصوص ستاد کل ارتش آلمان را داشت ماشین شده بود . چندین نفر از اعضای ستاد از جمله ، فکر میکنم ، سرهنگ باور(۹) ، آنها را امضا کرده بودند . نامه ها ، خطاب به تروتسکی و متضمن تعالیم و فرمانهای گوناگون بود ، که او ، به عنوان یك عامل آلمان ، میبایستی آنها را اجرا کند یکی از تعالیم ، فرمانی بود که عبور دو زیر دریائی آلمانی را ازبرلن به ولادی وستوك ، بوسیلهٔ راه آهن تسهیل کند .

این اسناد را قبلا دیده بودم . آنها را مدتی ، باجاروجنجال برای فروش بتمام میسیونهای متفقین در سن پترزبورگ عرضه کرده بودند . یك دسته از این اسناد «اصلی» را یك جاسوس آمریکائی خرید . ماهها بعد ، کشف شد که‌این نامه ها ، که قراربوده است از مراکز مختلفی چون اشپا (۱۰) ، برلن و استکهلم صادر شود ، همگی با یك ماشین تحریر نوشته شده است .

من لبخند زدم ، ولی تروتسکی آرام نشد . او غرش‌کنان گفت : «می بینی که جاسوسهای شما ، چگونه وقت و پول خود را تلف میکنند . دسیسه های شما دراینجا ، فقط به آلمانیها کمك کرده است . امیدوارم به کار خودتان ببالید و به آن افتخارکنید. وزارت امور خارجهٔ شما استحقاق آنرا ندارد که در جنگی فاتح شود . سیاست شما درمورد روسیه ، درست از آغاز ، متزلزل و غیرقاطع بوده است . لوید جورج شما ، مثل مردیست که «رولت» بازی کند و روی هرشماره شرط بندی نماید و پولهای خود را به

9 — Bauer

10 — Spa

هدر دهد . و حالا من مجبورم که با این وضع بسازم . آیا میدانید همانوقت که جاسوسهای احمق شما میکوشند اثبات کنند که من عامل آلمان‌هستم ، دوستان من درهمین‌جا ...» تروتسکی بازوی‌خود را با نشاط بطرف اتاق طبقهٔ پائین ، جائی‌که «کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی» جلسه‌داشت ، تکان‌داد «... مرا طرفدار متفقین میخوانند».
حملهٔ اوتاحدی موجه بود . حکومت بریتانیا میتوانست بلشویزم را بلاومصیبتی تلقی کند . میتوانست با آن به جنگ برخیزد و یا ، با خشونت نادیده‌اش گیرد . ولی ، این حماقت محض بود که‌بلشویزم را نهضتی بدانیم که فقط برای پیشرفت مقاصد آلمان بوجودآمده است و همچنان براین عقیده باشیم . وقتی به تروتسکی گفتم که پاسخ تلگرامهایم را دریافت نکرده‌ام ، سخنی سخت صادقانه گفته بودم . با وجود این ، پیامهائی از وزارت امور خارجهٔ‌خودمان بمن رسیده بود . این پیامها ، هنوز شك ها و سوء ظن های‌لرد ـ روبرت‌سیسیل(۱۱) را دربارهٔ تروتسکی ابراز میداشت . گرچه تاآن وقت موفق شده بودم وایت‌هال (۱۲) را متقاعد کنم که تروتسکی یك افسر ستاد ارتش آلمان درلباس مبدل نیست ، معهذا در نظر دولت انگلیس ، او هنوز یك عامل آلمان بود . مصاحبهٔ من باتروتسکی رضایت بخش نبود . حداکثر حرفی که توانستم از دهان او بیرون بکشم این بود که ، اگر پیمان صلح امضا شود ، دوامی نخواهد داشت . بلشویکها بهیچوجه قصد نداشتند شرایط آلمانیها را بکار بندند . تروتسکی وعده داد که مرا کاملا از وقایع‌آگاه کند . همانشب پوکروفسکی (۱۳) ، چیچرین و کاراخان (۱٤) ، بسمت برست ـ لیتوفسك حرکت کردند تا قرارداد را امضا کنند . به سبب بی‌نظمی رفت‌وآمد راه آهن و نبوغی‌که بلشویکها برای «کش‌دادن» گفتگوها داشتند ، امضای واقعی پیمان یك هفتهٔ دیگر بتأخیر می‌افتاد .

دراین اثناء ، وضع نامعلوم مذاکرات صلح و پیشروی آلمانیها بسوی سن پترزبورگ ، سفارتخانه های متفقین را بی‌اندازه آشفته ومضطرب ساخته بود . سفارتخانه‌ها ، ساعتها کنفرانسهای طولانی تشکیل میدادند تا تصمیم بگیرند که چه سیاستی را تعقیب کنند . آیا ، باتفاق هیأتهای‌اعزامی ، بایستی درسن‌پترزبورگ بمانند ، یا این شهر را تخلیه کنند ؟ اگر بیش از اندازه درنگ می

11 — Lord Robert Cecil

۱۲ــ Whitehau یکی ازخیابانهای‌لندن‌است‌که دربخش «وست‌مینیستر» قراردارد‌و چندین وزارتخانه انگلیس درآنجا واقع شده‌است وبهمین جهت درزبان دیپلماسی به دولت انگلیس اطلاق میشود . (مترجم)

13 — Pokrovsky

14 — Karachan

کردند ، این خطر وجود داشت که به چنگ آلمانیها بیفتند . براثر اقدام آلمانیها ، تصمیم به‌ترك‌شهر، کاری ناگزیرشد . زیرا آلمانیها تاوقتی که بلشویکها عملا پیمان دیکته‌شدهٔ صلح‌را امضا نکردند ، حاضر نشدند پیشروی خود را متوقف کنند .

همینکه سفارتخانه ها و میسیونهای متفقین تصمیم خودرا گرفتند ، میبایستی برای گروه کثیری از مأمورین و جاسوسان انگلیس ، از دولت بلشویك ویزا گرفت و این ، کاری بس دقیق و خطرناك بود . نام بسیاری ازاین افراد در لیست کارمندان سفارت ما نیامده بود . احتمال میرفت که بلشویکها درمورد ویزا کردن گذرنامه ها ، مشکلاتی ایجاد کنند ، زیرا عزیمت اعضای سفارتخانه های متفقین را درست همانگونه تلقی میکردند که قماربازی تکخالی را از دست بدهد .

بدست آوردن ویزا ها ، به عهدهٔ من محول شد و من، مسلح به یك بغل گذرنامه ، به وزارت امور خارجه رفتم تا بخت خودرابیازمایم . درغیاب تروتسکی وچیچرین ، پتروف مراپذیرفت. البته زندانی شدن او در انگلستان ، برمحبت وی نسبت به‌مأمورین انگلیسی نیفزوده بود . او ، پس از آنکه بمن اطلاع داد که دولت بـا عزیمت دیپلماتهای شرافتمند مخالفتی نخواهد داشت ، مرا نـزد «لوتسکی» ، یهودی نامطبوعی که وکیل عدلیه و مسؤل ادارهٔ گذرنامه بود فرستاد .

لوتسکی ، دراتاق بزرگی پشت میز خود قرار گرفته بود. تنها ساکن دیگر اتاق ، یك دختر ماشین نویس بود که پشت میـز کوچکی درگوشه نشسته بود . خشونت و بی‌احترامی لوتسکی مرا سخت خشمگین ساخت . او یك موش بود و بی میل نبودم که‌اورا بجنبانم . وقتی سرگرم بررسی بستهٔ بسیار بزرگ گذرنامه های من بود ، خونسردی خود را حفظ کردم . گفت : «بمن دستور داده‌اند که فقط دیپلماتهای حقیقی میتوانند ویزا بگیرند . تمام این افراد کارمند سفارت نیستند» .

با شکیبائی توضیح دادم که لیست من واقعیست و دارندهٔ هرگذرنامه ، به شکلی ، وابسته به سفارت است . او به هریك از عکسها با دقت نگریست . وقتی‌گذرنامهٔ ژنرال پول و افسران‌مختلف دیگر را که بالباس نظام عکس برداشته بودند امضا کرد ، نفس‌راحتی کشیدم . تودهٔ گذرنامه ها تقریباً تمام شده بود و فکرمیکردم چیزی نمانده است که موفقیت کاملی بدست آورم . ولی موش ، ازدوران کوتاه فرمانروائی خود لذت میبرد . تصمیم گرفته بود کاری کندکه

قدرت جدید او را احساس کنم . یکی از گذرنامه ها را برداشت و گفت : «من این مرد را میشناسم . او یك جاسوس است . تو سعی میکنی همانطور که فرانسویها و ایتالیائیها سر من کلاه گذاشتند، فریبم بدهی» . دو سه دقیقه بمن پرخاش کرد ، آنگاه افزود : «برای این حقه بازی، هیچکدام از گذرنامه ها را ویزا نمیکنم» . درحالیکه هنوز خونسردی خود را حفظ کرده بودم ، از جا برخاستم . جواب دادم : «دراین صورت ، لطفاً اجازه بدهید که به تروتسکی تلفن کنم . این شمارهٔ تلفن خصوصی اوست و اینهم جواز عبور من است که میتوانم پیش اوبروم و به خط خودش امضاکرده‌است» . لوتسکی ، وزوز و من و منی کرد و لحن خودرا تغییر داد و گذرنامهٔ مردود را به کناری گذاشت و گفت : «بسیار خوب ، پس من‌گذرنامه های دیگر را مهر میکنم . ولی این یکی را مهر نمیکنم» .

دراین لحظه ، خبر دادند که مارکی دلاتورتا (۱۵) کاردار سفارت ایتالیا که بعد ها سفیرکبیر آن کشور درلندن و وزیرامور خارجهٔ موسولینی شد ، آمده است . لوتسکی‌ناگهان بپا جست. چون خودرا آماده میکرد که صحنهٔ جدیدی بوجود آورد ، رفتارش بامن تقریباً دوستانه شد . یکبار دیگر ، بسرعت گذرنامه های مرا زیرورو کرد . چندین پاسپورت را که متعلق به انگلیسیهای ساکن سن ــ پترزبورگ بود رد کرد وآنهارا به‌گذرنامه‌ای‌که قبلاوازده بود افزود. ماشین نویس خود را صدا کرد و به تودهٔ بزرگ گذرنامه های من اشاره نمود و گفت : «پشت میز من بنشین و این گذرنامه ها رامهر کن . بقیهٔ پاسپورتها را باید تادستور ثانوی نگاهداشت» .

بعد ، درحالی که به سینهٔ کوچك خود باد انداخته بود، تا وسط اتاق پیش رفت که مارکی ایتالیائی را ایستاده ، بپذیرد . صحنه‌ای که پس از آن پیش آمد ، عجیب ترین صحنه‌ای بود که من تاکنون دیده‌ام ، و شاید شگفت‌ترین صحنه‌ای باشد که تاحال میان دو نمایندهٔ دول بیگانه بوقوع پیوسته است . بمجرد آنکه مارکی وارد اتاق شد ، لوتسکی اورا در سیلابی از فحش و ناسزا غرق کرد. دربارهٔ یکی از نمایندگان ایتالیا بنام «کنت‌فراسو» که‌بلشویکها اورا توقیف کرده بودند و نام او در لیست رسمی گذرنامه های سفارت ایتالیا آمده بود ، قبلا کمی قیل و قال درگرفته بود . صفات و القابی که لوتسکی بر سر ایتالیائی بدبخت میبارید ، پایان ناپذیر بنظر میرسید . «راهزنها، آدمهای پست و ترسو ، سگ توله ها»، از ملایم ترین آنها بود . هردو، کوتاه قامت و کوچك جثه بودند .

15 — Marchese Della Torretta

نخست «تورتا» که مردی نجیب، درست، و بی‌اندازه مؤدب بود، کوشید که اعتراض کند. ولی اعتراضات او توفان جدیدی از تجاوز و بیحرمتی ببار آورد. آنوقت، تورتا سخت به خشم آمد و تقریباً به گریه افتاد. صورتش چون چهرهٔ مردگان‌سفید شد. او، باموهای نقره‌ای ـ خاکستری و کت کوتاه سیاه خود، مرا بیاد خرگوش «الایس در سرزمین عجائب» انداخت. دستهایش باحالت عصبی لنگه های شلوارش را چسبید. آنوقت، او هم شروع‌کرد به جیغ کشیدن. دیگر چیزی نمانده بود که باهم دست به یخه شوند.

این صحنه، مرا مفتون و مجذوب کرد، ولی خودم کـار هائی داشتم که میبایستی صورت دهم. درمیان گذرنامه های رد شدهٔ من، پاسپورت ترنس‌کیز (۱٦) وجود داشت. او از برادران دریاسالار کیز بود و با درجهٔ سرهنگی در سازمان جاسوسی ما (اینتلیجنس سرویس) کار میکرد. من میدانستم که او در طرحهاو نقشه‌های گوناگون ضد بلشویك دست دارد. اگر گذرنامهٔ او توقیف میشد، کار ها بهم میخورد. دراین اثناء، دختر ماشین‌نویس، در حالی که با یك چشم کار خودش را صورت میداد و با چشم دیگر درامی را که روبروی ما بازی میشد تماشامیکرد، سرگرم مهرکردن گذرنامه های من بود. دختر قشنگی بود. آهسته با او حرف زدم، لبخند زد. به صحبت خودادامه دادم، و، همانطور که حرف‌میزدیم، شروع کردم با گذرنامه ها ور رفتن و بازی‌کردن. همانوقت که بااو نجوا میکردم، پاسپورت‌کیز را درون تودهٔبزرگ گذرنامه هاانداختم. و، خداوند چشم های آبی او را از خطر مصون دارد، آن را مهر کرد!

درست همانوقت که کار دختر تمام شد، شنیدم کـه لوتسکی آخرین حرف خود را به تورتا میزند: «حتی یك ایتالیائی ازاینجا نخواهد رفت». و مارکی، پشم و پیله ریخته و کنفت شده، از اتاق بیرون خزید. لوتسکی، درحالی که کاملا از خود خشنود و راضی بود، بطرف میزش آمد. من گذرنامه های ویزا شده را که پاسپورت کیز در میان آنها بود، زیر بغلم داشتم. پنج شش‌گذرنامهٔ مردود، هنوز روی میز او بود.

مؤدبانه گفتم: «اجازه میفرمائید مرخص شوم؟».

جواب دادم: «مسلماً».

رفتم و برگشتم. گفتم:

«فکر میکنم بهتر است که‌گذرنامه های رد شده را هم با

---

16 — Terence Keyes

خودم ببرم . ممکن است صاحبان پاسپورت ها بدون آنها دچار دردسر بشوند» .

لوتسکی شانه های خود را بالا انداخت . او هنوز در مغز خود سرگرم نبرد با تورتا بود . گفت : «آنها را بردار» و من ، در حالی که گذرنامه ها را آهسته برمیداشتم ، باوقار و احترام‌ازاتاق بیرون آمدم .

همان شب مأمورین انگلیسی وفرانسوی (البته‌ازایتالیائی ها کسی با آنها نبود) باترن مخصوص بطرف«بیه‌لوستروف (۱۷)»و مرز فنلاند حرکت کردند . پتروف ، که کفیل وزارت امور خارجه بود ، درون ترن رفت تا گذرنامه ها را برای آخرین بار ببیند . فرانسویها دچار دردسر شدند ، ولی تمام افراد دستهٔ ما ، از جمله ترنس‌کیز بی‌مانع و محظورازسرحد گذشتند .

اگر مأموریت من در روسیه ، از هر نظر دیگر با شکست روبرو شد ، لااقل‌دراین مورد قرین موفقیت گردید ، یعنی نزدیك‌به چهل پنجاه نفر مأمور انگلیسی را از خواریها و خفت هائی که برسر همکاران فرانسوی و ایتالیائی آنان آمد ، نجات داد .

این «درام گذرنامه» ، پایان مطبوعی نیز داشت . روز پس از عزیمت اعضای سفارتخانه ها ، لوتسکی بجرم ویزا دادن باتباع فرانسوی که حق گرفتن آنرا نداشتند ، توقیف شد .

وی متهم بود که از فرانسویها پول گرفته است . آن شب، بمناسبت ماجرائی که پایان خوشی داشت ، شام خوبی‌خوردم . من هیچ رشوه‌ای نداده بودم ــ فقط قوهٔ ترغیب فطری «سلتی (۱۸)» و خویش و یك جفت چشم روسی را رشوه داده بودم .

***

سفارتخانه های متفقین ، روز بیست و هشتم فوریهٔ۱۹۱۸ از سن پترزبورگ رفتند . روز بعد، من به «اسمولنی» رفتم و نخستین مصاحبهٔ خودرا با لنین بعمل آوردم .

اندکی احساس تنهائی میکردم . وضع خود من مبهم تر از همیشه بود . ولی بدو دلیل تصمیم گرفتم که در پست خود باقی بمانم . بلشویکها هنوز مواد پیمان صلح‌را امضا نکرده بودند . احتمال میرفت که چنین کنند ، لیکن حتی درآنوقت نیز محتمل بود که این صلح کم دوام باشد . این موقعیتی بود که من میتوانستم از آن، بنحو ثمربخشی استفاده کنم . درثانی ، تاوقتی که بلشویکها زمام حکومت را در روسیه بدست داشتند ، احساس میکردم کاری

17 — Bieloostroff 18 — Celtic

احمقانه است که تمام ارتباطات خودرا با آنها قطع کنیم و میدان‌را برای آلمانیها باز بگذاریم. برای من کاملا مسلم و محقق بود که قدرت داخلی بلشویکها بمراتب بیشتراز آنستکه اکثر ناظران‌خارجی تشخیص داده بودند و نیز از هرلحاظ مطمئن بودم که در روسیه، هیچ نیروئی وجود ندارد که بتواند جانشین ایشان شود.

درواقـــع، همین موضوع نکتهٔ اساسی مورد اختلاف «وایت‌هال» و من بود. عقیدهٔ رسمی عمومی لندن براین بود کـه بلشویزم را در دوسه هفته میتوان از میان برد. غریزهٔ من بمن می گفت که، بلشویکها با آنکه ضعیف هستند، نیروهای فاسد ضـد بلشویکها در روسیه، از آنها ناتوان تراند. درگرماگرم منازعات داخلی که اینك درحال توسعه و تکامل بود، «جنگ بزرگ(۱۹)» برای تمام طبقات مردم روسیه، هرگونه ارزش و معنای خود رااز دست داده بود. تا آنجا که آلمان دشمن اصلی ما بود (ودراین حال، معدودی از انگلیسیها بلشویزم را خطرمهیبی برای غرب‌میدانستند) از دامن زدن جنگ داخلی هیچ طرفی نمی بستیم. اگر برضـد بلشویکها صف آرائی میکردیم، میبایستی از «طرف» ناتوان تـر حمایت کنیم و حتی برای نیل به یك فیروزی کم دوام، نیروهای بزرگی را بمیدان آوریم.

وقتی به لیندلی اطلاع دادم که میل دارم بمانم، از این استدلالها استفاده کردم. او مخالفتی نکرد. از اینرو، «فلن» و «بایرس» را به انگلستان باز گرداندم، زیرا با وضعی که اکنون پیش آمده بود، کمتر بدرد من میخوردند، و تقاضا کردم که رکس‌هور بامن بماند و کار کند. نظریات رکس هور باعقاید من هم‌آهنگ بودو نفوذ تزلزل ناپذیر او برای من ارزش بسیار داشت. هور مایل‌بود بماند، ولی لیندلی، که شاید درست میگفت، معتقد بود چـون مأموریت من اسماً یك ماموریت غیررسمی است، حق ندارد بمن اجازه دهد که از خدمات یك دیپلمات حرفه‌ای استفاده کنم. او تمایل بسیار داشت که هریك از مأمورینی‌را که خود بخواهد بماند و از دایرهٔ کارمندان دائمی سفارت بیرون باشد، انتخاب کنم. چندین داوطلب پیدا شد، و ازمیان آنها من دنیس گارستین (۲۰) یکی از برادران رمان نویس معروف را برگزیدم. گارستین، یك سروان جوان سوار نظام بود که روسی‌را بادرستی قابل تحملی حرف‌میزد. مأمورین انگلیسی دیگرکه باقی‌ماندند، اینها بودند: سروان«کرومی»

---

۱۹ ـ منظور جنگ بزرگ بین‌الملل اول است (مترجم).

20 — Denis Garstin

وابسته دریائی سفارت ، که مصمم بود نگذارد ناوگان جنگی بالتیك بدست آلمانیها بیفتد . «وودهاوس» سرکنسول ، سرگرد «مك‌ـ آلپاین» ، سروان «شوواب» که از اعضای هیأت ژنرال پول بود، و گروه کثیری از افسران و مأمـوران دستگاه جاسوسی مـا (اینتلیجنس سرویس) . افراد سازمان جاسوسی ما دربرابر من کاملا مستقل بودند و گزارشهای خودرا به لندن میفرستادند .

پس ازرفتن لیندلی ، من ماندم و زرنگیهای خودم و منابعی که دراختیار داشتم . بعلاوه ، راهی که از فنلاند میگذشت ، اکنون بسته بود و مقدر چنین بود که تا شش ماه بعد تمام وسائل‌ارتباط من با انگلستان ، جز بوسیلهٔ تلگراف ، قطع شود . روبینس نیز ، بـا اعضای سفارت آمریکا به ولوگدا (۲۱) گریخته بود او با تلفن بمن خبر داده بود احتمال فراوان دارد که سفیر آمریکا وکارمندان او، فردا از راه سیبریه عازم آمریکا شوند . اگر من بتوانم از لنین یك مایهٔ دلگرمی بگیرم ، او در پترزبورگ خواهد ماند و بهترین کوشش خودرا بکار خواهد برد تا سفیر آمریکا را ترغیب نماید که از سر مشق او پیروی کند .

ازاینرو ، بامداد آن روز وقتی برای دیدن رهبر بلشویك عازم «اسمولنی» شدم ، خاطری افسرده داشتم .

---

21 — Vologda

در شمارهٔ آینده :

نخستین ملاقات لکهارت با لنین

نجف دریابندری

دربارهٔ رونق ملال‌انگیز

نقاشی مدرن

با شکستن تك گرمای تابستان وحشتناکی که گذراندیم ، رفته‌رفته نمایشگاههای نقاشی به‌راه می‌افتد . در دوسه‌هفته گذشته یکی دو نمایشگاه برپا شد . تابلوهائی‌که درین نمایشگاهها به‌نمایش‌گذاشته شده بود ، همه‌ازنوع « آبستره »بود .

نقاشی «آبستره» چند سال است‌که به ایران ــ یا راست‌ترش را خواسته باشیم به تهران ــ حمله‌ور شده و تاثیر آن حتی درکار نقاشان در و دیوار هم ظاهرگشته است ؛ به‌طوری‌که اکنون اگرکسی چیزی را بدان صورت که چشم طبیعی می‌بیند بر پرده‌ای نقش کند ، یا حتی اگر برای گرفتن الهام به‌عالم واقع نگاهی بیندازد ، عقب‌مانده و پرت ازمرحله شناخته می‌شود ؛ و اینست که نقاشان جوان از ترس بدنامی هم شده کمتر جرات می‌کنند به‌کشیدن پرده‌های «فیگوراتیف» بپردازند . خصوصاکه ازین طرف راه تا هرجا که بخواهی باز است وهمینقدر که دستت به‌قلم‌مو آشنا باشد می‌توانی پرده‌هائی بسازی که بتوان درمدرسه‌ای یا هتلی به‌نمایش گذاشت و تنی چند ازمردم بنام و بی‌نام را به‌تماشای آنها فراخواند .

اما درمیان مردمی که به‌تماشای این پرده‌ها می‌آیند دو گروه را میتوان تشخیص‌داد . کسانی هستند که این پرده‌ها را تحسین میکنند و درباره قوت و گویائی و فلان و بهمان آنها سخن میگویند ؛ و کسانی‌هستند که از دیدن این آثار متحیر میشوند و توی دلشان برنادانی و نافهمی خود تاسف میخورند ، یا ، اگر جراتشان بیشتر باشد ، آن حرف پیش‌پا افتاده معروف را تکرار میکنند که « اگر نقاشی اینست پس ما هم نقاش بودیم و نمیدانستیم . »

من گمان میکنم که هردودسته احتیاج دارند که از اشتباه بیرون بیایند . اولا دراین تقلیدهای سطحی وکودکانه ازحرکات هنرمندان فرنگی قوت و گویائی شایان تحسینی دیده نمیشود . تحسین‌کنندگان غالبا خودرا گول میزنند . ثانیا آنها که گمان میکنند نقاش بوده‌اند و نمیدانسته‌اند بی‌جهت در حق خود گمان بد برده‌اند . موضوع به‌این سادگیها نیست .

بی‌شك یکی از عوامل جاذبه خاص هنر مدرن جنبه انقلابی آن بوده است . شکستن سنت و فرق عادت در حد خود برای جلب نظر گروه کثیری از مردم کفایت میکند ، و علاوه‌براین ارزش خود را دارد ؛ زیرا که یافتن راه نو جز با منحرف‌شدن از راه کهن میسر نمیشود . اما باید دانست که هیچ انقلابی همیشه انقلاب باقی نمیماند . حدیث هنر انقلابی

مدرن نیز اکنون دیگر افسانه و کهن‌شده است . پیروزی عالمگیر هنر مدرن و به‌رسمیت شناخته شدن آن حتی درمیخانه‌های جنوب و خرازی فروشیهای شمال تهران ، خاصیت ندرت و فضیلت انقلابی بودن را ازآن سلب کرده است ؛ تا به‌جائی که اکنون رفته رفته حالت طغیان دربرابر آن درمیان روشنفکران احساس میشود .

بنابراین باید توجه داشته باشیم که فریب افسانه را نخوریم . قبول این نکته خوشایند نیست ، ولیکن واقعیت اینست که این نقاشان جوانی که با این شور وشتاب در راه نقاشی انتزاعی میتازند ، سنت‌شکنان دلاوری نیستند تا لااقل دلاوریشان درحد خودشایسته ستایش باشد ؛ بلکه پیروان سربه‌راه سنت استقرار یافته‌ای هستند که وجود خود را به آنها تحمیل کرده است . اینها انقلاب نکرده‌اند ، بازیش را درآورده‌اند .

اما ازاین مقدمه نباید به‌انکار ارزش نقاشی انتزاعی رسید . مساله اینست که نقاشی انتزاعی هم مانند چیزهای دیگر این دنیا خوب و بددارد. هرچیزی خوبش خوبست ــ حتی نقاشی انتزاعی .

اما وقتی‌که مساله تشخیص خوب‌و بد نقاشی انتزاعی پیش بیاید کار دشوار میشود . ساده‌ترین کاری‌که بیننده یك تابلو تصویری برای سنجیدن تابلو میتواندبکند ، رجوع کردن به عالم واقع است . بیننده تابلو انتزاعی این‌کار را نمیتواند بکند . حیرت کسانی که دربرابر نقاشی انتزاعی انگشت به‌دهان میمانند ازاینجا برمیخیزد . ازاینجا برمیخیزد که برای دریافتن آن به عالم واقع رجوع میکنند و طبعا دست‌خالی بازمیگردند . البته کسی منکر این معنی نمیتواند بشود که هرگوشه‌ای از عالم واقع خود به یك معنی نقشی انتزاعی است ؛ ولی این بحث دیگری است . همینقدر میتوان گفت که آن گوشه از عالم واقع درصورتی نقش انتزاعی خواهد بود که « منتزع » از محیط خود درنظر گرفته شود .

بهرحال ، تابلو انتزاعی را ناچار باید درحد خود و با معیارهای خاص خود سنجید ؛ نه درقیاس باواقعیت زیرا که نقاش انتزاعی قصدش بازنمائی عالم مخلوق نیست ، بلکه سعی‌اش مقصور به‌خلقت تازه‌است. میخواهد درامکانات ترکیب خط و رنگ تحقیق کند . اگر تعبیر به‌کفر نشود ، باید گفت که کار نقاش انتزاعی مانند کار آفریدگار جهان است ، هنگامی‌که جهان را آفرید . «.... و خدا گفت که روشنائی بشود و روشنائی شد و خدا روشنائی را دید که نیکوست ... » روشنائی به هیچ‌چیزی جز خودش شباهت ندارد ، و معهذا تاکنون هیچکس در «نیکوئی» آن شك نیاورده است ــ مگر گویا شیطان رجیم ! نقاش انتزاعی میخواهد قوای فطری خط و رنگ را به‌فعل بیاورد ؛ میخواهد چیزهائی خلق کند که «نیکوئی» آنها آشکار باشد .

می‌بینیم که تصور کسانی که گمان میکنند نقاش بوده‌اند و نمیدانسته‌اند درست نیست . وظیفه نقاش نه‌تنها آسانتر نشده بلکه بسیار دشوارتر شده است . به‌همین جهت توفیق خیلی به‌ندرت دست میدهد . هنرمند باید به‌مقام بلندی رسیده باشد تا بتواند درین راه توفیق یابد

البته مقصودم این نیست که نقاش‌باید ابتدا مهارت خود را در کشیدن چهره و منظره ثابت‌کند تا اجازه داشته باشد به نقاشی انتزاعی بپردازد . این استدلالی است‌که نظیر آن درمورد شعر نو نیز زیاد شنیده میشود . میگویند شاعر «نوپرداز» باید ابتدا نشان دهد که میتواند قصیده

و غزل بسراید تا ما خاطرمان جمع باشد که کلاه سرمان نمیگذارد . اما پیداست که این سخن بیش از هرچیز از ناتوانی گوینده در تشخیص خوب و بد شعر نو حکایت میکند . درمورد نقاشی هم جز این نیست .

اینها همه درست . ولی آیا آنچه نقاشان جوان ما به‌ما عرضه‌میکنند نمونه‌های موفق نقاشی انتزاعی است ؟ کاشکی چنین باشد . اما گمان من چیز دیگریست . به‌نظر میرسد که حضرات غرابت را با اصالت و شلنگ‌تخته را با مهارت اشتباه کرده‌اند . البته هیچکدام گناهی نیست ؛ ولی به‌خودی خود فضیلت هم نیست . کار لغوی است .

بعلاوه ، این نقاشی انتزاعی دارد خسته‌کننده میشود . گوئی خدای نکرده بیماری واگیرداری درمیان نقاشان ما شایع شده و به چشم آنها صدمه زده است . همه به‌نزدیك‌بینی وحشتناکی مبتلاشده‌اند که با هیچ عینکی ــ نه بر چشم نقاش و نه بر چشم بیننده ــ قابل جبران نیست . به‌هر چیزی که نگاه می‌کنند جز توده‌های بی‌شکل و لکه‌های بی‌قواره رنگ نمی‌بینند . نه‌گل و گیاه و سنگ و چهره آدمیزاده‌ای پیداست نه جسم جانوری .

نقاشان ما ظاهرا این نکته را فراموش کرده‌اند که بهرحال نقاشی به‌ساختن پرده‌های «آبستره» ختم نمیشود . نقاشی‌تصویری هم‌فی‌نفسه گناهی ندارد . مساله اینست که نقاشی خوب باشد . باز رسیدیم به‌اینجا که هرچیزی خوبش خوبست ــ حتی نقاشی تصویری .

مطالعه‌ای دربارهٔ

خیاط خانه‌های زنانه تهران

از: ثریا شیبانی

اگر مخیرم بکنند که از میان مهملاتی که یکصد سال پس از مرگ من دردنیا منتشر خواهد شد یکی‌را بر گزینم آیا میدانید من از لابلای کتابخانه های آینده دنیا کدام نوشته را انتخاب خواهم کرد.

شاید بگوئید یك رمان یایك کتاب تاریخ. ولی هرگز. زیرا رمانها جز تکرار روابط عاشقانه مبتذلی بیش نیستند و تاریخ هم یك قسمتش جالب و قسمت دیگرش خسته کننده‌است . من از آن میان تنها یك « ژورنال‌مد »را بر میگزینم تاببینم یکصد سال پس‌از مرگ من زنان چه شکل لباس میپوشند و خود را بچه ریخت و قواره در میآورند و بنظرم همین هوس‌بازی های‌ایشان بیش از تمام فلاسفه ووعاظ و داستان‌نویسان و دانشمندان مرا از چگونگی زندگانی بشر آینده‌آگاه خواهد ساخت .

آناتول فرانس

مژه سوزن رفوکن ، نخ آن زتارموکن | که هنوز وصله‌دل‌دوسه‌بخیه کار دارد

گویا عشاق هم ناچار شده‌اند دست نیازبسوی سوزن ونخ دراز کنندتاپاره دل را وصله زنند. از روز ازل نیز که خدا دنیا را آفریدوباباآدم‌وننه‌حوارا‌ازآن‌تبعید کرد .آنها چند برگ رابهم دوخته بتن کردند. یعنی احتیاج بخیاطی، دوختن‌و پوشیدن باپیدایش بشراولیه بوجود آمده‌است. هیچیك از ما ازخیاط بی نیاز نیستیم‌و چه بسا که سروکارمان‌بادوزندگانی خوش سلیقه و بد قول میافتد.

تحولاتی که لباس ایران در طول تاریخ طی کرده‌است بچند دوره تقسیم میشود . دوران قبل‌از اسلام ،دوره بعداز اسلام تازمان مغول،از مغول تاعهدصفویه، قاجاریه وامروز .

اطلاعات ما از زمان قبل از اسلام از عهد هخامنشیان است. دراین دوران حجاب وجود نداشته ولی زنان سربندی بسرمی بسته‌اند مدلها نسبتا ساده‌و راسته‌بوده قد دامن ها بلند و بلوز روی دامنشان گشاد و بلندبوده است به‌تزئینات ودست‌دوزی لباس اهمیت زیاد داده میشد دردوره اشکانیان لباس ایران از معاشرت ایران باروم متاثر بوده . دراین دوره پارچه ها لطیف و نرم و لباسها خوشدوخت و ملایم‌بوده‌است و کنترل لباس توسط نوار دوزی انجام میشد .

البسه دوره ساسانیان همان لباسهای دوره هخامنشی است بااین تفاوت‌که کت‌وبلوز بلند منسوخ شده‌است از مشخصات الباسهای دوره قبل از اسلام رنگ‌های زنده است .

بعد از اسلام تامدت زیادی فرم‌ها عوض‌نشد و خانمها از مدلهای قبلی استفاده میکردنداضافه براین که چادری بسر و شلوار بلندی نیزبپا میکردند.تفاوت عمده‌ای که اسلام در لباسها بوجود آورد این بود که اولا رنگها تیره‌شدند ثانیاتجمل پرستی بعلت مقیدات مذهبی کم‌شد و لباسها از تجمل افتادند .

لباس زنان ایرانی در عصر مغول بلند وراسته و یك‌تکه بوده وگذشته‌از حجابی که در خارج از منزل داشتند در خانه کلاه تزئین شده‌ای بسر میگذاشتند بازوبند وجلیقه ونعلین های نوك‌برگشته از مشخصات این دوره‌است. هنرپارچه‌بافی. طراحی . نقاشی و رنگرزی در عصر مغول بحداعلای خود رسید.

در عصر صفویه بعلت رواج فوق‌العاده معتقدات مذهبی وتعصبات شدید دینی حجاب و پوشیدگی بیشترشد و چادرهای کمری مرسوم گشت ولی البسه تغییر زیادی نکرد زینت آلات دراین دوره بسیار معمول بود.

تغییر عمده دیگری تازمان قاجاریه در البسه بوجود نمیآمد مگر اینکه‌قد دامنها قدری کوتاهتر شد تااینکه ناصرالدینشاه سفری بروسیه کرد و درآنجاازلباسهای بالرینهای روسی خوشش آمد ودربازگشت زنان حرمسرا را مجبور بپوشیدن دامن های کوتاه پوفی و جوراب های چسبان کرد که تغییر صورت این الباس بصورت شلیته‌و شلوار و بلوزهای بدن نما نمودار شد.

بعداز ناصرالدینشاه خانمهای اشراف دوباره بپوشیدن لباسهای بلند اشتغال ورزیدند تاکشف حجاب که‌بعداز این تحول دامن‌ها تاساق پارسید وخانم‌ها کلاه‌یا روسری بسر میکردند. از این زمان تقلید از مدهای اروپا وبخصوص مدهای زمـان جنگ شروع شد وتا بامروز ادامه دارد بطوریکه تهران بدون اغراق امروزبزرگترین مرکز مد خاورمیانه شده و خانمهای طبقات بالا و متوسط ایرانی از نظرشیك پوشی چیزی از خانمهای اروپا کم ندارند .

از پیش از اسلام تااواسط دوره قاجاریه خیاط حرفه‌ای وجود نداشته‌و خانمهای طبقات بالا دارای کنیزکان متخصص در خیاطی بودند و زنان طبقات‌پائین‌که قدرت خرید کنیز نداشتند لباسشان را خودشان تهیه میکردند. از اواسط عهدقاجاریه هم که خیاطی بصورت حرفه معمولی شد مردان بودند که برای خانم‌ها پالتو والبسه کلفت میدوختند و خانمها درهمان حالی که چادر بسر داشتند پالتو یاکت راپرو میکردند. لباسهای نازك هم توسط خود خانم ها یا خدمتکاران مخصوص تهیه‌میشد.

این وضع تا سال ۱۳۱٤ ادامه داشت .ازاین سال یعنی پس‌از کشف حجاب که زنان ناچار شدند باسرباز درانظار ظاهر شوند خواه‌ناخواه توجه بیشتری به‌لباس پیش آمد و موسساتی برای تهیه لباس درست شد. در پیشرفت و گسترش خیاطیهای زنانه کافی است ذکر شود که‌تا ۱۵سال قبل مسافر اروپا تاجائی که میتوانست باخودش الباس میآورد ولی حالا بسیاری از خانمها از اروپا بخیاطشان دستور لباس میدهندواز

اینجا لباس می خواهند البته که‌بآن شوری شور نه‌بآن بی نمکی.

با افزایش تعداد دوزندگی ها چه زنانه و چه مردانه اتحادیه‌ای بوجود آمد که درابتدا قدرت زیادی نداشت ولی دوسه سالی است‌که این اتحادیه قدرت زیادی یافته و موفق بگرفتن امتیازاتی شده‌است. از جمله‌اینکه از وزارت فرهنگ خواسته‌است تابهر کسی جواز باز کردن کلاس خیاطی ندهد و جلوی‌افراد ناصالح را بگیرد و غیره ...

تعداد ۲۶۷۰ خیاطخانه رسمی زنانه در تهران وجود دارد (منظور ازرسمی اینست که این عده عضو اتحادیه دوزندگان هستند و از قوانین آن پیروی میکنند) که از این عده ۱۸تا خیاطی ممتاز ۱۵۰ دوزندگی درجه‌یك ۵۰۰ دوزندگی درجه‌دو ۷۰۰ دوزندگی درجه سه و ۱۳۰۰ دوزندگی درجه چهار وجود دارد .ولی غیراز این عده تعداد بسیار زیادی نیز خیاط غیر رسمی‌وجود دارد که بسیاری از آن‌ها‌جزء خیاطان ممتاز تهران بشمار میروند .

برای بررسی کار دوزندگان بعده‌ای از آنها مراجعه شده و سئوالاتی‌بعمل آمده است . همه دوزندگان متفق‌القولند که نمیتوان رقمی برای درآمدماهیانه وحتی سالیانه بدست داد زیرا بسته بهر ماه از سال وبه‌نسبت وضع اقتصادی هرسال این‌رقم فرق می‌کند .

مثلا امسال همه آنها شکایت از کمی‌کار و بدی وضع اقتصاد داشتندطبق محاسبه‌ای که از نتیجه این بررسی شده‌است در خیاطخانه‌های ممتاز ودرجه‌یك‌ده‌تا بیست درصد درآمد مزد کارگران ده‌تاپانزده درصد ،مخارج متفرقه، بیست تاسی‌درصد، کرایه محل ،وسی‌وپنج‌تا شصت درصد سوداست. در خیاطخانه‌های درجه دوم نسبت سود قدری پائین‌تر است یعنی معمولا از سی‌درصد تجاوز نمیکند ودر خیاطخانه‌های درجه‌سه این میزان بکمتراز بیست درصد میرسد و حتی خیاطخانه درجه‌سه‌ای مشاهده شده که سود آن بزحمت به‌پنج‌درصد میرسد از نظر تعداد شاگردان نمیتوان تقسیم بندی مشخصی در نظرگرفت زیرا بسیاری از دوزندگی های ممتاز دارای کارگاه کوچك و شاگرد کم ومشتری محدود ولی قیمت بالاهستند وبعضی دوزندگی های درجات پائین‌تر شاگرد بیشتری دارند و عکس‌این موضوع هم صادق‌است زیرا ملاك تقسیم بندی خیاطان از روی تعداد شاگرد و وسعت‌کارگاه نیست بلکه ملاك تحصیلات مدیره کارگاه و تزئینات داخل آن و میزان مزد وتیپ مراجعین آنست. از نظر تقسیم بندی خیاطان از روی تعداد شاگرد ووسعت کارگاه نیست بلکه ملاك تحصیلات کار بمعنای تخصص در آن درهیچ‌جا دیده نشده یعنی کارگران یك خیاطخانه همه جور کار میکنند مثلا از پنج کارگر یك نفر مامور اطوکشی دیگری کوك‌زدن و سومی چرخ کردن نیست بلکه همه کوك میزنند همه چرخ میکنند وهمه‌اطومیکشندو چنین نظمی شاید چندجا بیشتر بچشم نخورد . شاید علت اینکه کارگران سعی نمیکننددر کاری تخصص یابند عدم اعتماد بوضعشان باشد زیرا هرلحظه احتمال این هست‌که کارفرما آن‌ها را اخراج‌کند وبلدبودن همه نوع کار خیاطی امکان پیدا شدن‌کار جدید را بیشتر میکند تا دانستن صرفا اطوکشی یابخیه زدن ولی‌این نکته رابابد تذکر داد که در دوزندگی هائی که هم کارگر مردهست و هم‌کارگرزن‌عموما کلفت دوزی بعهده مردان است ونازك‌دوزی بازنان از نظر دریافت مزد باید کارگران رابدو دسته تقسیم کرد آن‌هائی که کار آزموده هستند و در مقابل کارمزد دریافت میکنند دوم کارگرانی که دوره کار آموزی را طی میکنند و باصطلاح وردست هستندوتایاد گرفتن کارمزد نمیگیرند. نوع مزدی که کارگران میگیرند نیزبدو دسته تقسیم میشود . دسته‌ای از کارگران ماهیانه مزد معینی دریافت میدارند و کاری ندارند

باینکه کار خیاطخانه زیاد است یاکم‌ودسته دوم کارمزد هستند یعنی بامدیره کارگاه قرار دارند که در مقابل دوختن هردست لباس یاکت ودامن یاپالتومزد بگیرند.وضع کارمزدی و همچنین طی کردن دوره کارآموزی بدون دریافت مزد درخیاطخانه‌های ممتاز زنانه کمتر مشاهده میشود زیرا اغلب این دوزندگی‌ها مشتریان‌ثابت وثروتمند دارند و نگرانی از کمبود کار وعدم قدرت پرداخت ندارند بهمین جهت هم‌کارگران کار آزموده استخدام میکنند .

مزد کارگر در خیاطخانه های ممتاز از ۱۵۰ تومان تا۸۰۰تومان تغییر میکند و کارگری که ماهیانه ۸۰۰ تومان دریافت میدارد کسی است که۱۶ سال‌سوزن زده‌است وتازه این کارگر از وضع خود ناراضی بودواظهار میداشت که با داشتن هشت سرعائله قادربه پس‌انداز دیناری نیست واین شکایت که موارد مشابه زیادداشت نشان میدهد که رشد فکری دراین طبقه حاصل شده ومیل دارند گذشته ازبرآورد معاش امروز برای روز مبادا نیز ذخیره‌ای کرده‌باشند . در خیاطخانه‌های درجه‌یك‌هم کارگر ماهیانه وهم کارگر کارمزد وجود دارد و مزد کارگران در خیاطخانه‌های درجه یك از ۱۰۰تا ۳۵۰ تومان است. درودوزندگی های درجه دوجز در چند مورد که کارگران ماهیانه حقوق میگرفتند بقیه کارمزد هستند در دوزندگی های درجه‌سه کارگران اغلب‌بصورت کار آموزی یعنی بدون دریافت مزد کار میکنند یامزدمختصری که معمولا از ماهی ۱۰۰ تومان تجاوز نمیکند دریافت میدارند. خیاطخانه‌های درجه چهار یا کارگر ندارندو یا کارگرانشان‌بدون‌مزد در مقابل کارآموزی کارمیکنندزیرا مزدی که این‌خیاطهامیگیرند بسیارناچیزاست‌واین خیاطها بدلیل مذکوراکارگرانشان را زود بزود عوض میکنند تامجبور بمزد دادن بکارگری که کار یادگرفته است‌نباشند در اکثر این دوزندگی ها بیشتر کارگران جدیدبوده‌اند .

در مورد میزان ساعات کار کارگاهها باید گفت که کارگرانی کـه‌مزد ماهیانه دریافت میدارند همگی هشت ساعت‌کار میکنند و از تعطیلات رسمی‌استفاده می نمایند ولی کارگران کارمزد بسته بمیل خودشان است حتی گاهی اوقات‌باقیمانده کار را بمنزل میبرند و میدوزند زیرا اینها در مقابل هرتکه‌ای که میدوزند مـزد دریافت میکنند .

انواع خیاطی هادرتهران: برای بررسی انواع خیاطی هادر تهران‌به اتحادیه دوزندگان مراجعه شد و برخی از این اطلاعات از اعضای هیات مدیره اتحادیه و نشریه اتحادیه هاکسب شده‌است. طبق تقسیم‌بندی اتحادیه خیاطهای تهران به پنج طبقه رسمی و دو طبقه غیر رسمی دسته‌بندی شده‌اند. همانطور که ذکرشدمنظور از رسمی آنهائی هستند که از مقررات اتحادیه پیروی کرده وجواز کار میگیرند. طبقات رسمی عبارتند از ممتاز ،درجه‌یك،درجه دو،درجه‌سه، درجه چهار. دوطبقه‌غیر رسمی مزندارها وخیاطخانه های خانگی بدون تابلو هستند . ملاك این تقسیم‌بندی تحصیلات گرداننده کارگاه و تزئینات داخلی آن است شهرداری برای دوزندگان رسمی نرخهائی تعیین کرده است که البته بآن عمل نمیشود زیرا مسئله عرضه‌وتقاضا است و خیاطها بسته بتعدادو نوع مشتری هر قیمتی میل داشته‌باشند وصلاح‌باشدمعین می‌کنند .

طبق نرخ شهرداری مزد خیاطخانه‌های ممتاز برای یك کت‌ودامن ویا پالتو ۲۲۰ تومان است. قیمت البسه مذکور دریك دوزندگی درجه‌یك ۱۸۰ تومان ودریك خیاطی درجه دو ۱۴۰ تومان است. یك‌خیاط درجه‌سه بابت یك کت ودامن یاپالتوباید ۱۰۰ تومان دریافت کند و یك دوزنده درجه چهار نباید از ۸۰ تومان بیشتر مـزد بگیرد .

ولی بنا بمطالعه‌ای که شده در یك خیاطی درجه‌یك قیمت پالتو ۳۰۰ تومان و کت ودامن ۲۵۰ تومان پیراهن شب ۳۵۰ و پیراهن ساده ۱۸۰ تومان‌است. قیمت‌ها دریك‌دوزندگی درجه دوبرای پالتو یاکت ودامن ۱۰۰ تومان است. در یـك خیاطی درجه‌سه قیمت از ۸۰تومان متجاوز نیست ودریك خیاطی درجه چهار مزدکت ودامن ۲۵ تومان است بنابراین ملاحظه میشود که قیمت‌ها بعضی جاها بیش‌از نـرخ شهرداری است. ونزد برخی دیگر خیلی کمتراز میزان معین شده‌واصولا قیمت‌هااز هرخیاطی نسبت بخیاطی دیگر فرق میکند. مثلا ممکن است بین چند خیاطی درجه چهار قیمت‌ها متفاوت باشندو میزان ثابتی نمیتوان بدست داد.

همانطوری که ذکر شد این قیمت‌شامل‌مزندارها و خیاطان خانگی نمیشود دوزندگان خانگی آنهائی هستند که باجای کوچك ووسایل محدود کار میکنند. مزون‌دارها را بیشتر افراد خارجی یا خانمهای ایرانی که در خارجه تحصیل کرده‌اند تشکیل میدهند و قسمتهای گزاف برای هردست لباس دریافت میدارند .طبق‌آمارنشریه اتحادیه‌ها تعداد این مزون‌ها ۶۰است که ۴۵تای آن توسط خانمهای خارجی که‌اغلب از خیاطی سررشته‌ای نداشته و فقط آنی دارند و بکمك همین آن مشتری را جلب میکنند اداره میشود . و۵تای بقیه متعلق بخانمهای ایرانی است ولی باید گفت‌کـه تعداد سالنهائی که توسط ایرانیان اداره میشود خیلی بیش‌از ۱۵تااست. اکثرمدیران این کارگاه‌ها مدرك تحصیلی خود را از اروپا یاامریکادریافت داشته‌اندوممالکی‌کـه دراروپا بیشتر مورد نظر دانشجویان مدو طراحی است فرانسه وانگلیس میباشد.در بعضی از این مزون‌ها طرح لباس نیز توسط مدیره کارگاه انجام میگیرد.مزدیك‌دست لباس ساده زنانه ۷۰۰ تومان کت و دامن ۸۰۰تومان مانتو ۲۰۰۰تومان‌و لباس عروس ۵۰۰۰ تومان است .البته این قیمت‌ها ثابت نیستند و بسته بمیل گرداننده مزون‌فرق میکند ولی اغلب درهمین حدود دور میزند .

منشاء اجتماعی گردانندگان دوزندگیها

در باب طبقات اجتماعی که گردانندگان خیاطیها از آنها برخاسته‌اند باید گفت اکثر این مدیران کارگاهها تعلق بهمان طبقه‌ای دارند که برای آن کـار می‌کنند ، البته موارد زیادی نیز دیده میشود که طبقات پائین خود را ببالا رسانیده باشند ولی آنچه بطور کلی از نتیجه تحقیق میتوان گفت این است که گرداننده‌های مزون ها و خیاطیهای ممتاز را افراد طبقه ۲ بالا و مرفه تشکیل میدهند . مدیران این کارگاه ها یا دارای دیپلم از اروپا یا امریکا میباشند ویا اینکه از همین جا دیپلم کامل خیاطی گرفته‌اند مقصود از دیپلم کامل داشتن تخصص در همه رشته های خیاطی میباشد واغلب دارای دیپلم متوسط میباشند گردانندگان خیاطیهای درجه یك ودرجه ۲ از طبقه دوم متوسطه ودوم پائین هستند واکثرا مدرك خودرا از کلاسهای خیاطی که چند سال است در تهران تاسیس شده است گرفته‌اند و تحصیلات آنها از سیکل اول متوسطه تجاوز نمیکند .

مدیران کارگاه های درجه سه و چهار از طبقات سه ببالا و سه بپائین هستند و تحصیلات آنها از چهار و پنج ابتدائی و ندرتا شش ابتدائی تجاوز نمیکند ومدرکشان دیپلم از کلاسهای خیاطی است اکثرا تخصص شان فقط در نازك دوزی است وعده کسانیکه کلفت دوزی میکند بسیار قلیل است . اصولا دوزندگیهای درجه سه و چهار اغلب در جنوب شهر یا محلاتی است که زنان چادر بسر میکنند و خانمهائی که چادر بسر میکنند در زمستان کمتر پالتو میپوشند و بالنسبه از کت ودامن هم کمتر استفاده میکنند ازاین جهت این دسته از دوزندگان احتیاجی بدانستن کلفت دوزی ندارند .

منشاء اجتماعی کارگران خیاطها

درباره منشا اجتماعی کارگران دوزندگیها نکته‌ایکه جالب است و حدی بین‌مزدوران خیاطیهای بالاوپائین‌بوجود میآوردتحصیلات کارگران‌است. دردوزندگی های ممتاز بخصوص مزون ها تحصیلات کارگران از کلاس پنج ابتدائی کمترنیست ودر حدود ثلث آنها تا سیکل اول متوسطه درس خوانده‌اند . حتی در مزونی مشاهده شد که دو تن از کارگران بکلاس انگلیسی میروند و بسینما و صفحات جاز علاقمندند . کارگران دوزندگیهای ممتاز و درجه یك از طبقه دوم بپائین یا سوم ببالا هستند . کارگران دوزندگیهای درجه دوم چند کلاسی سواد دارند واز طبقه سوم و ندرتا رو بپائین هستند . کارگران خیاطیهای درجه سوم و چهارم اغلب بیسوادند واز طبقات خیلی پائین اجتماع هستند نکته قابل ذکر اینست که در حدود $\frac{۱}{۴}$ کارگران کارگاههارا خانمها و دختر خانمهای ارمنی تشکیل میدهند .

منشاء اجتماعی مراجعین

با توجه بمطالب بالا حدس زدن درباره نوع وطبقه اجتماعی مشتریانی که بدوزندگان مراجعه میکنند کار مشکلی نیست . تیپ مشتریانی که بدوزندگیهای ممتاز و مزون‌ها رجوع میکنند متشکل از خانمهای طبقه یك و ثروتمندیست که همه ساله مقداری از البسه خودرا نیز از اروپا وامریکا تهیه میکنند وهمیشه حداقل سه دست لباس پیش خیاط خود دارند واکثر این خانمها دارای چند خیاط بـرای البسه مختلف هستند و میتوان گفت تقریبا هیچیك ازاین خانمها شاغل کاری نمیباشند .

خانمهائی که بدوزندگان درجه یك مراجعه میکنند از طبقه دوم ببالا و گاهی طبقه اول میباشند این دسته هم اغلب بکاری اشتغال ندارند یادرآمد کارشان خرج خودشان میشود وتوانائی مراجعه بخیاط باقیمت زیاد را دارند .

مراجعین به خیاطان درجه دورا بیشتر معلمین و کارمندان یعنی طبقات متوسط تشکیل میدهند که وقت دوختن لباس را ندارند و هزینه مراجعه به خیاط درجه یك را ندارند و ضمنا میل دارند که لباسشان بین سرو همسر مرتب باشد . اخیرا تحولی بین این طبقه خانمها به وجود آمده که عده بسیاری از آنها بکلاسهای خیاطی میروند و خیاطی را باندازه احتیاجشان فرا میگیرند و هرطور باشد وقتی پیدا کرده و لباسهای خود را میدوزند . دیگر اینکه دسته‌ای لباسهای خود را از فروشگاه هائی که لباس دوخته دارند میخرند زیرا میتوانند وقتی را که صـرف رفتن نزد خیاط وپرو کردن میشود بکار دیگر بزنند .

خیاط خانه درجه سه محل رجوع طبقه سه متوسط است و بطوریکه ذکر شد بیشتر لباسهای نازك مورد نظر این عده است واین دسته زیاد به لباس کلفت احتیاج ندارند و بدوخت خوب هم اهمیت نمیدهند .

طبقه‌ای که بدوزندگی درجه چهار میآید پائین ترین طبقه مراجعه کننده‌را تشکیل میدهد بطوریکه در یك خیاطی درجه چهار قیمت یك پیراهن ساده ۸ تومان است و حال آنکه این مبلغ بهای زیپ پیراهن در یك دوزندگی ممتاز است .

در مورد بهداشت کارگاهها و مقررات کار باید گفت رعایت اصول اولیه بهداشتی تقریبا در همه خیاطی ها شده است زیرا اگر کار فرماهم نخواهد رعایت این نکات را بکند کارگران که بحقوق خود آشنا شده‌اند حق خودرا از او میگیرند

ولی باز وضع از خیاطی درجه یك تا چهار فرق میکند برای مثال در کارگاه یك مزن گذشته از وسائل کار که تا حد ممکن الکتریکی شده است میز های کار ازجنس فرمیکا است کف اطاق موزائیك وروی موزائیك مشمع بسیار شیك فرش شده‌است واطاق از نور و آفتاب در زمستان بحد وفور برخوردار است آب گرم تصفیه شده ، صابون و حوله تمیز در اختیار کارگران قرار دارد . روزی دوبار چای داده میشود بخاری در زمستان هست و چراغ برای گرم کردن غذای ظهر در اختیـــار کارگران میباشد . گذشته ازاین وسائل دیوار اطاق با تابلوهائی از عکسهای مجلات مد و عکسهای دیگر مربوط بخیاطی زینت شده است .

در دوزندگیهای درجه یك نیز نکات بهداشتی رعایت شده‌است و رادیو نیز در اکثر جاها در اختیار کارگران است . وضع بهداشت در خیاطیهای درجه دو متوسط است اطاقها اکثرا با آجر معمولی فرش شده و چرخها دستی و اطوها برای صرفه‌جوئی در مصرف برق ذغالی است . دوزندگیهای درجه سه و چهار دارای وضع معمولی هستند و رویهمرفته میتوان گفت جز وجود اطوهای ذغالی تقریبا جائی وضعیت مخالف بهداشت مشاهده نشد .

وظیفه دیگر خیاطیها • بعضی از خیاطیهای تهران غیراز دوختن لباس وظایف دیگری نیز انجام میدهند که مربوط بکار خیاطی است ولی تخصص لازم دارند از جمله دست دوزی گلدوزی و جواهر دوزی‌روی لباس‌چرمدوزی یا دوختن بافتنی دور لباس ها ساختن کلاه و غیره . در بعضی ازاین دوزندگیهای بخصوص مزون ها پارچه . کیف . دستکش . کفش . بلوز . دکمه زینت آلات و امثال آنرا که از اروپا وامریکاوارد کرده‌اند میفروشند و قیمتهای سرسام آور بابت آنها دریافت میکنند . مدیر یکی از این مزون ها اظهار میداشت که استفاده‌ایکه از فروش این اجناس میبرد خیلی بیشتر از سود خیاطی است . برای مثال میگفت خانمی سفارش لباس میدهد و انتخاب را بخود من میگذارد من اضافه بر مبلغی که برای دوخت میگیرم پارچه متری بیست تومان را متری صدتومان بااو حساب میکنم .

یکی دیگر از مزون ها دکمه را کیلوئی وارد میکند واز دانه ۲۵ ریال تا ۲۰۰ ریال میفروشد . برای دست دوزی روی لباس نیز اغلب قیمتهای گزاف مطالبه وپرداخت میشود البته در تهران کارگاه هائی مخصوص سنگ دوزی ودست دوزی روی لباس هست ولی بسیاری از خیاطیها نیز این کار را انجام میدهند . یکی از این کارگاه‌های دستی که مورد مشاهده قرار گرفت تمام وسایل کارش‌را از اروپا وارد کرده و مراجعین زیاد دارد برای مثال دراین کارگاه برای دست دوزی روی یك لباس عروس ۵۰۰۰ ریال دریافت شده‌است . یکی از دوزندگان ممتاز نیز برای مزد دوخت ودست دوزی روی لباس یك عروس ۱۵۰۰۰ تومان گرفته بود .

دیگر از انواع کارهائی که چند سالی است معمول شده دوختن لباس برای فروشگاهها است که بدوخته دوزی معروف است . این فروشگاهها اضافه بر کارگاهی که در محل فروشگاه دارند اکثرا دوزندگانی در خارج از کارگاه نیز دارند که سفارش را از فروشگاه دریافت کرده لباسها را میدوزند و تکه‌ای مزد میگیرند . بازدیدی از چند تا ازاین نوع کارگاهها بعمل آمد شرایط کار و مزد کارگر و شرایط بهداشتی همه آنها مطابق خیاطیهای درجه دواست .

طرز کار در این کارگاه‌ها این‌است که یك سری لباس را باندازه های

مختلف از روی الگوهای مخصوص میبرند و میدوزند و نقائص جزئی از قبیل بلندی یا کوتاهی قد را خیاط خود فروشگاه روی تن مشتریان اصلاح میکنند.

در تاثیر فروشگاههای لباس دوخته روی خیاطیها باید گفت که وجود این فروشگاهها باعث کساد کار خیاطان درجه دو و سه وبالا رفتن ارزش کار خیاطان ممتاز است زیراکار دوخته دوزی خیلی پائین تر ازدوخت عالی که به Haute Coutre معروف است میباشد والبته در ایران فروشگاه پیراهن دوخته هنوز آنقدر زیاد واز لحاظ کار متنوع وجالب نیست که اثر زیادی روی دوزندگان درجه دو و سه گذاشته باشد ولی با زیاد شدن فروشگاه ها وضع بالا پیش خواهد آمد.

مطلبی که جالب توجه است فرق میزان کار در فصول مختلف نزد خیاطهای مختلف است. دوزندگان درجه یك و دو عموما در پاسخ این سؤال که کار درجه فصل بیشتر است وچرا؟ اظهار میدارند کار پائیز و تابستان زیادتراست و زمستان کمتر و علت را این میدانند که پارچه های زمستانی گرانبها است و دوختن پارچه های کلفت کار آسانی نیست و مردم نمیتوانند آنرا بدوزند واز این جهت بخیاط مراجعه میکنند. درست عکس این استدلال را میتوان نزد دوزندگان درجه دو وسه یافت. مدیران این نوع کارگاهها معتقدند که چون مردم بعلت گرمای هوا بلباس تابستانی احتیاج بیشتری دارند تابستانها بیشتر بخیاط مراجعه میکنند ودر زمستان کسی لباس نمیدوزد. از طرف دیگر دوزندگان درجه چهار عقیده مخصوص بخود را دارند و میگویند مردم در فصل عید بنا به رسم و عادت بیشتر لباس میدوزند. این سه عقیده مختلف نمودار طرز فکر و طرز زندگی طبقات مختلف مردم است.

یکی از لوازم مورد توجه در خیاطی مجلات مدی است که از اروپا و امریکا همه روزه بتهران میرسد و حاوی آخرین مدلهای مزنهای معروف اروپا و امریکا است و عده بسیار زیادی از خانمها از خریداران پروپا قرص این مجلات هستند، بیر، فم شیك، کلکسیون، بازار، ال، ژاردن دومد کنستانس وبوردا بیش از سایر مجلات فروش دارند و در میان این دسته نیز کنستانس عنوان پر ــ فروش‌ترین را دارد علت این امر اینستکه این نشریه هم ارزانتر است وهم دارای الگو برای دوختن لباس است و قیمت این مجله ها از ۳۵ ریال تا ۶۰۰ ریال است بعضی سه ماه یکبار و دسته‌ای سالی دوبار منتشر میشوند قبل از اینکه این نوع مجله رواج یابد ژورنالهای نقاشی شده موجود بود ولی حالا کمتر این نوع نشریات طالب دارد. نظر یکی از فروشندگان مجلات براین بود که در ایران حساب وکتابی برای فروش مجله وجود ندارد و خانمهای خریدار به خوبی یا بدی آن توجهی ندارند بلکه روی شهرت ودهن بینی مجله میخرند و هرماهی فروش یکی ازاین مجلات بیشتر است. لازم به تذکر است که این نظر زیاد صحیح نیست.

در باب نمایشهای مد که بنام دفیله دو مد مشهورند باید گفت که تا بحال چندتائی بیشتر در ایران نمایش داده نشده که آنهم در تهران و آبادان و مناطق نفت خیز بعلت وجود تیپ تحصیل کرده و خارجیان بوده‌است ولی اینکار کم کم دارد معمول میشود.

در چند ماه اخیر یك مجله مخصوص مد نیز بزبان فارسی بنام مد روز منتشر شده که هنوز ابتدای کار آن است و نمیتوان روی آن بدرستی قضاوت بعمل آورد. یکی دو سال است فرهنگ برای تربیت طراح مد و لباس اقدام به‌تاسیس هنرستان کرده‌است. فارغ‌التحصیلان این هنرستان بارتبهٔ دو کمك مهندسی‌باستخدام فرهنگ درآمده ودر شهرستانها و هنرستانهای تهران بتدریس مشغول میشوند. ولی پایه دانشجویان این هنرستان بسیار ضعیف است و فرهنگ بودجه کافی برای

استخدام معلمین ورزیده در اختیار هنرستان نمیگذارد وتا بحال که سه سال ازتاسیس این هنرستان میگذرد ویك دوره فارغ‌التحصیل بیرون داده‌است نتیجه مثبتی ازآن گرفته نشده‌است .

مآخذ :

۱ ـ نشریه اتحادیه خیاطخانه‌ها
۲ ـ کتاب لباس زنان ایران در سده سیزدهم هجری از یحیی ذکا
۳ ـ مجله‌هائی که در باره خیاطی مقاله نوشته بودند
ونیز مصاحبه با اعضای اتحادیه دوزندگان و مشاهده موزه ایران باستان و تعدادی از خیاطخانه های تهران .

چرا قرارداد مسکو امضاء شد ؟

اورل هریمن که سالها سفیر امریکا در شوروی بود وهنگام جنگ با پرزیدنت روزولت در امضای پیمان یالتا شرکت داشت امسال از طرف امریکا بمذاکرات قطع آزمایش های اتمی پرداخت و قرارداد مسکو را امضاء کرد .چون بامریکا بازگشت ویلیام هرست صاحب امتیاز یك رشته از روزنامه های امریکائی بمصاحبه او رفت و از قرارداد مسکو و قطع جنگ سردو کشاکش چین و شوروی پرسید. باید در نظر داشت که هرست دراین مصاحبه بجناح افراطی راست امریکا بیشتر نظر دارد، از این رو پرسشهایش بسیار دقیق تنظیم شده است . بدیهی است پاسخهای اورل هریمن که این مسئولیت سنگین را در برابر ملت امریکا بعهده گرفته است بهمان اندازه دقیق و احتیاط آمیز است ،و برورویهم از خلال این نکته ها افق روشن آینده را میتوان دید . این مصاحبه بطور انحصاری در هفته نامه اکسپرس زیر عنوان «چرا خروشچف امضاء کرد ؟» بچاپ رسید وما متن آن را بی کم و کاست بفارسی برگرداندیم .

ــ آیا شما فکر میکنید تصویب قرارداد قطع آزمایشهای اتمی از طرف کنگره به اشکال برخواهد خورد ؟

ــ من امیدوارم که مباحثه تا حد ممکن همه جانبه باشد ، که همه صاحب نظران بتوانند عقیده خود را بیان کنند و از هیچ جنبه مسئله فروگذار نشود . من یقین دارم که بحث هرچه بیشتر بدرازا کشد افراد بیشتری با قرارداد موافق خواهند شد .

ــ آیا شما برخلاف گذشته فکر میکنید شورویها قصد دارند که این پیمان را محترم شمارند ؟

ــ من معتقدم که روسها آرزومندند همه کشورهای جهان بآن

بپیوندند تا چین درمخالفت با آن تنها بماند . ازمیان ملتهای جهان شاید روسها هستند که بیش از همه ازجنگ بیم دارند چه‌آنها بطرز وحشت‌آوری بار جنگ را بدوش کشیده‌اند . آقای هرست ، شما خود این را میدانید ، زیرا که روسیه را سراسر گشته‌اید . ازاین‌رو، ازمیان بردن خطر جنگ هسته‌ای ، نکته‌ایست که شاید ما بتوانیم با روسها بر سر آن سازش پیدا کنیم .

ولی هدفهای دیرمدت شوروی‌ها همچنان با امریکا آشتی‌پذیر نیست . آنها میخواهند جهان راکمونیستی کنند و این را بی‌پرده میگویند. خود خروشچف هم تایید میکندکه همزیستی در زمینه ایدئولوژی وجود ندارد . باید دیوانه باشیم تا گمان‌کنیم که خروشچف بما دل خواهد بست ودرصدد آن برخواهد آمد که دل ما را هم بدست بیاورد .

ما هم برای یك دنیای آزاد میجنگیم ، ولی پاره‌ای زمینه‌ها وجود دارد که در آن منافع امریکائی‌ها با روسها یکی میشود . دیگر چون روز روشن شده‌است‌که خروشچف خواهان یك جنگ هسته‌ای نیست. این خود یکی از آن زمینه‌هاست .

ـ شما آقای هریمن دیرزمانی برآن بودید که منافع روسها با امریکائیها سازگار نیست ، ورای اینست ؟

ـ در۱۹۴۵ مراسخت نکوهش کردندزیراکه‌گفته بودم‌امریکائیان بایستی بفهمند که سود آنان با هدفهای کرملین سازگاری ندارد . مرا از زمره جنگ افروزان شمردند وکسانی هم پیدا شدند که نوشتند مرا از سفارت امریکا در مسکو باید برداشت زیرا که من با « متحدان دلاورمان » زیاد نامهربان بودم .

با همه اینها من روی این نکته پافشاری میکردم که دوملت ما بایستی وسیله‌ای بیابند که بدون دست یازیدن بجنگ در این‌جهـــان زیست کنند .

ـ آقای هریمن آیافکر میکنید که اگر در روابط چین و شوروی مشکلاتی پدید نیامده بود شما میتوانستید موافقت‌روسها را برای منع آزمایشهای اتمی بدست آورید ؟

ـ بله من فکر میکنم‌درآنصورت هم میتوانستیم این امضاء را بگیریم . روسها پیش ازآنهم برای منع این آزمایشها خواستار مذاکره بودند . بعقیده من سال گذشته هم روسها حاضر بودند قرارداد وسیعی درباره منع آزمایشها (که حتی شامل آزمایشهای زیرزمینی باشد) امضا کنند منتها امریکا بود که به دو سه بار بازرسی محلی قانع نمیشد . آنها درگذشته هم گفته بودند که حاضرند درمحیط سه‌گانه (هوا ، زمین ، دریا) آزمایش‌های اتمی را قدغن کنند ـ نظیر همین پیمانی که اکنون بامضاء رسیده است ـ بشرط آنکه امریکا در زمینه آزمایشهای

زیرزمینی مهلتی را بپذیرد . ولی پرزیدنت کندی از مهلت بتنگ آمده‌بود.
ولی من فکر میکنم که عامل دیگری هم اهمیت داشته است . تولید شوروی باندازه‌ای در تسلیحات تمرکز یافته که خروشچف آنرا مانع بهبود کشاورزی و توسعه صناعت دیده است . دیگر ایفای قولهائی که بملت داده بود از جمله تهیه کودهای شیمیائی و یا نخ مصنوعی برای پوشاك برایش دشوار شده بود .

بااینهمه کشمکش شوروی و چین قطعا به امضاء موافقت‌نامه ها کمك کرده است .

ـ کسان بسیاری در صفت جـدی بودن بحران چین وشوروی تردیدهائی دارند ....

ـ من بنوبه خود هیچ تردیدی ندارم . درواقع روابط روسها با چینی‌ها هیچگاه عالی نبوده است . شما بایـن نکته واقفید . این موضوع حتی میان استالین و مائوتسه‌تونگ هم مصداق داشت .

مدتهاست که دیگر پکن‌مسکورا بچشم‌هاتفی لغزش ناپذیرنمینگرد. و اینکه حالا دامنه اختلاف بالاگرفته بدان سبب‌است که چینی‌ها در رهبری جنبش کمونیستی جهان با روسها برقابت برخاسته‌اند . پس از ماجرای کوبا چینی‌ها بسوی این هدف بپیشرفتهای واقعی نائل آمده‌اند .

کرملین براین نظر است که روسها خواهند توانست بدون دست‌زدن بجنگ هسته‌ای جهان را در سلك کمونیسم درآورند . و بچینی‌هامیگویند «شما غافلید و جنگی را دامن میزنید که بویرانی جهان می‌انجامد» و باز روسها میگویند که هیچکس نباید دراین راه از چینی‌ها پیروی کند.

اینك رهبران شوروی حساب میکنند که اگر بتوانند همه ملتهای جهان را بامضای این پیمان راضی کنند آنوقت خواهنـد توانست چین را منفرد گردانند . دراینصورت اگر چینی‌ها دست به‌آزمایش اتمی زنندچیزی که باحتمال بسیار پیش خواهد آمد ، ملتها و بخصوص ملتهای کشورهای کم‌رشد آنها را بمناسبت آلوده‌کردن فضا سرزنش خواهندکرد .شمامیدانید که بخصوص در افریقا اهالی سخت معتقدند کـه آزمایشها بخودی خود موجب انهدام نوع بشر خواهد شد .

ـ بعلاوه اگر این بحران ساختگی بود چینی‌ها و روسها کار را بجائی نمیکشاندند که این چنین توهین‌های ناهنجار بهم‌دیگر بکنند .

ـ مسلما ساختگی نیست . درحقیقت ، ایـن کشمکش هواداران روسیه و هواداران چین را، در سراسر جهان ، ازهم جدا کرده است.این واقعه بی‌اندازه جدیست . ولی لازم میدانم ناگفته نگذارم که این جدال‌هنوز پیش از هر چیز برسر راه و روش است ودوطرف دعوا درست یك هدف دارند وآن کمونیستی کردن دنیاست و بس .

ــ آیا شما فکر میکنید که روسیه بتواند علیه چینی‌ها با غرب متحد گردد ؟

ــ آنانکه چنین امیدی دارند امیال خودرا حقیقت می‌پندارند . آنها درباره هدفهای اساسی چین و شوروی هر دو دراشتباه محض‌اند .

ــ با وجود این آیا نمیتوان درك کرد که اگر روزی چین دارای بمب شود و بخواهد آنرا بکار برد اتحاد شوروی تنها برای دفاع از خود در کنار غرب جای گیرد ؟

ــ درآینده‌ای که میتوان پیش‌بینی کرد چنین چیزی قابل درك نیست . ولی من کاملا با پرزیدنت کندی دراین مورد موافقم که کمونیست های چین از روسها بسیار خطرناکترند زیراکه آشکارا میگویند حاضرند دریك جنگ هسته‌ای میلیونها نفر از اتباع خودرا از دست بدهند .

درباره بیم وهراسی که گروهی راگرفته ومی‌پندارند قرارداد مسکو بزیان ایالات متحده تمام خواهد شد چه فکر میکنید ؟

ــ حتی در خود قرارداد بصورتی که هست راه خروج بازگذاشته شده است . هرگاه وقایع فوق‌العاده امنیت یکی از کشورها را بخطراندازد آن کشور میتواند دیگر اعضای امضاء کننده را خبر کند وپس‌از ۹۰ روز از قرارداد بیرون رود . برای آمریکا این بدان معنی است که هرآن‌که رئیس جمهور موقع را وخیم دید ما میتوانیم شریکان خودرا بیاگاهانیم و از نو بهرآزمایشی که دفاع ملی ایجاب کند دست زنیم .

گذشته از اینها این پیمان آزمایشها را در هوا و دریا و زمین قدغن کرده است . ما آماده میشویم که به آزمایشهای زیرزمینی بپردازیم و من امیدوارم که پیشرفتهای علمی ادامه پیداکند بطوریکه اگر روزی ناگزیر شدیم از پیمان خارج شویم در هیچ زمینه‌ای عقب نمانده باشیم .

ــ آیا پیمان شاخه‌هائی هم دارد ؟ و موافقت‌نامه های محرمانه‌ای درباره‌کمك یا بازرگانی یا چیز دیگری ضمیمه ندارد ؟

ــ بهیچوجه . هرآنچه مورد بحث بوده منتشر شده است .

ــ متن خود قرارداد مطلب دو پهلوئی ندارد ؟

ــ میدانید ما ازقرارداد هائی که دردوران جنگ دوم جهانی امضاء کردیم درسها گرفته‌ایم . درآن روزگار حتی مردان بزرگ چون روزولت و چرچیل و استالین وقتی اختلاف پیدا میکردند بطور ناخود آگاه لحنی پیش میگرفتند که وجه اختلاف را درکلمات مترادف میپوشانید . ناگزیر الفاظ برای هریك ازآنها معنای یکسانی پیدا نمیکرد . بطور مثال مفهوم « حسن همجواری » را میگیریم . در ذهن آمریکائیانی که مشغول‌مذاکره بودند این اصطلاح مبین روابطی بود که باکشورهای بیطرف وجودداشت . بعدها مامتوجه شدیم که شورویها منظورشان روابط ماباکشورهای کمونیستی بوده است .

ما با عبرتی که ازاین درسها گرفتیم این‌بار روی هرجمله و هر کلمه گفتگوها داشتیم . گمان میکنیم که دیگر هیچ اختلاف تعبیری میان ما و آنها وجود ندارد .

ـ خوب آیا درجریان بحثها راه توافق های دیگر احتمالی رابین متفقان غربی با اعضای پیمان ورشو یا غیر آن باز نکردید ؟

ـ راسك وزیر خارجه دستش بازاست که درآینده قراردادهای دیگری را هم بررسی کند . خروشچف بما تلقین میکردکه روی پاره‌ای مسائل‌که بکنار گذاشته شده وارد بحث بشویم . از جمله میگفت که مـا حاضریم برای کاستن از خطر حمله‌های غافلگیرانه موافقت‌نامه درباره استقرار پست‌های نگهبانی همیشگی را مورد مطالعه قرار دهیم . ولی همه این چیزها منتشر گشته است .

چیزی‌که خروشچف بیش‌از هرچیز دیگر میل دارد آنستکه روی قرارداد عدم تجاوزبین دولتهای امضاء کننده پیمان ورشو باپیمان آتلانتیك بحث شود . من قادر نیستم‌که منظور نهائی اورا برای شما بگویم . ولـی دیپلماسی خاصی بکار رفت تا خروشچف حاضر شد قرارداد منع آزمایشهای هسته‌ای را از پیمان عدم تجاوز سوا کند .

ـ مگرنه آنستکه باقرارداد عدم تجاوز ملتهای اسیر شرق و دنیای آزاد به یك چشم نگریسته خواهند شد ؟

ـ من چنین فکری نمیکنم . ممکن‌است بجائی مثل صدور اعلامیه های موازی رسید . ولی برای آنکه به سؤال شما پاسخ دهم باید توجه داشت که ملتهای اروپای شرقی دیگر بسیار کمتراز چند سال پیش حالت اسارت دارند . آنها گسستن رشته‌ها را آغاز کرده‌اند . احساس ناسیونالیسم قوی این‌کشورها رفته رفته نمودار میگردد . این جریان خیلی زودتر ازآنچه میشد پیش‌بینی کرد بوجود آمده است .

ـ درتشکیل کنفرانسی از سران کشورها یا درسفر پرزیدنت‌کندی به اتحاد شوروی چه شانسها میتوان سراغ کرد ؟

ـ روسها احتمال کنفرانس سران را آشکاررا بمیان میکشند . و من خود فکر نمیکنم که احتیاج باین عمل بطور حاد احساس شده باشد .

ـ با وجود پیمان عدم تجاوز چگونه میتوان منافع آمریکا را در برلین تضمین کرد ؟

ـ آمریکا میتواند روی قراردادی تکیه‌کند که ورود به برلین غربی رادربرداشته‌باشد وروسها رامتعهدکندکه دست به عمل‌تجاوزکارانه‌ای نزنند . روسها تا بحال نگفته‌اندکه با چنین پیمانی توافق خواهند کرد . آنها برلین را مسئله‌ای جداگانه میشمارند . من نمیدانم‌که خروشچف برای برلین چه درسر دارد ، ولی چیزی‌که میتوانم بگویم آنستکه بعقیده من اکنون بزرگترین چیزی که ذهن اورا بخود مشغول داشته و اساسی ترین

نبردی که از پیش میبرد مربوط به پکن و رهبری جهان کمونیست است .
ــ آخر برای چه خروشچف تا باین اندازه خواستار پیمان عدم تجاوز است ؟ او در واقع در چارچوب منشور ملل متحد هم باین منظور رسیده است . او خوب میداند که حمله‌ای در کار نیست . و نباید بی‌اطلاع باشد که استراتژی ناتو هم برای هجوم نیست .
ــ توضیح این مطلب به خروشچف بسیار دشوار است ــ . او در بشناختن آلمان شرقی نمیکند .
هر فرصتی اظهار داشته است که امضای پیمانهای عدم تجاوز مارا وادار
ــ یکی‌از نویسندگان سیاسی مطبوعات هرست بتازگی نوشت که برای بهبود روابط آمریکا با ژنرال دوگل ، آمریکا (و اتحاد شوروی) شاید بتوانند راه اورا بسوی یك دولت اتمی «کوتاه» کنند .
ــ رئیس جمهور نیز همین حرف راکمی بعد زد . دراین مورد شما از او جلوتر بوده‌اید .
ــ بنظر شما برای روابط نیکوی مجدد ژنرال دوگل با اتحادیه آتلانتیك و آمریکا چه بهائی باید پرداخت ؟
ــ من هیچ اطلاعی ندارم . ولی دوگل دچار غرورملی بی‌نهایتی است او میخواهد فرانسه را بصورت یك کشور بزرگ درآورد و ظاهراً چنان می‌پندارد که بدست آوردن سلاح اتمی از لوازم استقلال است . عجیب آنستکه او هوا خواه اتحادیه ناتوست وبه محاسن این اتحادیه ایمان دارد ، منتها سازمان کنونی آنرا قبول ندارد . او میل ندارد که نیروهای مختلف درآنجا تابع یك فرماندهی باشند . او معتقد است که هراتحادی باید بین نیروهای مستقل وآزادی بوجود آید که بتوانند بدلخواه خود عمل کنند . ولی ما میدانیم که چنین اتحادیه‌ای چندان اثری نخواهد داشت .
ــ آیا شما فکر میکنید که پیمان مسکو میتواند دربحران کوبا و کره و ویتنام کاهشی دهد ؟
ــ نه . این قرارداد تنها ناظر برهمان موضوعی است که روی آن تنظیم شده است . ولی وقتی خروشچف ابتکاری بخرج میدهد همواره باید اندیشید که این ابتکار در روابط شوروی و چین چه آثاری برجای مینهد. من معتقد نیستم که خروشچف خواستار آن باشد که دوباره بسان پیش‌آمد کوبا مستقیم با پرزیدنت کندی روبرو شود .
روسها میل ندارند بدست خود خودرا بکشتن دهند .
ــ آیا میتوان پیش‌بینی کرد که روسها پس‌از آنکه بحدکافی کوبائیها را تعلیم دادند خودشان کوبا را ترك کنند ؟
ــ آنها خود تایید میکنند که مربیان خودرا آنقدر درکوبا نگهمیدارند که ماموریت شان بپایان رسد .
ــ آقای فرماندار ، شما خروشچف را از سالها پیش میشناسید .

امروزه درباره او چه فکر میکنید ؟ آیا معتقدید که او تغییر کرده‌است ؟

ــ از چهارسال پیش تاکنون او چندان تغییری نکرده‌است . او مرد بسیار پرتوانی است . او هیچ بفکر وضع شخص خود نیست .

بین سبك زندگی او با استالین تفاوت فاحشی وجود دارد . استالین دراین دژی که کرملین نام دارد میزیست . هیچکس را یارای آن نبود که پایش را بآنجا بگذارد . هروقت که استالین به ییلاق (داچا) میرفت بازرهپوش حرکت میکرد واز پیش وپس او هم دو اتومبیل براه میفتاد آنهم با سرعت ساعتی صد کیلو متر میراند .

خروشچف پاك‌جور دیگری زندگی میکند . از جمله در مسابقه وزنه‌برداری آمریکا و شوروی شرکت جست . گوآنکه فکر میکنم آمدنش دراین مراسم تا اندازه‌ای هم برای حضور من بود . پشت آن ما با هم ناهار خوردیم وموقعیکه بیرون رفتیم جمعیت انبوهی انتظار مارا میکشید . همانطورکه درکشور ما برای پرزیدنت کندی میکنند . خروشچف بمیان مردم رفت وبا بسیاری دست داد .

یکبار دیگر موقعی که ما از دفتر خروشچف خارج میشدیم تا بضیافتی درکاخ کرملین برویم صدها نفر درآنجا ایستاده بودند . خروشچف بسر دخترکی دست کشید گونه یکی دیگر را نشکنج گرفت و دست عده‌ای را فشرد و گفت « من میخواهم آقای گریمن را بشما معرفی کنم » (زیرا که‌روسها حرف « هـ » ندارند و بجای آن « گ » بکار میبرند) مردم با اسم من آشنائی داشتند . البته بدانجهت که من در زمان جنگ درمسکوبودم.

سپس خروشچف گفت « من اورا میبرم ناهار بدهم . او قراردادی در زمینه قطع آزمایشهای هسته‌ای امضاء کرده‌است .

مبادا فکر کنید که آن‌قرارداد رابرای این ناهار امضاءکرده‌است ».

همه برای ما کف زدند .

خروشچف مردم را دوست میدارد . استالین از مردم وحشت داشت و آنها هم از او . روسها خروشچف را دوست میدارند . وقتی دراستادیوم از جای برخاست مردم چنان هورائی برایش میکشیدند که استالین هرگز مانندش را ندیده بود .

ــ خروشچف شخصی است از نوع هوی لانگ ، نه ؟ او هم مرد سیاسی درخشان آمریکا بود .

ــ مقایسه ذوقی است .

ــ شما که را جانشین احتمالی خروشچف می‌بینید ؟

ــ هنوز نمیتوان کسی را نام برد .

ــ آیا شما پرسیدید که کازلوف چه شده است ؟

ــ کازلوف چهارسال است که بیماراست . خروشچف خود بمن گفت « من خطای استالین را مرتکب نخواهم شد . او خودرا جاوید

می‌پنداشت . » اکنون دیگر از دیکتاتوری فردی خبری نیست و دوران فرمانروائی دستگاه حزبی فرارسیده‌است .

ـ ولی خروشچف که کنترل این دستگاه را بدست دارد بیشتر با قدرت شخصیت کار میکند یا ارعاب ؟

ـ بدون شك با قدرت شخصیت . او مردیست ملی وگمان نمیکنم جرأت برداشتن اورا داشته باشند . بعلاوه این را میدانید او با همکاران خود مشورت میکند . وقتی من با او درماه آوریل بحث کردم چندبار بمن گفت که نظامیان اورا سرزنش کرده‌اند که چرا به دو سه بار بازرسی زمینی تن داده است . آخر او هم پاتتاگون خودرا دارد .

ـ شورویها درصناعت و علم و فرهنگ به نتایج نمایانی نایل گشته‌اند . ولی همه کشورهای کمونیستی در زمینه برنامه‌های کشاورزی با شکست روبرو شده‌اند . این را شما به چه تعبیر میکنید ؟

ـ من گمان میکنم که مارکس یك فرد شهری بود . او بفکرمسائل مربوط به توده‌های کارگری شهرهای بزرگ بوده‌است . ولی کلید مسئله کشاورزی دربهتر کردن روشهای کشاورزی است که باید ابتکار شخصی دهقار روی زمینی که مال خود اوباشد بکار برده شود . در« فرم » های عمومی هیچکس کمترین تلاشی نمیکند .

ـ شما فکرمیکنیدکه شورویها بسوی ناسیونالیسم روسی کهن بگروند ؟ اگر چنین باشد آیا از هدف احیای کمونیسم درسراسر جهان دست بردار خواهد شد ؟ .

ـ اگر ما دیر زمانی زنده بمانیم ـ اگر از چنگال یك جنگ هسته‌ای جان دربریم ـ آنگاه روزی خواهیم دیدکه یکی‌از رهبران روس چنین بگوید : « من روسم واز منافع روسان دفاع میکنم ؛ دیگر ملتها هم بایستی بدست خود مشکلات خودرا حل کنند . » خدا میداند وبس که این واقعه کی روی خواهد داد ولی بعد از مرحله توسعه خشن ، هرگونه جنگ های عقیدتی رفته رفته از شدتش کاسته خواهد گشت .

اکنون ، من هیچ‌چیز نمی‌بینم که ازآغاز تغییر روش گواهی‌دهد . ولی روسها مثل چینی‌ها نیستندکه از همه‌چیز محروم شده باشند . آنها ، متنعم‌تر شده‌اند ، و هرچه غنی‌ترشوند ، کمتر میل میکنند دل بدریا زنند .

ـ درکشمکش چین ـ شوروی ، هربارکه روسها برچینی‌ها فائق میآیند ، دنیای آزاد کف میزند و فریاد میکند : « زه » . من از خود میپرسم که آیا ، پشتیبانی ازاین کشور برخلاف آن دیگر ، درحکم آن نیست که با این کشور دریك صف قرار بگیریم ؟

ـ آمریکا از هیچکس جانبداری نمیکند . شاید بعضی‌ها از روی علاقه خودرا یار یکی‌از دو اردوگاه احساس کنند ، ولی مارسما بهیچ یك از آن دو مساعدت نخواهیم کرد . ما قرارداد منع آزمایشهای اتمی را

بدانجهت امضاء کردیم که بسود ما و بسود دنیا بود . ما هیچ کاری نکرده‌ایم که هدف ویژه آن کمك به اتحاد شوروی باشد .

ــ همانطور که پرزیدنت کندی گفته‌است ما از شوروی « حمایت معنوی » میکنیم .

ــ پرزیدنت گفته است که چین خیلی از روسیه خطرناکتراست . واین همان حرفی است که من از سالها پیش میزده‌ام . من یقین دارم که چینی‌ها بسی خطرناکترند . آنها ماجراجوتر و جنگجوترند .

روسها برآنند که میتوانند بدون جنگ مارا درهم شکنند . منهم گمان میکنم که ما میتوانیم همه کمونیستها را در صحنه اقتصاد و سیاست شکست دهیم . و من نمی‌فهمم که ازاین نوع رقابت چرا باید ترس داشته باشیم ؟

ــ گروههای راست افراطی ، درآمریکا ، ادعا میکنند که قانون ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۱ (که بنیاد آژانس آمریکائی خلع سلاح و نظارت بر تسلیحات راگذاشت) مارا متعهد میکند که روی برنامه خلع سلاحی که آمریکا در ۱۸ آوریل ۱۹۶۲ در ژنو داد پا فشاری کنیم . این برنامه را پرزیدنت کندی دربرابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد مطرح کرد . در این نقشه سه مرحله‌ای پیش‌بینی شده‌است که خلع سلاح بوسیله آمریکا و شوروی برای یك دوره ده ساله انجام‌گیرد . وبه نسبتی که دولتهای بزرگ خلع سلاح‌میشوند ، نیروی امنیت سازمان ملل متحد جایگزین آن گردد .

دولت آمریکا ، یا دولت شوروی ، یا هر دو ، چنین می‌انگارند که ما باجرای این برنامه آماده‌ایم ، یا باید آنرا بیان سیاست و آرمانی بیشمارند که مارا بهیچوجه مقید نمیکند بهمان اندازه که وقتی این‌پیشنهاد به شوروی داده شد آنها آنرا پس زدند ؟

ــ من میتوانم با اطمینان کامل بشما بگویم که این پیشنهاد جز تفسیر یك سیاست ایدآل نبوده است . ما دراین مورد هیچ تعهدی ، بهیچ نوع نکرده‌ایم . درهرصورت ، جمله شرائط یك پیمان احتمالی درمورد خلع سلاح بایستی بوسیله کنگره تصویب گردد .

ــ هرگاه مذاکره خلع سلاح به نتیجه فوری برسد و تولید اسلحه کاهش داده شود ایالات متحده آمریکا بیشتر دچار گرفتاریهای جدی اقتصادی میشود یا اتحاد شوروی ؟

ــ شورویها با اقتصاد متمرکزی که دارند کمتر دچار زحمت خواهند شد و زودتر میتوانند با شرایط جدید خودرا هماهنگ سازند . ولی از روی کارهائی که ما پس‌از جنگ دوم جهانی انجام دادیم ، واز روی راهی که دولت فدرال پیش‌گرفته وبیش‌از گذشته به امور اقتصادی توجه دارد ، من چنین تصور میکنم ، که ما بخوبی خواهیم توانست از عهده تغییر وضع برآئیم . ولی اینکار از طرف ما مستلزم اهتمام وکوششی عظیم است .

ترجمه : جهانگیر افکاری

فیزیک معاصر

و آلبرت انیشتین و تئوری نسبیت عام

تئوری نسبیت محدود بنائی است تاریخی و قابل تحسین . اما کامل نیست . در واقع این‌تئوری فقط توضیح پدیده‌ها را در دستگاههای مقایسه گالیله‌ای برعهده میگیرد ؛ یعنی دستگاههای مقایسه‌ای که نسبت بمجموعه ستارگان ثابت دارای حرکتی خطی و یکنواخت اند . بنا براین ، از یکطرف **این تئوری با تغییرات متغیرهای** متناظر با حرکات یکنواخت سروکار دارد ، و از طرف دیگر اولویتی برای دستگاههای مقایسه وابسته بمجموعه ستارگان ثابت قائل است . لازم بنظرمیرسد که ساختن يك تئوری عمومی‌تری ضروریست که اصل نسبیت را تا حالات مربوط بحرکات نامشخص دارای شتاب گسترش دهد و خصلت بظاهر مطلق شتابها را بمجموعه اجرام فلکی موجود مربوط سازد . البرت انیشتن که‌از شروع کارهای خود بضرورت چنین تعمیمی واقف بود، کم کم‌بحل مسئله مورد نظر **توفیق یافت :**

از : لوئی دوبروی

یادداشت‌های پیشینیان مانند ماخ۱ و بصیرت کامـل او به محاسبات، تانسوریل ۲ و دیفرانسیل مطلقـی، که تئوری نسبیت محدود آنها را کمی بکـار برده بود ، اورادر کارهایش راهنمائی کرد . اما در اینجا نیزنبوغ‌بدیع‌وشگفت‌انگیزش امکان داد تا در سال ۱۹۱۶ بـا رسیدن بهدف‌دراینکارفیروز گردد. دراینجا صحبت برسر تحلیل‌تئوری نسبیت‌عام‌نیست زیرا اینکارمستلزم توسل به تئوریهای ریاضی بسیـار مشکل است . تنها به بیان این امر اکتفا میکنیم که **این تئوری اساساً** برپایه این فکر قرار دارد‌که تمام قوانین فیزیکی را بایدبتوان‌بوسله معادلاتی بیان داشت که دستگاه مقایسه و متغیرهای فضا ــ زمان بکار رفته‌هرچه باشند ،**شکل‌ریاضی** این معادلات تغییر نکند و ثابت بماند . چنین معادلاتی را ــ "Svariantes" مینامند.

هرگاه این فکر را دریك دستگاه مقایسه درحال چرخش بکار بریم، مشاهده میشودکه **نیروهای گریز** از مرکز و گریز از مرکز مرکب را که در حرکت متحرکی که‌نسبت باین دستگاه درحال حرکت است، وارد میگردد ، برحسب متغیرهای بکار رفته توسط ناظری که درحال چــرخش است ، میتوان بمثابـه نتیجــه‌ای از شکل متریك فضــا عنصر فضا ــ زمان‌درنظر گرفت . شعله جدیدنبوغ‌انیشتن‌درجریان این بررسی زبانه کشید و بـاعث گردید تا برای نیروهای جاذبه که کاملا شبیه به نیروهای گریز از مرکزاند تفسیری هندسی ممکن گردد. کاملا طبیعی است که‌نیروی گریز از مرکز متناسب باجـرم جسمی است که این نیرو بدان اعمال میگردد . اما چیزی که‌جالب توجه و غیرعادی است ، آنستکه درمورد نیروهای جاذبه نیز قضیه بهمین منوالست وهمیشه متناسب باجرم جسمی است که‌این نیروبدان اعمال گردیده است . این تنـاسب جرم «مولـد سنگینی» و جــرم «خنثی» بوسیله تجربیات دقیـق Eötvös اثبات گردیده است: ازاینجا نتیجه میشود که مسیریك نقطه مادی تحت تاثیرنیروی‌جاذبه ازجرم آن مستقل است. این‌تشابه موجودبین نیروهای گریزازمرکز و نیروهای جاذبه‌مارا برآن‌میدارد تا نیروهای جاذبه را بکمك متغیر های بکار رفته بوسیله ناظری که‌در میدان ثقل غوطه‌ور است ، بمثابه نتیجه‌ای از شکل متریك فضا ــ زمان درنظر بگیریم . انیشتن با ادامه این راه نشان داد که‌نیروی اینرسی‌بایك‌نیروی‌جاذبه «هم‌ارز» است و آنرا بوسیله مثال مشهور آسانسور درحال سقوط آزادباثبات رساند : ناظری که در اطاق یـك آسانسور محبوس است میتوانـد بگوید که بوسیله وزن خود باکف کابین درتماس است ، اما اوهم چنین میتواندبگوید که‌دارای‌وزنی نیست و آسانسور بوسیله حرکتی

1 - Mach

2 - Tensoriel

باشتابی برابر G درامتداد بالا تحریك شده است ؛ دریك آسانسور باسقوط آزاد ، شتاب کابین نیروی جاذبه را در داخل خود از بین میبرد .

بااینحال شباهت بین نیروهای گریز از مرکز و جاذبه هنوز کامل نیست . درواقع میتوان باقراردادن خود دریك دستگاه مختصات گالیله‌ای باعث ازبین رفتن نیرو های گریز از مرکز گردید و در اینصورت مجددا بفرمولهای نسبیت محدود رجعت خواهیم کرد ؛ درحالیکه با انتخاب یکدستگاه مقایسه مناسب نمیتوان نیروهای جاذبه را حذف نمود . انیشتن برای این امر نیز توضیحی هندسی بدست آورد . درصورت نبودن جاذبه فضا ــ زمان اقلیدسی است و میتوان آن دستگاههای مقایسه کارتزین را انتخاب کرد که در آنها نیروی گریزاز مرکزی وجود نداشته باشد ؛ این نیروها فقط هنگامی ظاهر میشوند که مختصات ما منحنی الخط باشند ؛ چیزی که حاصل قبول دستگاه مقایسه دارای شتاب است (مثلایك دستگاه درحال چرخش) . بعکس باوجود میدان ثقل ، فضا ــ زمان اقلیدسی نیست ودراینجا ، درست مانند روی یکسطح محدب ، انتخاب دستگاه کارتزین غیرممکن است . بدین ترتیب معلوم میشود که درواقع جاذبه انحنای فضا ــ زمان رابهمراه دارد و چون این جاذبه وابسته بوجود اجرامی است که درعالم توزیع شده‌اند نتیجه میشود که ساختمان عالم ، و بخصوص انحنای آن ، بمفهوم هندسی ، باجرامی که عالم درخود دارد بستگی دارد .

باتکیه به تئوری ریمانی انحنای فضا ، با بکار بردن تمام سرچشمه های محاسباتی تانسوریل ، تئوری نسبیت عام توضیحی برای پدیده های جاذبه بوجود آورد که شکوه و زیبائی آن انکارناپذیر است. این تئوری یکی از بنا های باشکوه تاریخی فیزیك ریاضی قرن بیستم است .

واقعیات عینی که تئوری نسبیت عام را نشان دهند هنوز اندك و غیر دقیق‌اند . بنظرمی‌رسد که چرخش پری‌هلی (۱) عطارد ، که اندازه دقیق آن را مکانیك سماوی کلاسیك نتوانسته است پیش بینی کند ، با پیش بینی های تئوری نسبیت درمورد جاذبه مطابقت دارد ، اما دراینجا اشکال برسراثرپس‌ماندی است که پس از بحساب آوردن اغتشاشات مربوط بسایر ستارگان منظومه شمسی باز هم باقی خواهد ماند. در اینجا محاسبات دقیق وطولانی ومشکل بوده اغلب بتحقق نمی‌پیوندد ، بطوریکه این تحقق تجربی درباره تئوری نسبیت باید هنوز مورد بحث وگفتگو قرار گیرد. انحراف اشعه نورانی که

---

1 — Périhelie

از یك میدان نیرومند جاذبه عبور می کند ، آنطور که تئوری انیشتین پیش بینی کرده‌است ،با بررسی اشعه نورانی که از یك ستاره دور دست‌با عبورازمجاورت کنار خورشید بهنگام کسوف کلی بما میرسد مورد مطالعه قرار گرفته است : نتایج حاصله جالب و تشجیع کننده بوده است . اما باز هم اندازه گیری های جدیدی باید بعمل آید .

تغییر مکان خطوط طیفی صادره از منبعی که در یك میدان شدید جاذبه قرارگرفته بطرف خطوط طیفی قرمز نیز موضوع مباحثات زیادی شده است : بنظر میرسد که این امر مربوط بسطح خورشید باشد . اما دراین مورد تغییر مکان های بسیار کوچکی که باثبات رسیده‌اند محتملا می‌توانند مربوط بعلل دیگری باشند (تاثیر فشار ، میدانهای‌مغناطیسی وغیره) . یکی از تغییر مکان‌های بسیار مهم در مورد کوتوله های سفید که ستارگانی با ابعادبسیار کوچك و تكاثف بسیار زیادند می‌باشد که در سطح آن هامیدان جاذبه بسیار شدید حکمفرماست، در واقع یکی از این تغییر مکان های بزرگ خطوط در طیف همراه‌سیر یوس (۱) مشاهده شده است که گر چه میتوان دلائل مخالفی ارائه داد ، با اینحال‌بنظر میرسد که این امر یکی ازبهترین تحقیقات تجربی برای تئوری نسبیت مربوط بجاذبه باشد.

قبول انحنای فضا ـ زمان (با چهار بعد) الزاما منجر بآن میشود که ببینیم آیا عالم نامحدود است یا قسمتی از آن و یا تمام آن بر روی خودش مانند یك استوانه و یایك کره بسته است . موشکافی درباره این مسئله به تئوری های کیهان شناسی که دارای خصلتی‌اندکی حدسی‌اند و بساختمان مجموعه عالم منتهی میگردد . خودانیشتن در این راه باوارد کردن یك ثابت کیهان شناسی که وابسته به‌ابعاد عالم است آن را محدود فرض کرده و فرضیه‌عام‌استوانه‌ای را مطرح ساخته وگسترش داده است ، در حالی که اخترشناس هلندی دستیر (۲) فرضیه عالم کر وی را بررسی نموده‌است. این تئوری های گستاخانه به‌پیش بینی‌هائی منتج میگردد که هر گاه با اندکی اصلاح اسقف‌لو متر (۳) به‌این نتیجه نمیرسید که ازآنها توضیح جالب‌عقب‌نشینی‌سحابیهای دور دست و قانون خطی‌هابل (٤) را بدست آورد، وضع فعلی‌اختر-شناسی امکان اثبات آن ها را نمیداد و این تئور یها عقیم

---

1 - Compagnon de Sirius

2— Des,ter

3— Le Maitre

4— Habbs

میماندند . لومتر فکر کـرده است که بجای آن که عالم آنطور که دستیر فرض کرده کره‌ای‌ثابت باشد میتوان آن را کره‌ای در نظر گرفت که ابعاد آن تزاید مییابد (عالم در حال انبساط) و نشان میدهد که این فرضیـه میتواند منطقا وارد چهار چوب تئوری نسبیت عام گردد . امروزه با اطمینان نمیتوان گفت که چنین توضیحـی درباره عقب نشینـی ظاهری سحابیها قطعی و مسلـم است .

اما توضیح ارزشمند دیگری نیز تاکنون دراین باره بچشـم نمیخورد . بدون آن که بخواهیم درباره مسائلی که تنها بررسی اعماق آسمانها با کمـك آلات نیرومند اخترشناسی امروز امکان حل آن ها را خواهند داداظهار نظر کنیـم ، بذکر این مطـلب میپردازیم کـه چه‌اندازه تئوری انیشتن برای انواع ادراکات جدید بارور بود و چگونه این تئوری‌ که قسمتی از فیزیك محض است چنین تاثیر محرکه‌ای برروی تحقیقات اخترشناسی کـه درسطح بسیاربالا قرار گـرفته‌اند گذارده است . تئوری نسبیت عام به این امر منتهی میشود تا تفسیری هندسی بـرای مفهوم « نیرو » بوجود آید . کامیابی دراین امر در تفسیری‌ که بـرای نیروهای ثقل بعمل آمده نهفته است . هرگاه این تئوری میتوانست تفسیری نیز برای نیرو های‌الکترومغناطیس بوجودآورد، درکار خود نیروزی کافی بدست میآورد . زیرا درآنعصر که هنوز از نیروهای هسته‌ای خبری نبود تصور اینکه تمام نیروهای موجود در طبیعت ، یا از نـوع جـاذبه و یا از طراز الکترو مغناطیس‌اند . اما نیروهای الکترو مغناطیس با بار جسمی که این نیروها بدان اثر مینمایند متناسب‌اند نه با جرم آن : از اینجا نتیجه میشود که مسیریك نقطه مادی‌که دارای بار الکتریکی است دریك میدان الکترومغناطیس به نسبت بار آن بجرم آن مربوط است وبرحسب ماهیت نقطه مادی تغییر میکند .

دراینجا بین میدان جاذبه و میدان الکترو مغناطیس اختلافی اساسی وجود دارد‌که اجازه‌نمیدهد تا آن تفسیر هندسی راکه بـرای اولی ممکن بود بتوان برای دومی نیز بوجود آورد . درمدت سی‌سال کوشش های زیادی برای تکمیل تئوری نسبیت عام و تبدیـل آن بیك «تئوری وحدت» که بتواند درعین حال وجود نیروهای جاذبه و نیروهای الکترو مغناطیس را توضیح دهد ، بعمل آمد . تئوری های ویل ۱ ، ادینگتن۲ کـالوز ۳ وغیره کاملامشهورند. امافیروزی کامل نصیب هیچیك از آنها نشده است . طبیعتاً انیشتن نیز بـرای

1 - Weyl
2 - Edington
3 - Kaluza

حل این مسئله درگیر بوده است و درمدت تقریباً بیست سال چه به تنهائی و چه بهمراهی همکارانش یادداشت‌های متعددی‌درباره اشکال جدید تئوری وحدت منتشر کرده است .

کوشش انیشتن دراین جهت که اثرنبوغ فکری او درآن‌مشهو است، دراینجا مورد بحث مانیست. علیرغم فایده غیرقابل بحث آنها ، این کوشش‌ها تاآنجائیکه اطلاعات ما تکافو میکند بکامیابی قطعی‌نائل نشده‌اند وفقط تشکیل راهنما هائی را میدهندکه بر راهی ناهموار و پر مانع قرار گرفته‌اند . ازطرف دیگرماهیت میدان‌الکترومغناطیس چنان ارتباط نزدیك باپدیده های کوانتا داردکه هرتئوری وحدت غیر کوانتائی مسلماً ناقص خواهد بود . درآنجا هم مسائل پیچیده و وحشتناکی وجوددارندکه حل‌آنها هنوز « برروی زانوان خداوند » قرار دارد .

**
*

بی‌شك وسعت میدان کار البرت انیشتن در باره فلوکتواسیون‌ها۴ حرکت برونی۵، ترمو دینامیك آماری ، محدودتر از تحقیقات برق آسای او درباره تئوری نسبیت است . معهذا این کارها به تنهائی برای آنکه او را در عداد فیزیکدانان بزرگ درآورند کفایت میکند . کوشش انیشتن دراین‌باره در دوره ۱۹۱۲ ــ ۱۹۰۵ انجام گرفت که بموازات آن کارهای تئوریك جالب توجه م . اسمولوچوسکی۶ درباره همین موضوع صورت میپذیرفت . دراین عصر ازهمه جا بدنبال دلائلی‌مستقیم ویاغیرمستقیم برای واقعیت ملکولها بودند . عده زیادی از تجربه کنندگان که در راس آنها ژان۷ پرن‌واسودبرگ۸ قرارداشتند ، با مشاهده تعادل امولسیون‌ها ، حرکت برونی» فلوکتواسیون غلظت‌ها ، و غیره . . . . دلائل قطعی برای وجود ملکولها بدست آوردند . تمام این کارها با محاسبات انیشتن رهبری و روشن شده است . و همچنین ادراکات باشیوه‌هائی‌که او در جریان تحقیقات تئوریك خود بکاربرده است نیزروشنائی جدیدی بتفسیرآماری‌ترمودینامیك بخشیده است .

هرگاه برای اختصار باید بسرعت ازاین‌قسمت از کارهای انیشتن که بنوبه‌خود بسیار مهم‌اند بگذرم ، بعکس لازم میدانم در زمینه سهم اساسی او درگسترش تئوری کوانتا بیشتر گفتگو شود نباید فراموش کردکه جایزه نوبل ۱۹۲۲ برای فیزیك را بخصوص انیشتن برای‌کارهای خود درزمینه اثرفوتوــ الکتریك دریافت‌داشت.

---

4 - fluctuations
5 - Brownien
6 - M. Smoluchovski
7 - Jean Perriss
8 - M. The Svedberg

زمانیکه انیشتن اولین بررسی های خودرا شروع کرد پلانك با کارهای جاویدانش تازه فرضیه کوانتا را در فیزیك وارد کرده و ثابت کرده بود که بوسیله این فرضیه میتوان قوانین تجربی را درباره توزیع طیفی تشعشع اجسامی که درحال تعادل حرارتی‌اند ، و تئوریهای کلاسیك از درك آن عاجزند ، مجدداً بدست آورد . پلانك این فرضیه گیج کننده را که کاملا با ادراکهای ریشه‌دار و نرمن فیزیك کهنه تباین داشت پذیرفته بود ، که نوسان کننده‌های الکترونیکی که درداخل ماده عهده‌دار صدور و جذب تشعشع‌ها هستند نمیتوانند انرژی تشعشعی صادر کنند مگر مقدار این انرژی بحد معینی که آنرا کوانتوم‌میگویند رسیده باشد و مقدار این انرژی تناسب با فرکانس صادره خواهد بود . او بدینوسیله ضریب تناسبی که‌همان ثابت‌پلانك است، واهمیت آن برای پدیده هائی با مقیاس اتمی از زمان پیدایشش تاکنون روز افزونست ، وارد کار کرده است . پلانك بدین ترتیب قانون صحیح تشعشع سیاه رابدست‌آورده و با مقایسه فرمول آن با نتایج تجربی مقدار ثابت h را بدست آورده است . بعلاوه . ارائه فرضیه کوانتا لزوم خودرا برای بدست آوردن یك تصورصحیح ازخواص تشعشع سیاه باثبات رسانیده‌است .

کارهای لردرامیله[1] ، ژان[2] خود پلانك وکمی بعد هانری پوانکاره نشان داده‌اند که تصورات قدیم بناچاربقوانین ناصحیح منجر میگردند و وارد کردن عنصر ناپیوستگی که بوسیله کوانتوم عملی میگردد کاری اجتناب‌ناپذیر است .

پلانك دراولین آثار خود درباره این موضوع ، قبول کرده است که تشعشع بشکل کوانتا صادر و «جذب» میگردد : این بیان اولین توضیح برای تئوری کوانتا گردید .

اما اگر تشعشع همیشه بشکل‌کوانتا جذب گردد ، قبول این امر ضروریست که این انرژی بجای آنکه ، آنطورکه تا آنزمان درهمه جا مورد قبول بود ، همگن باشد، بشکل کوانتا خواهد رسید ، یعنی دارای تکاثف‌محلی بوده‌وبصورت دانه‌های انرژیست . ازطرف‌دیگر سازگاری چنین شکلی ا زامواج الکترومغناطیس ، و بخصوص امواج نورانی با پدیده‌های‌تداخل و پراکندگی که تئوری امواج همگن فرنل[3] وماکزوئل توضیحی معتبر درباره آنها داده بودندمشکل بنظر میرسد .

ازآنجائیکه بناچاربایدپذیرفت، که صدور تشعشع بشکل کوانتا صورت میپذیرد بدون آنکه درباره ساختمان دانه‌های تشعشع حکمی صادر کرده باشیم ؛ پلانك که

1 - Lord Reeglig h 2 - Jeans
3 - Fresnel

دارای روحی گستاخ وآشنا باشیوه های فیزیك کلاسیك بود ، ترجیح داد که تئوری تشعشع سیاه خودرا بر پایه این فرض بنا نهد که صدور اشعه و نه جذب آن بشکل کوانتا انجام میگیرد : این دومین توضیح تئوری کوانتا گردید که تاحدی دورگه و ناجور بنظر میرسد .

انیشتن جوان دست بکار تعمق درباره این موضوع مشکل گردید ، ودر ۱۹۰۵ ، در ۲۶ سالگی ، زمانیکه تئوری نسبیت راپایه گذاری کرد ، پیشنهاد کرد که بابی پروائی باقبول فرضیه ساختمان دانه ای تشعشع ، باید دونقطه نظر اساسی قرارگرفت ، و ازاینجا تفسیر قوانین جالب اثر فوتو الکتریك را نتیجه گرفت . بدین ترتیب در مدت یکسال بوسیله قدرت خارق العاده روحی منحصر بفرد انیشتن دو تئوری بزرگ نسبیت وکوانتا که امروز بصورت فرمانروا بر فیزیك معاصر حکومت میکند ، یکی بوجود آمد ودیگری پیشرفتی اساسی کرد .

اثر فوتوالکتریك که در ۱۸۸۷ بوسیله هرتز کشف شده بود ، از قوانینی که مدتها غیر قابل ادراك بودند تبعیت می کرد . هرگاه قطعه فلزی را تحت تاثیر تشعشع قرار دهیم ، بشرط آنکه فرکانس این تشعشع بالاتر از حد معینی باشد ، این فلز ازخود الکترن صادر میکند :انرژی سینتیك الکترن های صادره تابعی خطی از تفاضل بین فرکانس حدو فرکانس محرك است . بدین ترتیب پدیده اولیه صدور الکترن بوسیله فلز منحصرا بفرکانس تشعشع رسیده بآن وابسته است وهیچ ارتباطی با دامنه آن ندارد : فقط تعداد این پدیده های اولیه باشدت تشعشع تحریك کننده ارتبـاط دارد . تئوری کلاسیك درباره تشکیل نورهرگز نمیتوانست چنین چیزی را پیش بینی کند و قانون اثر فوتوالکتریك غیرقابل توضیح میماند . انیشتن موضع محتاطانه پلانك را ترك گفت وتمیز داد که این قوانین حاکی از آنند که تشعشع دارای ساختمانی دانه ای است ، انرژی یك موج با فرکانس v در دانه ای بامحتوی انرژتیك hv متمرکز شده است ، او بـا سهولتـی قابل تحسین ازاینجـا قوانین فوتوالکتریك را استنتاج کرد. هرگاه الکترن برای خروج از ماده ناچـار باشد w_0 انرژی مصرف کند ، پس از دریافت hv کوانتوم این الکترن نمیتواند از جسم خارج گردد مگر آنکه

$$hv > w_0$$

باشد، که از آنجا فرکانس مدی نتیجه میگردد . هرگاه $hv > w_0$ باشد این الکترن از ماده باانرژی سنتیك برابر $hv - w_0$ خارج میگردد ، که ازآن رابطه خطی این انرژی باتابع v نتیجه میگردد. این تئوری باچنین سادگی بعـدا توسط میلیکان[1] در مورد نـور معمولـی ، توسط م . مـوریس

1 - Millikan

دوبروگلی ۲ در مورد اشعه X ، توسط ژان‌تیبود۳ و الیس ٤ برای اشعه γ باثبات رسید و تجربیات آنان وسیله جدیدی برای اندازه گیری ثابت h بوجود آورد. بدین ترتیب ضرورت برگشت به تصور دانه‌ای نورکه پیش از کارهای موفقیت‌آمیز و قابل تحسین فرنل مورد تائید نیوتون و عده‌زیادی دیگر از دانشمندان بود، پایه‌ای تجربی پیدا کرد . انیشتن برای آنکه منشاء کوانتائی این تئوری جدید دانه‌ای نوررا یادآوری کند نام «تئوری کوانتائی نور» رابرآن نهادکه امروز نام «تئوری‌فوتون» را بآن داده‌ایم .

در سالهای بعد ، انیشتن باز به تفکر درباره این تصور جدیدبرای نور پرداخت . بکمك بحث‌های حاصل از تئوری نسبیت وبررسی تعادل بین تشعشع وماده ، او ثابت کرده است که فوتون‌ها نه‌تنهاباید دارای انرژی برابر hv باشند ، بلکه مقدار حرکت آنها نیز باید برابر $\frac{hv}{c}$ باشد : نتیجه‌ای که بعدا توسط کشف و بررسی اثر کمپتون ٥ به تحقق پیوست .

واضح است که تصورات انیشتن بلافاصله باموانع‌نیرومندی‌برخورد کردند . اساتید بزرگ علم مانند لورنتس وپلانك بآسانی میتوانستند اثبات کنند که یك تئوری‌دانه‌ای محض برای‌نورنمیتواند جوابگوی پدیده‌های پراکندگی و التصاق قسمت‌های امواجی ، که تئوری موجی توضیحی باین سادگی‌درباره آنهاداده است ، باشد . انیشتن‌این اشکالات را تکذیب نمیکرد ، او الزام وارد کردن عنصرناپیوستگی را در اشعه نورانی نیز یادآوری مینمود . او بطرف یك «تئوری ترکیبی» گرایش پیداکرد که وجود دانه‌های انرژی تشعشعی را می‌پذیرد و حرکت این دانه‌ها و وضع محلی آنها را با انتشار امواجی همگن از نوع موج ماکزوئل ـ فرنل پیوند میدهد . چندی بعد نویسنده این مقاله ، در آغاز گسترش مکانیك موجی ، بناچار دست بتوسعه فکری مشابه برای توضیح رابطه عمومی‌دانه‌ها و امواج ارتباطی آنها زد . این کوشش ها بی‌نتیجه ماند و مقدر بود که تغییری کاملا متفاوت ، که وابسته بروابط غیر متیقن هایزنبرگ ٦ بود برای آن بوجود آید ،که ما بعدا درآن باره‌صحبت خواهیم کرد . اما مسلم است که افکار انیشتن درباره ساختمان‌نور نقشی قطعی در تحول تئوری کوانتا و شکفتگی مکانیك موجی داشت .

آلبرت انیشتن با تعقیب برای موارد استعمال فرضیه پلانك‌ثابت کرده است که این فرضیه تئوری

---

2 - M. Maurice de Broglie
3 - Jeanthibaud
4 - Ellis
5 - Compton
6 - Heisenberg

جدیدی برای حرارت مخصوص بوجود میآورد و امکان‌ازبین‌بردن مشگلاتی راکه در این‌زمینه وجود داشته فراهم میسازد . گرچه‌پایه فرمول انیشتن برای حرارت محصوص بیش ازآن ساده است که بتواند حقیقتا در حالات واقعی مورد استعمال داشته باشد ،امااین فرمول نقشی‌را که کوانتوم دراین پدیده‌ها عهده‌دار است بروشنی نشان میدهد و ضمنا نمونه‌ای‌برای تحقیقات بعدی لیندمن۱ ، دبی ،۲ بر ۳ ، کارمن ٤ گردید .

معهذا پیشرفت عظیمی نصیب تئوری کوانتاگردید . در ۱۹۱۳، Bohr تئوری کوانتیك‌خودرادرباره اتم انتشار دادکه تاثیر آن بر تمام فیزیك معلوم است : در ۱۹۱٦ سامرفلد ٥ تئوری «بر» را باوارد کردن نسبیت درآن کامل کردواز این راه تاحدودی ساختمان دقیق طیف‌ها را توضیح داد. انیشتن با علاقمندی زیاد تمام اینکارها را دنبال کرد و باردیگر سهم مهم خودرا در گسترش تئوری کوانتا ایفا نمود .

هنگامیکه در ۱۹۲٤ ، نویسنده یادداشت حاضر در تز دکترای خود افکاری را ارائه دادکه پایه مکانیك موجی را تشکیل میدهند، انیشتن‌بوسیله پل‌لانژون(٦)ازآنها اطلاع یافت ودر ژانویه ۱۹۲٥ در مجموعه گزارشات آکادمی برلین یادداشتی انتشار دادکه در آن با تکیه بافکار جدید و استفاده از کارهای فیزیکدان‌هندی بوز(۷)، آماری راکه درمورد مجموعه‌ای از ذرات غیرمتمایز از یکدیگر قابل اجرا است معین نمود . این آمار درباره فوتون‌ها ، ذرات و بطور وسیع‌تر درمورد همه ذرات مرکب‌که شامل تعدادی زوج از ذرات اولیه هستند قابل‌اجرا است، امروز نام استاتینستیك بوز ــ انیشتن را بخود گرفته است . بطوریکه‌اکنون‌میدانیم ، الکترن‌ها فوتون‌ها ، نوترونها و ذرات مرکبی‌که از تعدادی فرد از ذرات اولیه تشکیل شده‌اند تابع اصل پولی بوده مجموعه آنها را آمار دیگری تبعیت مینمایند که‌بنام‌آمار فرمی دیراك (۸) است. اگربافکار جدید درباره مکانیك موجی‌توجه کنیم ، یادداشت آلبرت انیشتن‌سهم بزرگی برای تسریع گسترش آن داشته است . بین ۱۹۲٤ و ۱۹۲۸، تئوریهای‌جدید کوانتائی بخصوص بکمك کارهای هایزنبرگ ، بر ، شرودینگر و دیراك ناگهان‌جهش سریعی کرده است . در ۱۹۲۷ هایزنبرگ روابط غیر متیقن‌خود را عرضه داشت : بدین ترتیب اثر او بانضمام تحلیل‌های عمیق بر ، به تفسیر فیزیکی مکانیك جدید منتهی گردید که درآن مفهوم احتمال نقش اصلی را ایفا میکند،

1 - Lindemann
.2 - Debye
3 - Bohr
4 - Karman
5 - Sommerfeld
6- Paul Langerin
- Pauli
8 - Fermi-Dirac

و باکنارگذاردن افکار کلاسیك، برای ذرات درمقیاس اتمی وضع و سرعت دائمی و معینی قائل نیست و دترمینیسیم دقیـق را در مورد توالی اظهار وجود قابل مشاهده آنها قبول ندارد. مانند پاره‌ای‌از فیزیکدانان معاصر خود و دوران قبل از خود (لانژون، پلانك)، انیشتن هرگز بطور کامل افکار جدید بوروهایزنبرگ‌راناپذیرفت. در اکتبر ۱۹۲۷ اودر Conseil Solvay مخالفتی جـدی را باآنها عنوان نمود. چند سال بعد در یادداشتی که باتفـاق پودولسکی و روزن نگاشته است، اشکالاتی راکه‌تفسیر های فعلی مکانیك کوانتیك‌بوجود میاورد توضیح داده است. عده‌ای از فیزیکدانان به مخالفت هـای انیشتـن جوابهـای موشکافانه‌ای داده‌اند، وعلاوه براین بنظـر میرسد که امروز تقریبافیزیکدانان نسل جدید درمورد قبول تفسیر بر ـ هایزنبرگ، که تنها شکل سازگار با مجموعه قضایای شناخته شده است ،متفق‌القولند. معذالك، مخالفت‌های انیشتن که از افکار عمیق سرچشمه گرفته‌فواید بسیاری داشته است، زیرا این مخالفت‌ها مدافعین تصورات جدید را مجبور میکرده است تا درباره این نکات دقیق بیشتر بموشکافی پرداخته و دلائل تازه‌تری برای تصریح آنها ارائه دهند.

***

نیمه اول قرن بیستم با جهش خارق‌العاده فیزیك مشخص‌میشود و بمثابه یکی از درخشانترین‌فصول تاریخ علم باقی خواهد ماند. دراین چنـد سال، علم بشری دوبنـای تاریخی جاویدان برپا نمود: تئوری نسبیت و تئوری‌کوانتا. اولی‌تماما از مغز خلاق البرت‌انیشتن‌تراویده و دومی، که پلانك اولین سنگ آنرا بنانهاد، گسترش‌خودرامدیون تفکرات انیشتن است. نام‌آلبرت انیشتن همیشه با دو کامیابی‌بزرگ که روح بشر میتواند بآن‌هامغرور باشد و مباهات‌کند وابسته است.

پایان

از : فقیه

یادداشت ...

٤

الم ــ (بفتح الف) بمعنی درد ــ درد شدید است ــ الم (چنانکه معمولا بکسر تلفظ میکنند) غلط است .

***

متقلب ــ متغلب

متقلب ــ بمعنی معروف تقلب‌کننده است .
متغلب ــ بمعنی چیره‌دست وغلبهٔ بناحق‌کننده است .

حظیره ــ حظیرةالقدس

حظیره ــ آغل وپناهگاه است .
حظیرةالقدس ــ مراد ازترکیب دوکلمه روشن است .

***

کالبد

کالبد ــ (بضم ب) بمعنی تن و اصل آن یونانی است (بفتح ب) چنانکه بعضی تلفظ میکنند روا نیست)

باربد ــ موبد ــ سپهبد

جمیع این اسامی (بفتح «ب») تلفظ میشود وبضم «ب» چنانکه بعضی تلفظ میکنند صحیح نیست)

***

ارسطو گفته است :
(اختلف‌الحق وفلاطن وکلاهمالنا صدیقان ، الا ان‌الحق اصدق لنا من فلاطن) .
ترجمه ــ افلاطون و« حقیقت » اختلاف پیدا کردند و

هردو برا ی‌ما راستگو ، الاآنکه حقیقت راستگوتراست ازافلاطون.

***

رود لاخ ـ دیو لاخ

رودلاخ ـ جای پرچشمه وآب ورودخانه
دیولاخ ـ مکان پردیو (جای هولناك) .

***

پشتم دوتا نه‌از پی آن شد که عشق تو
باری براو نهاد ز اندیشه و عنا
گم شد دلم زدست وبخاك اندراوفتاد
کردم زبهر جستن او پشت رادوتا
امیر معزی

ریش

ریش ـ بمعنی جراحت باشد وبعربی بمعنی پر (بفتح پ) است وهم موی صورت وچانهٔ مردان .

سوك ـ سوگ

سوگ ـ ماتم ومصیبت است ـ رودکی هم‌قافیه «ملوك» کرده ـ ولی درفرهنگ جهانگیری وغیاث‌اللغات با (گ) نوشته‌اند .
از : محمد قزوینی

***

دیوار ـ دیفال

دیفال ـ بمعنی دیوار غلط نیست ولی فصیح نیست .
همچنین ـ سولاخ بجای سوراخ

آهو

آهو ـ غیراز حیوان معروف بمعنی «عیب» آمده‌است .
بی‌آهو ـ بی‌عیب .

***

سنائی‌ـ عالمت غافل است و توغافل
خفته را خفته کی کند بیدار
غول باشد نه عالم آنکه ازو
بشنوی گفت و نشنوی کردار

سعدی درجواب گفته :

گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار
باطل است اینکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار

***

آسیا ـ آسیاب

هردو صحیح است :

آسیا دراصل آسِ‌آب بوده و «یا» بدان درافزوده‌شده‌است.
بنابراین آسیای‌باد ودست آسیا خطاست .
آس‌باد وآسِ‌دست ودست‌آسِ صحیح است .

***

بزه

بزه ــ بروزن «مزه» (بفتح ب وفتح وکسر «ز») باهاء غیرملفوظ هردو صحیح است .

بزه کردی ونکردند مؤذنان ثوابی
(سعدی)

اما گاهی‌هاء مختفی یاغیرملفوظ راملفوظ آورده‌اند ــ مثل:

بزهکاری ازنردبانی فتاد (سعدی)

تلواسه

تلواسه ــ یعنی اضطراب ودلهره .

***

صرف

صرف ــ « بکسر ص »بمعنی خالص‌است . بهمین‌مناسبت نیز شراب ناب راگویند :

ساقیان صرف ارغوانی رنگ   راست کردند بر ترنم چنگ

***

از خسروی سرخسی :

ای بسا خسته کز فلك بینم   بی سلاحی همیشه افگار است
وی بسا بسته کز نوائب چرخ   بند پنهان و او گرفتار است
وی‌بساکشتگان که‌گردون‌راست   نرود خون وکشته بسیار است

***

افگار ــ بمعنی زار

احسن‌الشعر اکذبه (بهترین شعر دروغترین آنست) .
نظامی درین معنی گفته است :

در شعر مپیچ و در فن او   چون اکذب اوست احسن‌او

***

اضداد

اضداد لغتی است‌که دومعنی مخالف را میرساند .
خفی ــ ازاضداد است ، بمعنی آشکار وپنهانی ــ
بشارت ــ دربارهٔ وعدهٔ نیك‌وبد آمده است .
« فبشرهم بعذاب الیم »

بوس

بوس ــ بمعنی بوسه‌کلمه فارسی است ولی عرب آنرا

بسیاق خود صرف کرده

باس ــ یبوس ــ بوس

چنانکه از کلمهٔ «جوش» فارسی عربها «جیشان» ساخته‌اند.

شموش ــ چموش

چموش ــ ومعرب آن شموس بمعنی معروف سرکش و لگدزن است .

شیرمردی جوان و هفت عَروس ــ مادیان‌گشن بود و فحل شموس
نظامی

گشن ــ به‌ضم اول به‌معنی فخل ونر وبرومند وتواناست وبمعنای جانوری‌که به‌طلب آمده است .

***

ید طولی

دراین اصطلاح معروف « ید طولی داشت » بطریق مذکور (طولی) باید نوشته شود نه‌طولا (چنانکه گاه دیده شده) مگرآنکه بگویند « ید طولائی داشت » .

***

ان من‌الشعر لحکمة

ترجمه حدیث معروف ــ بدرستی‌که بعضی از شعرها حکمت است .

***

قابوس وشمگیر درحال آوارگی ودورماندن از فرمانروائی گفته است :

قل للذی بصروف الدهر عیرنا هل عاندالدهر الا من له خطر

بگو بکسی‌که مارا به‌برگشتن روزگار «ازما» ملامت‌میکند
آیا روزگار جزبکسی که بزرگ است دشمنی میکند ؟

***

تبار

تبار ــ درعربی بمعنی‌هلاک‌است ودر فارسی بمعنی‌دودمان ــ دراین مصرع شاعر هردو معنی را آورده است .

تبار جان بداندیش و آفتاب تبار

چنگل ــ چنگال

چنگل ــ بفتح گاف‌مخفف چنگال است وبضم گاف‌غلط‌است

یك قهقههٔ کبك دوصد چنگل بازاست

لحم وشحم

لحم ــ گوشت است ــ شحم ــ پیه‌است .

***

اسفار

سفر ـ بمعنی مسافرت معروف است ـ همچنین کمی بعداز غروب آفتاب .
سفر ـ بکسر سین وسکون «ف» بمعنی کتاب است .
سفر ـ بفتح شین وسکون «ف» نشانه‌ای‌که بر پوست باقی ماند .
اسفار ـ جمع سفرها وکتابها .

***

حله ـ حله

حله ـ بضم «ح» بمعنی حریر است .
با کاروان حله برفتم ز سیستان
با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان
(فرخی سیستانی)
حله ـ بکسر «ح» شهرحله است درعراق نزدیك بغدادكه سیف‌الدوله آنجارا تعمیرکردومدتی درآنجا اقامت داشت وآنزمان از بهترین شهرهای عراق بود .
در بادیه تشنگان بمردند وز حله به‌کوفه میرودآب
علامهٔ حلی ازاین شهر بوده‌است .

***

مصیب ـ مصاب

مصیب ـ بضم میم صوابکار ودرستکار ـ ضد «مخطی»
مصاب ـ کسی‌که بلائی باو رسیده باشد ، همچنین‌کسیکه آثاری ازجنون دراو دیده شود .

یرغو

یرغو ـ (یارغو) ـ مغولی است وبمعنی داوری ،استنطاق ومرافعهٔ مدعی .
ازدست آن ترك ختا یرغوبه قاآن میبرم
کان کافر اعدامیکشد وین سنگدل احباب را
(سعدی)

خس ـ خسك

خس ـ (بفتح خ) گیاه خشك ـ پست ـ کاهو .
خار وخس در مورد خار و گیاه خشك
و بکنایه مردم فرومایه را نیز گویند .
خسك ـ خارسه گوشه اعم از آهنی وغیرآن
مگر دود دل من راه بستت نفیرمن خسك درپاشکستت
(نظامی)

نجیب

نجیب ـ غیر ازمعنی معروف مشتق از نجابت، یعنی شتر خوب

***

تنگ

تنگ ـ بروزن «سنگ» درهٔ واقع بین دوکوه (تنگ الله اکبر در شیراز واقع است) همچنین بمعنای لنگهٔ باراست و ضد فراخ است .

***

غازی ـ یعنی جنگجو ـ از «غزا» بمعنی جنگ ـ

در غزا برپهلوانی دست یافت   زود شمشیری برآورد وشتافت

(مولوی)

***

هاویه

هاویه ـ ازاسماء جهنم است ـ همچنین بمعنی زن داغدیده.

***

ثبات ـ سبات

ثبات ـ بمعنی دوام وثابت بودن (بفتح ث) صحیح است وبضم آن (چنانکه غالباً تلفظ میکنند) صحیح نیست .

سبات ـ (بضم سین) بمعنی خواب ، اول خواب وشریان و وریدی بسیار معروف وچندمعنی دیگر است که درادب فارسی نیزبکار رفته است، مثلا ـ « ازسبات بطالت بیرونم کشید »

***

دلق ملمع

دلق ملمع ـ جامهٔ ملمع یعنی رنگارنگ ودلق ملمع جامهٔ دورنگ است ودراصطلاح صوفیان به‌معنی جامهٔ چهل تکه ووصله‌دار و دارای وصله‌ها وپاره‌های رنگارنگ باشد .

گرچه با دلق ملمع می گلگون عیب است

مکنم عیب کزو رنگ ریا میشویم

(حافظ)

بحر ـ (بحار ـ بحور)

بحر ـ دریاست وجمع آن «بحار» (بکسر ب) همچنین وزن شعر است که جمعش «بحور» است .







لحظات اخر مسابقات جهانی شطرنج

نوزدهمین دور مسابقه بات‌وی نیک ـ پطروسیان را باید آخرین کوشش این دواستاد بزرگ برای کسب عنوان قهرمانی جهان دانست. بانتیجه ۵ر۷ـ۵ر۱۰ که از بازیهای قبلی بدست آمده بود کاملا معلوم بودکه برنده این بازی خیلی به‌تحقق آرزوهای خود نزدیك میشود .

دراین بازی پطروسیان با سفید بازی راشروع کرد و تا حرکت هشتم مثل بازیهای شماره سوم وسیزدهم «پیاده وزیر ـ دفاع وزیر هندی "Queen's Pawm, Queen'sIndian de fence بود ولی درلحظات اولیه «وسط بازی» برتری پوزیسیونی پطروسیان آشکار گردید ودرلحظه ثبت بازی که دردیاگرام نشان داده شده است سفیدوضع کاملا برنده‌ای داشت.

پطروسیان بعلت بیماری که بعلت ناسازگاری غذا برایش دست داده بود«آخر بازی» را خیلی ضعیف‌انجام داد ویك آخربازی راکه همه پس‌از ۶ـ۵ حرکت و۲۵ دقیقه زمان آن‌را تمام شده می‌دانستند ۲۵ حرکت و۵ر۳ ساعت طول داد.

پس ازپیروزی پطروسیان ـ نتیجه مسابقه دوجانبه وقهرمانی جهان‌پطروسیان برای همه‌کاملا معلوم بود وخود دواستاد بزرگ هم آنرا میدانستند وسه بازی بعدی که در ۲۱ـ ۱۰ و۱۰ حرکت مساوی شد بیشتر جنبه تشریفاتی برای پایان دادن به‌دوره قانونی مسابقه راداشت .

با آنکه فدراسیون جهانی شطرنج تساوی بازیها را قبل از ۳۰ حرکت‌در مسابقات رسمی ممنوع‌کرده بود ـ سه‌بازی آخر بطور وضوح نقض مقررات‌وعدم‌توجه به‌قوانین و دستورات این مرکز بزرگ‌شطرنج تلقی شده است.

نوزدهمین دور مسابقات جهانی شطرنج

«۱۱ مه ۱۹۶۳»

	سفید : تیگران پطروسیان	سیاه : میخائیل بات‌وی نیک
1	c2 — c4	C — f6
2	C — c3	e7 — e6
3	C — f3	b7 — b6
4	g2 — g3	F — b7

5	F — g2	F — e7
6	O — O	O — O
7	d2 — d4	C — e4
8	D — c2	....

این حرکت مشخص واریانت جدیدی است‌که با واریانت انجام شده دردور سوم وسیزدهم که تعویض‌اسب‌ها توسط سفید است متفاوت است.

8	....	C × C
9	D × C	f7 — f5
10	b2 — b3	F — f6
11	F — b2	d7 — d6
12	Ta — d1	C — d7

بعضی ازتئوریسین های شطرنج این حرکت سیاه را اشتباه تلقی‌کرده ومعتقد هستند که سیاه باید درحرکت دوازدهم با حرکت D — c8 ,.... .. 12 از فیل وزیر خودکه بطور غیرمستقیم بی‌دفاع است ـحمایت کند.

13	C — e1	....

برخی از تئوریسین‌ها ادامه زیر را برای سفید برای استفاده ازحرکت دوازدهم سیاه وپیشنهاد میکردند که آنهم فقط بازی را بوضع مساوی میکشاند.

13 C — g5, F × F　　14 C × e6, D — e7
15 C × T, F × T　　16 C × C, F × P
17 C × F ,D × C　　18 T — e1, T — e8

13	....	F × F
14	C × F	F — g5

سیاه ازاین حرکت دومنظور دارد ، اولا ازمستقر شدن اسب سفید درخـانه f4 جلوگیری میکند ثانیا مقدمه حمله‌ای درجناح‌شاه را بوسیلـه پیشروی وپیاده f5 آماده میسازد.

با این وجود حرکت D — e7 .... 14 صحیحتر است زیرا سیاه درکلیه جناحها درگسترش عقب مانده وحرکت متن که‌تغییرمکان مکرر یك‌مهره است‌کمکی بحل مشکل سیاه نمیکند.

15	D — c2	....

با تهدید بدست آوردن کنترل مطلق مرکز پس ازحرکات:

16 f2 — f4, F — f6　　17 e2 — e4, ...
F — h6

16	....	F — h6
16	e2 — e4	....

حالا حرکت f2 — f4 16 ممکن نیست زیرا سیاه با حرکت C — f6 ,......... 16 ازپیشروی پیاده شاه سفید جلوگیری میکند.

16	....	f5 — f4
17	C — e1	....

این حرکت ازپیشروی پیاده f4 سیاه جلوگیری میکند زیرا درآن‌صورت رخ سفید با مستقرشدن درعرض سوم بسادگی پیاده سیاه را ازبین می‌برد.

17	....	D — e7
18	e4 — e5	....

یك حرکت قوی‌که در دو حرکت آینده پوزیسیون سیـاه را متلاشی‌میکند.

18	....	d6 × P
19	d4 × P	Ta — d8

19 ...., a7 — a5 یك حرکت ضعیف سیاه . حرکات

T — f7 .... 19 بهتربود مثلادرراه دوم سفید نمی‌تواند باادامه‌زیر

کسب‌برتری کندبرعکس‌سیاه‌وضع‌خوبی پیدا مینماید :

19 ...., T — f7 20 D — e4, Ta — f8
21 D — c6, C — b8

20 D — e2 D — g5

بعداز این حرکت سیاه همیشه با اشکالاتی روبرو میشود. حرکت بهتر

C — c5 ...., 20 بود .

21 R — g2 a7 — a5
22 C — f3 D — h5
23 F — a3 T f — e8

حرکت T — f7 ...., 23 که منجر به‌آچمزی اسب میشد سیاه رابه‌مشکلات

بسیار شدیدی گرفتار می‌ساخت .

24 T — d4 ....

یك حرکت قوی که سیاه غافلگیر می‌کند وکنترل این ستون موثر را به‌دست

سفید میدهد.

24 .... C — b8
25 Tf — d1 T × T

سیاه مجبور به‌تعویض است زیرا درمقابل حرکت C — c6 ...., 25 به‌سادگی

سفید با حرکت T — d7 27 عرض هفتم را اشغال می‌نمود.

25 T × T P × P

درمقابل حرکت g7 — g5 ...., 26 g4' — g5 ...., سفید حرکت

مطمئن وآرام h2 — h3 27 را دارد .

27 h2 × P D — f7
28 D — e4 g7 — g6
29 D — b7 ....

حرکت قویتر احتمالا D — h4 29 است ولی حرکت متن‌هم‌که منجر به‌پیدا

شدن وضع برنده برای سفید میشود نمیتوان خطا تصور نمود .

29 .... F — g7
30 c4 — c5! P × P

با ادامه زیر سفید راه برنده‌ای پیدا میکرد:

30 ...., F — f8 31 P × P, P × P
32 D × D + , R × D 33 F × F, R × F
34 T — d6, b6 — b5 35 C — d4, ...

31 F × P C — d7
32 D × P ....

واضح است‌که حرکت T — f4 32 با حرکت C × F .... 32 مواجه میشد.

32 .... C × P
33 D × D + C × D

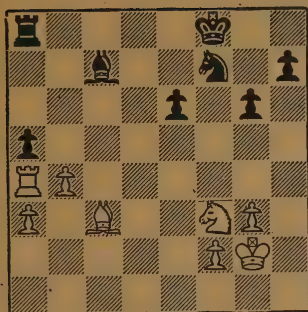
با ادامه زیر سیاه بازی رابسرعت ازدست میداد:

33 ...., R × D 34 C × C +, F × C
35 T — d7 , ...

34 T — a4 F — c3
35 T — c4 ....

عجیب است که سفید حـرکت 35 F — d4 ، راکه منجر بهیك پیروزی فوری میشد انجام نداد چه دراین صورت بسادگی با معدوم کردن پیاده رخ‌سیاه‌درتعقیب آن بسادگی با دوپیاده رونده پیوسته با بات‌وی نیك اجبارا بازی را تسلیم میشد.

35	....	F — f6
36	F — b6	T — a8
37	T — a4	F — c3
38	F — d4	F — b4
39	a2 — a3	F — d6
40	b3 — b4	F — c7
41	F — c3	R — f8


White (Petrosian)

دیاگرام روبرو وضع صحنه را پس ازانجام حرکت ثبت شده سیاه نشان میدهد. یگانه تذکری که درباره این «آخر بازی» میتوان داد اینست که ۲۵ حرکت دیگر ادامه می‌یابد !

42 b4 — b5 ....

اولین اشتباه وانحراف دراین وضع برنده . بعدازP × P 42 سفیدمی‌بایست وشاید بلافاصله تسلیم می‌گردید.

42 .... R — e8

42 ...., C — d6 43 F — b4, R — e8
44 b5 — b6, ...

وپیاده رخ سیاه ازبین می‌رفت.

43	T — c4	R — d7
44	a3 — a4	T — c8
45	C — d2	C — d6

45 ...., C — e5 46 T ×F + ...

وسفید بازاء رخ خود دوسوار کوچك می‌گرفت.

46	T — d4	R — e7
47	T — d3	C — b7

با ادامه زیر سفید بازی رامی‌برد:

47 ...., F — b6 48 F — f6 +, R × F
49 T × C, ...

48 C — e4 e6 — e5

سیاه مجبور بودکه قطر فیل‌سیاه را مسدود نماید زیرا مثلا اگر:

48 ...., T — f8 49 F — f6 +, T × F
50 C × T, R × C 51 T — d7, ...

و بسادگی بازی رامی‌برد.

49 F — b2 F — b6

سیاه مهلتی برای h6 — h7 ,........ ندارد زیرا سفیدبلافاصله با T — c3 ستون‌موثر بازی رااشغال مینمود.

50 F — a3 + R — e6
51 C — g5 + R — f5
52 C × P e5 — e4
53 g3 — g4 + ...

یك‌حرکت ضعیف که فقط امکاناتی بنفع سیاه بوجـود می‌آورد.حرکت‌صحیح T — d7 بود .

53 .... R — f4
54 T — g3 + , R — f5 53 .... R × P
55 T — g5 +, ...

54 T— d7 T — c7
55 T × T F × T
56 C — f6 F — d8
57 C — d7 R × P
58 b5 — b6 F — g5

بهتر بود سیاه با حرکت f5 — R ,........ 58 شاه خود را بمرکـز می‌رسانید .

59 C — c5 C × C
60 F × C F — f4
61 b6 — b7 ....

ادامه قوی‌تر F — e3 و61 درتعقیب آن F— d2 F × a5, است.

61 .... F — b8
62 F — e3 ....

راه ساده تر F — b6 است.

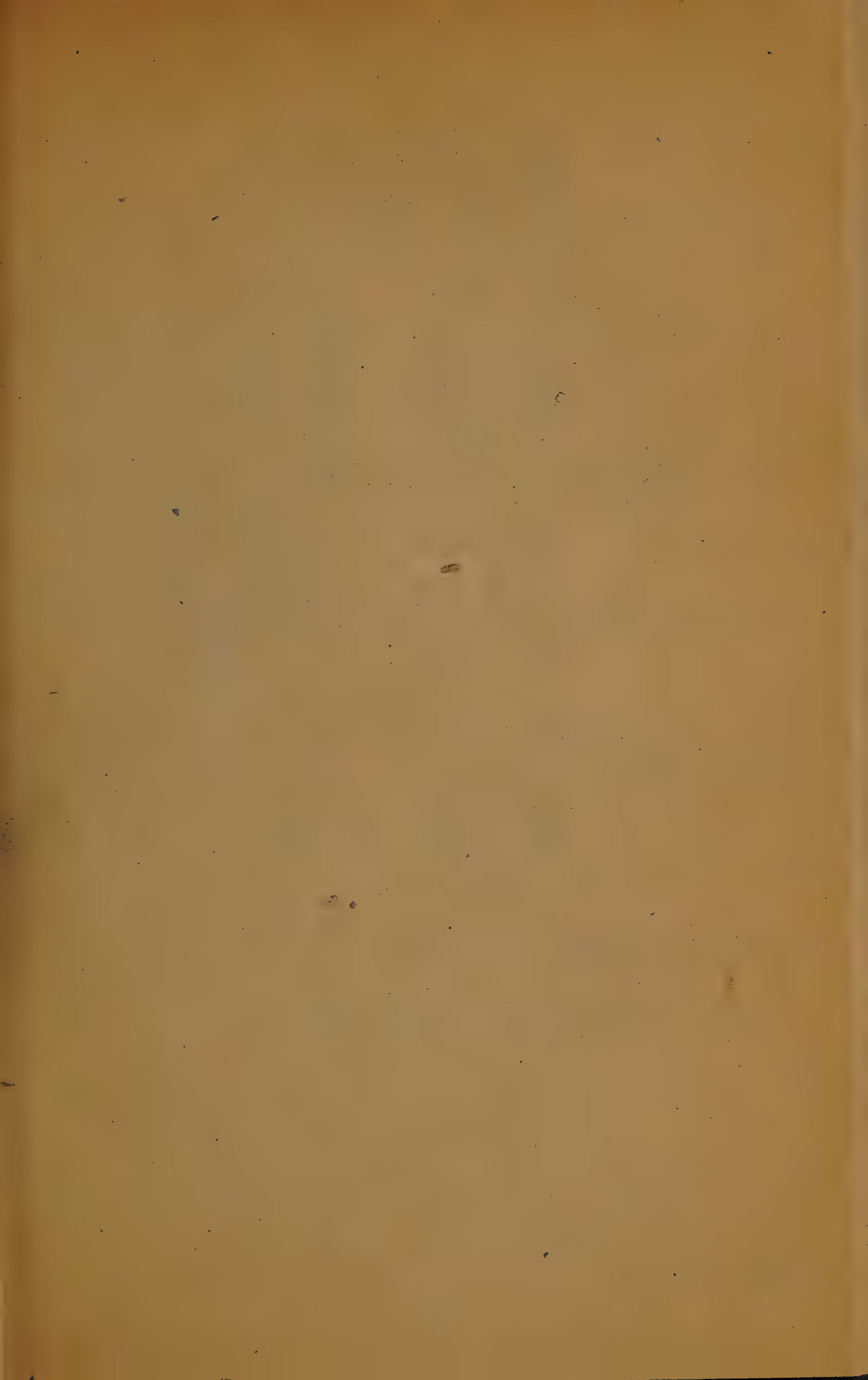
62 .... g6 — g5
63 R — h3, R — e6 62 ...., R — f5
65 F — f4, ... 64 R — g4, R — d7

63 F — d2 R — f5
64 R — h 3 F — d6
65 F × a5 g5 — g4 +
66 R — g2 ....

سیاه تسلیم شد .

شرح وتفسیر از«هاری گولومبگ»

استاد بین‌المللی شطرنج وداور مسابقه بات وی‌نیك ـ پطروسیان





تهیه مواد غذائی در کشور های مترقی جهان بردواصل عمده استوار است انتخاب مواد اولیه سالم و بسته بندی صحیح و مبتنی براصول بهداشت کارخانجات شاه پسند که عهده‌دار تهیه روغن مورد نیاز اکثریت مردم کشور ماست دررعایت اصول بهداشتی متداول درممالك مترقی پیشقدم شده وروغن نباتی شاه پسند را با استفاده از عالیترین مواد اولیه درکارخانجات عظیم و مجهز بدستگاههای تمام اتوماتیك تهیه مینماید .

کتاب هفته

شماره ۹۴ یکشنبه ۷ مهر ۱۳۴۲

در این شماره :

وچندین مطلب جالب و آموزنده

کتاب هفته



بها ۲۰ ریال

کتاب هفته

صاحب امتیاز : دکتر مصباح‌زاده
ناشر : سازمان چاپ و انتشارات کیهان
مدیر : حسن قریشی

به سرپرستی م.ا. به آذین
شورای نویسندگان
دکتر ا . ح. آریان پور ــ عبدالرحیم احمدی ــ مهندس کاظم انصاری ــ کاوه دهگان ــ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ــ دکتر محمد جعفر محجوب

کتاب هفته

فهرست

طرح روی جلد از : خسرو بیات



با ۲۰ ریال

شماره ۹۵

یکشنبه ۱۴ مهرماه ۱۳۴۳

سازمان چاپ و انتشارات کیهان
تلفن : ۳٤۵۱۷ و ۳۳۱۵۹

استثنا و قاعده

نمایش اخلاقی در ۸ تابلو

چهره‌ها : **کارل لانگمان** بازرگان
باربر
راهنما
مهمانخانه دار ایستگاه هان
قاضی
زن باربر
رئیس گروه دوم مسافران
دودستیار قاضی
دو پاسبان

هنرپیشگان :
. . . .
. . . .
. . . .

I

سبقت‌جوئی در بیابان

دو گروه کوچك که باهم تا حدی فاصله دارند ، در بیابان میکوشند تا ازهم سبقت بگیرند

بازرگان به دوتن همراهان خود: یك راهنما ویك باربرکه بارهایش را حمل میکند . ــ آهان ، زود باشید ، تن لش‌ها . من حتما باید درست یك روز زودتر برسم و پس فردا درایستگاه هان باشم . من کارل لانگمان بازرگان هستم وبه اورگا Ourga میروم تا دربارهٔ خرید امتیازی وارد مذاکره شوم. رقبای من ازنزدیك دنبالمان می‌کنند. هرکه زودتر برسد معامله را میبرد. من راه‌را تااینجادرکمترین مدت طی کردم، تردستی وقدرت ارادهٔ بسیار بکار بردم و باآدمهایم باخشونت‌بیرحمانه‌ای رفتارکردم . بدبختی دراین‌است‌که رقبای من‌به‌همان‌سرعت من‌میآیند . (با دوربین به پشت سر خود نگاه می‌کند .) ها ، اینها باز پابه پای ما هستند . (به راهنما:) آخر کمی‌این‌باربر را بجنبان . من تورا برای‌همین‌کار به‌خدمتم‌گرفتم . این‌جا که‌نیامده‌اید به خرج من‌گردش بکنید . هیچ میدانی یك همچو سفری چقدر خرج برمیدارد؟.... البته ، پول شما که نیست ، ولی ، مواظب باش ، اگرخرابکاری‌بکنی ، ازت به‌دفتر کاریابی اورگا شکایت می‌کنم .

راهنما به باربر : ــ آهان ، دیگر، تندتر راه برو ....

بازرگان ــ لحن صدات ناجور است . هرگز فرمانده نخواهی شد . بهتربود یکی را باحقوق بیشتری استخدام میکردم ، سرآخر برد بامن بود . یالا ، این‌مردك را مشتمالش بده . اصولا من طرفدار زدن نیستم ، ولی اینجا دیگرکتك لازم است. اگر زودتر ازهمه نرسم ، ورشکسته میشوم. ها، اقرارکن ! باربری‌که انتخاب کرده‌ای برادر توست ! ... خویش‌تواست و به‌همین سبب نمیخواهی بزنیش . اوه ، میدانم شما ها چه جنسی هستید . ولی ، خوب ، برای مزدت میتوانی بروی به دادگستری شکایت‌کنی . خدایا ، خداوندا ، دارند به‌ما میرسند !

باربر به راهنما : ــ مرا بزن ، ولی نه باتمام زورت. اگربناست که‌خودم را تا ایستگاه هان بکشم ، آخر بایستی قادرباشم یك پام‌را جلوپای دیگرم بگذارم.

صدائی از پشت سر به گوش میرسد : ــ آهای!... جاده اورگا همین است ؟ هو ! رفیق ... صبرکن تا ما برسیم ...

بازرگان بی آنکه جواب دهد یا پشت سرخود نگاه کند ــ مرده شورتان ببرد ! ... راه بروید ! ... سه روز است که هلشان میدهم، بهاشان سك میزنم، دو روز بافحش ودگنك ، روز سوم باوعده (گرچه از بابت وفای به آن، در اورگا خواهیم دید ...) وهمیشه هم رقبای من پابه پای ما میآیند ... اما تمام شب دوم را من راه خواهم رفت ؛ آنوقت ردپایم راگم می‌کنند ، ازمیدان دیدشان خارج میشوم و روزسوم بهایستگاه هان میرسم ، یك روز جلوتر ازاولین تعاقب‌کنندگانم ...

میخواند :

با راه پیمائی روز وشب ، آخر جلوافتادم .
بضرب دگنك ، آخرجلو افتادم .
آدم ضعیف وا میماند ، اما قوی به مقصد میرسد .

II

در پایان جادهٔ دایر

بازرگان شکر خدا، بهایستگاه رسیدم ، یك روز پیش‌تر ازهمه‌شان. آدمهایم دیگر رمق ندارند. ودلشان ازدست من خون است ... رکورد شکستن، مبارزه‌کردن .... این‌ها مردمیدانش نیستند ... یك مشت بدبخت بی‌سروپاکه بهزمین چسبیده‌اند، همین‌و بس !... اما جرات نفس‌کشیدن ندارند . خدارا شکرهنوزاین جاها پلیس هست‌که نظم را برقرارکند

دو پاسبان نزدیك میشوند . ــ همه چیزتان‌که بقاعده هست، آقا ؟ ازوضع جاده‌ها ، از آدمهاتان که راضی هستید ؟

بازرگان ــ همه چیز بقاعده است . بجای چهارروز سه روزه خودم رااینجا رسانده‌ام . البته جاده‌ها افتضاح است ، ولی من‌بهرکاری‌که اقدام‌کنم عادت دارم با موفقیت به انجامش برسانم . وضع کوره راه های آنور ایستگاه‌هان چه طوراست ؟ بعد ازاین چه چیزی درپیش خواهیم داشت ؟

پاسبانها حالا، آقا، شماواردکویر ژاهی میشویدکه دیاری درآن‌نیست

بازرگان ــ میشودکه پلیس بدرقه‌مان بکند ؟

پاسبانها درحالی‌که دور میشوند . ــ نه ، آقا، ماآخرین پاسبان هائی هستیم که سر راهتان می‌بینید .

III

اخراج راهنما در ایستگاه هان

راهنما ــ ازوقتی‌که درمقابل ایستگاه‌هان با پاسبان‌ها برخوردکردیم، یارو

بازرگان یکسر عوض شده، بالحن بکلی دیگری باما حرف میزند : مهربان است. گرچه، بازهم مراعات حالمان رانمی‌کند . بنظرهم نمی‌آید که درایستگاه هان ، آخرین ایستگاه پیش ازکویر ژاهی ، یك روز خستگی درکنیم . این باربر را نمیدانم چه‌کنم که خودش را تا اورگا بکشاند، چون‌که دیگر نا ندارد ... رویهم‌رفته ، رفتار دوستانهٔ بازرگان خیلی نگرانم می‌کند . کس چه میداند درکار پختن چه آشی برایمان هست . مدام‌قدم میزند وفکر می‌کند ... ازاین فکر کردن های تازه‌اش باید انتظار خدعهٔ تازه‌ای را داشت ! بهرحال ، من‌وباربر ناگزیریم همه‌چیز راتحمل کنیم ، وگرنه پول‌مان را نمیدهد ، بااین‌که درست وسط کویر جوابمان میکند .

بازرگان در حالی که نزدیك میشود ــ بیا، توتون بردار . کاغذسیگارهم بردار . شماها آمادهٔ چه‌کار ها نیستید تاگلوی تان را بااین دود سیاه‌کنید !.... خدارا شکر ، توتون باندازه‌کافی باخودمان آورده‌ایم ؛ توتون‌مان بخوبی تااورگادوام خواهد آورد

راهنما باخود میگوید ــ توتون مان ...

بازرگان ــ بیا، بنشینیم ، برادر . برای چه نمی‌نشینی ؟ دریك همچو سفری همه‌باهم برادرند . ولی، اگرهم ترجیح میدهی بایستی ، میل خودت است. شماها برای خودتان آدابی دارید . معمولا من‌کنارتو نمی‌نشینم وتوهم دلت‌نمی‌آید کنار باربر بنشینی . نظام دنیا به همین تفاوت‌ها بسته است . ولی هیچ چیزمانع‌مان نیست‌که باهم سیگاری بکشیم، هان؟ (میخندد.) ومن ازهمینت خوشم میآید. رویهم، هرکسی برای خودش مرتبه ومقامی دارد ... خوب ، حالا دیگرباید همه اثاث‌مان را تویك بسته جا بدهی . آب‌هم فراموشت نشود ؛ ظاهراً تواین کویر چاه فراوان نیست . راستی ، جانم ، میخواستم به‌ات هشدار بدهم. آن‌وقت که تواین باربر را زدیش ، هیچ ملتفت شدی‌چه نگاهی به‌ات کرد ؟ ازآن نگاه‌ها ... که‌هیچ ازش بوی خیر نمی‌آید . وتودر روزهای آینده ناچاری باز چندین بار مشتمالش بدهی، آن‌هم خیلی شدیدتر : آخر، ناچاریم تندتر برویم. یارو باربره آدم ناتوئی است . سرزمینی هم‌که ازش باید بگذریم بیابان است، دیاری توش نیست . شایدبخواهد فرصت را غنیمت بشمارد وخودش راآنطورکه هست نشان بدهد. تواز اوبالاترهستی : درآمد بهتری داری وهیچ باری‌هم حمل نمی‌کنی . همین خودش کافی است تاازتوکینه به دل بگیرد . باورکن ، به‌اش رو نده ، به احتیاط نزدیك‌تر است .

راهنما از یك در باز به حیاط پهلوئی میرود . بازرگان همانجا تنها میماند . نشسته است .

چه آدم های غریبی ...

بازرگان خاموش نشسته است . در حیاط پهلوئی ، راهنما مراقب باربراست‌که اثاثه رابسته‌بندی می‌کند. سپس می‌نشیند وسیگاری‌آتش می‌کند. باربر، پس ازآن‌که کارش به‌پایان رسید، بنوبه خود می‌نشیند وراهنما توتون وکاغذسیگار به‌اومیدهد و بااو به‌گفتگو می‌پردازد .

باربر ــ بازرگان همه‌اش می‌گویدکه بیرون آوردن نفت ازشکم زمین خدمتی به بشریت است. میگوید اگرنفت را ازشکم زمین بیرون‌بیارند، این جا

خط آهن می‌کشند ومردم غرق‌نعمت‌میشوند. بازرگان‌میگوید‌که اینجا خط‌آهن‌می‌کشند، خوب ، آنوقت من برای معاشم چه باید بکنم ؟

راهنما — نگران نباش . خط آهن برای همین امروز و فردا نیست . من شنیده‌ام که وقتی نفت پیدا شد پنهانش می‌کنند . سوراخی را که نفت ازش بیرون میآید ، کسی که دوباره ببندش ، به‌اش پول میدهند ، مبادا که این سررا باکسی در میان بگذارد . برای همین است که یارو بازرگان این قدر عجله دارد : آنچه او میخواهد نفت نیست ، بلکه پول میخواهد تا به کسی بروز ندهد .

باربر — من که نمی‌فهمم .

راهنما — هیچ کس نمی‌فهمد .

باربر — توی کویر راه باز بدتر از پیش خواهد بود . خدا کند که پاهام تا آخر یاری کند .

راهنما — البته که می‌کند .

باربر — این ورها دزد هست ؟

راهنما — روز اول ، تا زمانی که هنوز در نزدیکی های ایستگاه هستیم ، باید مواظب بود ، چون که پراز راهزن است .

باربر — بعدش چطور ؟

راهنما — بعداز عبور از رودمیر Myr دیگر عمدهٔ کار این‌است که باید همیشه در مسیر چاه ها بود .

باربر — تو راه را بلدی ؟

راهنما — بله .

بازرگان می‌شنود که آن دو باهم سرگرم گفتگو هستند . به در نزدیك میشود تا گوش دهد .

باربر — عبور از رود میر مشکل است ؟

راهنما — معمولا در این فصل ، نه . ولی موقع طغیان آب جریان خیلی تند میشود . خطر جانی هست .

بازرگان — آهان ، دارد با باربر حرف میزند از نشستن و سیگارکشیدن بااو امتناعی ندارد .

باربر — پس چه باید کرد ؟

راهنما — غالبا تا هشت روز باید صبر کرد تا بتوان از آب گذشت .

بازرگان — ها . ، چشمما روشن ... دارد به‌اش سفارش‌می‌کند که عجله نکند و مواظب جان عزیزش باشد ! ... آدم خطرناکی است . با باربر دست به یکی خواهد کرد . بهرحال ابهتی ندارد ، شاید هم از خیانت فرو گذار نکند . روی هم ، از امروز آن‌ها دوتا هستند در مقابل یکی . شك نیست که حالاکه وارد بیابان میشویم ، با باربر به‌مدارا رفتار خواهد کرد ، پس حتما باید شر این یارو را از سرم واکنم . (نزد دم زیردست خود میرود و رو به راهنما می‌کند :) به‌ات گفته بودم

وارسی کنی ببینی بسته‌بندی بار محکم است . حالا ببینیم دستور های مرا اجرا میکنی یا نه ... (یك تسمه را بقوت می‌کشد ، آنقدر که پاره میشود .)تو به این میگوئی بسته‌بندی ؟ تسمه‌که پاره‌شد ، یك روزمان به‌هدرمیرود . البته ، تو همین را میخواهی، تا بتوانی استراحت بکنی ...

راهنما – من در پی استراحت نیستم ، وتسمه را تا بزور نکشی پاره نمیشود .

بازرگان – ها ؟ تازه داری بامن یك‌به‌دو هم میکنی ؟ ... تسمه پاره شده ، آها یانه ؟ جرات داری تو رویم نگاه بکن وبگو پاره نشده ... ممکن نیست بشود به تو اعتماد کرد ... من میخواستم با تو رفتار شایسته‌ای داشته باشم ، ولی این کار با امثال شما در نمی‌گیرد . ازآن گذشته ، تو فایده‌ات چیست ؟ کمترین جذبه‌ای روی خدمتکار ها نداری . بهتر بود باربر میشدی ، نه آن که بیائی وراهنما بشوی . وانگهی دلایلی دارم که تصور کنم خدمتکار هارا بر ضد من میشورانی .

راهنما – چه دلایلی ؟

بازرگان – آها ! خیلی دلت میخواهد بدانی ... اما فعلا بیرونت می‌کنم .

راهنما – شما نمی‌توانید در نیمهٔ راه بیرونم کنید .

بازرگان – خیلی باید خوشحال باشی که گزارشت را به دفتر کاریابی اورگا نمیدهم . بیا ، این‌هم مزدت . پولت را تا اینجا میدهم . (مهمانخانه دار را صدا میزند و او نزدیك می‌آید .) شما شاهد باشید ، هرچه حقش بود به‌اش دادم . (به راهنما) به‌ات بگویم ، بهتر است دیگر تو اورگا پیدات نشود . (نگاهی به‌سراپایش می‌اندازد .) هرگز به جائی نخواهی رسید . (با مهمانخانه داربه اطاق دیگری‌میرود.) من هم الان حرکت می‌کنم . اگر اتفاقی برایم افتاد ، شما شاهد هستید که من امروز با این مرد به راه افتاده‌ام . (باربر را نشان میدهد . مهمانخانه دار با اشاره می‌فهماند که سخنان اورا نمی‌فهمد .) این هم که سرش نمی‌شود ! به‌این ترتیب ، هیچ‌کس نخواهد بود که بگوید من کجا رفته‌ام . وبدتر از همه این که این پدر سوخته ها خوب می‌دانند که هیچ‌کس نیست .

می‌نشیند ونامه‌ای می‌نویسد .

راهنما به باربر . – کار بدی کردم که پهلوی تو نشستم . مواظب باش ، مرد بدجنسی است . نمیدانم چطور خواهید توانست راه را پیدا بکنید . (قمقمه‌اش را به باربر میدهد .) بگیر ، این قمقمه را بعنوان ذخیره نگهدار . پنهانش کن . اگر راه را گم بکنید ، حتما قمقمه ات را خواهد گرفت . حالا بیا ، راه را برایت بگویم .

باربر – بهتر است نگوئی . اگر بشنود که با من داری حرف میزنی ، بیرونم می‌کند ودیگر کلکم کنده‌است . هیچ چیز هم نیست که مجبورش کند مزدمرا بدهد . من مثل تو عضو اتحادیه نیستم . این‌است که باید همه چیز را متحمل

بشوم .

بازرگان بەمهمانخانەدار . — این نامه را به‌کسانی که فردا از اینجا خواهند گذشت وراه اورگا را پیش خواهند گرفت بده . من تنها با باربرم‌میروم .

مهمانخانه دار ، در حالی که خم میشود و نامه را میگیرد — ولی او که راهنمانیست .

بازرگان ، با خودمیگوید . — اه ، این که درست و حسابی می‌فهمد. پس تاحال نمیخواسته است بفهمد . میداند چه کار می‌کند . میل ندارد برای این‌جور چیزها شهادت بدهد . (رو به مهمانخانەدار می‌کند وبا خشونت میگوید :) راه اورگا را به‌باربرم توضیح بده . (روبه‌مهمانخانەدار بیرون‌میرود وراه‌اورگارا برای‌باربرشرح میدهد . باربر چندین بار با حاضر خدمتی سر تکان میدهد .) حتما کشمکش هائی در پیش خواهیم داشت .

هفت تیرش را بیرون می‌آورد وبه پاك کردن آن مشغول میشود ودر همان حال میخواند :

ضعیف از پا درمی‌آید ، این قوی است که مبارزه می‌کند .
زمین برای چه نفتش را بدهد ؟
برای چه باربر اثاثم را حمل کند ؟
زمین بخواهد یا نه ، باربر بخواهد یانه ،
ای نفت ، به چنگت خواهم آورد .
ودراین پیکار قانون چنین‌است :
ضعیف از پادرمی‌ید وقوی است که مبارزه می‌کند .

آماده حرکت وارد حیاط میشود .

حالا راهت را بلدی ؟

باربر — بله ، ارباب .

هردو بیرون میروند . مهمانخانەداز وراهنما نگاهشان می‌کنند .

راهنما — نمیدانم آیا واقعا فهمید ؟ خیلی زود گفت فهمیدم .

IV

گفتگو در سرزمین خطرناك

باربر آواز میخواند :

ما رهسپار اورگاایم .
بسوی اورگا من روانم ، روانم
بسوی اورگا ، وراهزنان را بر من دستی نیست ،
نه نیز بیابان را که بین من واورگاست .

در اورگا که مزدم‌را بگیرم ، چیزی برای خوردن خواهیم داشت .

بازرگان — چه آدم بیغمی ! ... این حوالی پراز راهزن است . دزد و حرامی دوروبر ایستگاه‌ها می‌لولند . واوراببین که آواز میخواند !... (بـه باربر) من از این راهنما همیشه بدم میآمد ، گاه بی‌ادب بود و گاه حاضر بود چکمه‌ام را بلیسد ... کسی نبود که بتوان به او اعتماد کرد .

باربر — بله ، ارباب .

آواز میخواند :

راه اورگا دشواراست

و مشقت برجادهٔ اورگا فراوان .

پاهای من آیا تا اورگا تاب خواهند آورد ؟

ولی در اورگا که مزدم را بگیرم ، استراحتی خواهم کرد .

بازرگان — راستی ، برای چه آواز میخوانی ؟ چه چیز است که خوشحالت میدارد ؟ ها آه ! برای این‌است که از راهزن ها نمیترسی : آنچه از تو ببرند مال خودت نیست ؛ هرچه از دست بدهی مال من‌است ، نیست ؟

باربر آواز میخواند :

زنم در اورگا پسر میبرد ،

پسرم نیز آنجا به انتظار من است ،

و ....

بازرگان — بس کن ، این خواندنت را . الان موجبی برای آواز خواندن نیست . صدایت‌را باید تا خود اورگا بشنوند . فایده‌ای هم ندارد ، جز این که راهزن هارا سرما بریزی . فردا هرچه دلت خواست میتوانی آواز بخوانی .

باربر — بله ، ارباب .

بازرگان که جلوتر قدم برمیدارد . — واگر بیایند وبارش را بزنند ، معلوم نیست اصلا از خودش دفاعی بکند . حتی یك ثانیه هم مال مرا بچشم مال خودش نخواهد دید ، وحال آنکه وظیفه‌اش است . چه تخم وتبار بدی ! تازه ، حرف‌هم نمی‌زند . این جور آدم‌ها دیگر بدتر هستند . چه فکرهائی در سر دارد ، دانستنش محال است . حالا هم دارد میخندد ، و حال آنکه هیچ موجبی برای خندیدن نیست . چه چیز به خنده‌اش وا داشته وبرای چه میگذارد من جلوتر بروم ؟! راه را او بلد است ، نه من . مرا بکجا میبرد ؟ (به پشت سر نگاه می‌کند و می‌بیند که باربر با کهنه‌ای رد پا هارا روی ریگ بیابان پاك می‌کند .) چه داری میکنی ، آنجا ؟

باربر — ارباب ، رد پاهامان را پاك می‌کنم .

بازرگان — برای چه ؟

باربر — از ترس دزدها .

بازرگان — آه ! از ترس دزدها ... ولی باید معلوم باشد که تو مرا کجا برده‌ای ... در واقع ، مراکجا میبری ؟ بیا جلو بیفت . (خاموش به راه خود

ادامه میدهند . بازرگان با خود میگوید .) تو این ریگ های نرم ، درست است که رد پامان را بخوبی خواهند دید . شاید هم در واقع پاك كردن ردها فكر بسيار خوبی بود .

V

در برابر رود خروشان

باربر — ارباب ، جاده را درست آمده‌ایم ،این هم رودخانه میر .در این فصل معمولا عبور از آن دشوار نیست ، ولی در موقع طغیان آب جریان خیلی تند است و خطر جانی هست . ببینید ، رودخانه طغیان کرده .

بازرگان — باید عبور کرد .

باربر — غالبا باید هشت روز منتظر ماند تا بتوان بی‌خطر گذشت . حالا خطر جانی هست .

بازرگان — باید دید . ما حتی یك روز نمیتوانیم به خودمان مهلت بدهیم .

باربر — در این صورت باید گداری جست یا یك کرجی بدست ورد .

بازرگان — خیلی وقت میگیرد .

باربر — آخر ، من خیلی بد شنا می‌کنم .

بازرگان — آب‌آنقدر هم بالا نیست .

باربر چوبی را در رودخانه فرو میبرد . — آب خیلی بالاست .

بازرگان — همین که توی آب رفتی ، خواهی دید ، بسیار خوب شنا خواهی‌کرد؛ چاره‌ای‌نیست . میدانی ، من‌خودم‌را در پایگاهی بالاتر از تو قرارمیدهم. ما برای چه به‌اورگا میرویم ؟ برای آن که با بیرون کشیدن نفت از دل زمین به بشریت خدمت کنیم . آیا تو این‌را میفهمی ، بیچاره احمق ؟ نفت را بیرون خواهند کشید ، راه‌آهن خواهند ساخت و همه در ناز ونعمت بسر خواهند برد ؛ نان ، پوشاك و ... خدا میداند چه چیز های دیگر خواهند داشت ! وچه کسی این کار را خواهد کرد ؟ چه کسی ؟ ما . پیشرفت ، تمدن ... این ها آن چیز هائی است که در پایان سفر ماست . هیچ به فکرت میرسد که سراسر کشور چشم به تو دوخته است ، با تو ، میشنوی ، پسرهٔ جعلق ... وتو باز در انجام وظیفه‌ات دو دلی ...

باربر که طی سراسر این سخنرانی سرش را باحترام تکان میداد . — من شنا درست بلد نیستم .

بازرگان — من‌هم زندگیمرا به‌خطرمی‌اندازم . (باربر باحترام سر فرود میآورد .) ولی برای تو ، باآن روح فرومایه و حریصت ، تنها چیزی که اهمیت دارد همان پول است . راستی هم ، برای چه در رسیدن به اورگا عجله بکنی ؟ نفع

تو در این است که هرچه بیشتر وقت بگذرانی ، برای آن که روز مزد هستی . برای تو این مسافرت اهمیتی ندارد ، تو جز به فکر پولت نیستی .

باربر ، دو دل برساحل رود . ـــ چه بکنم ؟

آواز میخواند :

اینك رود ،
رودی با آبهای پر خطر .
دو مرد بر ساحل‌اند ؛
یکی خود را به‌آب می‌افکند ، دیگری دو دل‌است .
آیا آن یك دلیر و این یك ترسواست ؟
آن سوی رود ، چون از خطر رستند ،
یکی میرود تا معامله‌ای را بانجام رساند ؛
پیروزمندانه برساحل گام می‌نهد ،
در ملك متصرفی خود وارد میشود
و میوهٔ تازه‌ای میخورد .
اما آن دیگری ، چون خطر را پشت سر نهاد ،
از نفس افتاده‌است و چیزی هم بدست نمی‌آورد ؛
خطر های دیگری باز در کمین ناتوانیش نشسته‌اند .
آیا این هردو دلیرند؟
هردو آیا خردمند ؟
افسوس ! آن‌دو باهم بررود چیره شدند ،
ولی برساحل گشوده تنها یك تن پیروزمند است .
آن که میگوید «ما » منظورش «تو و من» نیست .
ما بر رود چیره شده‌ایم
ولی این توئی که بر من چیره‌ای .

خواهش میکنم ، دست کم بگذار چند ساعتی استراحت کنم . از کشیدن این بار خسته شده‌ام . پس از آن که نفسی تازه کردم ، شاید بهتر بتوانم از رود بگذرم .

بازرگان ـــ من وسیله بهتری می شناسم . هفت تیرم را به پشتت می گذارم و شرط می‌بندم که تو از رود خواهی گذشت ! (باربر را به پیش میراند . با خود میگوید .) خطرات عبور از آب رادیگر نمی‌بینم ... پای حفظدارائی من درمیان‌است...

آواز میخواند :

بدین سان آدمی بر بیابان
وبر رود خروشان پیروز میشود ؛
آدمی بر خود پیروز میشود تا
نفت را که بشریت نیازمند آن است بدست آرد .

VI

اردو گاه

نزدیك غروب است . باربر که هنگام عبور از رودخانه بازویش شکسته‌است میکوشد تا چادری برپا کند . بازرگان در آن نزدیك نشسته است .

بازرگان — قبلا هم به‌ات گفته‌ام ، چون‌بازویت هنگام‌عبور از رودخانه شکسته است ، دیگر لازم نیست امروز چادر برپا کنی . (باربر به کار خود ادامه میدهد .) اگر من تورا ازآب بیرون نکشیده بودم ، غرق شده بودی . (باربر به‌کار خود ادامه میدهد .) البته ، نمیتوان مرا مسئول حادثه‌ای که برایت پیش آمده شمرد . چه رویهم آن تنهٔ درخت ممکن بود روی من هم بیفتد ، — ولی بهرحال باید اقرار کرد که این آسیب طی مسافرتی که من بدان اقدام کرده‌ام به تو رسید . چیزی که هست ، الان پول نقد همراه ندارم . ولی در اورگا از بانك پول میگیرم وبه‌ات میدهم .

باربر — بله ، ارباب .

بازرگان — این تنها جوابی است که میتواند بدهد ... ولی هر نگاهش سرزنش دیگری است . در دنیا دوروتر و کینه‌جوتر ازاین جماعت باربر کسی نیست . میتوانی بروی بخوابی . (باربر دور میشود ودر گوشه‌ای می‌نشیند .) حقیقت این که بدبختی‌اش خود اورا کمتر متاثر میکند تا من . یك دست کمتر یا بیشتر ، برایش چه اهمیتی دارد ؟ این لات ولوت ها دورتر از دیزی آبگوشتشان چیزی را نمی‌بینند . برای چه میباید در غم شخص خودشان باشند ؟ آن‌ها بالطبع عاجز هستند . کوزه‌گری که کوزه‌اش کج وکوله‌درآمده باشد، دورش‌می‌اندازد. این‌هاهم خودشان‌را کج‌وکوله حس می‌کنند و خودرا دور می‌اندازند . تنها انسان موفق است که مبارزه می‌کند .

آواز میخواند :

مرگ برای ضعیف است و پیکار از برای قوی ،
و همین خود بهتر .
قوی را یاری و ضعیف را لگد در خور است ،
و همین خود بهتر .
افتاده را باش تا بیفتد و مشتی هم برسرش کوب ،
زیرا چنین خود بهتر .

آن که از پیکار پیروز برآید ، جائی در جشن دارد ،
واین خود بهتر .
و خوانسالار را با شمارهٔ کشتگان کاری نیست ،
وهمین خود بهتر .
وخدائی که همه چیز آفرید ، خداوند گار و چاکر آفرید ،
واین خود بهتر .

تا کارت براه است مدحت می‌گویند و چون رو به ادبار نهد به
ریشت میخندند ،
وهمین خود بهتر .

باربر نزدیك آمده است . بازرگان اورا می‌بیند و دچار ترس میشود .

حرفهایم را می‌شنید . ایست ... همانجا که هستی باش . چه کار داری ؟

باربر — ارباب ، چادر را برپا کردم .

بازرگان — در این تاریکی شب ، برای چه دوروبر من پرسه میزنی ؟ من این کارها را دوست ندارم . وقتی که کسی به من نزدیك میشود ، میل دارم قبلا صدای پایش را بشنوم . وقتی هم که باکسی حرف میزنم ، میل دارم چشمانش را ببینم . برو ، بخواب . این قدر هم نگران من نباش . (باربر میرود .) ایست ... برو توی چادر . من همین جا میمانم ، به هوای خنك عادت دارم . (باربر به چادرمیرود.) چه چیزی را از سرود من شنید ؟ نمیدانم ... و حالا مشغول چه کاری هست ؟ بازهم دارد تکان میخورد ...

باربر بدقت سرگرم پهن کردن بستر خود است .

باربر — خدا کند که ملتفت چیزی نشود . بایك دست علف کندن کار آسانی نیست .

بازرگان — جانب حزم‌را فروگذاشتن کار احمقانه‌ای است . اعتماد همپایهٔ حماقت است . من این مردرا شاید تا پایان عمرش ناقص کرده‌ام . اگر درمقام تلافی برآید ، کارش عین عدالت خواهد بود . ومرد قوی هنگامی که به خواب رفت ، دیگر قوی‌تر از ضعیف نیست . نباید بندهٔ خواب بود ... برای چند سکهٔ ناچیز ، این مرد در کنار من که پول فراوان دارم راه میرود . و حال آن که جاده برای هردومان به یك سان دشوار است . به کمترین اثر خستگی که نشان دهد ، کتك میخورد . راهنما می‌آید وپهلوی او می‌نشیند ؟ اخراج میشود . رد پاهایمان را میخواهد روی ریگ بیابان پاك کند ؟ — و حال آن که شاید ، واقعا از نظر احتیاط در برابر خطر راهزنان بوده‌است — بار بد گمانی ها به سرش ریخته میشود . ودر ساحل رودخانه ، وقتی که ترس خودرا نزد من اعتراف کرد ، هفت تیر مرا زیر بینی خود دید . وبا این همه من بروم زیر چادر در کنار همچو کسی بخوابم ! ! . . . ممکن نیست باور کنم که او همه این اهانت هارا تحمل می‌کند . چه توطئه‌ای آن تو ترتیب میدهد ؟ دلم بسیار میخواهد بدانم . ولی ! باید کاملا دیوانه باشم که‌قدم زیر چادر بگذارم .

VII

در پایان جاده

بازرگان — برای چه آنجا راست ایستاده‌ای ؟

باربر — ارباب ، جاده ازاینجا دورتر نمیرود .
بازرگان — خوب ، بعد ...
باربر — ارباب ، کتکم بزن ، اما نه روی دست مجروحم . من دیگر جاده را بلد نیستم .
بازرگان — انگار مهمانخانه‌دار ایستگاه‌هان برایت‌شرح داده بود ....
باربر — بله ، ارباب .
بازرگان — وقتی که ازت پرسیدم آیا فهمیدی ، تو که گفتی بله .
باربر — بله ، ارباب .
بازرگان — و نفهمیده بودی ؟
باربر — نه ، ارباب .
بازرگان — پس چرا گفتی بله ؟
باربر — میترسیدم جوابم کنید . تنها چیزی که میدانم این است که باید رد چاه هارا در پیش گرفت .
بازرگان — خوب ! پس رد چاه‌هارابگیر !
باربر — ولی آخر نمیدانم کجاست .
بازرگان — راه بیفت ، برو ، وبه خیالت نرسد که مسخره‌ام کنی . توقبلا ازاین راه آمده‌ای . یقین میدانم .
باربر — بهتر است منتظر آمدن آن‌هائی که پشت سرما هستند باشیم .
بازرگان — نه .

به راه خود ادامه میدهد .

تقسیم آب

بازرگان — آهای ! کجا میری ؟ تو که داری رو به شمال میری . مشرق آنوراست . (باربر در همان جهت به‌راه خود ادامه میدهد .) ایست ... چه مرگت است ؟ (باربر می‌ایستد ، اما از نگاه کردن به چشم ارباب خود پرهیز دارد.) مگر نمیتوانی تو چشمم نگاه کنی ، هان ؟
باربر — خیال می‌کردم مشرق ازآن وراست .
بازرگان — صبر کن . ببینم،یارو ... به‌ات‌یادبدهم چه‌جوری راهنمائی‌ام کنی . (باربر را میزند .) حالا میدانی مشرق کدام وراست ؟
باربر زوزه کشان — روی بازویم نه .
بازرگان — مشرق کدام وراست ؟
باربر — آن ور .
بازرگان — چاه ها کدام ورند ؟
باربر — آن ور .

بازرگان ، دیوانه از خشم ـ آن‌ور ... وتو داشتی مرا از یك طرف دیگر میبردی ؟

اورا میزند .

باربر ــ بله ، ارباب .

بازرگان ــ چاه ها کدام ورند ؟ (باربر سکوت میکند . بازرگان بظاهر آرام میماند .) آخر ، تو که یك ثانیه پیش میگفتی که میدانی چاه ها کدام ورند ؟ میدانیش ؟ (باربر سکوت میکند . بازرگان اورا میزند .) میدانیش ، ها ؟

باربر ــ بله .

بازرگان ، همچنان اورا میزند ـ تو میدانی ؟

باربر ــ نه .

بازرگان ــ قمقمه‌ات را بده به من . حالا که مرا به راه غلط برده‌ای ، من میباید همهٔ آب‌را برای خودم نگه بدارم . حق من است ، ولی من چنین کار را نمی‌کنم : این آب‌را باتو تقسیم می‌کنم . یك جرعه بخور وراه بیفت . (باخود میگوید .) اختیار عقلم را از دست دادم : در چنین احوالی نمی‌بایست اورا بزنم .

بازرگان ــ ما قبلا ازاین جا گذشته‌ایم . این هم رد پاهامان .

باربر ــ آن وقت که ازاین جا میگذشتیم ، نمیبایست زیاد از جاده دور افتاده باشیم .

بازرگان ــ چادر را برپا کن . قمقمه‌ات خالی است . مال من هم‌ایضا . (می‌نشیند وباربر سرگرم برپا کردن چادر میشود . بازرگان پنهانی از قمقمهٔ خود آب مینوشد . با خود میگوید .) خودمان را از او بدزدیم . اگر ببیند که من هنوز آب برای خوردن دارم ، یك جو عقل هم کــه در سر داشته باشد میباید در صدد کشتنم برآید . اگر به‌من نزدیك بشود ، شلیك می‌کنم . (هفت تیرش‌را بیرون می‌آورد وروی زانویش می‌گذارد .) کاش میتوانستیم به آخرین چاهی که پشت سرگذاشته‌ایم برگردیم . گلویم انگار گره خورده است . انسان تا چه مدت میتواند تحمل تشنگی بکند ؟

باربر ــ میباید آن قمقمه ای‌را که راهنما در ایستگاه به‌من داد تسلیم او کنم . اگر بیایند و ببینند که من یك قمقمه پرآب دارم واو از تشنگی مشرف به مرگ‌است ، مرا تسلیم دادگاه خواهند کرد .

قمقمه را برمیدارد و بسوی بازرگان میرود . این یك اورا ناگهان درمقابل خود ایستاده می‌بیند و نمیداند آیا باربر دیده‌است که او آب مینوشیده یانه . باربر متوجه آب نوشیدن او نشده است و قمقه‌اش را بخاموشی بسوی او دراز می‌کند . ولی بازرگان بگمان آن که سنگ بزرگی است که باربر با آن میخواهد وی را از پا درآورد ، فریاد میزند ...

بازرگان ــ این سنگ را بینداز پائین ! (باربر نمی‌فهمد و همچنان قمقمه را بسوی او دراز می‌کند . بازرگان با شلیك یك تیر اورا ازپا در می‌آورد .) آخر

کارش به اینجا کشید . بگیر ، حیوان نجس . این‌هم آنچه مستحقش بودی .

سرود دادگاه‌ها

بازیگران ، در همان حال که آرایش صحنه را برای دادگاه تغییر می‌دهند ، میخوانند :

پس‌از دستبرد گروه‌های راهزنان
نوبت دادگاه ها میرسد .
چون بیگناهی بخاك افتاد ،
داوران بر نعش او گرد می‌آیند ومحکوم‌ش می‌کنند .
برگور مردی که به ستم کشته شد ،
هنوز میباید که حق اورا نیز بکشند .
حکم دادگاه
چون سایهٔ خنجر قاتل فرود می‌آید .
آه ! مگر خنجر چندان که باید قوی نبود ؟
و باز نیازی به ضربهٔ خلاص قضاوت هست ؟
این کرکسان گرسنه را بنگر ، کجا میروند ؟
در بیابان چیزی نیافته‌اند تا ببلعند ،
اما دادگاه ها طعمه شان خواهند داد .

. . . .
. . . .
. . . .
. . . .
. . . .
. . . .

VIII

دادگاه

راهنما و زن باربر کشته شده در تالار دادگاه جای گرفته‌اند .

راهنما به زن ــ شما زن همان باربری هستید که کشته شد ؟ من هم آن راهنما هستم که شوهر تان‌را استخدام کردم . شنیده‌ام که شما در دادخواست خود کیفر بازرگان و جبران خسارت را طلب کرده‌اید . من درآمدن عجله کردم ، چون میدانم که شوهر تان بیگناه کشته شد . دلیل آن‌را هم باخودم دارم . تو جیب

من است .

مهمانخانه دار به راهنما ــ ها ؟ دلیلش در جیب تو است ؟ يك نصیحت از من بشنو : آن را از جیب در نیار .

راهنما ــ یعنی که زن باربر نومید از اینجا برگردد ؟

مهمانخانه دار مگر دلت میخواهد که اسمت را روی لیست سیاه بنویسند ؟

راهنما ــ از نصیحتی که کردی متشکرم ، فکر خواهم کرد .

اعضای دادگاه و همچنین متهم هريك برجای خود می‌نشینند و پس‌از ایشان رئیس گروه دوم مسافران و مهمانخانه‌دار در جای خود قرار میگیرند .

قاضی ــ دادرسی شروع میشود . نوبت سخن با زن باربر مقتول‌است .

زن ــ شوهرم اثاث این آقارا برایش در بیابان ژاهی حمل میکرد . چند روز پیش از پایان سفر این‌آقا اورا باهفت‌تیر کشت. درخواست‌من این‌است که‌اورا به کیفر برسانید ، هرچند که این کار زندگی را به شوهرم باز پس نمیدهد .

قاضی به زن ــ شما ادعای خسارت هم دارید ؟

زن ــ بله . پسر بچهٔ من و خودم نان آورمان را از دست داده‌ایم .

قاضی به زن ــ من هیچ سرزنشی به شما نمی‌کنم : این گونه ملاحظات مادی برای شما هیچ عیب ونتگی ندارد . (رو به رئیس گروه دوم مسافران می‌کند) بفاصله کمی از گروه لانگمان گروه دیگری میآمد : راهنمائی که از خدمت اخراج شد به گروه اخیر پیوست و همین ها بودند که در فاصله‌ای کمتر از يك میل تا جاده گروه اول را بحال درماندگی یافتند . شما وقتی که به آنها نزديك شدید چه دیدید ؟

رئیس گروه دوم ــ بازرگان جز مقدار بسیار کمی آب در قمقمه‌اش نداشت ، باربرش هم روی ریگ ها کشته افتاده بود .

قاضی به بازرگان ــ آیا شما روی باربر شلیك كردید ؟

بازرگان ــ بله . ناگهان به من حمله‌ور شد .

قاضی ــ چه جور به شما حمله‌ور شد ؟

بازرگان ــ خواست از پشت سر با سنگی مرا از پا در بیاورد .

قاضی ــ آیا میتوانید دربارهٔ علل این تعرض توضیحاتی بدهید ؟

بازرگان ــ نه .

قاضی ــ راهنمائی که جوابش کردند کجاست ؟ همان که در مرحلهٔ اول سفر با شما بود .

راهنما ــ منم .

قاضی ــ نظر شما چیست ؟

راهنما ــ تاآنجا که‌من میدانم ، بازرگان میخواست هرچه زودتر خودش را به‌اورگا برساند تا امتیازی بخرد .

قاضی به رئیس گروه دوم ـ دسته‌ای‌که جلوتر از شما بود ، آیا به آهنگ خیلی سریعی پیش میرفت ؟

رئیس گروه دوم ـ نه ، خیلی هم سریع نبود . باندازهٔ یك روز راه سبقت گرفت و همان را هم حفظ کرد .

قاضی به‌بازرگان ـ برای این کار لابد میبایست در رفتن تسریع کرده باشید ؟

بازرگان ـ من به هیچ وجه تسریع نکرده‌ام . این کار مربوط به راهنما بود .

قاضی به راهنما . ـ آیا متهم صریحا به شما دستور نداد که‌باربر را تندتر وادار به رفتن بکنید ؟

راهنما ـ من بیش از حد معمول اورا وادار به تند رفتن نکرده‌ام، بلکه هم کمتر از معمول .

قاضی ـ برای چه شمارا جواب گفتند ؟

راهنما ـ بازرگان تصور میکرد که من بیش از حد با باربر مهربان هستم .

قاضی ـ وشما به‌این کار مجاز نبودید ؟ واین باربر که به گفتهٔ شما مهربان بودن باٰاو مجاز نبود ، آیا بنظرتان میرسد که خوی نافرمانی داشته‌است ؟

راهنما ـ او ؟ او همه چیز را تحمل میکرد . بقراری که خودش به من میگفت ، میترسید کارش را از دست بدهد . او عضو هیچ اتحادیه ای نبود .

قاضی ـ که تا این حد میبایست تحمل بدرفتاری بکند ؟ ... جواب بدهید ، این همه فکر کردن پیش از آن که حرفی به زبان بیارید فایده ندارد . حقیقت بهرحال آشکار خواهد شد .

راهنما ـ من بااین گروه مسافران فقط تا ایستگاه هان بوده‌ام .

مهمانخانه‌دار با خود میگوید . ـ خوب جوابی داد .

قاضی به بازرگان ـ آیا بعد ازآن حادثه‌ای اتفاق افتاد که بتواند دلیلی برتعرض باربر باشد ؟

بازرگان ـ نه . تا آنجا که من میدانم ، نه .

قاضی ـ گوش کنید ، خودتان را معصوم تر از آنچه هستید نشان ندهید . بااین تمهیدات نیست‌که خواهیدتوانست از مخمصه نجات بیابید . اگر واقعا با باربرتان این قدر به لطف رفتار کرده‌اید ، کینه‌اش را نسبت به شما چگونه باید توجیه کرد ؟ کوشش‌تان برعکس باید این باشد که‌این کینه را قابل‌قبول جلوه دهید. به این ترتیب بنظر درست خواهد آمد که در حال دفاع مشروع بوده‌اید . انسان همیشه باید به آنچه میگوید فکر کرده باشد .

بازرگان ـ باید اعترافی بکنم . یك‌بار من اورا زدم .

قاضی ـ آها ... و شما تصور می‌کنید که تنها یك سیلی میتوانسته

است یك چنین کینه‌ای را در روح باربر بیدار کند ؟

بازرگان ــ نه . ولی وقتی هم که از عبور از رودخانه سرباز زد ، من هفت تیر را به‌پشتش فشار دادم . گذشته از آن ، ضمن عبور ازرودخانه‌یك‌بازویش شکست . اینجا هم باز تقصیر از من بود ...

قاضی ، لبخند زنان ــ بنا به گفته باربر ؟

بازرگان ــ در حالی که او نیز لبخند میزند . ــ **البته** . در حقیقت من اورا از غرق شدن نجات دادم .

. . . .

. . . .

قاضی ــ پس بنابراین ، بعداز اخراج راهنما شما همه‌گونه‌بهانه‌به‌باربر داده‌اید که به‌شماکینه‌بورزد. اماقبل ازآن‌چه ؟ (روبه‌راهنما میکند وبه‌اصرارمیپرسد.) وشماهم قبول کنیدکه باربر به‌بازرگان کینه داشت. هرچند این امری است‌که به‌عقل راست میآید : باربر مردی است‌که درمقابل مزدناچیزی به‌همه‌گونه مخاطرات کشانده میشود ، مردی‌که ازلحاظ جسمانی ناقص شده است وهرلحظه درخطر مرگ است ... آنهم برای‌که ؟ برای چه ؟ برای خاطرکسی‌که درواقع مزدی به اونمیدهد. دراین صورت چطور می‌تواند به‌اوکینه نداشته باشد ؟

راهنما ــ اوکمترین کینه‌ای نداشت .

قاضی ــ حالا به‌شهادت مهمانخانه‌دار ایستگاه هان‌گوش کنیم. شاید اوبتواند درباره رفتار بازرگان با زیردستانش اطلاعاتی به‌مابدهد. بازرگان‌بازیردستانش چطور رفتار میکرد ؟

مهمانخانه‌دار ــ خوب .

قاضی ــ گمان می‌کنید لازم باشد این مردم راازتالار بیرون‌کنم؟ آیا میترسیدکه ازگفتن حقیقت زیانی متوجه شما بشود ؟

مهمانخانه‌دار ــ نه ، نه، درحال حاضر ، کار بیهوده‌ای است.

قاضی ــ هرطور دلتان بخواهد .

مهمانخانه‌دار ــ او حتی به‌راهنماتوتون تعارف‌کرد . مزدش راهم تمام وکمال به‌او پرداخت ، این‌کاری نیست‌که معمولا بکنند. با باربرهم خــوب رفتــار می‌شد .

قاضی ــ آیا ایستگاه شما آخرین پاسگاه پلیس در این جاده است؟

مهمانخانه‌دار ــ بله ، بعداز آن هم بیابان ژاهی است که در آن دیاری نیست .

قاضی ــ ملتفتم . مهربانی بازرگان درایستگاه‌هان درواقع یك‌مهربانی مصلحتی ، یك مهربانی موقت وتا حدی میتوان گفت یك مهربانی تاکتیکی بود........

. . . .

. . . .

یك چنین مهربانی‌هائی ، البته ، کمترین معنائی ندارد

بازرگان — درسراسر جاده ، ضمن راه رفتن آواز میخواند. اما از آن لحظه که من باهفت تیر تهدیدش کردم ، بکلی آواز خواندن را قطع کرد.

قاضی — خوب ، دیگر ... دلگیر شده بود . البته ،دلیلش را خوب میتوان فهمید .

. . . .

. . . .

. . . .

ممکن بود باربر به‌بازرگان بگوید :«توبه‌کار خودت داری میرسی، ولی این منم که بجای توکار میکنم .»

بازرگان — من بازیك‌اعتراف‌دیگر باید بکنم : وقتیکه ماراهمان را گم‌کردیم، من یك قمقمه آب را باأو تقسیم کردم،ولی قمقمه دوم را میخواستم خودم به تنهائی بخورم .

قاضی —واو شما را دید که آب میخورید ؟

بازرگان —وقتی که دیدم به طرف من میآید و سنگی دردست دارد، همچو تصوری برایم حاصل شد. من میدانستم که اوبمن کینه دارد. ازآن لحظه که‌ما وارد بیابان شدیم، من روز وشب درحال هشداربودم. همه گونه دلیلی داشتم که تصورکنم او بمحض آن که فرصت دست دهد به‌من حمله خواهد کرد .اگر من‌او را نکشته‌بودم، او مرا میکشت .

زن — من حرف دارم. ممکن نیست که شوهرم به‌او حمله کرده‌باشد.او هرگز به کسی حمله نکرده‌است .

راهنما —شما آرام باشید . من دلیل بیگناهی او را در جیبم دارم.

قاضی —آیا سنگی که باربر باآن تهدیدتان کرد پیدا شده؟

رئیس گروه دوم در حالی که راهنما را نشان میدهد . — این مردآن‌را از دست مرده در آورده‌است .

راهنما قمقمه را نشان میدهد .

بازرگان — بله ، این همان سنگ است .

نخستین دستیار قاضی — این یك قمقمه است . سنگ نیست .

دومین دستیارقاضی —پس روشن شد که آن مرد بهیچ وجه قصدازپا درآوردن‌بازرگان را نداشت .

راهنما — در حالی که زن باربر را در آغوش میفشارد — دیدی،به‌ات‌نگفته بودم که من دلیل دارم واو بیگناه است .این قمقمه را من در ایستگاه‌هان به‌او دادم. مهمانخانه‌دار شاهد است .واین هم آن قمقمه من...

مهمانخانه‌دار — احمق ، حالا خود او هم کارش ساخته‌است .

قاضی — حقیقت نمیتواند از این قرار باشد دراین صورت، پس او میخواست به شما آب بدهد ؟

بازرگان — به گمانم سنگ بود .

قاضی — نه، سنگ نبود ، یك قمقمه بود. نگاهش کنید .

بازرگان — من نمیتوانستم پیش بینی کنم که ممکن است قمقمه باشد. آن‌مرد هیچگونه موجبی نداشت که به‌من آب‌بدهد .من دوست او نبودم.

راهنما — اما در واقع ،او به‌شما آب داد .

قاضی — ولی برای چه به‌او آب بدهد، برای چه ؟

راهنما — احتمالا برای این که‌فکرمیکرد بازرگان تشنه است. (قاضی‌ها لبخندزنان‌به‌هم نگاه می کنند .) بی‌شك کارش به انگیزه‌نیکوکاری‌بود(بازهم لبخند.) شاید هم از حماقت بود، زیرا من یقین دارم که او هیچ کینه‌ای نسبت به بازرگان نداشت .

بازرگان — دراین صورت او میباید فوق‌العاده احمق بوده باشد. مردی کـه من یك بازویش را شکستم ،بطوری که در سراسر زندگی میبایست از این حیث در زحمت باشد ... آخر، خودتان فکر کنید ،کاملا عادلانه بودکه او خواسته باشدتلافی در کند .

راهنما — همان عادلانه بود وبس .

بازرگان — این مرد، در مقابل چند سکه ناچیز ،در کنار من که پول‌فراوان دارم راه می‌پیمود . وحال آنکه جاده برای هردومان به‌یك اندازه دشواربود.

راهنما — که او این چیزها را هم میداند !

بازرگان — وقتی که خسته میشد، کتك میخورد .

راهنما — پس این را هم میدانید که عادلانه نیست .

بازرگان — پذیرفتن این نکته که باربر مترصد اولین فرصت نبوده‌تامرا ازپادر بیارد،بمعنای آن‌است که قبول کنیم اودیوانه‌بود .

قاضی — پس شما بحق اذعان دارید که باربر میبایست به‌شما کینه‌داشته‌باشد. همین طوراست ،نه؟بنابراین ،باکشتن اوشما بیگناهی را کشته‌اید، درست. ولی تنهابه‌این علت که شما نمیتوانستید بدانید که او نیت‌سوئی ندارد .

. . . .

. . . .

. . . .

. . . .

. . . .

شما نمیتوانستید بدانید که این باربر یك حالت استثنائی بوده‌است.

بازرگان — باید منحصرا از قاعده پیروی کرد ،نه‌از استثناء .

قاضی — بله ، همین است .این باربر چه دلیلی میتوانست داشته‌باشدتابـه

جلاد ستمگر خودش آب بدهد ؟

راهنما — هیچ گونه دلیل معقول .

قاضی آواز میخواند :

قاعده عدل قصاص است .

دیوانه آن کسی که امید به استثناء بدوزد .

که دشمن به توآب بدهد !...

اگر عاقلی دل‌بدین امید مبند .

راهنما آواز میخواند :

در نظم و آئینی که شما پرداخته‌اید .

نیکی استثناست .

هان ، در پی مردمی مباش ،

این صفت برایت‌گران تمام خواهد شد .

وای بحال کسی که چهره مهربان دارد !

از این کارش باز دارید : میخواهد به همنوع خود کمك کند .

در پای تو از تشنگی میمیرند ، چشمهایت را ببند؛

در کنار تو مینالند ، در گوشهایت پنبه کن ؛

از تو کمك میخواهند ، قدم برمدار ...

وای بحال کسی که عنان بدست دل بسپارد :

به یك آدمی آب میدهد ،

ولی گرگی است که می آشامد ..

قاضی — دادگاه به شورمی پردازد .

اعضای دادگاه از تالار میروند .

رئیس دومین گروه مسافران به راهنما . — ازاین نمی‌ترسیدکه‌دیگر کاری پیدا نکنید ؟

راهنما — آخر ، میبایست حقیقت را بگویم .

رئیس دومین گروه مسافران بالبخند . — البته ، در صورتی که میبایست بگوئید ...

اعضای دادگاه ظاهر میشوند .

قاضی به بازرگان — دادگاه باز یك سؤال ازشمادارد : آیاشمادرنهایت امر از مرگ باربر استفاده‌ای برده‌اید ؟

بازرگان — من !... بر عکس . وجود باربر برایم ضروری بود تابتوانم‌در اورگا بکارهایم برسم . همه نقشه ها، همه‌گزارش های مورد احتیاج مرا او بود که حمل میکرد . من هرگز نمی توانستم بتنهائی اثاثم را حمل کنم.

قاضی — بنابراین ، معامله‌ای را که دراورگا داشتید به انجام نرسانده‌اید؟

بازرگان — البته که نه . دیر رسیدم . ورشکسته شده‌ام .

قاضی — حال که چنین است ، حکم دادگاه را اعلام میدارم: بردادگاه مدلل است که باربر باسنگ به‌ارباب خود نزدیك نشده‌است ،بلکه بایك قمقمه.ولی‌بااین قمقمه چه میخواست بکند ؟آب به‌بازرگان بدهد ؟باور کردنی نیست ....بر عکس انسان گرایشی به این عقیده دارد که او قصد داشت بازرگان را ازپا درآورد.چه،باربر از افراد طبقه‌ای بود که برای خود دلایلی دارد تاتصور کند حقش پایمال شده‌است. عقلا او نمیبایست از این نکته غافل باشد که جزباتوسل بەزور نخواهد توانست سهم خود را از آب بدست آورد. من‌ازاین هم دورترمیروم : این‌گونه‌مردم‌نظرگاه‌محدود و یکطرفه‌ای دارند واز روی حماقت جز آنچه در برابرشان هست چیزی نمی‌بینند... در نظر باربر انتقام گرفتن از ارباب ستمگر میبایست عادلانه جلوه کرده‌باشد.دراین تصفیه حساب، اوچه چیزی را از دست میداد ؟بازرگان‌باوی ازیك طبقه نیست.منطقا او نمیتوانست رفتار دوستانه‌ای را از جانب باربر که طبق اعتراف خود او موردضرب وشتم بوده‌است انتظار داشته‌باشد . عقل به‌اوهشدار میداد که سخت درخطراست .نبودن هیچ فرد انسانی درآن منطقه او را بحق سرشار از اضطراب میساخت. نه‌پلیسی‌بود،نه دادگاهی ، واین خود به زیر دستش امکان می داد که بزور سهم خودرا ازآب بدست آورد ؛ونه‌تنها امکان میداد ،بلکه او رابدین کارتشویق میکرد.بنابراین عمل متهم ازبابت دفاع مشروع بوده است :واین‌که آیا اوواقعا درمعرض‌تهدیدبوده‌است یااین که خود را مورد تهدید تصور کرده ، اهمیتی نمیتواند داشته باشد .درموقعیتی که بازرگان درآن قرار داشت میبایست خود را مورد تهدید تصورکند .بنابراین متهم تبرئه میشود و دادخواست زن مقتول مردوداست .

بازیگران :

. . . .
. . . .
. . . .

ترجمه : م. ا. به‌آذین

شهــــــر بزرگ

از : نادر ابراهیمی



تلفنخانهٔ مرکزی یك شهر بزرگ .
ساعت ۹ صبح .
اطاقك هائی که دور سالن قرار گرفته پراست از کسانی که به شهرستانها تلفن میکنند .
در داخل سالن عدهٔ زیادی به انتظار نوبت نشسته‌اند . عده‌ای هم ایستاده‌اند و گاهی در مسافت کوتاهی قدم میزنند .
قیافه و حرکات منتظرین یك مساله را خوب نشان میدهد . «همه عجله دارند . »
از پشت شیشهٔ اطاقك ها ، دست هائی که بالا وپائین میرود ، دهان هائی که باز وبسته میشود و بدنهائی که پیچ وتاب میخورد ، دیده میشود .
مردم منتظر به آدمهای درون اطاقك ها نگاه میکنند ، سیگار میکشند و عرق می‌ریزند .
دو نفر دربارهٔ حادثه‌ای که برایشان پیش آمده باهیجان وناراحتی صحبت میکنند .
یك نفر ، چشمهایش را مرتب بهم فشار میدهد . چشمهایش کاملا سرخ شده‌است .
زنی ، با دقت پول خردهایش را میشمرد ،
ویك مرد ، سیگارش را زیر پا خاموش میکند . در همان لحظه چشمش به آگهی «آشغال و ته سیگار را در سالن نیندازید » می‌افتد . کمی فکر میکند ورد میشود .
شش نفر پشت میز های بزرگ داخل راهرو نشسته‌اند .

روی میزها پراز تلفن است و آنها با هردست یك گوشی را نگهداشته‌اند و از پشت بلند گوها صحبت میکنند .
ــ آقای .... از کابین شمارهٔ ۲ با مشکین شهر صحبت کنند .
ــ خانم .... از کابین شمارهٔ ۲۰ با اهواز صحبت‌کنند.
ــ خانم .... کسی که شما میخواستید باا‌و تماس بگیرید در محل کار خود نیست ؛ ساعت سهٔ بعداز ظهر مراجعه کنید .....

داخل اطاقك‌ها

اطاقك شمارهٔ ۱۲

ــ محمود . باور کن من بخاطر تو شوهرم را بیچاره کردم . آنقدر اذیتش کردم که دیروز تریاك خورد .
ــ مرد ؟
ــ کاش مرده بود .
ــ ها ؟
ــ گفتم کاش مرده بود . کاش مرده بود ...
ــ خوب ؟
ــ امروز صبح ، همانجا روی تخت بیمارستان ، حالش که کمی بهتر شد یك‌وکیل گرفت‌که مراطلاق بدهد ... اما ...
ــ اما چی ؟
ــ هنوز دوستم دارد . من خوب میدانم که دوستم دارد .
ــ خوب ؟
ــ محمود ، من‌هیچ کجا را ندارم که بروم . آقاجان مرا بمنزلش‌راه نمیدهد. حتی مامان‌هم‌بصورتم نگاه‌نمیکند...
ــ خوب
ــ نجاتم بده محمود ؛ نجاتم بده . مگر تو نمیگفتی که . . . محمود ؟ ... محمود ؟
ــ . . . .
ــ گوش میکنی محمود ؟ میشنوی ؟
ــ . . . .

اطاقك شمارهٔ ۸

ــ باید عجله کنی . باید زودتر تصمیم بگیری ... ها ؟
ــ گفتم این کار از من ساخته نیست ، فهمیدی ؟ از من ساخته نیست ...

ـ چرا نیست ؟
ـ من اهل این حرفها نیستم .
ـ چی ؟ ...
ـ گفتم من گرد اینجور کارها نمی‌گردم . فهمیدی ؟
ـ من وقت ندارم با تو بحث کنم . هزار گرفتاری دارم (...) ها ؟ آخ ... چقدر سرو صدا !
ـ من هیچوقت ازاین کثافتکاری ها نکردم ونمی‌کنم .
ـ چی ؟ ...
ـ کثـافتکاری . کثافت‌کاری ... یکنفر دیگر را پیدا کن .
ـ اینکار دست توست . باید جواب موافق بدهی !
ـ یعنی مجبورم ؟ ...

اطاقك شمارهٔ ۱۳

ـ ... نه ، فقط کمی پول میخواستم عموجان .
ـ پول ؟ من تازه پول فرستادم ... تا یکماه دیگر پول خبری نیست .
ـ عموجان یك گرفتاری برایم پیش‌آمد . من احتیاج دارم .
ـ چه گرفتاری ؟ قمار کردی ؟
ـ . . . .
ـ من میدانستم توی آن شهر ترا به چه کارها می‌کشند .
ـ بهرحال ، مقداری پول احتیاج دارم ... مقروضم ... پـول شام شب هم ندارم ...

اطاقك شمارهٔ ۸

ـ گفتم نه ، هزار دفعهٔ دیگر هم میگویم نه !
ـ همه موافقند . دست کم صد هزار تومن برای تو منفعت دارد .
ـ نمیخواهم ... نمیخواهم ...

اطاقك شمارهٔ ۱۱

ـ میشنوی ؟ هم بتو بسخت میگذرد هم بمن ... بچه‌ها همه‌اش بهانه می‌گیرند ... بتو عادت کرده‌اند .
ـ «مردی به عربی جواب میدهد .»
ـ چی گفتی ؟
ـ «دوباره آن مرد به عربی حرف میزند .»

ـ مرده شورت ببرد ، چرا عربی صحبت میکنی ؟
ـ «مرد با عصبانیت چند جملهٔ عربی میگوید ، مثل اینکه فحش میدهد !»

در اطاقك شمارهٔ ۱۱ باز میشود . زنی سرش را بیرون میآورد وباصدای بلنده میگوید : آقا چرا شوهر من عربی صحبت میکند ؟ ومردی از پشت یك میز جواب میدهد : خط اهواز با خط خرمشهر اتصالی شده ، کمی صبر کنید تا راه باز شود .
بعضی از منتظرین ، با اکراه میخندند .

اطاقك شمارهٔ ۱

ـ کمتر از صد تومن نمی‌شود .
ـ مسخره است . کی توی این بی‌پولی عدلی صدتومن میدهد ؟
ـ همین است که گفتم .. کمتر نمیشود .
ـ چی نمی‌شود ؟ ...
ـ کمتر نمی‌شود .
ـ هشتاد تومن .
ـ نه ، صد تومن
ـ من اینجور معامله نمی‌کنم .
ـ ولی بازار پنبه گرم‌است .
ـ ولی پول نیست . دست من توی کار است . از پول نقد خبری نیست .
ـ نگهمیدارم . حالا که احتیاجی ندارم . میخواستم اول بتو گفته باشم که بعد گله نکنی .
ـ لطف کردی ، اما بیا پائین ...

اطاقك شمارهٔ ۸

ـ این کار تقلب است ، دزدی است ، چرا نمی‌خواهی بفهمی ؟
ـ نه جانم ، این کار ها توی همهٔ شهرها رسم‌است .
ـ اما اینجا رسم نیست .
ـ شاید تو خبری نداری ... بهر حال شهر تو کوچك‌است. این‌کارهامال شهرهای بزرگ است. اسمش‌دلالی است...
ـ من به اسمش کار ندارم ، اما دزدی مسلم‌است .

ـ تو بی احترامی میکنی .. آخ که چقدر سرو صدا میکنند . آنجا چه خبر است .. ها ؟

اطاقك شمارهٔ ۱۶

ـ طوری بمادرش بگوئید که خیلی ناراحت نشود ...
ـ «صدائی آمیخته بگریه» چطور شد ؟ چطور شد ؟ حتی دو کلمه صحبت نکرد ؟
ـ خواست خدا بود ، احمد آقا ... اما بمادرش نگوئید که مرده . بگوئید تصادف کرده توی بیمارستان‌است .
ـ ... «صدای گنگ گریه»
ـ دلم نمیخواست بد خبر باشم ، اما اگر بیاید اینجا ، ما دورش را میگیریم . احمدآقا ، خدا بشما صبر بدهد ... خواست خداست !
ـ ... «صدای گریه»
ـ ما همیشه باو میگفتیم احتیاط کند . حالا راننده زندانی است ؛ اما چه فایده دارد ؟
ـ «صدای‌آمیخته‌بگریه» دوکلمه‌هم حرف‌نزد ؟ دوکلمه ...
ـ «صدای آمیخته به‌اندوه» روی من سیاه ، احمدآقا . دست ما سپرده بودینش ، اما باآن دوچرخه ...

اطاقك شمارهٔ ۱۲

ـ عمو جان ، من ارث پدرم را میخواهم ، نگفتم که از جیبیتان بدهید .
ـ اینجور حرف زدن را توی آن شهر خراب شده یاد گرفتی ؟ یکسال دیگرهم جان بکن‌بعد ارث پدرت‌را بخواه هنوز من قیم تو نیستم ... میفهمی ؟
ـ ولی من مقروضم ...
ـ قمار کردی ...

اطاقك شمارهٔ ۱۷

ـ ها ؟
ـ «صدا های مبهم غیر قابل فهم .»
ـ اصلا چیزی نمیفهمم ... هیچ نمیفهمم ...
ـ « همان صداها »
ـ بدری ، بدری ، سروصدا زیاد است ، من چیزی

نمی‌فهمم .. !

اطاقك شمارهٔ ۱۱

ـ جواد ؟ دو کلمه حرف بزن . الان یك مردیکهٔ عرب داشت صحبت میکرد .
ـ شنیدم . اتصالی شده بود .
ـ میگفتم که بچه‌ها دلتنگی میکنند . خودمن هم اینجا تنهائی دق میکنم . آدم به همسایه‌اش هم اعتماد نمیکند. برای چندرغاز پول‌پدر خودت‌راتوی‌آن گرما درمیآوری که چی ؟
ـ باید فکر کنم . میدانی که صد سال هم آنجا باشم دهشاهی نمیتوانم پس‌انداز کنم
ـ بچه‌ها صدمه می‌بینند ...

اطاقك شمارهٔ ۲۰

ـ پدر جان ، من نمی‌توانم اینجا بمانم . ازت خواهش میکنم اجازه بدهی برگردم .
ـ نمی‌خواهی امتحان بدهی ؟
ـ نه پدر ، نه ، اینجا گنداب است ، شهر نیست . من ظرفیت ندارم . میخواستم برایت نامه‌ای بنویسم وهمه چیزرا شرح بدهم ، اما من دیگر یك روز هم نمیتوانم اینجا بمانم . مردها دنبال آدم میافتند . بتن آدم دست میمالند . پدرجان ، بخدا خجالت میکشم بگویم . اصلا از توی خیابان نمی‌شود رد شد . آنقدر دست این هرزه‌های بیشرف بتن آدم میخورد که من از خودم بیزار شده‌ام . اینجا یك لجن زار بزرگ است ، شهر نیست ، پدر !
ـ برگرد ، برگرد ، نمی‌خواهم امتحان بدهی .
ـ متشکرم پدر ، متشکرم ، هر ساعتش مرا خورد میکند...

اطاقك شمارهٔ ۸

ـ پس چطور زندگی بچه‌هایت را تامین میکنی ؟ ها ؟
ـ بگذار گرسنگی بکشند . من دزدی نمی‌کنم .
ـ صد دفعه گفتی دزدی ، دزدی ، دزدی ... تو حق نداری بکسی توهین کنی . این یك معامله است ...
ـ چی ؟

ـ معامله ، معامله ... اینجا همه معامله میکنند . دلالی هم یك جور کسب و کار است..

ـ . . . .

در اطاقك شمارهٔ ۱٦ باز میشود . زنی با چشمهای اشك آلود و چهرهٔ اندوهگین از آن خارج میشود . مردی از پشت یك میز میگوید :
آقای .... از کابین شمارهٔ ۱٦ با مشهد صحبت کنند . جوانکی از میان جمع برمی‌خیزد و وارد اطاقك میشود .

اطاقك شمارهٔ ۱٦

ـ آقاجان شما هستید ؟ حالتان خوب است ؟ آقاجان ؟...
ـ بحال من چکار داری ، حرفت را بزن ! امروز از کار و زندگی مرا انداختی ... چکار داری که تلفن کردی ؟
ـ آقاجان ... میخواستم ... میخواستم ..
ـ زودباش ، معطلم نکن . میخواستی چی ؟
ـ میخواستم ازتان اجازه بگیرم ... میخواستم ... خلاصه ، دختری را میخواهم عقد کنم .. !
ـ چی ؟ عقد کنی ؟
ـ آره ، آقاجان . یعنی دوستش دارم . حتما شما و خانم جان هم می‌پسندیدش .
ـ هاشم ، مگر دیوانه شدی ؟ دست نگهدار ما بیائیم .... بااین عجله که نمی‌شود زن گرفت .
ـ آقاجان نمی‌توانم صبر کنم ، نمیتوانم ... آخر موضوعی است که نمی‌شود گفت . من کاری دست خودم دادم ...
ـ ها ؟

اطاقك شمارهٔ ۱

ـ بالاخره با صدتومن موافقی یا نه ؟
ـ هیچکس موافق نیست . اگر کمی فکر کنی میفهمی که باد میکند .
ـ ضررش پای من ، ولی کمتر نمی‌شود .

اطاقك شمارهٔ ۱۲

ـ گوش کن مهری ! منهم زن وبچه دارم . آنچه بین من رتو

گذشت فقط یك تصادف بود
ـ وای محمود ، وای ....
ـ عصبانی نشو . ازاین مسائل توی زندگی همه پیش میاید.
از شوهرت معذرت بخواه و قول بده ...

اطاقك شمارهٔ ١٦

ـ دختر مردم را بیچاره کردی ؟ کاردست خودت دادی ؟
هاشم ... بخدا قسم از ارث محرومت میکنم ...

اطاقك شمارهٔ ١١

ـ باید تحمّل کرد . بچه‌ها هم یواش یواش عادت میکنند

اطاقك شمارهٔ ١

ـ آخرش ٩٦ تومن .

اطاقك شمارهٔ ١٣

ـ برو شکایت کن ولی پول ، خبری نیست

اطاقك شمارهٔ ١٧

ـ من هیچ چیز نمی‌فهمم ، چقدر سرو صدا ....

اطاقك شمارهٔ ١٢

ـ محمود ، محمود ...

اطاقك شمارهٔ ٤

ـ وای ....

از : احمد محمود

فردا

هریکشاهی زیرپای شیرخوابیده . بدستهام نگا کن ... خیال می‌کنی چکاره‌ام ؟ یك آهنگر فلك زده . دیگه نه تیفه شخمی هست، نه چنگك خرمنی و نه ... فقط چارتا بیل مونده و دوتا تیشه که‌آنهم بیشتر از فرنگ میاد . خودت باید فکری بکنی . فکری که بدرد روزگار سیاهمان بخوره ... خواهرت‌را ببین ، آخر چه گناهی‌کردن؟. زمستان داره سر میرسه . هیچ نداریم ، هیچ ! نه رو‌انداز ، نه زیر انداز ، نه لباس و نه زغال . تازه، درد بزرگ شکم بچه هاست . شکم خودت، مادرت . پاگذاشته‌ای تو بیست. حالا این‌مدت چه زحمتی کشیده‌ام تاترا باین قد رسانده‌ام ، بجای خود . منتی‌ندارم . فرزندم هستی ، پاره جگرم . ولی حالا ، حالا دیگه باید زیربالم‌رابگیری ... قبول نشدی ؟ بجهنم !.. بدرك که‌قبول‌نشدی! توتنها کـه نیستی . باید فکری بکنی . ببین چطور شکسته شده‌ام . همه خیال میکنن لااقل هفتاد سال از عمرم میره . چشمم از بین رفته ، از آتش کوره ....

پدر روی پاشنه‌ی در دکان نشسته بود و حرف مـی زد. کوره خاموش بود . آهن پاره های زنگ خورده و گرد گرفته ، تـه دکان رویهم انبوه شده بود و تار عنکبوتهای سیاه دودزده لای چندل های سقف را پوشاند بود .

آفتاب پائیزی نرم نرمك روی دیوار سنگی پنجه میکشید و از سر در ضربی دکان آهنگری پائین میآمد و توی دکان پخش میشد.

یحیی، چادر کرباس را افراشت و کنار پدر نشست و به اندیشه فرو رفت.

چهرهٔ پدر، عصاره‌ای از زحمت و درماندگی بود. یکعمر چکش به سندان کوبیده بود، جلو شعله های آبی رنگ کوره عرق ریخته بود، از گلوی خود بریده بود و بدهان بچه ها ریخته بودو... و حالا که آفتاب عمرش بلب بام رسیده بود، درد بیکاری توانش‌را میگرفت و رنج نداری پشتش را میلرزانید.

یحیی می اندیشید: «از زیر زمین هم که شده باید کار پیدا کنم.

...اوه ... اگر قرارباشه‌خودم‌راکت‌بسته‌تسلیم ناامیدی‌کنم، که مردن‌بهتره. من‌زنده‌هستم، بایدزندگی‌کنم. مثل‌همه‌ی‌آنهائیکه خوب زندگی‌میکنن. مگرباآنهاچه‌فرقی‌دارم؟ سالمم، نیرودارم، فکرم هم هم خوب کار میکنه و اینها برای پیشرفت آدمی که از زحمت واهمه نداشته باشه کافیه ...» همینطور که نشسته بود به نیمرخ پدر نگریست. پوست‌گونه پدر که خشك وقهوه‌ای مینمود، به استخوان چسبیده بود و سبیل خاکستری رنگ انبوهش لبهایش را پوشانده بود.

یحیی، سخت و سنگین از جا برخاست و خیابان را نگریست. مردمی را که میرفتند، گاریهائیرا که ایستاده بودند، سورچی هائیرا که چرت می زدند، اسبهائیرا که با بی حالی سم به زمین میکوبیدند، باربر هائیرا که زیر کیسه های سنگین نفسشان بریده بود و ... به چشمهای پدر که ابروها رویشان سایه انداخته بودند نگریست و شمرده حرف زد:

نگران‌نباش. بیهوده‌زحمت‌نکشیده‌ام.عمرم‌تلف‌نشده، میتونم بهتر فکر کنم، بهتر کار کنم. میرم دنبال‌کار. قسم‌میخورم‌که‌شماراَاداره کنم. کی‌گفته‌که ماباید بدزندگانی‌کنیم؟.. قول‌میدم‌پدر. مطمئن‌باش!

خطوط پیشانی جوان یحیی نشانی از اراده داشت و چشمهایش درخشندگی خاصی گرفته بود.

با گامهائی محکم براه افتاد.

شنیده بود که بسادگی نمیتوان بجائی بند شد . کارکم است و بیکاره ها زیادند ... « نه ! بی عرضه ها زیادند ! وگرنه کارفراوان است . باید دنبالش رفت . اینجا نشد ، جائی دیگه ، امروز نشد، فردا . مگر میشه تو مملکتی باین بزرگی آدم بیکاره بمونه ؟ اینها همه حرفه ، حرف آدمهای بدبین ، آدمهای تنبل و بیعار و تن‌پرور ...» در اندیشه یافتن کار غرق شده بود . نسیم آرامی که میوزید با موی نرم و بلوطی رنگش بازی میکرد و گونه های رنگ مرده‌اش رانوازش میداد و او همچنان میاندیشید : «... تا حالا ، همیشه لباس‌دورنگ، همیشه کفش ناجور و غذای یکنواخت و حسرت یك لحظه لذت ... اما ...» بوی عطر مست‌کننده زنی که از کنارش میگذشت بدماغش خورد . توجهش به زن کشیده شد و لحظه‌ای چند نگاهش‌خرامیدن زن را پائید .

صدای آشنائی بگوشش نشست :

ـ چطوری یحیی ؟ .. خیلی حواست پرت شده .

یکی از رفقا بود که تا چند ماه پیش ، باهم روی یك‌نیمکت نشسته بودند .

ـ توئی باقر ؟.. بد نیستم .. می بینی که هنوز نفس‌میکشم

ـ که نفس می‌کشی ...

و چشمهای باقر ریز شد و لبخند تمسخرآمیزی دورلب هایش نشست .

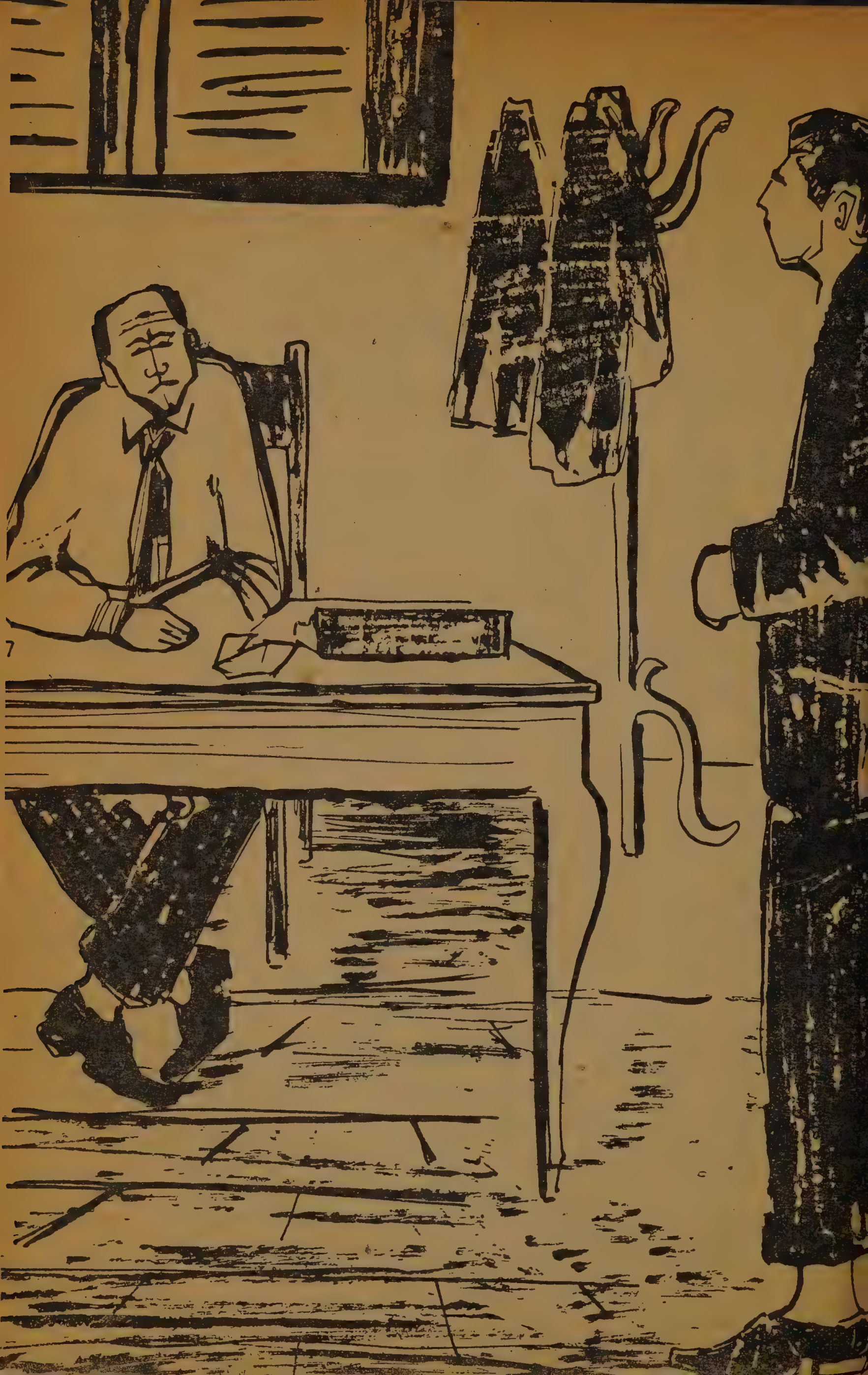
یحیی ، موی خودرا که روی پیشانیش پخش شده بود بالا زد و پرسید :

ـ خوب بعد ازاین حرفها ، حالا چه میکنی ؟

ـ با اجازه‌ات دارم دنبال کار سگ‌دو می‌زنم .

ـ کاری هم کرده‌ای ؟

ـ شش جا تقاضا داده‌ام .



ــ چی شده ؟
ــ بایگانی !
و مثل همیشه خنده را سر داد . خنده‌ای که شانه هایش را بلرزه میانداخت و رگهای گردنش را کبود میکرد .
یحیی ، بازوهای باقر را گرفــت و راست بچشمهایش نگریست و باصدائی صاف و محکم گفت :
ــ دست ازاین مسخره بازیهات بردار . تو اصلا همیشه‌آدم مأیوسی بوده‌ای . با این خنده های مزخرفت هم آدم را عصبانی میکنی .. بمن راست بگو به کجاها تقاضا داده‌ای ؟
باقر هنوز می خندید . به چشمهای سیاه وگودافتاده‌اش اشك نشسته بود و دهان گشادش باز شده بود و دندانهای‌سفیدش بیرون افتاده بود .
ــ به کجا ها ؟... دلت میخواد به کجا تقاضا داده باشم ؟.. هــان ؟.. بگو ... باور کن به هر جا که تو فکر می کنی ..... بهت بگــم نیمساعــت پیش چه بــلائی سرم اومــد ؟ هــان ؟ گوش‌کن ... گوش‌کن تاکیف‌کنی ... ازپنجاه ودوپله بالا رفتم ،نفسم برید ... امیدوار بودم . آخر شنیده بودم‌که آنجا کاری پیدامیشه . وقتیکه بالا رسیدم وباهزار اناانزلنا دستگیرهٔ دررا چرخاندم و رفتم تو ،یکدفعه منجمد شدم . باورکن منجمد شدم . یاروکه پشت میز نشسته بودآنچنان قیافه سرد وخشکی داشت که اطاق را زمهریر کرده بود . وقتیکه سلام کردم ،مثل اینکه فحشش داده‌ام. خیلی خونسرد وخداما‌بانه سرتاپام را برانداز‌کرد وبعداز چند لحظه که قبول‌کن بمن یکسال‌گذشت ،گفت : « حتماً کارمیخواهی؟» نفهمیدم چطور ازقیافه‌ام خواند ... باکرنشی که تاحالا جلــوی بابام هم نکرده بودم سرم را تکان دادم . پرسید : « چه‌کاری میدونی ؟». بهش گفتم : «دیپلم دارم ». گفت :« کار چه‌میدونی؟» سرخ شدم وگفتم : « عرض‌کردم دیپلمه هستم ». یکدفعه سرم فریادکشید که « عجیبه آقا .. من‌ازکار حرف می‌زنم ...» نمیدونی چه حالی بهم‌دست داد . آنچنان بور شده‌بودم‌که نگوونپرس . عرق روگونه‌هام شیار بسته‌بود . سرم راانداختم پائین وازاطاق زدم بیرون و... وجیبهای خودرا کاوید .
یحیی ، بهت‌زده بقیافه باقر چشم دوخته بود . باقرکبریت کشید وسیگاری‌گیراند ودودش‌راازمیان لبهای‌کلفت‌خودبیرون‌داد.
ــ خوب ، چه‌فکر میکنی ؟
یحیی‌که هنوز بحرفهای باقر میاندیشید ،بی‌اختیارگفت :
ــ هیچ .. اما .

ـ اما چی ؟
ـ خوب بود بهش میگفتی‌که همه‌کاری ازدستت برمیاد .
ـ همه‌کاری ؟.. مثلا چه‌کاری ازدستم برمیاد ؟. هان ؟ توچه‌کاری میتونی بکنی ؟.

یحیی که جوابی نداشت ، آرام لب ازهم‌گشود وباصدائی رگدار گفت :

ـ اما من‌کار پیدا میکنم ..

وآنوقت اندام‌کشیده خودرا راست نگهداشت وسررا بالا گرفت ودوباره بااطمینانی بیشتر گفت :

ـ بهت‌گفتم که‌کار پیدامیکنم .. خواهی دید .. ومحکم دست باقررا فشرد .

***

خورشید سرنزده بودکه یحیی بیدارشد . دلش مالش میرفت یأس وامید باجانش بازی میکرد . شب‌را راحت نخوابیده بود وصبح ، وقتیکه ازمنزل بیرون زد اندکی احساس خستگی و خمودی میکرد .

بظاهر خودنگریست وقیافه‌اش توهم‌رفت . شلوارسیاهش جابجا برق انداخته بود ،کفش قهوه‌ای رنگ مستعملش توذوق می‌زد وپیراهن لاجوردی رنگش ازاتو افتاده‌بود . «گرچه عقل مردم توچشمشان است اماهمیشه هم اینطور نیست . آدم باید شخصیت ذاتی داشته باشه .» دست راتوی جیب فروبرد . انگشتانش ، تقاضاهائی راکه شب‌قبل بادقت ووسواس نوشته بود لمس‌کرد . « ریاست محترم شرکت .. » وجمله‌ها ، تومغزش درهم‌آمیخت. « .. پدرم توان کارکردن ندارد . بااستعداد وصداقتی که در خود سراغ دارم میتوانم رضایت خاطر اولیاء آن موسسه را تأمین نمایم .. امید بذل توجه دارم !.. باسپاس فراوان !.. متکفل مخارج نه سر عائله هستم ..»

قدمهایش چابك وکشیده بود

یه‌ساختمان بلندی رسیدکه پنجره‌هایش فراوان بود و دیوارهای سیمانی تیره‌ای داشت . رفت‌تو وازپله‌ها بالا رفت . توی راهرو ، مستخدم میانه‌سالی که همچون نمدکهنه وارفته بود جلویش راگرفت .

ـ کجا میری ، آقاجون ؟
ـ با کارگزینی کاردارم .
ـ کار میخوای ؟
ـ نه ... این حرفها نیست .

ــ در سوم ، دست‌راست .
بطرف درسوم رفت وباسر انگشت چند ضربه بدرکوبید ودر را بازکرد .
مردی‌که پنجاه ساله می‌نمود ، پشت میزنشسته بود و به‌پشتی صندلی تکیه داده‌بود . قسمتی‌از سرمرد وصله پیشانیش شده‌بود وموی پشت گوشهایش سفیدی میزد .
لبهای نازك مرد روی‌هم لغزید :
ــ چه فرمایشی دارید ؟
یحیی تقاضا راروی میزگذاشت وبچشمهای مرد نگریست که چروکهائی همچون پنجهٔ مرغ اطرافشان نشسته‌بود .
مرد ،که پاکت سفید رادید چشمها راورویهم گذاشت و لحظه‌ای بظاهر اندیشید . کمی بعد مژه‌ها راواز هم گشود و آرام حرف زد :
ــ بی‌جهت دردسر ندهید ،آقا ،لطفاً تشریف ببریدبیرون.
ناگهان یحیی وارفت . تیرهٔ پشتش لرزید وصداتوگلویش گره‌خورد.
ــمیخوام خواهش‌کنم‌که این‌نامه‌را بخوانید .
یحیی به‌نوشته خوداطمینان داشت . میدانست که هردلی را نرم‌خواهدکرد . شب‌قبل ، بیش‌از چندبارآنرا نوشته بود ،کلمات را سبك وسنگین‌کرده بود و..
ــ خیلی متاسفم ، آقا !
ــ تمنا میکنم ، آخرشما آنرا بخوانید ،آنوقت اگر ..
ــ من میدونم چیه‌آقا .تقاضاست ،تقاضای کار وهیچ‌کاری ازدست من برنمیاد . خوب‌بود اول بخشنامه‌ای را که روی تابلو آگهی‌ها الصاق شده میخواندید وبعد میآمدید تو ..
یحیی درمانده شده‌بود . یأس ، تیره‌تر ازشب بجانش ریخت . چهرهٔ مرد برایش کریه وجهنمی شده‌بود وحرفهائی راکه ازدهانش بیرون می‌ریخت همچون نیشتر بدلش فرو می‌رفت ،
از اطاق بیرون‌زد . گوئی اززندان رهائی یافته بود . نفس بلندی‌کشید وعرق پیشانی راباانگشت گرفت . بیاد باقر افتاد . لبهای باقر که همیشه باخنده‌ائ تمسخرآمیز ازهم باز شده‌بود برایش شکل گرفت. لبها بزرگ شد وسرتاسر راهرو را پرکرد . دیوارهای صاف وصیقلی شده‌بهش‌می‌خندیدند . درهای بلوطی‌رنگ دهان‌کجی میکردند . ازپله‌ها سرازیر شد . توخیابان ، بدیوار تکیه داد ونگاهش به‌نقطه‌ای خیره‌شد . مثل‌اینکه چشمهایش سکته کرده بودند . صدای مردم ، درهم ومخلوط بگوشش می‌نشست و مغزش بی‌امان ، اما بیهوده کارمیکرد . قیافه پدرش برایش جان

گرفت ، باآن سبیل انبوه خاکستری رنگ وپوست تیره پرچروك و چشمهای ناتوان . پدرش حرف‌می‌زد : «یه‌کار جزئی پیدا شده، اما خرجش بیش‌از دخلشه . مصرف زغال ازمزد بیشتره .. ولی میدونی ، بازبهتره . اقلا آدم بکار میفته . گرده‌اش هوا نمیخوره . بیگاری بهتراز بیکاریه ..» وصدای چکش پدر رامی‌شنیدکه به سندان میخورد واخگرهائی رامیدیدکه پخش میشد وآهن تافته همچون خمیر ، نرم وسربراه ،زیر ضربه‌های چکش شکل‌میگرفت .

مژه‌ها را رویهم گذاشت وباخودش حرف‌زد .

«باین سادگی ازمیدان درنمیرم . فردا رادر اختیار دارم. باقر حق نداره .. هیچکس حق نداره ... زنده‌ها باید زندگی کنن .. باید !.. باید !.. »

وبا امیدی مبهم به‌فردا ، براه افتاد .

پدر بزرگ

احمد مسعودی

پدر بزرگ خمیر گلوله‌شده نان را توی حوض انـداخت . آب موجهای ریز ودرشتی برداشت وماهی سرخ‌رنگی روی آب جست زد . پدر بزرگ باخوشحالی گفت :

ـ می‌بینی رضا ، چقدر عالیست. حیف که چند تا گربه‌اینطرفهاست و من می‌ترسم یك روز بلائی سر این ماهی خوشگل بیاید .

رضا لقمهٔ آخرش را قورت داد و به‌علی نگاه کرد که زیر درخت سپیدار دراز کشیده‌بود ؛ و چشمهای سیاه‌رنگش را بطرف شالی‌ها گرفته بود . آرام گفت : توفکر چی هستی ...؟

علی بلند شد و زانوهایش را بغل کرد : هیچی .

رضا بطرف طویله برگشت . اسب یك‌چشم‌وپیری گوشهٔ‌آن‌خوابیده بود . آنوقتها ، پدر بزرگ سوارش میشد ومیرفت جنگل هیزم می‌آورد. تابستانها خربوزه و هندوانه بار می‌کرد و می‌برد ده . همه‌جا شایع بود که پدر بزرگ گفته میل دارد پسرهایش بمیرند اما این اسب زنده باشد. برای همین پدر بزرگ و پدر رضا دعواشان شد . وسط گفتگو بود که‌پدربزرگ داس را برداشت و محکم به‌پیشانی پسرش زد . گوشهٔ همین طویله بود که پدر علی مرد .ازآنوقت ، پدر بزرگ دستهایش رعشه برداشت ومعتاد چپق شد. مدتی از ترس کدخدا میان جنگل‌ها ناپدید بود . آنقدرآنجاها ماند تا کدخدا مرد . بعد یك شب برگشت . زیر بغلش یك‌ظرف آب بود که ماهی کوچکی تویش می‌جنبید . بهیچ‌کس نگاه نکرد . کلهٔ سحر بیل‌وکلنگ برداشت وحوض ساخت . ازآن روز کارش این شد که بآن ماهی نان‌بدهد.

جمال ، عموی‌رضا وپدرعلی ، دستهای پینه بسته‌اش را روی‌صورت استخوانی‌اش کشید وگفت :

ـ از خیلی وقت پیش تورا ندیدم . ازهمان روزی‌که برادرخدا

بیامرزم مرد . چقدر قیافه‌ات به پدرت رفته . دراین مدت حتی یك نامه‌هم ندادی . میدانی مردم چه حرفها پشت‌سرت زدند...؟ حق هم داشتند وقتی مادرت می‌مرد، همه‌اش داد میزدوتورا میخواست . اما تو ...توپیدانبودی.
رضا گردنش خم شد و واپس رفت . نفس عمیقی کشید و خودش را آزاد گذاشت . فضا بوهای مخلوطی از نم باران و عطر برنج تازه را داشت .
ــ من نمیدانستم ... بعد شنیدم .
علی تندی گفت : اذیتش نکن پدر . تازه ازراه رسیده .
رضا خودش را جمع کرد . بغضی که از غربت ته‌گلویش مانده بود بایك آه بجای نامعلومی رفت .
پدر بزرگ آخرین گلوله نان را توی حوض انداخت و گفت :
ــ شهری‌ها روی سگ و گربهٔ خودشان نام می‌گذارند ، من هم میخواهم ماهی‌ام اسم داشته باشد .
علی پاهایش را دراز کردوگفت : پس شهری‌ها خیلی عجیب و غریب هستند . پسرعمو ، شهر چه‌جوری هست ؟
رضاگفت : شهره دیگه ، پراز ماشین و دودوسروصدا.
جمال چشمهایش را بست . نقش‌های خفته‌ای در ذهنش بیدارشد که گاهگاهی آنها را ببازی می‌گرفت . حتی بوق یك اتومبیل که از دور بگوشش میرسید ، قادر بود شهر و همهٔ یادبودهای یك سفر چند روزه را بمغزش منتقل کند .
درحالیکه سرش را تکان میداد گفت :
ــ شهر جای بدی نیست . اما زود آدم راگول میزنند . من‌خودم آنجا یك حلقهٔ برنجی را بجای طلا خریدم .
رضاگفت : آره ، ازاینجور آدمها آنجا زیاد هستند .
علی نگاهش برضا افتاد وخودش را همان‌کودکی دید که دنبال رضا میدوید . همیشه همین‌طور بود . رضا جلو راه میرفت و علی دنبالش میدوید . وقتی می‌رفتند بازار ده که شیرینی بخرند و بدهاتی‌ها بفروشند، رضا طبق را روی‌سرش می‌گذاشت وعلی چهارپایه را روی کولش‌میگرفت بعد رضا داد میزد :
ــ آی ، شیرینی حاجی‌نقی آوردم .
وقتی‌که بزرگتر شد ، اینکار را علی می‌کرد . درعوض‌رضازبانش قدرت عجیبی پیداکرده بود که بهمه فحش بدهد .
دیگر میان راه برای علی قصه نمــی‌گفت . فقط فکر می‌کرد و فحش میداد . علی آرزو داشت که طبق‌دار شود . وقتی‌که طبقشان بزرگتر شد ، روزها بچندتا ده سفر می‌کردند . تااینکه رضا با حاج‌نقی‌قناددعواش شد . چون پدرش نزول پولهایش را باو نداده بود . روزی که پدر رضا

را دفن می‌کردند، حاج‌نقی این موضوع را روانداخت . توی مرده‌شورخانه بود و صدای شیپور و طبل تازه بلند شده بود . رضا دهنش را بازکرد و همان فحش‌هائی راکه ضمن دوره گردی‌هایش تمرین کرده بود به حاج‌نقی قناد داد . حاج‌نقی فقط ریش سیاه و یکدستش را جنبانید و بزیر حلق صافش دست‌کشید و رفت . همان روز رضا بقچه‌اش را جمع‌کرد و بدون خداحافظی بشهر رفت . علی هم سعی‌کرد کارش را دنبال کند . صبح‌زود برادر کوچك رضا را برداشت و باخودش برد. وقتی شیرینی را میان طبق چید و روی سرش گذاشت گردنش خم برداشت . برادر رضا چهارپایه را روی دوش‌گرفت و هردو براه افتادند . اما نمی‌توانستند ادامه بدهند.برای همین علی برگشت سر شالی‌زار و کمك مادرش شد .

جمال نفسش را حبس‌کردو گفت : رضا کی میخواهی بروی ...؟

رضا گفت : فعلا که یك‌مدتی هستم .

علی‌گفت : پارسال پسر مشهدی‌رجب رفته بود شهر، می‌گفت تورا دیده .

ــ آره ... یادم هست .

ــ می‌گفت تو قول دادی برای ما ماشین شخم‌زنی بیاوری .

ــ آره ، ارباب من توی شهر واردکننده اینطور چیزهاست . میخواستم یك چند روزی بیاورم اینجاها را شخم بزنم . ولی نتوانستم. اما امسال میاورم .

پدر بزرگ چپقش را بارکردو در ناباوری‌گفت : نکند ماشین شخم‌زنی تو ازآن دروغها باشد .

جمال‌گفت : نه دروغ نیست . خودم دیدم . درعرض چند روز همهٔ اینها را شخم میزند .

پدربزرگ بالجاجت‌گفت : من‌که باور نمی‌کنم .

رضا دندانهایش را روی‌هم گذاشت : توچه می‌فهمی ؟ شهری‌ها دارند به ماه میروند . اما توفکر میکنی ماشین شخم‌زنی دروغی است‌که از خودم درآورده‌ام .

علی نگاهش در آسمان چرخید که در وسط سینه آبی رنگش چند پرنده بکوچکی نقطه‌های سیاه در پرواز بودند .

پدربزرگ حقه چپق را میان دستهایش‌گرفت و دود غلیظی از دهنش درآورد .

ــ باور نکن شهری‌ها دروغگو هستند . آنها میخواهند توی کار خدا انگشت‌کنند . تودیگر این حرفهارا تکرار نکن ، خانه‌ات به‌باد میرود.

علی وحشت‌زده پاهایش راجمع‌کرد. فکر کرد که برود مترسك افتادهٔ باغشان را سرجایش بگذارد. شب‌پیش شغال افتاده‌بود میان‌خربوزه‌ها وهمه را له کرده بود . وقتی بباغ نگاه‌کرد ، جمجمهٔ گاورا دید که میان

علف‌های هرز افتاده است و چشمهای خالی‌اش را بطرف آسمان گرفته .

رضا ابروهایش را چین داد و به‌جمال نگاه کرد و گفت : این از صبح تاشب اینجا نشسته وباین ماهی نان میدهد . خبر ندارد که دنیا چه‌شده کجا رفته .

پدربزرگ دستش را میان آب حوض فروکرد و بعد گفت : آب کثیف شده ...

نگاهش را برضا انداخت و ادامه داد : باورنکن . حرف شهری‌ها را باور نکن .

جمال خودش را تکان داد وسرفه کرد : تو باور نمی‌کنی چه اصراری داری اینهم باور نکند . من خودم توی شهر دیدم با ماشین‌برقی صورت آدم را اصلاح میکردند . حتما اینهم برایت عجیب است .

رضا ناگهان دق‌دلیش را روی پدر بزرگ خالی کرد .

ـ توراکه نمیشود حالیت کرد . همه‌چیز جنبش لازم دارد . اگر دلت بخواهد ، بآنجا هم میرسی .

ودستش را بطرف آسمان بلند کردکه یك تکه ابر سرخ و خون رنگ ، بدون حرکت بآن چسبیده بود .

پدر بزرگ خودش را جمع کردو گفت: جنبش ... جنبش یعنی‌چه ...؟

رضا نگاه کنجکاوش را به نی‌زارها وکوره‌راه‌ها دوخت : ولش کن ، بابا .

يك‌لحظه سکوت شالی‌زارها میان آنها شناور شد. بعد پدر بزرگ داد زد :

ـ من ... من نام ماهی‌ام را میگذارم جنبش .

وخواست روی چپقش توتون بگذارد . دستهای رعشه‌دارش‌راتوی کیسه فروبرد و گفت : آه تمام شد.

جمال گفت : برو بگیر ... من امروز نمیتوانم بروم ده .

پدر بزرگ بلند شد و نجوائی کرد. نگاهش که بعلی افتاد، لبش جنبید . علی سرش را خم کرد . فهمید که پدر بزرگ میل دارد اوراروانه ده کند . پدر بزرگ پاچه‌های شلوارش را پائین کشید و بدون حرف راه افتاد . جمال داد زد : پدر ، وقتی رفتی ده برودکان علی‌آقا آهنگر ؛بگو من گفتم آن «داره»ها را بده . بعد ، روز بازار می‌آیم وحسابت رامیدهم. بعد به‌رضا نگاه کردو گفت : گمان نکنم حرفم راگوش کند.

ـ من که اصلا حوصله‌اش را ندارم . هروقت نگاهش می‌کنم بیاد پدرم میافتم .

علی توی خودش خمیازه کشید و نگاهش بطرف طویله برگشت.

جمال بغض کردو گفت :



ــ منم همین‌طور . اما نمیشود ولش کرد . هیچ کس را ندارد .

علی گفت : عمداً که عموجان را نکشت . میخواست اورا باداس بترساند .

جمال پلك زدو گفت : ازوقتی که او مرد ، من کمرم شکسته‌شد .

رضا روی حوض خم شد و انگشتش را توی آب فرو برد : حالا که گذشته . افسوس خوردن فایده ندارد .

علی گفت : پسرعمو، بالاخره نگفتی کی میخواهی بروی .؟

رضا شانه‌اش را بالا بردو گفت: ای . یك‌مدتی اینجا هستم.بعدباهم میرویم شهر .

علی داد زد : باهم ...؟

و بااطمینان هیکلش را پهن کرد و بیخودی خندید.

***

علی کنار «کوتام» چمباتمه زده بود . رنگ غروب روی برنجها می‌لغزید ؛ وآسمان همهٔ ابرهایش یکی شده‌بود . علی درحالیکه داسها را تیز می‌کرد ، درفکر شهر و ماشین شخم‌زنی بود . تمام بعد از ظهر زیر درخت آلوچه نشسته بود ونگاهش را بگل شیپوری داده بود . حالا فقط درو برایش ارزش داشت . بعد از درو یك گردش طولانی درشهر همهٔ خستگی‌هایش را ازبین می‌برد. درخودش برای یافتن یك آرزوی دیگر کاوش کرد ، اما چیزی نیافت . بعد توی ذهنش شهر را مجسم کرد و چشمهایش را بست . بخودش می‌گفت که درشهر فریب نباید بخورد. مثل پدر که یك حلقه برنجی رابجای طلا خریده بود .

فعلا وجود رضا برایش یك چیز مقدس و عزیز بود. پناه‌دهنده‌تر ازآن درخت مقدسی که شاخه‌های فرسوده‌اش را سایبان یك گور کهنه و ناشناس کرده بود ، ومردم شبهای جمعه ازدور دستها برای زیارت آن می‌آمدند ، ومیراب هرروز غروب یك چراغ دستی رویش می گذاشت .

علی‌هم ، از روزی که مادر رضا مرده بود ، روزهای جمعه زیر همین‌درخت می‌نشست ودعا میخواند. پدربزرگ ازوقتی که پسرش راکشته بودبه‌فاطمه ــ مادر رضا ــ نگاه نمی‌کرد . آنشب که با اسب یك چشمش از جنگل‌برگشت، مادر رضا اسهال‌خونی گرفته بود ومیان تب میسوخت . علی‌از ترس‌مردن فاطمه پشت‌هم خیار میخورد . وقتی که فاطمه فهمید پدر بزرگ برگشته داد زد :

ــ بروید ژاندارم بیاورید . پسرکش برگشت .

اگر جمال نبود ، پدر بزرگ بدست ژاندارمها میافتاد.رضاآنوقتها توی شهر زندگی میکرد . هیچ کس خبری ازاو نداشت . تااینکه فاطمه مرد و مردم شروع کردندبه‌شایعه سازی . پدر بزرگ روز دفن فاطمه از جایش تکان نخورد . همانجا نشست و چپق کشید و بماهی‌اش نان داد ؛ و

گاهگاهی زیرلب مثنوی خواند .

علی با داس شاخهٔ خشکی را برید . درهمین وقت فریاد پدربزرگ را شنید :

ــ آهای جمال ... آهای علی ... آهای رضا ...

علی باوحشت‌بطرف پدربزرگ دوید . وقتی وارد منزل شد، پدرش را دید که تازه از باغ برگشته و از زور دویدن نفسش بند آمده .

علی داد زد : چی شده ...؟

پدربزرگ نگاه غمزده‌اش را بعلی دوخت و بادست بحوض اشاره کرد . آب‌حوض را خالی کرده بودند وماهی‌سرخ‌رنگ‌کوچکی وسط آن افتاده بود . جمال گفت :

ــ کی اینکار راکرد ...؟

علی نفس عمیقی‌کشید و گفت : زهره‌ام ترکید . فکر کردم بلائی سرتو آمده .

پدر بزرگ دلشکسته‌گفت : مگر این بلا نیست ؟

ــ چه میدانم ...؟

پدر بزرگ ماهی را برداشت و به‌نگاه ثابت آن چشم دوخت : نمیدانم این کار راکه‌کرد . اگربفهمم وای بحالش .

جمال گفت : حالا چیزی نشده . بیاندازش دور .

پدر بزرگ نگاه‌کوبنده‌ای باو انداخت وگفت : چی ...؟

علی با تمسخر لبخند زد : خب ، پس دفنش کن.

پدر بزرگ نگاه ابلهانه‌اش را بطرف علی برگرداند : همین‌کاررا می‌کنم .

و بطرف درخت سپیدار رفت . زمین راکند وماهی را چالش کرد. گلهای خیس و چسبنده را رویش گذاشت .

علی‌گفت : کفن میخوای ...؟

وخندید . پدربزرگ چپقش‌راآتش زد . باندوه بآسمان‌نگاه‌کرد.

جمال گفت : حالاچرا آنجا هستی . پاشو بیا اینجا .

پدر بزرگ گوش به نجوای مرموز شالی‌ها داد و احساس یك تنهائی بزرگ چشمایش را مرطوب‌کرد .

داد زد : خفه‌شو . حرف نزن . آن‌مرد . من نامش را گذاشته‌بودم چیز ... این‌چی‌هست ...

صدایش شکست و شانه‌اش لرزید . علی‌گفت :

ــ مهم‌نیس پدر ، بازم ماهی هست . بازم هست . موقعی که از شهر برمی‌گردم برایت یکی می‌آورم . بلندشو . آخر رضا میخواهد مرا ببرد شهر . حوشحال باش پدر . ولش‌کن .

پدر بزرگ چیزی نمی‌شنید . فقط باخودش حرف میزد . درهمین

وقت رضا از باغ برگشت .
پدر بزرگ تندی گفت :
ـ رضا ماهی‌ام مرد . من رفتم ده توتـــون بخرم . وقتی برگشتم آب حوض را خالی کرده بودند . حالا ماهی‌ام مرد .
رضا پشت کردو رفت روی سکو نشست . بعد آهنگ درهمی را با سوت زد . پدر بزرگ بطویله نگاه کرد و اسب پیرویك چشمش راگوشه‌آن دید . چند سال بود که حتی نگاهش هم نمی‌کـــرد . میل داشت پهلویش بنشیند و مثل سابق یك چشمش را ببندد و نگاهش کند . بطرف اسب رفت و دهنه‌اش را کشید . علی داد زد : چکار میکنی ...؟
پدر بزرگ چشم راستش را بست . ازفکرش گذشت که ایکاش‌او هم ازیك چشم کور بود. پیشانی‌اش را روی بینی سیاه اسب گذاشت‌ونفس گرم آنرا احساس کرد .
جمال ناگهان دلش برای پیرمرد سوخت . پدربزرگ همان قیافهٔ گیجی را داشت که چند سال قبل موقع رفتـــن بجنگل بخود گرفته بود . داد زد : کجا میروی ...؟
پدر بزرگ زین‌کهنه ورنگ‌داده اسب را برداشت و روی پشتش گذاشت . بپوست سفیدش دست‌کشید . اسب ، گردنش لنگر برداشت وچند بار سمهایش را بزمین کوبید . پدر بزرگ‌گوش اسب را بوسیدو زمزمـــه کرد . اسب بی‌رمق و تنبل یك چشم بازش را بطرف آن‌گور ناشناس‌گرفت که هنوز میراب چراغش را روشن نکرده بود .
پدر بزرگ بغض‌آلود گفت : حالا این هم مرا نمی‌شناسد .
و بدن اسب را بوکرد . جمال داد زد : دیوانگی نکن ، پدر !
پدر بزرگ دستهایش را روی گردن اسب قفل‌کرد وسرش‌راروی آن تکیه داد . ازهمان غروبی‌که اسب بدنیا آمده بود پدر بزرگ تیمارش می‌کرد . پدر رضا میخواست آنرا بیك درشکه‌چـــی کـــه ازشهر آمده بود بفروشد ، اما پدر بزرگ جلویش راگرفت .بعد ها خودش آنرا رام‌کرد و بهیچ‌کس اجازه نمی‌داد سوارش شود . برای همین همه مخالفش بودند . حتی فاطمه یکبار که ازدست پدر بزرگ لجش‌گرفته بود میخواست اسب‌را بکشد . پدر بزرگ خونسرد روی اسبش نشست و یکبار بزیر درخت‌سپیدار نگاه‌کرد .
جمال داد زد : کجامیروی ...؟ گوش‌کن پدر ، دیوانگی نکن .
علی‌گفت : من برایت ازشهر یك ماهی میآورم ، این طور نیست رضا ...؟
پدر بزرگ باسب هی زد و روی گـــردن لاغرش خم‌شد . اسب بکندی حرکت‌کرد ومیان برنجها راه افتاد . هیچ‌کس حرفی نزد، و پدر بزرگ بدریك احساس زودگذر خودش را یك تکه بغض دید که بالای‌اسب

پرت شده... درتمام این مدت نگاه رضا بود که پدر بزرگ را می‌پائید.
جمال بطرف رضا برگشت . روی حوض «داره»ها را دید. آنهارا برداشت و باانگشت دندانه‌هایش را امتحان کرد ، علی نگاهش روی پـدر بزرگ بود که میان شالی‌ها تاخت میزد .
ـ رفت .
جمال گفت : بله رفت . معلوم نیست کی می‌آید . شایدم نیاید . و موهایش را صاف کردو گفت: فردا باید درو کنیم . منتظرمادرتم نمیشویم .
علی خودش را روی پاشویه حوض انداخت : اما چه‌کسی ایـن کار راکرد .
رضا دستهایش را سائید و گفت: ولش کنید . دیگر رفت .
جمال بچشمهای رضازل‌زد ولبهایش‌را باآستین پاك کرد :بله،رفت.

گرفتاری هامان

این هاست

از : عزیز نسین

مقابل دکان بقالی کوچکی ایستاده بودیم . دکاندار برای یك زن دهاتی تو بطری نفت میریخت . همینکه متوجه ما شدند ، هردو ــ ابتدازن دهاتی و بدنبال او بقال ــ بخنده افتادند .

بقال خندان گفت:

ــ هه ، هه !.... رشیدآقا منتظر شماست . توآن قهوه‌خانه است . از تپه‌که بالا رفتید بسمت راست بپیچید و ....

زن روستائی و بقال ازسر تحقیر و تمسخر پوزخندمیزدند.

پرسیدم :

ــ این رشیدآقا کیست ؟

ــ بروید ، بروید ! منتظر شماست . وقتی بقهوه‌خانه رسیدید می‌فهمید .

از تپه کوچکی بالا رفتیم وبیدرنگ متوجه قهوه‌خانه‌شدیم. پسربچه‌ای باستقبال ما دوید .

فریاد کشید :

ــ عمورشید منتظر شماست .

وفورا ناپدید شد .

حس کنجکاوی ما بیشتر تحریك شد . از تپه پائین رفتیم. قهوه‌خانه پراز جمعیت بود .

گفتیم :

ــ آقایان ،روز بخیر !

مردمی‌که تو قهوه‌خانه بودند بمحض مشاهده ما نگاهـی پرمعنی ردوبدل کردند و لبخند تمسخرآمیزی برلبانشان‌نقش‌بست.

پرسیدیم :

ــ رشیدآقا کیست ؟

ــ آنجا نشسته .....

پیرمرد خوشروئی باریش توپی روی نیمکتـی‌کنار دیوار دو زانو نشسته بود .

وقتی نزدیك او رسیدیم ازجا برخاست و گفت :

ــ خوش‌آمدید ، صفا آوردید !

ــ از ملاقات شما خوشحالیم . شما رشیدآقا هستید ؟

ــ اوه ، منم ....

ــ میگوئید ، شما منتظر ما بودید ؟ آره ؟ در راه به‌هرکه برخوردیم بما اطلاع دادکه شما منتظر ما هستید ؟

ــ بفرمائید بنشینید ! آره ، ما منتظریم اما نه منتظر شما . چون لباس‌شهری پوشیده‌اید مردم شما رابجای‌کسانیکه ما انتظارشان را میکشیم گرفته‌اند . چه میل دارید ؟

دوغ خواستیم . بعد توضیح دادیم‌که در راه اتوموبیل ما شکست و مجبور شدیم دراین دهکـده توقف کنیم . بعلاوه گفتیم ازاین‌که هر رهگذری تکرار میکـرد : «رشیدآقا منتظر شماست» متعجب میشدیم .

رشیدآقا بدهقانانی که در قهوه‌خانه نشسته بودند روکرد و گفت :

ــ اینها کسانی نیستند که ما انتظارشان را میکشیم‌ــ مگر مهمانانی راکه سال گذشته اینجا آمدند بخاطر ندارید ؟

صداهائی شنیده شد :

ــالبته بخاطر داریم ! میدانیم‌که اینها نیستند ....

در آتش کنجکاوی میسوختم .

پرسیدم :

ــ رشیدآقا ، آخر شما منتظر کیستید ؟

ــ آنها باید بیایند، حتما خواهند آمد ....

پیرمرد دستمال سفید برودری‌دوزی شده‌ای را مقابل مـا قرار داد و بااحتیاط آنراگشود . چهار قوطی سیگار مقوائی دراین دستمال بود . روی‌دوتای آنها علامت «اینجه» ، روی سومی‌علامت «گلنجیك» وروی چهارمی علامت «بغازیچی» دیده میشد .

رشیدآقـا همچنانکـه به قوطی‌سیگارها اشاره میکـرد توضیح داد :

ــ ما منتظر صاحبان این قوطی‌سیگارها هستیم . مانگهشان داشتیم ، آخر آنها رابرای محافظت پیش ما گذاشتند .
رشیدآقا قوطی سیگـــارها را بدست ما داد . قوطی‌سیگار «گلنجیك» بدست من افتاد . روی آن چند خط نامنظم و شکلهای ناآشکار واعدادی‌نوشته شده بود .
پرسیدم :
ــ این چیست ؟
رشیدآقا جواب داد :
ــ گرفتاری‌هامان !
ــ چطور ، گرفتاری ؟
ــ بخدا قسم که گرفتاری‌مان هست . شما حتما از این‌رسم و عادت خبر دارید که هرسال‌پیش از شروع انتخابات رهبران ماــ خدا سلامتشان بدارد ــ از قصبه‌ای به قصبه دیگر و از دهکده‌ای به دهکده دیگر میروندوبه شکایات ودرخواستهای سکنه گوش‌میدهند. سال گذشته یکدفعه چهارنفر بدهکده ما آمدند . مردم راجمع کردند و گفتند که هرکس تقاضائی دارد بگویـــد . از اتوموبیلهای خود پیاده شدند .
ماگفتیم :
ــ خوش‌آمدید !
آنها هم جواب شادباش مارا دادند و گفتند :
ــ آقایان ! تاکنون هیچیك ازما حتی یکبار بشکایات‌شما گوش نداده اما در نظام دموکراسی رهبران باید بصدای ملت گوش بدهند . بهمین جهت امروز ما بمیان شماآمدیم . هرکس احتیاجی دارد صریح و بی‌پرده بگوید !
احتیاج ؟ خوب ، بشرح زندگی‌مان پرداختیم ، عقده‌دل‌مان را خالی کردیم . ما میگفتیم و آنها حرفهای مارا روی قوطی‌های سیگار مینوشتند .
به‌آنها گفتیم :
ــ افندی ، گرفتاری اصلی ما بیمـــاری مالاریاست. برای ریشه‌کن ساختن این مرض اقدامی بعمل آورید !
آنهامینوشتند . آموزگار دهکده رشته سخن را بدست‌گرفت و گفت :
ــ من به‌تنهائی در پنج کلاس تدریس میکنم . کارم زیاد و دشوار است. استدعـــا میکنم یك آموزگـــار دیگـــر بفرستید تابمن کمك کند .
ما نگاه میکردیم و آنها هر چهارتاشان تندتند روی‌قوطی

های سیگار مینوشتند : سیگارها را دود میکردند . با هر درخواستی روی موافق‌نشان میدادند و میگفتند :

ــ خوب، خوب، بسیار خوب !

بهیچکس جواب رد نمیدادند . من سرم را بیخ گوش‌معلم گذاشتم و آهسته گفتم :

ــ آموزگار ، گوش بده ! من‌بحرفهای آنها اعتمادنمیکنم. ما هرچه میخواهیم آنهایادداشت میکنند و قول انجام آنرا میدهند.

آنوقت باز رو بآنهاکردم و گفتم :

ــ ازشما متشکریم ! شما همه‌چیز را یادداشت‌کردید ، هیچ نکته را ازقلم نینداختید .... اما یك استدعای دیگر از شما داریم‌ــ دستور بدهید به قصبه ما خط‌آهن بکشند . دیگر خواهش نداریم .

این تقاضانیز روی قوطی سیگار یادداشت شد .

شب فرارسید . دونفر ازآنهــا قوطی‌سیگار خود را دور انداختند . من این قوطی‌سیگارها را برداشتــم ودرجیب گذاشتم . مهمانان ما عازم رفتن شدند.هنگام خروج‌ازقهوه‌خانه‌یکی‌دیگرشان‌هم قوطی‌سیگار خودرا دور انداخت من آنرا برداشتم . در اتوموبیل نشستند . ماشین‌حرکت‌کرد . بدنبالشان دست تکان دادیم . دستی از پنجره اتوموبیل بیرون آمد و یك قوطی سیگار خالی دیگر روی زمین افتاد. من بسوی آن دویدم وآنرا برداشتم . اینها همان چهار قوطی‌سیگاراست. فهمیدید ؟ شکایات و تقاضاهای ما دراین قوطــی سیگارها محفوظ است . چند ساعت پیش خبررسید که رهبران‌سال گذشته ما باینجا میآیند تا درباره نیازمندیهای ما تحقیق‌کنند. حالا منتظرشان هستیم . هرلحظه ممکن است مهمانان وارد شوند .

بادقت به‌قوطی‌سیگارها نگاه کــردم . روی قوطی‌سیگار «اینجه» شش‌بار نام زنانه «شوکران» ویکبار نام «شوك» نوشته‌شده بود و بعد دست‌کسی بابی‌اعتنائی سه‌ستاره کوچك، یك قایق و زیــر آنها چندتا مثلث ومربع‌کشیده بود .

بعد به قوطی‌سیگار «بغازیچی» نگریستم . روی آن نوشته زیر خوانده میشد :

«باید وساطت برادرزنم را بکنم . وفابیك را بجای خوبی انتقال دهم . دامادم‌را در هیئت نمایندگی‌کــه باید به ایتالیا برود جا بزنم . اگر موفق نشدم شایعه استعفای خودرا منتشر نمایم .موضوع سیصد هزار لیره‌در میان است (سیصد هزار دومرتبه باحروف‌ویك مرتبه با اعداد تکرار شده‌بود) رقاصه ، رقاصه (پنج مرتبه این کلمه تکرار شده‌بود) ...» در پائین آن شش تصویر قلب دیده‌میشد

بالاخره روی قوطی‌سیگار «گلنجیك» یك چشم بزرگ و

طاس‌های بازی کشیده‌شده‌بود وزیر آن بطرق مختلف نوشته شده‌بود: «خوب ، بسیار خوب ، ممکن است ، انجام خواهدشد ، خوب !»
ناگهان‌صداهائی بگوش رسید :
ـ آمدند !
ـ آمدند !
در قهوه‌خانه حالت انتظار برقرار شد . سه نفر از اتوموبیل پیاده شدند .
یکی ازآنان گفت :
ـ آقایان سلام !
دیگری اضافه کرد :
ـ به هم ولایتی‌های خودم درود میگویم .
سومی فریاد می‌کشید :
ـ دوستان عزیز ! روز بخیر !
برچهره دهقانان همان لبخندی‌که باآن مارا استقبال‌کردند نقش بست . تازه واردان‌کنار رشیدآقا ـ دونفرشان روی صندلی‌و سومی روی نیمکت ـ نشستند . دستها را روی سینه گذاشته بهمه ـ از پیرو جوان ـ سلام‌کردند
یکی از ایشان‌گفت :
ـ آقایان ، حال شمـا چطور است ؟ پارسال را بخوبی و خوشی گذراندید ؟
ـرشیدآقا ، بجای همه جواب داد :
ـ متشکریم ،خوب‌است ! حال ووضع شما چطور است ؟
ـ وضع ماهم خوب است ، حتی از سال‌گذشته بهتر است. می‌بینیم که وضع زندگی شماهم از پارسال بهتر شده . بر صورتهای شما لبخند خوشحالی دیده میشود از خداوند متعال میخواهیم کـه همیشه خوشبختی و سعادت وخیروبرکت بشما عطا فرماید !
مسنترین تازه‌واردان روبدهقانان کردو گفت :
ـ آقایان ، در نظام دموکراسی رهبران باید بصدای ملت گوش بدهند .
بگفتن این سخن یك قوطی‌سیگار «گلنجیك» از جیب‌خود بیرون‌کشید . قهوه‌چی فوراً باانبری قطعه ذغال گداخته‌ای راپیش او برد تا سیگارش را روشن کند .
مهمان‌ادامه‌داد:
ـ ملاقات باشما درسال گذشته مارا برسر شوق آورد کـه بدون احساس خستگی شب‌وروز زحمت بکشیم . امروز دوباره بمیان شما آمده‌ایم . بدون رودربایستی هر درخواست و آرزوئی داریـد

دلیرانه بگوئید . گوش دادن بدرخواستهای شما وظیفه ماست .
هرشکایت ، هر اشکالی که دارید بگوئید !
ابتدا روستائیان ساکت بودند، بعد نجوی کردند.
دهقانی که کنارمن ایستاده بود گفت :
ــ قبل از همه بیماری مالاریا .... مردم را میکشد . باید
مرداب را خشك کرد .... تنها باسمپاشی نمیتوان بیماری مالاریا را
ریشه‌کن ساخت ...
هرسه نفر روی قوطی‌سیگار خود چیزی نوشتند . رشیدآقا
بسمت یکی از ایشان خم شده گفت :
ــ افندی ، ببخشید ! اما درست ننوشتید .
مردی که روی قوطی‌سیگار «بغازیچی» یادداشت میکرد
آنچه را قبلا نوشته بود خط‌کشید و دوباره شروع بنوشتن نمود .
مردی که روی قوطی‌سیگار «گلنجیك» یادداشت میکرد
پرسید :
ــ چرا درست نیست ؟ اینهم خشك‌کردن مرداب ....
ــ راستی ؟ ... امامن تصورکردم که غلط نوشتید .
رشیدبیك بااحتیاط دستمال برودری‌دوزی شده را که روی
زانویش قرار داشت بازکرد ، قوطی سیگار «گلنجیك» را از میان
آن بیرون کشید و یادداشتهای‌روی آنرا نشان داد وگفت :
ــ سال پیش‌که صحبت از مالاریا بود شما این شکل را
کشیدید .
صدای خنده در فضای قهوه‌خانه طنین‌افکن شد. تازه‌واردان
نیز خندیدند .
یکی از دهقانان گفت :
ــ ما تقاضای یك آموزگار کردیم .... دبستان دهکده پنج
کلاس دارد . یك آموزگار نمیتواند در پنج‌کلاس تدریس کند ....
نماینده مجلسی که روی قوطی‌سیگار «اینجه» یادداشت
میکرد جواب داد :
ــ آری ، البته !
رشیدآقا گفت :
ــ درست ننوشتید !
واز میان دستمال قوطی‌سیگار «اینجه» سال‌گذشته‌را بیرون
کشید .
ــ وقتی پارسال درباره آموزگار صحبت میکردیم شما روی
قوطی‌سیگار خود «شوکران» ، «شوکران» ، «شوك» .... نوشتید.
مهمانان ، گوئی بشنیدن فرمانی ، قوطی‌سیگارهای خود را

درجیب گذاشتند .
رشیدآقا گفت :
ـ همه‌چیز اینجا نوشته شده ! نگاه کنید ، این شکلها بمعنی کارخانه است و این شش تاقلب راه‌آهن است .
پس درحالیکه قوطی‌سیگارها را بطرف مهمانان میبرد اضافه کرد :
ـ اینهم قوطی‌سیگار آن‌آقائی که امروز همراه شما نیامده است .
یکی از مهمانان که چاقتر و شکم گنده‌تر از دیگران بود غبغب گرفته پرسید :
ـ این چیست ؟
ـ چطـــور چیست ؟ هیچ .... ایـــن صورت شکایات ما ، گرفتاریهای ماست . فقط بهیچوجه سردرنمیـــآورم که مسبب ایـــن گرفتاریها و بدبختی‌ها ما هستیم یا شما ؟
همه برخاستند ـ مهمانان شتابان عازم حرکت شدند .
رشیدآقا گفت :
ـ کار «شوکران» را فراموش نکنید ، «سیصد هزارلیره» را بخاطر داشته باشید .
بعد بسخن افزود :
ـ اگر قایق وستاره‌ها هم‌مفهومی دارد ، آنهاراهم‌فراموش نکنید !
مهمانان که از طـــرف روستایـــان مشایعت میشدند بسمت اتوموبیل رفتند .
من در کنار رشیدآقا حرکت میکردم ـ یکی از مهمانان بسرفه افتاده گفت :
ـ باید سیگار را ترك کرد .
دیگری اضافه کرد :
ـ آری ، منهم تصور میکنم که‌توتونها خیلی تندشده است.
سومی گفت :
ـ آری ، باید سیگار را ترك کرد . توتون‌ها تاثیر زیادی روی ....
اتوموبیل براه افتاد . دهقانان باخنده شادی آنرا بدرقـــه کردند .

ترجمه : محسن کمال

سلمان ساوجی

تلخ و شور

نقشی است هرساعت زنو این دور لعبت بازرا
ای لعبت ساقی بیار آن جام جان پرداز را
چون تلخ و شوری می‌چشم، باری بده تا درکشم
آن‌خام نوش انجام را وآن تلخ شور آغاز را
عودی ، برغم زاهدان ، بنواز یك ره عود را
مطرب ، بروی شاهدان ، برکش دمی آواز را
چنگ است بازاری، مگو رازنهفت دل بدو
دمساز عشاقست نی ، درگوش اوگو راز را
ای روشنائی بصر ، چشم از تو دارم یك نظر
بی‌آن‌که باشد یك خبر آن غمزهٔ غماز را
ناز وجفای دوستان حیف آیدم بردشمنان
ایشان چه میدانند قدر آن نعمت وآن ناز را
پروانه پیش یار خود میمیرد وخوش می‌کند
هل تا بمیرد درقدم پروانهٔ جانباز را

فراز آمده

سنگ شدم ، سنگ تا که حادثه چون موج
پیش من افتد زپا وبشکندش پشت .
تانتواند ستیز سرکش دریا ،
همچو حبابم به‌سر برآورد وکشت .

سنگ ؟ چه حاصل ؟
که همچو موج دگر نیست
شوق دویدن درآرزوی رسیدن .
سنگ ؟ چه‌حاصل ؟ که دردل شب توفان
ماندن وفریاد صدغریق شنیدن .

برگ شدم ، برگ لاله‌ای‌که سحرگاه
سرزند از اشک برفهای فراری .
شب‌زدگان را خبردهد که برآمد
کوکبه کاروانیان بهاری .

برگ شدم یك‌زمان واین نه‌بسی بود
بی‌سخنی از هجوم باد فسردن .

بانفس گرم نوبهار شکفتن ؛
نیم‌شبی ، بی‌نشان ، فتادن ومردن .

باز فرازآمدم که باتودراین موج
حادثه‌ها بشکنیم وسنگ نباشیم .
برسر هرکوه بشکفیم وبرآئیم ،
لاله وحشی بی‌درنگ نباشیم .

باز فراز آمدم به‌نزد تو، ای دوست
هیچ مپرسم که چیستی و کجائی ؟
بی‌تو : همان دل‌شکسته رهرو بی‌تاب ؛
باتو : برآن‌سرکه سرکنیم خدائی !



ورود
ترکمانان سلجوقی
به نیشابور
و
آغاز کار سلجوقیان



ابراهیم ینال (۱) بهکران نشابور رسید بامردی دویست ، و پیغام داد بزبان رسولی که وی مقدمهٔ (۲) طغرل و داود وبیغوست (۳) . اگر جنگ خواهید کرد ، تا بازگردد وآگاه کند. و اگر نخواهید کرد ، تا در شهر درآید و خطبه بگرداند(٤) ، که لشکری بزرگ براثر وی‌است . رسول را فرود آوردند و هزاهز (٥) در شهر افتاد وهمهٔ اعیان بهخانهٔ قاضی صاعد آمدند وگفتند : امام و مقدم ماتوئی ، دراین پیغام چهگوئی که رسیده است ؟ گفت شما چه دیده‌اید وچه نیت دارید ؟ گفتند حال این‌شهر برتو پوشیده نیست که حصانتی (٦) ندارد .... ومردمان آن اهل سلاح نه ولشکر بدان بزرگی راکه با صاحب سباشی (۷) بودبزدند،

---

۱ ــ از امیرزادگان سلجوقی
۲ ــ طلایه‌دار ، مقدمه لشکر
۳ ــ طغرل نخستین پادشاه سلجوقی و داود برادر اوست وبیغوعم‌او
٤ ــ خطبه‌ای را که در نماز جمعه بنام سلطان مسعود غزنوی میکردندبنام طغرل کردند .
٥ ــ جنب و جوش واضطراب
٦ ــ استحکام ــ برج وباروی استوار
۷ ــ از سرداران مسعود غزنوی

ما چه خطر داریم (۸)؟ سخن ما این است . قاضی صاعد گفت نیکو اندیشیده‌اید رعیت را نرسد دست بالشکری برآوردن . وشمارا خداوندی است محتشم چون امیر مسعود (۹). اگر این ولایت‌اورا بکار است ، ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند . امروز آتشی بزرگ است که بالاگرفته است و گروهی دست به‌خون و غارت شست آمده‌اند ، جز طاعت روی نیست(۱۰). موفق ، امام صاحب حدیثان ، وهمهٔ اعیان گفتند صواب جز این نیست ،که اگر جزاین کرده‌آید این شهر غارت شود خیرخیر، وسلطان ازما دور و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند . قاضی گفت بدان وقت‌که از بخارا لشکرهای ایلك با سباشی تگین بیاید و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تاوی کشتن وغارت کردن کرد و مردمان نشابور همین کردند که امروز می کرده‌آید. چون امیر محمود(۱۱) از ملتان (۱۲) به غزنین آمد و مدتی ببود وکارها بساخت وروی به خراسان آورد . چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به‌فرمان او برآورده بودند سوخته دید . با بلخیان عتاب کرد وگفت‌مردمان رعیت را با جنگ کردن چه‌کار باشد ؟ لاجرم شهرتان ویران شد و **مستغلی** بدین بزرگی ازآن من بسوختند . تاوان این از شماخواسته آید. ما آن در گذاشتیم . نگرید تا پس ازین چنین نکنید که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد وشمارا نگاه دارد خراج باید داد وخودرا نگاه داشت . وچرا به‌مردمان نشابور وشهر های دیگر نگاه نکردید که بطاعت پیش رفتند وصواب آن بود که ایشان‌کردند تا غارتی نیفتاد . وچرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی ازیشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده‌آید . گفتند توبه کردیم و بیش (۱۳) چنین خطا نکنیم . امروز مسئله همان است که آن روز بود. همگان گفتند که هم‌چنین است. پس رسول ابراهیم را بخواندند وجواب دادند که ما رعیتیم وخداوندی داریم . ورعیت جنگ نکند . امیران را باید آمد که شهر پیش ایشان است . و اگر سلطان را ولایت بکار است ، بطلب آید یاکسی را فرستد . اما باید دانست‌که مردمان ازشما ترسیده‌اند بدانچه رفته

---

۸ ــ چه اهمیتی داریم
۹ ــ منظور مسعود پسر محمود غزنوی است
۱۰ــ چاره جز فرمانبرداری نیست
۱۱ ــ سلطان محمود غزنوی
۱۲ ــ شهری ست در هندوستان
۱۳ ــ دیگر ، از این پس

است تا این غایت به جایهای دیگر (١٤)، ازغارت و مثله (١٥) و کشتن و گردن زدن . باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان جهان دیگر است و نشابور چون شما بسیار دیده است ومردم این بقعت (١٦) را سلاح دعای سحرگاهان است واگر سلطان‌مادور است ، خدای عزوجل و بندهٔ وی ملك‌الموت نزدیك است . رسول بازگشت و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف‌گشت ، ازآن‌جا که بود به یك فرسنگی شهر آمد ورسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید وسخن خردمندان گفته ، ودر ساعت نبشتم به طغرل و حال باز نمودم ،که مهتر ما اوست ، تا داود و بیغو را به سرخس ومرو مرتب کند ودیگر اعیان راکه بسیارند به‌جای‌های دیگر . و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید. و دل قوی باید داشت که آنچه تا اکنون میرفت از غارت و بی‌رسمی (١٧) از خرده‌مردم بضرورت بود که ایشان‌جنگ‌میکردند، و امروز حال دیگر است وولایت ماراگشت ، کس رازهره نباشد که بجنبند . من فردا به‌شهر خواهم آمد و به باغ خرمك نزول کرد ، تا دانسته‌آید .اعیان نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدندو منادی به بازارها برآمد وحال بازگفتند تا مردم عامه تسکین‌یافتند. و باغ خرمك را جامه افکندند(١٨) و نزل ساختند (١٩) واستقبال را بسیجیدند ... وبر نیم فرسنگ ازشهر ابراهیم پیداآمد با سواری دویست و سه صدویك غلامت و ضبیبتی (٢٠) دو و تجملی بریده و فسرده (٢١) . چون قوم بدو رسیدند اسب نداشت . برنائی (٢٢) سخت نیکو روی وسخن نیکو گفت وهمگان را دل‌گرم‌کردوبراند. خلق بی‌اندازه به نظاره رفته بودند ... وبرآن تجمل وکوکبه می‌خندیدند .

نقل از تاریخ **ابوالفضل بیهقی**

---

١٤ ــ بسبب کارهائی که تاکنون در جاهای دیگر کرده‌شد
١٥ ــ قطع دست وپا یایك‌عضو
١٦ ــ آبادی ، شهر
١٧ ــ تعدی و تجاوز
١٨ ــ فرش انداختند
١٩ ــ ترتیب میهمانی دادند
٢٠ ــ اسب یدکی
٢١ ــ بدون شکوه و جلال ، باظاهری درویشانه .
٢٢ ــ جوان

مهرداد صمدی

مه و آفتاب

بررسی سفرنامه‌هائی که انگلیس‌ها در ادوار اخیر در بارهٔ ایران نوشته‌اند

■ آ . ویلسون (۱) نوشته است که «ایرانیان بیگانگان را زیاد دوست نمی‌دارند . این نامهربانی بیش‌از آنکه موجبات اقتصادی داشته‌باشد، امری غریزی و احساساتی است و باعث آن بیگانگانی هستند که درسفرنامه های خود جنبه‌های خراب وفاسد ایران وهرآنچه راکه در نظرشان غریب و نامأنوس است ، بزرگ می‌کنند ، ـ بیگانگانی که بجای دوست بودن می‌خواهند حامی باشند و به‌جای آموختن می‌خواهند بیآموزند »

■ لردکرزن (۲) دربارهٔ سفرنامه‌هائیکه تازمان او راجع‌به‌ایران نوشته شده بود گفته است : «این کتابها شامل کم‌ارزش‌ترین مزخرفاتیست که تاکنون طبع شده » سالها از انتشار کتاب لردکرزن «ایران و مسأله ایران» می‌گذرد . دراین‌گفتار کوشش شده تا نقدی‌کلی از سفرنامه های انگلیسی‌که بعد از «ایران ومسأله ایران» (۱۸۲۶) نوشته شده است ، به‌عمل آید .

■ هر سفرنامه‌ای که خوانده‌ام (از ناصرخسرو تا ناصرالدین‌شاه) بیش از آنکه مقصد سفر را به‌من بشناساند ، مسافر را شناسانده است‌وچون این خود شناساندن در ناخودآگاهی صورت می‌گیرد ، سفرنامه‌ها معمولا از اتوبیوگرافی‌ها بی‌پرده‌ترند . درخلال سطور سفرنامه ، نگارنده‌به‌واسطهٔ شرح واکنش خود در مقابل مناظر ، وقایع واشخاص مختلف ، منش‌خودرا بی‌پرده بروز می‌دهد .

(1) Sir A. Wilson, Persia (1932)
(2) Lord Curzon, Persia and the Persian Question

■ پس از خواندن «یکسال در میان ایرانیان(۳)» و «تقریرات یك مسافر (٤)» «براون» را مردی محترم و دوست‌داشتنی ورویائی‌یافتم. «رابرت بایرن(٥)» را که خوانده‌ام، شوخ طبع وزودخشم بود. «فریا ستارك (٦)» بجای قلب اقیانوسی از محبت درسینه دارد ولی هنوز گرفتار رویاهای دخترانه خویش است و از خاکدان می‌ترسد. «گرترودبل(۷)» از انزوا می‌ترسید و همیشه تنها ماند ......

■ اسکاروایلد (۸) گفته است : «والاترین و پست‌ترین پدیده های هنری انواع اتوبیوگرافی است.»

■ نقد هر سفرنامه‌ای کاوش در روان مسافر است و اکثریت می‌گویدکه هرکسی پدیده محیط، فطرت و تربیت خویش است. به‌صف کردن اشخاص از روی رنگ پرچم کشورهایشان احمقانه است. ولی انگلیسی‌هائی که شوق سفر و ذوق سفرنامه نوشتن را دارند در محیط و تربیتشان آنقدر عوامل مشترك پیدا می‌شود که اجازه نوشتن چنین‌مقالی را بدهد.

■ پیش از به‌دنبال «عوامل‌مشترك» رفتن به تاریخ بپردازیم :
اولین ایرانی که به‌انگلستان رفت همعصر انوشیروان عادل بود.
مردی بودکه تلفظ انگلیسی وشایدرومی ویونانی نام‌پارسی او «ایوز(۹)» است. این بزرگوار مبلغ دین عیسی بوده است و به‌هوای ارشاد بومیان جزیره‌نشین از راه رم به انگلستان می‌رود و به‌مقام مطرانی می‌رسد امروز در انگلیس شهری (۱۰) بنام وی برپاست ودر کلیسائی چند تکه استخوان حفظ می‌شودکه می‌گویند استخوان‌های اوست.
آیا استخوان‌های قدیس‌ایوز یاد تیسفون نمی‌کند؟

■ وقتی‌حسن‌دوم (۱۱) اسمعیلی دریافت‌که مغول می‌خواهدبیاید و بکشد و بسوزد و ببرد ازترس دوسفیر روانهٔ فرانسه کرد تا از اهل‌کتاب دربرانداختن‌کفارکمك بگیرد. ولی اهل‌کتاب اشتیاقی به‌کمك نداشتند وسفیر باتدبیرکه از فرانسویان ناامیدشده بوددریا را گذاره‌کردوبانگلستان رفت وهمان پیام را بردکه : «اگر این آتش خاموش نشود اروپا را نیز به‌شعله خواهدکشید». سفیر به سال ٦۳٦ به دربار انگلستان رسید «ماتیوپاریس (۱۲)» مورخ انگلیسی شرح ملاقات اسفناك سفیر را با شاه

(3) a year amongst the Persians (1893)
(4) Narratives of a traveller
(5) Robert Byron (6) Freya Stark
(7) Gerturde Bell (8) Oscar Wilde
(9) Ives (10) St. Ives
۱۱ ــ جلال‌الدین حسن اسمعیلی.
(12) Matthew Paris the chronicles.

انگلیس در تاریخ خود آورده است. اسقف وینچستر که در آن مجلس حاضر بوده جواب شورخواهی پادشاه را چنین می‌دهد : «بگذارید این سگان بایکدیگر بجنگند ویکدیگر را ببلعند ، جان بدر برده‌ها را نیز ما وقتی به‌جنگ دشمنان مسیح برویم خواهیم کشت.» ماتیوپاریس‌این‌بهره‌ازتاریخش را باشعری لاتین خاتمه می‌دهد :

«وقتی که خانهٔ همسایه تو آتش گرفت
نوبت خانه تو نیز خواهد رسید.»

■ وقتی که قرون وسطی به‌احتضار افتاد جزیرهٔ بریتانیا برای مردم انگلیس سخت تنگ شد و کشتی بر دریاهای بیکران انداختندو کرانه جستن گرفتند کاشفی شغل‌روز شد و کاشفان مردان روز شدند و اینجا و آنجا اهمیتی نداشت .

■ و انگلیس‌ها ناگهان خودرا نسبت به‌شرق ذیعلاقه یافتند. کریستوفر مارلو (۱۳) تیمورلنگ را بازیگر غمنامه خونین خود ساخت‌و دیگر کسی راجع به‌سرنوشت کمبوجیه نمایشنامه‌ای پرداخت.. اشیاء شرقی مدروز شد و رویای سمرقند کندمند آغاز گردید.

■ نخستین انگلیسی که به‌ایران رسید مردی بود «آنتونی جنکینسن (۱٤)» نام که در عهد شاه طهماسب از راه روسیه به ایران آمدو حامل نامه‌ای بود ازطرف الیزابت اول خطاب به «شاهزاده والاتباروتوانا، صوفی بزرگ ، شاهنشاه‌ایرانیان ومردم مادوپارت‌و گرگان و کرمان‌ومارگو و قبایل دوسوی شط دجله وسایر مردمی که‌میان دریای خزر وخلیج فارس به‌سر می‌برند (۱۵) .» شاه‌طهماسب این سفیر را به‌سردی پذیرفته وبه‌او گفته است که «ای کافر ، ما نیازی به‌دوستی شما نداریم.»

■ انگیزه سفر او تجارت بود

■ جنکینسون «راه طلائی سمرقند» را برای انگلیس‌ها گشود و پس ازاو بسیار انگلیسی بدین کشور آمدند و انگیزه سفر اغلبشان‌یاتجارت بود یا سیاست که نخست می‌خواستند بین ایران و عثمانی تفرقه اندازند و سپس بخاطر دفاع از هندوستان می‌خواستند ازنفوذ روسیه تزاری درایران ممانعت کنند و بعد جنگ اول بود وجنگ‌دوم بود و .....

■ ضرب‌المثل انگلیسی‌می گوید که «سنگ لغزان‌خزه نمی‌بندد». انگلیس ها بسیار سفر می کنند واگرچه به‌ظاهر مردمی خوددارند بیش‌از آنکه بایسته وشایسته است کتاب می‌نویسند . سفرنامه نوشتن بسیار معمول

---

(13) Christopher Marlow (14) Anthony Jenkinson

۱۵ ـ از کتاب زندگانی شاه عباس (نصراله فلسفی) نقل شده‌است .

است و بسیاری از سفرنامه‌های انگلیسی تکرار مکررات است و بی‌نبوغ‌و ملال‌افزا وخواب‌خیز. مردم هم به سفرنامه‌خواندن علاقه دارند. ومعمولا نادرست‌ترین سفرنامه‌ها مقبول‌ترین آنان است.

■ یونانی‌ها دنیا را بدوبخش می‌کردند : هلن‌ها و بربرها ، انگلیس‌ها دنیا را به دوبخش می‌کنند : انگلیس‌ها و Foreigners من انگلیس‌ها را دو قسمت می‌کنم آنهاکه ایران را می‌شناسند وآنها که نمی‌شناسند . آنها که نمی‌شناسند ، کم‌احتمال داردکه هرگز سفرنامه‌ای راجع به‌ایران بخوانند مگر مجبور شوند که بدینسوی سفر کنند. در نظر این دسته ایران نام کارخانه قالی‌بافی مشهوری است و یا نام تیره‌ای است از خانواده گربه‌ها اغلب آنها در دوران تحصیل روی نقشه خاورمیانه دو کشور پهلوی هم جا می‌دادند ویکی را ایـران ودیگری را پرشیا نـام می‌گذاشتند . گذشت زمان برخی را از اشتباه به‌در می‌آورد ولی اغلب تا آخر عمر ایران راکشوری نوخاسته می‌پندارند و پرشیا راکشوری قدیم.

■ اما آنهاکه ایران را می‌شناسند : در دیدگاه بیشتر آنهاایران جزئی از مشرق‌زمین است ومشرق تکه زمینی است ازسواحل مراکش گرفته تا ثغورچین، بامردمی یك‌رنگ ویك زبان ویك خلق‌وخوی. برای آنها تفاوت بین‌آدیس‌آبابا وتهران وهنگ‌کنگ کمتر ازتفاوت بین‌منچستر (١٦) و بیرمنگام (١٧) است .
وخواص این شرق البته نفت است وقالی است و خرمسرا

■ «سرچارلزموری (١٨) «سفیرانگلیس دردربار ناصرالدین‌شاه، آن‌مرد «احمق ، نادان ، دیوانـه (١٩) » وقتی عشق‌زن میرزاهاشم خان دیوانه‌اش کرد وقبله عالم راگستاخانه جواب گفت و ناصرالدین‌شاه تهدید کرد که دیگر سفیری از انگلیس نخواهد پذیـرفت مگرآنکه شخص ملکه انگلستان ازدر پوزش درآید ، درمجلس اعیان مورد حمله قرار گرفت و لردی مردانه ازاو دفاع‌کرد. موری تشکرنامه‌ای بدان لرد نوشت به ایـن مضمون :
«شما در دفاع ازمن مردانه گرزوکمان‌گرفتید و به‌میدان رفتید و فرمودید که انتصاب فلانی بخاطر آن بوده است‌که شش‌سال درهندوستان زیسته و به‌زبان عربی متکلم‌است . ولی ازآنجاکه من هرگز به هندوستان نرفته‌ام و فایدهٔ علم برعربی در تهران به‌همان اندازه است‌که دانستن آلمانی در مادرید ، گمان می‌کردم که یکی از لردها به‌پا خواهد خاست‌وجنابعالی را هدف آتشباران قرار خواهد داد اما ازقرائن موجود لردها از مدافعه‌شما

(16) Manchester (17) Birmingham
(18) Sir Charles Murray Cassell

١٩ ــ نقل از نامهٔ ناصرالدین شاه به میرزا سعیدخان در باره موری،

کمال رضایت را داشته‌اند. »

■ در دائرة‌المعارف مختصر کاسل Cassel چاپ چهل سال پیش زیر لغت مشهد چنین آمده است : «این شهر زیارتگاهی است‌بزرگ، چه خلیفه‌هارون‌الرشید که در هزارویکشب بدو اشاره شده است دراین‌شهر مدفون است. »

■ اغلب جوانان انگلیسی که در دوره نظام‌وظیفه خود چندماهی را در سنگاپور یاعدن گذرانده‌اند خودرا شرق‌شناس می‌پندارند و حاضرند درباره هر کشور شرقی از تبت تا حبشه اظهارنظر کنند.

■ اطلاعاتی که این مردم ازایران دارنـد از فیلم‌های «شرقی» امریکائی کسب شده است . به‌کمتر جوان متوسط‌الحال انگلیسی‌برخورده‌ام که پس از وقوف برملیت من به‌تقلید از سامیه‌جمال پائین تنه‌اش‌رانجنباند و من قبل ازآنکه به‌انگلیس بروم ایـن نوع رقص را فقط در فیلم‌هـای امریکائی دیده بودم .

■ در دل آنانی که در مکتب فیلم‌های سندباد بحری و علی‌بابا و علاءالدین شرق‌شناس شده‌اند عقیده ناروای دیگری حك شده است‌وآن اینست‌که شرق ــ همان تکه‌زمین یك‌لخت ــ تغییرناپذیر است. همان است که بود وهمیـن خواهـد بود . ووضـع درست بخلاف گمان آنهاست . «فریاستارك» (۲۰) که‌ازاین‌پندار نادرست‌هموطنانش‌خسته شده‌بود کتابی‌بنام «شرق‌غربست وغرب‌شرق‌است» (۲۱) نوشت ودرآن کوشید که بنیاداین‌پندار نادرست را براندازد . اما سودی نکرد چه اغلب خوانندگان کتاب او آنانی بودندکه می‌دانستند تغییرناپذیر ، غرب است .

■ وقتی به‌آن دسته از انگلیس‌ها برسیم که درمیان شرقی‌های یك‌لخت برای ایرانیان فردیتی قائلند خیلی‌خیلی‌کم‌انگلیسی باقی می‌ماند. و صفاتی که در نظر اغلب آنان فردساز ایرانیان درمیان مشرق یك لخت است صفات حاجی‌بابای ملعون است ، دزدی ، دوروئی دروغگوئی ...... این دسته ایران را سخت بد می‌بینند و روزنامه‌هـای انگلیسی در دوران بحران نفت این بدبینی راچنان تشویق‌کردند که سالهای سال باید بگذرد تا تفاهمی حاصل شود .

■ چندی پیش درشورای فرهنگی بریتانیا از سخنرانی ایرانـی دعوت کرده بودند تا درباره یکی از نویسندگان انگلیسی سخن بگویـد . معرف انگلیسی سخنران عقیده داشت که بین سخنران ونویسنده مورد بحث وجه‌شبه آنست که همانطور که نویسنده موضوع سخن‌انگلیسی انگلیسی است

---

(20) Freyastark (21) East is west and west is east

سخنران هم ایرانی ایرانی است وبعد معرف سرخ شد . گوئی که اهانت بزرگی به‌سخنران کرده‌است ودرصدد جبران اهانت برآمد و گفت منظورم ایرانی دربهترین معنای کلمه‌است ، حاجی‌بابا .... حاجی‌بابا ..

■ از بدبینان که بگذریم به‌ایران‌شناسان می‌رسیم واینان هرگز سفرنامه نمی‌نویسند .

■ برای روزنامه‌نگار یا نویسنده جوانی سفرنامه‌نوشتن بهترین راه‌ها برای شهرت‌یافتن است . و عده‌ای ازاین شهرت طلبان برای مطلوب کردن سفرنامه‌هایشان دروغ‌پردازی می کنند و از عجایب وغرایبی سخن می‌گویند که هرگز ندیده‌اند وهرگز وجود نداشته است . خیلی‌کم از سفرنامه‌های مورد بحث این‌گفتار ازاین سیاقند ولی برای آنکه نمونه‌خوبی عرضه‌گردد خواننده ذیعلاقه را به‌سفرنامه شارل‌گردیان (۲۲) ترولرموسوم به «ایران بی‌نقاب» حواله می‌کنم و او فرانسوی‌الاصل است و کتابش را به‌زبان آلمانی نوشته است .

■ سفرنامه‌نویسان انگلیسی یا به‌اجبار به‌ایران آمده‌اند ویا به رغبت .. ازآنها‌که به اجبار آمده‌اند سیاستگران ازهمه پرنویس‌ترند و از عهدی که سرجان‌مالکم (۲۳) کتاب «طرح‌های ایرانی (۲٤) »راتمام‌کردتا امروز ، سفرنامه سیاستمداران ازلحاظ هنری جالب نبوده است و آخرین آنان سفرنامه‌سررابرت‌استیونس (۲۵) موسوم‌به «سرزمین (۲٦) صوفی‌بزرگ» نیز کتابی بی‌نبوغ است. و به‌این عده باید سربازان نویسنده رانیز بیافزائیم که در زمان دوجنگ بزرگ یادر سالهای بین دوجنگ به‌ایران آمدند و کتب دلمرده‌ای نوشتند .

■ از نیمه مجبوران آنهائی هستندکه به دعوت دولت ایران یا همراه هیأت های مختلف به‌ایران آمده‌اند. سفرنامه‌نویسان این دسته غالبا نویسندگان مشهورند که به‌مدد شهرت خودنان می‌خورند واگر سفری دو سه روزه باچشم‌درد وگوش‌درد به‌جائی بکنند ، به‌خاطر حق‌التالیف کتابی می‌پردازند. از کتب‌این‌دسته«مسافر ایران (۲۷) » ادواردساکویل‌وست (۲۸) و «ازسرزمینی عتیقه (۲۹) » آلدوس‌هاکسلی (۳۰) جالب‌توجه است

■ وآنهاکه به میل آمدند اغلب بخاطر زبان‌آموزی آمدند یا پژوهش. وآنهاکه پژوهششان به‌نتیجه رسید ایران‌دوست شدند وآنها که خیط شدند ایران نفور. انتونی سمیث (۳۱) برای‌پیداکردن کورماهی‌قنات

(22) Charles Gordian Traveller, Persien ohn Maske
(23) Sir john malcom (24) Persian sketches
(25) Sir robert stevens (26) Landof the great sophi
(27) Persian traveller (28) E.S. West
(29) Fromaw antique land
(30) A. Huxley (31) Antony Smith

به‌ایران آمد و همه ماهی‌ها را بینا یافت و تلافـی آنرا درکتـابش بر سر ایرانیان درآورد وکتاب او «کورماهی سپید درایران (۳۲)» کتاب‌بدخلقی است. ویلی (۳۳) برای‌کشف محل میمون‌دژ (از قلاع‌اسمعیلیه) به ایران آمد و می‌پنداردکه موفق شد ه‌است . از نطق او در «انجمن سلطنتی‌آسیای مرکزی (۳٤)» شعف وسرور می‌بارید. تنهاکسی‌که به دنبال چیزی‌به‌ایران آمد وآن چیزرانیافت وبدخلق‌نشد فریاستارك (۳۵) بودکه به دنبال گنجی به‌ایران آمد گنج‌راباخت اماکتاب‌وی‌موسوم‌به «دره‌های اسمعیلیان (۳٦)» گنجی است بازیافته .

■ .....«اما این همه شام ما نبود در دیزی‌گوجه‌فرنگی‌ها پخته می‌شد وما درانتظار ،گرسنگی خودرا با خیارهای خام ! فرو می‌نشاندیم . ظاهرا غذای ما درنظرشان ضیافتی بود . هرچند لحظه یکبار مادر خانواده آنرا هم می‌زد و می‌چشید وسرش را بارضایتی وراء توانائی‌گفتار تکـان می‌داد . چهارپسر کوچك‌کوفته انتظار درصفی خاموش نشسته بودندوبچه کوچکتری خودرا با دو بره که درچادر نـزدیك آتش بسته شده بودند و ظاهرا عادت داشتند که باآنان چون عضوی از خانواده رفتار شود سرگرم می‌کرد ...... همسر خان زن زیبائی بود چهره‌ای سخت‌باریك و دراز و ابروانی‌کمانی داشت زیبائـی او سخت وشگفت و لبخندش وقیحانه‌تریـن لبخنده ممکن بود .گیسوان سیاهش‌که برق حنا درآن به‌چشم می‌زد دردو طره بلندکه بر شانه‌ها می‌افتاد تابیده شده بود و سربندی از پرنده‌های‌رنگین کج‌گونه برسر گذاشته بودکـه به‌دیدارش آمیختـه‌ای از وقار ووقاحت می‌بخشید ... واو چون ملکه‌ای گام می‌زد (۳۷) ...»

مردمی هم هستند که تصمیم می‌گیرند به‌ایران بیآیند تاسفرنامه‌ای بنویسند . اینها یا سفرنامه‌نویسان حرفه‌ای هستند یا جوانانی‌که ذوق ادبی دارندو جویای نامند و البته نوشتن سفرنامه خیلی آسانتر از داستان‌نویسی است . و رویهمرفته اینان خطرناك‌ترین سفرنامه‌نویسان و پرفروش‌تریـن آنانند چه رگ خواب خوانندگان را دردست دارنـد و می‌دانندکه اگـر بخواهند نانی بخورند باید به کتابشان چاشنی بزنند . یکی ازکتب معدودی که در این‌دسته‌به‌صف می‌شود وخوب‌است‌کتاب وینست‌کارول (۳۸) موسوم به «قهوه‌خانه‌ای ایرانی (۳۹)» است.

■ «...گفتم دراینجا [مسجدجامع اصفهان] دین‌راستین مجسم شده است ، ــ دراین تعادل ظریف که نزدیکترین چیز به‌دریافت انسان‌از

(32) Blind white Fish in Persia
(33) Willy (34) Royal Central Osian Society
(35) Frey a Stark (36) Valleys of the Assassi$_a$ns
۳۷ ــ از قسمت لرستان کتاب فریاستارك موسوم به «دوره‌های اسمعیلیان» نقل شده است .
(38) Vincent Canol (39) Trama Persian tea Hoire.

بی‌نهایت است . شرم دارم اقرارکنم که به محض اینکه یك‌بار دیگربه گنبد مسجد شیخ‌لطف‌اله فرانگریستم زیرآب همه اندیشه‌های سخت بامدادیم زده شد ومن یك‌بار دیگر زندانی آن رویه‌های منحنی آبی‌رنگ‌بودم ...»

■ و آنهائی که به‌خاطر دلایل شخصی به‌ایران آمدند آنانیکه‌از غمی می‌گریختند و یا از خود می‌گریختند و کتاب‌هایشان بیش ازآنکه سفرنامه باشد گریزگاه نامه‌است‌ودیگرانی که به‌دنبال دنیای خودساخته‌شان که در هزار و یکشب آنرا گم کرده بودند به‌ایران آمدند . عیب بزرگ سفرنامه‌های این دسته آنست که نتوانسته‌اند ایران تخیلی خود را به خاطر ایران واقعی خفه کنند . و این واقعیت حاد که ایران امروز نام دارد نتوانسته است بسیاری از این بیدارخوابان را هشیار کند که بجای بروز آوردن شبی درکنار مقبره کوروش یا حمام مهتاب گرفتن در مصلی با مردم بیآمیزند . آنان همه‌جا به‌دنبال دنیای از دست‌شده‌شان گشتند و هرجا پژواکی یافتند بزرگ کردند و عزیز داشتند . ایران آنان گریزگاه است . دونمونه ازکتب مشخص این دسته ــ گرچه آن دو کتاب دوقطب متضادند ــ یکی « آخرین کوچ » وینسنت کورنین (۴۰) و دیگری « سفری به ایران » رابرت پین (۴۱) است . کتاب دل‌انگیز « تصاویر ایرانی » گرترود بل (۴۲) هم در این دسته به‌صف می‌شود و به‌گمان من این کتاب بهترین سفرنامه‌هائیست‌که انگلیسها درباره ایران نوشته‌اند .

■ « ... این منظره نخست شما را ازاحساس شوق‌انگیز لاقیدی آکنده می‌کند . بهرجائی که می‌خواهی برو ، صخره‌ها اثر پایت را حفظ نخواهد کرد . هرجا که مراد تست رخت اقامت افکن ، تنها شاهد تو کوه‌هاست و بودن و نبودن تو درنظر آن بی‌تفاوت است . اما فقدان مساکن انسانی در میان آن [کوه‌ها] ، فقدان هرنوع اثری برای متمدن ساختن آنها برای وادار کردن آنها که به‌مردان پناه دهند و نیاز مردان را برآورند به‌آنها حالت استرونی سرسخت و بی‌امیدی را می‌دهد که دیدارشان را بسیار وهم‌انگیز وبسیار نفرت‌انگیز می‌سازد . کم‌کم تنهائی بااحساسی نزدیك به دهشت در قلب تو رسوخ خواهد کرد . ما عادت نداریم که خود را با طبیعت روبرو ببینیم . حتی ناچیزترین آثار انسانی احساسی از امنیت می‌بخشد : کوره راهی که شما را ازآسان‌ترین راه بالا می‌برد ؛ نیمکتی سبز که بهترین دیدگاه را برای شما برگزیده است ؛ انگشت چوبی راهنمائی که برآن نوشته‌اند آبشار زوم و شما را به آنچه که دیگر مردان شایسته دیدن پنداشته‌اند رهنمائی می‌کند ــ بالاخره شما آنان را پناه دهنده خواهید یافت ..... اما اینجا چیزی نیست مگر تنهائی

(40) Vincent Cornin, the Last migration
(41) Robert Payne Journey to Persia
(42) Gertru de Bell, Persian Pictures

وسیع و بی‌گذرگاه که خاموش و متروك است . چه چادرنشینان نمی‌توانند همدم شما باشند همانگونه که بزهای کوهی نمی‌توانند ، و این هردو تنهائی اطرافشان را درنمی‌یابند (۴۳) ... »

■ و توبه صحرا رفتی که چه ببینی ؟
نی‌ای که با باد می‌جنبد ؟
مردی که جامه ابریشمین برتن دارد ؟
یا پیامبری ؟
آری پیامبری و بیش از پیامبری (٤٤)

■ باید از همسفری هم یادی کرد . بیشتر نویسندگان مورد بحث ما با همسفری سفرکرده‌اند ومعروفست که در بهشت گام زدن با همگام ناسازگار سوزنده‌تر است از سفری به جهنم . و با اندوه باید گفت که بعضی ازاین نویسندگان که با همسفران خود توافق نداشته‌اند، تلافی را بر سر مقصد سفر درآورده‌اند .

■ همه عواملی که تاکنون شمردم : اطلاع قبلی مسافر ، هدف او از سفر و همسفرها ، سفرنامه‌ها را رنگی می‌زنند و برحقیقت لباسی می‌پوشانند . و براینها باید حالت مسافر را دروقت دیدن بنا یا مکانی افزود . « وینسنت کاوول» (٤٥) وقتی به‌شیراز می‌رسد حالش خوش نیست و شیراز را شهری زشت و بد می‌بیند و می‌نویسد . برعکس « رابرت بایرون » (٤٦) وقتی به‌گنبدقابوس می‌رسد سخت شاد استوآنرا یکی از زیباترین‌ابنیه دنیا می‌بیند و در زیبائی همپایه ورسای می‌شماردش. من بنده که هرچه فکر کردم نتوانستم شباهتی بین سادگی وهمناك گنبد قابوس و درهم‌پیچیدگی و نظم ورسای بیابم . مقایسه خیلی شخصی است .

■ از مغرضان که بگذریم دراغلب سفرنامه‌های انگلیسی ادوار اخیر حقیقت با پندارهای نادرست و نتیجه‌گیری های ناسزا و دروغهای کوچك و بزرگ آمیخته است . من وجود این طفیلی‌های حقیقت را علاوه بر موجباتی که شمردم زاده سوءتفاهم می‌دانم و سعی خواهم کرد که چون و چرای این سوءتفاهم راگزارش کنم .

■ نخست بر نحوه زیستن برخی ازاین مسافران در ایران ایراد دارم که گرد سفر نشسته به‌جامعه غربیان ساکن تهران می‌پیوندند . این

---

۴۳ ــ نقل از تصاویر ایرانی گرترودبل .
٤٤ ــ انجیل

(45) Vincent Cavol (46) Robert Byron

غربیان تهرانی گرفتار باشگاه‌ها و رادیو و تلویزیون و روزنامه خودشان چنان می‌زیند که در وطن خود می‌زیستند و لایتغیرند . خودشان را فدائیان تمدن تصور می‌کنند که بخاطر « توسعه‌دادن » زجر می‌کشند و هریك برای خود از ایران چلیپائی ساخته است و خود را مصلوب می‌پندارد و عیسائی دیگر . اغلبشان هرگز از ایران حرف نمی‌زنند ، گوئی که خاك زیرپایشان وجود خارجی ندارد ، و آن‌چندتائی هم که ایران دوستند ، رفتارشان با ایران چون رفتار مردان چین قدیم است با زنشان که اگر از آنان احوال همسرشان را می‌پرسیدید جواب می‌دادند: « آن سگ مادینه ، آن مترسك هنوز نمرده است » و منظورشان این بود که همسر زیبا و محترمشان درنهایت رفاه بسرمی‌برد .

سفرنامه‌نویس در چنین جامعه‌ای فرود می‌آید . روزهایش را در دیدن بازار و « اینجور جاها » تلف می‌کند و شبهایش را درضیافت‌هائی صبح می‌کند که درآن همه زبانی بجز پارسی شنیده می‌شود ؛ و بعد صبح ، همراه شیر قهوه و نان سفید و تخم‌مرغ نیمرو و ژامبون ، سفرنامه می‌نویسد . به‌عوض‌اینکه خودش برود ببیند ممقان چه‌جور جائیست گفتار فلان خبره اروپائی را که روزگاری در ممقان چاهی کنده است درکتابش منعکس می‌کند . اگر هم به‌فلان شهرستان بخواهد سری بزند ، قبلا مهماندار تهرانی‌اش نامه‌ای برای مستر Y می‌فرستد و مستر Y هم که از دست پشه و مگس و گرما و خاك و مردم به فغان آمده است و بالاخره از « گومبرون تا جهنم یك قدم بیشتر نیست (٤٧) » سفرنامه‌نویس را به‌جان می‌پذیرد ، و باز همان برنامه شبهای تهران تکرار می‌شود ، منتها باسمه‌ای‌تر و آنوقت حاصل این شب‌ها و روزها سفرنامه مسافر است.

اغلب سفرنامه‌نویسان مورد بحث ما از طبقه دوم مردم‌انگلیسند ، آنچه خود انگلیس‌ها آنرا Upper Middle class می‌خوانند . و این طبقه یکرنگ‌ترین طبقات اجتماعی انگلیسی است . مردم این طبقه زندگی گوسفندوار یکرنگی دارند که به عقیده من بسیار حزن‌انگیز و متاثر کننده است .

ازخانه‌ها شروع‌کنیم‌که سخت شبیه هم است ، « بویژه در شهرهای بزرگ » . و شماره‌گزاردن خانه‌ها ، که درایران امری است تفننی ، درانگلیس ضروری است . چه در خیابان‌های ایران بجز در روستاهای هرز نوساز تهران کمتر دوخانه‌ای را می‌توان یافت که حتی جبهه‌هاشان بهم شبیه باشد. درانگلیس خانه‌ها مثل سربازان یونیفورم

---

٤٧ ــ ضرب‌المثلی است که در عهد جنگهای ایران و پرتقال بین سربازان انگلیسی رایج بود .

برتن در دو طرف‌خیابان صف می‌بندد و برای ناواردی تمیزدادن آنها از یکدیگر نامیسر است .
ازاینرو وای بحال مستان انگلیس !

■ تقسیم‌کردن اطاق‌های یك خانه ، و حتی تزئین اطاق‌ها نیز یکسان است . معمولا اطاق رو به خیابان طبقه اول اطاق مهمان است. اطاق پشت آن نشیمن است سپس اطاق غذاخوری ، آشپزخانه و حمام و اطاق‌خواب ها در طبقه دوم قراردارد .

و باز هم به هر خانه جدیدی که می‌روید صاحبخانه چه زحمت‌ها می‌کشد که راه و چاه را بشما نشان بدهد و شما بعداز زیستن در دو سه خانه می‌توانید چشم بسته در خانه دیگری که هرگز ندیده‌اید راحتان را بیابید . خوشابحال دزدان انگلیس !

■ و درنتیجه خیابانها و شهرهای انگلیس (بسته به تعداد صنایع متمرکز در شهر) بسیار بهم شبیه است و شما براستی می‌توانید درخیابان پاپلار ، برمی‌نگهام بایستید و با شهامت فریاد بزنید : «خداوندا نمی‌دانم کجایم و این تکه‌خاك زیرپایم خیابان بوث ، منچستر manchester است یا ، های‌استریت ، لیدز Leeds یامنچسترrود، شفیلد.Sheffaield »
مغازه‌های بزرگ در همه شهرها شعبه‌های بسیار دارند و این مغازه‌ها درهرجا که باشند خود را یکسان می‌آرایند و سینماها همان‌اسم‌ها را دارند و خیابان‌ها همان اسم‌ها را دارند . و حتی مجسمه‌ها یکسان به‌نظر می‌آیند ، گرچه پیکر اشخاص مختلف است .

■ جامعه‌شناسانی که درجامعهٔ انگلیس می‌کاوند باید لغتی حك کنند چون « یکرنگی طلبی » گوئی فطری آن مردم است . آنان از هرگونه تنوعی نفورند تا به دو سه انگلیسی بگوئی بالای چشمت ابروست ، فورا یك انجمن یا جامعه یا کلوپ درست می‌کنند و یك انیفورم می‌سازند . حتی مردمی‌که هیچ اجباری برای متحدالشکل شدن ندارند به میل و رغبت یکسان لباس می‌پوشند . در متروکه نشسته‌اید ، بخوبی می‌توانید با احتمال دو بر سه شغل مردم را از روی لباسشان حدس بزنید که آیا کارمند بانك است و یا دلال یا کارمند دون‌پایه یا عالی‌رتبه دولت یا هنرمند است یا ... یا ... و اگر روزنامه‌ای را که می‌خواند ببینید و کمی به لهجه‌اش گوش بدهید حریم افکارش برشما گشاده خواهد شد. چه اگر کسی جزء از ما بهتران باشد « تایمز » می‌خواند ، کلاه ملون بسر می‌گذارد ، کیف چرمی در دست می‌گیرد ، کت و شلوار تیره می‌پوشد و بهتر است پیپ بکشد . اگر زیاد از ما بهتر نباشد «تلگراف» خواهد خواند . اگر روشنفکر باشد ، البته « گاردین » و .... و این

یکرنگی عقاید ازهمه وحشتناک‌تر است . و بستگی این عقاید با ظواهر ، و عوض شدن ظاهر دراثر افزونی یا کاهش درآمد ، باعوض شدن حزب و عقیده سیاسی همراه است .
شاید مبالغه میکنم .

■ آنوقت این مردمی که یا محافظه‌کارند یا کارگر ، « یعنی یا همه مثل مکمیلان فکر می‌کنند یا مثل ویلسون » ، که درخانه‌ای شبیه صدهزار خانه دیگر زیسته‌اند و درکوچه‌ای شبیه صدهزار کوچه دیگر و در خیابانی شبیه صدهزار خیابان ...(وای !) به ایـــران می‌آیند که اگـــر از اول ناصرخسرو تا بـــازاررا طی کنند بیش از آنچـــه در تمام عمر خود در لندن انواع جامه دیده‌اند لباس خواهند دید . به ایران میآیند و فرض‌کنیم که به‌بهترین خیابان شهر بروند ، خیابان شاهرضا.

این خیابان دراز زنده‌ترین موزه باسمه‌ای معماری دنیاست . از همه سبك‌های معماری که درگوشه وکنار دنیا برخاسته است نمونه‌ای دراین خیابان پیدا میشود : نوهخامنشی ، نوساسانی ، نو مغول ، قاجار، تقلید باروك ، تقلید رنسانس و حتی تقلید گوتیك ، بعضی‌ها دراز ، بعضی‌ها پهن ، بعضی سپید ، بعضی زرد و درنظر بیآورید مسافر انگلیسی سرگردان درخیابان شاهرضا را که تمام عمرش خیابانهائی را دیده است که قد و رنگ و پهنای جبهه خانه‌ها از هم مو نمی‌زده و بنده درآنجا همیشه منتظر صدائی بودم که فریاد بزند : « آزاد ! » تا این خانه‌ها کمی استراحت کنند !

■ با این زمینه‌های متضاد ، باید منتظر سوءتفاهم و سوءتعبیر بود . انگلیسی که به‌ایران می‌آید ، برطبق عادت و خوی خویش ، هرچه را که ببیند کلی می‌کند و این بزرگترین عیب سفرنامه‌های اخیـــر انگلیس‌هاست . نویسنده‌ای فرض بفرمائید کسی را در شیراز می‌بیندکه در زیر آفتاب سوزان ظهر لی‌لی می‌کند ، و آنوقت می‌نویسد : « هرگز نتوانستم علت آنرا کشف کنم ، ولی ایرانیان علاقه عجیبی دارند که ظهرها لی‌لی کنند . »

نویسنده‌ای در دوره کوتاه اقامت خود در تهران به دو سه کافه بالای شهر سر می‌زند و قلم را بر تفریح ایرانیان می‌گریاند . اگر همین کار را من درمورد لندن بکنم ، گناهی به‌این بزرگی مرتکب نشده‌ام . چه هرچند کافه‌ها اسم‌های مختلف دارد و آذین‌های دیگرگونه ، ولی درون‌ها یکیست . اگر من بنویسم تفریح یك کارگر انگلیسی اینست که شام خورده ناخورده و دست نشسته هنوز ، روی به میکده‌ای نهد و سرپا ایستاده آنقدر در گیلاس‌های کلفت آبجو بخورد تا خفقان روحی بگیرد

و با هاری ، که «اری» می‌خواندش ، و «جو» و «جك» درباره‌مسابقات فوتبال ، اسب دوانی ، تازی‌دوانی و آخرین اعتصاب احمقانه بحث کند و درتمام عمرش نوع آبجویش را عوض نکند (که بسته به‌درآمدش ملایم، یا تلخ یا گی‌نیس و یا ... خواهد بود) و احتیاج ندارد به ساقی دستور بدهد و از در نیامده ساقی صراحیش‌را پر می‌کند ، گفتارم درمورد اغلب کارگران انگلیس صدق می‌کند ، حال آنکه اغلب آنها را! ندیده‌ام . ولی اگر یك انگلیسی بخواهد همین کار را بکند ، باید به قهوه‌خانه‌ها برود ، به‌گفتار نقالان گوش بدارد ، باید به شهرنو برود باید به « کافه لاتی‌ها » برود ، به‌تارزن بدآواز و خواننده کور و رقص روسپی‌های بی‌حوصله نگاه کند ، باید به معرکه‌گیری‌ها برود ، به‌پرده‌دارها و ورزشکاران بپردازد ، به‌امامزاده عبدالله و باغ طوطی برود و بیش از اینها ... و آنوقت بنویسد . ولی چه میشود کرد ، در دیدگاء انگلیس‌ها ، الگوی خدا برای خلقت انگلستان بوده است و در انگلستان حتی لاله‌ها چنان میرویند که گوئی بآنها فرمان داده‌اند .

باید کسی پیدا شود و به این سفرنامه‌گران بفهماند که ایرانی ملت است و نژاد نیست ، انسان است و مورچه نیست و هرکسی در هرجا برنگی دیگر است .

■ سرویلیام جونز در مقدمه کتاب دستورزبان پارسی‌ای‌که نگاشته و به « شکرستان در نحوی فارسی ، تصنیف یونس اکسفردی » موسوم است می‌نویسد :

« همه ما مایلیم که نادانی خود را موجه جلوه بدهیم و آنرا پنهان کنیم و... چون وحشیانی که فکر می‌کردند خورشید فقط برای آنان طلوع و غروب می‌کند و نمی‌توانستند قبول کنند که امواجی که جزیره آنها را احاطه‌کرده است درجاهای دیگری هم مروارید و مرجان به‌جا می‌گذارد . »

■ باز می‌گویم که درنظر یك فرد متوسط‌الحال انگلیسی‌الگوی خداوند برای خلقت جهان انگلستان بوده است و انگلستان همراه«کلمه» و پیش از کلمه از ازل بوده است‌و قدیم است . حاضر نیستند بپذیرند که در هر مملکتی تاریخی است که می‌زید ، و در زندگی ایرانی امروز نه فقط اعمال پرویز و چنگیز بلکه افعال مردان هزارها سال پیش میوه می‌دهد .

■ از همه‌کارشان مضحك‌تر ، راهنمائی‌های آنهاست . مسافری می‌آید راست و دروغی به‌هم می‌بافد و نتیجه می‌گیرد که اوضاع پریشان است ، و سپس ایرانیان را پند می‌دهد و راهنمائی می‌کند .

ت . ای . لارنس (٤٨) در کتاب خود موسوم به «مجموعه‌شرقی» اظهارنظر کرده است که تنها راه ترقی ایران و مصر و بین‌النهرین آنست که به میل خود به‌مستعمرات انگلستان بپیوندند .

■ من ندیده‌ام که انگلیسی‌ای کتاب بنویسد و از خرابکاریهای انگلیس درایران یادی بکند . اگر هم اشاره‌ای بشود ، درجهت توجیه آن افعال است و نه حتی تفسیرشان . و این شیوه مرضیه صفت قدیم این قوم است . من کتابی دیده‌ام که نویسنده آن درکمال وقاحت جنگ افیون بین چین و انگلیس را موجه و ضروری نشان داده بود ، و کتاب کتاب درس تاریخ بود .

نظری به سفرنامه‌هائی که انگلیس‌ها درباره هندوستان نوشته‌اند نشان می‌دهد که چقدر چشمان این خلایق درمقابل فجایع‌هموطنانشان کم‌سو و درمقابل کارهای خیرشان تیزبین است .

■ این خودستائی عجیب تنها درسیاست جلوه نمی‌کند . در یکی از سفرنامه‌ها شکایت شده است که وقتی از ایرانیان راه را می‌پرسی گمراهت می‌کنند ! نویسنده دو سه ماهی در تهران فارسی آموخته است و بعد خواسته این « تته پته » را در کرمان بیآزماید و به خاطرشریفشان خطور نکرده است که اگر کسی در تهران دو ماهی فارسی بخواند و در کرمان از رهگذری راه‌پرسی کند و گمراه شود گناه از رهنما نیست .

مسافر دیگری راهنمائی ایرانی داشته است و چون وقت فراق و آهنگ سفر عراق فرا رسیده است راهنما در جواب تشکر مسافر گفته است : « وظیفه منست . » مسافر درسفرنامه‌اش ازاین واقعه نتیجه گرفته است که دولت ایران اتباعش را مجبور می‌کند که پذیرائی‌ازخارجیان را وظیفه خود بدانند و به عقل مبارکشان نرسیده است که این جمله اصطلاح است و معادل آن در انگلیسی It was a grreat pleasure خواهد بود و نه It was my duty که او ترجمه کرده است .

و سفرنامه‌نویسان علاقه عجیبی به‌ترجمه اصطلاحات و ضرب‌المثل های پارسی دارند . و اصل ضرب‌المثل ها را هم از « غربیان تهرانی » شنیده‌اند و نه از ایرانیان این اجناس دست‌دوم را باکمك‌فارسی‌های بی‌یال و دم و اشکم خودشان ترجمه‌می‌کنند و بعضی‌ها این ضرب‌المثل‌های دست سوم را پایه بحث‌های جدی «!» و معیار قرار می‌دهند و از روی آن اخلاق ایرانیان را می‌سنجند . در نظرشان زبانی غیر از انگلیسی (خاصه که از راست به چپ نوشته بشود) طرفه‌ایست ساخته عده‌ای‌دیوانه که گرد هم آمده‌اند و مقابل هرلغت انگلیسی صدائی ناهنجار از حلقوم ساخته‌اند و فراموش می‌کنند که در هر واژه و اصطلاح شهرها می‌زیند

(48) T.E. Laurence Osiental Ossembly

و مردمان می‌زیند و رودها به‌رستاخیز می‌آیند . آقائی می‌نویسد که در زبان فارسی برای Rose لغتی وجود ندارد و تعجب می‌کند که مترجمان اشعار پارسی به‌انگلیسی این کلمه را از کجاآورده‌اند !!!!

■ امان از وقتی که این بزرگواران باهمین پارسی‌های بی‌یال و دم و اشکم به‌صرافت می‌افتند که فکری به‌حال پریشان روزگار پارسی بکنند و آنوقت است که باید خندید .

■ انگلیسی‌ای که به ایران می‌آید درنظر خودش شاهیست که بخانه گدا آمده است ، جامع‌العلومی که حجره طلبه‌ای را مزین کرده است ، و برای او کاملا طبیعی است ، وظیفه اوست It is his dues که راه بنمایاند و از چاه بهراساند . چه به‌این مردم ازکودکی آموخته‌اند و نقش حجر شده است که انگلستان مرکز ثقل دنیاست ، نصف‌النهار صفر از گرین‌یچ می‌گذرد ، لندن بزرگترین شهر دنیاست . ادبیاتی که می‌خوانند ادبیات انگلیسی است . در فیزیك قانونی به اسم قانون شارل و ماریوت وجود دارد که یك انگلیسی و فرانسوی آنرا همزمان کشف کرده‌اند فرانسوی‌ها این قانون را شارل و ماریوت نام کرده‌اند اما انگلیسی‌هاآنرا قانون چارلز می‌خوانند .....

■ چسترتون نوشته است که سربازان انگلیسی همیشه سربازان فرانسوی را مسخره می‌کردند که شلوار قرمز و کت آبی می‌پوشیدند ، حال‌آنکه لباس بقاعده درنظر آنها کت قرمز و شلوار آبی بود . یکی از چاشنی های هر سفرنامه مسخره‌کردن عادات متباین با عادت های انگلیسی است .

■ و بالاخره باید از خصیصه خودداری انگلیس‌ها نیز یادی کرد که درمیان آن مردم ابراز احساسات نقص‌منش تلقی می‌شود ــ نه‌باید بلند خندید ، نه‌باید بلندگریست و نباید زیاد شاد نمود ... و همه‌سفرنامه نویسانی که از اشك دم‌مشك ایرانیان در روضه‌خوانی‌ها و عزاداریها تعجب کرده‌اند حق دارند . چه اگر آنها درعمرشان گریسته‌اند ، پس چندین‌پرده بوده است .

گفته‌اند که هرکه از دور ببیند ، بهتر می‌بیند . درمیان این سفرنامه‌ها مطالبی هست که ازلحاظ تاریخ و جامعه‌شناسی ایران سخت مفید تواند بود . و بگذاریدکه این مقال را بانقل دو گفته از آربری(۴۹) که یکی از ایران شناسان بنام انگلیس است انجام دهم .

■ اگر یونانیان جویندگان بودند و رومیان فرماندهان ،

(49) A.J. Arberry

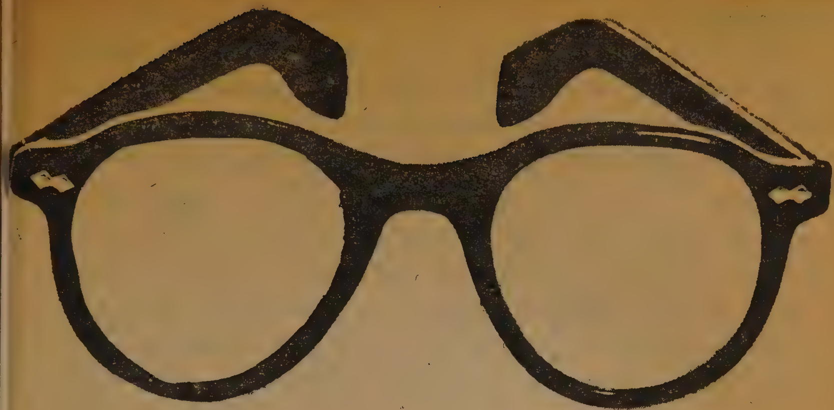
ایرانیان همیشه دنیا را خانه خود دانسته‌اند . آنها دنیا را آزموده‌اند و به‌آزمایش خود یقین دارند و درمقابل شگفتی‌های آن و ضربات ناگهانی آن مصونند . درنظر آنان دنیا باید مرتب شود و اداره شود ، و جائیکه اداره‌شدن نمی‌پذیرد بایدِ تحمل گردد تا سرانجام مقهورشود. . (۵۰)

■ چه ، ایرانیان درشکست و پیروزی ــ به‌ویژه درشکست ــ به‌دنیا آموخته‌اند که چگونه می‌توان با وقار و لذت زیست . چه وقار شاهنشاهانه باشد و چه وقار گدا ، چه لذت دنیائی باشد و چه اخروی. آنها زندگی را شناخته‌اند و به آن باهمه‌دردها وغمهایش عشق ورزیده‌اند. و آنگاهی که وقت فراق با دنیا پیش آمده است ، وداع همیشه با نگاهی اندوهگین به عقب و بادعائی صورت‌گرفته است ، همچنان که ایرج‌میرزا دنیا را بدرود گفت :

مدفن عشق جهـــانست اینجا
یك جهان عشق نهانست اینجا

---

(50) The Heritage of Persia



دکتر شاپور راسخ

برنامه ریزی فرهنگ در ایران

پیش ازاین که درباره برنامه سوم فرهنگ کشور سخن گفته شود لازم‌است که درباره ضرورت برنامه ریزی در امر تعلیم وتربیت و مشکلات آن در ممالک غیرصنعتی کم رشد و دشواری هائی که در مراحل نخستین برنامه ریزی در این ممالک وجود دارد توضیحاتی بیاید.

ضرورت برنامه ریزی ازاین جهت است که در هر کشوری احتیاجات بسیار وسیع است و منابع بالنسبه محدود کار برنامه ریزی این‌است که نخست احتیاجات را مشخص کند و بعد در میان آن احتیاجات اولویت و تقدمی برقرار نماید سپس منابع محدود را برای رفع احتیاجاتی که اولویت و تقدم دارند تخصیص دهد. برنامه ریزی تنها در ممالک توسعه نیافته که منابع محدود دارند وبراثر تماس بیش وکم با تمدنهای پرتجمل غربی دامنه احتیاجاتشان وسعت یافته ضروری نیست بلکه در ممالک رشد کرده صنعتی نیز در چند دهه اخیر ضرورت آن شناخته شده و آزادی مفرط اقتصادی که در قرن نوزدهم مورد قبول و عمل بود ومنجر به تشکیل انحصار ها در امور صنعتی و تجاری (کارتل ـ تراست و مانند آن) ومنتهی به مداخله گروه های صاحب نفع خصوصی در کارهای عمومی گردید دیگر از اعتبار افتاده است و جای خودرا باقتصاد ارشادی و مداخله دولت در امور اقتصادی برای حفظ منافع و مصالح اکثریت مردم داده. ممالک کم رشد نیز پس‌از جنگ بین‌الملل

دوم غالبا الگوی برنامه ریزی غربی را پذیرفته‌اند ودر اکثر این ممالك دولت ناچار است که علاوه بر وظایف عادی خود که حفظ نظم وامنیت واجرای عدالت باشد مسئولیت سنگین را نیز در زمینه برنامه ریزی توسعه اقتصادی واجتماعی و عمران مملکت تقبل کند .

حسن دیگر برنامه ریزی در این نوممالك این است که چون بی ثباتی درامور سیاسی از مشخصات غالب این کشور هاست وبر اثر تغییر هیئت تصمیم گیرنده غالبا در رویه‌ها وروش‌ها تجدید نظر می‌شود وجود برنامه تااندازه‌ای ثبات و دوام خط مشی درپاره‌ای از امور را تضمین میکند . همه می‌دانند که تعلیم و تربیت نوعی سرمایه گذاری طویل‌المده است وباید از سالها قبل طرح ریزی شود اگر قرار باشد هرروز در برنامه های تعلیم وتربیت تجدید نظر و تغییر فکر حاصل گردد سرنوشت متعلمین ومتربیان در خطر خواهد بود . از همین جا ضرورت برنامه ریزی در امر فرهنگ را بخوبی می‌توان دریافت .

ازاین توضیحات روشن شد که ممالك در حال رشد نظر بوسعت واهمیت احتیاجاتی که دارند و قلت منابعی که در اختیارشان هست و هم چنین نظر به‌امکان تغییرات پیوسته سریع در امور سیاستشان ، تا چه اندازه نیازمند برنامه ریزی و ثبات در خط مشی عمرانی هستند اما باید ازاین حقیقت غافل نبود که تعلیم‌وتربیت‌در این‌ممالك گرفتار مشکلات بزرگی‌است وحل آنهااز اهم وظایف‌برنامه ریزان خواهد بود. پاره‌ای‌ازاین مشکلات بدین‌شرح‌است‌که درممالك کم‌رشد غالبابیش‌از ۸۵درصد جمعیت جوان و بزرگ سال بی‌سواد است . تعلیمات درگذشته در انحصار طبقات ممتاز بوده و عامه مردم کمتر از آن بهره داشته‌اند . نظر بهمین امتیاز طبقاتی غالبا تعلیمات رنگ نظری وادبی و فلسفی داشته وباحتیاجات عادی روزانه بی‌توجه بوده‌است . چون طبقات ممتاز نیازی بآلودن دست‌های خود بکارهای متعارف نداشته‌اند بیشتر طالب آن نوع تعلیم وتربیتی بوده‌اند که ذهن را بمطالب نیکو وامثال وحکم بیاراید و حافظه‌را ازنکات دلپسند ودلاویز سرشار کند ازاین‌رو توجه به پرورش استعداداتی جزآن چه در مجالس و مجامع سخنوری بکار می‌آید مورد غفلت بوده‌است وکاردستی را عار می‌شمرده‌اند و تعلیمات حرفه‌ای در چنین جامعه‌ها وزنی نداشته وفرزندان طبقات پائین ناچار زیر دست پدر کسب و پیشه می‌آموخته‌اند و مدرسه محلی برای این گونه تعلیمات نبوده‌است .

هنگامی که ممالك کم رشد دست بکار برنامه ریزی بمنظور توسعه اقتصادی اجتماعی و فرهنگی می‌برند مواجه با دشواری های فراوانی میشوند . در مورد برنامه‌ریزی‌فرهنگی‌اهم‌این مشکلات‌بشرح‌زیراست: درممالك‌کم‌رشدکه‌مدت‌هاجمعیت‌راکد ومتوقفی داشته‌اند استفاده از تکنیك های جدید بهداشت ودرمان ومبارزه با بیماریهای بومی سبب شده‌است که جمعیت بسرعت رشد کند . مثلا در ایران براثر موفقیت در اقـدامات پیشگیری و درمان بیمـاری ها خصوصا مالاریا ــ آبله ــ امراض آمیزشی ومانند آن مرگ و میر کاهش محسوس یافته ودر عوض وجود سنن دیرین و روحیه روستائی مانع از تقلیل موالید بوده‌است و در نتیجه جمعیت به نسبت ۲٫۵ تا ۲٫۶۵ در صد در سال رشد حاصل می‌کند . حدود پنجاه درصد جمعیت کمتر از بیست سال دارد و ٤۳ در صد کمتر از پانزده سال و همین «جوانی جمعیت» دشواری کار تعمیم فرهنگ را روشن می‌کند .

دراین جا ذکر مثالی از کشور هندوستان که در راه توسعه تعلیم وتربیت مسافت های درازی رفته است سودمند خواهد بود . در آغاز برنامه اول پنجساله هندوستان کمتر از نصف کودکان هندی بدبستان می‌رفتند هدف برنامه اول این بود که شصت در صد این کودکان را از تعلیمات ابتدائی برخوردار کنند با آن

که در پایان این برنامه تعمیم این تعلیمات بمتجاوز از ٤٦ در صد اطفال ممکن نگردید ، برنامه دوم هندوستان این هدف را اختیار کرد در آخر پنج سال (۱۹۶۱) دو ثلث کودکان هندی را بمدارس ابتدائی ببرد . اما با وجود مساعی کم نظیری که در این مدت انجام شد وبا آن که حقوق معلم در هندوستان بسیار قلیل و حقوق ماهانه آموزگار بطور متوسط حدود شصت تومان است معذلك در حال حاضر بیش از ۳ - ٦۲ در صد کودکان هندی بدبستانها راه نیافته‌اند . اگر توجه کنیم که جوانی جمعیت در هندوستان تا چه اندازه است و باچه سرعتی این جمعیت افزایش می‌یابد در می‌یابیم که چرا برنامه های پیشین با وجود آنکه چند میلیون بشماره متعلمین مدارس ابتدائی اضافه کرده موفقیت کامل بدست نیاورده است . در ایران هم حدود ۱٫۷ میلیون کودك اینك بدبستان می‌رود معذلك این مقدار فقط حدود ٤٥ در صد شماره کل کودکان ۷ - ۱۲ ساله است .

مشکل سومی که برنامه ریزی فرهنگ در ممالك کم رشد دارد سنگینی هزینه تعلیم و تربیت‌سرانه است و بعبارت دیگر اگر حقوق معلم - مخارج کتاب ولوازم واثاث - استهلاك ساختمان مدرسه و مانند آنرا بر تعداد شاگردان سرشکن کنیم رقم قابل توجهی بدست می‌آید . در ایران برآورد شده که هزینه تعلیم سالانه هردانش‌آموز ابتدائی ۵۰۰-٦۰۰ تومان واز آن دانش آموز مدارس متوسطه ۹۰۰-۱۰۰۰ تومان است ، درحالی که هزینه سالانه آموزش حرفه‌ای بسیار سنگین‌تراست حدود ۳۵ هزار تومان برای هر هنر آموز هنرستان و ۱۵ هزار تومان برای هر دانش آموز آموزشگاه حرفه‌ای .

آرتورلویس Arthur Lewis حساب کرده‌است که در آمریکا وبعضی از ممالك صنعتی حقوق معلم نسبت بدرآمد متوسط سرانه حدود ۲ برابر است در حالی که در ممالك غیر صنعتی معلم ۵- ٦ - ۷ برابر و بیشتر از درآمد متوسط سرانه حقوق می‌گیرد . در صورتی که درآمد سرانه ملی درایران را حدود ۱۲۰۰ تومان در سال یا ۱۰۰ تومان در ماه برآورد کنیم حقوق آموزگاران بطور متوسط ۷-۸ برابر بلکه بیشتر است وباین ترتیب ملاحظه می‌شود که هزینه سرانه تعلیم وتربیت چه‌اندازه سنگین است وبنظر این جانب در کمتر کشوری از دنیا باندازه مملکت ما «نرخ معلم» بالاست . این امر ناشی از محدودیت شماره افراد با سواد و کسانی است که خود را وقف آموزش و پرورش ابناء نوع نمایند در صورتی که فرمول «سپاه دانش» هزینه سرانه فوق را تقلیل دهد البته از مشکل مزبور کاسته خواهد شد .

مشکل چهارم برنامه ریزی فرهنگ این ممالك فقدان رابطه صحیح میان تحصیلات مدرسه و احتیاجات زندگی است . اگر در دوره اعلیحضرت فقید هدف مدرسه پرورش کادر اداری برای مملکت بود و چنین کاری نظر به لزوم تجدید سازمان مملکت ضرورت داشت در حال حاضر برنامه مدارس کمتر با نیازمندیهای علمی وفنی مملکتی درحال رشد موافقت وسازگاری دارد . اگر در قدیم کار عار بود ، امروز حرفه و پیشه صنعتی وفنی از ضروریات زندگی شده است . در گذشته میل تحرك واعتلاء اجتماعی فرزندان عامه مردم را متوجه تحصیلات عمومی می‌کرد تاازاین راه بادارات راه جسته ترفیع وپیشرفت خود بخود در مراتب اداری و مدارج اجتماعی حاصل نمایند اما امروز ترقیات صنعتی و فلاحتی ایجاب می‌کند بیش از پیش کارگر ماهر کشاورز مطلع - تکنسین - سرپرست متخصص و مهندس آگاه داشته باشیم ادارات ما که قبل از شهریور پنجاه هزار کارمند بیشتر نداشت امروزه پنج برابر کارمند دارد وبدرجه اشباع وتورم رسیده است وحال آن که سالی بیش از بیست هزار دیپلمه عادی بر «منتظر اداره» های قبلی اضافه می‌کنیم . تاسیس مراکز تشخیص وراهنمائی استعدادات در مدارس لازم است تا از هجوم افراد بی‌استعداد که بمنظور

نیل بمزایای قانونی مدرك لیسانس بسوی دانشگاه روی می‌آورند جلوگیری شود .

مشکل پنجم این است که در ممالك در حال رشد غالبا چند شهر غول پیکر بوجود آمده و همه امتیازات را در انحصار خود آورده‌اند و حال آنکه رشد سریع مملکت مستلزم توسعه شهرهای متوسط وتوزیع معقولتری از جمعیت و امتیازات اجتماعی است شهر تهران پنجاه در صد دبستان های ملی ــ یکچهارم دبستانهای دولتی را به خود اختصاص داده‌است . ٤١ در صد دانش‌آموزان دبیرستان و سه‌چهارم دانشجویان دانشگاه را در شهر تهران میتوان یافت بدیهی است که در آغاز تشکل ملی لازم‌بود که برنامه تعلیم‌وتربیت واحد، در سراسر کشور اجرا شود وتفاوت‌های فرهنگی متدرجا کاهش یابد ولی اینك وقت آن رسیده که‌باحتیاجات منطقه‌ای توجه بیشتری شود و سازمان فرهنگ بتدریج صورت عدم تمرکز حاصل نماید و مثلابرنامه مدارس روستائی موافق احتیاجات روستائی و برنامه مدارس شهری مطابق احتیاجات شهری تنظیم شود و اطفال را درمناطق صنعتی نوعی و درمناطق کشاورزی‌نوع دیگر بپرورند . پس بجای تمرکز موسسات فرهنگی‌ووحدت‌برنامه ها باید باتوجه باحتیاجات متنوع مناطق مختلف بسوی عدم تمرکز وتنوع روی آورد .

مشکل ششم برنامه ریزی فرهنگ ناشی از این است که در شتاب ممالك‌در حال رشد برای نیل بترقیات ممالك صنعتی گاهی توجه‌به‌کمیت بیش‌از کیفیت میشود مثلا معلمین ناآزموده را بکار میگیرند برنامه های ناقص ومعیوبی را باروشهای ناصحیح بمورد اجرا میگذارند و حال اینکه نباید کیفیت را فدای کمیت کردوبرای ارضای عقائد عمومی جایز نیست که از عمق تعلیمات غافل بشویم .

مشکل هفتم این است که ممالك در حال توسعه از صورت تمرکز قدرت فردی به دموکراسی سیر میکنند . لازمه‌دموکراسی وجود استقلال‌وابتکار واصالت و شخصیت فردهاست و حال آنکه غالبا دو موسسه خانواده و مدرسه براصول غیر دموکراتیك نهاده شده . در خانه و خانواده ، پدراز قدرت خاصی بهره‌وراست و فرزندان ناگزیرند فرمان های او را کورکورانه گردن نهند و در مدارس نیز روش تعلیم‌با تحمیل عقائد مقرون است و شاگرد حق ندارد که چون وچرا بگوید و حال آنکه مدرسه و خانواده باید زمینه را برای تحول نظام اجتماعی و رشد دموکراسی آماده‌و هموار کنند .

در باب مشکلات برنامه ریزی فرهنگ بیش از این ها می‌توان گفت اماخوب است جانب اختصار رعایت شود و مختصرا به‌بحث در برنامه ریزی فرهنگ‌درایران و سوابق آن و هدفهای برنامه سوم در عرصه تعلیم و تربیت نونهالان کشور پردازیم .

نخستین برنامه عمرانی ایران در سال ۱۳۲۸ برای مدت ۷ سال آغاز شد. قرار بود که ٦ میلیارد ریال صرف امور اجتماعی و منجمله توسعه فرهنگ شود ولی متاسفانه فقدان تجربه کافی درامر برنامه ریزی و قطع عوائد نفت و مشکلات دیگر مانع از آن شد که برنامه مذکور خدمات مهمی در زمینه فرهنگ بنماید .

اما برنامه دوم هفت ساله که در شهریور گذشته (۱۳٤۱) پایان گرفت در زمینه بسط فرهنگ بسیار فعالتر و موفق‌تر بود. از جمله هدفهای برنامه مذکور « بالا بردن سطح فرهنگ» ذکر شده ولی عملابیش از هرچیزی توجه بتاسیس مدارس حرفه‌ای و ساختمان های فرهنگی شده‌از کل اعتبارات برنامه دوم هفت‌ساله ایران فقط ۵ر۲تا۳ درصد صرف آموزش و پرورش شد.تاسیسات بسیاری چون بیمارستان ــ مدرسه ــ دستگاه برق و لوله‌کشی بوجود آمد بدون آنکه پیش‌بینی نیروی انسانی لازم برای اداره آنها شده‌باشد .

در آغاز برنامه بنابر آن بود که ۲٦ درصد کل اعتبارات صرف اموراجتماعی

و منجمله فرهنگ شود ولی عملا فعالیت هائی چون ایجاد تاسیسات صوری وراه‌سازی آن نسبت رابه نصف تقلیل داد. درداخل برنامه های اجتماعی نیز میبایست ۳۲درصد بمصرف امور فرهنگی رسد ولی دربرنامه تجدید نظر شده ۱۳۳۸ این نسبت به۱۵درصد کاهش یافت و دراین مورد هم کاهش بنفع تاسیسات صوری و خصوصا شهر سازی انجام گرفت . درداخل برنامه فرهنگ نیزاولویت بساختمان داده شد چنانکه بیش‌از سه‌ربع اعتبارات فرهنگی صرف ساختمان گردید و فقط اندکی بیش از پانزده درصد صرف تعلیمات و عملیات فرهنگی شد.

بر طبق نشریه حسابداری سازمان برنامه در آخربرنامه دوم (شهریور ۱۳۴۱) کل پرداختی برنامه بابت فعالیت های مختلف عمرانی ۷۴ میلیارد ریال بودوپرداخت های مربوط به طرحهای فرهنگی تاآخر برنامه دوم به۱٫۷ میلیارد بالغ میشد(حدود ۲٫۵ درصد کل) بموجب گزارش جامعی که در همان تاریخ منتشر شده‌است ۵۷۷ پروژه ساختمان دبستانو دبیرستان ــ۱۲۱ پروژه ساختمان مراکز و کارگاههای حرفه‌ای فنی و کشاورزی اجرا وتکمیل شده‌بود. در زمینه تجهیزات جمعا ۳۴۵سری لوازم و وسائل سمعی و بصری ــ آزمایشگاهی و حرفه‌ای و کشاورزی تهیه شده بود. سایر فعالیتهای سازمان برنامه را در امر فرهنگ چنین میتوان خلاصه‌کرد :

کمك بچاپ کتاب برای سربازان (۱۲۰ هزار کتاب)کمك بچاپ کتاب‌برای بی سوادان (۲۰۵۷ هزار کتاب) کمك بچاپ کتب فنی (۲۴هزار)اعزام استادو دانشجو و کارآموز بخارج (۱۵۳نفر) تربیت معلم (۲۸۰۰نفر)

و تعدادی طرحهای دیگر که ذکر آن مایه تطویل کلام میشود . هنگامیکه برنامه دوم آغاز شد فقط ۱۲ دبیرستان حرفه‌ای با۱۲۰۰ دانش آموز در سراسر کشور وجود داشت باکمك سازمان برنامه شماره دبیرستان های مذکور بیش‌از چهاربرابرشده و تعداد دانش آموزان بهفت برابر بالغ گردید .

از کارهای مهم سازمان برنامه طی برنامه دوم بررسی منابع و احتیاجات نیروی انسانی (باهمکاری وزارت کار)بود بنابراین تحقیق معلوم شد که در سال ۱۳۳۷ کمبود کارکنان متخصص وماهر بالغ بر ۱۱هزار نفربود و پیش‌بینی شدکه‌تا سال ۱۳۴۲ حدود ۲۴ هزار نفر دیگر برنیازمندیهای مملکت بافراد متخصص وماهر افزوده شود چون تعداد کل فارغ‌التحصیلان مدارس حرفه‌ای وبرنامه های حرفه‌ای و کارآموزی دیگر در سال ۲۳۰۰ نفر برآورد میشد معلوم گردید که در هرسال‌فقط نصف احتیاجات مملکتی از این رهگذر تامین میشود .

در اسفند ماه ۱۳۳۸ سنجشی از برنامه دوم عمرانی کشور بعمل آمد از جمله انتقادات این بود که در تنظیم برنامه فرهنگ سعی لازم در تعیین هدفهای منطقی‌و هماهنگ که مبتنی برمطالعات و بررسیهای دقیق درباره نیازمندیها و منابع‌وامکانات موجود باشد انجام نگرفته‌است .

برنامه سوم که تهیه آن از حدود سه‌سال قبل آغاز شد سعی در رفع این نقیصه نمود و غرض آن‌بود که برنامه‌ای جامع و متوازن عرضه شود وارتباط‌صحیحی بین فعالیتهای عمرانی وامر پرورش نیروی انسانی بوجود آید و طوری برنامه‌های آموزشی ترتیب داده شود که احتیاجات مملکت را در مراحل آینده رشد اقتصادی و صنعتی تکافو نماید .

اعتباراتیکه طی برنامه سوم صرف امور فرهنگی خواهد شد جمعا بالغ‌بر ۱۷٫۳ میلیارد ریال خواهد بود ۱۳٫۵ میلیارد صرف برنامه های تعلیمات عمومی‌و دانشگاهی خواهد شد و ۳٫۷ میلیارد صرف تعلیمات حرفه‌ای و فنی و کشاورزی در سطح متوسطه و عالی. باین ترتیب حدود ۱۲ درصد از کل اعتبارات برنامه سوم صرف پرورش نیروی انسانی و توسعه فرهنگ خواهد شد در مقابل ۲٫۵ ــ۳ درصد

برنامه دوم . از اعتبارات تعلیمات عمومی و دانشگاهی ٦٥ درصد صرف تعلیمات ابتدائی ـ ٢١ درصد صرف دانشگاه ها و دانشسرایعالی و ١٦درصد صرف تعلیمات متوسطه عمومی خواهد شد واز کل اعتبارات نیروی انسانی حدود سی درصد بمدارس متوسطه حرفه‌ای اختصاص خواهد یافت .

طراحان برنامه‌های فرهنگی عقیده دارند که اختصاص ٥درصد ازکل‌درآمد ملی به چنین برنامه هائی بجا وشایسته خواهدبود. برآورد نویسنده‌این است که ایران در حال حاضر همین مقدار را صرف فرهنگ میکند . کل درآمد ملی ایران درسال حدود ٢٢٥ میلیارد ریال است که پنج درصد آن ١١٫٢ میلیارد میشود. بودجه‌وزارت فرهنگ در حال حاضر ٨٫٤ میلیارد است و سازمان برنامه درسالهای آینده حداقل سالی ٢ـ٣ میلیارد صرف فرهنگ خواهد کرد . اگر بودجه تعلیمات حرفه‌ای که‌در دستگاه هائی غیروزارتفرهنگ بمصرف میرسد و تخمینی از آن را در گزارش‌آقای مهندس نفیسی درباره تلفیق برنامه های پرورش نیروی انسانی (١٣٤١) می‌یابند بر مبالغ فوق اضافه کنیم مسلما بیش از ١١٫٢ میلیارد درسال صرف تعمیم وتوسعه فرهنگ خواهد شد و از این جهت کشور ما باید سر فراز باشد.

در برنامه سوم فرهنگ سعی شده است که طرح جامع ومتوازن الاجزاء عرضه گردد . بر تعداد دانش آموزان مدارس ابتدائی بیش از یك میلیون نفر افزوده‌خواهد شد. «سپاه دانش »ممکن است تعمیم تعلیمات ابتدائی واکابر را از حدود پیش‌بینی شده بیشتر کند. در مدارس متوسطه ١٥٠هزار نفر دانش آموز جدید خواهیم داشت ـ تجدید نظر اساسی در برنامه این مدارس انجام شد. دروس«پیش حرفه‌ای » دراین برنامه وارد و مدارس حرفه‌ای تقویت و تحکیم وتوسعه خواهدیافت تابجائی که سالانه بیش از ٦٦٠٠ نفر فارغ‌التحصیل از آموزشگاه ها و هنرستان ها بیرون آیند.

بامر تربیت معلم وبهبود وتوسعه آن توجه مخصوصی دربرنامه سوم شده‌سالی ٧ـ٨هزار آموزگار جدید و حدود ١٤٠٠ دبیر تازه استخدام خواهندشد. ضمنا برنامه وسیعی‌برای کار آموزی حدود نصف دبیران و آموزگاران پیش بینی شده‌برنامه‌سوم از سه سال قبل افزایش حقوق معلم و تامین رفاه وی را درنظر داشت ولی بدیهی است که نه فقط باید قبلا در بهبود امر تربیت معلم پرداخت بلکه روش تعلیم‌درمدارس را نیز باید اصلاح نمود که تامتناسب باهدفهای یك جامعه دموکراتیك گردد.

در زمینه اموردانشگاهی بهبود تعلیمات وتوسعه تحقیقات وایجاد هماهنگی بیشتری بین دستگاه های تعلیمات عالیه منظور شده‌و در مورد تخصص‌های حرفه‌ای در نظراست که احتیاج بدویست هزار فرد متخصص اضافی طی برنامه سوم تامین گردد .

دراین باب سخن بسیاراست اما باید بفرصت دیگر واگذار شود .

دکتر علیمحمد فاطمی

مفهوم «توسعه‌نیافتگی»

یکی از مهمترین و حادترین مسائل دنیای کنونی‌مسائل مربوط به‌توسعه‌نیافتگی است . سیاستهای دول پیشرفته در مورد کمك‌های اقتصادی و فنی آنان نسبت به کشورهای توسعه نیافته از جالب‌ترین مباحث روز است و بطور کلی دنیای امروز با اهمیت هرچه بیشتر تحول‌کشور های توسعه نیافته یا درحال را مورد توجه و بررسی قرار میدهد زیرا تکامل وتحول این کشورها که درحدود دو سوم جمعیت روی زمین را تشکیل میدهد میتواند در تعادل سیاست و تحکیم صلح جهانی سهم بزرگی داشته باشد .

عمده اهمیت این موضوع درناهماهنگی رشد اقتصادی جهان کنونی واختلاف زیاد در طرز معیشت و سطح زندگی مردم توسعه یافته و توسعه نیافته و بخصوص آگاهی مردم توسعه نیافته از این اختلاف فاحش میباشد و بقول پاندیت‌نهرو « آنچه مشخص کننده مردم آسیای امروز است عکس‌العمل آنان علیه رژیم مستعمراتی و احیاء حس میهن‌پرستی و میل به‌اصلاحات ارضی و ترمیم عقب‌ماندگی اقتصادی و اراده آهنین آنان برای نیل به آزادیست » (۱)

کنفرانس باندونگ درسال۱۹۵۵ متشکل از نمایندگان یك میلیارد وسیصد میلیون نفر مردم آسیائی و آفریقائی ، تجدید حیات « ناسیونالیسم عرب » و بسیاری از پدیده‌های مشابه دیگر عصر حاضر مبین و موید نظر فوق‌الذکر میباشند .

ولی آنچه کمتر افکار عمومی با آن آشنائی دارد موضوع « مفهوم توسعه نیافتگی » بمعنای کنونی است وبعقیده نگارنده بمنظور تشخیص و تمیز کشور توسعه یافته از کشور توسعه نیافته و حتی درپاره‌ای از موارد بمنظور چاره‌یابی و نجات از توسعه نیافتگی آشنائی با مفهوم

(1) **Le tiers Mande, de G. Balandier P.U.F. 1956 P. 54**

مورد بحث لازم و غیر قابل اجتناب است .

مفهوم توسعه‌نیافتگی

مراد از توسعه نیافتگی چیست ؟ آیامیتوان توسعه نیافتگی را بکمك‌عباراتی چند تعریف و بیان کرد ؟ باید دانست که در علوم انسانی برخلاف علوم تجربی (از قبیل فیزیك ـ شیمی ...) تعریف جامع و دقیق از اصطلاحات بکمك چند عبارت ممکن نیست و همانطور که ذیلا اشاره خواهد شد درباره مفهوم موردبحث بعلت پیچیدگی و بغرنج بودن آن ممکن است تعارف متعددی بیان شود واین تعاریف خود بخود سبب بحثهای طولانی ومتناقض گردد .

حال بد نیست بعنوان مثال تعریفی را که سازمان ملل متحد راجع به توسعه نیافتگی پیشنهاد میکند مطالعه کنیم . سازمان ملل متحد میگوید : کشورهائی توسعه نیافته هستند که درآمد سرانه و سالانه مردم آنها از ۱۰۰ دلار کمترباشد. بدیهی است که چنین تعریف یا طبقه‌بندی نمیتواند کافی و صحیح باشد . زیرا اولا آمار کشورهای توسعه‌نیافته بطور کلی بسیار تقریبی و حتی گاهی نادرست است ثانیا این تعریف تفاوت ارزش پول را در کشورهای مختلف شامل نمیشود ثالثا در کشورهای توسعه نیافته بعلت «خودمصرفی» بسیاری از تولیدات درحسابداری ملی منعکس نمیگردند بنابراین مقایسه کشور های توسعه نیافته با کشورهای توسعه‌یافته ازنظر درآمد سرانه بدون معنی خواهد بود . ازاین‌رو پاره‌ای از متخصصین ملاك عمل را حد متوسط انرژی مصرف شده قرار داده بعضی دیگر تجارت خارجی ـ وسایل نقلیه ـ میزان سرمایه‌گذاری و غیره را پایه تعریف خود قرارمیدهند .

گرچه هریك ازاین تعاریف دارای ارزش میباشند ، ولی انتقاد کلی دراینست که‌هیچیك از این تعاریف نمیتواندبه‌تنهائی درمورد کلیه کشورهای توسعه نیافته‌صادق باشد .

شاید بتوان یکی از بهترین تعاریف را تعریف فرانسوا پرو Froucois Perroux اقتصاددان شهیرفرانسوی‌دانست. وی درمورد کشورهای توسعه نیافته‌میگوید این کشورها دارای اقتصادی ازهم‌گسیخته و وابسته و وضعی نامتعادل هستند.

۱ـ از هم‌گسیختگی (۲) : اقتصاد کشورهای توسعه نیافته بر کشاورزی‌مبتنی است و روش کشاورزی در این کشورها شباهت به روش کشاورزی دوقرن‌گذشته اروپای باختری دارد . ولی در کنار کشاورزی واحدهای اقتصادی تازه‌ای از نوع سرمایه‌داری مدرن دیده میشود بدون آنکه این واحدها از نظر اقتصادی کوچکترین ارتباطی با سایر رشته‌های اقتصادی کشورهای مورد بحث داشته باشد (مانند صنایع استخراج نفت در کشور های نفت‌خیز یا استخراج بعضی‌ازمعادن)

۲ـ وابستگی (۳) : منظور از وابستگی ، وابستگی اقتصادی و سیاسی بکشورهای غنی است ، زیرا بنیه مالی کشورهای توسعه نیافته ضعیف است لذا به‌تنهائی قادر به تامین احتیاجات خود نبوده و برای این منظور ناچارند به کشورهای توسعه یافته وابسته باشند .

۳ـ عدم تعادل (٤) : عدم تعادل درکلیه رشته های اقتصادی وشئون اجتماعی این کشورها نمایان است از قبیل عدم تعادل در ترکیب جمعیت و در توزیع سرمایه نسبت به جمعیت و نسبت به رشته های مختلف اقتصادی .

تعریف فرانسوا پرو هرچند که وضع کلی کشورهای توسعه نیافته را تا حد زیادی روشن میسازد لیکن این تعریف قاطع نیست زیرا ممکن است کشورهای توسعه یافته نیز کمابیش دچاربعضی ازاین خصوصیات باشند و بیان تعریف کلی‌مشکل گردد .

کلودلوی (Claude Seuy) دراین مورد میگوید :

---

(2) Inarticulation (3) Dépendance
(4) Déséquilibre

مفهوم توسعه نیافتگی

بدو دلیل تعریف توسعه نیافتگی کار بس مشکلی است. اول اینکه توسعه درتمام رشته‌های اقتصادی و شئون اجتماعی دفعة شروع نشده و تحت نظام خاصی بحد کمال نمیرسد. مثلا در حال حاضر در کشورهای توسعه یافته‌ای مانند ایالات متحده آمریکا ــ فرانسه و انگلستان هنوز بیسوادی یا دودکشهای ابتدائی که از مظاهر عقب‌افتادگی است وجود دارد و یا بطور کلی عدم تساوی توسعه اقتصادی‌بین مناطق مختلف این کشورها نمایان‌است، مانند مناطق عقب مانده جنوب کشور ایتالیا نسبت بشمال آنکشور و یا بعضی از مناطق عقب‌مانده و پراکنده فرانسه نسبت بسایر مناطق آنکشور: بالعکس درکشور هائیکه من‌حیث‌المجموع توسعه‌نیافته هستند اسباب و آلاتی مدرن ازقبیل یخچالهای برقی ــ آلات جراحی مدرن و غیره که از مظاهر توسعه میباشد وجود دارد.

دوم آنکه توسعه دارای جوانب و فرمهای متعدد است. مثلا تکامل آمار ــ بهبود وضع تعلیم و تربیت ــ افزایش تعداد وسایل حمل و نقل و غیره وتوسعه کشورها ممکن است ازجهات مختلف‌متفاوت باشد.

خلاصه آنکه مراد از توسعه نیافتگی بمفهومی که امروز از آن یاد میشود حاصل و نتیجه یك دید عمیق وهمه‌جانبه از اوضاع و احوال کشورهای موردبحث است. نه‌میتوان تنها جنبه‌های مادی آنرا درنظر گرفت و نه‌اینکه منحصرا به جنبه معنوی و فرهنگی آن توجه کرد. داشتن سازمانهای مجهز تعلیم و تربیت وبالنتیجه باسواد بودن یا باسواد شدن اکثریت یك ملت یکی از ضابطه‌های توسعه بشمارمیآید ولی این امر درمورد هنر و ادبیات‌صادق نیست. دراینجا بمنظور روشن شدن اذهان میتوان بمثال زیر پرداخت: اگر امروز فیزیك‌دانان و مهندسین زمان فراعنه مصر و یا شهیرترین فلاسفه چین مانند کنفوسیوس حیات داشتند باز توسعه نیافته تلقی میشدند. بالعکس شیوع جرم‌جوانان باتهام معایب ومضارش درایالات متحده آمریکا مانع آن نمیشود که اینکشور را از توسعه یافته ترین کشورها بشمار آوریم.

بعقیده کلودلوی مبنای بحث درباره توسعه یافتگی یا توسعه نیافتگی بر روی یك سلسله مقایسات بین کشورهای مترقی و توسعه نیافته قرار داده شده است. فقط موقعی میتوان برای توسعه نیافتگی تعریفی بیان کرد که اولا مختصات و مشخصات داخلی و خارجی کشور مورد بحث را در نظر گرفت سپس‌آن مختصات و مشخصات را با کشور یا کشورهای‌دیگر مقایسه نمود. معذالك تعریفی را که‌بتوان بادرنظرگرفتن نکات مزبور بیان نمود بدون شك چه از طرف کشورهای توسعه نیافته و چه از طرف علمای مردم‌شناسی مورد انتقاد های طولانی قرار خواهد گرفت.

خلاصه همین درهم پیچیدگی وبغرنج بودن مطلب سبب شده است که اغلب صاحبنظران بعوض بیان‌تعریف هریك‌متشبث بیك رشته ضابطه‌های اجتماعی ازقبیل بیسوادی ــ کم‌غذائی ــ بد غذائی میزان زیاد باروری و مرگ‌ومیر با ضابطه‌های اقتصادی چون وضع بخصوص تجارت خارجی، فقدان وسایل کافی جهت حمل و نقل و ارتباطات و غیره گردند.

البته اغلب این ضابطه‌ها مورد قبول عموم بوده ولی بعضی از صاحبنظران دارای ضابطه‌های مختص بخود میباشند. مثلا تعداد ضابطه‌های الفرد سووی Alfred Sauvy ده میباشد مرینی کمبی Morini Comby برای ضابطه تجارت خارجی ارزش بیشتر قائل است و کلودلوی ضابطه منقسم بودن اجتماع (۵) را با اهمیت خاصی مینگرد.

اینك بمطالعه پاره‌ای ازاین ضابطه‌ها میپردازیم:

۱ــ مرگ و میر و بخصوص مرگ و میر کودکان

باآنکه در سالهای اخیر براثرمبارزه

(5) Echelle des Sociétés

با امراض ساری و بومی از میزان کلی مرگ و میر بسیاری از کشورها کاسته شده است ، ولی باز ازاین لحاظ تفاوت فاحش بین دو گروه متمایز کشورهاوجود دارد* . البته این تفاوت در مورد مرگ و میر کودکان فاحش‌تر است :

میزان مرگ و میر کودکان در نخستین سال تولد در کشورهای توسعه نیافته از ۱۵۰ (آمریکای لاتین) تا ۳۰۰ (آفریقای جنوبی) در هزارمیرسد. و حال‌آنکه این میزان در کشورهای‌توسعه یافته از ۱۷(سوئد) تا ۳٤(فرانسه) در هزار بیش نیست (٦) .

۲ــ باروری فیزیولژیکی

ضابطه باروری یکی از پیچیده‌ترین ضابطه‌ها است زیرا بعلل مختلف مانند تجرد ــ بیوگی ــ مرض ــ محرومیت‌های جنسی باروری هیچ ملتی بمیزانیکه‌ممکن است در شرایط ایده‌آل باشد نمیرسد . از اینرو نمیتوان به باروری فیزیولژیکی ملل مختلف پی‌برد . ولی آنچه از نظرما دارای اهمیت است دانستن اینست‌که افراد تا چه میزان از روی اراده و با اقدامات مثبت درصدد محدود کردن تعداد اطفال خود برمیآیند . بعللی‌که بحث آن از حوصله این مختصر خارج است ، مردم کشورهای توسعه نیافته برعکس ملل پیشرفته درصدد محدود کردن تعداد کودکان خود برنمیآیند ، بطوریکه طبق محاسبات انجام شده میزان باروری درکشورهای توسعه نیافته درسال ۱۹۵۰ برابر میزان باروری درکشورهای اروپای غربی دو الی سه‌قرن پیش بوده است (۷) . (بطور متوسط هر خانواده ۵ر۷ کودك با فرض اینکه زن در دو گروه متمایز کشورها بسن ۲۰ سالگی ازدواج کرده باشد .)

۳ــ بهداشت ابتدائی

بهداشت هر کشور نتیجه ترکیب شاخص‌های مختلف بهداشتی است (تعداد پزشکان ــ تعداد تختهای بیمارستان‌وغیره) دراینجا ما به تعداد پزشکان که یکی از بهترین شاخص‌های بهداشتی است اکتفا میکنیم . میزان جمعیت دربرابر هرطبیب درکشورهای توسعه نیافته بین ۳۰۰۰ (برزیل) و ٦۰۰۰۰ (ویتنام) میباشد ، درصورتیکه میزان جمعیت در برابر هر طبیب در کشورهای توسعه یافته بین ۷۰۰ (زلاند جدید) و ۱۰۰۰ (اروپای غربی) است . (۸)

دراینجا فقط کمیت درنظر گرفته‌شده است و کیفیت ، یعنی نوع درجه‌تحصیلات و میزان تخصص طبیب منظور نشده است. بعلاوه باید متذکر شد که در کشورهای توسعه یافته پراکندگی پزشکان متناسب با پراکندگی جمعیت است و حال‌آنکه در کشورهای توسعه نیافته معمولا پزشکان در مراکز مهم شهری بکار اشتغال میورزند و اغلب تعداد زیادی ده و قصبه در یك‌منطقه بدون طبیب میماند .

٤ــ بیسوادی

بطور کلی سطح فرهنگ عمومی در کشورهای توسعه نیافته پائین است وکمی تعداد باسوادان یکی از بارزترین مختصات کشورهای توسعه نیافته است . نسبت بیسوادان درکشورهای مورد بحث بین ۲ر٤۲ درصد (سیلان) و ۲ر۸۵ درصد (مصر) میباشد (۹) .

۵ــ تعداد نسبة زیاد کشاورزان

بهراندازه رشته کشاورزی کشوری توسعه یافته تر و مکانیزه تر باشد امکان

---

* مثلا در سیلان با استعمال D.D.T بمدت ۱۰ سال نتایج حاصله ازنظربهداشت و تقلیل مرگ و میر برابر نتایج فعالیت‌های بهداشتی اروپای غربی بمدت ٦۰سال قبل از کشف D.D.T و آنتی‌بیوتیك‌ها بوده است .

(رجوع شود به A. Souvy: Economie et population)

(٦) مجله سخن دوره‌یازدهم

(7) Tiers Monde P. 156

(8) Lebret: Suicide ou Survie de Voccident P. 85

(9) Données statistiques del'analphabetisme U.N.E.S.Co. Paris 3 Avril 1950

پرداختن به صنایع برای آنکشور بیشتر است ، زیرا در اثر مکانیزه شدن کشاورزی افراد بیشتری میتوانند دست ازکشاورزی کشیده بطرف صنایع هدایت‌شوند .

حتی اگر کشوری عوامل اقتصادی و اجتماعی را بمیزان کافی در اختیار داشته باشد ، میتوانداز فعالیتهای کشاورزی بنفع فعالیتهای صنعتی که دارای درآمد بیشتر میباشد چشم بپوشد . کماآینکه انگلستان درحدود سال ۱۸۵۰ دست‌به‌چنین کاری زد تا از درآمد سرشار صنایع ، تولیدات کشاورزی مورد نیاز خود را ازسایر کشورها تامین نماید .

کلین کلارك Colin Clark و فوراستیه Fourstié با تحقیقات و بررسیهای خود درباره طبقه‌بندی انواع سه‌گانه فعالیتهای تولیدی (کشاورزی صنایع ــ بازرگانی و خدمات) نشان داده‌اند که نسبت کشاورزان کشورهای غربی به‌تدریج و بهمان اندازه که‌آنکشور ها توسعه یافته‌تر و غنی‌تر شدند تقلیل‌یافته **است .**

حتی کشور دانمارك که کشاورزیش مقام اول را در اقتصاد آنکشور حائز است ، چون کشوریست توسعه یافته فقط ۲ر۳۲٪ جمعیت آن به‌کشاورزی اشتغال دارند . (۱۰)

درصورتیکه بطور کلی در آسیا ۷۰٪ و در آفریقا ۷۴٪ و در آمریکای لاتین ۶۰٪ مردم بامور کشاورزی مشغولند . (۱۱)

۶ــ کم‌غذائی و بدغذائی

دراینجا ما کم‌غذائی یا بد غذائی را یکجا مورد بحث قرار میدهیم ، ولی درواقع ایندو را باید از هم‌تشخیص داد. زیرا اگر کم‌غذائی علل اقتصادی داشته شامل حال تمام مستمندان دنیا است، علت اصلی بدغذائی فقط فقر نبوده بلکه بیشتر بعلت عدم توجه و وجود محرمات غذائی است ، و این امر مختص **کشورهای مشرق** زمین میباشد .

باوجودپیشرفتهائیکه در سالهای‌اخیر در علم تغذیه (۱۲) شده است هنوز درعلم بهداشت غذائی و موادیکه در آب وهوای مختلف و در شرایط مختلف کار مورد احتیاج است اطلاعات کافی در دست نیست . درحالیکه اهالی کشورهای توسعه یافته با طرز تغذیه متنوع نقصان غذائی را ا زلحاظ کیفیت جبران مینمایند ، مرد کشورهای توسعه نیافته نه‌تنها ممکن است ازلحاظ کمیت غذائی کمبود داشته باشند بلکه بعلت عدم تنوع در تغذیه و بخصوص بعلت وجود محرمات غذائی ا زلحاظ کیفیت غذائی نیز دچار مضیقه میباشند . اینموضوع حتی در طبقات متمکن کشور های توسعه نیافته صادق میباشد .

بطور کلی مصرف متوسط روزانه در کشورهای توسعه نیافته بین ۲۷۵۰و ۳۸۲۰ کالری است و حال آنکه این متوسط در کشورهای توسعه نیافته بین ۱۵۷۰ ✱ کالری(هندوستان) و۲۳۶۰ کالری(مصر) میباشد (۱۳)

و نیز همانطور که در بالا متذکر شدیم نقصان غذائی ازنظر کیفیت دارای اهمیت بسزائی است و میتوان گفت که میزان مصرف‌پروتئین حیوانی از موثرترین مواد دربهبود کیفیت وضع تغذیه‌است.

جدول زیر میزان مصرف کلی پروتئین‌ها و پروتئین حیوانی را درمناطق کم‌رشد و توسعه یافته نشان میدهد (۱۴)

---

(10) Annuaire Démographique O.N.U. 1952

(11) Annuaire de Statistique Agricole et Alimentaire de l'O.A.A. 1950 (12) Science Diététique

✱ نکته قابل ذکر اینکه متوسط کالری‌فیزیولژیك ۱۶۰۰ میباشد ــ مراد ازکالری فیزیولژیك مقدار کالری است که بدن دراستراحت کامل ولی بمنظور ادامه حیات و برای اینکه فقط کلیه دستگاههای بدن(قلب ــ ریه ...) بتوانند بطور طبیعی عملیات خود را ادامه دهند لازم‌دارد .

(13) Lebret: Suicide ou Survie de l'occident P. 44

(14) Lebret: Drame du Siècle P. 44

	متوسط‌مصرف‌روزانه وسرانه کلی پروتئین‌ها (به گرم)	متوسط مصرف روزانه و سرانه‌پروتئین‌حیوانی (به گرم)
خاوردور	۵۳	۷ر۷
خاور نزدیك	۶۲	۹ر۳
آمریکا لاتین	۵۰ر۳	۱۸ر۷
آفریقا	۶۱ر۶	۱۳ر‍ـــ
کشورهای توسعه‌یافته	۹۴ر۸	۴۶ر‍ـــ

۷ــ منقسم بودن اجتماع (Echelle des soiétés)

اهالی کشورهای توسعه نیافته اغلب بصورت گروههای کوچك و جدا از هم زندگی میکنند . این موضوع مرکزیت اداری و وحدت سیاسی را تسهیل ننموده مشکل بس بزرگی برای وحدت ملی ایجاد میکند . بهترین مثال هندوستان است که بکشور هفتصد هزار دهکده معروف‌میباشد. درکشورهای خاورمیانه نیز زندگـــــی چادرنشینی را (که درحدود ۲۰٪ اهالی این سرزمین‌ها را شامل میشود) (۱۵) بایدذکرنمود. تشکیلات داخلی چادرنشینان معایب فوق‌الذکر را بمیزان قابل توجهی دربردارد و اغلب چادرنشینان پیروی از قوانین قبیله‌ایرا بر متابعت از قوانین ملی ترجیح میدهند و بقول ژاك‌ولرسه Yocques weulersee علاقه این افراد در زندگی بیشتر بمحیط قبیله و ارتباط آنان با افراد دیگر این قبیله است وکمتر بوضع سرزمینی که در آن زندگی‌میکنند توجه دارند .

۸ــ کمی مصرف انرژی

میزان انرژی از مهمترین ضابطه‌های توسعه هرکشوریست . زیرا میزان صنعتی بودن هرکشوری رابطه مستقیم با میزان انرژی آنکشور دارد .

حد متوسط سرانه و سالانه مصرف انرژی درسال ۱۹۵۰ درمناطق مختلـف بشرح زیر است : (۱۶)

۱ــ هند	کمتر از	۱۵۰	کیلووات ساعت ✶
۲ــ چین	برابر	۱۵۰	« «
۳ــ آفریقا	«	۱۵۰	« «
٤ــ آمریکا لاتین	«	۲٤۰	« «
۵ــ آمریکاــ انگلستان‌وآلمان‌هریك	بیشتر از	۵ر۰۰۰	« «

۹ــ کمی نسبی طبقه متوسط

معمولا در هرکشور پس‌انداز توسط طبقه متوسط انجام میگیرد . افراد طبقه متمکن میتوانند پس‌انداز و حتی سرمایه گذاری قابلی بنمایند لیکن تعدادشان در برابر جمعیت کلی بسیار قلیل است و درنتیجه پس‌اندازکلی این طبقه هم چندان مهم نیست . ازطرف دیگر مردم کم‌درآمد قادر به تامین احتیاجات روزمره خـود نمیباشند ، چه‌رسد بآنکه پس‌اندازنمایند متاسفانه درممالك توسعه نیافته نسبت طبقه متوسط از ۵ تا ۱۰ درصد جمعیت کل تجاوز نمی‌کند . (۱۷) همین کمی میزان پس‌انداز مانع سرمایه‌گذاری‌کافی

(15) Jacques weulersee et Dubertret, Manuel de Géographie P. 189 Impr. Catholique, Beyrouth 1940

(16) Pierre Georges: Géographie de l'Energie Librairie Médicis, Paris 1950 P. 9

✶ هرکیلوواتساعت برابر است با :نیروی حاصله از احتراق ۰ر۷۵۰ کیلوگرم ذغال‌سنگ یا ۲ر۲۵ کیلوگرم لینیت یا۰ر٤ کیلو گرم مواد نفتی یا ۰ر۵ مترمکعب گاز طبیعی .

(17) Tiers Monde P.U.F. 1956

درکشورهای مورد بحث میباشد . بالنتیجه اینکشورها احتیاج بسرمایه خارجی داشته و همین احتیاج است که وابستگی کشور های توسعه نیافته را بکشورهای سرمایه‌دار تا میزان قابل‌توجهی سبب میشود .

گذشته ازاین جنبه اقتصادی ، بطور کلی طبقه متوسط در حفظ تعادل سیاسی‌و اجتماعی هرکشوری نقش اساسی دارد.

۱۰ــ تجارت خارجی

چون درکشورهای توسعه نیافته بازار داخلی محدود میباشد ، راه‌یافتن به‌بازار های خارجی میتواند صنایع جدید وجوان آنکشورها را با سرعت توسعه دهد . ولی راه یافتن به‌بازارهای بین‌المللی برای کشورهای مورد بحث مشکل است ، زیرا این کشورها دارای سرمایه لازم وکارگران متخصص کافی نبوده بعلاوه قدرت معامله آنها ناچیز است . درنتیجه حجم داد و ستد بین‌المللی کشورهای مذکور کم است . دراین‌باره مرینی‌کمبی Morini Comby مطالعه جالبی نموده چنین نتیجه میگیرد :

درسالهای بین ۱۹۳٦ ــ ۱۹٤٤ ، ۹۸ درصد واردات جهانی توسط کشورهای توسعه یافته انجام شده است ، درصورتیکه این نسبت برای کشورها توسعه نیافته‌یعنی کشورهائی که دارای درآمد سرانه‌وسالانه کمتر از ۱۵۰ دلار میباشند و درحدود $\frac{۲}{۳}$ جمعیت کل روی زمین را تشکیل میدهند فقط ۱۱ درصد بوده است .

نکته قابل ذکر اینکه چون درکشور های توسعه نیافته احتیاجات و میل بواردات بیش از کشورهای توسعه یافته است ارقام فوق ارزش بسزائی دارند . مهمتر آنکه تجارت خارجی کشورهای توسعه نیافته نه‌تنها ازلحاظ کمیت باید مورد توجه قرارگیرد بلکه ازلحاظ کیفیت نیز دارای اهمیت فراوان میباشد و باتوجه باین کیفیت وابستگی کشورهای توسعه نیافته آشکار میگردد . زیرا بطور کلی صادرات کشورهای مورد بحث از مواد اولیه و وارداتشان از مواد ساخته شده تشکیل میشود .

از : یانتس استانوویك

بلوك‌های اقتصادی

و

کشورهای کم‌رشد

محدودیت‌های کمی ناشی از موازنهٔ پرداخت‌ها

III

قراردادهای رم درباره‌ایجاد بازارمشترك ازبین‌بردن محدودیتهای کمی را در بازرگانی متقابل کشورهائی که اینك به بلوك جدید تعلق‌دارند پیش‌بینی میکرد . لکن این قراردادها از انظار مردم کشورهای دیگرمخفی ماند . موافقتنامه عمومی مربوط به تعرفه‌های گمرکی و بازرگانی پیش‌بینی میکند که اتحادهای گمرکی و کشورهای مختلف نباید در امر بازرگانی محدودیتهای کمی ایجاد کنند جز درمواردی که این محدودیت از نقطه‌نظر عدم تعادل پرداختهای کشور ذینفع ضروری باشد. اصل اینست که هرگونه محدودیت کمی ممنوع است لکن دراینمورد نیز حقایق بااصول وکلیات متفاوتست . زیرا اعضای بازار مشترك اگرچه محدودیتهای کمی را در بازرگانی بین خود ازبین برده‌اند ولی عملا محدودیتهای بسیاری درمقابل کشورهای کم‌رشد ایجاد کرده‌اند. پروانه‌یا جواز واردات یا سهمیه سلاحی موثرتر و تبعیض‌آمیزتر از حقوق گمرکی یا تحمیلات مالی و مالیاتی‌است زیرا حقوق گمرکی زیاد یا تحمیلات مالی ، کلیه واردات را صرف‌نظر از مبداء آن محدود میکنند درحالیکه «سیستم سهمیه» باایجاد تسهیلات برای جمعی و تبعیض بضرر جمعی دیگر ، بنفع یك گروه و بضرر گروه دیگر تمام میشود . وضع پرداختهای کشورهای بلوك در سالهای اخیر بسیار مساعد بوده و آنها میتوانستند همان سیاست لیبرالی راکه بین خود اعمال میکنند دربارهٔ دیگران نیز اعمال کنند . لکن محدودیتهای کمی همواره مانند شمشیر دموکلس بالای‌سر کشورهای کم‌رشد آویزان بوده و کشورهای عضو بلوك همواره خودرا در استفاده از آن بعنوان یك سلاح ذخیره ذیحق میدانند .

عضو وابسته یا وسیله اعمال تبعیض علیه کشورهای کم‌رشد

مستعمرات سابق کشورهائیکه امروزه بازار مشترك را تشکیل داده‌اند اینك خود را محق میدانند که بصورت عضو وابسته بازار مشترك درآمده و از تسهیلات گمرکی و اعتبارات صندوق اروپائی برای رشد کشورهای ماوراء بحار Feuom استفاده کنند . این صندوق برای کمك باین قبیل کشورها بوجود آمده است . اعضای افریقائی کشورهای وابسته ، اغلب کشورهای صادر کننده محصولات استوائی هستند. آنها در شرایط سیستم مستعمراتی سابق از تسهیلات گمرکی (سیستم تعرفه‌مرجحه) برخوردار بودند و نتیجه آنکه قسمت عمدهٔ صادرات آنها بطرف بازارهای کشور مستعمره‌دار جریان میبافت . این امر که قسمت عمدهٔ صادرات‌این کشورها بطرف کشورهای «صاحب» میرفت درعین حال درجه وابستگی اقتصادی آنها را **نشان میدهد** .

سیاست سرمایه‌گزاری ازطریق «صندوق رشد اقتصادی» که‌تاآخر سال ۱۹۶۲ دارای سرمایه‌ای معادل ۵۸۱٫۳ میلیون دلار بوده بنحوی است که این نوع وابستگی را بیش از پیش تشدید خواهدکرد . ازاین صندوق تا ۱۹۶۰ جمعا ۲۲۷ میلیون دلاربشکل اعتبار بشرح زیر پرداخت شده‌است:

درصد توزیع اعتبارات اعطائی ازطرف صندوق پیشرفت‌اقتصادی ماوراء بحار تا ۱۹۶۰

زیرسازی طرق ارتباطی	٤١	درصد
تعلیمات	١١	»
تجهیزات بهداشتی	١٦	»
تجهیزات تولیدی	١٥	»

بدین‌ترتیب ملاحظه میگردد که اعتبارات فوق‌الذکر این کشورها را به‌طریق ایجاد تنوع یعنی صنعتی شدن سوق نداده بلکه رژیم تولید یك محصول ومواد اولیه را تحمیل میکند و اینکه درصد مهمی از اعتبارات (٤٠درصد) به زیرسازی و ایجاد طرق ارتباطی صرف شده دلیل گویای‌این امراست که دول اعتبار دهنده مایلند با ساختن طرق حمل‌ونقل جهت‌اساسی اقتصاد آنها را بطرف بنادر و صادرات هدایت‌کننده درحالیکه مجموع ــ اعتبار اعطائی برای بهبود کشاورزی و صنایع‌کوچك ویدی و تولیدات صنعتی کلا ١٥ درصد مجموع ــ اعتبار را تشکیل میدهد. (سیاست‌اعطای اعتبار برای ساختمان راهها و تکمیل وسایل ارتباطی ــ اگرچه ضرورت آن درجای خود قابل‌انکار نیست ــ وخودداری ازایجاد صنایع‌ودرنخستین گام صنایع مادر خاص کشورهای عضو بازار مشترك نبوده و در هر نقطه دیگر از جهان‌که برای کشورهای صنعتی مجال اعطای ــ «کمك»موجود بوده بشدت و طبق نقشه دقیق تعقیب‌گردیده وهرگونه تقاضا برای ایجاد صنایع جدید بسردی تلقی شده است . ــ مترجم)

شرایط وابستگی برای این کشورها نوعـی ساختمـان اقتصادی مصنوعی بوجود میآورد که بنیان آن متکی ومنوط به تسهیلاتی است که کشورهای بلوك اقتصادی اروپای غربی فراهم میکند . بدین‌ترتیب‌روابط متقابل آنها درواقع مظهر کوشش‌کشورهای مستعمره‌دار سابق و اعضـای کنونی بازار مشترك برای تثبیت و دوام دنباله روی اقتصادی کشورهای وابسته است .

گذشته ازآن کشورهای وابسته بموازات زیانها و خسارات بیشمار مستقیما بمنزله وسیله‌ای برای اعمال فشار اقتصادی وسیاسی برسایر کشور های کم‌رشد ، درخدمت کشورهای مستعمره دار قرار میگیرند. تجزیه و تحلیل وضع چند کالا ازجمله‌کاکائو ، قهوه و بادام زمینی سیاست اخیر کشورهای عضو بازار مشترك را در قبال کشورهای‌کم‌رشد نشان میدهد :

هم‌اکنون حقوق‌گمرکـی مشترك بـرای کاکائو ۹ درصد است درحالیکه در یکم ژانویه ۱۹۵۷ یعنی کمی قبل‌ازآنکه بازار مشترك فعالیت خودرا شروع‌کند حقوق‌گمرکی متوسط کاکائو در کشورهائیکه بعدا در بازار مشترك گرد آمدند ۲٫۵ درصد بود، ودراین میان تنها آلمان غربی حقوق‌گمرکی بمیزان ۱۰ درصد دریافت میکرد. در سال ۱۹۵٦ یعنی قبل ازشروع باجرای قرارداد رم ارزش واردات کاکائو از کشورهای ثالث ۱۷٦٫۵ میلیون دلار بالغ میشد درحالیکه مجموع واردات آن‌ازکشورهای وابسته کنونی بزحمت به ـ٫۶۰ میلیون دلار میرسید . لکن حقوق‌گمرکی تبعیض‌آمیز برای حمایت از اعضای وابسته بطور موثـری موجب هدایت محصولات آنها بطرف بازار مشترك شده ودرعین حال نقطه‌شروع بحران ومشکلاتی برای تولید کنندگان کاکائو در کشورهائـی‌گردید که وابسته باین بلوك نبودند . مجموع تولید کاکائو در سالهای اخیر افزایش نیافته است زیراتولید آن درسالهای ۱۹۳۰ــ٫۰۰۰،۷۰۰ تن ودرسالهای ۱۹۵۰ ۷۷۹،۷٦۱ تـن بوده . بعـلاوه افـزایش تولیـد آن در سرزمینهـای وابسته بامپراطوری مستعمراتی فرانسه سریعتر بود . دراین سرزمینها تولید درطی دوره مذکور از ۷۹،۵٦۱٫ به ۱۳۵۳۵۸ تن بالغ گردید درعین‌حال تولید کاکائو درسایر کشورهای افریقائی‌که وابسته بامپراطوری‌مستعمراتی فرانسه نبودند از ۲۷٦٤٦۸ به ۲۳٤۲۵۱ کاهش یافت . عملا هم در فاصله سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ صدور کاکائو به‌طرف کشورهائی که اعضای‌کنونی بازار مشترك را تشکیل میدهند از ۱۷٦۵۱ به ۷٦۸۳۰ تن کاهش یافت .

ازآنچه‌گذشت چنین‌برمیآید که‌کشورهای‌آفریقائی وابسته‌میتوانند بااستفاده از تسهیلاتی که‌بازار مشترك فراهم‌میآورد باحداقل سرمایه‌گزاری و کمترین مدت مرغوبترین محصول را بطریق سودآور تولید کنند .

دومین مثال که‌میتواند استراتژی کشورهای بلوك اقتصادی‌اروپای غربی را در برابر کشورهای کم‌رشد روشن سازد قهوه است . درحال‌حاضر

تعرفه گمرکی مشترك برای قهوه ۱۶ درصد تعیین شده است درحالیکه قبل از اجرای قرارداد رم دایر برتشکیل بازار مشترك حقوق گمرکی متوسط ۱۴ درصد بود . زیرا آلمان ۲۶ درصد فرانسه ۲۰ درصد و ایتالیا ۱۰ درصد حقوق گمرکی از قهوه دریافت میکردند درعوض بنلوکس هیچگونه حقوقی ازاین بابت نمیگرفت. درگذشته نیز حقوق گمرکی زیاد ومرجحه برواردات قهوه از سرزمینهای مستعمراتی صدور آنرا بکشورهائی که امروزه در بازار مشترك گرد آمده‌اند محدود میکرد. در فاصله ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸ کل واردات قهوه به کشورهائیکه امروزه عضو بلوك اقتصادی اروپای غربی هستند سالانه ۶،۰۷۸،۲۵۲ کیسه ودر دوره ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶ صادرات سالانه آنها ۳،۷۹۹،۷۴۲ کیسه بود . لکن درحالیکه مجموع واردات آن در فاصله دو دوره فوق‌الذکر بطرف بازار مشترك دچار کاهش شدید شد واردات سرزمینهای وابسته از ۷۸۵،۹۹۱ کیسه در فاصله ۱۹۳۲ـ۱۹۳۴ به ۲،۰۸۰،۵۹۶ درفاصله ۱۹۵۶ـ۱۹۵۲ بالغ گردید . این افزایش منحصرا ناشی از افزایش واردات فرانسه از سرزمینهای ماوراء بحاراست . اینکه محتوی واقعی این تحول در اقتصاد جهانی قهوه درشرایطی که ذخایر قهوه برزیل دو برابر بیش از مجموع واردات قهوه باروپای غربی است چیست، تشخیص آن زیاد مشکل نیست . فعل و انفعالات صنعتی روی قهوه به کشور های بازار مشترك امکان میدهد که قهوه آفریقائی نامرغوب را بصورت مرغوب درآورند و همین امر موجب افزایش ذخیره قهوه در کشورهای تولید کننده آن میگردد . استراتژی بازرگانی بلوك اقتصادی غرب بااستفاده از ذخایر زیاد قهوه فشار اقتصادی وسیاسی راعلیه کشورهای کم‌رشد تولید کننده آن تشدید میکند.

اینك دومثال دیگر : بادام زمینی (آراشید) وتوتون . قبل از تشکیل بازار مشترك آلمان غربی هیچگونه حقوق گمرکی از واردات بادام زمینی نمیگرفت و بهمین جهت حجم واردات آن معادل نصف مجموع واردات آن ببازار مشترك بود . برعکس ایتالیا ۳۶ درصد ، فرانسه ۲۰ درصد و بنلوکس ۱۵ درصد ازبادام زمینی حقوق گمرکی دریافت‌میکردند. بدین‌ترتیب حقوق گمرکی متوسط قبل از ۱۹۵۵ ۱۵درصد بود ولی تعرفه مشترك برای آن بعد از تشکیل بازار به ۲۰ درصد بالغ شد و همین امر مزیت بزرگی برای تولید کنندگان غیرسودآور در سرزمینهای آفریقائی وابسته ببلوك اقتصادی محسوب میشد . در سال ۱۹۵۶ ارزش کل واردات بادام زمینی بطرف بازار مشترك بالغ بر ۲۱۷٫۲ میلیون دلاربود که تنها ۸۲٫۳ میلیون دلار آن را واردات سرزمینهای وابسته تشکیل میداد.ازآنجا که آلمان غربی به تنهائی ۴۰۰ هزار تن بادام زمینی وارد میکرد (۵۰ درصد مجموع واردات) اینك میتوان پی برد که تعرفه گمرکی ۲۰ درصد چه مانع بزرگی میتواند برای واردات این کالا محسوب شده ودرعین‌حال

راه را برای ورود کالاهای کشورهای آفریقائی وابسته هموار کند . اگر تنها توتون راکه بسیاری از کشورهای کم‌رشد درصدور آن ذینفع هستند مورد توجه قرار دهیم تاثیر نامطلوب حقوق گمرکی ۳۰ درصد دراقتصاد کشورهای صادر کننده مسلم میگردد ، زیرا دراثرآن اگرچه وارداتتوتون بفرانسه و ایتالیا بمشکل بزرگی برخورد نکرده ولی بنلوکس و آلمان‌غربی حقوق گمرکی گزافی را ازآن دریـافت میدارند. بااینکه سرزمینهـای افریقائی وابسته تاکنون ۱۰ درصد مجموع واردات توتون را ببازارمشترك دردست داشتند لکن وجود حقوق گمرکی ۳۰ درصد موجب خواهد شد که میزان تولید توتون کشورهای غیروابسته کاهش یابد.

استراتژی اقتصادی بلوك اروپای غربی درمورد کشورهای‌افریقائی وابسته باقتصاد کشورهای کم‌رشد امریکای لاتین وسایر مناطق افریقا لطمه میزند . درحال‌حاضر تنها صادرات قهوه کاکائو ، بادام‌زمینی ، پنبه،شکر و مس بطرف بازار مشترك ۱۸ درصد صادرات امریکای لاتین را تشکیل میدهد درحالیکه واردات از بازار مشترك به ۲۸٫۹ درصد کل وارداتآنها بالغ میشود . ارزش سالانه متوسط این صادرات امریکای لاتین (۱۸درصد فوق‌الذکر) به ۶۲۹٫۲ میلیون دلار بالغ میشود و تجربه نشان میدهد که این مبلغ در معرض خطر کاهش وسقوط قرار گـرفته است. این سیاست بازرگانی بازار مشترك تاکتیك کهنه مستعمراتـی یعنی «اختلاف بیفکن و حکومت کن» را درزمینه روابط اقتصادی بین‌المللی تشکیل میدهـد. و اتفاقی نیست که دکتر هیدو نخست‌وزیـر اروگوئـه درماه اوت ۱۹۶۱ بانگرانی تمام اظهار داشت‌که تشکیل گروهبندی اقتصادی در اروپـای غربی مقدمه جنگ علیه صادرات امریکای لاتین است .

کارشناسان کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای اروپا ، بدنبال مطالعات عمیقی‌که دراین زمینه انجام داده‌اند ، معتقد شده‌اندکه «سیاست گمرکی مرجحه که کشورهای وابسته بازار مشترك ازآن بهره‌مندمیشوند احتمالاً صادرات مرسومی آنها را افزایش خواهد داد . معذالك‌این امر به نسبت زیادی بضرر کشورها و سرزمینهائی‌که هنوز فقیروکم‌رشد هستندتمام خواهد شد ....»

مساله قیمتها در مبادلات بین‌المللی

استراتژی عمومی سیاست بازرگانی بلوك اقتصادی اروپای غربی متوجه اعمال نفوذ درجریان قیمتها در مبادلات بین‌المللی است . خصیصهٔ اصلی تحولات‌کنونی بازار جهانی عدم ثبات بهای مواد اولیه در بازرگانی بین‌المللی است . از ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ بطورمتوسط برای خرید یك تن‌کالای صنعتی لازم بود یك‌ونیم برابر بیش از قیمت سال ۱۹۴۸ و دو برابر ونیم بیش از قیمت سال ۱۹۲۸ پول داد . همیـن جریان در ده سال اخیر هـم

ادامه داشته و ارقام سازمان ملل متحد درمورد جریان قیمتهای صادراتـی مواد اولیه ومواد صنعتی برمبنای قیمتهای سال ۱۹۵۳ مؤید این حقیقت است . قدرت خرید حقیقی مواد اولیه در ۱۹۶۱ بطـور ناگهـانی کاهش یافت بطوریکه برای خرید مقدار معینی کالای صنعتی در ۱۹۶۱میبایست ٦٦ درصد بیش از آنچه در ۱۹۲۷ ضروری بود مواد اولیه تحویل داد . ازطرف دیگر کشورهای صنعتی میتوانستند برای دریافت مقدار معینیمواد اولیه در انتهای دهسال اخیر ٤٣ درصـد کمتر از آنچه در ابتدای دهه مزبور ضروری بود از دست بدهند وهمین امر ۱۰ میلیـارد دلار بضـرر کشورهای کم‌رشد تمام شد . **این رقم دوبرابر کمکی‌است که درهمین دوره ازطرف سرمایه‌داری خصوصی وبانکی بعنوان کمك بین‌المللی باین کشورها داده شده است** .جدول زیر کاهش روزافزون قیمت مواد اولیه رادربرابر قیمت کالاهای صنعتی بخوبی نشان میدهد :

تحول قیمت مواد اولیه وکالاهای صنعتی ورابطه مبادله بین آنها
(مبنـا : ۱۹۵۳)

سال	قیمت مواد اولیه	قیمت کالاهای صنعتی	رابطه مبادله
۱۹۵۱	۱۱۹	۱۰۲	۱۱۷
۱۹۵۳	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۱۹۵۵	۱۰۰	۹۹	۱۰۱
۱۹۵۸	۹٦	۱۰٦	۹٦
۱۹۵۹	۹٤	۱۰٦	۸۹
۱۹٦۰	۹۳	۱۰۹	۸۵
۱۹٦۱	۹۲	۱۱۰	۸۳

موضوع جالب‌تر اینکه تحول قیمت کالاهائی‌که از کشورهـای پیشرفته صادر شده‌اند هم جهت با تغییرات قیمت کالاهای مشابه صادره از کشورهای کم‌رشد نبوده است و این موضوع از جدول زیر بخوبی هویدا است :

جریان قیمتهای کالاهای صادره ازکشورهای صنعتی وکشورهای‌کم‌رشد
(مبنـا : ۱۹۵۳)

مواد	۱۹۵۵	۱۹۵۷	۱۹٦۰
مواد غذائی صادره از کشورهای صنعتی	۱۰٦	۱۰۳	۱۰۵
مواد غذائی صادره ازکشورهای کم‌رشد	۱۰٤	۱۰۸	۸۸
معدنیات صادره از کشورهای صنعتی	۱۲۷	۱٤۹	۱۳۵
معدنیات صادره از کشورهای کم‌رشد	۱۰۷	۱۱۱	۱۰٦

این امر به‌بهترین نحوی بی‌پایه بودن ادعای برخی از اقتصاددانان کشورهای صنعتی راکه گرایش به‌کاهش قیمتهای مواد اولیه را دربرابـر

قیمتهای مواد صنعتی صوری ومعلول بهبود روزافزون کیفیت کالاهــای صنعتی معرفی میکند به ثبوت میرساند . این امر که کاهش قیمت ماده‌اولیه معین صادره ازکشورهای کم‌رشد سریعتر از تنزل قیمت همان کالا است هنگامیکه از کشورهای صنعتی صادر میشود درحقیقت‌ناشی از مساله‌انحصار در بازرگانی بین‌المللی بعبارت دیگر مساله‌ای ناشی از عــدم تساوی در مذاکرات بین کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده است . قیمتها در بازرگانی بین‌المللی حاصل مناسبات نیروهای اقتصــادی است . کشورهــای صنعتی باتشکیل بلوکهائی نظیر بلوك‌اقتصادی اروپای‌غربی چنان‌موقعیت مستحکمی اشغال میکنند که بسهولت میتوانند بر قیمتهای مواد اولیه فشار واردکنند. رابطه بین قیمتهای مواد اولیه که‌کشورهای کم‌رشد صادر میکنند وقیمتهای کالاهای صنعتی که صادرات کشورهای پیشرفته را تشکیل میدهند درعمل مکانیسمی را بوجود میاورد که بوسیله آن درشرایط اقتصاد معاصر جهانی ارزش‌های کشورهای کم‌رشد بکشورهای پیشرفته انتقال مییابد . مکانیسم استثمار بین‌المللی همین وطرزکار آن چنین است :

بلوك اقتصادی غرب همزمان با افزودن حقوق گمرکی‌موادِاولیه وموادکشاورزی ، کمکها و مساعدتهای زیــادی بکشاورزی خود میکنند نتیجه آنکه هزینه زندگی و بدنبال آن مزدها در داخل بلوك رو بافزایش میگذارد بعلت افزایش مزدها قیمت تمام شده محصولات و بنابراین‌قیمتهای صادراتی کالاهای صنعتی افزایش مییابد . ازطــرف دیگر کمکهائی کــه بکشاورزی داخلی بلوك میشود موجب افزایش تولید غیراقتصادی شده و تقاضای کالاهای کشاورزی داخلی را افزایش میدهد . بدین‌ترتیب فشار بر قیمتهای صادرات مرسومی کشورهای کم‌رشد رو بافــزایش گزارده و قیمتهای آن پائین میآید . بدین‌ترتیب کشورهای کم‌رشد مجبور بخرید کالاهای صنعتی با قیمت‌گران میشوند ودرواقع کمکی راکه بکشاورزی غیرسودآور داخل بلوك میشود اینان میپردازند . این مکانیسم تاآنجادقیق و غدارانه است‌که کشورهای کم‌رشد کــه بهرحال موقعیتی در اقتصــاد بین‌المللی احرازکرده‌اند مجبورند بزیان خود وسیله چیرگی دیگران را فراهم کنند .

پیشرفت اقتصادی کشورهای کم‌رشد

تجزیه و تحلیل گذشته بما میآموزد که سیاست اقتصادی بلوکهاکه در مقیاس جهانی دنبال میشود ازلحاظ‌کشورهــای «گروه‌سوم» زیان‌آور است . سیاست ناظر به تشکیل بلوکهای اقتصادی درعین‌حــال مبین وجود تضادهای عمیقی است . ایجاد این بلوك اقتصادی تضادهای موجود را حل نمیکند بلکه وجود این تضاد را مسائلی‌که در برابر اتحاد دولتهای مختلف یا گروه دولتها وجود دارد تائید میکند. —

بلوك های اقتصادی و کشور های کم رشد

امروزه پیشرفت اقتصادی مـداوم نه در داخـل يك كشور بدست میآید ونه درحدود يك ناحیه معین . حتی میتوان گفت قاره‌های موجودنیز در برابر انقلاب فنی معاصر تنگ‌وکوچك هستند. انقلاب فنی امکان داده است که انسان به‌اسرار ماده که چشم انسانی هرگز نتوانسته به‌بیند دست‌یابد. همچنین توانسته است قسمتی از اسرارکره‌ماه راکه ایده‌آل بشر بوده‌بدست آورد و از زیر یخهای قطبی عبورکند . چنیـن انقلابی طبعا نمیتوانـد درحدود مرزها محصور شود . این تضاد اساسی اقتصاد جهانی معاصر تنها در روابط شرق وغرب که جمعی از سیاستمداران بلوکهای مزبور ادعـا میکنند نبوده بلکه ناشی از روابط «شمال وجنوب» است .

دنیائی که درطی پانزده سال اخیر برای هرفرد ازساکنان روی زمین ۱۰تن ماده منفجره تی . ان . تی‌فراهم کرده وهم‌اکنون درصدد است برای‌هرفرد ازقسمت پیشرفته جهان سالیانه ۸۰ دلارخرج تسلیحات کند ،درحالیکه‌مردم قسمت عقب مانده جهان سالانه بزحمت يك دلازبدرآمد خود میافزاید.چنین دنیائی بخوبی میتواند مسائل ومشکلات تمدن خود را حل کندلکن‌این‌مساله موضوعی مربوط با اخلاقیات نبوده‌وقبل ازهمه يك مشكل اقتصادی است ، وتاهنگامی که دنیای پیشرفته راه حلی برای قسمت عقب‌مانده‌جهان‌نیاندیشد درحل مشکل خود پیروزی نخواهد یافت .

برنامه پیشرفت اقتصادی جهان

اینك بیش‌از پیش روشن میگردد که سیاست اقتصادی بلوکها راه‌حل مداومی برای رفع مشکلات بشر نمیگشاید .

ازمجموع آنچه گذشت باید دید اصولا آیا در زمینه اقتصاد جهانی وجه مشترکی وجود ندارد ؟ باید دانست که پیشرفت و رفاه واقعی در انزوای منطقه‌ای نیست و ازطرفی هم تردید نمیتوان کرد که ادامه استثمار قسمتی از بشریت بوسیله قسمت دیگر بدون ایراد خسارت بخود بخش استثمارکننده امکان‌پذیر نیست . بنظر ما تضاد اساسی دنیای معاصر درهمین نکته است . امروزه سهم نیمی از بشریت یعنی کشورهای کم‌رشد در مجموع واردات جهانی به ٤٥ درصد میرسد لکن این کشورها در کل صادرات جهانی تنها ۲۵ درصد است علت این اختلاف چیست ؟ قبلا دیدیم که ارزش واقعی صادرات کشورهای کم‌رشد فقط در چند ده سال اخیر بیك سوم کاهش یافته است . کشورهای رشد یافته با اعمال فشار روی قیمتهای مواد اولیه کشورهای کم‌رشد ازآن « منتفع » میشوند لکن‌متوجه این نکته هستند که آنها میتوانند بوسیله افزایش تولید خود هزینه تولید را برحسب هرواحد کاهش دهنده وصادرات یکی از وسایل افزایش تولید است . از آنجا که درآمد حاصل از صادرات کشورهای کم‌رشد تکافوی واردات روزافزون آنها را نمیکنند ، کشورهای صنعتی الزاماً

باید کوشش خود را برای توسعه کمك مالی بین‌المللی افزایش دهند زیرا درحال حاضر آنها آنچه را که با یکدست میدهند با دست دیگـر بازمیگیرند» .

کشورهای صنعتی درعین حال میخواهند همه‌چیز را بـخود اختصاص دهند ، بدین معنی که صادرات کالاهای آنها بطور مداوم بطرف کشورهای کم‌رشد جریان یابد بدون آنکه کالاهای این کشورها رقیبی برای کالاهای صنعتی خودشان دربازارهای داخلی باشد ، و برای این منظور اقدام بایجاد سدهای گمرکی و نظایر آن میکنند . بدیهی است که کشورهای کم‌رشد هنگامی میتوانند قیمت واردات خود را بپردازند که امکان صدور کالاهای خود را بطرف گروه اول بدست آورند بعبارت دیگر کشورهای پیشرفته هنگامی میتوانند درتقسیم کار در قسمت عقب مانده جهان نقشی را احراز کنند که برای کشورهای کم‌رشد هم حقوق مساوی برای کسب موفقیت درتقسیم کار در سرزمینها و مناطق خود قائل شوند .

تکامل تکنیك تمدن ما را به نقطه‌ای رسانیده است که تقسیم کار بین‌المللی نمیتواند جز به‌اختلافات طبیعی و اقلیمی مبتنی باشد . اگرچه صنعت کشورهای کم‌رشد در مراحل ابتدائی است ، لکن همین صنایع نوزاد جهت تکامل اقتصادی این کشورها و جهان بطور کلی را تعیین میکند . تقسیم کار نمیتواند محدود بمرزهای تنگ منطقه‌ای یعنی‌بلوکهای موجود باشد . آنانکه سعی درحبس کردن خود در داخل مرزهای محلی میکنند از مزایائی که تقسیم کار در مقیاس جهانی دربردارد محروم میشوند و این امر دیر یا زود ابتداء بر رفاه و سرانجام برآهنگ تکامل و ترقی فنی خود آنها اثر نامطلوب خواهد گذاشت . کشورهای کم‌رشد هم هنگامی مسائل مبتلا به‌خود را از بین خواهند برد که راه حل آنرا در کادر راه حل مجموعه مسائلی که امروزه دربرابر اقتصاد جهان قرار دارد جستجو کنند . در دوره از ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۸ ارزش مجموع صادرات کشورهای کم‌رشد به ۲۶٫۶ میلیارد و واردات آنها به ۳۵ میلیارد دلار سرمیزد . وجود این رابطه بین صادرات ازطرفی و واردات از طرف دیگر موجب شده است که کشورهای کم‌رشد در ده سال اخیر تنها بمیزان يك درصد رشد پیدا کنند درحالیکه درهمین دوره آهنگ رشد کشورهای صنعتی متجاوز از ٤درصد درسال بوده است . حال فرض کنیم که بشریت درکار آنست که برنامه حداقلی برای جلوگیری از عمیق‌شدن ورطه‌ای که کشورهای فقیر را از غنی جدا میکند اجرا کند دراینصورت اقتصادجهانی درچه‌مسیری قرار خواهد گرفت ؟

پیشرفت منطقی صادرات مواد اولیه

راه‌صنعتی‌شدن کشورهای کم‌رشدتنها افزایش صادرات‌مواداولیه آنها

نیست . کشورهای کم‌رشد بدان جهت درصدد توسعه صنایع‌خودبرآمده‌اند که راه رهائی از سیستم یك محصولی Monoculturisme را درصنعتی شدن خود میبابند . درواقع این یکی از طرق اساسی ایجاد تنوع است . این صنعتی شدن تنها ازراه افزایش صادرات‌بدست میآید . لکن اگر افزایش تولید و صدور مواد اولیه شرط مقدماتی پیشرفت صنایع باشد کشورهای کم‌رشد نخواهند توانست باین هدف نائل شوند . بنابراین آنها باید این خصیصه اقتصاد خود را که ترقی را تنها از طریق صدور مواد اولیه میسر میسازد رها سازند ، زیر این ساختمان اقتصادی بقایای آثار سیستم مستعمراتی گذشته است . کشورهای صنعتی میتوانند بجای تعقیب استراتژی « همزیستی رقابت‌آمیز» » و اعطای کمك مالی در شرایط « جنگ‌سرد » بنحو بیسابقه‌ای درپیشرفت اقتصاد بخش عقب‌مانده جهان موثر باشند . اگر کشورهای صنعتی محدودیتها وسدهائیرا که در راه ورود کالاهای مرسومی کشورهای کم‌رشد قرار داده‌اند ازبین بردارند ، صنعتی شدن این کشورها از طریق درآمد حاصل از صادرات عملی شده و امر انطباق با تقسیم‌کار جهانی بدون فشار بلوکها و بدون وجود «رهبری» میسر خواهد گردید .

پیشرفت صادرات مواد صنعتی از مبداء کشورهای کم‌رشد

صنعتی شدن کشورهای کم‌رشد مستلزم توسعه صادرات کالاهای صنعتی است . کشورهای صنعتی اگر چه بجهت قدمت صنعتی مزایای عظیمی در زمینه افزایش بازده کار بدست آورده‌اند ، لکن هنوز هم‌بحمایت از تولید ملی خود ازطریق افزایش حقوق گمرکی و سایر اقدامات‌محدود کننده ادامه میدهند .

کشورهای صنعتی میتوانند بدون ایراد لطمه بتولید صنعتی خود یا بدون تغییر محسوس سطح اشتغال درصنایع ، کلیه محدودیتهای بازرگانی را در برابر واردات از مبداء کشورهای کم‌رشد حذف‌کنند . همچنین آنها میتوانند سودکلانی از صادرات خود بدست آورده و صنایع خود را تقویت کنند . این صنعتی شدن سریع بخوبی میتواند درآمدی راکه احتمالا ممکنست آنها دراثر رقابت شدید صادرات کشورهای کم‌رشد از دست بدهند جبران کند .

مساله تامین مالی بین‌المللی

تقلیل حقوق گمرکی مواد اولیه مرسومی ، از آنجاکه تقاضای این مواد محدود بوده و بعلت پیشرفتهای فنی در جهت تقلیل نسبی سیر میکند ، مساله پیشرفت اقتصادی جهان را حل نمیکند . بعلاوه افزایش صادرات محصولات صنعتی از مبداء کشورهای کم‌رشد هم تنها راه حل

قطعی این مشکل نیست . زیرا قدرت صنایع تبدیلی کشورهای کم‌رشد محدود و علاوه‌برآن نیازمندیهای بازار داخلی آنها روبافزایش مداوم است . بنابراین افزایش محسوس کمك مالی بین‌المللی ضروری بنظر میرسد . کشورهای کم‌رشد ازسال ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۷ سالانه بطورمتوسط ۱۶۲۵ میلیون دلار بصورت سرمایه خصوصی ، ۹۰۶ میلیون دلار بشکل اعتبارات بانکی و دولتی و ۱۳۲۸ میلیون دلار بشکل کمك عمومی مالی دریافت کرده‌اند . بنابراین مجموع سرمایه‌های وارد شده بکشورهای کم‌رشد به چهار میلیارد دلار بالغ میشود . ولی اگر برداشتها بصورت سود ، منافع سهام و غیره را از آن کسر کنیم این رقم به ۳ میلیارد دلار کاهش مییابد.

درکشورهای صنعتی کمك بکشاورزی ملی عادی و مطلوب تلقی میشود ، ولی این امر منجر به تشکیل مازادی میشود که آنها آنرا بطرف کشورهای کم رشد صادر میکنند. لیکن باید متوجه این حقیقت باشند که کمك موقعی موثر میتواند باشد که کشورهای کم‌رشد با منابعی‌که بدست میآورند مستقیما بتوانند محصولات کشاورزی مورد احتیاج خود را از هر تولیدکننده که بارزانترین قیمت عرضه کند بخرند . همچنین است کمك بیکاری درکشورهای صنعتی، زیرا کمکی بیشترمفید و موثر خواهد بود که مستقیما دراختیار کشورهای کم‌رشد قرار گیرد . دراینصورت آنها خواهند توانست با افزایش تقاضای محصولات صنعتی موجبات تشویق و تحرك فعالیتهای صنعتی وتوسعه مشاغل را درکشورهای کمك دهنده فراهم کنند و بدیهی است که نتیجتا کارگران آن کشورها خواهند توانست بجای کمك معاش کار و مزد کامل بدست آورند .

کشورهای‌صنعتی‌همچنانکه میتوانند در زمینه بازرگانی بزرگترین کمك را بکشورهای کم‌رشد از طریق انصراف از موانع گمرکی و تبعیضات و محدودیتهای مالی بنمایند ، همچنین میتوانند در زمینه امور مالی نیز آنها را یاری و مساعدت دهند . کمك اخیر از طریق انصراف از روشهای استعماری مبتنی بر کسب سود بوسیله سرمایه‌گزاریهای خصوصی خارجی امکان‌پذیر است . جدول زیر حاصل مطالعات کارشناسان معروف جهان در زمینه موافقتنامه عمومی مربوط به‌تعرفه‌های گمرکی و بازرگانی وتاثیر آن در وضع کشورهای کم‌رشد است :

ورود سرمایه و صدور سود از کشورهای آسیا و افریقا وامریکای‌لاتین
(ارقام به‌میلیون دلار)

سال	۱۹۵۳	۱۹۵٤	۱۹۵۵	۱۹۵٦	۱۹۵۷	۱۹۵۸
وارداتسرمایه	٤۳۲	۸۱۰	۷٤٤	۱۸٦۵	۲۵۳۲	۱۲۱۲
صدورسودسهام	۱۷۳۲	۱۹۰۸	۲۳۳۰	۲۵۵۲	۲۷۸٤	۲۵۱۸
ومنافعتفاوت	۳۱۰۰	۱۰۹۸	۱۵۹٦	٦۸۷	۲۵۲	۱۳۰٦

مسلم است که کشورهای کم‌رشد بجهت ورود «سرمایه‌خصوصی» هرساله مجبورند بیش از ۲٫۵ میلیارد دلار بصورت منافع سود سهام و غیره بکشورهای پیشرفته صادرکنند . این مبلغ بطور محسوس و مداوم بیشتر از ارزش‌سالانه سرمایه‌گزاریهای جدید خارجی درکالاهای‌تجهیزاتی است . درباینمورد نیز حل مشکل مستلزم فداکاری و گذشت کشورهای مستعمراتی است .

تثبیت قیمت مواد اولیه

تجزیه و تحلیل گذشته نشان داد که مشکل اساسی کشورهای کم‌رشد در دوران بعداز سیستم مستعمراتی نه در ازدیاد تقاضای کشورهای صنعتی برای مواد غذائی مرسومی و مواد اولیه کشاورزی است و نه در امتناع آنها در پذیرش این کالاها از کشورهای کم رشد . مشکل اساسی درفشاری است که کشورهای صنعتی با استفاده از موقعیت انحصاری خود در اقتصاد بین‌المللی روی قیمتهای مواد اولیه وارد میسازند . مطالعه درآمد متوسط سالانه‌ای که ازمحل صادرات عاید کشورهای کم رشد در دوره ۱۹٤۸ تا ۱۹۵۸ شده است نشان میدهد که این درآمد ازسالی بسال دیگر ۱۲٫۱ درصد تفاوت میکند علت این نوسان تغییر بهای مواد اولیه بمیزان ۱۱ درصد ازسالی بسال دیگر است درحالیکه تغییر در کمیت تقاضا دارای اهمیت چندانی نیست . کشورهای صنعتی با در دست داشتن ۷۰ درصد مجموع صادرات مواد اولیه از موقعیت انحصاری خویش بعنوان خریدار اصلی برای تحمیل بار نوسانات متوالی اقتصاد خود بکشورهای کم‌رشد استفاده میکنند . بنابراین کشورهای کم‌رشد دراثر تقلیل قیمتهای مواد اولیه از سالی بسال دیگر متحمل خساراتی بمیزان سه میلیارد دلار میشوند که دوبرابر و نیم بیش ازارزش متوسط سالانه کمك مالی عمومی کشورهای پیشرفته در دوره ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ و یك برابرونیم بیش از مبلغ این کمك در دوره ۱۹۵٦ تا ۱۹۵۹ میباشد .

این مطلب از جدول زیر بخوبی استنباط میشود .

گرایش بلند مدت تحول صادرات و واردات کشورهای کم‌رشد
در دوره ۵۷ــ۱۹۲۹
(ارقام بمیلیارد دلار)

سال	۱۹۲۸	۳۸ــ۱۹۳۷	۱۹۵۳	۱۹۵۷
ارزش صادرات	۱۰٫۳۹	۷٫۸۰	۲۵٫٦۳	۳۰٫۸۸
ارزش واردات	۸٫۷۱	٦٫۸٤	۲٤٫۲۲	۳٤٫۳۱
مازادیاکسری بازرگانی	۱٫٦۸+	۰٫۹٦+	۱٫٤۰+	۳٫٤۳ــ

مجموع کسر موازنه بازرگانی کشورهای کم‌رشد امروزه بمیزان خسارتی است که این کشورها هرساله از نوسان قیمتها تحمل میکنند .

تثبیت قیمت مواد اولیه میتواند بمقیاس وسیعی دریافتن طریق حل‌مساله‌ای که امروزه دربرابر کشورهای کم‌رشد قرار دارد کمك کند . راه حل مساله دراین زمینه هم نباید درگذشت و فداکاری ، بخشش یا کمك‌کشور های صنعتی بکشورهای کم‌رشد جستجو شود ، بهترین کمکها باین‌کشورها اینست که کشورهای پیشرفته ازاعمال فشار بر اقتصاد کشورهای کم‌رشد خودداری کنند .

توسعه روابط اقتصادی بین کشورهای کم‌رشد

کشورهای کم‌رشد راه حل قطعی مشکل خود را منحصرا از طریق اقدامات مثبت بین‌المللی نخواهند یافت . متاسفانه اوضاع و احوال ناشی از وجود بلوکهای اقتصادی در دنیای معاصر طوری است که این کشورها را وادار میکند که اصولا بر نیروهای خود متکی باشند . یکی از آثار سیستم استعماری گذشته اینستکه کشورهای کم‌رشد ازلحاظ حمل و نقل و امور مالی یا بازرگانی بطورکلی روابط متقابل نسبتا ضعیفی دارند . مجموع صادرات کشورهای کم‌رشد بسوی کشورهای کم‌رشد دیگر در ۱۹۵۹ به ۷٫۲۲ میلیارد دلار بالغ میشود این رقم ۲۵ درصد مجموع صادرات کشورهای کم‌رشد را تشکیل میدهد . از طرف دیگر درحالیکه صادرات کالا های صنعتی کشورهای کم رشد بطرف کشورهای صنعتی ۱۰ در صد مجموع این کالا ها را تشکیل میدهد . صادرات کالا های صنعتی از کشورهای صنعتی بکشور های کم‌رشد متجاوز از ۲۰ درصد مجموع صادرات کالاهای صنعتی آنها را تشکیل میدهد . حال اگرچه درزمینه صدور مواد اولیه امکانات زیادی برای توسعه بازرگانی بین خود کشورهای کم‌رشد وجود ندارد (زیرا آنها متعلق بیك منطقه اقلیمی بوده و مواد اولیه مشابهی تولید میکنند) برعکس امکانات وسیعی از لحاظ صدور کالاهای صنعتی بین این کشورها وجود دارد . پیشرفت نهضت صنعتی بازارهای وسیعی را جستجو خواهد کرد و طبیعت تولید صنعتی بآنها امکان خواهد داد که کالاهای خود را سهلتر ببازارهای کشورهای کم‌رشد جریان دهند تا به‌بازار کشورهای صنعتی ، بویژه که کشورهای کم‌رشد خواهان روابط متقابل بیش از پیش وسیعتری درزمینه بازرگانی میباشد .

هم‌اکنون در امریکای لاتین بازار مشترك محلی در شرف تاسیس است و این‌خود نهضت صنعتی آنها را بجلو خواهد برد . درآسیا و افریقا هم کوشش مشابهی در کادر « کمیسیون اقتصادی » منطقه‌ای بکار میرود. اگرچه عمال سیاسی بلوکهای موجود درصدد جلوگیری ازاین فکر برآمده‌اند کشورهای پیشرفته امروزه اقتصاد جهانی را بر مبنای « اقتصاد اعمال زور » قرار داده‌اند این‌کشورها با تشکیل بلوکهای اقتصادی

اولین مرحله توسعه صنعتی در شعب اساسی تولیدی ژاپن‌وازجمله منسوجات به تحقق پیوست . برنج و گندم، دوماده غذائی حیاتی،جیره‌بندی بود . تورم پول به‌اوج شدت رسیده بود . نارضائی طبقه کارگر میرفت که به شورشهای مسلحانه منجر شود تمام کارشناسان سقوط و انهدام سریع اقتصاد ژاپن را پیش‌بینی میکردند .

ولی امروز تنها تولید صنعتی ایالات متحدهٔ امریکا واتحادشوروی و آلمان غربی از ژاپن بیشتر است و آلمان غربی نیز در معرض تهدید واقع شده و بزودی تولید ژاپن آنرا پشت‌سر خواهد گذاشت . از سال ۱۹۵۲ تاکنون درآمد ملی ژاپن سه‌برابر شده و صادرات صنعتی‌اش پنج‌بار افزایش یافته است . میزان رشد سالیانه بسطح بیسابقه ۹٪ در زمینه درآمد ملی و ۲۰٪ درتولید وصادرات مواد صنعتی رسیده است . این‌موفقیت‌هادر ظرف ده سال بعلت تکیه روی پنج عامل تحقق یافته است :

۱ ــ پس‌انداز ــ ژاپنی‌ها سالیانه بیش از ربع درآمد ملی‌خودرا پس‌انداز میکنند وهمین امر امکان میدهد که حجم تولید صنعتی خود را سریعاً افزایش دهند .

۲ ــ بازرگانی عظیم ــ در خارج از جهان‌غرب ، ژاپنی‌ها اولین اقتصاد عظیم مصرف‌کننده ایجاد کرده‌اند (مصرف وسائل و ابزارخانوادگی بحساب‌سرانه در ایالات متحده‌آمریکا ازهرکشور دیگری بیشتر است) . همچنین ژاپنی‌ها بورس معاملات سهام برای مردم ایجاد کرده‌اندکه بجز ایالات متحده درهیچ‌کشور دیگر نظیر ندارد . اینك از هر هفت خانواده ژاپنی یکی دراین شرکت‌ها سهیم میباشد .

۳ ــ کشاورزی ــ ده سال پیش نیمی از جمعیت فعال‌کشور در رشتهٔ کشاورزی‌کارمیکردو بااین‌حال نمیتوانست غذای مصرفی خودراتامین نماید . ولی اکنون بایکسوم جمعیت فعال‌کشور که فعالیت خودرا وقف کارهای کشاورزی نموده‌اند ، وباآنکه جمعیت آن نیز اضافه شده ، ژاپن در آستانه ابتلا به بیماری قرن یعنی اضافه تولید حاد مواد کشاورزی‌است.

٤ ــ آموزش وپرورش ــ ازهرپنج جوان بیست‌ساله ژاپنی‌یکنفر عملا بتحصیلات عالی اشتغال دارد واین امر بطور شگرفی باوضع اروپا، که تحول در رشته آموزش دچار رکود شده ، مباینت دارد .

٥ ــ بهداشت عمومی ــ در مدت‌کمتر از ده سال حد متوسط‌سن از پنجاه به هفتاد سال رسیده و باکشورهای پیشرفته غرب برابر شده است. ازسوی دیگر مرگ‌ومیر کودکان‌کاهش یافته و میزان زادوولد بسطح کشورهای غربی رسیده است و ژاپن اولین‌کشور شرقی است‌که اشکالات افزایش جمعیت درآن تاثیری ندارد .

***

ممکن است چنین تصور شود که این همه پیشرفت بقیمت گزافی

برای مردم فراهم شده است . ولی واقعیت چنین نیست و مثلا میزان مالیاتها بالا نرفته است . هرسال ، هنگام وضع بودجه کل ، دولت پیش‌بینی‌های لازم را برای گسترش آتی اقتصاد درنظر میگیرد و برهمان مبنی رقم افزایش مالیات بردرآمد را محاسبه کرده از میزان کل مالیاتها کسر میکند تا بیهوده هزینه بدوش مالیات دهندگان سنگینی نکند.

ازهمه شگفت‌انگیزتر اینست که رشد معجزآسای اقتصاد ژاپن باکمك مالی خارجی بسیار ناچیزی عملی شده است . ازسال ۱۹۴۵ میزان کمك‌های دریافتی اروپا از ایالات متحده بالغ بر ۴۵ ملیارد دلار بوده و در همین دوران ژاپن که یکسوم جمعیت اروپا را (باضافه‌بریتانیا) شامل است فقط ۳٫۷ ملیارد دلار دریافت کرده است . جالب‌تر اینست که چون ژاپن پیوسته نسبت بسرمایه‌های بیگانه حس عدم اعتمادی ابراز داشته است علیهذا سهم سرمایه‌های آمریکائی ،که بمیزان ۵ الی ۸ ملیارد دلار بژاپن اختصاص داده شده بود ، بخلاف اروپا ، در براه‌انداختن رشد اقتصادی شگفت‌انگیز سالهای اخیر چندان اهمیت نداشته‌است .

بدون شك ژاپن از مزایای داشتن بودجهٔ نظامی ناچیز نیزبهره‌مند میشود . اعتبارات نظامی این‌کشور از ۹٪ کل‌بودجه‌کمتر است ، حال‌آنکه بودجه نظامی‌آمریکا بالغ‌بر ۵۶٪ بودجه ملی میباشد . مقایسهٔ ژاپن وآلمان غربی میتواندبرای کسانیکه دربارهٔ تاثیرقلت بودجه تسلیحات دراقتصادیات یك‌کشور شك وتردید روا میدارند جواب صریح وقاطعی باشد. تازه اگر این عامل مساعد را نیز بحساب آوریم ، باز اهمیت شگرف پیشرفت اقتصاد ژاپن جای انکار وتردید نیست . باوجود این شرایط مساعد چرا ژاپنی‌ها نگران هستند .

علت ناراحتی آنها بیش ازهمه دراینست که فعلا باید براساس‌منافع خود ابواب بازار داخلی خودرا بروی بیگانگان ورقابت آنها بگشایند ، حال‌آنکه ازنقطهٔ‌نظر اقتصادی و اجتماعی باین‌کار آمادگی ندارند. ژاپن باالهام از سیاست موکانتی‌لیسم (سودجوئی) و اجرای دقیق‌آن موفق شده است که بابهای رقابت‌ناپذیر بکشورهای خارجی‌کالا بفروشد و اقتصاد داخلی خودرا نیز بوسیله وضع تعرفه‌های سنگین گمرکی و اجرای‌سیاست ثبات قیمت‌ها در داخله حمایت نماید .

چشم‌پوشی از سیستم حمایت اقتصاد ایجاب می‌کند که در سیستم مرسوم استخدام واخراج‌کارگران صنایع ودر سیستم موجود پخش‌وتوزیع کالا، که دارای ریشه تاریخی است وفوق‌العاده گران تمام میشود ، تغییر عمیقی بوجود آید.

چرا باید ژاپن دروازه‌های خودرا بروی محصولات خارجی بگشاید ؟

افزایش تولید ژاپن در سالهای پس از جنگ بطورکلی در رشته

نظری به اوضاع اقتصادی ژاپن

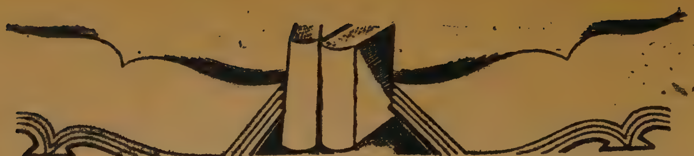
ژاپن بشود باز ضرروعیبش کمتر از مراوده باغرب میباشد . و اما بنظر غربیها ، اگر چنین تغییرجهتی پیش‌آید تعادل اقتصادی موجود ناگهان بنفع اتحاد شوروی بهم خواهد خورد وبرای اقتصاد کشورهای غربی فاجعه‌ای رخ خواهد نمود . آنها بویژه‌به جنبهٔ روانی این تغییرجهت‌اهمیت بسزائی میدهند .

غربیها میگویند که ژاپن تنهاکشور غیراروپائی است‌که اقتصادش در سطح والائی قرار دارد وبرای سایر کشورها بعنوان محك آزمایش میباشد و چنانکه این‌کشور با حقوق مساوی وکامل نتواند با (جهان‌آزاد) کنار بیاید دراین صورت برای‌کشورهای کم‌رشد و فقیر چه‌شانسی باقی خواهد ماند ؟

تاکنون غربیها ژاپن را فقط چون پایگاه نظامی دائمی ایالات متحده ویك متفق احتمالی تلقی‌کرده و از اهمیت قدرت اقتصادی وفرهنگ غنی و باستانی آن غافل بوده‌اند .

آنها توجه نداشته‌اند که موفقیت‌های اقتصادی ژاپن برای ملیونها غیراروپائی بسیار جالب وحیرت‌انگیز است .وسرانجام رهبران و متفکرین غرب چنین می‌اندیشندکه اگر ارزشهای مادی ، اقتصادی ومعنوی ژاپن‌را بحساب نیاورند ازجهان غرب دور خواهد شد و این واقعیت برای آنها بدفرجام خواهد بود .

ترجمه و تلخیص : م . **امین مؤید**



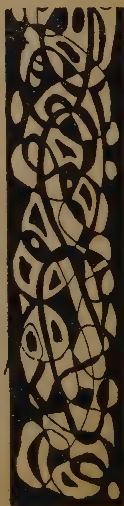
فاصلهٔ عظیم زمانی

بین و زمان خط و نخستین

کوششهای بشر برای ایجاد آن

دکتر محمد جعفر محجوب

(۲)



ماحصل گفتارهای گذشته ما دربارهٔ زبان و خط آن شد که :

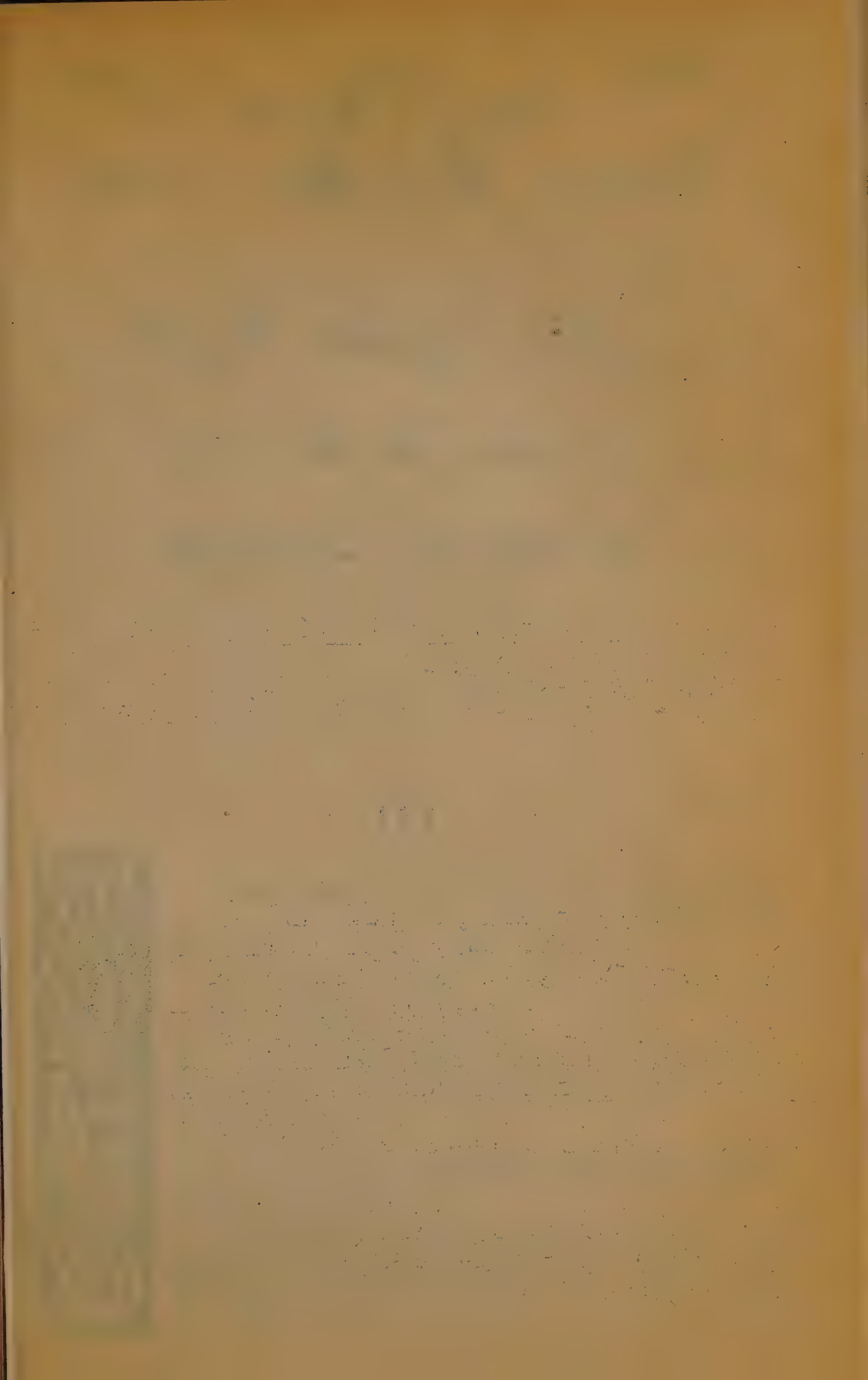
۱ـ زبان و خط ، دوعامل مهم و دوعنصر اساسی ایجاد کننده تمدن بشری ، بلکه عامل تمایز بشر از دیگر حیوانات است .

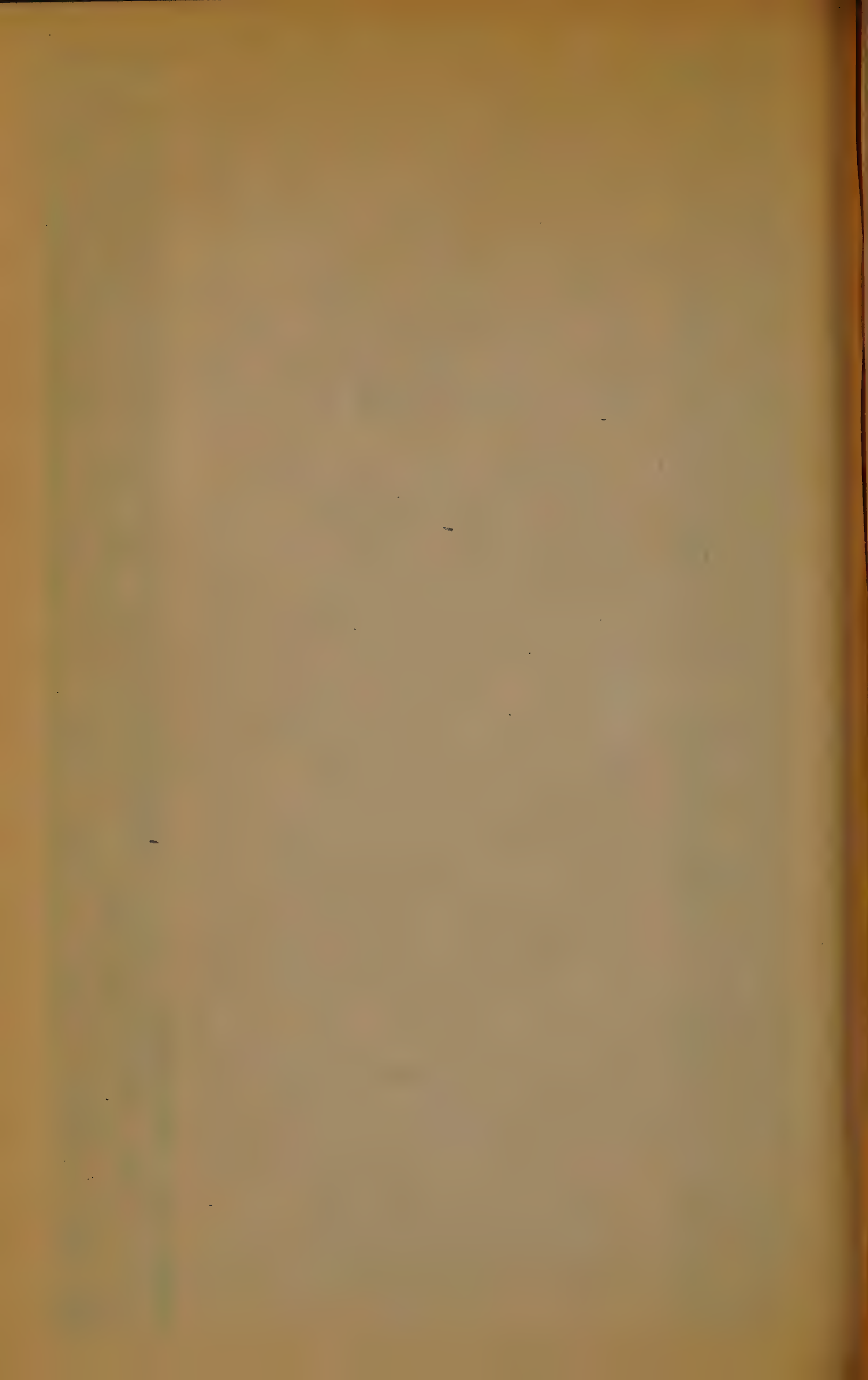
۲ـ بشر نخست به اختراع زبان توفیق یافت و یقینا زبان بدوی بشر بسیار ساده و ابتدایی ومحدود بود .

۳ـ پس ازگذشت اعصار متمادی به سبب قلمروکوتاه زمانی و مکانی زبان ، بشر تفاهم ازراه‌گوش را با تفاهم از راه چشم به یکدیگر پیوست و برای اصوات ملفوظ صورتهای مکتوبی ابداع کرد و به اختراع خط توفیق یافت .

٤ ـ وعده دادیم که به شرح‌انواع خط ـ به اختصار ـ بپردازیم واینك دلایل وجود فاصله زمانی عظیمی که اختراع زبان و خط را از یکدیگر مجزا کرده است .

درطی گفتارهای گذشته بارها بدین نکته اشاره کرده‌ایم که زبان بدوی بشر ، ونخستین وسیله تفاهمی که آدمی به ایجاد آن توفیق یافت زبانی بسیار ساده بوده است ، واینك ناگزیریم دلایل و امارة‌های این موضوع را ذکر کنیم :





زبانهای هند و اروپایی نیز به سه گروه : زبانهای باستانی ، زبانهای میانه و زبانهای نو تقسیم میشوند : سنسکریت و اوستانی و فارسی باستان زبانهای باستانی ، پهلوی و سندی و ختنی وخوارزمی و پهلوی مانوی و لاتین زبانهای میانه و فارسی دری و زبانهای امروزی اروپایی جزء گروه زبانهای نو به شمار میآیند و هر یك ازین گروهها صفات و مشخصاتی خاص خود دارند .

ما از میان این زبانها به عنوان مثال زبانهای سنسکریت و اوستایی و فارسی باستان را مطالعه میکنیم (چون قدیمترین بخش اوستا در عصر مفرغ پدید آمده است و ایرانیان در روزگار پیدایی گاتها هنوز نمك را نمیشناخته و تقریبا درآغاز عصر تاریخی بودهاند) . این زبانها ، علاوه بردارا بودن مجموعهٔ لغاتی بسیار وسیع و پهناور و دقیق (که خوشبختانه مجموعهٔ لغات زبان مردهٔ سنسکریت هنوز در دستست) دارای صرف و نحو و گرامری سخت و پیچیده هستند .

میدانیم که امروز اسم در زبان فارسی در داخل جمله فقط چهار حالت (فاعلی ـ مفعولی ـ ندا ـ اضافه) دارد و در هیچیك ازین حالات نیز آخر آنا (مانند فعل) تغییر نمی‌کند ؛ یعنی اسم در داخل جمله خواه فاعل باشد و خواه مفعول و خواه منادا و مضاف الیه ، همواره به یك صورت تلفظ میشود . اما همین اسم در زبانهای سنسکریت و اوستایی و فارسی باستان ، در داخل جمله دارای هشت حالت (به جای چهار حالت) بوده و در هریك ازین حالت آخر اسم تغییری یافته است . مثلا اسم داریوش در زبان فارسی باستان اصلا داریو Dàrayava بوده و هرگاه درحالت فاعلی قرار میگرفته (ش) به آخر آن افزوده و داریوش Dàrayavaush میشدهاست . درحالت مفعول صریح (یکی‌از حالات مفعولی ، چون چهار حالت مفعولی درفارسی باستان وجود داشته است) حرف (ش) از آخر آن برداشته شده و (م) به جای آنا گذاشته میشده و داریو درحالت مفعولی داریوم Dàrayavaum میشده است . بنابراین نامی‌که امروز از پادشاه هخامنشی در زبان فارسی ما باقی مانده ، نام اصلی آن پادشاه درحال فاعلی است . کسانیکه میخواستند صرف و نحو فارسی باستان (یا اوستایی و سنسکریت) را بیاموزند ، علاوه برآموختن صرف فعلها ، باید صرف اسمها را نیز میآموختند (امروز هم در زبانهای روسی و آلمانی اسم صرف میشود . درلاتین هم صرف اسم وجود داشته است ، اما در هیچیك از آن زبانها اسم هشت حالت در درون جمله ندارد و در زبان لاتین که مشکلترین این زبانها و اکنون مرده است ، اسم دارای شش حالت است) .

علاوه براین ، در دستور این سه زبان باستانی مذکر و مؤنث و خنثی (مانند آلمانی) وجود داشته و علاوه برمفرد و جمع یك صیغهٔ تثنیه (که دلالت بردو نفر میکند) نیز وجود داشته است (مانند زبان عربی فعل) .

بدین ترتیب هنگام صرف فعل اگر فاعل مفرد مذکر باشد یك صیغه ، اگر مفرد مؤنث باشد یك صیغه واگر مفرد خنثی باشد صیغهٔ دیگر به‌کار میرفته و برهمین قیاس است هرگاه فاعل تثنیه یا جمع و مذکر یا مؤنث یا خنثی باشد .

فاصله عظیم زمانی بین خط وزبان

اما کاش کار به همین جا پایان می‌یافت ! علاوه بر اسم و فعل ، حتی ضمیرها و حروف ربط و موصولها نیز صرف میشدند ! ما امروز درفارسی میگوئیم مردی‌که دیدم ، زنی‌که دیدم ، مردانی‌که دیدم ، زنانی که دیدم . . . الخ . اما در فارسی باستان در هر یك ازین موارد ، یعنی اگر اسم قبل از موصول مفرد یا تثنیه یا جمع ، مذکر یا مؤنث یا خنثی باشد ، در هر مورد باید یك نوع که به کار برد ! و بدین ترتیب آموزنده این زبان ناگزیرست علاوه برصرف اسم وفعل ، صرف موصول وصرف ربط وحرف اضافه را نیز بیاموزد !

البته یادآوری این نکته شگفت انگیز است که نیاکان ما در سه هزار سال پیش زبانی چنین پیچیده و دشوار و « تکامل یافته » داشته باشند و در روزگاری که هنوز آدمی نخستین گامها را در راه تمدن مادی می‌پیمود ، به زبانی تکلم کنند که امروز ــ با وجود اینهمه وسایل تعلیم و تربیت ــ آموختن آن برای ما سالها وقت لازم داشته باشد !

اما غرض از پیش کشیدن این بحث ، نه دادن درس زبانهای باستانی بود و نه بحث از علت وجود زبانی چنین پیچیده و دشوار در دورانی چنین قدیم . ما از گفتگو درین‌باب منظوری بسیار ساده‌تر داشتیم و آن اینست که برای بشر آغاز دوران تاریخی ــ باآن نبودن وسایل و محدودیت فکر ــ قرنها وقت لازم بود تا بتواند زبان خودرا از صورت یك لهجهٔ ابتدائی یا چهار صد پانصد واژهٔ اصلی و یکمشت قاعدهٔ دستوری بسیار ساده ، بهٔ زبانی چنین پیچیده تبدیل کند ونکات بسیار دقیقی درباب رعایت وباز شناختن مذکر و مؤنث و خنثی و مفرد و تثنیه و جمع و حالات گوناگون فاعلی و مفعولی و اضافی و حرف اسم وادات و موصولات واسما اشاره و غیر آنهارا باز یابد و در دستور زبان خویش بیاورد ؛ و نه تنها دستور زبانی در منتهای وقت و تفصیل بنویسد ؛ بلکه قواعد تجوید و تلفظ را نیز یکایك باز یابد و مخرجهای هر یك از حرفها را بانهایت دقت به دست آورد و صرفها را با موشکافی کامل ، چنانکه امروز درعلوم فونتیك وزبانشناسی معمول است ، به ترتیب علمی طبقه‌بندی کند . (۱)

درکتابهای ادب اسلامی معروف است‌که خلیل بنی‌احمد فراهیدی نخستین واضع علم عروض است وافاعیل عروضی و سبب ووتد و فاصله و بحور و اوزان مختلف از یافته‌ها و ساخته هـای اوست . نیز تالیف نخستین فرهنگ عربی راکه موسوم به کتاب‌العین بوده‌است بدونسبت میدهند .

این فرهنگ را از آنجهت کتاب‌العین می‌نامیدندکه ترتیب قرار گرفتن لغات درآن برحسب طبقه بندی علمی بوده ووی آنهارا به اعتبار مخرجشان مرتب ساخته ونخست لغاتی راکه با حروف حلقی

---

۱ ــ در زبان سنسکریت باستانی کتابهای مفصلی درباب دستور زبان و تجوید و علم حروف و مخرجهای آن وجود دارد و هندوستان بین سه تا چهار هزار سال پیش حروف الفبایی را بـه ترتیب علمی وبرحسب قرارگرفتن مخرجهای آن درحلق وکام لب و دندانها طبقه‌بندی کرده بودند واین ترتیب نخست مورد تقلید مسلمانان نیز قرار گرفت و سپس متروك شد .

مکتوب ، چنان بنگاردکه بیننده پس از دیدن آن متوجه مفهوم خانه شود . این ساده‌ترین و بدوی ترین راهی است‌که برای مکتوب ساختن اصوات ملفوظ ممکن است به ذهن برسد ؛ و نخستین خطهای بشری نیز بر پایهٔ همین طرز تفکر قرارگرفته بود . یعنی همانگونه که برای مصداقهای خارج از ذهن لفظی که حاکی از آنست وضع کرده بودند ، علامتی نیز وضع کردند . البته دربرگزیدن این علامت، شرط اصلی شباهت علامت با مصداق خارجی آن بود . علامتی‌که برای « خانه » درنظر میگرفتند باید طوری باشدکه بیننده یا بدون دلالت و راهنمائی کس دیگر بتواند مفهوم خانه را ازآن درك کند ؛ یادست کم مختصر دلالتی برای درك آنرا کافی باشد .

دراینجا یك نکتهٔ بسیار مهم دیگر نیز که درپدید آمدن خط دخالتی موثر داشته ، قابل ذکرست و شاید بتوان گفت‌که نطفهٔ اختراع خط در ذهن مخترع آن به واسطهٔ توجه بدین نکته پدید آمده است :

میدانیم‌که آدمهای غارنشین ، انسانهای اولیه ، تمایلات هنری داشتند ، و در غارهایی که مسکن آدمهای پیش از تاریخ بوده ، نقش رنگارهای فراوانی دیده میشود ؛ تاریخ نقاشی ونگاشتن تصاویر حیوانات بردر و دیوار غارها بسیار قدیم و کهنسال است و شاید بتوان آنرا از لحاظ قدمت با تاریخ پدید آمدن زبان درعرض یکدیگر قرارداد .

اما آن انسان اولیه که نقش چارپایا مرغی را بردیوار غار خویش می‌نگاشته ، هرگز از آن نیت فهمانیدن افکار خویش رابه دیگران را نداشته است ؛ اما روزی که فکر اختراع خط در ذهن آدمی جایگزین شد ، شاید مطالعهٔ همین نقشها درالهام بخشیدن بدو تاثیر داشته وبا ملاحظهٔ این نقوش بدین فکر افتاده باشد که با نقش کردن صورت اجسام و موجودات میتوان مانند سخن‌گفتن ـ مقصود خـود را بـه دیگـری فهمانید علاوه براین عوامل جادویی نیـز ظاهراً در استفاده از نقوش دخالت داشته است ، چه ساحران قبایل مختلف از نگاشتن این نقشها به عنوان رام کردن قوای فوق طبیعی و ساختن طلسم‌ها استفاده میکرده و چنین می‌پنداشته‌اند که با تصویر آن نقش های خدایانی که آنهارا به صورت جانوران می‌پنداشته‌اند میتوانند نظرمساعد آنهارا به خود جلب‌کنند . با توجه بدین نکات سه عامل را میتوان درموضوع اختراع خط دخیل شمرد :

۱ ـ احساس احتیاج آدمی برای ثبت و ضبط اندیشه های خویش به صورتی پایدار و بادوام .

۲ ـ ملاحظهٔ نقوشی‌که انسانهای اولیه از جانوران و دیگر مناظر طبیعی در دیوارهٔ مسکن خویش برجای گذاشته بودند :

۳ ـ ساختن طلسم‌ها و نقوش جانوران و خدایان و نیمه خدایان به منظور جلب مهر و دفع ضرر قوای ماورای طبیعی از طرف جادوگران قبایل .

آمیختن این سه عنصر به یکدیگر موجب شد که نخستین و قدیمترین خط بشری ـ خط نگاری ـ قدم بەعرصه وجود گذارد. امااین خط چنانکه خواهیم دید ـ نقائص بسیار داشت‌وکوشش درراه تکمیل آن خطهای دیگری پدید آورد وسرانجام به‌اختراع الفبـا منجر شد.



علی بلوکباشی

نگاهی به‌چندبازی دیرین ایرانی

۱ـ دوالك‌بازی

بازی دوالك یکی از بازیهای زیبا و دیرین ایرانی است و چنانچه خود را در ادبیات زبان فارسی می نمایدیك زندگانی کهن هزار واندی ساله را پیموده‌تابه‌این‌زمان رسیده‌است. این بازی که اکنون در شهرها و روستاهای ایران‌ـ‌وبیشتر در شهر تهران ـ رواج دارد ، بازی‌یی‌است آشنا ونام‌ناشناس. شناخته‌یی است که نامش باگذشت زمان به فراموشی گراییده و انگشت‌شمارند کسانی که‌نام‌درست‌و نخستین آن‌ـ یعنی **دوالك‌بازی** یا **دوال‌بازی** ـ رابدانند، وبازی را بدان نام بخوانند .(۱)

ابزاربازیـ ابزار این بازی‌یك نوار چرمین‌ونرم‌است به پهنـای دوسانتی متر و درازای یك متر که**دوال** یا **دوالك**یا تسمه‌اش‌مینامند.دیگر یك میل فلزی یاچوبی است به درازی پانزده ـبیشتر یاکمترـ سانتی‌مترکه آن را **میل**یا **میله** می‌خوانند .بیشتر کودکان و نوجوانان که برای سرگرمی به‌این بازی می پردازند از کمربندهای خود بجای تسمه‌ودوال استفاده می کنند .

چگونگی بازی ـ دوالکباز (دوالکباز یا دوالباز یاتسمه‌باز کسی‌است که بایك دوال ویك میله مردم را به‌بازی فرا میخواند) ودوال را ازمیان به گونه‌یی که یك سوی‌آن‌کمی بلندتر از سوی دیگرش بشود دولا می‌کند. سپس ته‌دوال را که سوراخی از دولاشدن آن در میانش درست شده ،دوباره بر تسمه تامی زند تا دو سوراخ دیگر درست بشود. آنگاه دنباله دوسرنوار تسمه را بر روی آن سه‌سوراخ‌می‌پیچد و آن را برزمین یاروی زانوی خود یاهرجای دیگر نگاه میدارد. دراین هنگام میله بازی را به **داوزننده**(کسی‌که میخواهد سوراخ راستین تسمه را ـ سوراخی‌که از دولا شدن درمیانش درست شده ـبیابد وبرین‌کاربادوالکبازگروبسته‌است) میدهد. داوزننده‌میل‌را در

---

۱ ـ پاره‌یی گمان کرده‌اندکه «دوالك بازی» همان «تیر تا بازی» تهرانیهاست ! در صورتی که این دوبازی هیچگونه ارتباطی باهم ندارند. چگونگی و شیوه بازی «ترنابازی » در مقاله‌یی دیگر شرح داده خواهـد شد .

سوراخی که گمان به‌درست بودن آن میبرد فرومی‌کند وآن را برزمین یابر پای دوالباز استوار نگه میدارد . دوالباز آرام دوسرتسمه را باهم میکشدو پیچش‌را بازمیکند . اگرمیل داوزننده درون تسمه بماند ، او اوگرو رامیبرد. ولی اگر تسمه پس‌از کشیدن ، از میل بدر رود و میل از آن جدا بماند ، او گرو را می‌بازد .

شگفت دراین است که دوالکباز دراین بازی همیشه برنده‌است و داوزننده بازنده . برنده بودن دوالکباز درفریب و نیرنگی است‌که باتردستی دربازی بکار میزند . بدینگونه که هنگامیکه میخواهد تسمه را بکشد به میله مینگرد . اگر داوزننده میله را درست درسوراخ میان تسمه گذاشته باشد ، او یك سر تسمه را تیز و تند ــ بــی‌آنکه بگــذارد داوزننده دریابد ــ در پیچ نخست رها میکند و درپیچ دوم باز آن را میگیرد و با سر دیگرش که در نخستین پیچ استوار نگه داشته می‌پیچد . با این کار دوالکباز ، دوال پشت ورو میشود و سوراخ راستین آن بــه سوراخــی دیگر میافتد و میل داو زننده برکنار تسمه روی زمین باز می‌ماند . ولی اگر داو زننده میل را درون سوراخ اصلی نگذاشته باشد ، دیگر دوالك باز نیازی به نیرنگ زدن و تردستی ندارد و تسمه را به همان گونه‌که هست میکشد وپیچش را بازمیکند.

نامهای دیگر این بازی ــ «چنبره بازی» ــ پاره‌یی ازدوالکبازان امروزی تهران که این بازی پیشه‌یی برای نان درآوردنشان شده و بیشتر در جنوب و غرب تهران ، درگوشه و کنار ونبش خیابان وکوی و برزن ــ جایی‌که رفت و آمد مردم بیشتر از جایهای دیگراست ــ می‌ایستند وباتسمه و میله‌یی هنگامه میگیرند و مردم را می‌فریبند نامی میان خود براین بازی گذاشته‌اند و « **چنبره بازی** » اش میخوانند . ولی این نام همگانی نیست ، حتی میان ایشان چه برسد به مردم دیگر ، گرچه چنین نامی براین بازی بی‌راه و نادرست نیست وبا بازی میخواند و سازگاری دارد . چون هنگامی که تسمه را می‌پیچند ، تسمه پیچیده شده به گونهٔ چنبر مار درمیآید .

دیگر « **تسمه بازی** » که باید سابقه‌یی دراز داشته باشد و چــون یکی‌از معنیهای دوال ، تسمه است به این بازی تسمه‌بازی نیز نام داده‌اند .

دوالکبازی درفرهنگهای فارسی ــ بیشتر فرهنگهای فارسی ــ آنهایی که نگارنده درپیش دست داشته وازآنها بهره‌گرفته است ــ این بازی را به صورت « **دوال بازی** » و « **تسمه بازی** » و « **دوالکبازی** » یادداشت کرده و به عنوان قماری به شرح آن پرداخته‌اند . صاحب بهار عجم در برابر واژهٔ « **دوال بازی** » مینویسد :

« **دوال بازی** » قماری است معروف وآن چنان است‌که مقامران **دوال** را دولا نموده به نوعی ته ساخته و پیچ داده برزمین می‌نهند و **میلی** از آهن به دست داوزننده میدهندکه سرآن میل را در ته دوال به وجهی بگذارد و برزمین استوار نماید که وقتی‌که سرهای دوال را بکشد ، میل در میان آن دوال بماند و دوال را به در رفتن ندهد . پس‌اگر این معنی صورت گرفت داو[زننده] می‌برد و **اگر میل برزمین قائم ماند و دوال از آن جدا** شد داو[زننده] نمی‌برد . » (جهــانگیــری خطی ــ از کتابخانــهٔ ادارهٔ لغت نامهٔ دهخدا)

این شرح را فرهنگهای نظام وآنند راج به عینه از بهار عجم گرفته و یادداشت کرده‌اند . ولی برهان قاطع وغیاث اللغات وچند فرهنگ دیگربه شرحی کوتاه ازاین قمار بسنده کرده‌اند .

باز بهار عجم در زیر کلمهٔ « **تسمه بازی** » چنین مینویسد :

« **تسمه بازی** » دغلی از قمار بازی [است] که مردم درآن بسیار فریب خورند و ظاهراً **دوال بازی** همین است . » وبه همین شرح صاحبان فرهنگهای آنندراج و چراغ هدایت « تسمه بازی » را درفرهنگهای خود باز نموده‌اند .

مرحوم وحید دستگردی « **دوالکبازی** »را در **گنجینهٔ گنجوی** صفحهٔ ۲٦۸ چنین معنی می‌کند :

« **دوالکبازی** » نوعی از قمار [است] که با دوال و قلاب و حلقه انجام داده میشود :

رگ آن خون براو دوال انداز   راست چون زنگی **دوالك باز** »

و در **هفت پیکر** صفحهٔ ۲۵٦ «**دوالك بازی** » را درتفسیر این بیت از « **گنبد پیروزگون** »

وز زمین برکش آن دوال دراز   تا نگردد کسی **دوالك باز**

چنین معنی میکند: « نوعی از شعبده و قمار است که زنگیان با دوال و حلقه انجام میدهند . »

بخوبی روشن است‌که **دوالك بازی** همان بازی یی است‌که شرحش در بالا گذشت و گویا دیگر بازی یی به این نام نباشد که با « دوال و قلاب و حلقه » **چنانچه مرحوم وحید دستگردی نوشته است بازی بشود و شاید مرحوم** وحید به چگونگی این بازی آشنا نبوده است و یا بازی دیگری به این نام بوده که با دوال و قلاب و حلقه انجام میداده‌اند که نگارنده از آن آگاهی ندارد !

دوال و معنیهای درست آآن ـ صاحب فرهنگ جهانگیری برای « **دوال** » پنج معنی آورده که «**زمرد**» و«**شمشیر**» ازآنها «من درآوردی» است واز شعرهایی‌که مفهوم آن‌هارا درنیافته تراشیده است، و«مکر وحیله» که معنی حقیقی «دوال» نیست وگویا جهانگیری به‌معنی مجازی آن‌گرفته باشد . صاحبان فرهنگهایی چون : برهان قاطع ، آنندراج ، انجمن آرای ناصری وچندتای دیگر نیز به پیروی ازاو ، چنین معنیهایی را نفهمیده برای «دوال» درفرهنگهای خود یاد کرده‌اند .

آن معنیهایی‌که جهانگیری درفرهنگ خود نوشته چنین است :

«**دوال یا دوبال** با اول مفتوح پنج معنی دارد. اول **تاسمه** (تسمه) راگویند. امیر خسرو فرماید :

همی ریخت در طاس طاعت زلال   همی کوفت برکوس دولت **دوال**

دوم **چرم حیوانات** بود . **حکیم ازرقی راست :**

و لیکن گاه کوشش بر درانند   **دوال** پیل فربه شیر لاغر

سیم **زمرد** راگویند . رفیع‌الدین بستانی ؟ **(لنبانی) راست:**

زبهر ساعد شاخ ، ابرساخت‌گوهرکش   که‌قطره درخوشاب است‌وسبزه‌شبه‌**دوال**

چهارم **مکروحیله** بود. حکیم سنایی راست :

نگرم من سوی **دوال** شما   نشوم نیز در **جوال شما**

پنجم **شمشیر** را نامند . شیخ نظامی می‌فرماید :

چه (ز ؟) زخم دوال (دوالی ؟) **دوالی** چشید

بنه سوی رخت برادر کشید » (۲)

(جهانگیری خطی)

اکنون برای روشن‌شدن معینهای درست از نادرست این واژه به‌شرح

آن می‌پردازیم .

دوال ــ به پیش یا زبر حرف «د» که درزبان پهلوی به‌صورت davâl است این چند معنی زیر را در زبان فارسی می‌دهد :

۱ ــ **پوست و چرم حیوانات** . ازرقی هروی میگوید :

ولیکن گــاه کوشش بردراند **دوال** پیل فربه شیر لاغــر
(آورده شده از فرهنگ رشیدی)

فرخی سیستانی می‌گوید :

گر عدوی تو ز رویست چو روی تو بدید
از نهیب تو شود نرم چو مالیــده **دوال**
(دیوان فرخی چاپ دبیر سیاقی ص ۲۱٤

۲ ــ **تسمهٔ چرمین ، بند** ــ فردوسی می‌گوید :

یکایك همان گرد کهتر به سال ز سرتابه پایش کشیدی **دوال**
بدان‌زه‌دو دستش‌ببستی چوسنگ نهادی به گردن برش پالهنگ
(شاهنامه ــ بروخیم ــ ص ۳۷)

عثمان مختاری می‌گوید :

دلی قربان شدی هرگه که آن نازك میانش را
برنجانیدی اندر تك ، **دوال** کیش و قربانش
(دیوان مختاری ــ چاپ استاد همایونی٦٥٩ ص ص۲۳۸)

عبدالواسع جبلی می‌گوید :

وگر به طبع اجازت دهد رکابش را
بر آسمان کند از چرم خویش ، **ثور دوال**
(دیوان جبلی ــ چاپ دکتر صفا ــ ص ۲۳۹)

فرخی سیستانی می‌گوید :

تاخبر شد سوی سیمرغ که بازان ترا
از ادیمست بــه پای اندر بربسته **دوال**
(دیوان فرخی ــ ص ۲۱٤)

۳ ــ **تسمهٔ تابیدهٔ** ستبری که تبیره‌زنان برکوس وتبیره می‌زنند(اکنون بجای تسمه چوب بکار می‌برند) . نظام گنجوی در هفت پیکر ، گنبد سرخ ، می‌گوید :

بر در آن حصار شد در حال دهــلی را کشید زیر **دوال**
(تحلیل هفت پیکر ــ چاپ دکتر معین ــ ص ۲۰۰)

هم او می‌گوید :

شنیدم که بالای این سبز فرش خروسی سپید است در زیر عرش
چو او برزند طبل خودرا **دوال** خروسان دیگــر بکوبند بال
(اقبالنامه ــ چاپ وحید دستگردی ــ ص ۱۲۹)

غضایری می‌گوید :

دوال گردد اندام پیل وارعدوت چو بر زنند برآن کوس پیل **تودوال**
(دیوان عنصری چاپ دبیر سیاقی ــ ص ١٦٤)

باز شیخ نظامی می‌گوید :

خروس غنوده فرو کوفت بال دهل زن بزد بر تبیره **دوال**
(آورده شده از فرهنگ بهار عجم) .

۴ ــ **نوار وتسمهٔ چرمینی** که ابزار قماری است به نام «**دوال بازی**» یا «**دوالك بازی**» یا «**تسمه بازی**» (چگونگی و شرح این بازی گذشت).

اینها بود معنیهای درستی که ازاین واژه در دست است. اما معنیهای نادرستی که فرهنگ نویسان نسنجیده و ندانسته بر «دوال» نوشته‌اند ودلیلهایی که نادرستی آنها را روشن می‌کند.

۱ ــ **دوال به معنی مکر وحیله** ــ بیشتر فرهنگهای فارسی دوال را به‌این معنی به استناد به‌این بیت سنایی آورده‌اند:

ننگرم من سوی **دوال** شما　　　نشوم نیز در جوال شما

محمد علی داعی‌الاسلام صاحب فرهنگ نظام به این اشتباه ــ که فرهنگ نویسان دوال را به معنی مکر و حیله گرفته‌اند ــ پی برده و برروی آن انگشت گذاشته، ولی خودش هم در باز نمودن وروشن کردن آن درمانده است. او می‌نویسد.

«**جهانگیری یك معنی دوال را مکر** نوشته مستند به‌این شعر سنایی:

ننگرم من سوی دوال شما　　　نشوم نیز در جوال شما

دوال باز به معنی مکار هست و سنایی آن را مخفف کرده وبه قرینه مصراع دوم مقصود خودرا فهمانده است (منظورش در **جوال** شدن در پارهٔ دوم بیت است) پس استعمال خاص سنایی است و معنی عام نیست.»

این تك بیت سنایی که لغت نامه نویسان را در معنی دوال به راه کج کشانده، از مثنوی **حدیقةالحقیقه** است که در ستایش حضرت (ع) سروده شده. نگارنده برای این که معنی بیت را روشن تر کند چند بیت از پیش و پس آن را در زیر یاد آور می‌شود:

.... گفته اورا رسول جبارش　　　**کای خدای از بدان نگهدارش**
نطق شرع از برای سیرت او　　　مصطفی خواندش از بسیرت او
علم او از برای یك تعلیم　　　گفته در بیت مال با زروسیم
چون دو توده بدید ازین وازآن　　　گشت حیران ازین دلوزان جان
دیگری را فریب ای رعنا　　　نیستی تو سزا و در خور ما
ننگرم من سوی دوال شما　　　**نشوم نیز در جوال شما**
همتش سغبهٔ وجود نبود　　　کار او جز سجود وجود نبود...

(حدیقةالحقیقه چاپ استاد مدرس رضوی ص ۲۵۲)

از این چند بیت که نوشته شد معنی نیرنگ و دستان بخوبی برمی‌آید. ولی به نظر نگارنده دوال در پارهٔ نخست بیت مورد گفتگو جز تسمه یی که دوالبازان در قمار بکارش می‌گیرند و شرحش در پیش گذشت، معنی دیگری نمی‌دهد، مگر این که به‌مجاز به معنی نیرنگش بگیریم، آنگاه دوال به‌این معنی همان گونه که داعی‌الاسلام گفته ویژه سنایی می‌شود که بکار برده ومعنی همگانی نمی‌گیرد. اما تفسیر بیت:

سنایی از زبان علی ع زرو سیم را به دوالی مانند کرده که دوال بازان می‌گذارند ومردم را با آن به سوی خود می‌کشند و آنگاه می‌فریبند ــ می‌گوید من به تسمه‌یی که شما برای من گذاشته‌اید نگاه نمی‌کنم، ودر پارهٔ دیگر بیت می‌گوید: از این رو فریب و نیرنگ شمارا نمی‌خورم. چون در

---

۲ ــ گویا برخی همه معنیهای این واژه را درست می‌دانند که درمقاله های خود آنها را یادآوری می‌کنند.

پارهٔ دوم بیت اصطلاح «در جوال شدن» یا «در جوال رفتن» و «در جوال کردن» معنی فریب و دغا خوردن وفریب دادن می‌دهد .

امیر معزی می‌گوید :

گـه ز غفلت بر دل آدم خط نسیان کشد

تاکند شیطان ز حرص گندم اورا در جوال

(امثال و حکم ـ دهخدا ـ جلد نخست ص ۲۹٤)

در کیمیای سعادت آمده :

«اما اگر اندر وی (یعنی در دروغ به صورت مزاح) ضرری باشد روا نبود چنان که کسی را اندر جوال کنند که زنی‌اندر تو رغبت کرده‌است تا او دل برآن بنهد . »

(باز از همان کتاب ـ ص ۲۹۳)

۲ ـ **دوال به معنی زمرد** ـ باز در اغلب فرهنگها ـ که کور کورانه به دست یکدیگر نگریسته‌اند ـ چنین معنی‌یی را دربارهٔ دوال می‌بینیم . فرهنگ نویسان که سردمدارشان جهانگیری است ، این معنی را از مفهوم این شعر رفیع‌الدین لبنانی دریافته‌اند :

ز بهر ساعد شاخ ، ابر ساخت گوهر کش

که قطره در خوشاب است و سبزه شبه دوال

صاحب فرهنگ نظام به جهانگیری که چنین معنی‌یی برای دوال از بیت رفیع‌الدین برداشت کرده خرده گرفته وی‌گوید : «به مناسبت درخوشاب، دوال را قسمی از جواهر فهمیده وبه مناسبت سبزه ، زمرد که سبزاست فهمیده . لیکن معنی شعر این است که : خدا **برای دست شاخه ، ابررا گوهر کش قرار داده که قطرات باران که مثل در است روی سبزه که مثل سفرهٔ چرمی جواهر فروشان وزرگران است ریخته می‌شود .**

جواهر فروشان وزرگران ، جواهر وریزهٔ زر را وقت نمایش یاانتخاب روی سفرهٔ چرمی می‌ریزند که ریزه‌ها گم‌نشود ، پس دوال در شعر مذکور به معنی دوم است . »

داعی‌الاسلام آمده بر صاحب جهانگیری خرده گرفته ، که تو معنی شعر را در نیافته‌ایی ودوال را بی‌راه به معنی زمرد گرفته‌ای ! ولی خودش‌هم معنی شعر را در نیافته و با تفسیر دور ودرازش معنی یی سست وبی‌پایه برای شعر تراشیده است .

نگارنده‌نمی‌داند او «**خدا**» رادرکجای بیت‌ودردل‌کدام‌یك‌ازکلمه‌های آن دیده‌که بیرونش‌کشیده وفاعلش‌کرده و«**را**» را هم‌ـ‌که نشانهٔ مفعول صریح است ـ ازکجا یافته وبرپس «**ابر**» افزوده ومفعولش ساخته وآنگاه شعر را به‌آن شرح بی‌نمك ودل ناچسب بیان نموده‌است !

باز نگارنده نمی‌داند چگونه می‌تواند «**ابر**» برای «**دست شاخـه**» «**گوهر کش**» ـ‌که به‌معنی دستبند ودست برنجن است‌ـ بشود! نیز نمی‌داندکه اودرکجا «**دوال**» را «**سفرهٔ چرمی**» دیده‌که درمصراع دوم بیت، آن را درزیر درخوشاب‌گسترده وآن چنان به‌افسانه بافی پرداخته است!

اما نگارندهٔ این‌گفتار ازاین بیت رفیع‌الدین لنبانی چنین معنی‌یی درمی‌یابد : سرایندهٔ شعر می‌گوید : ابرـ‌که فاعل بیت است‌ـ برای دست‌شاخ (درخت رابه‌آدمی مانندهٔکرده که شاخ آن دست اوست) دستبند درست‌کرد (گوهرکش به‌معنی دستبند ودست برنجن است . نگاه‌کنید به‌برهان قاطع

آقای دکتر معین درپانویس‌برهان برای‌گوهرکش به‌معنی دستبند ، همین بیت‌لنبانی را شاهد آورده‌اند.) زیراکه چکهٔ باران درخوشابی است‌که برسبزه‌یی‌که به‌رشته وبندمی‌ماند (**دوال را به‌معنی بند ورشته‌گرفته** ــدوال به‌این معنی درپیش‌گذشتــ ورشته‌های سبزه را به‌آن مانند‌کرده) کاشیده بشود.

۳ــ دوال به‌معنی تیغ وشمشیرــ فرهنگ نویسان این معنی را ازبرای دوال ازاین بیت نظامی دریافته‌اند.

ز زخم‌دوالی **دوالی** چشید ‌ ‌ ‌ ‌ بنه سوی رخت برادرکشید

صاحب فرهنگ نظام باز دراین معنی برجهانگیری خرده گرفتــه واین‌بار خرده‌گیریش درست است. اومی‌نویسد : «لیکن دوال درشعر مذکور **به‌معنی اول** (تسمه) **ومقصود نظامی تسمهٔ تابیده است‌که قسمی ازتازیانــه است،** چنانچه **چار دوال** تازیانه مانندی است برای خررانی وشاید مقصود نظامی‌همان **چاردوال** بوده».

این بیت نظامی از**شرفنامهٔ** او ازداستان «**جنگ اسکندر باروسیان**» به‌گواهی گرفته شده . اینك چندبیت ازبیتهای پیش وپس بیت موردگفتگودر زیرآورده می‌شود:

... سوی دشمن آمدچنان‌تازه‌روی ‌ ‌ ‌ ‌ که طفل از دبستان درآید به‌کوی
جرم چون درآن فر زیبنده دید ‌ ‌ ‌ ‌ دل از جنگ شیران **شکیبنده** دید
و لیکن نبــودش در بازگشت ‌ ‌ ‌ ‌ بناچــار با مرگ دمساز گشت
به گرد **دوالی** درآمــد دلیر ‌ ‌ ‌ ‌ **دوالك همی باخت** با جنگ شیر
دوالی ز پیچیــدن بد سگــال ‌ ‌ ‌ ‌ بپیچید بر خویشتن چون **دوال**
بسی حرف در بازی اندوختند ‌ ‌ ‌ ‌ ز رحمت یکی حرف ناموختند
دوالی کمر بسته چون شیر نر ‌ ‌ ‌ ‌ زدش ضــربتی بر **دوال** کمــر
گزارنده ؟(گذارنده)شدتیغ‌بی‌هیچ‌رنج ‌ ‌ ‌ ‌ دونیمه شد آن‌کوه پولاد گنج
برادر یکی داشت چون پیل مست ‌ ‌ ‌ ‌ به‌کین برادر میــان را ببست
ز زخم دوالی ، دوالی چشید ‌ ‌ ‌ ‌ **بنــه سوی رخت برادر کشید**
بدین‌گونه آن کوه پولاد پشت ‌ ‌ ‌ ‌ بسی مرد لشکر شکن را بکشت

(شرفنامه ــچاپ‌وحیدــص۴۴۸و۴۴۹)

دربیت موردگفتگو **دوالی** نخست ، نام جنگجویی است‌که چندبار هم دربیتهای بالا به‌مناسبت نام آن برده شده **ودوالی دوم با «ی» وحدت به‌معنی تسمه وتازیانه است.** دریافتی‌که از بیت می‌شود چنین است: چون آن‌جنگجو (هماورد دوالی) از زخم وضربت «دوالی» تازیانه وتسمه‌یی خورد ، بار وبنه‌اش را برای رفتن به‌نزد برادر بست.

دوال و صورتهای دیگر این واژه : **دوال** به صورت «**دوبال**» و «**دواله**» و «**دوالك**» و «**دویره**» نیز آمده . دربارهٔ «دوبال» و «دواله» و «دوالك» ، نیاز به گفتگو نیست ، جز این که برهان قاطع و برخی دیگر از فرهنگها ، معنی دیگری نیز به معنیهای دواله و دوالك افزوده اند ، و آن‌را به داروی خوشبویی که تازیان به آن «**شیبةالعجوز**» می‌گویند معنی کرده‌اند. برهان می‌نویسد : «**دواله** به ضم اول بروزن کلاله ، به معنی دوالك است که داروی خوشبوی باشد وآن را به عربی شیبةالعجوز خوانند .» اما دربارهٔ واژهٔ **دویره** :

شادروان **استاد عباس اقبال آشتیانی** واژهٔ «**دویره**» را درکتاب «**لغت**

فرس اسدی» که تصحیح و چاپ کرده است به صورت «دویزه» (بروزن دو دیزه) یادداشت نموده‌اند. «دویزه و دراله آن دوال بود که قماربازان بدان بازند.» عنصری گوید:

«شاه غزنین چو نزد او بگذشت چون دویزه به گردش اندر گشت»
(لغت فرس ــ چاپ اقبال آشتیانی ــ ص ۵۱۰)

آقای **دبیرسیاقی** هم که دیوان عنصری را ویراسته و چاپ کرده‌اند، این تك بیت عنصری را به همان صورتی که مرحوم اقبال درلغت فرس آورده اند، بی‌آن‌که توجه بیشتری بفرمایند یا دست‌کم ضبط واژهٔ «دویزه» را درفرهنگ آنندراج، که خود ایشان تصحیح و چاپ کرده‌اند، ببینند، ازآن کتاب برداشته و در بخش ابیات پراکندهٔ دیوان عنصری صفحهٔ ۳۳۹ جا داده‌اند و «دویزه» و معنی آن را هم به نقل از لغت فرس در بخش واژهٔ های دیوان آورده‌اند.

به نظر نگارنده واژهٔ «دویزه» به این صورت که شادروان اقبال در «لغت فرس» وآقای دبیرسیاقی به عینه در دیوان عنصری یادداشت کرده‌اند غلط است، و درست آن «دویره» و (به پیش یا زبر حرف «د») است که در دستنویسی که مرحوم اقبال برای چاپ «لغت فرس» زیردست داشته‌اند به صورت «دویزه» نوشته شده بود.

واژهٔ «دویره» همان «دواله» است که «الف» آن به «ی» و «ل» اش به «ر» تبدیل شده، و تبدیل چنین حرفهایی در زبان فارسی چیزی تازه نیست و پیشینه‌یی دراز دارد.

نظر نگارنده را دراین باره یادداشتهایی که صاحب فرهنگ برهان قاطع و آنندراج ازاین واژه کرده‌اند استوار و ثابت می‌کند. صاحب برهان قاطع می‌نویسد:

«دویره ــ بروزن کبیره دوال و تسمه‌ای باشد که بدان قمار بازند»

و آنندراج می‌نویسد:

«دویره ــ بروزن کبیره. ف. دوال و تسمه باشد که بدان قماربازند»

معنی اصطلاحی دوالکباز ــ هنگامی که‌چگونگی و شیوهٔ بازی دوالك شرح داده می‌شد، گفته شد که دوالکباز با فریب و نیرنگی که با تردستی دربازی دوالك بکار می‌زند همیشه بازی را ازداوزننده می‌برد. همین گریزی و ترفند این گروه قمارباز انگیزه شده تا کلمه های «**دوالکباز**» و «**دوالباز**» و «**تسمه‌باز**» که هرسه برای یك شخص بکار می‌رود ــ از دیرباز در ادبیات زبان فارسی به «**دستان زن**» و «**افسونکار**» و «**دغاباز**» و «**ترفندگر**» و «**دوالك باختن**» و «**دوال‌باختن**» و «**تسمه باختن**» به «**نیرنگ زدن**» و «**فریب دادن**» و «**غازدن**» اصطلاح بشود و بکار برود. ناصر خسرو می‌گوید:

باز همو می‌گوید:

زگیتی حذر دار و با او **دوالك** **مباز** و برون کن زدل چنگ بازش

باز همو می‌گوید:

خاریابد همی زمن در چشم دیو بی‌حاصل **دوالك باز**

مجیر بیلقانی می‌گوید:

یارب این‌شام‌دوالك بازوصبح‌روزخیز چندبرجان ودل‌خاصان شبیخون کرده‌اند

ابوالفرج رونی می‌گوید:

با معجز انبیا چه‌باشد زراقی و **بازی دوالك**

این چند بیت که هم‌گواهی است‌راستین برروا‌ج این‌بازی درروزگاران گذشته هم شاهدی است برمعنی اصطلاحی آن ، از جلد دوم امثال و حکم نوشتهٔ شادروان دهخدا آورده شده است .

بهار عمم «تسمه‌باز» راکنایه از «دغاباز» و «فریب زن» گرفته و شعری هم از ملاطغرا به گواه آن آورده است :

تسمه بازی نیست چون سراج دربازار دهر

زین اسپی چون بسازد کم زپالان خرست

عرفان

بجای حقیقت



ریاضیات بحق یکی ازمهمترین مقام‌ها رادردستگاه علوم طبیعی واجتماعی اشغال مینماید واسرار شکل‌های فضائی وروابط کمی واقعیات رابرای بشر مکشوف میسازد. ریاضیات ازدیرباز بصورت سلاح دانشمندان ومحققان علوم طبیعی ومهندسان ووسیله نیرومند نفوذ درجهانهای بی‌نهایت‌کوچك وفضای بیکران کیهان درآمده است.

دانش ریاضی در تخریب کاخ تفکر عرفانی نیز نقش مهمی بازی‌کرده است. درزمان دکارت جدل منطقی (۱) وارد ریاضی شد. تصادفی نبود که یکی از فلاسفه برجسته قرن‌گذشته نوشت‌که برای فراگرفتن نظریه فلسفی مادی وجهان نگری منطقی آشنائی با ریاضیات وطبیعیات ضروری‌است.

تخمین ارزش ضد ایده‌آلیستی دانش ریاضی دشوار است. ریاضی پیدایش نقطه تحولی رادرتاریخ مطالعه طبیعت‌که رهائی علوم طبیعی ازتئولوژی درقرن‌گذشته ازآنجا شروع شد امکان‌پذیر ساخت. اندیشه دقیق وروشن ریاضی‌به‌بشر امکان دادتاپدیده‌های معینی را پیش‌گوئی‌کند وبطور مقاومت ناپذیری با خرافات مبارزه نماید.

۱ـ دیالکتیك

اوراق تاریخ

ایمان به ماوراء طبیعت که در وجود ریاضی دشمن خود را می‌بیند ازدیرزمان مبارزه بیرحمانه آشکار یا پنهانی را بر ضد ریاضی ونمایندگان مترقی آن پیش گرفته‌است . درآغاز قرن پنجم میلادی کلیسائیان در اسکندریه یکی‌ازبرجسته‌ترین زنان‌ریاضیدان بنام هیپاتیا را وحشیانه بقتل رسانیدند . در قرون وسطی تعلیم ریاضی دراروپا بطورکلی ممنوع بود .

فقط درسال ۱۳۸۸ آموزش هندسه اقلیدسی در پاریس ، آنهم در روزهای تعطیل ، رواج یافت . درحکم مشهور وغم‌انگیز دادگاه‌تفتیش عقاید ، اتهام‌گالیله بیشتراین‌بودکه «بایکی‌از ریاضی‌ـ دانان آلمانی مکاتبه داشت . »

در روسیه اوسیپوفسکی (۱۸۳۲ ـ ۱۷٦۵) ، رئیس‌دانشگاه خارکوف و ریاضیدان بزرگ باین بهانه مورد خشم و غضب قرار گرفت که نظریات وی تاثیر نامساعدی درجوانان‌دارد و«هیچ یك از دانشجویان شعبه ریاضی دانشکده خارکوف‌که درکلاس او درس میخوانند درساعات درس تئوری شرکت نمیکنند»ودرنتیجه دانشمند پنجاه‌وپنج ساله را از ریاست دانشگاه معزول‌ساخته واز تدریس محروم‌کردند. لوباچفسکی بانی هندسه غیر اقلیدسی که «کوپرنیك هندسه»نامیده میشود، ببهانه آنکه « علائم کفر و الحاد



دروی پدیدآمده» باخراج ازدانشگاه وخدمت سربازی تهدید میشد. کلیسای روسیه بدانش لعنت میفرستاد ودانشمندان راتکفیرمیکرد.

لیکن مبارزه کلیسا با دانش ریاضی تنها باین دشمنی‌های آشکار محدود نمیشد بلکه طرفداران‌کلیسا ازطرق پنهانی نیز برای تضعیف آن استفاده میکردند. یکی ازاین تدابیرکه ازدیرزمانی مورد استفاده قرار میگیردکوشش درراه انتزاع محتوی عینی ودرنتیجه ارزش علمی ریاضی است زیرا پس ازاین عمل بسهولت میتوان آنرا نفی کرد.

این وسیله قبل‌از هرچیز ازطرف پیروان‌کلیسا برای‌کاهش ارزش واعتبارکشف‌کپرنیك وسپس ردآن مورد آزمایش قرارگرفت. طرفداران‌کلیسا بامعرفی کتاب«گردش اجسام سماوی»کپرنیك بعنوان «تفکرات ریاضی درباره ساختمان کائنات»، ارزش‌واهمیت علمی‌کرویت زمین وگردش آنرا بدور خورشید انکار نمودند.

درآغاز قرن‌گذشته درمسکوکتابی تحت عنوان «انهدام منظومه‌کپرنیك» انتشار یافت. دراین‌کتاب نظریات کوپرنیك براساس اینکه‌گویا معلومات ریاضی ونجوم درباره فواصل زمین تا خورشید وستارگان ودرباره جرم اجسام سماوی وغیره‌مشکوك است بکلی نفی شده بود.کوپرنیك‌که این گونه حملات راپیش‌بینی میکرد درزمان خود چنین نوشته بود: «اگرطعنه زنانی درآینده پیدا شوند که گرچه از ریاضی چیزی نمی‌فهمند بااینحال بخود اجازه میدهند باستناد نص‌کتاب مذهبی وازسر بداندیشی وکینه‌توزی از تعالیم من بدگوئی ومذمت نمایند یابه‌آن حمله‌کنند من بهیچوجه اندوهگین نخواهم شدوبه‌قضاوت آنان‌با نظرتحقیرخواهم‌نگریست.»

جنبهٔالوهیت ریاضی

ریاضی دانش بسیار انتزاعی است، نه‌تنها دائره‌های مشخصی را که بوسیله حواس قابل درك باشد بلکه «بطورکلی» اشکال فضائی رامورد مطالعه قرارمیدهد. هنگام عمل با اعداد (۱ــ۲ــ۳ وغیره) شخص نه‌تنها از خواص‌کیفی اشیاء بلکه همچنین ازعلائم‌کمی مشخص آنها (ایکس وایگرگ وغیره) وحتی ازمحتوی مشخص عملیات ریاضی دور میشود.

درضمن همه میدانندکه ریشه‌های پنهانی وعرفانی ایده‌آلیسم وهمانا پیچیدگی وتضاد جریان معرفت وبخصوص خصلت انتزاعی تفکر است که امکان جدائی اندیشه راازواقعیت بوجود میآورد. باین جهت است‌که تعمیم شگفت‌انگیز تعابیر وقوانین علم ریاضی وپیچیدگی فوق‌العاده بسیاری ازشعب‌آن ازدیرباز هاله‌ای

مرموز در پیرامون ریاضی پدید آورده وبعنوان زمینه‌ای برای تفسیر نادرست ریاضی بنفع عقاید وآراء ایده‌آلیستی مورد استفاده قرارگرفته‌است.

حتی فیثاغورثیان پس‌ازکشف‌اعداداصم (جذر وعدد دو، عدد «پی» وغیره) آنها را اعدادگنگ وغیرقابل درك بوسیله خرد نامیدند؛ هرچند در هیچیك ازاین اعداد کمترین اسرار عرفانی وجود ندارد.

درموقع‌کشف اعداد کمپلکس‌که نام «موهومی» بدانها اطلاق شد نیز همین وضع مشاهده شد. لایپنیتس، ریاضی دان و فیلسوف ایده‌آلیست برجسته، این اعداد را پناهگاه اعجازآمیزو مصفای روح خدائی و «تقریبا واسطه‌ای میان هستی وعدم» نامید. تاریخ‌کشف محاسبات جامعه وفاضله نیزدوره‌ای‌را توصیف مینماید که درآن نیوتن ولایپنیتس، پایه‌گذاران این محاسبات «به‌خصلت مرموز وعرفانی این قواعد ریاضی‌که تازه کشف‌شده بود اعتقاد داشتند.» تمایل به‌دادن جنبه الوهیت بریاضی درسایه مساعی ایده‌آلیستها تا عصرما نیزادامه یافته است. کنت، پوزیتیویست مشهور، دراین‌باره مینویسد: «درآنهنگام‌که دانشمندان رشته های دیگر علوم ازمدتها پیش اعتقاد به‌تعالیم تنجیم واختربینی را رها ساخته‌اند مشاهده میکنیم‌که حتی هندسه‌دانان برجسته ازخرافی‌ترین عقایددر زمینه مسائلی‌که‌به‌آنان ارتباطی ندارد دفاع‌میکنند...»

عده‌ای ازصاحبنظران امروز دراین زمینه مبالغه‌کرده سرچشمه ایمان را درریاضی باستانی می‌بینند وعلم ریاضی را نقطه اولیه جهان بینی مذهبی میدانند. مثلا برتراندراسل، فیلسوف انگلیسی، میگویدکه‌گویا «مذهب ازالهام وتئولوژی از ریاضی سرچشمه میگیرد وهردو اینهارا درتعالیم فیثاغورث میتوان یافت.»

بدیهی است‌که چنین اندیشه‌ای بطورکلی بسیار دوراز حقیقت است. بااینحال اطلاق جنبه اسراروالوهیت به‌ریاضی بارها دریچه ماوراء طبیعت رابروی دانش‌گشوده وکلیسائیان ازاین‌وضع برای موعظه اتحاد ایمان ودانش استفاده کرده‌اند.

عدد درمقام آفریدگار

فیثاغورث ومکتب اوضمن مطالعه موسیقی بستگی زیر وبم آهنگها را به‌طول تار مرتعش تعیین‌کردند. درنتیجه ترکیب وتلفیق اصوات بصورت روابط عددی دقیق درآمد. معلوم شدکه کیفیت صداها بستگی به‌مشخصات کمی آنها دارد.



فیثاغورثیان با مبالغه در ارزش و اهمیت جنبه کمی واقعیت وجدا ساختن اعداد ریاضی از اشیائی که بوسیله آنها مجسم میگردید اعداد واشکال هندسی را به موجودات خیالی مستقلی مبدل ساختند . پیروان فیثاغورث میگفتندکه نقطه میتواند خارج از خط وخط میتواند خارج از سطح وسطح‌میتواندخارج‌از جسم‌وجود داشته باشد حال آنکه‌جسم‌بدون سطوح‌محدودکننده‌آن‌وسطح‌بدون خطوط و خط بدون نقاط قابل تصور نیست . عباراتی نظیر : «مجذور و مکعب‌کردن اعداد » که همگان بدان‌آشنا هستندطرفداران فیثاغورثی را باین تفکر وا داشت که‌گویا عدد اشیاء واقعی را ایجاد مینماید و مفاهیم انتزاعی جدا ازآن‌اشیاء نمی‌باشد . نقطه بعنوان کوچکترین جزء فضا پایه یا سنگ اولیه جهان اعلام شد . دونقطه خط ، سه نقطه سطح و چهار نقطه حجم را بوجود می‌آورد . بطوریکه‌ارسطونوشت فیثاغورثیان پس از پذیرفتن عدد ده بعنوان عدد «مقدس» که تمام کمالات‌اعداد را شامل بود خود را شریك در ساختن کائنات می‌پنداشتند و ادعا میکرده‌ند که شماره اجسام آسمانی ده تاست وسیاره دهم را که وجود نداشت سیاره «متقابل زمین» نام دادند .

بدین ترتیب درمقابل حکمت فلاسفه باستانی راجع به اصول

اولیه مادی جهان ، تفسیر ایده‌آلیستی عدد بعنوان اصل ایده‌آلی واقعیت قرارگرفت. مفاهیم عادی ریاضی‌که اشکال فضائی عینی وروابط‌کمی را منعکس میسازدبصورت مقوله ماوراء طبیعی‌که فقط نام دیگر آفریدگار کائنات بشمار میرود اعلام‌گردید.

فلسفه افلاطون‌که بجای ماده قانون ریاضی ونقارن‌وشکل را اساس وشالوده جهان میدانست وتمام‌گونه‌گونی‌کیفی واقعیت را ازآن نتیجه‌گیری میکرد نیز بیان عرفانی اعداد بشمار میرود. افلاطون چهار شکل هندسی را بشرح زیر جایگزین آب وهواوخاك وآتش یعنی «چهار عنصر» فلاسفه مادی عهدباستان ساخت:

بجای خاك مکعب

بجای آب بیست وجهی

بجای هوا هشت وجهی

بجای آتش چهار وجهی

بعقیده افلاطون خالق جهان ازشکل پنجم یعنی دوازده وجهی «برای طرح‌کیهان» استفاده‌کرد.

ایده‌آلیسم فیثاغورثی- افلاطونی تا حد زیادی تحت‌تاثیر عقاید مذهبی قرارداشت وبنوبه‌خود درطول قرون بسیاری موجب تحکیم و تقویت مذهب شد وسخت ازتکامل وپیشرفت ریاضی جلوگیری‌کرد. بسیاری از ریاضی‌دانان نامدار حتی امروز نیز به«تناسب هندسی‌کیهان» جنبه عرفانی واسرارآمیز میدهند و پروردگار جهان را «مهندسی ماهر» مینامند.

لیکن فلاسفه وریاضی دانان مترقی پیوسته بدون احساس خستگی با هرنوع ایده‌آلیسم ریاضی مبارزه‌کردند ومبارزه میکنند. دانشمندان برجسته‌ای نظیرگالیله میکوشیدند تا نقاب‌اسرار رااز چهره ریاضی بردارند. متفکران مترقی روسیه حتی دراوایل قرن هفدهم فعالانه با هر نوع تحریف ریاضی جدال میکردند . کانتیمر نوشت‌که «فیثاغورث علت بسیاری از اعمال طبیعی رابه‌نیروی نامفهوم اعداد حسابی نسبت داده است.» دیدرو، فیلسوف فرانسوی، نوشت‌که استدلال فیثاغورث «به‌طرز تفکر موجودی عالی‌که طبق اظهار يك هندسه‌دان انگلیسی همیشه به‌هندسه‌کیهانی اشتغال دارد فوق‌العاده نزديك است.»

عدد سه وعقیده «تثلیث»

طرفداران کلیسا زیر پوشش مه‌ودود عرفان که‌ایده‌آلیست‌ها بوجود میآوردند بکرات از ریاضی برای «تایید» عقاید مسیحیت



استفاده کردند .

امروز نیزروحانیون مسیحی باکمال وضوح هدف خویش را استقرار «همکاری» میان ریاضی و ایمان ، البته در صورت تبعیت کامل دانش ریاضی ازایمان وخدمت بلاواسطه‌اش به آن ، قرارداده‌اند. تذکر این نکته جالب است که پاپ «پی دوازدهم» دربرابر دانشمندان و فلاسفه ایده‌آلیست این وظیفه را مطرح ساخت که «بزبان اعدادو فرمولها هم‌آهنگی بی‌کران قادر مطلق را نشان دهند . »

برای مثال عقیده جزمی «تثلیث»را خاطرنشان میسازیم . همه‌میدانندکه مسیحیان بایدتعبدا قبول کنندکه آفریدگار عالم یکی است ولی درعین حال سه خدا وجوددارد: خدای پدر ، خدای پسر و خدای روح القدس هلباخ ، فیلسوف مترقی فرانسه. دراین باب چنین نوشت : «... طبق معادلات جبری کشیشان ، یك برابر باسه‌و سه مساوی یك است . هرکس منکر این سفسطه آشکار وبدیهی باشد ایمان ندارد وباید درمیان خرمن آتش بسوزد. » درعصرما برخی از روحانیون مسیحی بمنظور «دلیل تراشی » برای این عقیده جزمی عبث به دیالکتیك متوسل میشوند. تعالیم مربوط به وحدت وهماندی تناقضات را با سفسطه تحریف مینمایند وباتشابه ریاضی مقایسه میکنند .کشیشان میپرسند: «شما میگوئید که یکتا (خدای مسیحیان)

نمیتواند همانند سه (شخصیت) باشد؟ نه ، اینوضع امکان دارد زیرا قبول چنین فرضی ازقبول وحدت تناقضات دیگر عبث‌تر جلوه نمیکند.»

درباره چنین استدلالی چه میتوان‌گفت ؟ آری، حقیقة ریاضی بقول یکی از فلاسفه مترقی قرن گذشته پراز تناقضات‌است. لیکن وحدت تناقضات که بهرشکل مشخصی، منجمله بصورت ریاضی ، بیان شود با تضادهای عینی معلومی مطابقت دارد نه با تخیلات روحانیون مسیحی . واصل موضوع‌که تشخیص حقیقت‌را ازخیال با موفقیت‌کامل امکان‌پذیرمی‌نماید نیز درهمین است.

تفکرات طرفداران کلیسا درباره ریاضی‌وجدل منطقی‌بهمان اندازه دعای مومنی‌که طلب میکند تا خداوند وضعی بوجودآورد که دو ،دوتا چهار تا نباشد عبث وبیهوده است. تضادهای ریاضی ازعمل نتیجه میشود وبوسیله عمل مورد آزمایش قرار میگیرد. لیکن اساطیر مذهبی راجع به«تثلیث» تخیلی بیش نیست‌که جز با استدلال کلیسائیان مورد تائید واقع نمیشود وبهیچوجه نمیتواند بعنوان دلیلی بکار رود.

قضایای ریاضی وایمان جزمی

برخی ازکشیشان معتقدندکه‌گویا ایمان فاقد محتوی علمی نیست وریاضی نیز دارای فرضیات (قضایا واحکام وغیره) است که بدون استدلال پذیرفته میشود وبعد نتیجه میگیرندکه مقایسه عقاید ایده‌آلیستی ودانش علمی مخالف قوانین شرع است.

باید بصراحت‌گفت‌که «محتوی علمی‌ایمان»داستانی‌ساخته وپرداخته کلیسائیان است. تاریخ حتی ازیك مورد اطلاع نداردکه پدیده‌ها وجریانات وقوانین طبیعی جدید براساس‌عقایدایده‌آلیستی کشف شده‌باشد . هیچکس تاکنون نشنیده‌که هیچیك‌ازتعالیم‌مذهبی شامل نظریات علمی درباره فلان یا بهمان مساله یا حاوی معلومات مثبتی راجع به‌این یا آن رشته ازواقعیات باشد. برعکس مفهوم‌تمام دانش های شناخته شده همیشه تعالیم‌ماوراء طبیعت‌را انکارمیکند.

درباره‌ایمان‌به‌ریاضی بایدگفت‌که دراینجاکلیسائیان‌سفسطه نموده با کلمات بازی میکنند. راست‌است‌که تئوریهای ریاضی ورشته‌های دیگر علم فرضیات بشمار میرود . لیکن این فرضیات اختیاری وخیالی نیست وچنانکه طرفداران‌کلیسا ادعا مینمایند بعنوان «ایمان» پذیرفته نمیشود. هرفرضیه‌ای‌که حقیقة علمی باشد همیشه مبتنی برمجموعه معینی ازحقایق است وتا حدودی با نظریات تایید شده بوسیله عمل مطابقت دارد . این شکل ضروری تکامل ریاضی ــ مثل تمام علوم دیگر ــ نخستین حل تقریبی مسائل

فوری است. آزمایش بعدی بوسیله عمل یا فرضیه را بصورت نظریه علمی درمیآورد ویاتمام یاقسمتی ازآنرا مردود مینماید. ثمربخشی این طریق شناخت جهان بوسیله عمل، بخصوص تاریخ ریاضی، مورد تایید قرارگرفته‌است.مکانیك کوانتی‌معاصراز فرضیات ریاضی پلانك وفیزیك ضد ذره معاصر ازفرضیات ریاضی دیراك نتیجه شده است. ازاینگونه مثالها بسیار میتوان ذکرکرد . لیکن حتی یك «فرضیه» ماوراء طبیعی هرگز مردمان را به‌نتایجی‌که از لحاظ علمی یا عملی ارزش داشته باشد رهبری نکرده است.

فرضیات ریاضی یا هرنوع فرضیات علمی دیگر با ایمان وعقیده به‌ماوراء طبیعت هیچ‌وجه مشترکی ندارد.

آنچه‌گفته‌شددرباره‌احکام‌و قضایای‌ریاضی‌و هندسی‌نیز صدق میکند. احکام و قضایا را (مثلا این قضیه‌که ازدونقطه دلخواه فقط یك خط مستقیم میگذرد) گرچه مابدون دلیل قبول میکنیم معذلك آنهارا «بصورت ایمان» نمی‌پذیریم. حقیقت غیر قابل انکار و «مسلم» آنها ازآسمان نازل نشده بلکه درجریان فعالیت عملی بشرمیلیونها مرتبه مورد تایید قرارگرفته است. بنابراین فرض اینکه قضایای ریاضی «احتیاج به‌دلایلی ندارد» قراردادی ومشروط است. باین جهت‌مشروط‌است‌که ما با اتکاء برتجارب‌گذشته به‌آزمایش جدیدی برای تایید این قضایا احتیاج نداریم. لیکن قضایای ریاضی پیش از تجربه پذیرفته نشده است وپیدایش آنها نتیجه تائید مکررفرضیاتی بوسیله عمل بوده است. بعلاوه قضایای ریاضی پس ازآنکه بوجود آمد ابدی وبلاتغییر نخواهد بود. این قضایا اولا پیوسته دقیقتر وحدود استعمال آنها تنگتر میشود (مثلا هندسه جدید اهمیت اقلیدسی «مطلق» سابق را ازدست داده است. ثانیا آنچه دربعضی شرایط تاریخی حکم وقضیه محسوب میشود درشرایط دیگر مورد آزمایش قرار میگیرد وممکن است دیگر حکم وقضیه بشمار نیاید.

بیکرانی «ماوراء طبیعی» وریاضی

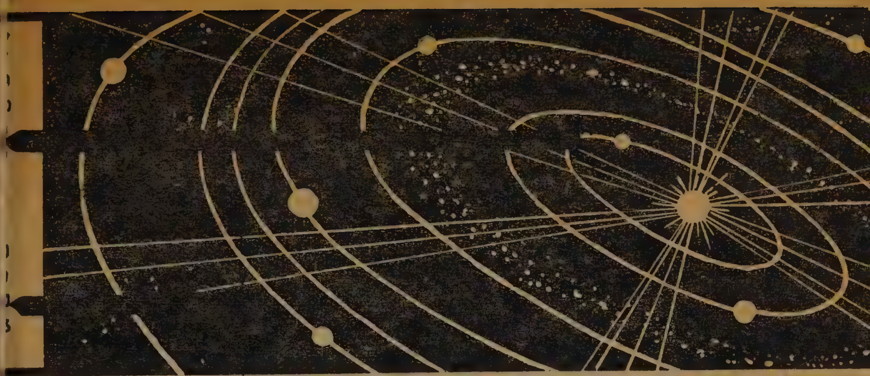
طرفداران کلیسا پیوسته بیکرانی طبیعت را درمکان‌وزمان انکار میکردند: واین مطلب کاملا مفهوم است. عقیده بیکرانی جهان با عقیده جزمی درباره آفریدگار وتصور مربوط به«پایان دنیا» درآینده سازگار نیست. اگرجهان ازلحاظ مکان وزمان پایان پذیر نباشد دراینصورت بحثی از«رستاخیز» درمیان نخواهد بود. باین جهت‌کوشش مداوم (هرچند بی‌نتیجه) طرفداران‌کلیسا این بوده‌که کائنات را پایان پذیر جلوه دهند.

یکی ازدلایل تئولوگها برعلیه مقوله بیکرانی تضاد آنست.

کلیسائیان ادعامیکنندکه وقتی اشیاء یا مفهوم آنها دارای خواص وساختمان های متناقض باشند پس حتما وجود ندارند. وبیکرانی مستلزم فرض اجزاء متشکله محدودی است‌که یکی ازتضادهای اساسی درآن نهفته است‌بدیهی است‌که تمام‌این‌استدلالات‌کلیسائیان کاملا بی‌پایه است. چه‌کلیسائیان بخواهند وچه نخواهند آنچه در جهان وجوددارد متضاد میباشد. ازاین‌گذشته وحدت ومبارزه تناقضات منشاء ونیروی محرك تکامل هررشته ازواقعیات است. بااینجهت اظهار اینکه گویا تناقض اشیاء واقعی ومفاهیم صحیح درباره آنها دلیل برخیالی ومجازی بودن آنهاست بمثابه وارونه جلوه دادن همه چیز میباشد.

باری طرفداران‌کلیسا بیکرانی را قبول دارند ولی آنرا بعنوان چیز ماوراء طبیعی قلمداد مینمایند . ریاضی نیز هنگام تحقیق ومطالعه‌این مقوله هاله عرفان وماوراء طبیعت‌را ازچهره آن می‌کند. ازاین‌روی برخی ازکلیسائیان در راه استدلال اینکه گویا دانش ریاضی قادر بشناختن اسرار بیکرانی نیست ولذا تصورات علمی ما درباره آن نادرست وهرگونه بحث درباره این موضوع بیفایده است‌کوشش مینمایند . بااینحال علیرغم تمام‌گفته‌های کلیسائیان ریاضی بتحقیق ومطالعه درباره بیکرانی ادامه میدهدو این عمل را باموفقیت بانجام میرساند. علم ریاضی ضمن مطالعه اشکال هندسی واعداد وغیره روابط قانونی میان آنها راکه دارای خصلت عمومی وهمگانی است‌کشف مینماید ودرنتیجه میتواند در افق محدود وموجود نفوذکرده بیکرانی را درماوراء محدودیت مشاهده نماید . بسخن دیگر مادرلحظه معینی عملا میتوانیم فقط محیط محدود واقعیت را ببینیم لیکن نظرا همیشه ازهرحدودی بگذریم . مثلا انسان هرگز نخواهد توانست بلاواسطه حاصلجمع تصاعد نامحدود ...+۰٫۲۵+۰٫۵+۱ را شماره نماید اما تئوری علم ریاضی این حاصل‌جمع راکه مساوی ۲ است تعیین نمود، وصحت جواب بدست آمده را ثابت‌کرده است.

ترجمه واقتباس: محسن‌کمال



زندگی

در فضای میان سیارات

معمولا میگویند که درجه حرارت فضای میان سیارات نزدیك بصفر مطلق(۱) است . آیا این گفته صحیح است ؟ نه ، صحیح نیست ! قبل‌از همه باید دانست که بیان « درجه حرارت فضا » مفهومی ندارد. همیشه میتوان فقط درباره درجه حرارت جسم یا محیطی صحبت کرد . اما در آن صورت همه‌چیز بخواص این‌جسم وفاصله‌ای از خورشید که درآنجا درجه حرارت آنرا مورد مطالعه قرار میدهیم بستگی دارد .

برای مثال گلوله کوچك سیاهی راکه دور اززمین و درمدار آن سیاره قرارگرفته درنظر آورید . اگر این گلوله کاملا هادی حرارت باشد دراینصورت درجه حرارت آن نسبت به صفر مطلق (T) طبق محاسباتی که بعمل آمده با فاصلهٔ گلوله از خورشید (r) برحسب واحد نجومی(۲) بستگی دارد و بوسیله فرمول ساده $T = \sqrt{\frac{۲۱۶}{r}}$ بدست میآید .

چنانچه گلوله هادی حرارت نباشد

۱ ـ صفر مطلق در ۲۷۳ ـ درجه‌سانتیگراد قرار دارد .

۲ ـ واحد نجومی معادل فاصله‌خورشید تا زمین یعنی ۱۴۹ میلیون کیلومتر است .

برای محاسبه درجه حرارت آن باید در صورت کسرفرمول بالابجای ۲۱۶ عدد۳۹۱ نوشت. بنابراین گلوله‌ای که مطلقا هادی حرارت بوده و درمدار زمین یعنی بفاصله r = 1 واحد نجومی از خورشیدقرارگرفته باشد بوسیله اشعه خورشید باندازه ۲۱۶ درجه بالاتر از صفر مطلق یا ۵۷ - درجه سانتیگراد گرم خواهد شد، و حرارت گلوله‌ای که مطلقا عایق حرارت باشد دراین فاصله از خورشید به ۳۹۱ درجه بالاتر از صفر مطلق یا ۱۱۸+ درجه سانتیگراد خواهد رسید. اما چون درطبیعت جسمی که مطلقا هادی حرارت یا برعکس‌مطلقا عایق حرارت باشد وجود ندارد لذا درجه حرارت حقیقی گلوله کوچك بیشتر به مقدار دوم یعنی ۱۱۸ + درجه سانتیگراد نزدیك میشود. بخاطر بیاورید که درجه حرارت طرف روشن ماه به ۱۲۰ درجه سانتیگراد میرسد.

در فضای منظومه شمسی که دردرون مدار زمین واقع شده درجه حرارت برای زندگی مساعدتر است و دراینجا بیشتر باید ازحرارت سوزنده‌ترسید تا از سرمای کشنده.

در مرزهای منظومه شمسی یعنی مدار پلوتوهم درجه حرارت به صفر مطلق نمی رسد حتی در فاصله ۱۰۰ واحد نجومی (۱٤۹۰۰میلیون کیلومتر) از خورشید که بیش از دو برابر شعاع مدار پلوتومیباشد درجه حرارت مطلق حقیقی در حدود ۲۱٫۶ تا ۳۹٫۱ درجه بالا تر از صفر مطلق است.

درجه حرارت فضای بین ستارگان‌به مراتب از مقدار بالا کمتر است. با این حال حرارت گلوله کوچك فرضی که میان دو ستاره ثابت قرار گیرد نیز در اثر تشعشع نور ستارگان درحدود ۲درجه سانتیگراد بالاتراز صفر مطلق خواهدبود.

آیا موجودات زنده میتوانند در این درجه حرارت کم بزندگی خود ادامه‌داده نابود نشوند.

در حال حاضر زیست شناسان معتقدند که اگر درجه حرارت برای موجودات زنده مهلك باشد دراین صورت باید این درجه حرارت به صفر مطلق بسیار نزدیك باشد. نه تنها هاگها و بذر برخی گیاهان بلکه موجودات زنده ساده‌ای مانند حیوانات ذره‌بینی و کرمکها (در حال خشك شدن) قدرت تحمل فوق‌العاده‌ای دارند. چند سال پیش دانشمندان موفق شدند بعضی حشرات را تا ۱۹۰- درجه سانتیگراد منجمد نمایند و پس از گرم نمودن تدریجی دوباره آنها را زنده کننده در مارس سال ۱۹۶۳ یکی از زیست شناسان مشهور لنینگراد تجربه شگفت‌آوری بعمل آورد. این دانشمند کرم ذرت رادر حدود شش ساعت ونیم در هلیوم مایع قرار داد. درجه حرارت ۲۶۹- درجه (یعنی چهار درجه بالای صفر مطلق) زندگی را منهدم نساخت و کرم ذرت‌پس از گرم شدن دوباره بزندگی بازگشت. موجودات ذره‌بینی حتی در درجات‌حرارت تقریبا معادل صفر مطلق‌نمیمیرند. درجه حرارت در فضای میان سیارات باندازه درجات حرارت این آزمایش ها پائین نیست. اما در فضای میان سیارات آب مایع وجود ندارد و ظاهرا این وضع تا حدودی برای تکوین زندگی مانعی بشمار میرود که بر طرف شدنی نیست. زندگی بدون آب؟! اما زندگی بدون آب باشکال غیر فعال حتی روی زمین ما کاملا امکان پذیرمیباشد. مثلا چندی پیش کرم یکنوع پشه افریقائی را کاملا خشك کردند و تا ۲۷۰- درجه سانتیگراد منجمد نمودند. نه فقدان کامل آب و نه سرمای معادل‌برودت فضای کیهانی زندگی را دراین کرمها نکشت و پس از چند سال دوباره زنده شدند! در صحرا ۹۸ نوع باکتری و۲۸ نوع قارچ و ۸٤ نوع گیاه آبی شناخته شده که هرگاه رطوبت بدنشان به ۵٫۰ درصد برسد فعالانه زندگی میکنندوتکثیر می یابند.



اشعه‌کیهانی یعنی سیل پروتونها وذرات آلفا که باسرعت زیاد در فضای کیهان حرکت میکند نیز برای حیات خطری مهیب محسوب نمیشود . برخی‌ازموجودات زنده مثلا نوعی از نمرویان میتوانند در برابر تشعشع تا۵۰۰،۰۰۰ رونتگن مقاومت نمایند . موجودات زنده ذره‌بینی‌مقاومت بیشتری دارند و در برابر تشعشع تایك میلیون رونتگن مقاومت میکنند. بدیهی است که مقادیر تشعشع فوق بمراتب بیش‌از آنست که در فضای کیهانی وجود دارد. جالب اینجاست که چندی پیش در چك ـ واسلاواکی باکتریهائی یافت شده که مقر دائمی زندگی آنها در معادن اورانیوم است !

اشعه ماوراء بنفش روی موجودات‌زنده ذره‌بینی زمین تاثیر زیادتری دارد وظاهرا هیچیك از این موجودات ذره‌بینی نمی تواند در آن سوی جو زمین در مقابل‌اشعه ماوراء بنفش شدید خورشید مقاومت‌کند. اما دراینجا باید در نظر داشت که‌نازکترین لفاف غیر شفاف و ظریفترین قشر ماده جامد میتواند زره قابل اطمینانی در برابر این اشعه مهلك باشد ــ بنابراین موجودات زنده ذره‌بینی در کوچکترین شکاف‌های غبار کیهانی ــ چه رسد به سنگهای‌آسمانی درشت ــ برای خود پناهگاه خوبی در برابر اشعه خورشید با طول موج کوتاه خواهند یافت .

از طرف دیگر چر انباید تصور کردکه طبیعت در برخی از موجودات زنده ماوراء جو زمین نوعی « مصونیت» در مقابل «شدیدترین» تشعشع پدید آورده باشد ؟ چندی پیش در استراتوسفر یعنی در ارتفاع ۱۵ تا ۲۰ کیلومتری سطح زمین‌که اشعه ماوراء بنفش خورشید بسیار شدید است **باکتریهای عجیب زرد مایل به‌نارنجی** کشف کردند که در شرایط آن‌جا بخوبی زندگی میکنند .

یکی از دانشمندان میگوید :« حیات پدیده‌بسیار نیرومندومقاومی‌است» تمام اطلاعات و معلومات جدید ما در باره‌حیات تنها این فکر را تایید می‌نماید . حتی قضاوت در باره نمونه های مختلف حیات در روی زمین موید آنست که صحنه‌زندگی فوق‌العاده وسیع است و بدشواری میتوان گفت که بجز درجات حرارت بسیار زیاد چه چیزی ممکن است این حیات‌نیرومندتر از همه پدیده ها را منهدم سازد .بهرحال اکنون دیگر مانند چند سال پیش فضای میان سیارات «منطقه مرگ» جلوه‌نمیکند. حتی بسیاری از موجودات زنده پیرامون ما که برفاه و آسایش زمینی خو گرفته‌اند و بهیچوجه استعداد زندگی در فضای بین سیارات را ندارند ممکن است در مدت کم وبیش زیاد بصورت ساکنان‌فضای بین سیارات و حتی فضای میان ستارگان در آیند .

بنابراین فضای کیهانی را میتوان ناحیه‌ای محسوب داشت که زندگی‌درآنجا کاملا امکان پذیر باشد .

لیکن آیا حقایقی دال براینکه فضای کائنات حقیقتا منبع ذخیره عظیم زندگی باشد وجود دارد ؟

جلبکهای نجومی و بیولوژی سنگ های آسمانی

چندی پیش یکی از محققان امریکائی بنام «برجر» تجربه زیرا را انجام داد: بکمك دستگاه سرعت دهنده ذرات قطعه

یخ منجمد شده از آب و متان وآمونیاك را در حرارت ۲۳۰- درجه سانتی گراد بوسیله سیل پروتونها بمباران کرد. پروتونها عکس‌العمل فوق‌العاده‌ای نشان دادند . چند دقیقه پس از شروع تشعشع در محلول منجمد آب و آمونیاك و متان مواد آلی جدید و پیچیده‌ای ـ اوره و آستامید و آستون پدید آمد . همان موادی که همیشه «سنگ بنای زندگی» و مرحله ضروری برای تحول بیوشیمی آتی ازماده بیجان به ماده جاندار میشمارند. بعقیده «برجر » حتی مواد آلی پیچیده نظیر اسیدهای امینه که اساس زندگی یعنی آلبومین را تشکیل میدهد نیز ممکن است بهمین طریق بوجود آید .

دراین تجربه اصولا شرایط فضای میان سیارات ایجاد کردند . تمام یاقسمتی از هسته سیاره دنباله‌دار و قسمت قابل ملاحظه‌ای از سنگهای آسمانی و شماره کثیری از اجسام شهابی بسیار ریز از



Black.

محلول‌منجمدمتان و آمونیاك و آب‌تشکیل میشود . بجای سیل مصنوعی پروتونها در فضای کیهان اشعه کیهانی طبیعی عمل میکند که اساس آن را مخصوصا پروتونها تشکیل میدهد .

اما آنچه در آزمایشگاه انجام گرفت ممکن است در فضای بین سیارات نیز صورت پذیرد.

از اینجا نتیجه متناقضی بدست میآید. اشعه کیهانی که معمولا به «اشعه مرگ» معروف است گاهی میتواند آفریدگار زندگی شود ! احتمال بسیار دارد که اگر اشعه کیهانی درهسته‌ستارگان دنباله‌دار و سنگهای آسمانی و ذرات غبار فضای‌میان سیارات و سایر اجسامی که در فضای بین سیارات سرگردان است زندگی رانیافرینند لااقل « محصولات نیمه تمام » آن را بوجود میآورد . آیا این انتظار بمرحله عمل در خواهد آمد ؟

نخستین بار برسلیوس ، شیمی‌دان مشهور ، در سال ۱۸۳٤ مواد آلی را از سنگهای آسمانی جدا ساخت .بعدهاعده‌ای از دانشمندان دیگر ، مخصوصا وهلر در سال ۱۸۵۷، به تحقیقات مشابهی پرداختند و سپس در طول یك قرن مواد آلی موجود در سنگهای آسمانی را با چنان بی اعتنائی گاهگاه مورد مطالعه قرار میدادند که امروز قلت کارهائی که دراین زمینه جالب

انجام گرفته باعث تعجب است.

تجارب سالهای اخیر نشان میدهد که در آینده چه شگفتیهائی بانتظار ما خواهد بود .

چنانکه همه میدانند هر ماده آلی منشاء بیوژنی یعنی مربوط بزندگی ندارد. مثلا ملکولهای CH و CN که درستارگان دنباله‌دار و جو ستارگان سرد مشاهده می

شود جزو این دسته از مواد آلی است.مواد آلی که طبق نظریه علمی امروز بوسیله اشعه کیهانی بوجود میآید نیز البته منشاء غیر بیوژنی دارد .

اما در سال ۱۹۶۱ «هنسی»و«مایشاین»، دانشمندان امریکائی ، در ستاره دنباله‌دار «اورگیل» هیدرو کربن سلسله پارافینی که در زمین مثلا در موم عسل یاپوست سیب دیده میشود کشف کردند .«کالوین» در ستاره دنباله‌دار دیگری بنام «ماری» پورین و پیریمیدین یعنی مواد ذاتی هسته های سلولی را کشف کرد.

تیموفه‌یف، دانشمند لنینگرادی، در سال ۱۹۶۲ از سنگ آسمانی «می‌گیا»ترکیباتی که ساده‌ترین گیاهان زمین را بخاطر می آورد جدا ساخت . بریگس و کیتــــو و استاپلین ، دانشمندان امریکائی ، نیز در سال ۱۹۶۲ ضمن مطالعه سنگهای آسمانی ایوونا و اورگیل و موکویا بهمین نتیجه رسیدند . برخی از این ترکیبات جدا شده از سنگهای آسمانی بصورت الیــاف گیاه آبی بعرض ۳تا ۲۳ میکرون و طول ۴۰تا ۱۷۰ میکرون بود. نه‌تنها خصوصیات ساختمانی این اجزاء آلی بلکه رنگ سبز مایل به زرد آنها نیز باعث تمایزشان از ترکیبات معدنی معمولی سنگهای آسمانی میشود .

تحقیقات مستقل روی مواد مختلــف دانشمندان را بیك نتیجه رهبری میکندو آن نتیجه اینست که ظاهرا در سنگهای آسمانی مواد آلی یا منشاء بیولوژی یعنی بقایای موجودا تزنده سابق موجود است. اما آیا فقط بقایای موجودات زنده موجود است ؟

درسال ۱۹۶۱ این خبر شگفت انگیز در سراسر جهان منتشر شد که سیسلر،دانشمند امریکائی توانسته‌است از سنگ آسمانــی «ماری »باکتریهای کیهانی زنده را جــدا نماید . این میکروبها تکثیر یافته چندنسل از خود بوجود آوردند .

باکتریهای کیهانی بر خلاف باکتریهای زمینی نمیتوانستند در بدن موشـــها و خرگوشها و جوجه‌ها بزندگی خود ادامه دهند .

بدیهی است تمام آزمایشهای مذکــور فعلا مراحل ابتدائی کار است. میکروب شناسی زمینی برای این کشفیات غیر مترقبه آماده نبود و متاسفانه هنوز روشی اتخاذ نشده که تشخیص ساکنان ذره‌بینی فضای کیهان را از میکروبهائی که‌منشاء زمینی دارد امکان پذیر سازد.بهمین‌سبب است که بعضی دانشمندان کارهای سیسلررا مردود میدانند و حتی در کیفیت‌بیوژنی ترکیبات آلی سنگهای آسمانی ابرازتردید مینمایند .

وانگهی تمام این تردیدها طبیعی است. در مقابل دیدگان ما بخش جدید دانش طبیعی یعنی بیولوژی سنگهای آسمانـــی‌پا بعرصه‌وجودمیگذارد و مانند تمام‌چیزهای جدید با مقاومت نظریات و عقاید کهنه مربوط به فضای کیهانی مرده که زندگی در آنجا فقط بطور استثناء و بندرت یافت میشود مواجه میگردد .

اما حقایق بر رد نظریه کهنه گواهــی میدهد . همه چیز دلالت بر آن میکندکه پیرامون ما را فضای کیهانی مسکون وپر از زندگی احاطه کرده است . و پیدایش زندگی در آن استثنائی نیست بلکه طبیعی و قانونی است .

بقول «کوپرویچ» ، رئیس فرهنگستان علوم بلوروسی ، «زندگی در همه جای عالم‌موجود است و موجودات زنده قدرت ادامه حیات در درجات حرارت فوق‌العاده زیاد و فوق‌العاده کم دارند . » مفهوم این سخنان آنست که در فضای گیتی احتمالا « مسافران » زنده، نمایندگان‌بیخانمــان حیات سرگردانند .» تمام این موجودات جانداربسیارکوچك آنچه را که«هولدین» بیو شیمیست مشهور جلبکهای نجومــی مینامدتشکیل‌میدهند. بعقیده«ایمشنتسکی»، میکروب شناس مشهور شوروی ، حتی‌اگر اطلاعات واخبار نوشته های علمی درباره وجود میکروبها در سنگهای آسمانی‌تایید نشود باز بهیچوجه نمیتوان امکان وجود

نطفه های حیات را در فضـای کیهان انکار کرد .

اما در اینحالت معماهای جدیدو غیر منتظری بوجود میآید، آیا زندگی از خارج بوسیله جلبکهای نجومی ساکن کیهان



بزمین نیامده است ؟آیا سنتز جاندار از بیجان در خارج سیار هما در ابرهای موجد سیارات احتمال ندارد ؟

یکی از جنبه های عملی این معماها چنین است . هرشبانه روز دهها هزار تن غبار کیهانی روی زمین میریزد. آیا این غبار کیهانی میکروبهای زیـــان آور وبیماری‌زا را باخود بسیاره ما نمیآورد؟ شاید عدم موفقیت دانشمندان در مبارزه‌با بعضی بیماریها (مثلا گریپ) بعلت شناخته نشدن میکروب این بیماری باشد کـه منشاء پیدایش آن ها در فضای کیهانـی است ؟

مبادله حیات

تصور جدائی اجسام آسمانی از یکدیگر در عداد اشتباهات مسلمی‌است که نسبـة عمومیت دارد . در حقیقت میان فضای کیهان و مثلا زمین پیوسته ماده وانرژی مبادله میشود . هرشبانه روز میلیونها تن غبار بسیار ریز بر سطح زمین می نشیند. سیل ذره‌ای خورشید جو زمین را تحریك میکند . اشعه کیهانی از مناطق بسیاردور عالم افلاك بسوی زمین آمده بلاانقطاع در جو سیارهٔ زمین نفوذ مینماید. تمام‌این فرستادگان مادی کیهان البته با خودمقدار معینی انرژی حمل میکنند و بزمین انتقال میدهد . درباره تشعشع الکترو مغناطیسی خورشید و ستارگان و دیگر اجسام سماوی همین مطلب صادق‌است .

سیاره ما نیز مدیون نمیماندو تشعشع الکترو مغناطیسی باطول موج بلندبفضای کیهان میفرستد و در جو آن پراکنده گشته فضای‌میان سیارات را پر میکند. احتمال دارد که شکل دیگر مبادله مـاده وانرژی میان زمین و فضای کیهانی‌وجود داشته باشد که ما هنوز بدان آشنا نیستیم.

اما اگر چنین باشد آیا ممکن نیست‌که زندگی از یك سیاره بسیاره دیگر نقـل مکان دهد ؟ همه میدانند که آرنیوس، فیزیکدان سوئدی ، در اوایل قرن جاری ببسط و تکامل این نظریه پرداخته است. فرضیه وی مبنی بر انتقال تخم موجودات ذره‌بینی از سیاره‌ای بسیاره دیگر در زمان خود بحث شور انگیزی را موجب شـد. مهمترین اعتراضات بر علیه فرضیـــه آرنیوس را بشرح زیر می‌توان خلاصه کرد :

۱ ــ تشعشع ماوراء بنفش خورشیدباید تخمهای‌موجودات زنده را در میان‌سیارات

منهدم سازد .

۲ ـ ذکر علل یا مکانیسمی که موجب میشود تخمهای موجودات زنده بر نیروی جاذبه سیاره‌ای فایق آید و بمسافرت در فضای میان سیارات آغاز کند دشوار است.

در حال حاضر این اعتراضات غیر قابل انکار بنظر نمیرسد. بطوری که گفته شد هر پوسته غیر شفافی ، هرشکاف و حفره «غبار کیهانی » میتواند بعنوان محافظ اطمینان بخش در برابر تشعشع امواج کوتاه خورشید بکار رود .

در مورد فایق آمدن تخم موجودات زنده بر نیروی جاذبه سیارات میتوان به نیروهائی استناد کرد که ظاهرا قادرند نقش موشکهای امروز را بازی کنند.این نیروها قبل از همه فشار نور و نیروهای الکترواستاتیکی و الکترو مغناطیسی است. در صورت ترکیب این نیروها و تاثیرشان روی تخم موجودات زنده و غبار کیهانی ممکن است نیروی جاذبه سیاره خنثی‌شود. بهر حال فرضیه آرنیوس باید موردمطالعه دقیق قرار گیرد و آزمایشهائی برای‌تایید صحت آن بعمل آید .

اگر معلوم شود که این نظریه صحیح استو مبادله بلاواسطه حیات میان سیارات امکان پذیر میباشد در این صورت وجود تخم موجودات زنده در سنگهای آسمانی توضیح و دلیل طبیعی پیدا خواهد کرد. از جانب دیگر ثابت میشود که یك‌سلسله از مواد آلی در سنگهای آسمانی احتمالا در اثر اشعه کیهانی بوجود آمده‌است. چنانچه این «محصولات نیمه تمام »حیات یابهتر گفته شود تخم موجودات زنده که بشکل پنهانی حیات محافظت میشود روی سیاره‌ای که بر آن هنوز حیات پدید نیامده بیفتد چه حادثه‌ای بوقوع خواهد پیوست ؟

بدیهی است که این حادثه احتمالی عواقب شگرفی خواهد داشت. اگر شرایط سیاره مذکور مساعد باشد تحول جهان‌آلی از «محصولات نیمه تمام حیات »یا حتی از تخم های آماده بیدار شده‌ای‌ازخواب آغاز میشود .

شگفت اینجاست که اطلاعات کسب شده بوسیله دیرین شناسی ۱ نشان میدهد که موجودات زنده دارای خاصیت فتو سنتز در حدود یك میلیون ونیم تا دومیلیون سال پیش روی زمین زندگی و فعالیت میکردند. لیکن‌برای تحول بیوشیمی که‌در نتیجه آن موجودات زنده قدرت فتوسنتز را بدست میآورند زمان فوق‌العاده‌طولانی لازم است . باین جهت یکی ازدانشمندان این سؤال طبیعی را مطرح میسازد:«آیا در نخستین مراحل پیدایش حیات روی زمین برخی اشکال اولیه وابتدائی ماده زنده که مسیر تحول بیوشیمی طولانی‌را پشت سر گذاشته بود از فضای عالم بسیاره ما نیامده‌است ؟»

اینك بذکر نظریه جدید و بدیعی می پردازیم . هسته ستارگان دنباله‌دار بایداز مواد آلی که از طریق غیر بیوژنی‌بوجود آمده غنی‌باشد . بندرت ،بطور متوسط هر ده میلیون سال یکبار ، هسته ستاره دنباله‌داری بازمین اصابت مینماید . طبق فرضیه «اورو»، دانشمند انگلیسی، درهر یك از این بر خوردها باوجود حرارت انفجار شدیدی که در اثر اصابت ستاره دنباله‌دار با زمین بوجود میآید بسیاری از ترکیبات هسته ستاره دنباله‌دار که در برابر حرارت مقاومت زیاد دارد محفوظ میماند و زمین را از«محصولات‌نیمه‌تمام» حیات غنی میسازد . شاید ماده هسته‌های ستارگان دنباله‌دار در زمانی نقش نسبتا مهمی در تحول جهان آلی زمینی بازی کرده‌باشد .

در جستجوی گاهواره زندگی

باری در فضای گیتی ظاهرا زندگی‌نه بصورت فعال بلکه بصورت غیر فعال‌بشکل غیر بیوژنی حفظ میشود . لیکن حفظ موجود زنده پدید آمده یا حتی پیدایش

1– Paléonthologie

محصولات نیمه تمام زندگی یك چیزوزاده شدن حیات چیز دیگری‌است . تصور اینکه همان گیاهان آبی تك یاخته‌ای که ظاهرا در سنگهای آسمانی یافت میشود در ذرات غبار کیهانی ، در محیط بدون آب، در شرایط تقریبا فاقد هر نوع مبادله فعال‌و در نتیجه تحول ممتدی بوجود آمده اگر غیر ممکن نباشد بسیار مشکل است .

لیکن تمام قرائن نشان میدهد که در فضای میان سیارات ممکن است از طریق غیر بیوژنی ترکیبات آلی کاملاپیچیده‌ای بوجود آید ولی پدید آمدن موجودات‌زنده حتی ساده‌ترین آن‌ها، امکان پذیر نیست. برای بوجود آمدن موجودات زنده‌اوضاع و شرایط زمینی ووجود « این معجـون آلی » در زمانی و مکانی معین(که حتما نباید روی زمین باشد) ضرورت دارد.

اما در آن صورت موجودات زنده‌ای که در سنگهای آسمانی (تخم‌ها،گیاهان آبی ، باکتریها) یافت میشود یابقایای آن‌ها باید منشاء سیاره‌ای داشته باشد نـه منشاءبین سیاره‌ای . اینها ساکنان اصلی فضای بین سیارات نیستند بلکه مهمانان موقت آنجا بشمار میآیند . پس زادگاه آن‌ها کجاست ؟

احتمال دارد که قسمتی از سنگهـای آسمانی و غبار کیهانی در اثر فورانهای آتشفشانی زمین بوجود آمده‌باشد. فعالیت های فوق‌العاده شدید آتشفشانی عمودگذشته این فرضیه را شایسته دقت وتوجه مینماید. باین جهت ممکن است که برخی ازساکنان مرده یا زنده سنگهای آسمانی- ساکنان سابق زمین - دوباره به زادگـاه خود بازگشته باشند .اما جای تردید نیست که منشاء پیدایش قسمت اصلی سنگهای‌آسمانی و مواد متلاشی دیگر فضای بین سیارات منظومه شمسی باید در جای دیگرجززمین باشد .

آستروئیدها یعنی سیارات دیگری که بیشتر در میان مدارهای مریخ و مشتری دور خورشید میچرخند با سنگهای آسمانی اختلاف زیادی ندارند و اصولا خواص‌آنها مشابه یکـدیگر اسـت . آن دسته از آستروئیدها که بسبب درازی مدار بیضی شکل خود با زمین اصابت میکنند و بر سطح آن میافتد سنگهای آسمانی نامیـده میشود .

حتی در اوایل قرن گذشته اولبرس، منجم آلمانی و یکی از نخستین کاشفان آستروئیدها ، این فرضیه را پیش کشید که بجای کمربند آستروئیدها زمانی سیاره بزرگی گرد خورشید میچرخیده و علل نامعلومی به ویرانی این جهان منتهـی گشته‌است . ونتیجه سیاره متلاشی شده و قطعات آستروئیدها بوجود آمده‌است.بنابه پیشنهاد آرلوف، اختر شناس مشهورشوروی این سیاره فرضی را بافتخار پسرهلیوس، خدای خورشید ، که بعلت نافرمانی از پدرش معدوم گشت فائتون نامیدند .

درمدت‌متجاوز از یك قرن ونیم فرضیه اولبـرس مـورد قبول همگـان بود . زاواریتسکی محقق سنگهای‌آسمانی ، فرضیه اولبرس را تکمیل کرد و بااستفاده از خواص سنگهای آسمانی که بزمین سقوط کرده‌مدل‌فتون را طرح ریزی نمود.بعقیده وی قسمت مرکزی سیاره معدوم شده‌هنگام تجزیه و تلاشی سنگهای آسمانی‌باترکیبات آهن و قطعات پوسته آن سنگهای آسمانی معمولی را تشکیل داده‌است . طبق‌محاسبات زاواریتسکی جرم فائتون برابر با جـرم مریخ و در حدود از جرم‌زمین بوده است. اما ظاهر جرم فائتون بیشتربوده است.زیرا در موقع تخمین جرم کلی کمربندآسترو- ئیدها طبعا آن قسمت از قطعات متلاشی شده ایـن سیاره که در طی مـدت فوق‌العاده درازی که از لحظه تجزیه‌و تلاشی آن میگذرد بر سطح خورشید و سیارات و ماههای آن‌ها سقوط کرده‌بـه حساب نیاورده‌اند . همچنین برخی از آستروئیدها (از نوع آستروئید ئیدالگو) با مدارهای بسیار طولانی که گاهی‌حتی از مرز مدار زحل نیز تجاوز مینمایدنیز در محاسبه منظور نشده‌است .

خلاصه‌تخمین‌زاواریتسکی بسیار کمتراز



جرم حقیقی فائتون میباشد و بیشتراحتمال میرود که جرم این سیاره فرضی معادل جرم زمین بوده است . محل این سیاره‌در منظومه شمسی و جرم آن موجب میگردد که سیاره فرضی معدوم شده را در عداد سیارات مشابه زمین محسوب نمایند .

دراین‌صورت محتمل است که‌درپیرامون فائتون جوی وجود داشته و برسطح‌آن جهان آلی موجود بوده است. اما چنین نظریه‌ای مواجه با اعتراضاتی خواهد شد.

قبل از همه در حال حاضر وجودفائتون مورد بحث عده‌ای از دانشمندان است.به عقیده آنها ابتدا در مکان کمربند فعلی آستروئیدها بجای یك سیاره بـزرگ گروهی اجسام سماوی از نوع آستروئیدـ های بزرگ امروز بوجود آمد و سپس در نتیجه‌تجزیه و تلاشی آنها رفته رفته‌سیارات ریزی پدید آمده‌است .

یکی‌از دلائل اصلی برله این فرضیه اینست که عمر سنگهای آسمانی بعنوان اجسام سماوی مستقل فوق‌العاده متفاوت ــ ازچند میلیون تا صدها میلیون سال ــ است . باینجهت جدائی آنها از جسم « موله » نمیتواند دریك لحظه از زمان انجام گرفته باشد .

بعلاوه ساختمان سنگهـای آسمانـی فوق‌العاده پیچیده است و سنگهای آسمانی امروز درجریان تحول طولانی خود نه تنها تجزیه و تلاشی نشده بلکه ترکیب گشته‌اند. بنابراین سیاره فائتون فقط در خیـالو تصور برخی از دانشمندان وجود داشته است .

بااینحال آیا این استدلال قاطع‌صحیح است ؟ تصور میرودکه صحیح نیست !

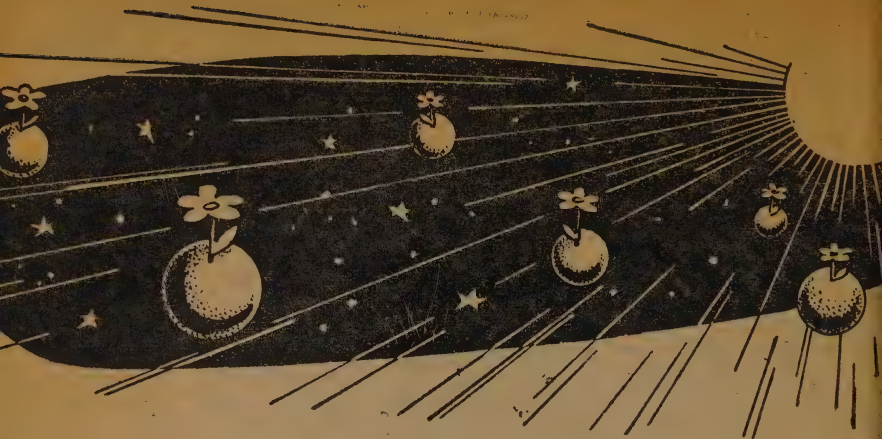
حقایقی وجود داردکه بدون چون و چرا گواه برآنست‌که خورشید درگذشته بسیار دوری حقیقه یك سیاره بزرگ دیگر داشته است .

فاصله متوسط آستروئیدها از خورشید ۲٫۷۶ برابر فاصله زمین تا خورشید است . اما طبق قانون فواصل سیارات مخصوصا دراینجا باید سیاره مفقود گرد خورشید بچرخد . ساختمان سنگهای آسمانی حاکی از آنست که سنگهای آسمانی فقط در اثر فشار بسیار زیـاد و درنتیجه سرد شدن فوق‌العاده آهسته که درست از خصوصیات هسته سیارات بزرگ است بوجود آمده‌اند.

در سنگهای آسمانی الماس یعنی ماده معدنی وجود داردکه فقط تحت فشار سی هزار آتمسفر میتواند ساختمان کنونی را پیدا کند واین فشار باز در درون جسمی که‌کوچکتر ازسیاره ماه نباشد ایجاد میشود. خاطرنشان میسازیم که جرم کره ماه صد برابر جرم سر را ، بزرگترین آسترو‌ئیدها است .

بالاخره مهمترین دلیل برله واقعیت وجود فائتون پیدایش وکشف موجوداتی درسنگهای آسمانی است‌که هنوز جان دارند یا سابقا جاندار بوده‌اند . اگر بطور قطع و یقین ثابت شودکه منشاء پیدایش این موجودات زنده درخارج زمین بوده است دراینصورت یافتن زادگاه دیگری جز سیاره منهدم شده فائتون برای آنها دشوار است .

اما پس‌اعتراضات برعلیه فرضیه وجود سیاره فائتون چه میشود ؟ ظاهرا ایـن



اعتراضات را بکلی میتوان رد کرد .
اختلاف اصلی درتخمین عمرسنگهای آسمانی ممکن است بدو علت پدید آمده باشد . از یکسو روش تعیین عمرسنگهای آسمانی هنوز بسیار ناقص و اشتباه‌آمیز است برای دانستن اینکه یك سنگ آسمانی چه مدتی سیاره مستقل خورشید بوده مقدار ایزوتوپهائی راکه دراثر اشعه کیهانی در آن ایجاد شده است تعیین مینمایند . ضمن اینکار تلویحا فرض میکنند که شدت تشعشع کیهانی همیشه باندازه امروزه بوده است . اما این فرض صحیح نیست وبا واقعیت مغایرت دارد . مثلا طبق اطلاعات بدست آمده از سفینه فضائی شوروی بنام «مارس» شدت تشعشع کیهانی درچند سال اخیر در حدود ۷۰ درصد تغییر یافته است . جریانات مختلفی که برای‌سنگهای‌آسمانی درفضای بین سیارات و هنگام پرواز آنها درجوزمین بوقوع پیوسته نیز ممکن است باعث اشتباهات زیادی درتعیین عمر سنگهای آسمانی شود .

از سوی دیگر حتما نباید تمام سنگهای آسمانی را بدون استثناء جزو بقایای سیاره فرضی فائتون محسوب داشت . احتمال کلی میرود که قسمتی از آنها منشاء دیگری داشته یعنی مثلا بمبهای آتشفشانی سیارات دیگر یا بقایای ماههای سیاره فرضی فائتون باشد .

یك اعتراض دیگر باقی میماند وآن عدم موفقیت دریافتن علل انهدام فائتون است ، آری ، حقیقة تا امروز تمام کوشش هائیکه درراه توضیح علل این انهدام بعمل آمده با شکست مواجه شده‌است . لیکن آیا علت این عدم موفقیت درنادرستی شیوه تجسس و پژوهش نیست ؟

تاکنون علل عادی و ظاهراً احتمالی راکه مابدان آشنائی داریم جستجومیکردند. یکی از دانشمندان این علل را در تاثیر متقابل نیروی جاذبه میان مشتری و فائتون مشاهده میکرد و دانشمند دیگر این علل را در گردش سریع سیاره معدوم شده میدیدکه سرانجام مانند فرفره‌ای با دوران سریع متلاشی گشته‌است. اما هردو این فرضیه‌ها نا پایدار و مغایر باحقایق بود. ظاهراً اکنون باید درجستجوی راه حل دیگر این مساله باشیم .

درسالهای اخیر اختر شناسان معتقد شده‌اند که امکانات تولید انرژی درفضای کیهان بمراتب بیش‌از آن است‌که سابقا تصور میکردند . جریان گازها و هسته کهکشان و تاثیر متقابل منظومه‌های اختران و فعل و انفعالات کیهانی دیگر دانشمندان را باین فکر واداشته که علل وقوع این پدیده‌ها باید انواع‌جدیدانرژی ونیروهائی باشدکه هنوز بردانش مکشوف نشده‌است .

احتمالا سیارات نیز ازآن ذخایر انرژی عظیمی‌که از لحاظ مقیاسهای زمینی

پایان ناپذیر جلوه میکند ودر ماده ستارگان بخصوص پیش‌از تشکیل آنها ، نهفته است تا حدودی برخور دارند . پرفسور وسخسیاتسکی بطرز مقنعی ثابت کرده‌است که درمنظومه شمسی حتی امروز هم فعل و انفعالاتی با قدرت بسیار عظیم وناشناخته‌ای بوقوع می‌پیوندد . این فعل و انفعالات بخصوص درسیارات غول پیکر مشتری و زحل واورانوس و نپتون مشاهده میشود .

احتمالی کلی میرود که درگذشته بسیار دور ، هنگامیکه تمام منظومه شمسی جوان‌تر از امروز بوده ، « نیروی جوانی » آن بصورت فعل و انفعالات فوق‌العاده شدیدی تظاهر کرده‌است و شاید میلیونها سال‌پیش یکی‌از این فعل و انفعالات به انهدام و تلاشی یکی‌از سیارات منظومه شمسی منتهی گشته است .

ما از کیفیت این فعل و انفعال اطلاعی نداریم اما آثار و بقایای آن هنوز وجود دارد . از روی این آثار و بقایا میتوان حدس زدکه چه چیزی باعث انهدام فائتون شده است .

اگر آثار وبقایای موجودات زنده یافته شد . روی سنگهای آسمانی حقیقة متعلق به جهان آلی‌فائتون باشد دراینصورت دانستن این نکته بسیار جالب استکه زندگی آلی روی آن سیاره بچه درجه از تکامل رسیده‌است ؟ آیا این‌سیاره بوسیله موجودات متفکری مسکون بوده است ؟ آیا روزی یکی‌از سنگهای آسمانی بقایای ابزارهای مصنوعی را برای ما بزمین خواهد آورد ؟ آیا فرضیه وجود سرانجام تایید خواهد شد ؟

اینها فقط برخی از معماهای شعبه جدید علم طبیعی بنام بیولوژی سنگهای آسمانی است .

ترجمه و تنظیم کاظم انصاری

مصاحبه با بن‌بلا

پس از انتخاب به مقام ریاست جمهوری

«پسرمن دراینجا، در«مارینا» بدنیا آمده است. پدرش درسال۱۹۳۹ مرد او فلاح بود وکشتزارش درنزدیکی همینجاست . پسرم درشش هفت سالگی بمدرسه‌رفت ودوره مدرسه را بآخر رساند .گمان میکنم‌شاگرد درس‌خوانی بوده است. سرگرمی وبازی راهم خیلی دوست میداشت، عاشق سینمابود وفوتبال. نه اهل دود بودونه‌می، ازنماز هم غافل نمیشد. برای من هم دردسردرست نمیکرد.

«تنها چیزی‌که ازآن‌روزگار بیاددارم همین‌هابود . سپس روانه «تلمسون» شد وبدبیرستان شبانه‌روزی رفت. دیگر برای من چیزی تعریف نمیکرد ... من دلم میخواست اومهندس یا دکترشود ....

«... وبعد بخدمت نظام رفت، آنگاه مدتی‌کارکرد ورفت. دیرزمانی پیدایش نشد . نگو بمیان شورشیان رفته ، وبدست فرانسویان زندانی شده بود. تا پارسال‌که بازآمد : من درطول پانزده‌سال تنها سه‌بار اورا دیده‌ام ... اوزیاد تغییر نکرده است. وقتی پیش من میآید باومیگویم زیادکار نکند ومواظب سلامتش باشد. شکرخدا، حالش هم بدنیست . آخرین‌بار،که آمد بهاربود. او حالا نخست وزیراست وبنظرمن اگر وظیفه‌اش رادرست‌انجام دهد بدنیست .»

ازمجله‌فرانسوی « انقلاب افریقـا»

شاید این بهترین بیوگرافی احمدبن‌بلا باشد . این شرح‌حال ساده اززبان مادری نقل شده است‌که فرزندش پس ازچندروز بعنوان نخستین رئیس جمهورکشور الجزایر برگزیده شد. اوتنهاکاندیدای جبهه ملی آزادی الجزایر دررفراندوم بود.

دربسیاری ازشهرستانها صددرصد آراء بسود بن‌بلا بود.کسانی‌که ازدادن رای خودداری‌کرده بودند درپاره‌ای مناطق‌کم نبودند ولی درهرصورت تعداد ممتنعان۲۰ درصدکمتر ازکسانی بودکه ازشرکت دررفراندوم گذشته برای تعیین حق‌سرنوشت خودداری‌کرده بودند .

رهبر الجزایر چند ساعت پس ازبرگزیده شدن بریاست جمهوری خبرنگار اعزامی لوموند ، فیلیپ‌هرمان را پذیرفت ونخستین مصاحبه خودرا درمقام رئیس‌کشور بعمل آورد . اینك متن آن‌مصاحبه:

۱۶ سپتامبر

« میخواهید برایتان حرف بزنم ؟ بسیار خوب من تنها شانس الجزایرهستم.»

بدین نحو بن‌بلا آغازسخن کرد ،ولی نه‌ازسرغرور . اوفقط میخواهد بگوید پس‌ازگریز ازآشفتگی الجزایر تنهاکسی است‌که امروز میتواندکشور رابسوی سوسیالیسم رهنمون باشد. اورامتهم میکنندکه انقلاب را مصادره‌کرده است. درواقع اوانقلاب رانجات داده وملت نیز اشتباه نمیکند .

رئیس جمهور تازه همه‌کارکنان سیاسی‌کشور راسان می‌بیند : دادخواهی بیرحمانه‌ایست. گروه قدیم «دولت موقت‌الجزایر» متهم به‌سنگین‌ترین خیانت‌هاهستند بویژه «دسته سه نفری شوم»کریم یوسوف بن‌طوبال؟بودیاف؟ آیت‌احمد؟ ولی‌بن‌بلا هیچیك را اسم نمی‌برد . آنها روی حسابهای شخصی درصدد سرنگون‌کردن رژیم برآمده‌اند . بن‌بلا درباره آنها میگوید :

«ولی هرانقلاب بایستی ازخوددفاع کند ، ومن مصمم هستم آنهاراازرسانیدن آسیب بدست آورد مردم بازدارم» وچون رشته سخن به«بورژواها» میکشد بن‌بلا برآشفته میشود .

«من تحمل آنرا ندارم که پاره‌ای اشخاص برای خود ویلا بخرند ودرکنار «آنها ملت ازگرسنگی بجان آید . من‌ازگلوی آنها بیرون‌کشیده‌ام ولی هنوزکارتمام «نیست. برخلاف اغلب‌کشورهای افریقائی درالجزایر یك طبقه بورژوازی صاحبکار «بوجود نخواهد آمد . من اینجا ایستاده‌ام‌که چنین جریانی پیش نیاید.»

بن‌بلا چند ساعتی است‌که بمقام نخستین رئیس جمهوری الجزایر رسیده‌است. اوتابحال کمابیش همه قدرت رابدست خودداشته است. ازاین پس بطور قانونی‌وطبق قانون اساسی وبراثر دوبار مراجعه بآراء عمومی‌که ملت درآن شرکت جسته است ازاختیارات خود استفاده میکند . درماههای آینده چه‌کار خواهدکرد ؟

خود او توضیح میدهد: «به‌نخستین‌کاری‌که دست میزنم اصلاح ارضی اساسی است . لایحه‌ای به‌مجلس تقدیم خواهد شد . طبق آن کلیه زمین‌ها بدون‌استثناء مشمول اصلاحات میشود. املاك خصوصی تنها بچندهکتار محدود خواهد شد رقم‌آن هنوز معین نشده است. البته اصلاحات درطول چند سال عملی خواهدشد. بعلاوه لایحه‌ای درباره خدمت وظیفه غیر نظامی تنظیم میشود که ازپائیز امسال جوانان الجزایری را برای احیای جنگلها ومبارزه با زمین خواران تجهیز میکند.

«سپس ، اقدام ما علیه سفته‌بازی واحتکار بابرنامه‌های سیاسی هماهنگ‌خواهد شد، و نخستین کنگره ازکمیته‌های‌اجرائی که نوعی «کنگره دهقانی» است — درماه اکتبر تشکیل خواهد شد. این کنگره امکان خواهد دادکه افراد برجسته ونخبه خود رانشان دهند وبرای حزب عناصر زنده وفعال فراهم گردد.

درباره انتخابات خود حزب باید بگویم‌که زودتر ازسال ۱۹٦٤ برپا نخواهد شد . چنین‌کنگره‌ای بی‌مقدمه نمیتواند باشد، بیشتر ازآن‌جهت‌که باید حساب‌های افراد رسیدگی شود ، مثل شیوه‌کار دولت موقت جمهوری الجزایر دردوران جنگ استقلال. بالاخره ، «درروزهای آینده ، من دست‌به‌ترمیم بزرگی درهیئت وزیران خواهم‌زد. برای نخستین باربابد دسته‌های انقلابی رابملت عرضه داریم. اگر امروز آدمهای سرشناسی نیستند ولی بزودی شناخته خواهند شد .

— درباره روابط الجزایر وفرانسه‌که اکنون وضع روشنی داردچه‌نظری دارید ؟ آیا بیم‌آن نمیرودکه براثرپاره‌ای تصمیم‌های یکطرفی مختل‌گردد ؟ مثل همانکه اعلام‌کردید درتابستان آینده همه زمین‌های مهاجران فرانسوی راازدستشان خواهیدگرفت ؟

— چنین بیمی نیست . بعلاوه بین پاریس والجزایر درباره تصمیم مامبنی‌برپس

گرفتن زمین‌ها نمیتواند ابهامی وجود داشته باشد . زمین داران فرانسوی ازبرنامه‌ها دراین زمینه بخوبی آگاه شده‌اند . ما قصدداریم کارزمین‌هائی راکه دردست فرانسویان است یکسره کنیم. بعلاوه زمین‌های کوچ نشینان فرانسوی جز ازراه ملی شدن نمیتواند خرج ودخل کند .اغلب این زمین‌ها از آن ملاکان بزرگ است، زیراکه تقریبا همه خرده مالکان الجزایر راترك گفته‌اند . (درمیان بهترین زمین‌هائی که اکنون درالجزایر زیرکشت است ۱۵۰۰۰۰۰ هکتار ازآن کسانی بوده است که پس ازفرار فرانسویان درتابستان ۱۹۶۲ بیصاحب مانده بود وبرحسب فرمان ۲۳ مارس ۱۹۶۳ ملـی شناخته شده است.)

ـ آقای رئیس جمهور ، بتازگی شما مخالفان را ندا دادیدکه برژیم شما بپیوندند . هرگاه بدعوت شماگوش داده نشود . آیا تصدیق میکنیدکه درالجزایر جائی برای گروه مخالف وجوددارد ؟

ـ نه ، درالجزایر جائی برای گروه‌بندی مخالفان باز نیست . ممکن است نظرما را نپسندید ، وهرفرد الجزایـری حق دارد ازمن انتقادکند . ولی برای این کار افراد ثابتی وجوددارند : ما حزب داریم. درحزب میتواند چنین تمایلاتی وجود داشته باشد . روزی که این جبهه اکثریت پیداکرد ، آنوقت جبهه‌ملی الجزایر را بجهتی که بخواهد راهنمائی میکند . ولی تعدد احزاب دراینجا ممکن نیست. پاره‌ای میگویند درداخل حزب نمیتوان آزادانه اظهار نظرکرد. جدی حرف بزنیم. جنگاورانی که هفت سال نبردکرده‌اند وکشوررا با اسلحه بآزادی واستقلال رسانده‌اند ناگهـان نمیتوانند دم فروبندند وبسان گوسفند دنبال یکنفر رهبرکبیر، یعنی یك جادوگـر بزرگ افتند . این یاوه وبی‌معنی است ....

ـ معهذا، اگر مشاهده میشود که درطول چندماه الجزایر به‌موفقیت‌های غیرقابل انکاری نایل آمده‌است که افتخار آن بملت وکسانی برمیگرددکه اورا رهبری میکنند ، درعوض اینهم مشهود است که پاره‌ای آزادیهای اجتماعی مورد تهدید واقع شده است . آیا شما تصور میکنیدکه ساختمان الجزایر سوسیالیستی باید ببهای ازدست دادن پاره‌ای مظاهر دموکراسی باشد ؟

ـ ما نمیتوانیم پیرودموکراسی بمفهوم کلاسیك ولیبرالی آن باشیم. مادردنیائی زندگی میکنیم که مسائل اهمیتی خاص پیدا میکند ودرشرایطی مطرح میشودکه ورای روزگاریست که همین اصول دموکراتیك برقرارشد . این نکته آشکار وجبری است: قوه اجرائی اهمیت وابزارهائی پیداکرده است که درگذشته بدستش داده نمیشد. قوه اجرائی هرروز بایستی مسائل اقتصادی واجتماعی راکه اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد حل کند . این نکته بخصوص درکشورهای کم رشد ، وبویژه درالجزایر صادق است.آنچه ملت ما میخواهد ، انجام کارهای مشخص وسریع است. برای ملت ما این مسئلـه کمتر اهمیت دارد که عمل مابااندازه‌گیریهای کلاسیك دموکراسی مطابقت دارد یانه.ولی حرف مرا درست بفهمید ، من ستایشگر دیکتاتوری نیستم. آیا شماجای دیگری را بجز الجزایر سراغ دارید که یك انقلاب بدون دست زدن بجبر وفشارتا این اندازه‌کشوررا دگرگون کرده‌باشد ؟ درکشور ما چند تازندانی سیاسی وجوددارد ؟ بودیاف، وسه نفر دیگر درصحرا وچندتن از «شورشیان» دراء المیزان . تازه این چهار نفر برای آن باز داشت شده‌اند که میخواسته‌اند دست باسلحه ببرند . من‌هرگزکسی راببهانه آنکـه گفته من اشتباه‌کرده‌ام توقیف نخواهم‌کرد ــ واین چیزی‌است که هرروزبآن برمیخورم. ولی اگر بفکر سوء قصد افتند ، این دیگر حسابش جداگانه‌است ... »

آنگاه رئیس جدید کشوربسیاست خارجی خود پرداخت که خطوط اصلـی‌آن

بارها مطرح شده است . اوبخود میبالدکه الجزایر رابه‌تونس نزدیك‌کرده است.روابط با مراکش دروضع‌کنونی باریك‌تر است ولی چنان پیداست‌که رئیس‌جمهور هیچ نمیخواهد رابطه باآنکشور راتیره ترکند تا آنجاکه حتی ترجیح میدهد از مناقشه مرزی چیزی نگوید .

« ماآماده‌ایم هرکاری که میتواند دوکشور مارابهم نزدیك کند انجام دهیم. من درآدیس‌آبابا پذیرفته‌ام که باملتهائی که ازرژیمهائی شبیه ما بسیار فاصله دارند همکاری کنم . من‌باین اصل احترام خواهم گذاشت . گفته شده است‌که الجزایر دریکی ازامور داخلی تازه مراکش مداخله‌کرده است . حکم رباط آنستکه الجزایر قصدداشته پس ازسوء قصد بپادشاه آن‌کشور درکار آنجا دخالت ورزد. این سخن زیاد جدی نیست . وقتی بناشود به‌جنبشی کمك شود ، دیگر منتظر توفیق آن نمی‌نشینند. ازاین‌رو من رسماکوچکترین دخالت الجزایر رادرتوطئه مراکش تکذیب میکنم. این نخستین‌بار است که من آشکارا دراین‌باره حرف میزنم . واگر چنین کردم نه‌برای آنستکه جدال را تازه‌کنم ، همچنانکه پای ناتوانی ماهم نبایدگذاشت، تنهابرای این منظور است‌که روابط خود را با رباط حفظ‌کنیم.وقایع‌کوچك روزمره نبایستی مارا وادارد‌که هدف خود را ازنظر دوربداریم، هدف‌ما جز این نیست‌که روابط ما با مراکش براساس عدم مداخله استوار بماند .

ـ باهمه اینها آیا شما فکر میکنیدکه اتحاد مغرب با رژیم مغایری‌که تونس ومراکش دارند میتواند جامه عمل پوشد ؟

ـ مسلما اختلافاتی وجوددارد، ولی رژیمها کارملتهاست . باتشویق یا تجهیز عملی ازناحیه الجزایر نمیتوان این دردرا درمان‌کرد. بهترین وسیله برای اصلاح نقائصی که ممکن است‌درکار همسایگان ماوجودداشته باشد، آنستکه تجربه خودرا ادامه دهیم ، واین چیزیست‌که درخواهدگرفت وبدیگران سرایت خواهدکرد، باین معنی که ماباید پشت اصلاح ارضی رابگیریم، کارها راتوسعه دهیم، امتیازها را براندازیم، وجلو سفته‌بازی را سدکنیم... باز، درحال حاضر، ما میتوانیم زمینه مغرب را باشروع کارهائی که ازهم اکنون شدنی است بچینیم، مثل : تنظیم موافقت‌نامه‌هائی درباره داد وستد ، بهداشت ، گمرك ، تعلیم وتربیت ... »

آنگاه بن‌بلا نمونه‌های چندی‌ازهمکاری یادکرد. اوآشکارا مطمئن است‌که بنای یك مغرب واحد برای دیرزمانی بتاخیر افتاده است، زیرا این‌کار مستلزم‌آنستکه دیگر ملتهای افریقای شمالی هم انقلاب خود رابانجام رسانند.

«روز دوشنبه ، پرزیدان بن بلا ، دربرابر روزنامه‌نگاران خارجی راه «ساختمان سوسیالیسم را در الجزایر توضیح داد . از نظر بن‌بلا ، سیاست رسیدن «بسوسیالیسم با سیاست همکاری با فرانسه دراساس باهم سازگاراست ، ولی بدیهی «است که هرگامی که الجزایر بسوی «ملی کردن» برمیدارد بهمان اندازه منافع «فرانسه بخطر میفتد . چون ملی کردن روزنامه های فرانسوی الجزایر در ظرف «چند ساعت انجام یافت ، بن بلا ازنو خاطرنشان کرد که مواد قرارداد «اویان» هم «درجریان بنای کشور سوسیالیستی بایستی مورد تجدید نظر قرارگیرد .

اینك نکته های اساسی گفته های بن‌بلا دربرابر نمایندگان سومین کنفرانس جهانی روزنامه نگاران :

آزمایشهای اتمی

هرگاه در صحرا دست بآزمایش اتمی تازه‌ای زده شود ، من بمخالفت

برمیخیزم ، البته برای آن دست بجنگ نخواهم زد ... وهرگاه آزمایش دیگری صورت گیرد ، آنرا بصورت قوه محرکه سوسیالیسم خودمان درمیآوریم ، و روی هرگونه امتیازی که درکشور باقی مانده باشد دست خواهیم گذاشت .»

من با سیاست مستقل فرانسه صد درصد موافقم ولی استقلال فرانسه را باانفجار بمبهای صحرا نمیتوان تامین کرد . الجزایر نمیتواند بهای استقلال فرانسه را بپردازد. کاش دولت فرانسه بفهمد منظور الجزایر چیست . »

همکاری

قراردادهای «اویان» بی‌گفت وگو توپی خفه کننده‌ای بیش نیست ، با وجود این نتوانست الجزایر را ازگرفتن زمین های اربابی وموسسات فرانسوی بازدارد . برای ما هیچ قراردادی قرآن نیست . معهذا ، از همکاری دم میزنیم ، زیرا خواستار آن هستیم . باید بنابر ضرورت برابری وهمکاری درقرارداد های اویان تجدید نظر بشود وبرپایه هدفهای سوسیالیستی ما درآن اصلاح بعمل آید . اینکه گفته‌اند من میخواهم این قراردادها را زیر پانهم سخنی نادرست است . من برعکس خواهان حفظ این پیمان ها هستم منتها نه با نواقصی که دارد . فرانسه برای ما نه‌آن اربابانی است‌که زمینهای مارا غصب‌کرده بودند ، ونه صاحبان هتل هائی که ملی شد . اگر ما روی‌این اموال دست‌میگذاریم ، بهیچ رو بهمکاری واقعی خدشه‌ای وارد نمیآوریم.

سیاست داخلی

رویهمرفته از حالا تا پایان سال ۳ میلیون هکتار زمین زیر اداره دولتی قرارمیگیرد . سراسر کشتزارهای الجزایر ۷ میلیون هکتار است . ازاین ۳ میلیون هکتار ۲٫۷۰۰٫۰۰۰ هکتار ازآن مهاجران فرانسوی بوده است . پس از انجام این مرحله اصلاحات ارضی ما همه فشار خود را روی بخش اراضی شخصی خواهیم‌گذاشت.

اینك صنایع بزرگ در دست کارگران قرارگرفته است ودرسال ۱۹٦٤ جریان کارها بسیار تند خواهد شد . سنجش سوسیالیستی تولید صنعتی چنان نیروئی خواهد گرفت که سنجش خصوصی را در خود فروخواهد برد . حتی درزمینه صنایع نفت دست بکار شده‌ایم وتا روزی‌که همه وسایل تولید دردست زحمتکشان قرارنگیرد از پای نخواهیم نشست .

اسرائیل

اگر از ناتوانی اعراب استفاده کردند و اسرائیل را برپا ساختند ما نباید جور آنها را بکشیم . اسرائیل پیك استعمار است . پس از محاکمه دریفوس بود که در فرانسه این فکرپیدا شد که برای یهودیان کانونی بنا شود . نخست بنا بود که این کانون در ماداگاسکاربوجود آید . بخت برادران ماداگاسکاری ما بلند بود که این کار درسرزمین آنها نشد .»

ترجمهٔ : جهانگیر افکاری

از : فقیه

یادداشت ...

رهگذر

رهگذر ـ بدومعنی ومفهوم صحیح است ـ هم عبورکننده است وهم‌راه عبور همچنین «رهگذار» .

***

پژواك وطنین

پژواك به‌معنی صدا (انعکاس‌صوت) است . طنین هم به‌معنی صدای مگس وزنبور ونظایر آنست . سعدی‌گفت :

چه لایق مگسانست بامداد بهار — که درمقابلهٔ بلبلان کنند طنین

***

دبران ـ بروزن ضربان دوستاره است که در اصطلاح قدما چشم «ثور» گاو را تشکیل میدهد ، همچنین یکی از منازل بیست وچهارگانه قمراست .

قاه‌قاه ـ خنده‌بلند وپرسروصدا ـ قهقهه

خنـدهٔ قاه قاه منتظـران — برشد ازپشت خاك تادبران

***

از متنبی شاعر عرب :

ان‌المعارف فی‌اهل النهی ذمم

بدرستی‌که شناختن‌ها برمردمان دانا فریضه است .

حافظ ظاهراً باتوجه باینشعر گفته است :

ان‌العهود عند ملیك‌النهی ذمم

بدرستیکه عهدها برصاحبان خرد فریضه است .



حال ــ حالت

حال ــ وضع درون وباطن است . (معنی حالا واکنون هم دارد .)
حالت ــ دراصطلاح کنونی وضع وصورت ظاهراست .
مثلا : « حالت غیظ » مناسب است‌گفته شود .

معظم ــ معظم

معظم ــ (بضم میم وسکون ع وفتح ظاء)بمعنی‌بزرگ‌است .
معظم ــ (بضم میم وفتح ع)بزرگ داشته ومورد تعظیم .
بنابراین درمورد ساختمان وبنا کلمهٔ معظم بمعنی بزرگ بکار میرود (مگر در مورد کعبه یا بنای متبرك ومورد تعظیم) و درمورد اشخاص‌کلمهٔ بمعنی مورد تعظیم .

آهن سردکوبیدن

خسرو دربارهٔ شیرین بشاپور گوید :

اگر چون موم نقشی میپذیــرد   براو زن مهر ما تا نقش گیرد
ورآهن دل‌بود منشین و برگرد   خبر ده تا نکوبم آهــن سرد



تخمه ــ به‌فتح ت وخ ومیم فاسدشدن و سنگین شدن غذا درمعده است : اصطلاح معروف « غذارا تخامه کردم » مربوط باصل این لغت است .

بها ــ بهاء

بها ــ (بدون همزه) بمعنی قیمت‌است وکلمه فارسی‌است.
بهاء ــ (باهمزه) بمعنی روشنی است وکلمهٔ عربی‌است .
(غالباً این هردورا بجای هم واشتباه مینویسند)



خوازه ــ حجله وطاق نصرت‌است .

مستوفی ــ مستوفی

مستوفی ــ (بروزن ــ پابرجا) یعنی کامل .
« مستوفی تقریر کرد » یعنی کامل بیان‌کرد .
مستوفی ــ (بروزن ــ گودرزی) بمعنی منشی دیوان .

افسوس‌که مستوفی دیوان قضا   آنرا بشبی نویسد اینرا بشبی



وسن ــ بروزن «رسن» عربی است وبمعنی چرت وپینکی است که مقدمه خوابیدن است .

همان ماندش ازعمر رفته بدست   که‌ماند چوبرخاست مردازوسن
(رشید)

***

تقطیع شعر

تقطیع شعرآنست‌که بیت راازهم فروگشایند وبراسباب واوتاد وفواصل قسمت کنند تاهرجزوی دروزن برابر جزوی‌شود ازافاعیل بحری‌که این بیت ازآن منبعث باشد ،چنانکه اسباب این درمقابل اسباب آن افتد واوتاد درمقابل اوتاد وفواصل درمقابل فواصل ـ ودراین باب اعتبار ملفوظ شعررا باشد نه‌مکتوب ، وهر حرف که درلفظ نیاید اگرچه درکتابت باشد درتقطیع‌آن‌را اعتباری ننهند وبعکس ، چون الف (آهن) وآهو وآتش وآسمان ، همچنین **تشدید مثل ـ ای بهمت برشده تاآسمان هفتمین**

واما آنچه درکتابت باشد ودر لفظ نیاید هفت‌حرف‌است:
(وـ ه ـی ن ـ ت ـ ی ـد)

«المعجم»

***

خفاش

خفاش (بضم خ) صحیح است بمعنی مرغ معروف شب پرواز .

***

قطر ـ قطر ـ قطر

قطر ـ (بضم ق) بمعنی پهنا ـ ناحیه ـ جمع‌آن‌اقطاراست .
قطر ـ (بفتح ق) باران وقطره است .
قطر ـ (بکسر ق) تگرگ ـ مس ـ مس‌گداخته است .

فسحت

فسحت ـ (بضم ف) بمعنی وسعت وگشادگی
فسحت میدان ارادت بیار   تا بزند مرد سخنگوی گوی
(سعدی)

شطر ـ شطح ـ طامه

در اصطلاح شعر وادب عرفانی و صوفیه معنی لغات مزبوراینست: شطر ـ بیباکی است ـ شطار ـ فاش‌کنندهٔ‌اسرار .
شطح ـ آواز وصدائی که چوپان درقفای گوسفند و بزغاله کند وبآنچه میگوید قیدی ندارد .
طامه ـ پری دریا وعظمت آنست . چون وقتی سالك ورونده‌ٔ طریق سرشار از احساس و دانائی میشود آنچه پنهان است میگوید .

شطار ـ شطاح ـ طامات گو بکرات استعمال شده است وجملاتی نظیر : « لیس فی‌جبتی سوی‌الله » یعنی نیست درجبهٔ من جزخدا ـ ازجمله این نوع گفتارهای صوفیه است

خیز تا خرقهٔ صوفی به‌خرابات بریم
شطح و طامات به بـازار خرافات بریم
(حافظ)

***

ساتکین

ساتکین ـ جام شراب است ـ

من مست صهبای باقی، زان ساتکین رواقی
فکرتو دربزم ،ساقی ، ذکر تو رامشگر من
(صفای اصفهانی)

***

کراکردن

کراکردن ـ بمعنی ارزیدن است ولایق بودن (بیاببین‌که کرا میکند تماشائی) و منوچهری این کلمه را « کری کردن » استعمال کرده ....

(نقل آزاد از محمد قزوینی)

پلید ـ بلید

پلید ـ بمعنی آلوده ونجس است .
بلید ـ بمعنی‌کندذهن وابله (عربی است) .

***

معانی هرگز اندر حرف نایـد که بحر قلزم اندر ظرف ناید

***

تالی

تالی ـ بمعنی نظیر ، دوم است ـ اسم فاعل از مصدر «تلو» بضم وکسر «ت» وسکون لام بمعنای ازپی رفتن .

تالی تلو ـ یعنی جانشین ـ (این‌کلمه در فارسی نیز مصطلح است)

***

شنا ـ شناه

ای بدریای عقـل کـرده شناه وز بـدو نیـك روزگار آگـاه
نان فروزن بآب دیدهٔ خـویش وز در هیچ سفله شیر مخواه
(منجیك ترمذی)

قاعده کلی است‌که درقافیهٔ الف گاهی حرف‌ها می‌افزایند مانند برناه ودوتاه وشناه وغیره .

***

رباب

رباب ـ سازی‌که برآن سه‌وتربندند یاچهار یاپنج وتر ـ او تار آنرا مزوج بندند چنانکه هردو وتر را حکم یك‌وتر باشد .

عود

عود قدیم ـ برآن چهار وتر بندند مزوج وآن هشت وتر بودکه بچهارآهنگ سازند .

اما ـ عود کامل ـ برآن ده وتر بندند وپنج‌آهنگ‌سازند .

(از کتاب مقاصدالالحان
تالیف عبدالقادر غیبی حافظ مراغی)

***

همیشه تا فلك است وجهان وجانوراست
همی بخندد آجـال برسر آمـال
(عنصری)

آجال ـ جمع اجل است .

مصافحه ـ مسافحه

مصافحه ـ بمعنی معروف ـ از «صفحه» روبرروی‌نهادن
مسافحه ـ عملی مربوط بـدو همجنس ازنساء ـ از «سفاح» که مرادف زناست .

***

الولد للفراش وللعاهر الحجر

ترجمه : ولد (ولو نتیجه حرام) مال خانه‌ای است‌که بدنیا آمده وزناکار سنگسار شود .
عاهر ـ همان فاجر است .

***

از کسائی مروزی :

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مـردم کـریمتر شود اندر نعیـم گـل
ایگل فروش گل چه فروشی برای سیم
وز گـل عزیزتـر چه ستانی بسیم گـل

یکی ازشعرای معاصر درین زمینه دنباله‌روی کرده‌است :

ای‌گل‌فروش دختر زیبا ، خدای را
رندند بچها ، نبرندت بجـای گـل

***

کون وفساد

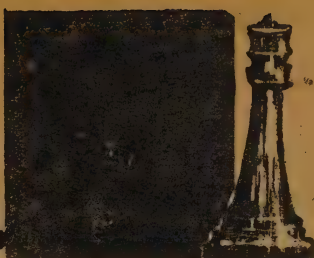
کون وفساد ـ در اصطلاح و معنی بوجود آمدن ونیستی

است ـ حیات وممات است .

***

هیچ خاری نیست کزخون شکاری سرخ نیست
آفتی بوذ این شکار افکن کزین صحرا گذشت
(نظیری نیشابوری)
نظیری ازشعرای‌نازك‌بین‌بوده‌و قبل‌ازصائب میزیسته‌است.



دوره آینده مسابقات قهرمانی جهان

برنامه مسابقات وسیع حذفی که باشرکت کلیه شطرنجبازان جهان برای تعیین رقیب پطروسیان برای سال ۱۹٦٦ در سه سال آینده انجام میشود از طرف فدراسیون جهانی شطرنج اعلام گردید .

طبق روش جدید «فیده» جهان به۹زون Zone شطرنجی بشرح زیر تقسیم میشود :

۱ ــ **ایالات متحده آمریکا** :این کشورخودیك زون را تشکیل میدهد و مسابقات قهرمانی کشور سال جاری در حکم مسابقات زونال این ناحیه بود و فیشر، بیسگوئر ورشوفسکی برای مسابقات انتر زونال آینده انتخاب شدند .

۲ ــ **کانادا** : مسابقات زون کانادادرماه اگوست و سپتامبر جاری در شهر وینی‌پگ انجام میشود .

۳ ــ **آمریکای جنوبی** :مسابقات زون آمریکای جنوبی دراین ماه در برزیل برگزار میگردد .

٤ ــ **آمریکای مرکزی** :برنامه مسابقات این زون هنوز تعیین نشده است .

۵ ــ **زون اوقیانوس کبیر** :با شرکت۱۰ کشور در جاکارتا پایتخت اندونزی انجام میگیرد و کشورهای مربوطه ازجمله ایران باید قهرمان اول خود رابه این مسابقه بفرستد تا ۳نفر برای مسابقات انترزونال معین شود . (معلوم نیست ایران چطور در زون اوقیانوس کبیر قرارگرفته !).

٦ ــ **زون اول اروپا** : در اکتبرآینده در شهر «انشه» هلند انجام میشود .

۷ ــ **زون دوم اروپا** : هم اکنون درآلمان شرقی در حال انجام است .

۸ ــ **زون سوم اروپا** : در ماه آینده درچکسلواکی برگزار میشود .

۹ ــ **زون شوروی** : مسابقات قهرمانی کشور دوره آینده شوروی بمنزله مسابقات زونی این کشور است و از آنجائی که شطرنجبازان شوروی فعلا در مسابقات بین‌المللی متعددی مشغولند مسابقات ملی آن‌ها احتمالا دسامبر آینده انجام میشود.



از هر زون سه نفر برای مسابقات انترزونال انتخاب میشود و شش نفرقهرمان ردیف اول مسابقات انترزونال با قهرمان اول و دوم کاندیدای قبل (بجای نفر اول مسابقات کاندیدای قبل که فعلاقهرمان جهان است نفر سوم) طی مسابقات کاندیدا رقیب پطروسیان را برای سال ۱۹٦٦ معین خواهند کرد .

بازی تفسیر شده نگارش پل کرس

در مسابقات قهرمانی شطرنج ۱۹٦۳ جمهوری استونی زادگاه کرس یك شطرنجباز

جوان بنام Uusi با ۱۴ امتیازاز۱۵ امتیاز ممکن اول شد Nei با ۵ر۱۳ امتیاز اختلاف با ۵ر۱۰ امتیاز دوم‌و Luik با ۵ر۹ امتیاز سوم شد.

پل کرس که به عنوان «بهترین‌تئوریسین‌تاریخ شطرنج جهان» معروف است بعلت شرکت در مسابقات متعدد کمتر در سالهای‌اخیر فرصت تفسیر بازیها را پیدا کرده است .

مسابقات قهرمانی کشور زادگاه و تجلیل از قهرمان ملی کشورش او راتشویق‌به تفسیر یکی از بهترین بازیهای این مسابقه‌نموده‌است .

امیدواریم این بازی تفسیر شده «فوق‌العاده جالب و آموزنده» مورد توجه و استفاده خوانندگان کتاب هفته قراربگیرد.

گامبی وزیر ـ دفاع کاذب تاراش

سفید : G. Uusi　　سیاه : I. Kullamaa

1	C2 — c4	C — f6
2	C — c3	e7 — e6
3	d2 — d4	d7 — d5
4	c — f3	C7 — C5
5	e2 — e3	....

این متد در مقابل دفاع کاذب‌تاراش Preudo - Tarrasch Defence (که در طی آن سیاه از منفرد شدن پیاده‌وزیرخود بوسیله C — f6 ,......... قبل از c7 — c5 ,......... و.... جلوگیری‌میکند) .

مدت‌ها شایع ترین راه برای سیاه‌بوده‌است . در روش جدید با ادامه :

6 e2 — e4, C × C　7 P × C, P × P
8 P × P, F — b4 +

در مقابل برتری جزئی سفید در فضا ـ سیاه بواسطه تعویض های مکرر دورنمای خوبی برای تساوی (که هدف بازی‌سیاه‌در شروع بازیهاست) پیدا میکند .

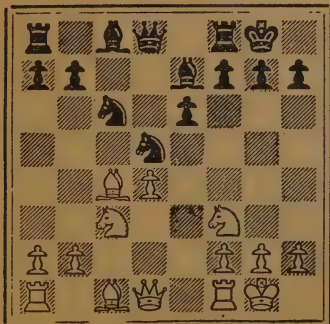
6	....	C — c6
7	F — c4	....

این حرکت جدیدا بیشتراز حرکت‌نظیرش 7 F — d3 عمومیت پیدا می کند .

7	....	P × P

این حرکت نتایج خوب و بدی دارد.سیاه پیاده وزیر سفید را منفرد (ایزوله) مینماید و در مقابل آن قطر C1 — h6 برای فیل سفید باز میشود هرچند این‌فیل آینده‌ای دراین قطر ندارد .

8	P × P	F — e7
9	O — O	O — O



دیاگرام روبرو وضع بازی را پس از انجام نهمین حرکت سیاه نشان میدهد.

10 T — e1 C × C

اگر سیاه بخواهد با حرکت b7 — b6 ,......... و ... فیل خود را در قطر A8 — H1 بوضع فیانکتو fianchetto قرار دهد این حرکت غیر قابل‌اجتناب است زیرا در مسابقات A.V.R.O. ۱۹۳۸ ما از بازی بات‌وی‌نیك ــ آلخین آموختیم که این طور ادامه یافت :

10 ...., b7 — b6 11 C × C !, P × C
12 F — b5, ...

که در طی آن سفید برتری‌پوزیسیونی‌واضحی دارد . راه مشابه عبارت از :

10 ...., C — b6 11 F — b3, F — f6

است که در طی آن سیاه با فشار برروی‌پیاده منفرد سفید حمله متقابله‌ای پیـــدا میکند .

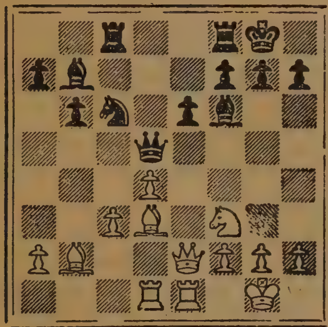
11 P × C	b7 — b6
12 D — e2	F — b7
13 F — d3	T — c8
14 F — b2	....

باتوجه به تفسیر P × P ,......... 7 سفید درنظر دارد از فیل وزیر خود پس‌از حرکت C3 — C4 برای حفاظت مرکزاستفاده نماید . راه **کاملا خوب دیگر** عبارت از :

14 D — e4, g7 — g6 15 F — b6, T — e8
16 D — g4, ...

است که با حرکت h2 — h4 , h4 — h5 سفید در آینده حمله مستقیمی بر علیه شاه‌سیاه بدست میآورد .

14	F — f6
15 Ta — d1	D — d5



حرکت پانزدهم سیاه باعث میشود سفیــد زودتر به آنچه که آرزو داشته برسد. حرکت D — c7 ,......... 15 برای سیاه بهتر و محتاطانه‌تراست.

16 C3 — c4 D — h5

هرچند این حرکت ادامه منطقی حرکت‌پانزدهم سیاه است ولی به شکست اومنجر میگردد . او می‌بایست با حرکت D — d6 ,......... 16 لااقل از گسسته شدن زنجیر پیاده‌های‌جناح شاه خود جلوگیری مینمود.

17 d4 — d5! ....

هزارها بازی باید انجام شود تا حرکتی‌نظیر بالا برای سفید باعث یك پیروزی سریع گردد . بارها نظایر این بازی انجام‌گرفته ولی سفید امکانات عالی خود را نادیده‌گرفته‌است . از این ببعدتمام‌حرکات‌سیاه اجباری هستند .

17	P × P
18 P × P	C — b4

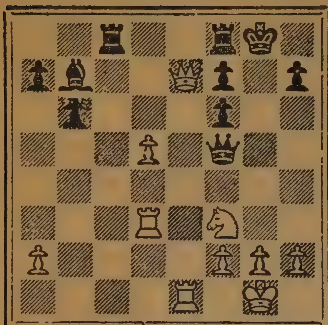
بلوك های اقتصادی کشور های کم رشد

حرکت F × F ‚ .... ، 18 سیاه با حرکت.... P × C, 19 منجر به ضرر سیاه می شد .

19 F × F — P × F
20 D — e7! — ....

حمله بچند مهره سیاه (اسب ،فیل‌و پیاده f6) دریك لحظه . پیدا کردن حرکت سیاه آسان است .

20 .... — C × F
21 T × C — D — f5



بطور وضوح سیاه تمام امیدهای خودرا برای نجات بازی خویش دراین حرکت دانسته‌است .

حرکت F × P ‚ .... ، 21 با حرکت C — d4 22 مواجه‌میگردیدکه درتعقیب آن سفید با یکی از حرکات T — g3 + و یا T — h3 حمله قاطعی پیـدا میکرد .

22 C — e5! — ....

یك حرکت زیبا که تهدید+ T — g3 23 در آن مستتر است . حرکت P × C .... 22با T — f3 23 مواجه میگردد که دیگر چاره‌ای برای سیاه باقی نمـی‌ماند .

22 .... — F × P
23 T — g3 + — ....

بنظر میرسد که سفید دراین لحظـه‌حرکت قویتری داشته‌است که C — g4! 23 است که تهدید کیش در h6 وگرفتن‌وزیر را دارد که ادامه های زیر پیش می آید :

23 C — g4!, D × T — 24 D × f6!, h7 — h5
25 C — h6 + R — h7 — 26 C — f5, ...

که حد اقل وزیر سیاه از بین میرود.ادامه دیگر عبارت است از :

23 C — g4!, R — h8 — 24 C — e3!, D × T
25 D × f6 + ... — 26 C — f5, ...

وبازی بوضع قسمت بالا در می آمد.درواریانت سوم :

23 C — g4!, R — g7 — 24 T — g3, ...

که باندازه کافی قوی است . باین ترتیب‌در آستانه پیروزی راههای مختلفی پیدا میشود .

23 .... — R — h8
24 C — d7! — T — g8
25 C × f6 — T × T

اجباری است . بعداز حرکت :

25 ...., T — g6 — 26 T × T, h7 × T
27 C — e8, ...

ادامه دردناکی برای سیاه بوجود میآمد؟

26 h2 × T — D — g5

پوزیسیون سیاه کاملا غیر قابل دفاع است . در مقابل F — e6 ‚ 26

باحرکت C — e8 27 جواب خواهد گفت . فوق‌العاده قوی !ـ یا حتی‌ابتداء حرکت T — e4 27 انجام داده می‌شد .حالا سفید بسوی مات فوق‌العاده‌زیبائی می شتابد :

27	T — e5 !	D — c1 +
28	R — h2	F — e6
29	T — h5	h7 — h6
30	f2 — f4	....

حالادیگر دفاع‌از پیاده h6برای‌سیاه امکان ندارد . حرکت R — g7 ,......... 30 با + C — e8 31منجربه از دست دادن‌یك تفاوت برای‌سیاه میشد. حالا که راه خوبی‌وجودندارد ـ سیاه امید به حرکتی‌می بندد که منجربه مات شدن او میشود:

30	....	D — c7
31	T × P +	R — g7
32	C — h5 + !	....

سیاه تسلیم میشود . (مات در دوحرکت)

يك بازی حمله‌ای دقیق که فوق‌العاده‌منطقی از جانب سفید اداره و اجراء شده است .





تهیه مواد غذائی در کشور های مترقی جهان بردواصل عمده استوار
است انتخاب مواد اولیه سالم و بسته بندی صحیح و مبتنی براصول بهداشت
کارخانجات شاه پسند که عهده‌دار تهیه روغن مورد نیاز اکثریت مردم کشور
ماست دررعایت اصول بهداشتی متداول درممالك مترقی پیشقدم شده وروغن
نباتی شاه پسند را با استفاده از عالیترین مواد اولیه درکارخانجات نظیم و
مجهز بدستگاههای تمام اتوماتیك تهیه مینماید .

کتاب هفته

شماره ۹۵ یکشنبه ۱٤ مهر۱۳٤۲

دراین شماره :



کتاب هفته

بها ۲۰ ریال

کتاب هفته

صاحب امتیاز : دکتر مصباح‌زاده
ناشر : سازمان چاپ و انتشارات کیهان
مدیر : حسن قریشی

به سرپرستی م.ا. به آذین
شورای نویسندگان
دکتر ا. ح. آریان پور ـ عبدالرحیم احمدی ـ مهندس کاظم انصاری ـ کاوه دهگان ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ـ دکتر محمد جعفر محجوب

کتاب هفته

فهرست

طرح روی جلد از : ناصر مظهری



بها ۳۰ ریال

شماره ۹۶
۹۶

یکشنبه ۱٤ مهرماه ۱۳٤۲

سازمان چاپ وانتشارات کیهان
تلفن : ۳۳۱۵۹



ساویتری

Savitri

ازشعر ابتدائی هند دومجموعه باقی مانده‌که زمان تصنیفشان ازقرن پنجم تایکم قبل ازمیلاد مسیح تخمین زده میشود. این دو مجموعه را غالبا بادواثر حماسی سرزمین یونان مقایسه کرده‌اند . رامایانا Ramayana راباادیسه Odysseyومهابهاراتا Mahabharata را با ایلیاد Iliad رامایانا لحن حماسی خودرا ازمهابهاراتا میگیردوبآن

فرم رمانتیك شعر درباری را میدهد، همچنانکه اودیسه‌درباره‌ی سقوط تروا است. قهرمان مجموعه‌ی رامایانا ـ که راما است ـ یکی ازملازمان خدای ویشنو Vishnv ـ خدائی از سلسله خدایان ودیك ازاساطیر هندو ـ است وبهمین دلیل این حماسه محبوبیت بیشتری یافته است. اما مهابهاراتاحماسه‌ی واقعی سرزمین هند است زیرا داستانی کهنه‌تر دارد ومجموعه‌ی سرگذشت اساطیر وعقاید هندوان است .

داستان مهابهاراتا سلسله قصصی است درباره‌ی جنگ بزرگی که بین دوشاخه خاندان بهاراتا ـ پانداوس Pandavas وکوراواس Kuravas ـ وجود داشت . این مجموعه تقریبا از ۱۰۰،۰۰۰ بیت هشت هجائی تکمیل شده‌که درهیجده مجلد فراهم گردیده‌است.

ساویتری یکی ازاین قصه‌هاست‌که بداهت وشیرینی شعر اولیه درآن‌کاملا بچشم میخورد. آنرا برای پادشاه معزول پانداواس وملکه‌ی غمگینش درائوپادی Dravgadi ساخته‌اند تا تسکین دل دردمندشان باشد.

شخصیت ساویتری Savitri چونان‌سیتا Sita قهرمان حماسه‌ی رامایانا وشکونتلا Shakuntala ـ که داستانش درهمین مجموعه هست ومیلی‌بود بفارسی‌برگردانندش که پیش از اینکه شکل عمل بخود گیرد متن فارسیش بدستمان رسید واینجا (ای‌افسوس!) که جای صحبت برای آن نیست ـ شخصیت زن ایده‌آل هندوان‌است.صحبت‌او با یاما Yama

ساویتری

خدای مرگ ازقطعات گیرای این مجموعه است وآنچنان خدای مرگ را مجذوب شیرینی خویش میسازدکه سرانجام ساتیاوان Satyavan که زمینه‌ی داستان راساخته نزد خاندان غمگین خویش بازمیگردد.

این قصه را سرادوین آرنولد (۱۹۰۴ ــ ۱۸۳۲) Sir Edwin Arnold از هندی بانگلیسی درآورده است ومطابق اصل آن بصورت‌ابیات‌شعری‌نگاهش‌داشته. کتابیکه ترجمه‌ی حاضر ازآنست «گنجینه‌ای ازادبیات آسیائی A Treasury of Asian Literature نام دارد وما قصه را برای سهولت کار خوانندگان بصورت داستان بچاپ رسانیده‌ایم.

برای بفارسی درآوردن این منظومه سعی‌کامل شده است‌که لااقل بامتن انگلیسی آن بخواند وهرکجاکه لغزشی دیده شود برای روانش نثر فارسی بوده است.

روزگاری پیش امیری آسواپاتی Aswapati نام بمدرس بود. امیری زاهد وعاقل، دلیر وعادل، خویشتن‌دار وپرهیزکار، بخشنده ودوراندیش ودرستکار،که روستانشینان‌و شهرستان یکسان دوستش میداشتند واوشکیبا وفارغ ازهرغم می‌زیست.

اما می‌دیدکه زندگیش میگذرد واوراشهریاری بی‌فرزند برجای می‌گذارد. بدین سبب افسرده بود وقربانی‌کرده بود: گوشت نمی‌خورد وبساکه برای ساویتری (۱) آئین مذهبی سنگین بجای می‌آورد ، هرشش لقمه‌که میگرفت همیشه لقمه‌ای را برای‌بخشش بدیگران می‌نهاد واین‌کاررا (این برجسته‌ترین شاهان!) شانزده سال بودکه میکرد.

تا بدان هنگام‌که ساویتری الهه‌کاملاخرسندگشت‌وباچهری درخشان ازمیان شعله‌های آتش قربانگاه‌طالع‌گردیدوسیمای‌آسمانی خویش بشهریار نمود. آن الهه‌ی بخشندگی گفت:

ــ ای راجه! شفقت وخلوص تو، روزه‌داری‌هایت ،دست سخی ودل مهربانت ونیروی ایمانت مرا خشنود ساخته. ای‌شهریار مدرس عزیزترین آرزویت را طلب‌کن. نبایدکه این شایستگی بیهوده ماند.

راجه پاسخ داد:

ــ من این نذرهای گران رابه‌نیاز فرزندکرده‌ام. اگر تو

۱ــ الهه‌ی بخشندگی دراساطیر هندو

خشنودی ، می‌خواهم که مرا فرزندانی نیك بخشی که دودمان‌شاهیم را ادامه دهند . این مرادیست‌که می‌خواهم واطاعت قانون‌کرده‌ام، که پیامبران مقدس‌گویند : «نخست اصل بزرگ زندگی مرد، بجای گذاردن فرزندان است.»

الهه‌گفت:

ــ ای راجه ! مرادت را پیش ازگفتنش میدانستم، واو، کردگارکل ، سخنانت راشنوده است، واوکه بخود پایدار است باآن موافقت میکند . ترا دختری خواهدبودکه چشم بزیبائی او ندیده است، برروی زمین چونان‌اونکوروی‌دختری نیست. منکه‌بخواست پدر بزرگ دلشادم ، چنان میدانم وبتو بازگو می‌کنم.

راجه یکبار وبار دیگر فریادزد:

ــ پس شدنی است!

والهه لبخندی زد وناپدید شد .

آسواپاتی بقصرش رفت وآنجا ماند وبتمامی مردمان دادگری‌ها کرد تابساعتی سعد،آن شهریار عاقل با نخستین‌و نکوترین همسرش بخسبید واودختری را بارور شد. (خدای من، دختری بهترازهرچه پسر؟)

این دختر دربطن مادر، چون ماه‌که بمیان ستارگان، در ظلمت ودرشب‌های به‌درازا کشنده ، از هلالی سیمینه به قرصی کامل میگراید رشد کرد ؛ تا چون وقت دررسید ، شهبانو دختری نیلینه چشم ونکوروی بدنیا آورد .

شهریار خرم شده وبشاد خواری ولادت او بنشست،وچون این پیشکشی ازساویتری الهه بود، وچون آنروز هنگام قربانی‌دادن باو بود، نام‌کودك راساویتری نهادند .

آن دختر بزیبائی وفریبندگی بزرگ شد گوئی لاك‌شمی(۲) Lakshmi خود شکل زن گرفته بود وچون بزودی‌سالیان گذشت جمال‌وی‌کمالی یافت : او به‌مجسمه‌ای ازطلای تیره‌می‌نمود که پرتو می‌افشاند، باکمری سخت باریك، سینه‌ای قرص وعضلاتی بسیارگرد؛ بهنگام رفتن یکسره چشم‌ها براو خیره می‌ماند، گوئی‌که یك آپسارا (۳) Apsara از اسوارگا (٤) Swarge فرود آمده است.

هیچ یك ازبزرگان را جرات خواستاری آن معجزه ، آن

۲ــ همسر زیبای خدای ویشنو

۳ــ الهه‌ی بهشتی آب

٤ــ بهشت موعود هندوان

دوشیزه نیلی چشم که هرکجا میرفت انوار بهشتی را ازجلوه می‌فکند نمی‌بود.
روزی چون روزه‌گرفت وگیسوانش را بشست وچون در پیشگاه معبد آگنی(۵) Agni آنگونه‌که باید زانو زد وقربانی داد وآنچه بین برهمنان مرسوم است بجای آورد، درخشان چون سری(٦) Sri (اگرسری زن بود.) بمحضر پدررفت. به‌فروتنی شکوفه‌ها به‌پیش پایش ریخت، سرخم‌کرد ودوکف دست بهم نهاد وآنگاه به‌فرخندگی درکنارش ایستاد.
راجه بدو نگریست وچون زیبائیش راکامل یافت غمگین شد وگفت:
ـ دخترم! اینك‌گاه آنست‌که ترا شوهر دهم، لیك‌کس نمی‌آیدکه ترا خواستار شود. پس توخود جوانی را بسروری برگزین! شاهزاده‌ای گزین پرهیزکار وآنکه برای تو عزیز باشد برای من عزیز خواهد بود. گوش‌کن‌که بدین سبب بزرگان چه آموخته‌اند: «سزاوار سرزنش پدری‌است‌که‌برای فرزندش‌عروسی نکند، ومردی سزاوار سرزنش‌که همسربرنگزیند وبسرزنش‌فرزندی سزاواراست‌که چون پدرش مرد نگاهداری مادر نکند.» چون این شنیدی بهمسری آنرا اختیارکن‌که من درمقابل خدایان بنیای همه چیز شرمنده نباشم.»
چون این بگفت سالخوردگان ووزیران ازمحضرش رفتند وساویتری که برپای پدر افتاده بود باشرم آنچه راکه پدرگفت شنید وبرخاست.
همراه با وزیران ودانشوران برعرابه‌ای زیبا، ساویتری بدل بیشه‌ها وجنگل‌ها، آنجاکه شهزادگان پرهیزکار میزیستندو درپیشگاه برهمنان بعبادت می‌پرداختند سفرکرد. از جائی بجائی وازجنگلی بجنگلی رفت ودرهمه‌ی تیرتاس ها(۷) Tirthes قربانی‌داد.
شهریار مدرس بمیان وزیرانش نشسته بود وبا نارادا(۸) Narada سخن می‌راندکه (ای پسر بهارات! (Bharat ساویتری وارد شد؛ بهمراه آن دانشوران ازسفری بمیان بیشه‌ها وزاهدنشین‌ها بازمیگشت، درمقابل دیدگان ناراداکه درکنار شهریار

۵ــ خدای آتش‌که پس ازایندرا Indra بزرگترین خدایان ودیك Vedic است.
٦ــ لقب‌کریشنا Krishna که نزدیکترین‌کس بخدای ویشنو بود.
۷ــ معابدهندی
۸ــ مشاور پادشاه هند

بود باحترام زمین پیش پای پدر را بوسه داد.
پس نارادا گفت:
ــ این شهدخت زیبا ازکجا وبرای چه می‌آید ؟آیا اکنون‌که دوشیزه‌ای بدین فرخندگی شده اوراېشوهر نمی‌دهد ؟
راجه‌گفت :
ــ اوبهمین روپا درسفر نهاده است واکنون‌که بازگشته ریشی بزرگ (۹) Rishi خود بشنوکه‌کدام بزرگی را دخترم برگزیده است .
پس چون شهریار ونارادا ازساویتری خواستندکه سخن بگوید ، او به‌نرمی چنین‌گفت:
ــ درچالوا (۱۰) Chalva امیری نابینا بنام‌دیوموتسنا Dyumvtsena به‌بزرگی وعدالت زندگی میکردکه تنهاپسرش بحد رشد نرسیده بود. این پادشاه غمگین دشمنی داشت‌که‌ناتوانیش را مغتنم شمرد واز اورنگ شهریاری محرومش ساخت. او با ملکه وفرزندش تبعید شد وبجنگل وسایه‌های آن پناه برد واینك زندگی پاکی را می‌گذراند . پسر این راجه‌که در دربار متولد شده ولــی درجنگل برشد رسیده خونی ازخون‌شاهان دارد، نامش شهزاده ساتیاوان Setyavan است ومن اورا برگزیده‌ام .
نارادا فریادزد:
ــ این انتخاب ساویتری شوم است ، واو بی‌آنکه این را بداند ساتیاوان شریف را بهمسری‌برگزیده،امابهرحال او شهزاده‌ای نجیب است‌وکسی چنین عادل ووفادار درعمل وکلام یافت‌نمی‌شود. برهمنان بهنگام تولد اورا «فرزند راستی» نام نهاده‌اند . او باسبان عشق میورزد ، از خاك مجسمه‌هایشان را میسازد ویا نقششان را بدیوار میکشد وبدین سبب او را کیتراشوا (۱۱) Chitraswa نیز خوانده‌اند .
پس شهریار گفت:
ــ اگر چنین نیك بدنیا آمده ، اینك یا شهزاده‌ایست دلیر، یازاهدی شکیبا وعاقل.
نارادا گفت :
ــ ساتیاوان درزیبائی وشکوه خورشید را ماند ودرمشورت

۹ــ لقبی است‌که برای احترام بکسی میدهند .
۱۰ــ یکی ازشهرهای مشهور وقدیم هند
۱۱ــ درزبان هندی بمعنی «دوستدار اسب» است

وری هاسپاتی ✽ Verihaspati راه ، وچون ما هند را ✽ Mahendra شکیبا وتوانا است.

شاه پرسید :

ــ آیا او بخشنده است، صداقت را دوست دارد وشریفانه زندگی میکند وچون شهزادگان نگاه شیرین سربلند دارد ؟

نارادا پاسخ داد:

ــ او چون رانتیدوا ✽ Rantideva از بخشیدن همانگونه شاد میگردد که‌گوئی هدیه‌ای بدو رسیده باشد . پارسا وراستکار است همانگونه‌که شی‌وی ✽ پسر یورسنیارا ✽ بود ، ودرنگاه‌کردن شیرین (آشوینس ✽ Aswins این چنین شیرین نمی‌نگرد.) دلاور است وباوفا ، مودب وخویشتن‌دار ، مهربان ومنصف، فروتن وپایمرد ودادگری راخانه‌دراوست . احترام بمردمان راهنمای‌زندگی ساتیاوان است. آنهاکه مردانگی رادوست میدارند مردیش را می‌ستایند وآنهاکه حکیمان را ، فضیلتش را وهوس‌ها رام‌اویند.

راجه‌گفت :

ــ شهزاده‌ای بدینگونه‌که میگوئی همه حسنی‌دارد . عیبی بگو، اگر دراو عیبی هست .

نارادا گفت :

ــ عیبی در اونیست ، اما با ذات او چیزی آمیخته‌که ساتیاوان بی‌آنکه بتواند معدومش کند تحملش می‌نماید . لکه‌ایست‌که درخشندگی اورا ضایع میسازد وآن عیب این است: چنین مقدر است‌که سالی دیگر بمیرد، ازامروز تایکسال بشمار ، اوخواهدمرد!

شهریار فریاد برآورد :

ــ ساویتری من ، طفل من ، برو وهمسری دیگر برگزین، اویك عیب دارد ،اما‌این عیب سخت بزرگ است وتمام خوبیها را ضایع میسازد. اودرآخرسال خواهد مرد. این‌کلام نارادا است‌که خدایان بدومی‌آموزند.

اما ساویتری پاسخ داد:

ــ همچنانکه تنها یکبارکسی را مرده‌ریگی خواهد رسید، یك دختر نیزیکبار دل می‌بندد ویك پدریکبار میگوید : انتخاب‌کن، من او را می‌پذیرم . واین سه چون شد برای همیشه است. زندگی باید کنار کسی باشدکه من اوراسرور خود بدانم . اوچه بدین‌رفعت باشدکه نارادا‌گفته وچه نه، من اورا برگزیده‌ام وباردیگرکسی را انتخاب نمی‌کنم ! قلبم پذیرفته ، زبانم‌گفته ودستانم خواهندش ساخت . این رای من است !

✽ ازجمله خدایان ودیك Vedic كه هریك بصفات بالا مشهور بوده‌اند.

نارادا گفت :
ـ شاها ، رای او قطعی است . هیچ چیز اورا ازراه حقیقت برنخواهد گرداند ، اما محاسن شاهزاده ساتیاوان نیز در مرددیگری نیست ، دخترت را باوبده. مرا مخالفتی نیست .
پس راجه گفت:
ـ آنچه تقدیر است باید بشود. دخترم راست میگوید ومن اورا خواهم داد وبرای همین ترابمشورت برگزیده‌ام .
نارادا گفت :
ـ ای راجه ! عروسی دختر زیبایت شادمانه وخوشبختی اودرخشان‌باد، من میروم.
پس آن دانشمند بخانه‌ی خود رفت وشهریار بفرمود تا آئین عروسی بندند ، جامه‌ها وجام‌های زرینه را فراهم‌آورند، کاهنان ، زاهدان ، ریتی‌یاج (۱۲) Rity-yaj و پوروهت (۱۲) Purohit بیایند ودرروزی بنام خوشبختی باساویتری بدل جنگل سفرکرد.
چون به‌مقر دیوموتسنارسیدند ، شهریار ازاسب بزیرآمد وباگام های آرام بجائی رفت‌که شهریارکور زیر سایه‌بان برفرش علفین نشسته بود. آئین بزرگداشت بشایستگی برگزار شد. راجه با ادب نام خویش بدوگفت، وشاه کوربدوجای دادکه بنشیند واز سبوئی آبش داد. سپس پرسید :
ـ مهاراجه ! توچه آورده‌ای؟
وآسواپاتی درجواب همه چیزراگفت‌وهمچنانکه‌به‌شاهزاده ساتیاوان مینگریست‌گفت:
ـ این دختر من ساویتری‌است، اوراهمانگونه‌که‌رسم است وتومیدانی بهمسری پسرت ازمن‌بگیر.
دیوموتسناگفت:
ـ ما ازتخت بدور افتاده‌ایم. ساکن جنگلیم ، زاهدیم و حکومتی نداریم . ما حق رامی‌طلبیم وچگونه حق خواهدبودکه این دوشیزه‌ی زیبا، در جنگل ــ که خانه‌ی نامناسبی است ــ منزل‌کند؟
راجه گفت :
ـ ما اندوه وشادی را می‌شناسیم ، حقیقت را دریافته‌ایم. من واورا هیچکدام این‌سودانیست. تقاضای‌کسی راکه باحترام در مقابلت خم میشود رد مکن وآرزوی کسی راکه بادلی امیدوار پیش توآمده بدل بیاس مساز. حکومت بی‌سرزمین‌توشرافت رامی‌نمایاند. تو ومن ازیك طبقه‌ایم. پس این دختر رابگیرکه دختر توباشدکه اونیز

۱۲ــ لقب بزرگان مذهبی هندو

شهزاده ساتیاوان رابه‌پسری من برگزیده است.
شاه‌کور گفت:
ــ ای راجه! این آرزوی دیرینه‌ام بودکه‌باآمیختن خونهامان خویشاوند توگردم ، لیکن همواره درپاسخ این آرزو بخود میگفتم: نه ، چون کشور تو از دستت رفته ، چشم ازاین آرزو بپوش!، اما اینك‌که تواینگونه می‌خواهی، میهمان عزیز منی، خواست توخواست من است.

آنگاه جملگی کاهنان بدان جنگل گردآمدندوهمه‌ی خانه‌های سلطنتی رابرطبق رسوم آذین عروسی بستند وچون راجه دخترش را عروسی وشایسته‌ی شهزادگی دید شادان بخانه بـازگشت. وساتیاوان دلشاد بود که بانوئی چنین نیك وآنهمه هدیه‌ی‌شایگان دارد ، وشهدخت شادمان ازاینکه همسرش‌کسی شده که قلبش برگزیده است .

ساویتری چون ازپدر جدا شد، زروگوهر ازبازوان وگردن گشود ، خرقه‌ی علفین ، همان خرقه‌که زاهدان می‌پوشیدند برتن برازنده‌اش بپوشاند وبارفتار سنگین خودتمام دل‌هارا بدست‌آورد: شهبانو بخاطر خدمت دلسوزانه ومراقبت عاقلانه اوخشنود بود وشهریارکور ازاینکه عروسی چنین پرهیزکار داشت وسخنانش چنین آزموده بیان میشد.

وساویتری با همسر شیرین ، عزیـز ووظیفه شناسش روزگار میگذراند ...

اما بدان هنگام‌که این زندگی‌شیرین‌شاعرانه درجنگل ادامه داشت ، ماه ها میگذشت ودردل ساویتری روز وشب سخنان‌نارادا آن‌کلمات نفرت‌آور‌ــ زنده بود. چون روزهای خوش سپری شد: روز تقدیر رسید وساتیاوان درآن روزمی‌بایست می‌مرد. (شهدخت زمان بزمان آنرا می‌شمرد وسخنان نارادا دردلش زنده می‌بود).

هنگامیکه سه شب رابمرگ اومانده یافت ، خـویش را آماده‌ی «روزه‌ی سه‌روزه» کرد ،روزه‌ایکه بخاطرش سه‌شبانه روز ازغذا وخواب می‌بایدچشم پوشید. بدان‌سان‌که چون‌شاه‌دیوموتسنا بشنید چنین‌گفت :

ــ دخترم ! توکاری سنگین بعهده‌گرفته‌ای . مقدس‌ترین کسان بسختی ازعهده‌ای ادای آن برمی‌آیند .

اما ساویتری پاسخ داد:
ــ مرا بادیگران کاری نیست، سوگندی خورده‌ام وآنرا پاس خواهم داشت .

شهریار پاسخ داد:

ـ اگر سوگند خورده‌ای باید که پاسش بداری، ما نمی‌توانیم ترا مجبور کنیم که سوگند خویش بشکنی.

چون شهریار ممانعت نکرد، او سه شبانه روز چونان مجسمه‌ای تراشیده از چوب برنشست. چون سوم شب گذشت و روزی برآمد که شوهرش در آن می‌مرد بپاخاست. دعای بامدادی بخواند. بشعله‌ی آتش نیایش کرد و سپس با برگ نخلی بروی سینه‌اش باحترام شاه و ملکه رفت و به‌برهمنان خاکستری مو درود گفت و در پاسخش آن مقدسین گفتند:

ـ تو و شوهرت شاد باشید که چنین نیکوئید.

او پاسخ داد:

ـ شاید!

و قلبش پراز درد بود، چون ساعتی که نارادا گفته بود فرا می‌رسید.

پس آنان گفتند:

ـ ای بانو! حال که نذرت را اداکرده‌ای، غذائی بخور.

اما ساویتری پاسخ داد:

ـ امروز عصر، آنگاه که خورشید غروب کرد من غذا خواهم خورد، این پیمان من است.

آنها نتوانستند رای اورا دگرگونه سازند وآنگاه شهزاده ساتیاوان باتبری بروی دوشش که برای آوردن چوب بود آمد.

ساویتری مشتاقانه بدو گفت:

ـ سرور عزیز من! امروز تنها مرو، بگذار منهم باتو بیایم. من امروز نمی‌توانم ازتو جدا شوم.

ساتیاوان گفت:

ـ چرا امروز؟ تو بجنگل آشنا نیستی، جاده‌هایش برای پای لطیف تو سختند وعضلات تو ازروزه خسته شده چگونه بامن راه خواهی پیمود؟

او پاسخ داد:

ـ من نه خسته‌ام ونه کسل، انکار نکن شوهر عزیزم من می‌توانم باتو راه بپیمایم. ومشتاقم که باتو بیایم.

شاهزاده پاسخ داد:

ـ اگر تو چنین پاکدلی من رضایت میدهم. امابرای آنکه ازما لغزشی سرنزده باشد ازآنان که پاسشان میداریم رخصت طلب.

پس ساویتری ازروی پاکدلی ووظیفه‌شناسی بجائی رفت

که شهریار کوروشهبانو نشسته بودند . ودرحالیکه خم میشد، تقاضای خویش رابیان‌کرد :

ـ شوهرم بجنگل بزرگ میرود تاگل ومیوه جمع‌کند ومن اجازه میخواهم که‌بااوباشم تابه‌آگنی‌هیترا (۱۳) Agnihitra قربانی دهم. اومیخواهد که برود وخواهدرفت ومن که‌یکسال با شما زاهدان زندگی می‌کنم، یکسال است‌که باغهای پرشکوفه ندیده‌ام وبسیار مشتاقم که آنهارا تماشاکنم.

شهریار پیر بآرامی گفت:

ـ براستی اویکسال است همسرپسرماست ومن تقاضای قلبی راکه عاشق‌باشد رد نخواهم‌کرد . بایدآنگونه گرددکه ساویتری می‌خواهد . برو .فرزندم ومواظب ساتیاوان باش .

وچون آن بانوی دلپذیر ازهردوی آنان اجازه‌گرفت بادلی غمگین ، اگرچه صورتش روشن‌بود بهمپای همسرش‌رفت.چشمانش بدرختان جنگلی ، آن جاکه پرندگان بازی میکردند می‌افتاد نهرهای درخشان ، تپه‌های بلند که‌پیرامونشان راسبزه پوشانده بودوغرق شکوفه بودند چشم اورا خیره میساخت، اما او بزودی دیده ازآنان میگرفت وباو مینگریست ، بشوهرکش‌که میبایست می‌مرد. (چون همیشه حرف نارادا رابیادداشت.) وهمانگونه‌که درپشت اوراه میرفت ومراقبش بود ، می‌اندیشیدکه چه ساعتی همسرش میباید می‌مرد. قلب پاکش بدونیم شده بود: نیمی سخت نزدیك بشوهرش ونیمی درانتظار مرگ‌که‌کسی را می‌رسید.

چون بجائی رسیدندکه میوه‌های جنگلی‌میرستند، سبدی را پراز میوه‌کردند. آنگاه شاهزاده تبربرداشت وشتابناك بکاربریدن چوبهای پراکنده پرداخت . درهمین حال دردی سخت وبی‌رحم در جانش خزید ، بین ابروانش آتش‌گرفت وعاجزانه نزد ساویتری آمد ونالید :

ـ همسر من ! ناگهان درخود احساس ضعف میکنم. ای ساویتری ! رگهایم می‌زند وخونم چون آتش می‌دود، گوئی چنگال سه‌شاخه درسرم فرومی‌کنند. بگذار بخوابم، ای عشق دل‌انگیزمن! بواقع مرایارائی‌ایستادن نیست .

آن بانوی شریف شتابناك پیش آمد واوراکه می‌افتاد با بازوئی چست نگاه داشت ، برزمین نشست وسراورا بنرمی‌بردامن نهاد، سپس خم شد وچهره‌اش را باد زدن‌گرفت . فکر میکردکه‌این روزی است ـ یازمانی است ـ که نارادا گفته بود. ـ پایان قطعی

۱۳ـ یکی ازخدایان هندکه معبدی بنام اوبوده‌است .

ومسلم ، پایان زشت ــ
بدین هنگام دربرابرش سایه‌ای برخاست بشکوه‌که جامه‌ای سرخ بتن داشت وبدنش پهن‌وتیره بودوچشمانش‌چون‌خورشیدهای آتشین بزیر پیشانیش میسوختند . ببازویش‌کمندی بود وسخت زشت سیما می‌نمود .
بچنین هیبت ترسناك خیره‌برساتیاوان‌نگریست‌وبرکنارش درایستاد . ساویتری ترسیده وحیرت زده ماند وبپای اونگریست، آنگاه همچنانکه باحتیاط سر ساتیاوان رابزمین می‌نهاد، با دلی‌لرزان بالارا نگریست . بازوانش را بلابه بهم چسباند وباتکیه‌هائی لرزان چنین‌گفت :
ــ تو خدائی را می‌نمائی ، سیمای تو بمردم فانی نمی‌ماند. بمن بگو که توکدام خدائی ودراینجا چه می‌خواهی.
ویاما (١٤) yama (خدای ترسناك مرگ) گفت:
ــ ای ساویتری ! تو همسری وفایمندی ، به‌سوگندهایت وفاداری . پارسائی ووظیفه‌شناس. پس بتو پاسخ میدهم. یاما منم! این شهزاده ، همسرتو دراینجا بخواب مرگ فرورفته ومن بیدرنگ اورا اززندگی محروم می‌کنم . این‌کارمنستِ وبرای همین آمده‌ام.
پس‌ساویتری غمناك گفت:
ــ گفته‌اند که جان رارسولانی‌چندمی‌گیرند ، چرا،بزرگوارا، توخود آمده‌ای ؟
وآن بی‌رحم (آن پادشاه تمامی مردگان!) از سررحم بعشق اوپاسخ داد:
ــ اوشاهزاده‌ای بی‌نظیر بود. شوهرتو نفس حسن بود، دریائی بود از نیکی . و نباید بصدائی جز صدای خود یا ما خوانده میشد ، پس یاما آمده‌است.
آنگاه آن خدای افسردگی کمندش را برساتیاوان بست وروح شهزاده را ازوجودش بیرون‌کرد. که چون بیرون شد نفس بریده گردید . خون ایستاد وزیبائی رفت وتمامی‌گرمای زندگانی بدل بسردی سنگ شد.
وچون یاما ، خدای سکوت روح را بست، آن را بسوی جنوب برد . اما شهدخت ساویتری درپی اورفت . چونان همسری شجاع وصادق که ازعشقش نیروگرفته باشد درپی اورفت. یاماسر برگرداند وگفت :

١٤ــ خدای مرگ‌که لقبش وای واسواتا **Vaivaswata** بوده است.

ــ بازگرد وبرایش مراسم تدفین انجام ده، ای‌ساویتری! فداکاری برای عشق بس‌است، بازگرد ، تو بسیار دورآمده‌ای.
پس ساویتری پاسخ‌داد:
ــ من بجائی باید بروم‌که سرورم میرود، یا جائی‌که دیگر بار بدنیا خواهد آمد . می‌اندیشم‌که وظیفه‌ام جز این نیست، بخاطر نذرهائی‌که کرده‌ام وخدماتی‌که برای آموزگاران نموده‌ام وعشق‌پاکم لطفی بمن کن تابازگردم. بزرگان میگویند : سه قدم راه رفتن‌متوالی دو نفر را دوست هم میسازد. بتو التماس می‌کنم تا بدین نغمه‌گوش فرا دهــی .
«اگر خادم وظیفه‌باشی مولای خویش خواهی بود. وچون
«دیدی‌که نیستی چه درجوانی ، چه درپیری ، چه درخانه
«وچه درجنگل نیکویی نخواهی‌کرد. اما مردان خردمند
«میدانند که نیکی‌بهترین سعادتهاست وهرکس ممکن است
«از راهی‌بدین سعادت رسد . بدان نیاز نیست‌که مردمان
«فرامین چهارگانه رابدانند تا عالم شوند . نیکی ازتحصیل
«برتر است وبهمین دلیل بزرگان‌گفته‌اند:بهترین‌وعالی‌ترین
«راه ، طریق نیکی‌است .
پس یاماگفت :
ــ بازگرد ! اماآن کلمات نرم تکانم داده‌اند . تکیه‌هاشان‌بجا بود واثرشان شیرین وعاقلانه می‌نمود . حال توای بیگانه ! جزاین زندگی‌که با خود می‌برم ، چیزی ازمن بخواه تا آن را فراهم‌آورم.
ساویتری‌گفت :
ــ پس بگذارکه شهریار ــ پدر همسر من ــ نورچشم خود را بازیابد . این نیرو بدو بازگردانده شود وچون خورشید ، قوی زندگی کند .
یاما پاسخ داد:
ــ من این بخشش رامی‌کنم. آرزوی‌تو برآورده خواهدشد. اما حالا بازگرد . توخسته‌ای وراه ما بسیار طولانی است. بازگرد ورنه توهم خواهی مرد .
شهدخت پاسخ داد:

ــ من خسته نیستم ، پس باز هم پیش خواهم آمدسرور من ، بدانجا خواهم رفت‌که اوبدنیا خواهد آمد. ای با شکوه‌ترین خدایان ، بهرجا اوراببری من باتوخواهم آمد ، دراین باره شعری هست ، اگرگوش کنی:
«هیچ چیز بهترازبودن‌درکنار ارواح‌شریف نیست. عزیزتر

«از این نیست که تا آخرین لحظه بادوست یکدل خود باشیم.
«این عشقی است که میوه‌اش شیرین وبا آن ماندن
«مناسب است .

یاما همچنانکه لبخند می‌زد گفت:

نارادا گفت :

ــ زیبا : کلمات تو مرا روشن ساخت . عالی است وعقل را به‌عاقلان میآموزد وراستی راباآرامی زمزمه میکند. اکنون جز زندگی ساتیاوان چیز دیگری ــ هرمرادی که داری ــ بخواه.

ساویتری گفت :

ــ پس بگذارکه شاه پرهیزکار ، پدر همسرمن، که تخت شاهی ازکف داده ، آنرا بازیابد ودرعین خوشبختی برکشورش شاهی راند . من این بخشش رامی‌طلبم.

یاما پاسخ داد:

ــ او اورنگ شاهی را بازخواهد یافت وبراستی پادشاهی خواهد راند . این چنین خواهد شد. ولی‌تو، اینك که آرزویت برآورده شده بیدرنگ ، بازگرد ، ورنه بیمار خواهی شد .

شهدخت گفت:

ــ ای خدای ترسناك که جهان رابهم نگاه داشته‌ای، که مانع مردان ابلیس خو و راهنمای نیك مردانی ــ حتی اگر خود ندانند ــ اینك که آن آرزوها برآورده شد این کلمات مشهور رابشنو:

«حسن همیشگی ، برای آنهاکه زندگی میکنند : نیکی، عشق
«ومحبت است. ــ درزمین، درآسمان، دریا، بزرگ، کوچك،
«بالا، پائین ــ آنهاکه بادلی مهربان هریك اندیشه‌ای برای
«خوددارند ، آرام دررفتارشان ، ملایم درگفتارشان ونیکو
«درپندارشان هستند .کسی که نیکو نیست وفادار نیست.

«آدمی بسیاراست واز این تیره‌اندك. وچون دشمنی کمك
«طلبد ، نیك مردان بشادی کمکش کنند.

یاما گفت:

ــ شاهدخت ، سخنان تو برای من چون آبی برای تشنه‌ای گوارایند . جز زندگی ساتیاوان ــ شوهرت ــ تقاضائی کن تا آنرا برآورم .

ساویتری گفت:

ــ سرورمن ! پادشاه فرزند پسر ندارد ، بگذار فرزندان بسیار بیند که ازخون اوباشند . فرزندانی که اورنگ شاهی رابرای دودمانش نگاه دارند . من این رامی‌طلبم .

خدای مرگ پاسخ داد:

ـ همانگونه خواهد شد ، هزار فرزند نژادش را پاس خواهند داشت و سرورت بدانها مفتخر خواهد شد . ولی اکنون‌که این آرزو برآورده شد بازگرد شاهدخت عزیز. بسیار دورآمده‌ای.

ساویتری گفت:

ـ تابدان زمان‌که درکنارشوهرم هستم برای من هیچ‌راهی دور نیست . دلم خواسته که‌تاواپسین دم نیز باو‌باشم. اما اگر می‌خواهی این نغمه راگوش‌کن :

«توای وای‌واسواتا (۱۵) Vaivaswata با آن نام درخشان
«عزیز ترینی . آنان‌که ترا سرور خود میدانند ، خدای
«نیکیت می‌نامند . عقل بیش ازهمه به‌نیکی تکیه می‌کند.
«همه‌کس بیشتر به‌نیکان پشت‌گرم است وباآنان دوستی
«می‌آغازد . دوستی ترس را ازدل بیرون‌میکندوبه‌نیکمردان
«می‌توانیم اعتمادکنیم حتی اگر دوستان ازمابرگردند.

یاماگفت:

ـ بانوی شیرین ! کلمات تاکنون بدین‌گونه زیبا بیان نشده. کسی‌بگوش ازاین راست‌تر نشنیده ، من از تو خشنود گشته‌ام. غیر ازاین روح چیزی بخواه وبخانه رو.

شاهدخت شتابناك فریادزد:

ـ پس ، پسران‌بسیارمی‌خواهم‌که ازمن‌زاده شوند. پسران ساتیاوان : زیبا ، دلیر ،قوی وادامه دهنده‌ی دودمانشان. ای‌خدای مهربان ! این رابببخش .

یاما پاسخ داد:

ـ می بخشم ـ تو پسرانی‌راکه میخواهی خواهی آورد: دلیر وقوی . اینك بازگرد . آنان درطی سالها بتوداده خواهد شد. راهی طولانی باید بروی. راهی‌تاریك وناهموار.

اما شاهدخت شیرین‌تر ازهمیشه خواند:

«درراه نیك مردان شادی همیشه هست‌وغم درآنجانخواهد
«ماند ، در دیدار یا جدائی شادمانی میکنند، چون خوبان
« دوست خوبانند. نیکمردان شبیه‌خویش‌رادوست‌میدارند.
«خورشید درخشان از نیروی راستی آنان بسفر می‌رود،
«وزمین ازبرکت زندگی پاك وریاضتهاشان بپاخاسته‌است.
«دلهای پاك برفرازکشتزاران خاك (نگهدار) آنهاست که
«زندگی خواهند کرد . زیرا حسن رهائی می‌بخشد وامان

۱۵ـ لقب یاما خدای مرگ

«می دهد .
«ارواح شریف ، چون همزادشان زنده باشد غمگین
«نمیشوند . عشقی حقیقی جوهر هرکاری را دارد ونیکی
«بدان بی‌نیازی می‌بخشد. هیچگاه نیکی نیکمردی گم یا تلف
«نشده ، هرگز دربرابر رحم وحق نایستاده است. ونیکان
«ودلپاکان چون این ببینندکه حسن همیشه دوست همه
«است آنرا (نگهدار) خوانند.

یاماگفت:

ــ هرچه‌که خواندی ، آنهمه تحسین نیکی وآنهمه سپاس اندیشه‌های مقدس ، آن جلال صداکه داری وهرکلمه‌ای که بملاحت اداکردی ، ترا درنزد من عزیزتر ساخت . ای صاحب قلب کامل واستوار ! چیز دیگری بخواه، یك تقاضای بی‌نظیر کن.

واوبی آنکه درنگ‌کند ، شتابنده فریاد زد:

ــ من نه آرزوی بهشت میکنم ونه‌لذت بهشتی وشادمانی بی‌بدیل می‌خواهم . آنچه می‌خواهم دادنش برای تو مشگل است. اما بین‌همه چیز من آنرا، زندگی همسر عزیزم راکه بدون اومن نیز مرده‌ام بمن هدیه‌کن . بدون آن‌ازتوچیزی‌نخواهم‌ستاندــ‌نه‌بخششی وستایشی ونه جایزه‌ای ونه آن پسرهاکه به‌من قول داده بودیــتو اکنون امید مرا وپدرآنان رامی‌بری. سخن به‌نیکی‌گو وساتیاوان را یکبار دیگر زنده بمن ده.

وبخاطر آن خداــ خدای عدالت ،وای‌واسواتای بزرگــ کمند را بازکرد وروح شهزاده راآزاد نمود وبساویتری داد. وبا چشمانی مهربان چنین‌گفت :

ــ ببین ، ای شیرین‌ترین ملکه‌ی بانوان وای درخشان‌ترین جواهرات ، این شوهرتست ، اوزندگی خواهدکرد وسلطنت خواهد نمود ودرکنارتوــ که نجاتش داده‌ایــ سالهای دراز درصلح وصفا وسلامت خواهد زیست وبرای عبارتهای زاهدانه‌اش آوازه‌ی عالم خواهد شد . برایش همانگونه‌که قول دادم پسرها خواهی آورد و آنان شاهان کشاتریا (١٦) Kshatriga وپدرشاهان دیگر خواهند بود وخواهی دید که نام پدر راچون مالاواس(١٧) Malavas دلیرو بی‌مرگ زنده خواهند داشت.

چون یامای ترسناك این هدیه‌ها داد بمقر خویش رفت. اما ساویتری شادمان درحالیکه روح شوهرش را داشت بسوی

١٦ــ دودمانی که بعدها درهند سلطنت راندندوخاندان‌بهارات‌وارثان‌ایشانند.
١٧ــ یکی ازخدایان ودیك

جنگل، بدآنجائی‌که شوهرش خفته بود شتافت. اورا دید ودوید. برزمین نشست وسرش را بآرامی بروی دامنش نهاد.
گرمی زندگی بازگشت ، لب‌های سپید جنبیدند ، چشمان تیره درخشان شد . ساتیاوان خیره شد وبازهم خیره خیره شد وچونان‌کسی‌که ازخواب برخاسته باشد باونگریست . او واضح شد. ساتیاوان خندید ودرحالی‌که آه می‌کشید گفت:
ــ بسیار خوابیدم عزیزم ، چرا بیدارم نکردی. آن مرد زشت‌رو که بربالای سرم بود کجارفته ؟
شهدخت گفت:
ــ براستی که طولانی وعمیق خوابیدی . سرورم تو خسته‌ای ، چون آنکه برتو ایستاده بود، یاما خدای مرگ بود. اما اینك اورفته است وتو بیداری . اکنون برخیز وبنگرکه شب نزدیك است.
پس شهزاده بازندگی تازه بپاخاست . هم جای بیشه زارها را نگریست وزمزمه‌کرد :
ــ من باتوی میان باریك آمدم‌که میوه بچینم. وقتیکه چوب میشکستم دردی بجانم رسیدومن بروی‌دامنت، همسرعزیزم‌ــ خفتم ــ این رابخاطر می‌آورم وبعد... آیا بخواب بود آن مرد تیره وشکوهمندکه من دیدم ؟ اوه اگر دیده بودی ومیدانستی، آمدن اوبخواب بود یابه‌بیداری ؟
ساویتری بآرامی پاسخ داد:
ــ شب به‌شتاب فرامی‌رسد. سرور عزیزم ، فردا همه‌چیز را برایت خواهم گفت ، بپا خیز تابخانه رویم . تیره‌گی در همه‌ی اطرافمان پخش شده . خدایان مارا رهنما باشند . جانوران جنگل‌که همه‌ی‌شب‌را جستجو می‌کنند بیرون آمده وازدور فریادمیکشند.من صدای برگها رامیشنوم‌که ازخزیدن جانوران برخاسته وازاین‌سو فریاد شغالها راکه بجستجوی شکارند ، وصداها مرا می‌ترساند.
شاهزاده‌گفت:
ــ جنگل ازسایه‌ها تاریك است . راه را نخواهی دید وپیدا نخواهی‌کرد، ما نمی‌توانیم برویم .
اوگفت:
ــ امروز درجنگل آتشی‌بودکه درخت خشکی را سوزاند. یك‌تکه شاخه روشن خواهم‌یافت وآتشی بپا خواهم‌ساخت. ببین؟ اینجا چوب است . آیا آنقدر خسته‌ای‌که نتوانیم برویم ؟ پس غم مخور جاده ناپیدا است وعضلات ما خسته . امشب را اینجامیمانیم

وفرداکه راه روشن شد خواهیم رفت .
وساتیاوان گفت:
ــ دردهاکه ابروانم راآتش میزد رفته‌اند. عضلاتم دوباره قوی شده واگر بخواهی میتوانیم بمنزل برویم ــ من همیشه بوقت عصر وبموقع نزد آنان‌که دوستشان دارم رسیده‌ام . آنها انتظارمان را میکشند . چه فکرهای ناخوش‌که خواهندکرد . پدر ومادرم‌اکنون بجستجوی ما هستند . بمن‌گفتندکه دربازگشت شتاب‌کنم . چون مرا نبینندچه‌گریه خواهندکرد. زیراکسی‌جزمن‌نیست‌که‌پاسدارشان باشد . آنهاگفتند: «زود بازگرد. زندگی مابسته بتوست. توچشم‌ماءِ نفس‌مائی . توامید ما وبزرگ‌شدن خاندانهائی . ما ازتو می‌خواهیم که درمرگمان زاری‌کنی وبرایمان آئین تدفین بجای آوری.» آنها چون مرا نبینند چه خواهندکرد ؟ چه‌خواهم‌کرد ازشرم این خواب بی‌جهت وخوابهای ناگواری که این دردها رابوجود آوردند ؟ من اینجا نمی‌توانم بمانم . اینك‌پدرم‌که نابیناست ازهرکس‌که ازجنگل بازگشته نشان مرا می‌گیرد . بیابرویم. ساویتری من بخودمان نمی‌اندیشم. بلکه بآنان می‌اندیشم که درخانه انتظارمان را میکشند واکنون سوگ مرا گرفته‌اند . اگر آنها خوش باشند خوشی من خواهد بود . اگر چیزی برای آنان بدباشد برای من نیز شادی‌آور نیست ومن آنچه آنان را شادمان‌کند می‌کنم.
دراین حال‌دستانش‌را بهم‌زد ومشتاق رفتن بودوساویتری چون اوراگریان دید اشکش را سترد وبآرامی‌گفت:
ــ اگر من روزه‌ها نگاهداشته‌ام، قربانی‌داده‌ام‌وبرای‌مردان مقدس کارکرده‌ام ، باشدکه این جنگل سیاه برآنان ومن روشن شود، تابتوانیم بروم. می‌اندیشم‌که درتمام زندگی یکبارهم‌ــحتی‌بشوخی‌ــ دروغی نگفته‌ام . دعا می‌کنم‌که راستی من امشب مارا یاری دهد. مرا وترا!
ساتیاوان فریادزد:
ــ بیا برویم ، اگر آزاری بآن عزیزان رسیده باشد من نمی‌توانم زنده بمانم ومن سوگند میخورم. وتوکه یار مهربان منی مرا یاری‌کن‌که روانه شوم .
پس ساتیاوان برخاست. ساویتری گیسوی خویش راجمع کرد وشوهرش را برپانگاهداشت . واوهمچنانکه برگها راازجام می‌سترد به‌سبد پرازمیوه نگریست وخواست آن را برگیرد. اما ساویتری‌گفت:
ــ تو فردا آنرا خواهی آورد تبرت را بمن بده.

وهمچنانکه چنین میگفت،سبد را بشاخه‌ی‌درختی‌آویخت، تبر را با دست چپ‌گرفت، بازگشت ، وبازوی ساتیاوان برگردن ساویتری استوار شد. دست راست ساویتری بدورکمر اوپیچیده شد . وبدین‌سان آنان پای درراه نهادند .

ترجمه: الف- ن- پیام

کور بیابان

بابا مقدم

عمو قدیر کور همانطور که در پناهگاهش چمبك نشسته بود فکر میکرد : «هنوز حسنی از مدرسه برنگشته . خدا کنه که در این هوای برفی و سوز و سرما تنها نیاد . خدا کنه یك نفر از ده همراش بشه . طفلکی کفش حسابی هم نداره. حتماً از ملك آباداول میره پازنه . وقتی ببینه من نیستم ، میآد اینجا .»

آنروز صبح وقتی دستمال بسته کتابش را برداشت و از خانه‌شان در ده پازنه بیرون رفت قرار نبود عمو قدیر برای‌گدائی به سر جاده برود . اما پس از رفتن او عمو قدیر اندیشیده بود که پول و پله‌ای در بساطش نیست و ممکن است خرابی هوا هم چند روزی طول بکشد و برف روی زمین سنگین شود و آنوقت چرخ زندگیشان لنگ گردد .

کسی را در زندگی نداشت . تنها همین حسنی بود که نوۀ پسری‌اش میشد و عمو قدیر تصمیم داشت هرطوری هست اورا بمدرسه بفرستد تا دست کم کوره سوادی یاد بگیره . زنش چند سال پیش درگذشته بود و تنها پسرش هم که بر سربازی رفته‌بود در روز های آخر خدمت ، وقتی که پدر کورش به انتظار بازگشت او روزشماری میکرد ، درمیدان تیر سربازخانه نارنجك در دستش ترکید و جابجا مرد . این پسر پیش از آنکه بسربازخانه برود ، زن گرفته بود و وقتی مأموران سربازگیری به ده آمدند کدخدادیواری از دیوار عمو قدیر کور کوتاه‌تر گیر نیاورد و پسر او را تحویل داد و هرچه مرد کور بینوا فریاد کشید ، ناله کرد ، التماس کرد، اثری نبخشید . پسر را که زن داشت و بچه داشت و کفیل خرج پـدر

کورش بود باچند نفر بی دست و پای دیگر به سربازخانه بردندوچند جوان گردن کلفت دیگر که پسر کدخدا یکی ازآنها بود درده ماندند. از آنروز بدبختی عمو قدیر شروع شد و او که دستش از همه جـا کوتاه بود و کاری نمیتوانست بکند بنای ناله و نفرین را گذاشت. سرانجام چون مرد باخدائی بود وازاین‌گذشته چارهٔ دیگری نداشت تسلیم سرنوشت شد و به‌کاری که هیچگاه فکرش را هم نکرده بود دست زد و به گدائی مشغول شد.

پازنه ده کوچکی بود با بیست خانوار مردم بدبخت ، کـه تنها و پرت درمیان دشت بین قم و دلیجان ، در سمت مغرب‌جاده‌ای که از قم به اصفهان میرود ، افتاده بود. این ده زمین شن زارسختی داشت و قناتش کم آب بود و برای همین کشاورزی آن رونقی نداشت. مردان ده بیشتر یا برای عملگی جاده میرفتند یا برای کار به تهران سفر میکردند. بیشتر آنها برای آن به ده باز می‌گشتند که به آنجا عادت کرده بودند و از این گذشته جای دیگری نداشتند. قنات ده هرسال آبش از سال پیش کمتر میشد. در مغرب دهکده، درفاصلهٔ یك کیلومتر رودخانهٔ قمرود درمیان بستر فراخ خود با پیچ و خم بسیار میگذشت و اعتنائی بزمین های خشك و سوختهٔ این ده نداشت. درحقیقت تاچند سال پیش مردم این دهکده حق استفاده از آب این رودخانه را داشتند و اثر یك نهر قدیمی‌خودش دلیل خوبی برای حقابهٔ آنها بود. اما مالك دهکدهٔ بزرگی که در زیر دست رودخانه بود ، شبی عده‌ای را بابیل و کلنگ و چماق‌فرستاد و نهر ده را کور کرد و عده‌ای ازآنها را که خواستند جلوگیری کنند از پا در آورد. از آن پس حقابهٔ پازنه از رودخانه بریده شدو فریاد این یك مشت مردم بیچارهٔ بی پناه هم در برابر قدرت و نفوذ آن مالك بجائی نرسید ودرهمان دشتهای خشك و بیحاصل اطـراف پازنه خاموش و خفه شد.

دهکدهٔ پازنه از رونق افتاد. بیشتر باغهای آن خشکیدو سنگ آسیای آن از چرخیدن ایستاد و مردم ده مجبور شدندگندم نان بخور و نمیرشان را برای آرد کردن به آسیای ملك‌آباد که‌چهار کیلومتر دورتر بود ببرند. خیلی از زمین ها بایر شد و ناچارچندین خانوار از آنجا کوچ کردند و رفتند. آنها که پابند بودند و دست‌و پائی برای کوچ کردن نداشتند ماندند و باآن آب کم قطعه زمینی‌چند را کاشتند ودرصحرای خشك و شن زار آن گوسفندی چند رابچرا بردند. پازنه دیگر دهکده نبود. مزرعه‌ای بود خشکیده و پلاسیده که تابستانها زیرآفتاب سوزان دشت برشته میشد و مانند سنگی

نیمه جان و تشنه له‌له میزد و زمستانها زیر باران و برف بام خانه هایش یکی یکی فرو میریخت .

* * *

صدای نالهٔ یك کامیون که از سربالائی‌می‌آمد و پیدا بودبار سنگینی دارد ، عمو قدیر را از پناهگاهش بیرون کشید . او دانه های درشت برف را روی دستهای استخوانی‌اش حس کرد . بادست چپ چوبدستش را گرفته بود و دست راستش را برای گرفتن‌پول پیش برده بود . وقتی کامیون بسربالائی‌رسید و راننده دنده راعوض کرد ، صدای موتور کم شد و عمو قدیر نزدیك شدن کسی را حس کرد . شاگرد راننده از رکاب پائین جسته بود وبسرعت بطرف او میدوید . وقتی نزدیك او رسید گفت : بگیر ، عاجزی .

عمو قدیر گرمی یك سکهٔ دوریالی را در کف دستش حس کرد . اول برای راننده و سلامتی ماشین دعا کرد و بعد پرسید : داداش ساعت چنده ؟

ـ ساعت‌نپرس ! بابا ، دیگه تنگ‌غروبه . وقت رفتنه . برف هم روی زمین زیاده ، پشت بندهم داره .

عمو قدیر آخرین سخنان راننده را که دور شده بودخوب نشنید و به پناهگاهش باز گشت و دنبالهٔ اندیشه هایش را گرفت.

«حالا حتماً حسنی برگشته . راهش خیلی دوره . ملك‌آباد کجا ، پازنه کجا ! آنوقت‌ها که خودم به ملك آباد میرفتم یکساعت طول می کشید . برف هم صحرارو گرفته . طفلکی کفش درستی‌هم پاش نیست . خبر هم نداشته که من اینجا میآم . وگرنه دیگه به‌پازنه نمیرفت و یکسر می‌اومد اینجا . حالا وقتی برگرده . ببینه‌که‌نیستم، تواین برف و سرما راه می‌افته میآد اینجا . خوبه تنها نیاد و یکی‌رو همراه بیاره . کی حاضره تواین برفی همراش بیاد . خدایا، خودت رحم کن . تقصیر من شد که اومدم . از ده تاسرجاده هم کم راهی نیست .

عمو قدیر روز ها که بگدائی می نشست کاری جز فکر کردن و بیاد گذشته ها بودن نداشت . تنها، درمیان سکوت کوه‌و بیابان ، جلوی آن سوراخی می نشست و به روزگاران گذشته می اندیشید . گاه یکی از کارگران جاده نزد او می نشست و چپقی‌چاق میکرد و با پیرمرد می‌کشید و عمو قدیر هم اگر حوصله داشت بااو به‌گفتگو و درد دل میپرداخت . بار ها زندگی‌اش را و سرگذشت غم‌انگیز پسرش را برای کارگران و رهگذران تعریف کرده بودواشك ریخته بود و آه کشیده بود و به ظالم نفرین‌کرده بود و از آرزوهایش

دربارهٔ حسنی برایشان سخن ها گفته بود . وقتی می‌اندیشید ، بیاد روزهائی می‌افتاد که جوان بود و راهها را پیاده می‌پیمود وازپستی و بلندی دشت پائین و بالا میرفت . او دراین رفت و آمد ها مردان و زنان کور دیگری را برسرجاده ها نشسته دیده بود و دلش بحال آنان سوخته بود . او هرگز فکر نمیکرد که سرنوشتش به آنجا کشیده میشود ، چشمانش آب می‌آورد و از بی چیزی و بیکسی نمیتواند بمریضخانهٔ شهرهای بزرگ برود و وقتی هم که خودش‌را به شهر قم میرساند دکتر به او میگوید : «عموجان دیگه خیلی دیر شده ، فایده نداره . برو به ده و درخونه‌ات استراحت کن .»

از آنوقت دوران بدبختی ها ورنج کشیدنهایش شروع‌شده بود . چندی بعد زنش درگذشت ، پسرش بسربازی رفت ودرآنجا کشته شد و کار خودش هم بگدائی کشید .

او بخوبی محل و شکل دخمه‌ای را که درآن می نشست، بیاد داشت . وقتی در سالها پیش جاده را می‌کشیدند ، جائی در کمرکش کوه پازنه ، آنجا که جاده ببالاترین نقطه‌اش میرسید و از طرف دیگر بدشت سرازیر میشد و دوطرف جاده را درکوه تراشیده بودند ، عمله های راه در دیواره‌ای که بسوی دشت بود سرپناهی به اندازهٔ دو نفر برای خودشان کنده بودند تا درتابستان ازگرمای آفتاب و در زمستان از برف و باران به آنجا پناه ببرند . بعد هامرد کوری از ملك‌آباد سالها درآن بگدائی نشست . او سرنوشت آنمرد را بخوبی میدانست : روزی که برای گرفتن پول از یك رانندهٔ‌کامیون به سمت دیگر جاده رفته بود ، هنگام بازگشت در زیر چرخهای‌یك سواری که بسرعت میگذشت خرد و خمیر شده بود .

شکل کوه پازنه را در خاطر داشت . بار ها درجوانی‌وزمان بینائی گوسفندان ده‌را درآن کوه بچرا برده بود وهنوز چشمه‌های کوچك آنرا که دربهار میجوشید ، در پیچ و خم دره ها بیادداشت. دهکده پازنه را و خیلی دورتر و آنطرف رودخانه ملك‌آبادرادرمیان دشت پهناوری که در آخر آن ، جائی که خورشید غروبها فرو میرفت و کوههای دندانه دندانه‌ای برنگ بنفش درافق دیده میشد، بخاطر می‌آورد ، چهره و شکل حسن را از خاطر برده بود. بیشتر وقت ها مدتی در فکر خود شکلی برایش می تراشید ولی‌این شکل آنقدرها دوامی نداشت و بمحض اینکه حسنی خنده‌ای و حرکتی میکرد و حرف تازه‌ای میگفت درهم ریخته میشد و از نو عموقدیر در فکرش به تکاپو و جستجو میپرداخت و باکوشش شکل وچهرهٔ دیگری برای حسنی میساخت . مردم به او گفته بودند که حسنی

به پدرش شباهت دارد و پیرمرد کور روزی را بیاد می‌آورد که پسرش با یك دستمال بسته ، برای خدمت سربازی از ده رفته‌بود.
برای خودش هم شکلی تراشیده بود . این شکل بیشتر بهمان پیرکور ملك‌آبادی شباهت‌داشت : مردی لاغراندام ، باصورتی استخوانی و پوستی از گرما و سرما و سوز بیابان سوخته ، که خودرا در یك پالتوی کهنهٔ سربازی پیچیده و دردخمه‌ای نشسته است و باچشمانی نابینا و درحدقه ها بگودی نشسته ، گوش بر صدای موتور کامیونها و سواریها داده است .
تنها دلخوشی‌اش این بود که حسنی دوازده ساله از مدرسه‌اش و از درسهایش برای او تعریف کند . حسنی ، شبها در خانه ، یا روزها وقتی پیرمرد را از سرجاده به ده میبرد ، برایش‌از مدرسه و درسهائی که میخواند باآب و تاب سخن میگفت و دل مرد کور را از شوق لبریز میکرد . روزی که سخن از درس جغرافیابود، برای پدرش گفته بود که در جغرافیا از زمین گفتگو میشود وزمین مثل گوی گرد است‌و میچرخد . سپس از آفریقا گفته بود وازهوای گرم و سوزان و جانوران وحشی و مردم سیاه پوست آن . و مرد کور از همهٔ این گفته ها درعالمی دیگر سیرکرده بود وبیشتروقت‌ها که بگدائی نشسته بود بهمهٔ اینها که‌از حسنی شنیده بود اندیشیده بود .
خودش را میدید که هربامداد همراه یك نفر که از ده‌برای کار روی جاده ویا برای سوار شدن بکامیونها و رفتن بشهرمیرود، بدخمه‌اش می آید . همراه خود قدری نان خشك و کوزهٔ سرپریدهٔ کوچك آبی برمیدارد ، و هنگام غروب باز همراه همان نفر یا کس دیگری ، یا بکمك حسنی که از ملك آباد به آنجا آمده است به ده‌باز میگردد .

* * *

«اما این روز ها سرما و یخ بندونه و کسی روی جاده کار نمی‌کنه . حالا هم دیگر دیر وقته . حتماً هوا تاریك شده . خدا کند که زودتر یك نفر پیدا بشه که بده بره و حسنی دیگه به اینجا نیاد.»
این فکر ها پیوسته در مغز او میجوشید و مرد کور ناراحت و در اضطراب بود . دو سه کامیون و سواری که گذشتند هیچکدام به علامت او توجهی نکردند و شاید فریادش را نیز نشنیدند . او از ورای پردهٔ سفیدی که هردوچشمانش را گرفته بود تاریکی شب‌را حس میکرد . ترسی آمیخته باسرمای جانسوز وجودش را گرفته بود: ترس از جان حسنی . تنها کسی که بخاطرش زنده بودوبرایش

گدائی میکرد .

دیگر از آمدن و رفتن کامیونها خبری نبود . برف تندتر شده بود و سکوتی دلهره‌آور همهٔ کوه و دشت را درخود گرفته‌بود. درخاطرش پازنه را میدید که درمیان دشت سفید چراغهایش‌سوسو میزند و از دودکش خانه هایش دودی خاکستری رنگ بالا میرود. و خودش را میدید که برسراین بلندی در دامنهٔ این کوه در دخمهٔ سیاه تنها ودرمانده است : «حسنی داره می‌آد . میان برفها به‌سختی قدم برمیداره . حتماً چوبدستی‌اش را همراه داره . پاهاش یخ‌کرده. خدا کند تنها نباشد .»

ناگهان صدائی در دامنهٔ کوه پیچید و بدشت سرازیرشد. پیرمرد گوش داد .چند لحظه بعد باز همان صدا تکرار شد . این‌صدا ناشناس نبود . او این صدا را بار ها شنیده بود . بخصوص در زمستانها که گرگها از گرسنگی شبها بدشت رخنه میکردند تا بدهکده ها دستبرد بزنند . لرزشی از ترس برجان پیرمرد‌راه‌یافت. این لرزش از سرش شروع شد و شانه هایش را لرزاند و سپس به تیرهٔ پشتش فشار آورد . در درونش لرزشی دردناکتر حس کردو همانطور که نشسته بود پاهایش چنگ شد : «خدایا خودت رحم‌کن. مبادا حسنی بیاد ، مبادا حسنی تنها بیاد .»

دراین وقت بود که صدای حسنی را شنید : بابا ! بابا ! اومدم . پیرمرد که از دخمه بیرون آمده بود و باچوبدستی‌اش‌راست درمیان برف و تاریکی ایستاده بود دستش را پیش برد و بزودی شانه و سر حسنی را لمس کرد .

حسنی میلرزید : «بابا برف زیاده . چرا امروز اومدی ؟ من نمیدونستم . از ملك آباد که به ده رفتم ، دیدم نیستی . کسی‌هم اینطرف نمی‌اومد ، خودم اومدم . برف زیاده . زودباش ، بریم ده .»

پیرمرد کمی درنگ کرد . دستش را روی شانهٔ حسنی گذاشته بود و او را بطرف‌خود می‌کشید . مثل کسی بود که درموقع احساس خطر بخواهد گرانبهاترین دارائی خود را نگهداری کند . در دلش شوری و هراسی بی سابقه راه یافته بود . او نمیدانست چــه کند ، به کجا برود . رفت و آمد درجاده بند آمده بود . وانگهی در ماندن و رفتن چه تفاوتی بود ؟ همه جا سرما و یخ بندان بود . سوز و سرما چنان بود که تا به مغزاستخوان میرسید . از حسنی پرسید: چراغ پازنه را می بینی ؟

نه بابا برف خیلی تنده . چراغ ملك‌آباد هم دیده نمیشه !

جای درنگ نبود . باید براه می افتاد . پس به حسنی‌خوب

سفارش کرد :

ـ پسر جون ، خوب مواظب باش . چوبدستتو خوب محکم بگیر . مبادا از من دور بشی و راه‌رو گم کنی .

حسنی صدای زوزهٔ گرگ ها را نشنیده بود و از هراس بی سابقهٔ پدر بزرگش بی خبر بود . او می پنداشت که عمو قدیر از گم کردن راه میترسد . پس برای راحتی فکراو گفت : «نترس پدر، خاطر جمع باش راه‌رو بلدم . یادت هست پارسال یکشب هوا ازاین هم بدتر بود باهم رفتیم .»

هردو از سرازیری کنار جاده پائین می‌آمدند تا به‌کف‌دشت برسند ، شیب راه تند بود و آنها آهسته و با تأنی روی برف قدم برمیداشتند . عمو قدیر بادست چپش دست راست حسنی را گرفته بود و بادست دیگرش عصایش را پیش می برد و زمین را وارسی میکرد .

وقتی از شیب جاده به کف دشت رسیدند راه‌روی آسانتر شد و مرد پیر از وضع راه فهمید که حسنی روی جاده است . بادو برف کولاك میکرد و جلوی چشم حسنی را میگرفت وبهمین جهت حسنی برای اینکه جاده را گم نکند تلاش میکرد .

کمی پیش رفتند درمیان صفیر سوز سرد زوزهٔ گرگی شنیده شد و بعد زوزهٔ دیگری تکرار گردید . عموقدیر خطر را نزدیك خود حس میکرد . در جوانی و زمانی که چشمانش هنوز میدید ، بارها بااین حیوان درنده روبرو شده بود و از جسارت و درندگی آن خبر داشت . او میدانست گرگ گرسنه در شب برفی وحشتناك وستیزه‌جوست . بهمین‌جهت قدری‌درنگ‌کرد . میدانست راه بجائی ندارد ودرآن نزدیکی‌ها پناهگاهی نیست هزارجور فکرو و هزار رنگ خیال از خاطرش گذشت . حسرت روزهائی را کشید که بینائی داشت ودر پاهایش توانائی بود و میتوانست در چنین لحظه هائی تصمیم بگیرد و از خطر بگریزد . اما حالا باچشم کوروتن ناتوان و بچه‌ای که همراه داشت چه میتوانست بکند ؟ درست‌مانند شکاری بود که ازهرطرف دوره شده باشد . ازهرطرفی که مـی اندیشید راه برویش بسته بود . دلش میخواست حسنی نیامده‌بودو شب را بهرترتیبی بود درآن دخمه بسر می برد . یا از سرماخشك میشد و یاگرگها تکه‌تکه‌اش میکردند و یااینکه خدا رحمی میکرد و جان سالم بدر می‌برد . اما حالا ! با تنها موجودی که به‌اوبستگی دارد با پای خودش قدم بکام مرگ گذاشته است . بخوبی میدانست که این حیوان که در پی شکار است تنها نیست . و بزودی درهمین

نزدیکی ها با او روبرو خواهد شد . پس گفت : «حسنی ! پسرم ! خوب گوش بده . نترس . ممکن است با جانوری روبرو بشیم . مبادا از من دور شی . اگر این اتفاق افتاد ، تو جلو نرو . خودت را بمن بچسبان . خوب فهمیدی ! حالا راه بیفت .»

باز براه افتادند . سرما و سختی راه فراموش شده بود. همهٔ فکر پیرمرد متوجه حسنی بود . بهرقیمتی که بود میخواست حسنی را نجات دهد . در دلش دعا کرد : «خدایا ، میشه که‌گرگها راه دیگری برن . خدایا ، میشه که ما بی خطر به ده برسیم . خدایا خودت به این طفل معصوم رحم کن .»

دویست سیصد قدمی که جلو رفتند . به شیار عمیقی رسیدند که سرراهشان بود . عمو قدیراین شیاررا خوب میشناخت. بهارها که برفها آب میشد و بارانهای سیل آسا میبارید در آن‌شیار آب براه می‌افتاد و از آنجا برودخانه می پیوست . اما در وقت‌های دیگر این شیار خشك و بی آب بود . جاده بطور اریب داخل شیار میشد و پس از چند قدمی که در کف آن‌پیش میرفت از سوی‌دیگر باز بطور مایل و با پیچ و خم ببالا کشیده میشد

وقتی نخستین قدم را بداخل سرازیری برداشتند حسنی گفت : «بابا ! بابا ! چراغ ملك‌آبادرو دیدم .»

مرد پیر باز درخاطرش چراغی رادیدکه دردور دست سوسو میزند . میخواست ازاین خبر روزنهٔ امیدی‌دردلش‌پیدا شود، ولی اوخوب میدانست‌که هنوز راه درازی درپیش است وآنها بیش ازسیصد چهارصدمتر ازجاده دور نشده‌اند . برای رفتن‌بداخل شیار ، پاهایش میلرزید . اماچاره‌ای نبود. درکمرکش آن راه‌سرازیر بودکه حسنی چند نقطهٔ درخشان درکف شیاردید ، ولی ازآنها چیزی نفهمید. صدای زوزهٔ‌گرگی بلند شد وبعد چند زوزهٔ دیگر شنیده شد . پیرمرد درنگ‌کرد . لرزشی سخت پیکرش‌را فراگرفت. عرق سردی برپیشانی‌اش نشست. صدای قلب خودش را شنیدو لحظه‌ای همانجا ایستاد.

رفتن بداخل شیار هرگز صلاح نبود. پیرمرد راه خودرا بسته دید . پس به‌این فکر افتادکه بازگردد وهرطورهست خودرا به‌سرجاده برساند. ولی پیمودن این راه ، آنهم به‌تندی، بیرون از توانائی اوبود . دریك‌لحظه دیگر فکر همه‌کار راکرد وتصمیم قطعی‌اش راگرفت.

حسنی رابسرعت‌بطرف‌خودکشیدوگفت: «پسرجون برگرد. بریم بالا ، بدو ، زودباش. »

سربالائی ازبرف لغزنده وسخت بود وپیرمرد دوسه‌بار بزانو درآمد . اما هرطور بود دوباره برخاست وبراه‌افتاد. وقتی ببالا رسیدند ، حسنی دیگر ازترس وسرما می‌لرزید . پیرمرد خودش از عرق‌خیس بود. این کوشش وتلاش بالاتر ازتوانائی‌اش بود، چشمش‌جائی رانمیدید . بیابان بود وتنهائی و هراس از گرگ گرسنه .

بازکمی درنگ‌کرد واندیشید . این درنگ بیش ازچندثانیه طول نکشید . اما یك زندگی فکر وآرزو ازمغزش‌گذشت. همهٔعمرش با همهٔ آرزوها ورنجها بخاطرش رسید . وبعد دیدکه همهٔ آن‌زندگی را باهمه تلاش‌ها وکوشش‌ها درآن لحظه درمیان بوران وبرف‌در تنهائی دشت وتاریکی شب باخودهمراه دارد ودراین انتظار است‌که آنها همه مانند حباب صابونی‌که بترکد یا خاشاکی‌که درتندبادی برود ، دریك لحظه نابودگردد .

دراین موقع صدائی بگوشش رسید . اواین صدارا که از دور میرسید خوب می‌شناخت : یك‌کامیون سنگین ازسربالائی‌جاده بالامی‌آمد. پیرمرد حسن را جلوکشید. خم شد وصورتش رابصورت اوچسباند وهمانطورکه بادودست شانه‌های حسنی را محکم‌گرفته بودگفت: «گوش‌کن ، حسنی . نترس ، حسنی ! ما نمیتونیم تنها بده بریم . گرگها جلومونو بستن. گوش بده ، یك‌کامیون داره ازسربالائی بالامیکشد . یك‌میدون راه بیشتر نیست. معطل نشو، پسرم. باید مثل برق بدوی. بدو خودت روبجاده برسون. من نمیتونم باتوبیام. میفهمی! شاید بتونی دوسه نفرکمك بیاری.» وچون حس‌کردکه‌خطر نزدیك است حسنی رابه‌سینه‌اش فشرد واورا بوسید وبسرعت او را بادست روانه‌کرد: «بدو، پسرم. بدو، معطل نشو. مبادابرگردی. بروسرجاده . جلو ماشینوبگیر.»

حسنی شروع بدویدن‌کرد . درحقیقت نور چراغهای یك کامیون ازپیچ وخم سربالائی دردوردست به‌چشم میخورد. خسته بود وبه‌سختی دربرف میدوید.

چند بار زمین خورد ولی هرطور بود برخاست وپیش‌رفت.

یکی دوبار برگشت تا پدرش راببیند ، ولی درمیان بوران چیزی دیده نمیشد . وقتی دریك‌سربالائی زمین خورد ، فریادکسی را از دشت شنید . این فریاد پدرش‌بود.

پیرمرد وقتی حسنی را براه‌انداخت هرچند دلش درشور واضطراب بود ولی یکنوع راحتی وآرامشی ازرهائی احتمالی حسن درخود حس‌کرد . او خطر رانزدیك میدید وچون حسن را روانه‌کرد

عصایش را آماده دردست داشت وهردم به‌انتظار رسیدن وحملهٔ گرگها بود. این انتظار آنقدرها طول نکشید . زوزهٔ گرگی را درچند قدمی خود شنید ورویه آن سمت ایستاد. دراین هنگام عصایش را، که چوبدستی محکمی بود ازپائین بدست داشت. دریك لحظه یاد جوانی و چوب بازی‌اش افتاد . خودش را ناگهان با همان‌قدرت وورزیدگی میدید. چوبدستی‌را دردورخود بچرخ‌درآورد.میخواست گرگها رابطرف خودبکشد تا حسن ازمیدان خطر دورشود. همین موقع فریادی ازگلویش خارج شد . صدایش خشك ، وحشت‌زده وگره گره‌بود . سالهابود ازگلویش چنین فریادی بیرون‌نیامده بود. سپس فریاد دیگری بلندتر ازفریاد نخست‌کشید. خودش‌نمیدانست چه میخواهد وچه می‌کند . فریادش فقط یك آهای کشیده وتنها بودکه درمیان دشت پوشیده ازبرف قدری پیچید وطنین افکند وبعدخاموش شد .

شاید می‌خواست‌کمك بخواهد ، واگرگذرنده‌ای هست، بطرف خود متوجهش کند . امابیشتر آن فریاد شبیه نعره‌ای‌بود که هنگام تنهائی وغلبهٔ برترس‌کشیده میشود .



وقتی حسنی نفس زنان وآغشته ازبرف بسرجاده رسید صدای‌کامیونی راکه نزدیك میشد شنید ، وهنگامی‌که ریزش‌تکه‌های برف رادرنورچراغهای آن دید دستهایش را بلندکرد وفریادکشید: نگه‌دار ! نگه‌دار!

کامیون قدری جلوآمد ودرکنار جاده ایستاد . شاگرد راننده پائین آمد وپشت سر اویك ژاندارم با تفنگ پیاده شد. آنها همه خیال‌کردند که بچه درراه مانده است ومیخواهد سوارشود. راننده ازبالا صداکرد : «ببین چی میخاد . اگه میخاد سواربشه سوارش‌کن ، ببریمش . ثــواب داره ، شب برفی بچه توسرمــا تلف میشه. »

اما حسن فریاد میکرد . «ترا بخدا کمك‌کنید . زودباشید. بابام اونجا تنهامونده. گرگها میخان پارش‌کنن . کوره عاجزه‌نمیتونه فرارکنه.»

شاگرد راننده که‌موضوع رافهمید به‌راننده پاسخ داد:«نه بابا، نمیخاد جائی بره . کمك میخاد.

شاگرد راننده‌که دیگر معطل
نکرد وفوری چوبدستی حسن را ازدستش گرفت وبعدازداخل جعبه ابزارکامیون چند تکه‌کهنهٔ روغنی را بیرون‌کشید وبسر چوب محکم پیچید وکمی هم بنزین روی‌آن ریخت وآنوقت رو به‌ژاندارم‌کرد وگفت :

«سرکار شما درست میگین . حق باشماست. میدونید میخام چیکارکنم ؟ میگن‌گرگ ازآتش میترسه . میگن به‌آتش‌که نگاه کنه پیه چشماش آب میشه. حالا یك‌کبریت میزنم ویك مشعل درست می‌کنم . یك مشعلی‌که جای صدتا فشنگ‌کارکنه.»

وقتی مشعل روشن شد شاگرد راننده به‌حسنی‌گفت:«حالا پسرجون ، جلو بیفت بریم . معطل نشو. » هردونفر براه افتادند راننده هم بدنبال آن ها حرکت کرد . مشعل با شعلهٔ می‌سوخت وشاگرد راننده که آن رابدست داشت، دنبال حسن میدوید . در پستی وبلندی راه ودرمیان برفی‌که پاگیربود حسن باز چندبار بزمین افتاد .

ولی راننده و شاگردش اورادوباره بلند کردند و براه انداختند .

سرانجام وقتی به‌محل حادثه رسیدند ازگرگها خبری‌نبود. اما آنها پیکر خون‌الود وژنده‌پوش مرد پیررا روی‌برفهاافتاده‌یافتند. ازچوبدستی‌اش‌که قدری دورترافتاده بودوازبرفهائی‌که دراطرافش دستمالی ولگدمال شده بود بخوبی پیدا بودکه پیرمرد بینوا مدتی باگرگها درکشمکش بوده‌است.

راننده وشاگردش روی برفها زانو زدند وپیکر بی‌رمق اورا بلندکردند . آنها درروشنی فروزان مشعل چهرهٔ عرق‌آلود ورنج کشیدهٔ مردی را با چشمانی‌کور دیدند که خون زخمهایش‌برف‌سفید بیابان را رنگین کرده بود وآخرین نفس‌هایش شمرده و باصدائی گرفته و جانخراش ازگلویش خارج میشد . دیگر دامنهٔ این رنجها آنقدرها کشیده نشد وهمانجا ، پس ازاینکه‌رنجهای‌دوران‌زندگی‌اش به‌نقطهٔ اوج خود رسید مانند قهرمانی بزرگ دربرابر دیده‌گان‌حسنی جان داد. وحسنی رابجاگذارد تا ، دردنیائی‌که درآن خوشبختی‌ها بصورت آرزوهای دور درآمده بود، دنبالهٔ رنج‌هایش را بگیرد.

برای باران

در آن بالا ، در بلندی های پراز خار وعلف ، میان‌آن دو درخت می‌توانستی خانه خدا را به بینی که زاویهٔ مطمئن ودلگرم کننده‌ای را به خلایق زمین نشان میداد . دریچه‌ای به قلب کوهستان بود ، کوهستانی که از دو سو این درهٔ پرزمزمه را تا جاهای گمشده در خود می‌پیچید ، و جریان هول‌آور هزاران سرچشمه که از رخنه های کوه بیرون می‌ریخت نیایش رعب آوری را براین معبد بی‌برج و بارو ادامه میداد . از برای همه مردم آن سامان ، زمستان ها ، ارواح وگرگ‌های درنده در این مکان سکونت داشتند ، اما چون بهار و سپس تابستان فرا میرسید ، قدوسیت ناشناخته این مکان نیز عودت می‌یافت .

گفت : اونجا **خدا خانه**است ، آنوقتها که جوان بودم، رفته بودم . بقدرتی خدا دوتا درخت گردو جلوش سبز شده که کلاغ کاشته‌تش ، خیلی پروهمه ، اگه تنها باشی خیالات به سرت میزنه .

من به شیار باریکی که روی کوه مارپیچ میزد و خودش را بالا می‌کشید نگاه کردم . ازاینجا که نگاه میکردی وصول به آن غار عزیز تصور محالی بود ، و حتما آموختن فن کوهنوردی یا تجربه دیرین خارکن‌ها واسفندکن‌ها ، ویا گله‌بان های دهاتی را لازم داشت .

ـ **جولوز نداره ؟**

ـ نه ، حالا که تابستونه شاید فقط مار اونجاها پیداش شه .

ـ یه روز بریم .

ـ راهش سخته ، مثه دیوار صاف ـ این دهاتیهای

بلاهم راحت نمی‌تونن برن .
وادامه داد که وقتی پنجساله بوده ، رفته ..
وبدینطریق شب فرا میرسید ، باوهم هایی که زیر درخت گردو خفته بود ، شب این دهکده در اعماق دره بیدار وگویا بود . گذشته از جریان مشوش کننده نهرهای پرآب ، صداهای ضعیف غوكها وتك مضراب های مرغ حق‌بود باهمه صداهای مرکب از غرائب وناهنجاری‌ها .
در طول این شب ، می‌توانستم حادثهٔ تأثر آوری را که آنروز عصر رخ داده بود بخاطر بیاورم . مثل رویایی ــ هرچند که با واقعیتی محسوس برخورده بودیم ــ یادم می‌آمد که دم قهوه خانه نشسته بودند ؛ آن پنج مرد نگاه‌های خسته وپرملال داشتند ، و نیز در ته چشمشان چیز درنده و خوف آوری می‌سوخت ، چنین مینمود که آنان تا انتهای واقعیت خطیر پیش رفته بودند ، وباز جدشان این بود که شکست را با شانه بالا انداختنی به هیچ بگیرند وامری عارضی از آن‌جمله که هر حادثهٔ زندگی تواند بود ، بحسابش بیاورند .
نیزبیاد آوردم‌که اینها برزگرانی بودندکه خشکسالی، مثل شاخه های خشك ، شکل سایه آسا و بفرنجی بهشان داده بود .
ــ همهٔ داروندارمون را قلم کاشتیم ، همَ محصول سوخت ، هم قلم .. (سوختن نهال بیغیرتی ، مثل قلم سپیدار از بی آبی می‌توانست نشانهٔ مصیبتی آنچنانی باشد .)
وراهنمای من ــ آن معلم پیر که در کودکی ، وقتی بچه روستایی بودم ، درسم داده بود ؛ وتصور او در ذهن من با درخت آلبالو ، گلیم مندرس مسجد که روزها مدرسه میشد ، تاریك روشن اتاق و تهجی‌الفبا قاتی میشد خندیده بود .
البته اول نخندیده بود ، موضوع خیلی ناصحانــه شروع شد :
ــ شما کردانی هستین ؟
ــ آره ..
ــ شنفتم بی آبی زده تون ..
ــ چکنم (مکث) بدبختی روزگاره .
ــ خودتون بدین ، ها ..
اینجا او بدجوری خندیده بود ، بعد با صدای جونده وخوش طنینش گفته بود که بی‌آبی تقصیر خودشان است

(چنین حرفهایی را قدیمی‌ها اغلب می‌گویند ، اما معلم گیر ابیان میکرد).

ــ شما دیگه ایمون حسابی ندارین ، آخوند بازی سرت در نمی‌آرم ، اگه بنده خوبی باشی آسمون هم دست تست .

معاملهٔ بدی نبود ، اما اینکه نتیجه‌اش هم همان باشد شك انگیز میشد . بنظر من‌هم موضوع باین سادگی حل نمیشد چون این مرد ها قطعا همه چیز را آزمایش کرده بودند .

در اینجا حادثه رنگ تاثر انگیز و مسخره‌ای گرفت ، واین برخلاف انتظار بود که یکی از آنها سخت از کوره در رفت . آن مرد بیحوصله و کرخت که هیکلش به رستم (رستم پنبه‌ای) رفته بود ، برگشت گفت :

ــ هیچ کی بهتراز من بندگی خدا رو نکرد .

معلم ، خطاب به جمع ، گفت که او کفر می‌گوید وحق هم داشت . اما مرد اصرار کرد :

ــ این بازوها (نشان داد) همه کار ازش میاد ، ازخدا هم باید برکت باشد ، ماها همیشه چشممون بدست اون‌بوده ، تا دنیا دنیا بوده ، همین بوده و هست ... مگه من نکردم ؟ دعا گرفتم ، نذر ونیاز کردم ، قربونی کردم ، اما کو .. ؟ فقط ابر میشد که فکر وخیالش آدمو مریض میکرد .. به علی‌آقا گفتم یه سنگ آب از قناتش بفروشه اما نکرد . (در این ضمن آن چهار نفر دیگر از فکر خودشان درآمده ، داشتند غصهٔ اورا میخوردند) .

در برگشت جمله‌اش معلم جلو افتاد و حرفش را قطع کرد . او میدانست که هنوز دیر نشده ، مزرعه داشت میسوخت ، اما کلی از آن از دست نرفته بود ، فقط آب لازم برد . هنوز فصل بارندگی بود . دراینجا روی این دره وتقریبا هرشب روی ارتفاعات باران می‌آمد . اما آنجا ــ دردشت ــ فقط ابرهای چلانده شده می‌گذشت و سپس قرص بزرگ آفتاب ، سوزنده و مدام می‌درخشید . معلم از همین استفاده کرد و برای اینکه مؤثر باشد (غالبا همین طور حرف میزد و این خصیصهٔ ثانوی بود که از معلمی برایش مانده بود) تحکم آمیز و خشن حرف زد :

ــ شماها کارتون خرابه ... حالا دیر نشده برو خدا

خانه ، قربونی هم بکن .
مرد ، لجوجانه گفت :
ـ اونم کردم .
ـ مرد ناحسابی ، یه گوسفند شپشه‌ای کشتن که افتخار نشد ، همین ؟ یه گوسفند کشتی حسابت با اون تسویه شد ؟ (آسمان را نشان داد) .
مرد گفت :
ـ چکار داری تو ؟ من کردم .
ـ دروغ میگی مرد ناحسابی . تازه ، دستت کرده قلبت نکرده و متوجه شدکه خون چشمهای طرف را برداشت، مثل بید میلرزید ، غفلة کارد بلندی از پاچه شلوارش کشید و گرفت طرف معلم .
ـ «پدرنامرد !» معلم بارنگ پریده پس افتاد .
ما دویدیم و آن مرد کم ظرفیت را چسبیدیم . قهوه‌چی دست بکار قنداغ شد . (عروتیز یارو دنباله داشت
ـ آخه چرا آدمو آزار میدی ، تو خیالت رسیده ! من میدونم چمه .. رفتم ، نماز خوندم ، قربونی حسابی کردم. (مکث) من همه زندگیمو گذاشتم تا اینجا ها رو باغ کنم . اینارو کردم که معلوم شد اعتقاد دارم . هروقت یادم می‌افته جگرم آتیش میگیره .
نفسش گرفت بارگهای سیخ و رنگ سرخ شکمش را چسبید و نشست روی نیمکت و گفت «دلم درد می‌کنه» .
ما ها بهتمان زده بود پس ازاین قشقرق خاموشی فرو آمد وتنها صدای بال زدن مگس ها و صدای حرکت موش ها در سقف و غل غل دیزی های روی اجاق مانده بود .
یکی‌از جاهلای ده خودمان گفت :
ـ خدا هیچ تنابنده‌ای رو خر بار نیاره ..
کسی با آن مرد وباهم صداهای او همدردی نمیکرد، فقط ازشان میترسیدند ، معلوم نبود اگر این پنج قلچماق عصبانی میشدند ، چه میشد .

■

من به معلم گفته بودم :
ـ چه اصراری داری دوباره وادارش کنی ؟ بسشه دیگه . حالا دیگه بارون هم دردی از اون دوا نمی‌کنه .
چشمهای معلم را دیدم که در آن قعرها فرو رفت ویك نقطه شد واز این میشد دریافت که فکرهایش بجاهای

دوری رفت.

ـ من کاری ندارم که شما اعتقاد داری یانه؛ این آدم سرزنده زیر خاك نمی‌بره. آخه خیلی چیزا هست که شما نمیدونی، یه سال تابستون تق ولق شد، اگه بدونی چی کرد. بهتره آرومش کرد، اینکار آرومش می‌کنه. جون خودش به جهنم، چارپنج تا بدبخت دیگرواز چیز نمیندازه.

ـ حالا دیگه اینکارهم فایده نداره، خودشم فهمیده

ـ من بهش گفتم که اون‌راه ورسمشو بلد نبود، باید از راهش وارد بشه، خدابهش رحم می‌کنه.

گفتم:

ـ تو خودت به این چیزا اعتقاد داری؟

جواب نداد وبعد که توی سخنش رفتم، دریافتم که او به چیزی اعتقاد ندارد. فقط یك چیز شیطانی با ذاتش آمیخته بود. زیر لبی جواب داد که «راهش این نبود»

بااین مردی که خدایی مثل روسای ادارات داشت گفتگوی بیشتر بیفایده بود.

شب بیدار دهکده را طی میکردیم. بیدار ترین شب ها. درمیان موج متلاطم هوا حس میکردم که اسحق به‌اعماق فرو میرود، اسحق در میان صدای قورباغه ها و بوی کهنهٔ بذر پائین میرفت، ودر برابر او صداهای تازه‌ای برمیخاست شبح عظیمی قد برمی‌افراشت وبه روز جدیدی می‌انجامید.

وچون روز فرا رسید، ماهم مثل عنکبوت هایی که روی آب میدرخشیدند، بالای پل آفتاب گرفتیم. آنروز ده خالی بود وبیشتر دهاتی ها به شهر رفته بودند. در کنار جاده‌ای که از میان مزارع دهقانی می‌گذشت واز کنار مزرعه اربابی، آنجا که یك تراکتور زیر آفتاب بیرحم زمین راشیار میکرد ـ آنها دسته دسته سوار شده، رفته بودند.

در اینوقت روستایی ناشناسی پیدا شد و خبر داد که اسحق میخواهد برود به خدا خانه. معلم پیر بامن بود و می‌خندید. (از خنده‌اش بهش مشکوك شده بودم) من واو از حاشیهٔ رودخانه که تمشك قرمز در دو سویش افراشته بود حرکت کردیم ودیدم که بسیاری از دهاتی ها که مانده بودند میرفتند پای تپهٔ تندی که خانهٔ خدا بالای آن قرار داشت. این غار عجیب که افکار چند نسل مردم این ولایات را بخود معطوف داشته بود، در جاهایی دیگر نیز نظایر بسیار دارد. اما اینجا، در بالای ستیغ این تپهٔ بلند، حالت قاهر و جذابی

داشت . ما اسحق را دیدیم که غسل کرده ، وضو گرفته بود و عازم آن بالا بود . گفتم : «کبلا اسحق ، التماس دعا »
او خیلی نرم‌تر از دیروز عصر بود . نفسی کشید و گفت :
ـ مایهٔ تسلای دل است .
گفتم :
ـ قربونیت چیه ؟
دوتارگ توی شقیقه‌های اسحق تپید و چیزی‌نگفت .
ـ زن وبچه داری ؟
ـ آره .
ـ خوب چکار می کنن ؟
بزحمت چیز نامفهومی گفت شبیه به‌این که پسر بزرگش ول کرده رفته شهر . بعد فراسوی کوهستان‌را نشان داد و گفت که «اونجا ها چه‌بلاهاکه سر آدم‌نمیآرن .!» وخیره ماند مثل اینکه صدای حرکت آب را در ساقه های گندم می‌شنید . در آخر این دره ، روی دشت صاف ، مزارع‌وسیعی سوخته بود . زمزمهٔ گداختن و جزیدن محصول بربالای خاك تشنه ، در ژرفنای خاك ودر هوای مواج وطلایی رنگ پرسه میزد . باد ، از روی این رودخانه ، از بالای هزاران رشتهٔ اسرار آمیز آب واز میان بوته های تمشك تیغدار می‌گذشت ودر دور دست گندم هارا رویهم می‌خواباند . باد نمناك ...
اما همچنان صدای خفه و عظیم شکستن و سوختن ادامه داشت .

سپس می‌توانستم تصور کنم که اسحق به‌همراه‌جمع انبوهی پیشانی برخاك نهاده‌است . در مصلی‌بودند . آنجا بود که گفتند : «انا انزلنا مطراً» نماز بزرگ وپرشوکت برای باران .. سپس زیر آسمان ابری بود .. تمام افق را خط‌نیلگون برق میسوزاند ودراین جا ، نسیم‌های مرطوب با بوی زمین خیس به چشمهای منتظر دست می‌کشید . عصرها کدر بود وآنگاه روزهای آشوب . ودراین میانه که قنات های قدیمی مثلا یك سنگ آب به زمین برزگر خوشبختی میرساندند ودر آنجا که غل غل چاه های عمیق آب بود و نیز در بلندیهای کوهستانی زندگی دوام کرده بود . اما در کشتزار های وسیعی نیز زندگی بحال سکرات می‌افتاد . همه جارا وقفه اضطراب آوری گرفته بود ، برای یك سوختن ..
اسحق با پشت قوز کرده راه افتاد . با چند تا دهاتی

وباآن معلم پیر پشت سرش میرفتیم . دوباره خانه خدارا در بالای کوه میدیدیم با عمق تاریکش ودو درخت گردو . معلم کنار اسحق بود اما هنوز از او ملاحظه میکرد . رسیدیم پای کوه . اسحق ایستاد وبه معلم گفت :

ـ حالا که چیزی ندارم قربونی کنم ، یه زن دارم ویه دونه بچه ..

وبعد تند تند رفت .

هوا کمی گرم شده بود وبخار سنگینی پای رودخانه بلند میشد . نسیمی بخارآلود رد شد . یك سنجاقك پرید و رفت . روی نهر که از رودخانه شعبه میشد ، عنکبوتها پل زده بودند وروی پل درخشان خویش آفتاب گرفته بودند .

صدای‌آب وگرما همه‌جارا پر کرده بود . بالای‌سرمان، بالای دره ، بالای خداخانه ، صدها پرنده پرواز میکردند . بعضی به شتاب مثل شهاب ثاقب میگذشتند ، بعضی باتانی وکندبال میزدند وبعضی اوج میگرفتند ودر زمینهٔ آبی‌رنگ به طبقات نامریی صعود میکردند . اسحق وارد خانه خدا شده بود . از پائین مثل خال کوچکی بود که در متن غار محو شد . من پائین دست خودمان مردی را دیدم‌که بادوچرخه آمده بود وبا چندتا دهاتی حرف میزد . این مرد شاپوی کهنه و لباس های آویزان داشت ودیدم که دهاتیها خداخانه را با انگشت به او نشان دادند . سپس متوجه معلم شدم که باو خیره شده بود و گفته بود «علی‌آقا» . بعد در پاسخ من‌گفته بود «هیچی».

من آن مردرا نمی‌شناختم ، چون مال ده نبود ومثل مباشرها لباس پوشیده بود . لیکن مثل‌اینکه آن‌پائین معرکه‌ای داشت وبرای دهاتیها حرف میزد . بعدا فهمیدم‌که راجع بـه خریت ودیوانگی اسحق حرف زده بود واینکه امنیه میخواسته اورا بگیرد و آنها موضوع را سمبل کرده بودند . پیش‌از این راجع به این مرد نه آنوقت و نه بعد چیزی نفهمیدم ، هرچند که میخواستم بدانم . اما در همین وقت اسحق آن بالا پیدایش شد . مثل آدمهای خوابزده از جادهٔ باریك پرشیب سکندری میخورد و پائین می‌آمد .

من می‌توانستم فکر کنم که پرت شدن اسحق ازآن بالا چه شکلی به فاجعه خواهد داد . همه بالارا نگاه میکردیم وانعکاس آفتاب روی شن های درخشان چشممان را میزد . غفلة اورا دیدم که آنجا ایستاده بود و بادستش اشاراتی میکرد . باد که وزید شنیدیم که باصدای بلند حرف میزد و

چیزهای وحشتناکی می‌گفت . بعدهم از سرازیری دوید ، مثل باد میدوید و خاك و شن را پیش خودش میراند . یك وقت‌دهاتیها داد کشیدند ، اسحق معلق‌شده بود وغلتان غلتان لیز میخورد و پائین می‌آمد . در پائین روی سنگ کنار رودخانه افتاد . ما بطرفش دویدیم . دیدم که پوست دست چپش تا آرنج ورآمده بود واستخوان سینه‌اش شکسته بیرون زده بود . برگشتم که معلم را به بینم اما او نبود . معلم برای همیشه ناپدید شده بود . آنوقت آمدم بالای سر اسحق که دستهایش به طرفینش افتاده بود وسرش بطرف خانه خدا پیچیده ..

بخار رودخانه هوارا گرم کرده بود . همانطور که اسحق را روی دست میبردند ، عنکبوت هارا دیدم که روی پل درخشان خویش آفتاب گرفته بودند . این پل از تار خود عنکبوت‌ها ساخته شده بود وفقط عنکبوت‌ها می‌توانستند از آن بگذرند .

از : فریدون تنکابنی

عموجان

صدای در بلند شده بود . دویـدم و آن را باز کردم . منظـره آشنایی توی چشمم نقش بست.منظره‌ای که گرچه سالی یکبار بیشترنمیدیدم، بااینهمه برایم خیلی آشنا بود . آشنا و دوست داشتنی . ذوق‌زده از همان‌جا فریاد کشیدم :

«مامان ، عموجان آمده .»

عموجان خم شد و بامن دست داد و ماچ و بوسه‌کرد . بعددبه‌ای راکه میدانستم پراز کره است به دستم داد :

«اینو تو بگیر ، تامن اینارو بیارم .»

چمدان رنگ‌ورو رفته‌ای دستش بود وگونی برنج و جعبه‌پرتقال جلوی پایش روی زمین . دویدم و به آشپزخانه رفتم و دبه را کـه روی زمین میگذاشتم وبرمیگشتم برای مادر تکرار کردم : «عموجان آمده.»

مادر پشت‌سرمن آمد . عموجان جعبـه پرتقال را توی حیـاط گذاشته بود وداشت گونی برنج را بلند میکرد . آنهاکه داشتند سلام و احوالپرسی میکردند ، من چمدان عموجان را خره‌کش‌کردم وتوی راهرو آوردم . و عموجان گونی برنج و جعبه پرتقال را آورد . و آنهابازداشتند احوالپرسی میکردند و حالا دیگر به قوم وخویش های دوورونزدیك‌رسیده بودندکه من قندشکن را توی آشپزخانه جستم و با قیافه سردار مغروری‌که به‌جنگ میرود ، بالاسر جعبه پرتقال آمدم . در جستجوی درزی‌یاشکافی بودم که تیغه قندشکن را لای آن بند کنم و تخته در جعبه را ازجا بکنم. اما جعبه عجب محکم ساخته شده بود . هربار قندشکن «تق»ی میکرد واز جا درمیرفت و فقط تراشه‌ای ازچوب میپراند .عموکه مواظب من بودبلند شد وآمد و قندشکن را از دست من‌گرفت ودست به‌کار شد . اول جعبه‌را خوب نگاه‌کرد تا تخته‌ای گیرآورد که بفهمی‌نفهمی بلندتر از جعبه بودو لبه‌ای داشت عمو قندشکن را از زیر چندبار به‌آن زد . شل وسربه‌هوا میزد ومن توفکر مانده بودم چه میخواهد بکند . اما همان ضربه‌های تفننی‌تخته

را کمی بالا داده بود و عمو تیغه قندشکن راآن وسط بند کرد و قندشکن را به طرف خودش کج کرد . قندشکن دررفت ، اما تخته هم کمی دیگـر بالاآمد . و این بار عمو تیغه قندشکن را حسابی جاگیر کرد ودسته آن را به‌آرامی ، اما محکم ، به‌طرف خود کشید . میخ‌ها صدای خشکی کردند ــ که مرا لرزاند ــ واز توی چوب درآمدند . عمو تخته را با دست گرفت و بالاکشید. پوشال‌ها را پس کرد ، ویکی از پرتقال‌های درشت‌زابرداشت وروبه‌من گرفت . توی صورتش خندیدم و پرتقال راگــرفتم ورفتم بــه آشپزخانه دنبال چاقو .

پرتقال راکه تمام کردم دوباره سروقت جعبه آمدم . عموجــان توی اطاق نشسته بود و چایی راکه مادر برایش درست کرده بود ، خورده بود و داشت سیگار می‌کشید و از همان جا میتوانست مرا ببیند و داشت مرا میدید . من پرتقال‌هارا زیرورو کردم‌و ته‌جعبه یکردیف لیموی شیرین، با پوست نازك خوشرنگ ، گیــر آوردم . ازلیمو خوشم نمیامد . پوست کندنش سخت بود و خوردنش مکافات داشت . می‌بایست برای خوردن‌یك لیمو کارد و قیچی و تیــغ ردیف‌کنــی . ومن که حوصله این کارها را نداشتم ، لیموراهم ، اگر مجبور می‌شدم بخورم ، مثل پرتقال میخوردم و برای همین بود که همیشه تلخ بود و ازش بدم میامد . خیلی دلم‌میخواست یك پرتقال دیگر بخورم . اما میترسیدم مادر دعوایم کند . همانطور که با پرتقال ها و لیموها ورمیرفتم وآنها را زیرورو میکردم وروی جعبــه می‌چیدم ، مثل این‌که باخودم دارم حرف میزنم ،آهسته‌گفتم :

«نارنگی نداره .»

عمو از توی اطاق دادکشید : «چرا ، نارنگی هم هست . الان‌میام بهت میدم .»

و بلند شدوآمد . پاهایش را به زمین میکوبیدکه گرمب‌گرمب صدا میداد . عمو همیشه بلند حرف میــزد و پاهایش را محکم به‌زمیــن میکوبید . مادر می‌گفت چون زمین‌های شمال همیشه خیس و مرطوب‌است صدای پا آنجا معلوم نمیشود . وچون مردم بیشتر درباغ و مزرعه هستند و مجبورند بلند حرف بزنند به‌بلند حرف زدن عادت کرده‌اند . عموجان در چمدانش را باز کرده بود . توی آن ، غیراز رخت و لباس وخرت و پرت‌های خودش ، پراز نارنگی ونارنج بود . نارنگی‌های ریز ِودرشت با پوست‌های پف‌کرده که دست بهشان میزدی کنده می‌شدند و ورمی‌آمدند. ومن برای همین از نارنگی خوشم میامد . پوست‌کندنش دردسر نداشت و خوردنش بی‌زحمت بود . عمو دوتا نارنگی به‌من داد و بقیه نارنگی‌ها و نارنج‌ها را ، که هرکدام دوتا برگ سبز بهشان بود ، کنار جعبه پرتقال مرتب روی زمین چید .

***

پدرم دو برادر داشت . یکی بزرگتر از خودش و یکی کوچکتر. که هردو در شمال بودند . پدرم خیلی کوچك بود که به تهران آمده بود و همین‌جا ماندگار شده بود . برادر بزرگتر که من فقط یکبار دیدمش ، مدتها در نجف درس میخواند و برای همین اورا «آقانجفی» صدامیزدند. یکروز که ما ــ من و برادرم ــ داشتیم توی حیاط بازی میکردیم،صدای در بلند شد . در را که باز کردیم مردی را دیدیم باعبا و عمامه ،که از ما پرسید :

«آقا تشریف ندارند ؟»

وما گفتیم : «هنوز از اداره نیامده‌ن .»

وآن مرد گفت : « پس وقتی تشریف آوردند بفرمایید نجفی‌بود. خداحافظ.» ورفت .

ما برگشتیم سر بازی‌مان . مادر که صدای در را شنیده بودپرسید: «کی بود ؟»

ما گفتیم : «یه‌آقایی آمده بود پدرومیخواست .»

مادر پرسید : «اسمشو نگفت؟»

ماگفتیم : «چرا . گفت نجفی.»

مادر داد کشید : «اوا، این‌که عموتون بود، چرا نگفتین‌بیادتو.»

ماگفتیم : «ما چه میدونستیم .» و تاکمرکش کوچه دنبالش دویدیم . ولی او دیگر رفته بود . و چند سال بعد در زادگاه خودش‌مرد. اما من هیچ‌وقت نتوانستم قبول‌کنم که آن مرد غریبه عموی من‌بوده‌است .

عموی من ، برادر کوچك‌تر پدرم بود ،که سالی یکبار ، معمولا اواخر پائیز ، یاکمی دیرتر ،که کارش تمام می‌شد ، سراغ ما میامد . و همیشه هم سرزده . هیچ‌وقت نتوانستم حدس بزنم چه روزی میاید . موقعش که می‌شد باخودم می‌گفتم : «حالا دیگه عمو پیداش میشه.» ومنتظر میماندم . یکروز دو روز وسه‌روز . بعد غافل می‌شدم تا یکروز که از مدرسه به‌خانه میامدم ، صدای عمورا که بلندبلند صحبت میکرد از توی اطاق می‌شنیدم و جعبه پرتقال را توی راهرو میدیدم .

عمو همیشه یك دبه کره برای ما میاورد ــ که شورمزه بود . ومن ازاو می‌پرسیدم که چرا شوراست . و او جواب میداد : «نمك میزنن خراب نشه .» ــ ویك گونی برنج ویك جعبه پرتقال . اما من چمدان‌رنگ ورورفته اورا خیلی بیشتر دوست میداشتم . چون نارنگی‌ها را همیشه‌توی آن میریخت. یا آن نان‌های کوچك شیرمال‌را همیشه ازتوی آن‌درمیاورد، که اول نرم بود و بعد سفت می‌شد و من و برادرم که اصرار داشتیم آن‌را سق بزنیم حسابی خسته می‌شدیم و آرواره‌هایمان درد میگرفت .

من دوست داشتم پای صحبت پدر و عمو بنشینم . عمو ماجراهای ولایت و اتفاقات یکساله آنجا را بازگو میکرد و از آشناهای دورونزدیك

حرف میزد و پدر بیشتر گوش میداد وکمتر صحبت میکرد . عمو بلند و تند و بافشار حرف میزد و خوب و بامـزه استدلال میکرد و مثل هـای مازندرانی میاورد . ـ وفراموش نمیکرد معنی یا معادل فارسی آن‌ها را برای من بگوید . ـ وآن‌طورکه حرف میزد خیال میکردی عصبانی‌است. اما عصبانی نبود . طرز حرف‌زدنش همان‌طور بود .

عمو معمولا پنج‌شش روز یایك هفته پیش ما میماند . و همیشه برنامه منظمی داشت . یکروز بلند می‌شد و می‌گفت : «مرحمت شما زیاد.» وازدر بیرون میرفت وشب هم برنمیگشت . غروب که می‌شد و عمو نمیامد مادر می‌گفت : «عمو نیامد . گمان‌کنم بازرفته جهانگردی .» فردا، صبح یاعصر ، عمو پیدایش می‌شد. میرفت سراغ تاجری که طرف معامله‌اش در این‌جا بود و شب را هم خانهٔ او میماند . چون هم‌ولایتی وآشنایش بود . یا سراغ آشناها وهم‌ولایتی‌های دیگر . و روزهایی هم که خانه میماند ، ماکه به‌مدرسه میرفتیم ، میگرفت میخوابید ، تاظهرکه برگردیم . و پنج شش روز یایك هفته که میماند ، یك شب خداحافظی میکرد و ما بچه‌ها را می‌بوسیدو صبح‌زود، ما هنوز خواب بودیم، باصدای زنگ ساعت‌شماطه‌دار که پدر کوك کرده بود ازخواب برمیخاست و میرفت . تا سال دیگر.

شب‌هایی‌که خانهٔ ما میماند و باپدر گفت‌وگو میکرد ، تاآنجاکه یادم است ، یکی از اجزای تغییرناپذیر گفت‌وگوشان گله وشکایت پدربود ازگرمای تابستان و اصرار عمو که تابستان را پیش آنها برویم ـ پـدر اداره را بهانه میاورد . ولی میدانستم اصل موضوع اینست که ازمسافرت زیاد خوشش نمیاید . به‌هرحال هیچ نشده بود که تابستان پیش عمو برویم. تایکسال که عزم جزم کردیم برویم . ورفتیم .

ییلاق عموجان اتومبیل‌رو نبود ، و تازه بااسب وقاطر هم‌به‌سختی می‌شد آنجا رفت . دردل جنگـل بود و بـالای‌کوه . وآن‌طور که پدر تعریف میکرد تابستان‌ها هم باید آتش روشن‌کنی ، بس که سرداست . از آن‌جا صرفنظر کردیم و قرارشد عمو هم بازن و بچه‌هایش به «مرزن‌آباد» بیاید و باهم به‌یکی از ده‌های دوروبرآن برویم .

چه حادثه‌ای بود این سفر در دنیای کودکانهٔ من . شگفت‌آور و هیجان‌انگیز . وچه‌لذت ترس‌آلودی داشتم وقتی که اتوبوس تونل‌باریك «کندوان» را پشت‌سر گذاشت و روی گردنه‌های «هزارچم» بالا رفت و دره را میدیدم و جنگل راکه زیر پایم بود و مه‌را که روی آن شناوربود. کامیون‌هایی که بار بلند ذغال داشتند ، آهسته و ناله‌کنان میامدند و به‌ما که می‌رسیدند خودشان را به‌سمت کوه می‌کشیدند و اتوبوس از کنارشان می‌گذشت و به چپ‌وراست که تکان میخورد ، همه‌اش این واهمه‌راداشتم که نکند توی دره سرازیر بشود .

سرانجام به مرزن‌آباد رسیدیم و پیاده شدیـم . عمو وزن‌عمو و

بچه‌هایشان منتظر ما بودند . اتوبوس دیگری بودکه ما را به «حسن کیف» دهی دریکی دوفرسخی آنجا ، می‌برد . قراضه و کهنه ، وشلوغ. پر از مردهای نمدی به‌سر وزن‌های شلوار پوش و بچه‌های ونگ‌ونگی .که تندوتند مازندرانی حرف میزدند و غشقره عجیبی راه انداخته بودند . و چقدر هم بار بود . جعبه چوبی وگونی و چیزهای دیگر . به‌ما احترام گذاشتند و دوسه‌تا صندلی برایمان خالی کردند . نشستیم و اتوبوس راه افتاد . وهمین‌که راه افتاد باران شروع شد و شیشه‌ها را بخار گرفت . راه سربالا بود و پرپیچ‌وخم بود و موتور ناله میکرد و مردم سروصدا میکردند و مادر دلواپس راننده بودکه نکند جلویش را نبیند و کار دست ما بدهد . مثل این‌بود که مارا از دنیای دوروبرمان جداکرده‌اند توی‌یك جعبه چوبی بزرگ و دوروبرش را پوشال ریخته‌اند و رویش تخته گذاشته‌اند و میخ کرده‌اند . ما کلافه بودیم ودرعین حال میخندیدیم.عمو از سروصدا و جنب‌وجوش بی‌دلیل دهاتی‌ها ، که توی آن جای تنگ‌وول میخوردند و با دادوفریاد حرف میزدند ، به‌لج آمده بود و بالحن بامزه همیشگی‌اش که خیال میکردی ازروی عصبانیت است ، آنها را به‌مانشان میداد و پشت‌سرهم چیزهایی می‌گفت . خیال میکردی دلش میخواهدچوب بردارد و آنها را ساکت ومرتب کند . به‌هرکس اشاره میکرد و ما نگاه میکردیم، مسخرگی حرکات‌و حرفهایش‌را درمی‌یافتیم‌و به خنده‌می‌افتادیم. عمو در کشف‌کردن و نمایش دادن جنبه‌های مسخره آدمها و کارهایشان استعداد غریبی داشت .

برعکس عمو، زن‌عمو ساکت ساکت بود . و به مقصدکه‌رسیدیم و چند روزی ماندیم ، اورا بهتر شناختم .کم حرف میزد و کمتر کار میکرد . تنبل و پروار بود . اگر مجبور می‌شد حرف بزند آه و ناله‌میکرد و شکایت سر میداد. و اگر وادارش می‌کردی ازجایش بجنبد، چنان کندو سنگین راه می‌رفت که خیال میکردی هم‌الان از بستر بیماری بلند شده است و دوقدم دیگر که برود نقش زمین می‌شود . کشیده و ناله‌وار حرف میزد و ورد زبانش «یامرتضی‌علی» و «الله ، الله» بود . مثل این‌که برای گناهان همهٔ عالمیان استغفار میکرد و آمرزش می‌طلبید . بچه‌هایش را بااصرار «مشهدی» صدامیکرد . چیزی‌که حسادت ما بچه‌های دیگر را تحریك میکرد ، چون این کلمه به‌هرحال برای صاحبش امتیازی بود، و درعین‌حال مارا به تعجب می‌انداخت .

یکروز قرار بود به‌دهی درهمان نزدیکی‌ها برویم ، به میهمانی، و پیاده . می‌بایستی صبح زود بیدار می‌شدیم وراه می‌افتادیم . حتی ما بچه‌ها به شوق گردش خیلی زود برخاسته بودیم . اما زن عمو دیرتر از همه بیدار شد و تازه گفت که میخواهد به حمام برود . هرچه‌کردیم منصرفش کنیم نشد . و عمو حسابی‌کفری شده‌بود ورگبار جمله‌های

مازندرانی بود که عمو و زن‌عمو به‌سرو‌روی هم می‌پراندند . در آخر زن عمو بقچه‌اش را برداشت و طاسی پراز برنج کـرد ورفت . و عمو ساکت کنار اطاق نشست وسیگارش را آتش زد . اما هنوز سیگار به آخرنرسیده بود که زن عمو برگشت . و رگبار جمله‌های مازندرانی ازنو درگرفت که ما چیز زیادی ازآن نمی‌فهمیدیم . تااینکه عمو دوسه‌بـار سر تکان داد و با لحن بامزه‌ای گفت : «عدالت ! عدالت !» به‌شنیدن این کلمه گفتی زن عمو را آتش زدند. خشم توی صورتش موج میـزد و چشمش از حدقـه درآمده بود و از تمام تنش پکری و دلخوری میریخت.

بالاخره پدرم به‌ما گفت که زن‌عمو میگوید حمام بسته بوده وعمو میگوید : «خوب شد ، انتقام ما گرفتـه شد.» وما که تازه معنی سرتکان دادن‌های فیلسوفانه‌و «عدالت ، عدالت» گفتن‌های عمو را فهمیده بودیم ، حسابی به خنده افتادیم . و زن‌عمو که به احترام ما جلوی خودش‌را گرفته بود و تازه میخواست آرام‌شود ، حسابی کفری شد وتوی چشم‌هایش‌خواندم که دلش میخواست اززور خشم ودلخوری بادندان‌هایش مارا تکه‌تکه کند. و عموهم که ساکت کنار اطاق نشسته بود و سیگار می‌کشید ، بازازخندهٔ‌ما به‌خنده افتاد .

***

چندین سال پس ازآن ، یك شب که به‌خانه آمدم ، درراکه بـاز کردم ، فهمیدم عموآمده‌است . این‌بار صدای سرفه‌اش را شنیدم ، نه‌صدای حرفش را . و توی اطاق که رفتم‌دیدم سیگار دستش است وسرفه می‌کند. بامن دست داد اما ماچ‌و بوسه نکرد . لاغر و پریده‌رنگ بود و گونه‌هایش گود افتاده بود . تمام شب صدای سرفه‌اش را می‌شنیدم . فردا همراه مادر پهلوی دکتر رفت . و ازآن روز دیدم مادر بشقاب های اورا جدا می‌کند و ظرف آب جداگانه برایش می‌گذارد . و دیدم که اندیشه‌ای ، پنهانی و ناراحت‌کننده ، مادر را آشفته می‌کند . ماندن عمو طولانی‌تر شد وقوطی های قرص و شیشه‌های شربت و دواهای دیگر روی بخاری ردیف شدند . اما چند روز دیگر ، بالاخره رفت .

سال دیگر ، وقت همیشگی ، آمد . رنگ‌پریده‌تر و لاغرتر . و گونه‌ها گودافتاده‌تر . اما جعبه پرتقال وگونی برنج و دبه کره‌رافراموش نکرده بود . هیچ‌وقت فراموش نمیکرد . ومن که بزرگ شده بودم ، دیگر آن اشتیاق همیشگی را برای نارنگی ونان شیرمال ظاهر نمیکردم.اماهنوز هم همانقدر دوستشان داشتم . وازشان لذت می‌بردم . واز حرفهای‌بامزه عمو . و حالا آن حرفها را بهتر می‌فهمیدم و بیشتر خوشم میامد . بس که گوشم پر شده‌بود از حرفهای ساختگی حساب شده . چه‌دهان گرمی‌داشت وچه طنز دلنشینی . اما حالادیگر به‌آن بلندی حرف نمیزد وآن حوصله سابق را برای طنز و تمسخر نداشت .کم‌کم گرفته‌تر می‌شد و بی‌حوصله‌تر.

و ناامیدتر .

و بعد شروع کرد سالی دوبار بیاید . و حالا دیگر من و برادرم گونی برنج را ازدم در تو میاوردیم . عمو خسته بود و نفس‌نفس میزد و پیشانی‌اش عرق کرده وتبدار بود. میامد ودکتر می‌رفت وعکس‌میگرفت‌و دوا میخرید و برمی‌گشت . آنجاهم که بود به چالوس یا شهسوار میرفت و خودش را به دکترهای آشنا نشان میداد و دوا میگرفت . دکترهامی گفتند باید استراحت کند. ولی چطور ؟ مگر می‌شد استراحت کرد ؟ می گفتندباید درتهران بماند و بخوابد و معالجه مداوم کند . اما نمیشد. مگراومیتوانست باغ پرتقال و مزرعه برنجش را ول کند و به‌تهران بیاید . چه‌کسی‌می کاشت و می‌دروید و چه‌کسی مراقبت می‌کرد ؟ کی‌دلش بحال آدم سوخته است؟ غافل بشوی شته پرتقال هارا سیاه می‌کند و گاو میاید توی باغ نهال‌هایی که باخون دل کاشته‌ای پوزه میزند و ازجا می‌کند. و تازه پول این همه دوا ودکتر را ازکجا باید آورد ؟

آخرین باری که اورا دیدم ، باز آمده بود خودش را به دکترهای تهران نشان بدهد و دوا بگیرد . بیمارتر وشکسته‌تر از همیشه بود. وپاك بیحوصله و نومید . دیگر ازآن مرد شاد بذله‌گو اثری باقی نمانده بود . شادی در وجودش مرده بود. و از چشم‌هایش اندوه ناگزیری میتراوید که تلخی سنگینی در درونم ریخت . وهنوز هم که نگاهش را به یاد میاورم، سنگینی تلخ آن را توی تنم ، توی وجودم ، احساس میکنم.

دکتر طومار بلندبالایی نوشته بود از دواهای جوراجور . بعد پدر را کنار کشیده بود و آهسته به‌او گفته بود : «بهتر است برگردد ولایت ، پیش زن‌وبچه‌اش .»

***

تابستان پدر پیش عمورفت .گه‌گاه نامه مینوشت و از حال عمو خبر میداد . اما نامه‌ها دیردیر میرسید ـ وگاه دونامه که به فاصله‌چندروز نوشته شده بود باهم میامد . یکروز دو نامه از پدر آمد. یکی به تاریخ هشت روز پیش و دیگری یکروز بعدازآن . مادر اولی‌را باز کرد وخواند و گفت : «خوب، الحمدلله ، پدرت نوشته که حال‌عمو خیلی بهتر شده.»

و دومی را بازکرده بود و میخواند ومن که داشتم نگاهش‌میکردم دیدم ناگهان توی‌هم رفت و فرو نشست و نامه را بیصدا به دست من‌داد . و من خواندم : عمو مرده بود . یك هفته پیش‌ازاین . نه‌میتوانستم باورکنم و نه میتوانستم حرفی بزنم . سرم را پایین انداختم و ازدر بیرون آمدم . همه‌اش منتظر بودم یك تاکسی بیاید وجلوی درخانه ما بایستد و عمو از آن پیاده شود . باگونی برنج و جعبه پرتقال و چمدان رنگ وروررفته‌ای که پراز نارنگی و نان شیرمال بود . و انبانی از وقایع شنیدنی و حرفهای بامزه . یك هفته است دیگر عمو نیست و مااین را نمیدانسته‌ایم.سعی کردم

بفهمم دراین یك هفته هیچ به‌یاد او بوده‌ام نه . سعی کردم به‌یاد بیاورم روزی که عمو مرد ، من کجا بوده‌ام و چه میکرده‌ام . احتیاج به فکر کردن زیادی نداشت . زود یادم آمد . آن روز رفته بودم سینما . فیلم بامزه‌ای بود و حسابی خندیده بودم .

یکی دوهفته بعد ، پدر بازگشت و ماجرای مرگ عمورا برایمان تعریف کرد :

«این اواخر پاك مایوس شده بود . زجر می‌کشید . آه و ناله وشکوه وشکایت نمیکرد . اما معلوم بود زجر می‌کشد و ناراحت و پکر است . پکری هم دارد . یك عمر زحمت بکشی و آخر و عاقبت این‌باشد. هیچ‌کس هم نباشد که به‌فریادت برسد . همیشه ساکت و گرفته بود، رنجور بود . اما آن روز حالش خوب‌خوب بود . ظهر ناهارش راخورد وسیگارش راکشید . ــ حالا دیگر نصفه می‌کشید ، اما هیچ‌وقت نتوانسته بود ترکش کند . ــ بعد به‌زنش گفت : زن ، چایی به‌ما نمیدی . وچایی راکه جلویش گذاشتند سرفه‌اش گرفت . سخت که سرفه میکرد لکه‌های خون با آب دهانش مخلوط می‌شد . زیرچشمی مواظبش بودم ببینم این‌بار هم هست‌یانه. که یکدفعه خون بیرون زد . نه یك قطره و دوقطره . مثل سیل. دور تا دورش پراز خون شده بود ومن که گرفتمش ، تکانی خورد و توی بغلم افتاد . همین . مرده بود.»

صدای پدر لرزید و عقده‌ای در گلویش شکست . دستش را که سیگار لای انگشت‌هایش بود بالا آورد و جلوی چشمش گرفت . هیچ‌وقت گریه پدرم را ندیده بودم . رو به‌پنجره چرخیدم. واشك توی‌صورتم‌دوید.

از : الف تمرز

دزد عینک

زیاد در صف اتوبوس نماندیم و همینکه رسید و مقداری گرد و خاك بسرورویمان پاشید سوار شدیم . اما ایندفعـــه در صف توی اتوبوس ایستادیم !

بغل‌دستی من گفت نگهدار وپیاده شد جایش‌راگرفتم و باراحتی بپشتی تکیه دادم ، خوشحال بمسافر دیگر که پهلویش نشسته بودم نگاه‌کردم اوهم مرا نگاه کرد چشمهایم را پائین انداختم ولی بیدرنگ باز نگاهش کردم ، بگمان اینکه نگاهش را برگرداند تابهتر نگاهش بکنم باو خیــره شدم . من معمولا بااین نگاه‌کردن‌ها میخواهم بدانم کسی‌که حتی بــرای چند لحظه کوتاه پهلویش می‌نشینم چه‌فکر میکند مثلا این شخص که من بلافاصله پهلویش نشستم‌ازمن راضی‌است‌که پهلویش‌نشسته‌ام یانه ؟ خوشحال است یانه ؟ اینها را از وجناتش میخواهم بفهمم . گویا این نوع کشفها و فهمیدنها برای من علم است . من میخواهم بدانم کسیکه در خیابان ازجلوم رد میشود در آن لحظه کوتاه دربارهٔ من چه‌فکر میکند !!

باری شخصی‌که پهلویش نشستم آدمـــی بود که سبیل داشت و از سبیلهایش و از نگاهی که از فراز آن بمن دوختـــه بود فهمیدم چه‌فکـــر میکرد : « اول فکر کرد که یك «آدم» پهلویش نشست . بعد فکر کرد‌که کمی شانه‌اش باو خورد ودر حالیکه نگاه عمیقی باو میکرد جابجا شد بعد خودش را پس‌کشید وراحت نشست . برگشت ودید که پهلودستی‌اش‌بادقت به عینك ملخی گران‌قیمتش نگاه میکند تعجب‌کرد و نگاه دیگری باو کرد تا از قیافـــه‌اش بفهمد شایـــد منظوری داشته بـــاشد و چشمش روعینك مانده باشد . »

اتفاقاً همه فکرهائی که رفیق پهلودستی من از نظرگاه خود من

کرده بود همه درست بود یا لااقل من استنباطم اینجور بود .
من همینکه پهلوی دست او نشستم بلافاصله این فکر بمن دست‌داد که حتمـا چشم یارو روعینکم مانـده وهیچ بعیـد نیست‌که حالا شیطان وسوسه‌اش بکند و عینکم را از جیبم بزند. هرچه خواستم این فکر را از خودم دور بکنم نشد. یادم آمد چند ماه پیش خودنویس واترمان را کـه هشتاد تومان خریده بودم از همین جیبم بلند کردند . ناراحت شدم و این ناراحتی‌مثل‌اینکه لحظه بلحظه هشدارم میداد که زیـرچشمی متوجه او و عینك باشم و حتی یك‌بار هم که زیرچشمی اورا نگاه کردم دیدم که اونیز بدقت مرا نگاه میکند جرئت هم نمیکردم آنـرا از جیبم بردارم وتودستم نگاهدارم زیرا اولا او مرا بااین کارم آدم ترسوئی می‌پنداشت ثانیا بااین کارم نشان میدادم که او واقعا آدم دزدی‌است و پسندیده نبود . اما بعـد فهمیدم که کار خوبی کرده‌ام که لااقل زیرچشمی اورا میپایم زیـرا در همین آن بود که او اندکی خودش را بالاکشید . حتـم کردم که مردك میخواهد کلك عینکم را بکند. عمل بمثل‌کردم و بااین فکرکه اورامتوجه کرده باشم حواسم جمع است منهم خودم را بالاکشیدم و نگاه ریزدیگری باو انداختم اتفاقا او همینکه متوجه نگاه من شد با جلدی نگاهش را کـه به‌عینکم دوخته بود قاپید و بزمین دوخت . دیگر برایم شبهه‌ای باقی‌نماند که یارو میخواهد عینکم راکش برود اگرکمی غفلت بکنم باعمل انجـام شده‌ای روبرو خواهم شد .
اتوبوس از ایستگاهی بایستگاه دیگـر پشت‌سرهم رد میشد غرغر موتور آن با همهمه وگرمای داخل اتوبوس و فکر مشوش و نگران من قاطی میشد . امامن بیشتر سعی میکردم هرطوری شود دوتا چشمم را از روی جیبم دور نکنم تا حسرت عینك بدل این ناقلا بماند.
کم‌کم داشتم عصبانی میشدم زیرا میدیدم که همسفرم نمی‌فهمدکه من متوجه شغل شریف او شده‌ام وانگهی او حتی نمیخواهد رد گم بکند که من لااقل متوجه نشوم چنـد بار رویم را برگرداندم وزل‌زل نگاهش کردم و ابروهایم را توهم کشیدم اما انگار نه‌انگار .
باخودم گفتم عجب گیر دزد ناشی‌ای افتاده‌ام . دراین هنگام‌بود که باکمال تعجب دیدم کـه او یواش‌یواش دستش راآورد ودرست پشت گردنم روی میله‌های نیکلی اتوبوس گذاشت فکر کردم تا بااین احمق‌دعوا راه نیانداخته‌ام پاشوم و از اتوبوس پیاده بشوم اما دیگر بمقصدرسیده‌بودم چند نفر گفتند نگهدار منهم زیر سبیلی‌گفتم نگهدار . نگاه دیگری‌به‌عینکم انداختم و بلند شدم توی اتوبوس طوری شلوغ بود که من ترسم را اصلا فراموش کردم خواستم عوض‌اینکه بمردم تنه بزنم و پاهایشان را لگدبکنم بنوبت همانطور که تك‌تك و باحوصله داشتند پیاده میشدند منهم حوصله بخرج بدهم ، ترسم زایل شده بود ، حس اطمینانـی درم تولید شده بود

آخر مگر همه مردم دزدند ؟ درحالیکه میخواستم این اطمینان را درخودم بیشتر بکنم و حتی یارای آنرا داشته باشم که نگاه دیگری به عینکم نکنم از اتوبوس پائین پریدم اما وقتیکه پیاده شدم برای اینکه این حس اطمینان و حالت سرمستی را بازهم بیشتر بکنم ، بازهم نخواستم به عینکم نگاه بکنم. مطمئن بودم که عینك سرجایش است این اطمینان مغرورم کرده بود ولی اندکی بعد از جوش و غرور افتادم و یکدفعه دیدم که سینه‌ام از سنگینی عینك خالی شده است ! باوحشت دستم را بجیبم بردم اما درآن چیزی نبود. یك فحش چارواداری بخودم دادم میخواستم هرکه را ببینم بزنم ، میدانستم که دزد پیدایش نخواهد شد زیرا اتوبوس رفته بود . چندنفر دیدندکه من از زور عصبانیت چند تف بزمین انداختم چند فحش بآنها دادم ولی آنها باخونسردی مرا نگاه میکردند گویا میدانستندکه درحقیقت طرف من آنها نیستند . اما دراین هنگام دستی بشانه‌ام خورد .... برگشتم همان دزدبود ! دستم باسنگینی بالارفت فهمیدم که سرانجام این مشت کار هردومارا یا بنفع من یا بنفع او بفضاحت خواهد کشانید.

دزد درحالیکه باوقاحت پوزخند میزد عینك را بادوانگشتش جلوی چشمم گرفته بود ! دراین حال من یکدفعه فکرم ایستاد ، نتوانستم فکربکنم نفهمیدم چطور ممکن است عینکی که چندلحظه پیش باتردستی دزدیده‌اند باتمسخر جلو چشمم نگاهدارند ؟ دستم را پائین آوردم برویش فریادزدم آقا این چه کاریست شما کردید دیوانه شده‌اید ؟! عینك را دزدیدید بس نیست مسخره هم میکنید ؟

اما او درحالیکه مرا بسکوت وآرامش دعوت میکرد با خندهٔ قشنگی گفت :

نه جانم من دزد نیستم . من در اتوبوس متوجه ناراحتی شما شده بودم و میدانستم که خیال میکردید من دزدم وبرای همین عینك را ازجیب شما دزدیدم تا ثابت بکنم که من دزد نیستم و تاآمدم بگویم چرا ؟ عینك را توی جیبم گذاشته ورفته بود ......

خواجوی کرمانی

درد و دوا

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند
به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند
پادشاهان ولایت چو به نخجیر آیند
صید را پای ببندند و رها نیز کنند
نظری کن به من ای دوست که ارباب کرم
به ضعیفان نظر از بهر خدا نیز کنند
بوسه‌ای زآن دهن تنگ بده یا بفروش
کاین متاعی است که بخشند و بها نیز کنند
گر کند میل به خوبان دل من عیب مکن
کاین گناهی است که در شهر شما نیز کنند
عاشقان را ز در خویش مران تا بر تو
مال و سر هردو ببازند و دعا نیز کنند

کوچه برلن

جعفر کوش آبادی

مانکن ها
در پس ویترین خیاطی ،
زرق و برق دامن پرچینشان در نور ،
چشمهای عابران را خیره میگرداند .
هرخیابان در نئون های سپید وسرخ ،
مثل زنهای بزك کرده ،
دلربائی داشت .
عابران چون چیتهای درهم گلبفت ،
گل بگل با پچپچی موهوم ،
راه می‌رفتند .
کودکی از مادرش میخواست ،
تکه کاغذ های رنگین را ،

کز فراز آسمان آبی تهران ،
زیر پای عابرین میریخت ،
و او دلشاد ،
جمع کرده ،
بادبادك ـ فرفره میساخت ،
واز نو درهوا پروازشان میداد.
من کنار کوچه‌ای بیکار ،
نان داغ بربری را نرم ،
مثل موش خانگی
دلگیر میخوردم .
آگهی‌ها بر درو دیوار ،
با دروغی دلکش و گیرا ،
هویدا بود .
کوچه ها هرسو چو ویترین های خیاطی ،
عابرین مانند مانکن ها ،
در نگاه خسته‌ام میرست .



مانکن ها
خوش خوشك ، سطحی
ـ همچنان بازیگری در فیلم
نقش خود را در بلور نور ـ
زندگی را در گمان خویش ،
حجم می‌بستند .
خنده از لبهایشان یکریز می‌بارید .
جامه برتنهایشان مثل عروسکهای بازاری ،
جلوه ای آراسته میداد .
لیك ،

هرنسیم جنبشی در کوچه های تنگ ،
ناخود آگه بود .
هر گل تصمیم را گویی ،
فکرها از کاغذ پوسیده‌ای ،
گلبرگ می‌افشاند
پیر مرد ژنده پوشی کور ،
که گل تصمیم خود را
دروجود خویشتن می‌یافت .
چوب را پیگیر ،
بر زمین میزد ،
ومیان جمع رنگارنگ ،
گام برمیداشت .



من کنار کوچه‌ای ـ بیکار ،
نان داغ بربری را نرم ،
مثل موش خانگی ،
دلگیر میخوردم .
و درونم را :
ـ که همچون توپ بسکتبال
خالی بود .
هستی آن پیر مرد کور ،
پر میکرد .

۴۲٫۵٫۲۹

ا . س . ج تسیموند
A.S.J. Tessimond

کارمند

من آن مردم که به هیچم می‌گیرند و شایستهٔ آنم
مردی که در قطار صبح کنار شما نشسته بود
مردی که شما با یك نگاه گذشته واکنون و آینده‌اش را خواندید
مردی که همرنگ کوپه بود .
مردی که همرنگ دود پیپ بود

من آن مردم که تلاش برای بهترزیستن از زیستن محرومم کرده‌است
که شتاب و نگرانی ازدیدن وبوئیدن و پاسیدن محرومم کرده است
مردی که سخت شکیباست
مردی که بس مطیع است
مردی که به ندرت آرزو می کند

من آن مردم که تیرهٔ پشت ملت خوانندم
اما خود بی استخوانم ،
من آن زه نواپذیر و آن گل شکل گیرم
آن مردم که ناچیز قلمدادم می‌کنند مبادا که روزی ببالم
من آن خط آهنم که لحظات برآن می‌گذرد .....

من آن رانده‌ام ، من آن آسان سیرم
آن کار افزارم که کاملا ابله نیست
آن «قابل اطمینان» احتمالی هستم
آن بسته شده ، آن شکایت ناساز ،
آن غبار ، آن زمین خوب
سنگی هستم شایستهٔ تندیس ساختن
سنگی که بس موج دمان گردش کرده است

ترجمه : مهرداد صمدی

حکایتی چند

از اسرار التوحید

شیخ مارا گفتند که فلان‌کس برروی آب میرود . گفت سهل است ، چغزی (۱) و صعوه‌ای (۲) نیز برروی آب میرود . گفتند فلان‌کس در هوا میپرد ، گفت زغن (۳) ومگس نیز در هوا میپرد . گفتند فلان‌کس در یك لحظه از شهری به شهر دیگر میرود ، شیخ گفت شیطان نیز در یك نفس از مشرق به مغرب می‌رود . این چنین چیز ها را چندان قیمتی نیست . مرد آن بود که در میان خلق بنشیند وبرخیزد و بخورد وبخسبد وبخرد و بفروشد ودربازار در میان خلق ستد وداد کند وزن خواهد وبا خلق در آمیزد ویك لحظه از خدای غافل نباشد .



روزی درویشی به میهنه (٤) رسید و همچنان باپای افزار پیش شیخ‌ما‌آمد وگفت‌ای شیخ‌بسیارسفرکردم وقدم فرسودم ، نه بیاسودم ونه آسوده‌ای را دیدم . شیخ گفت هیچ عجب نیست . این سفر که تو کردی ، مراد خود جستی اگر تو در این سفر نبودیی ویك دم بترك خود بگفتیی ، هم تو بیاسودیی وهم دیگران بیاسودندی . زندان‌مرد ، بودمرداست. چون قدم از زندان بیرون نهاد ، به راحت رسید .



---

۱ ــ قورباغه
۲ ــ گنجشک
۳ ــ پرنده‌ای‌است که اورا غلیواج و گوشت ربا وموش‌گیر نیز می‌گویند .
٤ ــ دیهی‌است در خراسان بین سرخش وابیورد .

روزی شیخ ما ابوسعید قدس‌اله روحه در نیشابور برنشسته بود (٥) وبا جمع جایی میرفت . بدر کلیسیایی رسید . اتفاق را (٦) روز یکشنبه بود و ترسایان جمله در کلیسیا جمع شده بودند . جماعتی گفتند : ای شیخ ، ایشان را ترا میباید که ببینند . شیخ حالی پای بگردانید . چون شیخ در کلیسیا درآمد و جمع در خدمت او درآمدند ، همه ترسایان پیش شیخ بازآمدند و خدمت کردند ... چون شیخ و جمع بنشستند ، ترسایان بحرمت بزانوی تواضع درآمدند در پیش شیخ وبسیار بگریستند وتضرع کردند ، وحالت ها رفت . مقربان (٨) با شیخ بودند . یکی گفت : ای شیخ ، دستوری (٩) هست تا آیتی بخوانند ؟ شیخ گفت بباید خواند. مقریان قرآن برخواندند . آن‌جماعت‌همه ازدست برفتند (١٠) ونعره ها زدند و زاری بسیار کردند ... چون به‌حال خویش بازآمدند ، شیخ برخاست وبیرون آمد . یکی گفت اگر شیخ اشارت کردی . همه زنارها (١١) بازکردندی . شیخ گفت : ماشان برنبسته بودیم تاباز کنیم .



آورده‌اند که شیخ ما ... به نشابور در گرمابه بود . شیخ بومحمد جوینی ... به سلام شیخ ما آمده بود به خانقاه . گفتند شیخ به حمام است . او نیز موافقت کرد . چون درآمد ، پیش شیخ بنشست . شیخ گفت این گرمابه خوش است ، از چه سبب خوش است ؟ گفت از بهر آن که شیخ درینجاست. شیخ گفت بهتر از این باید (١٢) گفت شیخ گویه (١٣) شیخ گفت از بهر آن که با تو ازاری (١٤) و سطلی بیش نیست وآن نیز از آن تو نیست .



٥ ــ سوار براسب بود
٦ ــ از قضا .
٧ ــ پیاده شد از اسب
٨ ــ قرآن خوانان
٩ ــ اجازه
١٠ ــ بیخود و مدهوش شدند
١١ ــ رشته‌ای که ترسایان و زردشتیان برکمر بندند وبهدینان آن را کشتی به ضم کاف گویند .
١٢ ــ مضمون بهتری باید گفت .
١٣ ــ منظور آن که خود شیخ بگوید .
١٤ ــ لنگ حمام

آورده‌اند که‌شیخ‌ما ... روزی درنشابور برنشسته‌بود وجمع متصوفه در خدمت او بودند وبه بازار فرو می‌شدند . جمعی برنایان می‌آمدند برهنه ، هریکی ازارپایی (۱۵) چرمی در پای کرده و یکی را برگردن گرفته می‌آوردند . چون پیش شیخ رسیدند ، شیخ پرسید که این کیست ؟ گفتند امیر مقامران (١٦) است . شیخ اورا گفت که این امیری به چه یافتی ؟ گفت ، ای شیخ ! به راست باختن و پاك باختن . شیخ نعره بزد و گفت : راست باز وپاك باز وامیر باش



... خواجگك سنگانی (۱۷) پیش شیخ ما آمد ، و او جوانی ظریف بود و جامه های نیکو پوشیده داشت . وشیخ را به دعوتی میبردند و شیخ مارا عادت چنان بودی که از پس جمع راندی . جواجگك در پیش میرفت و در خود مینگریست. شیخ گفت : خواجه ، در پیش مرو ! خواجگك باز پس‌ایستاد ، و چون قدمی چند برفت ، شیخ گفت ، از پس مرو . خواجگك بردست راست شیخ آمد و قدمی چند برفت . شیخ گفت ، بردست راست مرو خواجگك دلتنگ شد . گفت ، ای‌شیخ ! کجا روم ؟ شیخ گفت ، ای خواجه ، خودرا بنه وراست برو !



یك روز شیخ ما با جمع صوفیان به در آسیایی رسید . سراسب کشید و ساعتی توقف کرد . پس گفت میدانید که این آسیا چه میگوید ؟ میگوید که تصوف این‌است که من در آنم . درشت می‌ستانم ونرم باز میدهم و گرد خویش طواف می‌کنم و سفر در خود می‌کنم ، تا هرچه نباید از خود دور کنم .



نام کتابی است که محمدبن منور بن ابی سعیدبن ابی طاهربن ابی سعیدبن ابی‌الخیر دربین سالهای ۵۷۰ و ۵۸۰ هجری در شرح حال نیای بزرگ خود شیخ ابوسعیدبن ــ ابوالخیر (۳۵۷ ــ ٤٤٠ هجری قمری) پرداخته است ، واین ابوسعید از بزرگان عرفااست واصل او از دیهی‌است بنام میهنه در خراسان .

---

۱۵ ــ کفش

١٦ ــ مقامر یعنی قمار باز

۱۷ ــ خواجه کوچك و سنگان نام محلی‌است از نیشابور

تآتر حماسی

و

فن فاصلهٔ گذاری

از : عبدالرحیم احمدی

در مقاله هائی که تاکنون دربارهٔ آثار و اندیشه های برتولت برشت نوشته‌ام (چه‌دردودورهٔ‌سابق‌مجلهٔ‌سخن‌وچه‌درشماره های اخیر کتاب هفته) چند بار به تآتر حماسی جدید و فن فاصله گذاری اشاره شده و از ابداعات تآتری برشت نامی بمیان آمده است . چند جا هم وعدهٔ گفتگوئی جداگانه دراین باره برای خوانندهٔ عزیز توقعی و برای نویسنده تعهدی بوجود آورده است . در نوشته های قبلی به هنر و قسمتی از آثار و اندیشه های برشت پرداخته‌ام ، دراین نوشته که با عنوان «تآتر حماسی وفن فاصله گذاری» از نظرتان می‌گذرد، از روشن برشت و دید او از تآتر معاصر سخن بمیان آمده و پایه های اصلی انقلابی که در تآتر پدید آورده به اختصار عرضه گشته است .

طبعاً اینگونه تقسیم بندی برای آسان ساختن گفتگو صورت گرفته است وگرنه خواننده هوشیار دیده است ــ ودر این مختصر بار دیگر خواهد دید ــ که فنون تآتری وروش برشت با اندیشه ها و هنر نویسندگیش پیوند حیاتی دارد. بهمین جهت کسانی که خواسته‌اند تنها روش و فنون تآتری اورا چون بدعت هائی در شکل بکار خویش گیرند ، شکست خورده‌اند . هنر تآتر برشت مثل موجودزنده و تکامل پذیری است که یکایك اندام هایش هم وظیفه‌ای خاص دارند ، و هم در مجموعه‌ای که زندگی نام دارد وحدت می یابند .

«برای حکایت کردن سرگذشتی می توان شیوه های بسیار گوناگون اندیشید. برخی شناخته شده‌اند و برخی دیگر باید کشف و ابداع شوند...»
«بجای «ترس» و «رحم» ــ دو عنصر محرك و عمدهٔ کلاسیك «کاتارزیس» ارسطوئی ــ چه می شود گذاشت؟ اگر از مجذوب ساختن و مدهوش کردن تماشاگر اعراض شود، چه چیزی را میتوان بکار گرفت؟ اگر تماشاگر را از تسلیم غیرفعال به رویا و تقدیر باز بداریم، در تآتر جدید چه روشی را باید در پیش بگیریم؟»
«چگونه انسان اسیر و نادان و تشنهٔ آزادی و دانائی، ... انسان قرن هولناك و شگرف ما می‌تواند دارای هنر تآتری بشود که برای تسلط برخویشتن و فرمانبردار کردن جهان او را یاری بدهد؟»

فنون تآتری برشت وسایلی است برای رسیدن به‌هدفی. این هدف هم جنبهٔ هنری دارد و هم جنبهٔ اجتماعی. بنظر برشت این هدف «تکامل بخشیدن توأم دو هنر است: هنر بازیگر بودن و هنر تماشاگر بودن.» کمتر نمایشنامه نویسی به مسئلهٔ دوم توجه داشته است. اما کدام نمایشی است که به تماشاگر نیاز نداشته باشد؟ با اینهمه همیشه از تماشاگر غافل مانده‌اند. هنگامی که‌هنر بازیگر بسرحد ظرافت و کمال می‌رسد، تماشاگر در پائین ترین مراحل فهم و ادراك باقی می‌ماند. توجه و علاقمندی به قدر انسان، پایهٔ «انقلاب تآتری» برشت است. برشت در انتقاد از شیوهٔ‌مرسوم تآتر، سالن نمایشی را بدینگونه توصیف می‌کند:

«دور و بر ما تیمرخ های بی حرکت و ساکن، درحالتی عجیب فرو رفته‌اند. گوئی همهٔ این تماشاگران عضلات خودرا باتلاشی‌شدید در هم می‌کشند، یاخودرا بدست رخوت و بی توانی کامل می‌سپارند. هیچ رابطه‌ای بین آنان وجود ندارد، گوئی مجمعی است ازخفتگان که خواب های آشفته می بینند... نگاه نمی‌کنند، با چشم می‌آشامند. نمی شنوند باگوش «جذب می‌کنند». نگاه کردن و شنیدن به موقع خود فعالیت های دلپذیری است، ولی انگار اینان توان هیچ فعالیتی ندارند و بی آنکه خود بدانند ببازی گرفته می‌شوند. هرچه بازیگران بهتر باشند بهت زدگیشان عمیق‌تر می‌شود. گوئی به تاثراتی مبهم و شدید تسلیم گشته‌اند. در نظر من این حالت چنان ناخوش آیند است که بدتر ازآن بگمان نمی‌آید.»

براین حالت برشت صفاتی تحقیرآمیز بکار میبرد ازقبیل: سحر ، جادو ، خوابزدگی . دراینگونه نمایش تماشاگر بی نوا تسلیم مشتی تلقین است و امتیاز های عمده انسان بالغ وآزاد وروشن‌بین از او سلب می‌شود . امتیاز انتقاد ، امتیاز اعتراض ، امتیاز روبرو گشتن‌و طلبیدن ، امتیاز اندیشیدن و داوری کردن . برشت درام نویسانی را که درنظرشان تماشاگرباید با قهرمان درآمیزدودرهستی او مستحیل شود ، «خواب‌کنندگان» می‌نامد و می‌نویسد :

«علم درمقابلِ موضوع های مورد مطالعهٔ خویش قرار می‌گیرد. جانورشناس هرگز خود را با ملخ یکی نمی‌داند ، بلکه ملخ راتشریح و توصیف می‌کند . ما درام نویسان نمی توانیم چنان کار کنیم که گوئی در دورهٔ پیش از علم بسر می‌بریم . شرم آور است و غیرمنطقی و خطرناك که از تماشاگرمتوقع باشیم عقلش را دررخت کن تماشاخانه جا بگذارد.»

مطلب این نیست که تماشاگر را وادار کنیم که حادثه‌ای را «باورکند» و اورا در بیم و دلهره غرقه سازیم . بلکه باید او رابه نمایشی فراخوانیم که بازیگران با او «گفتگوئی دربارهٔواقعیت‌های اجتماعی» صورت می‌دهند .

آنگاه شاید هنر تآتر ازاین بی خاصیتی و بی‌اثری نومید کننده بدر آید . دراینگونه هنر مرسوم ، تماشاگر همانگونه که وارد تآتر شده بیرون می‌آید ، بی آنکه بهتر یابدتر بشود . فقط بهنگام نمایش ، لحظه‌ای به مدد احساسات بَزرگ و تأثرات شدیدبمرحله‌ای برتر از خویش صعود می کند ، و سپس دوباره به خردی روزمرهٔ خود باز می‌گردد .

بنظر برشت تماشاگر باید وقتی که از تآتر بیرون می‌آید تغییری یافته باشد . نباید گذاشت که تماشاگر در گرداب انتظارو غافل‌گیری و دلهره و رحم غرقه بشود ، تماشاگر باید درقبال‌وقایع نمایش و حتی نحوهٔ نمایش ، توانائی‌اندیشیدن داشته باشد . هدف «تآترحماسی» برشت و فن «فاصله‌گذاری» همین است . بهمین جهت درآثار برشت اغلب ازآغاز ، پایان‌کار را می‌دانیم . هیچ چیز پنهان و مرموزی درکار نیست . رمزی که هست بسی گیراتر و دلپذیرتر و عمیق‌تر از انتریك های معمولی است .

برشت می نویسد :

«هنرمند باید وضع را بصورت تاریخی معرفی کند . اوضاع تاریخی اوضاعی است که تجدید وتکرار نمی‌شود . گذراست و به‌دورهٔ خاصی وابستگی دارد . رفتار اشخاص نمایش ، امری کلی و ابدی

نیست ، بلکه باگذشت زمان کهنه میشود و سیر تاریخ پشت سرش می گذارد و درمعرض انتقاد و داوری اعصار بعد قرارش می‌دهد .»

شکسپیر هم درام‌های خود را بصورت «تاریخی» عرضه میداشت . اونیزبه «غافلگیری» چندان‌اهمیت نمیداد ، زیرا حوادث تاریخی راهمه ازپیش می‌دانند . مطلب مهم نحوهٔ عرضه داشتن وتحلیل حوادث واستنباط هنرمند ازعلت وقوع ومنطق آنهاست. دربسیاری ازآثار شکسپیر ، از ابتدا ، پیشگویان و جادوگران یا پیك ها ، حوادث آتی رابیان می‌کنند . دربسیاری از تراژدی های یونانی نیز پیشگویان با تفأل های خویش پرده از راز آینده بر میدارند و بدینگونه تماشاگر از همان آغاز، پایان کار را می‌داند . در آثار برشت این نقش را سرود خوانان ، آوازه خوانان ، قصه گویان و گاه همسرایان برعهده دارند . و گاه به مدد عباراتی که بر پرده نوشته می شود ، این کار صورت می‌گیرد .

بالنتیجه تماشاگر بجای آنکه دربند آن باشدکه **چه** خواهد گذشت، دراین اندیشه است‌که **چگونه** خواهدگذشت. بهمین جهت برشت بیمی ندارد که بهنگام ضرورت داستان نمایشنامه را باگفتار قصه‌گو ، آوازسرودخوان ، نوشته‌ای بر پرده ، یا سرودهمسرایان قطع کند . در تآتربرشت اینان‌نقش مشخصی دارند : رابطهٔمستقیمی بین تماشاگر با صحنه و حوادث نمایشنامه بوجود می‌آورند و او را درمجموعه‌ای که تآتر نام دارد شرکت میدهند ، بمقابله‌اش وا می دارند ، به داوریش می خوانند .

در برابر استنباط ارسطو از تراژدی که جوهر جاویدی برای انسان قائل می‌شودکه با سرنوشت درکشمکش است ، برشت اختلافات تآتر حماسی و تآتر دراماتیك را در جدولی توضیح میدهد ۱ :

شکل دراماتیك تآتر	شکل حماسی تآتر
ـ صحنه حادثه‌را «مجسم می‌کند» و تماشاگررا بااین حادثه می‌آمیزدو فعالیتش را فلج می‌کند .	ـ صحنه ، حادثه را حکایت می‌کند و تماشاگر را تماشاگر باقی می‌گذارد ، ولی نیروهای فعالش را بیدار می‌کند .
ـ تماشاگر را در احساسات غرقه می‌سازد .	ـ تماشاگررابه‌اخذ تصمیم وا میدارد
ـ به‌او تجربه می‌آموزد .	ـ به او معرفت می‌آموزد .
ـ تماشاگر خودرا در گیرودار حادثه می‌یابد .	ـ تماشاگر با حادثه روبرو می‌شود

۱ـ سال ۱۹۳۰ درموخره، «اپرای‌عظمت وانحطاط شهرما هاگونی»

تآتر با تلقین والقاء سروکار دارد دارد.
- از مرحله احساسات پا فراتر نمی‌گذارد .
- انسان شناخته شده فرض‌می‌شود.
- انسان بی‌حرکت و ثابت است .
- کنجکاوی تماشاگر متوجه گره گشائی است .
- هر صحنه تابع صحنه دیگراست .
- حوادث در خط مستقیم سیر می‌کند .
- طبیعت جهش نمی‌کند .
- دنیا را بدانگونه که هست می‌نگرد
- از آنچه انسان حق بود بکند سخن می‌گوید .
- غرائز انسان را میکاود .
- اندیشه وجود را مشروط می‌کند.

- تآتر با دلیل ، وبرهان سرو کار دارد .
- احساسات را تاحد فهم ودرك پیش می‌راند .
- انسان موضوع مطالعه است .
- انسان تغییر می‌پذیرد وقابل تغییر است .
- کنجکاوی تماشاگر متوجه تحول است .
- هر صحنه جای خودرا دارد
- حوادث در خط منحنی سیرمی‌کند
- جهش می‌کند .
- دنیارا در حال تحول می‌نگرد .
- از آنچه انسان باید بکند سخن می‌گوید .
- انگیزه هایش را می‌جوید .
- وجود اجتماعی اندیشه را مشروط می‌کند .

برشت می‌گوید : «برای لمس‌کردن تغییرپذیری و حرکت جامعه ، سبك تآتر حماسی ، اوضاع اجتماعی را چون تحولات و مراحل رشد می‌نگرد و سیر این تحول را درکشاکش تضاد ها پی میکند . از نظر تآترحماسی همه چیز درحال تغییر و تبدیل و گسستگی دائم است . این امر در مورد احساسات و عقاید و رفتار آدمیان که مبین کیفیت زندگی اجتماعی آنهاست نیز صدق میکند.»

انسان در رابطه‌اش با جامعه ، مشخص می‌گردد . و این رابطه است که جای سرنوشت یونانی ها ، مسیحیت قرون وسطی‌و احساسات نویسندگان رومانتیك را می‌گیرد .

برشت پس از بنیان نهادن تآتر حماسی غیر ارسطوئی خویش ، از روش های گوناگون نمایشی از قبیل روش شکسپیری، تآتر الیزابتی ، تآتر چینی و نظایر آن بهره می‌گیرد و آنها را بنحوی کاملا تازه و اصیل بکار می‌برد و راه را بر هر تجربه و آزمون‌جدیدی باز می‌گذارد :

«برای حکایت‌کردن سرگذشتی می‌توان شیوه‌های بسیارگوناگون اندیشید . برخی شناخته شده‌اند و برخی دیگر باید کشف و ابداع شوند .»

شیوهٔ بازی بازیگران در تآتر برشت با شیوهٔ تآتر چینی بسیار شباهت دارد . بازیگر چینی با شیوهٔ خاص و حرکات ساده هرحادثه‌ای را هرچند روزمره و عادی ـ صورت «تاریخی»میدهد،

شگفت و برجسته‌اش میکند و در زمینهٔ تاریخ می نشاندش. بازیگر چینی هنر خویش را به «معرفت» تماشاگر عرضه میدارد، بی‌آنکه از برانگیختن احساسات و تأثرات یاری‌بگیرد. دراین کار، همهٔ دقت وباریك بینی خویش را بکار می‌گیرد. علائم خارجی که طی نسل ها برای هرحالت و هرتأثر وهراحساس برگزیده شده، برای تماشاگر زبان گویائی است. استفاده ازاین علائم قراردادی امکان هرگونه «آمیختگی» یا «یکسان شدن» هنرپیشه را با قهرمان یا تماشاگران از بین میبرد. بازیگر، قهرمان واقعی نمایشنامه‌نیست، بلکه معرف اوست. بهمین جهت با او آمیخته و یکسان نمی‌شود ودر قالبش جای نمی‌گیرد.

فاصله‌گذاری در صحنهٔ تآتر همین است: بین هنرپیشه‌و نقشی‌که برعهده‌دارد فاصله‌ای هست، واین فاصله ازدرآمیختن‌و یکی‌شدن آنها جلوگیری می‌کند. هم چنین بین حوادث واشخاص صحنه ازطرفی وتماشاگران ازطرف دیگر فاصله‌ای وجوددارد، واین فاصله نمی‌گذاردکه تماشاگر با حوادث واشخاص نمایش درآمیزد ومسحورگردد وقدرت ارزیابی وداوری را ازدست بدهد.

هنرپیشه تآتر حماسی میتواند به شیوهٔ شاهدی عمل کند که حادثه‌ای را در کوچه دیده و برای جماعتی نقل می کند. برشت می گوید:

«شاهد فقط دربند اینست‌که روش کسان حادثه دیده را به‌نحوی بیان کند که شنوندگانش بتوانند دربارهٔ واقعه قضاوت کنند.»

شاهد مدعی نیست که عین حادثه را در حضور جماعت باز می‌آفریند. بیان او هدف مشخصی دارد و آن اینکه حادثه و گواهی، هر دو، نتایج عملی دارد. شاهد این را می‌داند. پس کافی است که فلان حرکت یا فلان رفتار یا فلان گفتار اشخاص را بازگو کند و بهنگام ضرورت به تفسیر آنها بپردازد.

بازیگری‌که به‌شیوهٔ شاهد حادثه‌ای درکوچه، عمل میکند،

«باتوجه به دو یا چند تفسیر ممکن از وقایع، رفتاری مبهم در پیش می‌گیرد. شاهد، کار و رفتاری را تقلید می‌کند که معرف خصوصیات و خصلت های اشخاص حادثه است. اما هرگز کار ورفتار کسان را برمبنای خصلت هایشان توجیه نمی‌کند (بنابه سنن قدیم‌و متداول تآتر، کارهای قهرمانان را نتیجهٔ ضروری و اجتناب ناپذیر خصال آنان جلوه میدهند و بدینگونه برچاره‌اندیشی و انتقاد راه می بندند.) ... تآتر حماسی باید در مکتب کوچه درس بیاموزد، به

سادهترین شیوهٔ نمایش دست ببرد و ضروری ترین راهی را در پیش بگیرد که به نیازی اجتماعی جواب می‌گوید .»

اما نباید گمان برد که تآتر حماسی با هنر و خیال پردازی و طنز و احساس ، کاری ندارد ، بگفتهٔ برشت «بهمهٔ اینها و به خیلی بیش از این‌ها نیازدارد .» جستجوی **«اثرغرابت»** یا **«فاصله‌گذاری»** پایهٔ همهٔ ابداعات تآتر حماسی جدید است . برشت همهٔ وسایل را بکار می گیرد تا بازیگر چون چهره‌ای دوگانه در صحنه پدیدارشود: هنرپیشه و قهرمان نمایش متمایز می‌مانند ودوگانگی آندومحسوس است . تحسین و ستایشی ازاین قبیل که فلان بازیگر «نقش شاه لیر را باز نمی‌کند ، اصلا خود شاه لیر است» برای بازیگر تآتر حماسی بدترین سرزنش و انتقاد است . بازیگر تآتر حماسی بایــد طوری بازی کند که گوئی از پیش اعلام میدارد : من فلانی هستم، بازیگر تآتر هستم و روی صحنهٔ تآتر جای دارم ، کارم این است که شاه لیر را به شما بشناسانم . نقش او را آموخته‌ام و گفته‌هایش را حفظ کرده‌ام ، آنچه دراین صحنه می‌گذرد حادثه‌ای یکتانیست، بلکه تکراری است از داستانی گذشته که من نتیجه‌اش را از پیش میدانم ...

برشت درنوشته‌ای باعنوان **«درآمیختن وفاصله‌گذاری»** از تفاوت های فن و روش خویش با روش های تآتری قدیم با دقت و تفصیل سخن می گوید :

«مردم به‌تآتر می‌روند تامسخر ومجذوب وشیفته ومتاثر شوند، ارتقا یابند ، بهیجان آیند ، نفسشان در سینه بند آید ، برانگیخته شوند ، آزاد شوند ، لذت ببرند ، هستی دیگری بیابند ، تکان بخورند، از دوران خود کنده ودور شوند وازوهم واندیشه انباشته گردند . اینهمه را چندان بدیهی می‌پندارندکه معمولا هنر را چنین تعریف می‌کنند «هنر آزاد می‌کند ، مسخر می‌سازد ، روح‌را ارتقا می‌دهد و نظایر آن ... اگر چنین نکند دیگر هنر نیست . »

اما بنظر ما مسئله بدین گونه طرح می‌شود : آیا تاثر (۱) حاصل ازهنر بدون شرکت مستقیم ودرآمیختن تماشاگرهم امکان دارد ؟ یا ممکن‌است برپایه‌ای جزاین بناشود؟ اگرممکنست ، چه‌مبنائی می‌توان اختیار کرد ؟

بجای «ترس» و «رحم» ــ دو عنصر محرك و عمده کلاسیك «کاتارزیس» (۲) ارسطوئی ــ چه می‌شود گذاشت ؟ اگر از مجذوب ساختن و مدهوش کردن تماشاگر اعراض شود ، چه چیزی را می‌توان بکار گرفت ؟ اگر تماشاگررا از تسلیم غیر فعال به رویا و تقدیر باز بداریم ، در تآتر جدید چه روشی را باید در پیش بگیریم ؟ تماشاگر نباید از دنیای خویش منفك شود تا به دنیای هنر پای

Emotion -۱ Catharsis -۲

بگذارد . نباید اسیر بشود ، برعکس باید هنر را در دنیای واقعی خویش وارد کند و همه حواسش بیدار باشد . مثلا آیا می‌توان بجای **ترس ازسرنوشت** ، **تشنگی دانستن** گذاشت ، یا بجای رحم، **اراده‌به کمك شتافتن** ؟ آیا می‌توان بدینگونه رابطهٔ تازه‌ای بین صحنه تآتر و تماشاگران بوجود آورد ، به تاثر هنری مبنائی تازه داد ، وخلاصه بجای شرکت ودرآمیختن تماشاگر با حادثه «فاصله‌گذاری» کرد ؟

اما «**فاصله گذاری** » چیست ؟

«فاصله‌دار کردن» یك عمل یا یك شخص ، در وهله اول بمعنای حذف جنبه بدیهی و خودمانی و مسلم این عمل یا این شخص است ، بمعنای برانگیختن شگفتی و کنجکاوی درباره اوست . بعنوان مثال خشم «شاه‌لیر» را در برابر ناسپاسی دخترانش بنگریم . به شیوه قدیم «**مشارکت ودر آمیختن**» بازیگر این خشم را طوری جلوه‌میدهد که تماشاگر آن را امری بسیار طبیعی تلقی کند و شاه لیر را جز دستخوش خشم و غضب تصور نکند ، کاملابه‌او دل بسوزاند ، نسبت‌به‌او احساس مهربانی و همدردی کند و بنوبه خویش همراه او به خشم آید .

بر عکس با شیوهٔ «**فاصله‌گذاری**» بازیگر این خشم را طوری نشان می‌دهد که تماشاگر بتوانند از آن بشگفت آید . بتواند جز خشم سایر عکس‌العمل های ممکن لیررا نیز بگمان آورد . رفتار لیر بدینگونه «فاصله‌دار» شده‌است ، یعنی اصیل و موثر وبرجسته معرفی شده وچون پدیده‌ای اجتماعی و غیر بدیهی جلوه‌گر گشته است . خشم شاه لیر امری بشری‌است ، اما جهانشمول نیست ، آدم هائی هستند که در چنان وضعی اینگونه احساس نکنند ، تجارب زندگی شاه‌لیر نزد همه‌کس و همه جا خشم برنمی‌انگیزد . خشم بطور کلی عکس‌العملی است بشری وهمیشه‌ممکن. امااین خشم‌ـ خشمی‌که به‌نحوی خاص بیان می‌شود ودلیلی خاص دارد ـ اتفاقی وبسته بموقع است .

پس **فاصله دارکردن** حادثه‌ای بمعنای **تاریخی** کردن آنست ، نشان دادن اعمال آدمیان است بصورت **تاریخی** وبالنتیجه **موقت** و **گذرا** . مسلما این روش می‌تواند برمعاصران هم منطبق‌گردد. اعمال ورفتار آنان نیز می‌تواند اتفاقی وتاریخی و گذرا معرفی شود .

این کار چه سودی دارد ؟ فایده‌ای که از این روش حاصل می‌شود این است‌که تماشاگر دیگر اشخاص روی صحنه را موجوداتی ثابت وتغییر ناپذیر که هیچگونه سلطه‌ای برخویش ندارند و بیدفاع در دست سرنوشت اسیرند ، نمی‌پندارد .

تماشاگر انسانی را می‌بیند که فلان جور یا فلان جوراست ، زیرا اوضاع واحوال فلان جور یا فلان جور شده است . واوضاع واحوال فلان جور یا فلان جور است ، چون این انسان فلان جور یا فلان جور شده‌است . اما ضرورتی ندارد که او بدانگونه که هست باقی بماند، بلکه می‌توان به‌نحوی دیگرـ به‌آنگونه‌که باید باشدـ نشانش داد ، واوضاع واحوال را هم می‌توان بصورتی غیراز آنچه هست‌عرضه‌کرد. فایده‌این‌کار این‌است‌که تماشاگر درقبال تآتر روش جدیدی در پیش‌می‌گیرد ودر موردمظاهر بشریت‌که برصحنه می‌بینندشان همان روشی‌را اختیار می‌کند که به عنوان انسان این قرن دربرابر

طبیعت اتخاذکرده است (۱).

بدینگونه تماشاگر در تآتر هم نوآوری خواهد شد که قادر است در جریان های طبیعی واجتماعی مداخله کند ، قادراست که نه تنها دنیارا به‌آنگونه که هست بشناسد ، بلکه برآن نیز مسلط گردد . با این روش دیگر تآتر نمی‌کوشد که تماشاگررا ، مدهوش وسرمست کند ، اورا از اوهام بیاکند ، دنیا را از یادش ببرد و وی را با سرنوشت آشتی بدهد. تآتر دنیا را به‌نحوی باو می‌نمایدکه بتواند برآن چیره گردد .

فن فاصله گذاری در آلمان با یك رشته تجربه تدوین و پایه‌گذاری‌شد. دربرلن‌درتآترشیف‌بوئردام Shiffbauerdamm کوشش شد که سبك تفسیر وبیان تازه‌ای بوجود آید . با استعدادترین بازیگران نسل جـوان ، هلنه وایگل Helene Weigel ، پتیرلور Peter Lorre اوسکارهومالکا Oskar Homalka ، کاسپارنهر Capar Neher ، ارنست‌بوش Ernest Busch دراین کارو کوشش شرکت جستند ..

این کوشش در آغاز چیزی جز ادامه تجارب قبلی ، خاصه تجارب تآتر پیسکاتور Piscator نبود ... سبك نمایش موسوم به «حماسی» که ما درتآتر شیف‌بوئردام بمرحله عمل درآوردیم ، بزودی خصائص هنری خویش را بارزکرد ودرام نویسی غیر ارسطوئی این وظیفه را برعهده گرفت که مهمترین موضوع های اجتماعی را در اشکال و خصائص هنری کاملا تازه‌ای عرضه بدارد . هم چنین امکاناتی بوجود آمد که باله وآواز و حرکات موزون و شعر وموسیقی وارد تآتر شود ...

هنرگفتار با حرکت آمیخته شد و شعر جائی مستقل یافت و ساختمان صحنه بکلی تغییر کرد . اصول پیسکاتور که با آزادی مورد آزمون و عمل قرار گرفت ، امکان داد که صحنه‌ای هم آموزنده وهم زیبا پرداخته شود . امکان یافتیم که سمبولیسم و پندار پردازی را حذف کنیم . این اصل‌را از نهر Neher پذیرفتیم که دکورها بنا به‌نیازهائی که هنگام تمرین نمایش احساس می‌شود باید ساخته شود . این اصل به دکورساز امکان داد که دربازی بازیگران شرکت کند ودر آن اثر بگذارد . نویسنده نمایشنامه امکان یافت که جستجوی خویش را در همکاری دائم با بازیگر و دکور ساز دنبال کند ، هم در آنها اثر بگذارد وهم از آنان تاثر بپذیرد . در همین ضمن نقاش وموسیقی‌دان استقلال خویش را بازیافتند و توانستند با آزادی توانائی خویش را درباره موضوع نمایشنامه عرضه بدارند و با زبان خاص خود سخن بگویند . بدینگونه اثر هنری جامعی به تماشاگر عرضه شد که عناصر سازنده‌اش نقش خاص خویش را داشتند ...

---

۱ ـ انسان این دوران دیگر اسیر طبیعت نیست یا می‌تواند اسیر طبیعت نباشد . طبیعت را تغییر میدهد ، مهار می‌زند وبکار خویش می‌گیرد . همین روش را می‌توان در قبال جامعه و آدمیان اختیار کرد و در برابر «سرنوشت طبیعی» قد علم کرد ، به تغییر آن کوشید ، نیروهای مخرب اجتماعی را مهار زد و سرنوشت را دگرگونه ساخت .

آیا این سبك جدید، تنها سبك جدیدی است که بگمان می‌آید؟ آیا فنی‌است پایان یافته، ثابت و پایان قطعی همه تجارب؟ بهیچوجه. این راهی است، راهی که ما پی کرده‌ایم. باید به‌جستجو و یافتن ادامه داد. این مسئله در هر هنری وجود دارد، و مسئله عمده همین است. راه حلی که ما یافته‌ایم یکی از راه حل های ممکن این مسئله است که تآتر چگونه می‌تواند در عین حال هم آموزنده باشد وهم مفرح ولذت بخش؟ چگونه می‌تواند از بند تجارت مخدرات روحی رها شود وبجای آنکه بازار اوهام باشد، به عرصه تجربه بدل شود؟ چگونه انسان اسیر و نادان و تشنه آزادی و دانائی، انسان دوران ما، انسان شکنجه دیده و قهرمان وار، انسانی که از او سوء استفاده می‌کنند ودارای نبوغ آفریننده است، انسانی که تغییر پذیر است و توانائی تغییر دادن جهان را دارد، چگونه این انسان قرن هولناك وشگرف‌ما، می‌تواند دارای هنر تآتری بشودکه برای تسلط برخویشتن و فرمانبردار کردن جهان، اورا یاری بدهد؟»

جوهر سبك حماسی وفن فاصله گذاری برشت این‌است‌که دیگر فریب از راه احساسات ممکن نباشد و قصه‌های احساساتی کاری ازپیش نبرد وخرد واندیشه تماشاگران ببازی‌گرفته نشود. برشت می‌کوشید سبکی در تآتر بوجود آورد که تماشاگررا همیشه جوینده و بیدار و هشیار نگهدارد، تا هیچ آهنگی و هیچ امری اورا گیج ومبهوت نکند. برشت خواهان تآتری است که بر شیفتگی تماشاگر راه می‌بندد و جوهر آن در پرتو اندیشه درخشان می‌شود.

برشت عقیده دارد که تراژدی بیش از آنکه به بیننده چیزی بیاموزد در همش می‌شکند و عنان اختیار از کفش می‌گیرد. تماشاگر باید بر خود مسلط باشد تا راه حلی بیابد. البته برشت نمی‌خواهد درس اخلاق بدهد و «راهنمائی» کند. این اداهای پیامبرانه را هرگز خوش ندارد. اما هنرمندی است که خواننده و تماشاگرش را به‌اندیشیدن می‌خواند. اگرننه‌کوراژ (۱) ویوهانا (۲) وبسیاری دیگر تا پایان دیده نمی‌گشایند، بر بیننده است‌که چشم بگشاید. حتی شن ته (۳) زن نیکدل شهر سچوان ــ درپایان راه یابی شگفت خویش ــ چیزی جزاین نمی‌گوید:

«باید راه حلی یافت. باید.»

نبایدگمان بردکه برشت تأثر را ازصحنه تآتر بیرون رانده است صحنه های تاثر انگیز در آثارش فراوانست: در **«آدم، آدم است»** در**«زندگی‌گالیله»**، در**«ننه‌کوراژ وفرزندانش»**، در

---

۱ ــ در نمایشنامه «ننه کوراژ وفرزندانش» ۲ ــ در نمایشنامه «ژان مقدس کشتارگاهها» ۳ ــ در نمایشنامه «زن نیکدل شهر سچوان»

«رویاهای سمیون ماشار» ، در**«محکومیت لوکولوس»** وغیره. اما تأثری‌که ازشهادت بیگناهان ومسئولیتشان ، محنت بینوایان و خطایشان حاصل می‌شود با فاجعه تراژدی تفاوت دارد. برشت هم مارا متاثر می‌کند وهم وسایل مقابله با آنرا در اختیارمان می‌نهند ، تا تأثر تحول پذیرد وبه‌عزم بدل شود.

تاثری که از سرگذشت «**ننه کوراژ** » و **«شن‌ته»** (زن‌نیکدل شهرسچوان) حاصل می‌شود ، عمیق و جدی است . نه بدانگونه که فردی را برلب پرتگاه ببینیم ودلمان بریزد ، و سرانجام به نجاتش دل خوش داریم . یا در ورطه افتادنش را بنگریم و خود نیز با او درهم بشکنیم . عمق تاثر از اینجاست که اگر هشیار نباشیم و چشم ودست نگشائیم ، آدم های ساده‌ای مثل ننه کوراژ وشن‌ته همیشه به‌هلاکت خواهند رسید وهرگز نجات نخواهند یافت وفقر وستم بجا خواهد ماند .

برشت می‌نویسد :

«تآتر به‌هیچ توجیهی جزلذت تماشاگر نیاز ندارد ...کسی‌که ازتآتر بیش از این می‌خواهد یا می‌خواهد بیش از این بارش کند ، فقط آنرا تدنی میدهد .

«اما در تآتر می‌توان لذت های ساده و ضعیف و لذت های بغرنج و قوی سراغ کرد . لذت های قوی در آثار بزرگ دراماتیك به‌اوج می‌رسند ، همانگونه که لذت عشق بگاه هم‌آغوشی به اوج می‌رسد . این گونه لذت‌ها گوناگون تر ، غنی‌تر ، راز گشاتر ، پرتضادتر ونتیجه بخش‌تر از لذت‌های نوع نخست است . »

عمیق ترین لذت‌ها از دانائی وشناخت خویشتن ودنیا و کشف رازهای هستی حاصل می‌شود وهنگامی به‌اوج می‌رسدکه توانائی تسلط یافتن بر خویشتن و عزم تغییر دادن دنیا در آدمی بوجود آید .

یونانیان و
بربرها (۱)

این نام کتابی است که یکی از ایرانیان فرزانه که در کشور سوئیس زندگی میکند بتازگی بزبان فرانسه انتشارداده وافسانه بی پای تفوق اصیل غرب بر شرق را که برای‌جوانان ایرانی زهر کشنده‌یی است، وبدبختانه بسیاری از ایرانیان هم ناآگاهانه با الهام گرفتن از منابع خارجی این افسانه‌مبلغ آن هستند ،باطل کرده‌است . آقای امیر مهدی بدیع،مولف دانشمند کتاب ، تاپیش از معرفی آقای جمال زاده از ایشان در مجله‌راهنمای کتاب سال گذشته ، درایران شناخته نبود،ومن شخصابسیار خوشحالم که پس از خواندن مقاله آقای‌جمال‌زاده و دست یافتن به چند اثرفلسفی‌عمیق ایشان آشنائی بیشتری‌با ایشان پیدا کرده‌ام . ونیز اکنون باکمال شعف این اثرتازه ایشان را که چندان مفصل هم نیست ترجمه وبه تدریج به خوانندگان‌کیهان هفته تقدیم می‌کنم ویقین دارم که لذتی که ازخواندن اصل کتاب برای من حاصل شد، صرف نظراز اینکه قلم ناچیز من نتوانسته باشد ظرافتکاری های ادبی اصل‌کتاب را به صورت فارسی در آورد ، برای خوانندگان کیهان‌هفته نیز حاصل شود .

احمدآرام

۱- Les Grecs et les Barbares

اگر در این کتاب، بجای خلاصه‌کردن وتغییرصورت‌دادن‌به‌متنهای تاریخی ، آنها را، تا آنجاکه ممکن باشد، عینا نقل می‌کنیم، ازآن جهت است‌که این نوشته‌هاکه درصحت واعتبار خود آنها شکی نیست، وحال آنکه واقعیت‌هایی‌که بیان می‌کنند ممکن است مشکوك یا اختراع شده باشد ، اسنادی را دراختیار مامی‌گذارندکه معتبر بودن‌وحجیت آنها به‌هیچ وجه قابل تردید نیست ، وازآنجاکه حقایقی درباره پیشامدهای گذشته دردسترس نیست، ازاین اسناد می‌توانیم اعتقادصحیح گذشتگان را درباره جهانی‌که درآن به‌سر می‌برده‌اند اکتشاف کنیم، واین اعتقاد خود جزئی ازتاریخ به‌شمار میرود.

سن‌موریتس: دسامبر ۱۹۶۴

ا . بدیع

ازمبالغه‌یی‌که آتنیان بخرج داده و تا آنجاکه توانسته‌اند پیروزی خود را برایرانیان بزرگ نشان داده‌اند، اشتباهی پیداشده که باگذشت اعصار پیوسته بزرگتر شده است. جنگهای ماراتون وسالامیس وپلاتایاوموکاله‌درزمان‌حاضر صحنه‌های‌اصلی‌یك‌نمایشنامهٔ غم‌انگیزی رانمایش می‌دهندکه درآن اندیشهٔ سقراط وذوق وهنر فیدیاس برنیروی توحش پیروزگشته ، ودرنتیجهٔ آن جهان بشریت برای همیشه به دوپاره منقسم شده است ، که یك پارهٔ آن یونان است وپارهٔ دیگر بربرها .

کلمهٔ «بربر»کلمه‌یی است بسیار معمولی برای معرفـی کسانی‌که ازسرزمین‌ها وشهرهای‌دیگرند (۱) واخلاق وعادات‌دیگری دارند ، ودرهرزبانی معادلی داردکه معنی آن چیزی جز «خارجی» یا «بیگانه» نیست؛ این‌کلمه‌که درآغاز درمیان یونانیان برای نشان دادن‌کسانی بکار می‌رفته است‌که ازسرزمین هلن (Helen) برنخاسته‌انـد وآن را نمی‌شناسند و درزیر آسمان آن چشـم به‌دنیا نگشوده‌اند وبه‌زبان آن سخن نمی‌گویند ، از شدت تحقیر بیگانگان وجانبداری بیجا ونادانی وسبکسری ، درمیان‌کسانی‌که خود را باکمال تعجب ازفرهنگ یونانی می‌دانند ، دیگر بمعنـی مردمی نیست که فرهنگی جز فرهنگ شکوفان درجامعهٔ آتنـی داشته‌اند، بلکه آن را حقیقهٔ فقدان هرگونه فرهنگ واقعی، وحتی مخالف باهرچه بتوان نام تمدن برآن گذاشت تصورمی‌کنند، وآن رابهترین توصیف جهانی می‌دانند،که‌درحقیقت‌یکی ازپیشرفته‌ترین

۱ــ بنوشته دیکسیونر فرانسه لیتره نیکول‌اورسم (Nncole Oresen) در نیمه قرن چهاردهم مسیحی « تمام کسانی را که زبان بیگانه دارند ، بربـر » می‌نامیده‌است.

جهانهای تاریخ قدیم شد وبرهمین حال باقی ماند: این جهان ایران باستان است.

البته امروز ورق برگشته وچنان‌است‌که تعدد تمدنها راقبول دارند وبلای دامنه‌دار جنگ اخیر به‌بعضی‌ها، لااقل ازلحاظ ظاهر، فهمانده است‌که رب‌النوعهای هنرجز هلیکون مقدس یونان محرابهای دیگری نیزداشته‌اند، واینکه بشریت می‌توانسته است معیارها ومنظورهای دیگری، جز آنچه میان ماراتون واستالینگراد یا میان ترموپولس ودهکده‌های لوس‌آنجلس، پیش آمده داشته‌باشد که بهمان اندازه ارزنده وقابل ستایش بوده باشد.

حتی وضع چنان است‌که دردیباچهٔ‌کتاب تازه‌یی درتاریخ عمومی تمدنهای جهان می‌توان چنین خواند: «قرن نوزدهم تمدن **خود** را بجای **تمام** تمدن‌گرفته بود؛ ازاین اندیشه تا تحمیل آن برسراسر جهان، ولو با اعمال نیرو، گامی بیش نبودکه آن نیز برداشته شد.

ولی این آرامش وجدان هرگز ازحدودآن قرن تجاوزنکرد؛ امروز دیگر این‌کار به‌پایان رسیده‌است» (۱) حقیقت‌اینست‌که، اگر آرامش وجدان به‌پایان رسیده است، تحقیر دیگران که‌ازقرن‌نوزدهم نیست وبسیار بسیار قدیمتر است، هنوز ادامه دارد وکوروکر وبسیار احمقانه تر ازهرزمان دیگر است، وچون درمورد این تحقیر به‌آرامش وجدانی نرسیده است، این تحقیر هنوز درراه خود پیش می‌رود.

تحقیر قدیمی است، زیراکه، بیست ودوقرن پیش ازاین،

۱ــ ازکتاب «تاریخ‌عمومی تمدنها» (Histoire Générale des Cioilisa tions) تألیف موریس‌کروزه (Maurice Crouzet)، چاپ پرس‌اوینورسیتردوفرانس۱۹۵۳، جلد I، ص VII.

در ۱۹۵۹، یك مشاهده صادق، ژان ــ پول رو. (Jean-Paul Roux) نیز چنین نوشته است: «چنانکه مشاهده می‌شود، درآن زمان‌که به‌شعر نمی‌پردازیم، رفتار ما به‌رفتار یونانیان می‌ماند ... ونادرست تریم. صاف وپوست‌کنده می‌گفتند ... ما هستیم وبربرها .. مغرب زمین وطن خاص ماست، وآن‌جایگاه گروهی ازملتهاست مسلح به‌دستورها ومقررات‌خاصی‌که همه ازدین مسیح‌برخاسته‌است .. بربرهاجایگاهشان مشرق زمین وآسیاست ... بی‌جهت نباید به خود زحمت آن را بدهیم تامعلوم کنیم که میان یك ایرانی ویك‌چینی اختلافی هست یانه ... »

نقل ازکتاب «اسلام درمغرب‌زمین» (L'Islam en Occident) کتابفروشی پایو، پاریس، ۱۹۵۹، ص ۱۳.

اراتوستنس احمقانه بودن شگفت‌انگیز آن را آشکار کرده است (۱) تحقیر هنوز ادامه دارد ، ودلیل‌آن اینکه در ۱۹٤۳ یکی ازاساتید معتبر جغرافیای انسانی،که مدت نیم‌قرن وجدان مغرب زمین‌با جان و دل به‌ندای اوگوش فرا می‌داد، به‌خوانندگان خود چنین گفته است:

«برخلاف ایرانیان ، یونانیان باستان درهمان زمان مغرب زمینی بوده‌اند ؛ ماراتون باید برای ما عنوان‌زیارتگاهی‌داشته باشد! گمان می‌کنم‌که هیچ‌کس نتواند بااین نظر از دراعتراض درآید ... در آن هنگام که یونانیان دربرابر ایرانیان مقاومت نشان می‌دادند، آن مردان آزاد مرزی را طرح ریزی می‌کردندکه ازایشان به‌ما انتقال یافته است ».(۲) این را باید اضافه‌کنم‌که آنچه به‌عنوان مثال‌آوردم نمونهٔ منحصر به‌فرد یا بازماندهٔ شومی ازروحیات قرن نوزدهم نیست ، بلکه همچون ایمان واعتقاد راسخی است‌که هم امروز نیز درکتاب‌هایی‌که ازاوایل طلوع تمدن مغرب زمین وجوهرآن بحث می شود این نظر می آید و به شرح و بسط آن می‌پردازند . اززمان بوسوئه تا زمان حاضر ، همهٔ مورخان ماراتون و سالامیس را یکی ازنقاط تحول تاریخ دانسته‌اند که درآن پیروزی روح برماده آیندهٔ جهان و آزادی را نجات داده است . (۳) مایهٔ تعجب‌است‌که‌علیرغم

۱ــ رجوع‌کنید به«**جغرافیا**»ی سترابون ، پایان کتاب اول، درترجمهٔ آمده تاردیو (Amédée Tardieu) ، پاریس ، هاشت ، ۱۸٦۷: «اراتوستنس [درخاطرات] خود خاطرنشان کرده‌است‌که بعضی ازمؤلفان طرز تقسیم دیگری برای نوع بشری به‌دوگروه پیشنهادکرده‌اند ،که ایرانیان ویونانیان باشد ، ولی وی‌این تقسیم را نپذیرفته واین سخن را با اندرز یکی ازدرباریان اسکندر،که باوگفته بودتا با یونانیان معامله دوست وباهمه ملتهای بربر معامله دشمن کند، شبیه دانسته است. اراتوستنس براین اندیشهٔ اساسی است‌که تنها تقسیمی‌که ممکن است درانسان‌هــاصورت گیرد آنست که برپایهٔ خیر وشرگذاشته شده باشد ! اوگفته است‌که: خوب نگاه‌کنید، درمیان یونانیان مردم بد فراوان است، درصورتی‌که درمیان بربرها ملت‌های چندی است، ازقبیل ملت هند وملت آریایی (ایرانیان خاص)، که اخلاقشان‌مهذب ومبتنی برتمدن است .»

۲ــ ازکتاب «نظرکلی درباره مدیترانه» (Vue Sénerale de Méditerranée) تالیف آندره زیگفرید (André Sitgfried) ، پاریس ، گالیمار، ۱۹٤۳، ص ۱٤ و۱۸۷ .

۳ ــ رجوع کنید به کتاب «**تاریخ رومیان** » (Histoire des Romains) تالیف ویکتوردوروی (Victor Duruy) پاریس هاشت،ج،ص۷۱،

آنچه اروپا درظرف نیم قرن اخیر دربارهٔ معنویت وروحانیت عمیق تمدنهای حقیقی شرقی ، از چینی وهندی وایرانی، دریافته است، وبالخاصه علی‌رغم حقیقت تاریخی‌که همیشه با حقیقت‌تاریخ‌نویسان یکی نیست ، روز بروزاین اعتقاد راسخ‌تر می‌شودکه «پیروزمندی یونانیان درجنگهای ایران ویونان سبب‌گسترش تمدن قدیم یونانی شد ... واگرایرانیان پیروز می‌شدند ناگزیر این تمدن متــوقف می ماند» . (۱)

ولی این فرضی بیش نیست، وآن هم فرضی بی‌دلیل، ازآن جهت‌که ــ چنانکه پس از این دلایل آن راخواهیم‌آورد ــ پیروزی ایرانیان بر یونانیان آسیا به‌هیچ‌وجه ودرهیچ زمان مانع شکفتگی‌و گسترش فرهنگ یونانی درسرزمین آسیا دردامن امپراطــوری هخامنشیان نشد . مایهٔ شگفتی است‌که امریکا نیز،که عادة در قضاوت خودنسبت به‌ارزش‌تمدنهای‌کهن‌کوته فکری وگوسفندمنشی کمتری دارد ، ازاین اندیشهٔ ناروا، که بی‌شبهه با تاریخ خود یونان وبا تحقیق بیطرفانهٔ در مدارك قدیمی تناقض دارد، مصون نمانده است. امریکانیز به‌دنبال اروپا به‌این دلخوش‌کرده است‌که پیروزی یونانیان را برایرانیان پیروزی عقل وآزادی برمادیگری و استبداد مشرق زمین بشناسد . (۲)

بطور خلاصه بایدگفت‌که امروز نیز مورخان دراین مطلب یك‌کلامند که پیروزیهای سربازان وناویان میلتیادس و**تمیستوکلس** و**کیمون** برقشون داریوش وخشیارشا آیندهٔ عقل را نجات داد،ودر نتیجهٔ همین پیروزی بودکه تمدن یونانی‌گسترش یافت وآنچه‌که برای آن عزیز بود، ازعقل وآزادی وچیزهای دیگر، پیروز شد.

ولی تاریخ برجای خود باقی است ونشان می‌دهد کــه مورخان اشتباه کرده‌اند . واین اشتباه ازآنجا برخاسته است‌که،

۱ــ نقل ازکتاب شرق ویونان باستان (L'Orient et la Grèce antique) تألیف آندره آیمار، (André Aymard) وژانین اوبوایه (Jeannine Auboyer) پرس اوینورسیتردوفرانس ، ۱۹۵۳ ، ص ۲۹۱ .

۲ ــ درمقدمهٔ جوزف گیورس ، (Joseph Gavorse) ترجمهٔ‌آثار کامل توکودیدس (The Complete Writings of Thucydider) ، ذمادرن لایبرری ، نیویورك، ۱۹۳٤ ، چنین آمده است:

«یونان ، درآغاز آن «جنگ جهانی» که موضوع کتاب تاریخ توکودیدس است، دراوج قدرت مادی وفکری وهنری‌خود بود . پیروزیی که‌درشصت سال پیش از آن برایرانیان نصیب وی شده بود ،پیروزی عقل وآزادی درمغرب زمین‌برمادیگری واستبداد درمشرق زمین است.»

باگذشت زمان ، ومخصوصاً ازقرن هفدهم به‌بعد، ادبیات به‌اصطلاح تاریخی درمیان ایشان وواقعیت‌ها صورت زشت ودگرگونه شده‌یی ازایرانیان قدیم ایجاد کرده است، وهمین است‌که قضاوت ایشان را غلط می‌سازد ومانع‌آن می‌شودکه حقیقت‌را چنان‌که‌هست‌ببینند.
اکنون مثالی می‌آورم‌که بیش ازهرچه‌که بتوانم دربارهٔ افراط ویکجانبه بودن تاریخ مکتوب شرق بنویسم ، مطلب راروشن می‌کند؛ دراین تاریخ نویسی سبکی قضاوت بر نیروی بافندگی خیال می‌چربد، وخیالبافی آن دستخوش اعتقادات بیدلیلی است‌که هیچ منبع ودستاویز جز نادانی آشکار ندارد. فردای جنگ ماراتون (این جنگ در۴۷۹ ق.م صورت‌گرفت ، وکتاب «ایرانیان» تألیف آیسخولوس در۴۷۲ نوشته شد) ، درنظریکی ازبزرگترین وشاید شریفترین چهره‌های یونان قدیم، یعنی آیسخولوس، که درماراتون جنگیده بود ، وبرادرش‌کونایگیروس ازقهرمانان آن جنگ به‌شمار می‌رفت ، سربازان خشیارشا تیراندازان پیروزمند وسواران هول‌انگیزی بودند که با تصمیم شجاعانهٔ دلهای خود درکارزار مایهٔ وحشت می‌شدند. (۱) بیست وپنج قرن پس از آن ، یعنی درزمان حاضر، همین سربازان را چیزی جزگله‌یی ازآسیائیان‌که قامتشان در زیر تازیانه خمیده شده است (۲) نمی‌دانند . اختلافی که میان‌این دو تصویر مشاهده می‌شود ، همان‌است‌که‌تاریخ مکتوب‌راازحقیقت تاریخی جدا می‌کند.

۱ــ درکتاب «ایرانیان» ، ص ۳۰ــ۱۵ چنین‌آمده است: «پس ازترك‌کردن شوش وهمکتانه وباروهای‌کهن‌کیسیا، بعضی سوار براسب وبعضی سواربرکشتی‌وگروه پیادگان ،که قسمت اعظم جنگندگان راتشکیل می‌دادند ، پیاده براه افتادند.
چنین است رسم به‌میدان جنگ رفتن آمیسترس وآرتافرنس ، مگاباتس وآستاسپس ، سرداران ایران ، شاهان فرمانگزارشاه بزرگ ، وفرماندهان یك ارتش عظیم ، و با آنان ، تیراندازان پیروزمند وسوارانشان ، با هیأتی هول‌انگیز، که با تصمیم شجاعانهٔ دلهای خود درکارزار مایهٔ وحشت می‌شدند.»
نقل از ترجمهٔ پول مازون (Paul Mazon)

۲ــ هانری‌مرگن (Henri Berguin) درکتابی‌که به‌نام «تحقیق‌دربارهٔ هرودوتوس» (L'enquête d'Hérodote) فراهم کرده(پاریس ، گارنیه ، ج I ص XIII) چنین آورده است: «هرودوتوس تاریخ خود را پس از وقایع‌پلاتایا وموکاله متوقف‌می‌کند . نمایشنامه به‌پایان رسیده یونان بربر را مغلوب کرده است... خواندن‌کتاب تمام می‌شود ، درذهن آدمی صحنه‌یی مجسم می‌شودکه درآن پیاده‌یی یونانی سنگین اسلحه یك تنه با گله‌یی ازآسیائیان که قامتشان درزیر تازیانه خمیده شده کارزار می‌کند. »

مرا هیچ خوش نمی‌آیدکه صفحاتی مانند آنهاکه پس ازاین خواهد آمد بنویسم ، وتاریخ رابصورت مشاجره نامه‌یی درآورم، وآن صفحات راهمچون مخزنی ازحماقتهای تاریخ عمومی قراردهم؛ ولی‌پرکردن شکافهایی‌که درتاریخ روابط جهان یونانی با شاهنشاهی هخامنشی دیده می‌شود نیزکمال اهمیت را دارد؛ وبه‌علت همان حماقت‌ها ، که من جز نمونه‌یی چند از آنهارا ذکر نخواهم‌کرد، تصوری‌که عموماً دربارهٔ ایرانیان زمان داریوش وخشیارشا یعنی بربرهای تاریخ می‌شود ، به‌چنان صورت عظیمی باطل وتقلبی است که‌هرگز نمی‌توانم ازایرانیان باستان وتمدن آنان سخن گویم، مگر آنگاه‌که ازشهرتی‌که تاریخ برای ایشان فراهم آورده بحثی به‌میان بیاورم. چه مگر می‌توان ازروحانیت عمیق سرودهای اوستاچیزی گفت، درصورتی‌که درنظرکسانی‌که تاریخ‌را می‌نویسند، ودربحبوحهٔ قرن بیستم نیز، ماراتون نمایندهٔ قطعی پیروزی روح ومعنویت برماده محسوب میشود؟

چگونه می‌توان برپایان یافتن تمدن هخامنشی وبرقتل‌عام شوش وآتش زدن تخت جمشید تأسف خورد، درصورتی‌که مسؤول این بدبختیها یعنی اسکندرمقدونی راهم امروز یکی ازمشهورترین مورخان یونان **ناشرسخاوتمند شکل عالی فرهنگ معرفی‌می‌کند**؟(۱) اسکندری‌که درمدتی‌کمتر ازده‌سال امپراطوری کوروش را ازمیان برد وتمام عظمت وقدرت آن راماندگردو غبار به‌باد داد، اسکندری

بقیه از صفحه پیش

یونان شناس نامدار ، پول‌مازون نیز،که ترجمهٔ‌گرانبهایی ازتراژدیهای آیسخولوس را مدیون اوهستیم ونیز متن «**ایرانیان**» را دردست ترجمه دارد،نتوانسته است خود را از شراین تصویر تقلبی وغلط رهاکند . درآنجاکه سخن آیسخولوس‌تنها این است‌که: «نعش‌های فراوان کشتگان بخت برگشته ما (واین یك ایرانی است‌که سخن می‌گوید)کرانه‌های سالامیس ونقاط مجاورآن را پوشانده است ...» (ایرانیان، ۲۷۵ــ ۲۷۰) ، پول مازون معتقداست‌که باید این تفسیر هم اضافه شودکه: «نعشها به‌این سو وآن سوکشیده می‌شوند ، وپیشانیهای شکست خوردهٔ آنان به‌کرانه‌های‌سخت سالامیس تصادم می‌کند ، ولباس‌های‌گشاد شرقی آن‌ها این نعش‌ها را برروی دریا نگاه می‌دارد . این حالت اخیر،که درعین حال خشن ورقت‌انگیز است،بی‌شك‌خاطره‌یی را به‌یاد می‌آورد...» (**ایرانیان** ، یادداشتی در**مجموعهٔ دانشگاهی فرانسه**). ولی درنوشتهٔ نجیبانه وحزن‌انگیز آیسخولوس نه ازخشن سخنی رفته است ونه ازرقت‌انگیز.

۱ــ روبرکوهن (Robert Cohen) ، «یونان ویونانی مآب شدن‌جهان قدیم» (La Grèce et l’Hellénisution dv Monde Antique) پاریس ، ۱۹۳۹، ص ۴۰۲.

که باکشاندن یونانیان به‌اراضی آسیا وافریقا ورساندن ایشان به‌هندوستان که خوب وبد بودن مردم آن هیچ تأثیری درایشان نداشت ، ووادارکردن این یونانیان به‌غارت‌کردن جهان ، همانگونه‌که شاهنشاهی هخامنشیان را برانداخت ، مایهٔ پریشانی وویرانی سرزمین پریکلس نیز شد !

چگونه می‌توان ازمحاسن تمـدن ساسانی، وارث تمدن هخامنشی ، سخن‌گفت، وحال‌آن‌که مورخی آگاه وموشکاف همچون **شارل دیل** (۱) به‌خود جرات می‌دهدکه ایرانیان زمان **خسروپرویز** و هونهای‌آتیلا رابه‌یك صورت متهم‌کند وهردو را به‌یك نحو مورد تحقیر قراردهد ؟

چگونه می‌توان ازسهمی‌که ایران درتکامل فکر فلسفی داشته سخن‌گفت ، درصورتی‌که مورخ معتبری درفلسفه همچون برهیه باکمال خونسردی اصلا منکرروح فلسفی درتمام مشرق زمیـن می شود ؟ (۲)

چگونه می‌توان در محصولات فکری بی‌اندازه ثروتمنـد ایران قـرون وسطی میـوهٔ دیررس فکری راکه ازهمان زمـان هخامنشیان ثروتمندی آن آشکار بوده است،کشف‌کرد، وچگونـه می‌توان پیوستگی واهمیت تمدنی راکه درآن اززردشت تاغزالی

۱ــ شارل‌دیل (Charles Diehl) ، «جهان‌شرقی» Le Monde Oriental پرس اونیورسیتردوفرانس ، ۱۹٤٤ ، ص ۹ : «... حظیرهٔ تئودوسیوسی ، همانگونه که درقرن پنجم مسیحی ساخته شد، همچون سنگراستواری برجای مانده است،که درمدت هزار سال همهٔ بربریت‌ها را ، ازهونهای آتیلا وایرانیان خسرو دوم، خرد ومتلاشی کرده است ... »

بی‌پایی این سخن ازآنجا معلوم می‌شودکه خسرو دوم تنها ازآن جهت به‌روم شرقی حمله‌کردکه انتقام قتل پدرزن ومتحد خود امپراطورماوریکه (موریس) را بگیرد که باهمهٔ‌کسان خود به دست فوکاس سردار رومی به‌قتل رسیده بودــ واین فوکاس همان‌کسی‌است‌که خود دیل وی راجانور وحشی خوانده است: «جانوری وحشی همانند غول یاگرازی که بیشرمانه پیکر خود را باردای ارغوانی امپراطوری آراسته بود» (ص ۱۳۹) .

۲ ــ برهیه (E. Bréhier) در «لاروس قرن بیستم» ، چاپ ۱۹٤۸،درمقالهٔ «فلسفه» چنین نوشته است: «فلسفه‌یکی ازعناصربسیاراصیل فرهنگ‌اروپاوسرزمینهایی است‌که اروپا درآن‌گسترش یافته است: تمدنهای باستانی آسیای صغیر ومصر وچین وهند صحنهٔ نهضت‌های مهم دینی بوده است، ولی درآن‌جاها هیچ چیزی مشاهده نمی‌شودکه با این فلسفه که‌بیست وشش قرن پیش دریونان تولد یافته است شبـاهت داشته باشد ... »

وازرازی تا ابن‌سینا همه‌جا عقل مقام بسیار ارجمندی دارد آشکار ساخت، درصورتی‌که **رنان**، دانشمندی شرق‌شناس ومحققی در میان محققان، جرأت‌کرده است چنین بنویسد: «چه اولا تاریخ قدیم شرق مطلقا افسانه‌یی است، وثانیاً، درآن دوره نیزکه تا حدی قطعیت پیدا می‌کند، تاریخ سیاسی شرق تقریبا بی‌معنی وناچیز می‌شود ...

هوس‌رانی‌هـای خودکامگان مطلق‌العنان وخون آشـام، عصیانهای حکام، عوض شدن سلسله‌های سلطنتی، تبدیل دائمی وزیران، **انسانیت کاملا مفقود، نه‌صدایی از طبیعت برمی‌خیزدونه جنبشی‌راستین واصیل ازمردم. دراین دنیای یخین‌چه‌می‌تـوان کرد؟» (۱)**

درست توجه‌کنیدکه چه‌گفته‌است؛ می‌گوید درآنجاکه‌بودا وزردشت ومسیح‌ودیگران به‌دنیاآمده‌اند، **انسانیت‌کاملامفقوداست؛** درآنجاکه مسیحیت واسلام، دوازده قرن پیش ازسوسیالیسم‌جدید تولدیافته است، هیچ جنبش راستین واصیل ازمردم وجودنداشته است؛ وجهان گاتالی و اوپانیشادها، جهان **رامایانا** و**غزل‌غزلهای** سلیمان، جهان روحی حافظ، دنیای یخین است!

اگر بی‌عدالتی این‌گونه قضاوتها، که درزمان حاضر نیـز پشتوانهٔ تاریخ تمدن شرق به‌شمار می‌رود، نشان داده نشود، مثل اینست‌که آن قضاوتها را پذیرفته باشیم. من دراین‌کار ازخود تاریخ مدد می‌گیرم، وتاریخ‌آنچه راکه دراین باره می‌اندیشد به‌ماباز خواهد گفت. واگر،برای رسیدن به‌این منظور، ازتاریخ جهان باستان جز درلحظهٔ جنگهای مادی (= مدیك) وجنگهای اسکندر را درنظر نمی‌گیرم، ازآن جهت است‌که جنگهای نخستین، لااقل به‌دیـدهٔ غربیان، با پیروزی ماراتون، نمایندهٔ پیروزی تمدن قدیم یونان است، وجنگهای دوم همچون ضربه‌یی است برای یونانی‌مآب شدن جهان، آن هم نه‌تنها جهان قدیم‌که برحسب عادت چنین می‌گویند، بلکه جهان شرق نزدیك ومدیترانه نیز.

دنباله دارد

---

۱ ــ ارنست رنان (Ernest Renan)، «آیندهٔ علم» (L'Avenir de la Science) چاپ بیست ویکم، پاریس، کالمن لوی، ۱۹۲۵، ص ۱۸۷.

انحرافات شخصیت

دکتر ا. ح. آریان پور

می دانیم که «همنوایی» (conformity) شخص با جامعه باعث سازگاری اجتماعی می شود و «ناهمنوایی» (nonconformity) شخص و جامعه مانع سازگاری اجتماعی، و منشاء رفتاری است که از نظر جامعه ناروا به شمار می رود . این را هم می دانیم که مراد از «همنوایی اجتماعی» مراعات «هنجار» (norm) اجتماعی ، و منظور از «ناهمنوایی اجتماعی» نقض هنجارهای اجتماعی است، وبنابراین ، کسانی که با جامعه همنوا باشند ، «به هنجار» (normal) شمرده می شوند ،و آنانی که همنوایی ندارند ، «نابه‌هنجار» (abnormal) نام می گیرند .

از میان افراد نابه هنجار، کسی که رفتار نابه هنجارش زود گذر نباشدو دیر گاهی دوام آورد ، «کجرو» یا«منحرف» (deviant)،و رفتار او «کجروی اجتماعی» یا «انحراف اجتماعی» (social deviation) خوانده می شود . کجروی یا انحراف اجتماعی مفهومی بسیار وسیع داردومشتمل به انواع رفتار ناهنجار است .بر روی‌هم، می توان آن را به دوبخش بزرگ منقسم کرد : تباهی های روانی و بی نظمی های روانی .

تباهی روانی (psychopathy) شامل‌رفتارهای‌نابه هنجار گوناگون است‌ـ از بعضی انواع انحراف جنسی واعتیادبه مواد مسکر و مخدر تا بعضی انواع تن فروشی و دزدی و آدم کشی، چون جامعه علت اصلی این گونه تباهی هاست ،بهتر آن است که تباهی روانی را «تباهی اجتماعی» (sociopathy) بنامیم .

بی نظمی روانی (mental disorder) بردو گونه است . «پریشانی روانی» (psychoneurosis) و «بیماری روانی» (psychosis) پریشانی روانی بی نظمی روانی نسبتـ‌ًسبکی است که همنوایی فرد جامعه را دشوارمی سازد، نوراس تنی (Neurasthenia) وپسیکاتنی (psychasthenia) و هیستری (hysteria) از انواع آنند . بیماری روانی بی‌نظمی روانی شدیدی است که یکسره فرد را از محیط خود می گسلد، و همنوایی اجتماعی را نامکن می گرداند . جنون پارسیس (parsis) و جنون شیزوفرنی (sihizophrenia) وجنون **مانیك ـ دپ رسیو**(manic-depressive) ا زانواع آنند .

هم تباهی های روانی و هم بی نظمی

های روانی حاکی از ناسازگاری فردبا جامعه و نشانه نابه هنجاری شخصیت او هستند . از این رو برای پروردن شخصیت سالم و به هنجار باید علل تباهی ها وبی نظمی های روانی را از میان برداشت.بی گمان ، تقریبا همه تباهی های روانی‌زاده عللی اجتماعی مانند بینوایی وستمدیدگی هستند . ولی بی نظمی های روانی تنهااز علل اجتماعی نمی زایند ،واز این روبرای شناخت آن ها باید به تجزیه و تحلیل دقیقی پرداخت .

۲ . بی نظمی های روانی

انواع بی نظمی‌روانی

بی نظمی های روانی از لحاظ علت خود، به دو بخش می شوند : بی نظمی‌های روانی عضوی (اورگانیك)، وبی نظمی هـــای روانی کارکردی یا فنکسیونـــل (functional).

بی نظمی روانی عضوی :اگر بی نظمی روانی معلول فساد یا عیب یکی یا چند تااز اعضای بدن باشد ، آن را بی نظمی عضوی گویند . بی نظمی های‌عضوی‌گاهی ارثی هستند ، مانند برخی از انواع صرع؛ و گاهی از محیط صادر می شوند ، مانند برخی جنون های ناشی از ابتلاء بـــه سیفلیس .

بی‌نظمی‌روانی کارکردی: اگر بی نظمی روانی با فساد یاعیب یکی یا بعضی از اعضای بدن همراه نباشد ، «بی نظمی کارکردی » نام می‌گیرد .برخی از زیست شناسان بی نظمی هایی را که در کارکرد (فنکسیون)دستگاه بدن ظاهر می‌شوند، معلول گسستگی یا پریشان شدن روابط‌عضوها یا دستگاه های بدن می انگارند، و بعضی دانشمندان آنها را انواعی از بی نظمی‌های دقیق‌عضوی‌که هنوز درست‌شناخته‌نشده‌اند. می دانند .

با آن که هر گونه بی نظمی روانی‌بـــه نحوی از انحاء به محیط اجتماعی مربوط می شود ، جامعه شناسان و روان شناسان بررسی بی نظمی های روانی عضوی رابه زیست شناسان وامی گذارند، و خود فقط بی نظمی های روانی کارکردی را مورد توجه قرار میدهند .

علل بی نظمی های روانی کارکردی

سه عامل در ظهور بی نظمی های‌روانی کارکردی دخیلند : زمینه ارثی ، آزمایش های موثر کودکی ، و حوادث خطیـــر زندگی .البته این سه علت در مورد انواع دو گانه بی نظمی روانی ــ پریشانی های روانی وبیماری های روانی ــ راست می آیند . زیرا پریشانی روانی و بیماری روانی اختلاف کیفی قاطعی بایك دیگر ندارند . ظریفان دربیان مشابهت پریشانی روانی و بیماری رَوانی گفته‌اند که بیمار روانی می گوید ۲ به اضافه ۲ می شود ۵، در صورتی که شخص پریشان ــ روان می داند که ۲به اضافه ۲ می شود ٤،ولی از این موضوع ناراحت است !

ــ۱ **زمینه ارثی** : با آن که تا کنون علل عضوی معینی برای بی نظمی هـــای کارکردی شناخته نشده‌اند ،باید پذیرفت که هرکس ، بنابر وراثت بدنی ، دارای بنیه یا مقاومت بدنی محدودی است،وآنان که از این حیث ناتوان باشند، زودتـــر دستخوش بی نظمی های روانی می شوند. بدین سبب است که در بسا موارد بیماری شیزوفرنی‌را در بین اعضای یك خانوادهـ که تقریبا زمینه ارثی مشترکی دارنـد شایع‌می‌بینیم . این نکته را آمارگیری‌های متعدد به اثبات رسانیده ، (۱) معلـــوم کرده‌است که هرچه درجه قرابت یـــك شخص سالم بایك شخص شیزوفرنیك بیشتر باشد ، امکان شیزوفرنیك شدن او هم بیش‌تر اسـت.

البته بیماری شیزوفرنی صرفا مرضـــی موروثی نیست ، ولی زمینه‌ای که می‌تواند آن را بپروراند ، ارثی است . از اینرو، با تامین محیط سالم می توان از پیدایش آن جلوگیری کرد و حتی کسانی را که

1 - F.J. Kallman, in American Journal of Psychiatry, 103. 1946. PP. 304. 322, Heredity in Health and Mental Disorders, 1953.

زمینه‌ای مستعد دارند ، از آن مصون نگهداشت . چنان‌که از بررسی های گوناگون بر می آید ، دو کودك توام‌که برای ابتلای به شیزوفرنی زمینه‌ای ارثی داشته‌اند ، در صورتی که در محیط هایی متفاوت پرورش یافته باشند ، ۵۰ درصداز خطر ابتلامی رهند ، به‌این معنی که فقط یکی از آن دو دچار شیزوفرنی می‌شود و دیگری که در محیط مناسب‌تری به‌بار آمده‌است ، مصون می‌ماند .

۲ـ آزمایش‌های موثر کودکی : رویداد های خانوادگی ناروا و روابط متقابل ناهنجاری که بین کودك و پدر و مادر و برادران و خواهران بر قرار می‌شوند، در ایجاد بی نظمی های روانی سخت موثرند . رفتار دیگران مخصوصا مادر با کودك در چگونگی رشد شخصیت او و کجروی های آن تاثیر فراوان دارد.(۲) بی اعتنایی به کودك یا لوس کردن او یا دور نگهداشتن او از دیگران باعث‌میشود که کودك خود را در شمار آدم ها نیاورد، از همسالانش کناره گیری کند، راه ورسم زندگی اجتماعی را نیاموزد و با دیگران کنار نیاید و در نتیجه ،اسیر شخصیتی نابه هنجار و منحرف شود .

بزرگ‌ترین نشانه و مقدمه شیزوفرنی، گوشه گیری است. کودکانی که تنهاوبر کنار از لطف و نوازش دیگران پرورش یابند ،برای قبول شیزوفرنی آماده می شوند ، همچنان که زندانیان مجرد به آسانی دچار حالات شیزوفرنیك می گردند ، (۳) و معمولا افراد اجتماعی‌و معاشرت دوست کمتراز افراد منزوی‌ودیر آشنا بدان گرفتار می آیند .(٤)

۳ـ حوادث خطیر زندگی: فرد بالغ، باآن که کمتراز کودك در معرض‌تاثیرات ناهنجار خانوادگی است و بهتراز او از عهده حفظ خود و مقاومت در برابر حوادث خطیر بر می آید ،باز بیش از کودك دچار بی نظمی های روانی میشود، به طوری که دوره بروز شیزوفرنی اساسا از بیست تاسی سالگی است. علت نیز این است که اولا فرد بالغ در عرصه رقابت‌و مبارزه اجتماعی ، گرفتار کشاکش‌های روانی بزرگ می شود . ثانیا فرد بالغ،به قدر کودك ،از پایمردی و پشتیبانی‌دیگران برخوردار نیست .

ثالثافرد بالغ ،به حکم بلوغ، ازکارهای بسیاری مانند زاری کردن و ناسزا گفتن و قهر کردن و عربده کشیدن که برای کودك‌مجازند،خودداری می کند،وازاین‌رو ناراحتی های روانی او دفع نمی شوند و ناگزیر به بی نظمی روانی می انجامد.

فشارهای زندگی ، وقتی از اندازه معینی ــ که در مورد افراد مختلف یکسان نیست ــ در گذرد ، شخص را به کشاکش روانی دچار می کنند. اگر شخص ازلحاظ زمینه ارثی و آزمایش های کودکی برای قبول پریشانی یا بیماری روانی مستعد باشد، به زودی مقاومت او درهم می‌شکند، و کشاکش‌به صورت به نظمی روانی در می آید .(٥)

بررسی‌هایی که در طی دو جنگ‌جهانی در باره سربازان به عمل آمده‌اند، نشان‌می دهند که شخص در زمان جنگ بیش از زمان صلح دچار کشاکش و بی نظمی‌های روانی می شود . (٦) معمولا مردم درزمان جنگ ــ چه در جبهه نبرد و چه درپشت

2 - H.M. Pollack & others, in Psychiatric Quarterly, 7,PP. 450-479; 8: PP. 77-97, 337-371, 553-599; 9, PP. 142-142, 287-296.
3 - R.E.L. Farir, in American Journal of Sociology, 40, September 1934, PP. 155165.
4 - E.G. Jaco, in American Sociological Review, 19, October 1954, PP. 567-577.
5 - R.R. Grinker & J. P. Spiegel: Men Under Stress, 1945.
6 - S.A. Stouffer & Others: The American Soldier, Vol. 2, 1949, ch. 9.

جبهه ـ بافشارهای گوناگون مواجه می شوند و در نتیجه به کشاکش روانی می افتند . در زمان جنگ عوامل دیگری‌هم بر دامنه بی نظمی های روانی می‌افزایند. انسان متمدن کنونی که بر خلاف اقوامی مانند اسپارتیان باستان ، برای زندگـــی مسالمت آمیز تربیت می شود ، به هنگام جنگ باید ناگهان به ددی شکاری مبدل گردد، و این تغییر ناگهانی اعصاب اورا به شدت می فشارد و نامنظم می‌کند.ازاین گذشته ، شخص که در زمان صلح‌کمابیش از استقلال فردی و آزادی فکری‌و عملی برخوردار است ، در زمان جنگ بایددست از استقلال و آزادی فردی خود بکشد وبه انضباط خشن نظامی تن در دهد. این‌تحول نیزدیر یا زود درشخصیت او منعکس ، و موجد کشاکش و ناخوشی های روانی می شود . تردیدی نیست که اگر شخص‌بتواند در مقابل فشارهای زندگی راهی برای دفع ناراحتی های خود بیابد، از خطـر کشاکش شدید می‌رهد.اما در زمان جنگ انضباط نظامی مانع از آن است که سرباز با انضباط، باوسایلی مانند درد دل گفتن و شکوه کردن و ابراز ترس کردن،از ناراحتی روانی خود بکاهد .بهاین ترتیب، سرباز در نتیجه انضباط شدید به کـام ناخوشی های روانی رانده می شود.بـه عنوان مثال می گوییم که در حین جنگ جهانی اخیر سربازان فرانسوی کمتــراز سربازان انگلیسی و امریکائی به ناخوشی های روانی مبتلا شدند ، زیرا فرهنگ فرانسه به قدر فرهنگ جامعه انگلیـــس وایالات متحد امریکا سرباز را پای‌بند انضباط نمی کند و از ابراز عواطف او جلونمی گیرد .

بر روی هم ، عامل مهمی که می تواند در جریان مخاطرات ، مردم رادر مقابل کشاکش و بی نظمی های روانی نیـرو بخشد وبه ایستادگی وادارد ، شوق وشور اجتماعی است . وطن دوستان یا جامعه پرستانی که به هدف هایا آرمان (ideal) های عالی پا ی‌بند هستند ، می‌توانند از جذبه آرمان های خود مدد گیرند وبدین شیوه با شکیبایی به استقبال مخاطرات بشتابند .

۳ ـ بستگی کجروی ها به جامعه
رابطه کجروی و فرهنگ

فرانتس الکساندر (Franz Alexander) روان کاو می گوید که هرشخص کجرو یا بیمار به منزله جهانی است مستقل که برای خود سرگذشت یا تاریخی خاص‌دارد، و بدون شناخت آن سرگذشت یا تاریخ، هیچ گاه شناخته نمی شود. (۷) این‌سخن باآن که درست است، باز تام وتمام نیست. باید گفت که هرشخص کجرو، در عین حال که برای خود مختصاتی دارد،وابسته فرهنگی است، و بدون شناخت آن‌فرهنگ، شناخته نخواهد شد . به عبارت دیگـر، کج‌روی‌های فردی از حوزه نفوذ فرهنگ جامعه بیرون نیستند .

تحقیقی‌که در باره سلامت قوم هوته‌ری (Huttery) صورت گرفته است ،شاهد این مدعاست قوم‌هوته‌ری در حدود ۸۵۰۰ تن هستند که در داکـــوتا (Dakota) و مونتانا (Montana) و برخی نواحی کشور کانادا به سر می برند . این قوم یکی از فرقه های‌آناباپ تیسم (Anabaptism) به‌شمار می‌روند و اصلا آلمانی هستند . معتقدات اختصاصی آنان سبب شده‌است که خودرا از اقوام دیگر جدا بگیرند، ودر عوض نسبت به یکدیگر بسیار صمیمی و دلسوز باشند . زندگی آنان بسیار ساده است.به کشاورزی سرگرمند ، تفنن و تجمل ونیز مدارج عالی آموزش و پرورش رابیهوده می دانند و به صورتی کمابیش اشتراکی زندگی می‌کنند .

این قوم در تابستان ۱۹۵۱ دقیقا مورد تحقیق قرار گرفت ، و معلوم شد که فقط

7 - F. Alexander, in American Journal of Sociology, 42, May 1937, PP. 781-795.

۱۹۹ تن یعنی $\frac{۱}{۴۳}$ آنان از نوعی پریشانی یا بیماری روانی رنج می‌برند، و شیزوفرنی که در اجتماعات دیگر بسیار فراوان است، دربین آنان تقریبا هرگز راه نمی یابد. (۸)

محققان وضع روانی اعضای قوم هوته‌ری را چنین تبیین کردند که اینان چون زندگی اشتراکی صمیمانه‌ای دارند و گرفتار رقابت و ستیزه خشن و نگرانی و تنهایی نیستند، در مقابل مخاطرات زندگی به خوبی ایستادگی می‌ورزند و از بیماری های روانی و نیز بزهکاری و خودکشی مصون می مانند. همچنین چون فرهنگ هوته‌ری باتنهایی و گوشه گیری وزندگی انفرادی که شرط بیماری شیزوفرنی‌است، سازگار نیست، ابتلای مردم هوته‌ری به‌این بیماری تقریبا نامیسراست.

تحقیقات دیگری نیز به نتایج مشابهی رسیده و روشن کرده‌اند که چگونگی زندگی اجتماعی در پیدایش بیماری های روانی و کمیت و کیفیت آنها تاثیرقابل دارد. ما اکنون آگاهیم که محیط کم جنجال روستاها برای ایجاد جنون شیزوفرنی، و محیط پرهیاهوی شهرها برای ایجاد جنون مانیك ـ دپرسیومناسب است. این را هم می دانیم که وضع پرورش خانوادگی در تکوین بیماری های روانی سخت موثراست. معمولا آیرلندی‌ها از سختگیری مادر، وایتالیائی ها از سختگیری پدر، و یهودیان از محبت زیاد مادر، وامریکائیان از رقابت شدیدبرادر وخواهر، در بسا موارد لطمه می خورند و مستعد بیماری هاو پریشانی‌های‌روانی‌می شوند. (۹) به طوری که قبلا دیده‌ایم، پایگاه طبقه‌ای افراد نیز درچگونگی ابتلاآت روانی آنان دخالت‌دارد. بررسی احوال کسانی که در شهر نی‌یوهاون (New Hauen) به‌بیمارستانها یا آسایشگاه یا پزشکخانه های روانی رجوع می‌کنند، نشان میدهد که‌درطبقات بالا (۳ر۱ درصد جمعیت شهر) به نسبت یك درصد بیمار روانی وجود دارد، ولی درطبقه های پایین (۸ر۱۷ درصد جمعیت) ۱ر۳۶ درصد مردم بیمار هستند. ازاین گذشته، بی‌نظمی های ملایم معمولا درمیان اعضای طبقه بالا شیوع دارند، و بیماری خطرناك شیزوفرنی در طبقات پایین۲ر۱۱ بار بیش از طبقات بالاست. (۱۰)

از بررسی های دیگر هم حقایق‌مشابهی به دست آمده‌اند: در شهرهای پرآشوب صنعتی مخصوصا در مراکز کار ونواحی فقیر نشین، یعنی کانون های فقروبیکاری و ناکامی، بیماری های روانی بیداد می کنند. (۱۱) نسبت دیوانگان شهری از نسبت دیوانگان روستایی بیشتراست. (۱۲) مردان یا زنانی که براثر طلاق، خانواده خود را متلاشی کرده‌اند بیش‌از مجردان شکار بیماری های روانی می شوند و مجردان‌دراین زمینه از متاهلان پیش‌ترند.

نسبت کجروی های اجتماعی

چون فرهنگ ها هریك هنجارهای خاص‌دارند، و به اعتبار آن هنجارهارفتار اشخاص را می سنجند و آنان‌را ارزش گذاری و رده بندی و نام گذاری می

8 - J.W. Eaton & R.J. Weil: Culture and Mental Disorders, 1955.

9 - P. Barrabee & O. Von Mering, in A.M. Rose: Mental Health and Mental Disorder, 1955, PP. 161 ff.

10 - A.B. Hollingshead & F.C. Redlich, in Milbank Memorial Fund: Interrelations Between the Social Enuironment and Psychiatric Disorders, 1953.

11 - R.E.L. Faris & H.W.Dunham: Mental Disorders in Urban Areas, 1939.

12 - C. Landis & J.D. Page: Modern Society and Mental Diseare, 1938, P. 45.

کنند ، کجروی های اجتماعی در همه جامعه‌ها یکسان نیستند .در جامعه های جدید ، حمله صرع نوعی بیماری‌روانی، و نابه هنجار و ناپسند شمرده می شود. اما همین حمله در اکثر جوامع ابتدائی، حاکی از صحت کامل و قدرت فوق انسانی است .

در بسیاری از جامعه های ابتدایی، هرگاه کسی بخواهد شخصیت واهمیت اجتماعی خود را به رخ دیگران مخصوصا رقیبان و دشمنان خود کشد، مراسم هدیه دادن (پوت لاچ) (Pothoch) برپامی‌گردد، و شخص خودنمایی و خودستایی کودکانه و بذل و بخشش‌دیوانه‌وارو حتی انهدام مال خود می پردازد. این رفتار که از لحاظ فرهنگ های جدید ناهنجار و از تظاهرات بیماری پارانویا (paranoia) است، در فرهنگ‌های‌ابتدایی کاملا به هنجاروشایسته محسوب‌می شود. در جامعه هایی که‌جنسیت در تعیین نقش هاو پایگاه‌های اجتماعی شخص موثراست ، اگر پسری با دختران محشورشودیا مردی زنانه رفتار کند،جامعه آن دو را اشخاصی نابه هنجار می خواند، در صورتی که در جامعه قوم آراپش (Arapesh) یا موندوگومور (Mundugumor) و بسیاری از جامعه‌های ابتدایی دیگر که زن و مرد در اکثر کارها متساویا سهیمند ، چنین اشخاص نابه‌هنجار به شمار نمی روند .

بنابراین ، هیچ‌گاه نباید از یاد بردکه همه انحرافات اجتماعی نسبی هستندوبرای اعضای فرهنگ‌های متفاوت و حتی‌اعضای فرهنگ‌های فرعی يك جامعه ، دارای معنی و ارزش واعتبار واحدی نیستند.اما براین‌سخن‌باید افزود که برخی ازهنجارها یا ارزش‌ها مانند ناپسندی ازدواج‌با محارم شمول فراوانی دارند و درانحصار يك يا چند فرهنگ نیستند . (۱۳)

٤ ــ بنیادهای اجتماعی کجروی‌ها

بسیاری از نابه هنجاری‌های شخصیت‌و کجروی های اجتماعی را می توان زاده ناسازگاری‌هایی که بین جامعه‌واورگانیسم یابین بخش های جامعه پدید می آیند، دانست .

ناسازگاری جامعه با ارگانیسم

چنان که می دانیم ، جریان اجتماعی شدن مستلزم تحمیل پاره‌ای قیود است‌بر اورگانیسم.اینراهم‌می دانیم که‌اورگانیسم انسانی ، براثر قابلیت انعطاف فوق‌العاده خود ، برای قبول تحمیلات زندگی اجتماعی آمادگی فراوان دارد.

اما اگر تحمیلات زندگی اجتماعی بسیارشدید یا ناگهانی باشد، بیم آن‌میرود که اورگانیسم را از روال طبیعی خود منحرف سازد و دستخوش کجروی‌و ناخوشی کند . هنجارهای فرهنگی ای که مانع فعالیت طبیعی بدن شوند ، عواقب ناخوشایندی به بار می آورند. مانوها (Manur) که در گینه‌نو به سر می‌برند ،موافق هنجارهای فرهنگی‌خود، عشق جنسی را پست و شیطانی می شمارند، و فقط گاهی به منظور تولیدمثل‌به‌آمیزش جنسی تن می دهند. از اینرو دستخوش محرومیت‌ها وزدگی ها و اختلالات‌فراوان هستند ، در صورتی که بومیان جزایر تروبری یابد (Trobriand) که عشق جنسی را با شوق و ذوق می پذیرند ، به ندرت به چنان بلیاتی دچار می شوند . (١٤)

ناسازگاری های داخلی جامعه

اگر در جامعه‌ای هنجارهای ناسازگارو متضادی حاکم باشند ، بی گمان اعضای آن گرفتار کشاکش نیروهای مخالف می شوندوبه‌پریشانی و بیماری می‌افتند.(١٥)

13 - H.J. Wegrocki, in Journal of Abnormal and Social Psychology, 34, 1939, PP. 1166-178.
14 - B. Malinowski: The Sexual Life of Savages in North-western Melanesia, 1940.
15 - K. Dauir, in Psychiatry, 1, February 1938, P. 63.

تعارض هنجارهای فرهنگی جدید بـــا هنجارهای قدیم ـ که معمولا در دوره‌های بحران اجتماعی تجلی می کند ـ واختلاف هنجارهای فرهنگ های فرعی (طبقات محکوم) جامعه با هنجارهای فرهنگ‌اصلی (طبقه حاکم) از جمله عواملی هستند که افراد را پریشان حال و منحرف می گردانند.

اختلاف فرهنگ عمومی ایالات متحـد آمریکا با فرهنگ خاص فرقه مورمون (Morman) انحرافات بسیاری در بین اعضای فرقه مورمون‌بـه وجود آورده است. مثلا می گساری در فرهنگ عمومی ایالات متحد ناروا نیست، ولی در فرهنگ خصوصی مورمون‌ها، اکیدا ممنوع‌است. از اینرو بسیاری ازموررون‌ها، براثر این ناسازگاری پریشان و سرگشته می شوند ، پابر هنجارها می گذارندوباده گسارانی‌دو آتشه از کار در می‌آیند!(۱۶)

۵ ـ انعکاس ناسازگاری های اجتماعی در شخصیت

بسیاری از جامعه شناسان امریکایی‌تایید می‌کنند که این گونه تضادها به شدت‌در ارکان زندگی آمریکایی رخنه کرده‌است به طوری که ، به قول مرگرت‌مید (Margret Mead) حتی خانواده آمریکایی هم‌از وحدت‌کافی برخوردارنیست(۱۷) بدیهیست که این تشتت در شخصیت کودکانی که‌در خانواده ها به بار می آیند ، منعکس‌می گردد.

بنابر یك بررسی که در باره ۱۶۵ کودك پنج ـ شش ساله ایالت ویس کانسیـن (Wisconsin) صورت گرفته است ، معلوم شده‌است که رفتـار خانواده های آمریکائی با کودکان خود رفتاری متشتت و پرتضاد است ،به این معنی که مثلا مادر در صدد مجازات‌کودك بر می آید ، ولی پدر مانع مادر می شود، یا بزرگتران ، هنگام غذا خوردن بچه را لوس می کنند ، ولی بعدا در مهمانی‌ازاو انضباط می خواهند . (۱۸)

انعکاس ناسازگاری های اجتماعـی در شخصیت‌کودك باعث می گردد که‌پریشانیها و بیماریهای روانی همواره دامنـــه‌ای گسترده‌تر یابند ، و بر قوت ووسعـــت ناسازگاری ها بیفزایند . روت‌بندیکـت (Ruth Benedict) ، مردم شناس نامی آمریکایی می نویسد کـــه نوجوانان‌آمریکایی‌عموما دستخوش‌کشاکش روانی هستند ، زیرا در آستانه بلوغ‌بادو فشار ناسازگار مواجه می شوند : جامعه‌به وساطت خانواده ،از یك سو خواهان آن است که شخص نوبالغ بر پای خود قائـم شود واز تکفل خانواده بیرون آید، واز سوی دیگر از او توقع دارد که مانـنـد گذشته‌مطیع و تسلیم پدر ومادرباشد.(۱۹)

کارن هورنی (Karen Horney) روان کاو معاصر اعلام میدارد که انسان آمریکائی ازقبول ناخوشی‌روانی ناگزیـر است ، زیرا به هرسو رو می‌کند، خود را در کام نیروهای متضاد می‌یابد: مثلا جامعه هم‌از او انسان دوستی و محبت عام می خواهد و هم او را به فکر و عمل فردی و خود پرستی شدید می کشاند؛ جامعه او را به همکاری واشتراك مساعی می خواند و در عین حال او را به‌سودـ جویی فردی و رقابت خشونت آمیز برمی انگیزد ؛ جامعه می خواهد او را واقع‌بین و روشن اندیش گرداند ،اما به وسیله تبلیغات دروغین گوناگون او را ازروشن بینی و واقع گرایی (realism) باز می دارد ؛ جامعه باتولید اقتصادی روز افزون ، احتیاجات و خواست های او را دامن می‌زند ، ولی وسایل کافـی

16 - R. Straur & S.D. Bacon: Drinking in College, 1953.
17 - M. Mead: The South Seas, 1939, PP. 202-203.
18 - W.H. Sewell & Others, in American Sociological Review, 20, April 1955,, PP. 137-148.
19 - R. Benedict, in Psychiatry, 1, 1938, PP. 161-167.

برای بر آوردن نیازها و خواست های او، در اختیارش نمی گذارد ....(۲۰)

جامعه آمریکایی و نیز بسیاری دیگر از جامعه های غربی سلامت خود را از دست داده‌است. سود جویی فردی و رقابت کاسبانه‌و گسیختن علائق خانوادگی، انسان آمریکایی واروپایی را گرفتار تنهایی وبی کسی وحشتناکی که جلوه نهایی آن شیزوفرنی است، ساخته‌است. از اینرو می‌توان اینگونه جامعه‌ها را، «جامعه شیزوفرنیك» (schyzoic society) نامید.(۱۲)

٦ ـ مبارزه با کجروهای اجتماعی همدردی با کجروان

سلامت جامعه مستلزم مبارزه باانحرافات اجتماعی را ایجاب می‌کند. دراین مبارزه به هیچ روی نباید منحرفان را موردنفرت و خصومت قرارداد و در صدد انهدام‌آنان بر آمد. زیرا منحرفان گناهی ندارند، و خود قربانی جامعه هستند.

در گذشته افراد منحرف به شدت‌منفور جامعه بودند و از اینرو، وقتی کسی مرتکب نوعی انحراف می شد، دیگران‌به جای آن که او را بیمار بشمارند و مورد دلسوزی قرار دهند، بابیزاری وخشم‌بااو مواجه‌می‌شدند و او را از خود می‌راندند. از این رو منحرفان همواره در کتمان انحراف خود میکوشیدند، و براثر این کتمان، امکان بهبود را از خود می گرفتند. (۲۲)

نفرت گذشتگان از افراد منحرف حاکی از تصور نادرستی بود که در باره فرهنگ داشتند. (۲۳) اینان مانند سام‌نر، جامعه شناس آمریکائی، معتقد بودند که فرهنگ هر قومی، در جریان زمان تکامل یافته و به کامل‌ترین صورتی که ممکن است، درآمده است،و بدین سبب کسی که هنجارهای فرهنگی‌را زیر پا گذارد، چنان است که کمال مطلق را لگد مال کند، و بنابراین‌در خور طرد و تحقیر و تعذیب است. اینان، بر خلاف ما، در نمی یافتند که فرهنگ واحدی‌تام وتمام وبی عیب و نقص نیست و چه بسا که تعادل جنبه محسوس و جنبه نامحسوس خود را از دست میدهد و زندگی‌اجتماعی را دچار ناسازگاری می‌کند. دراینگونه موارد معمولا فرهنگ غیر مادی‌از فرهنگ مادی عقب می ماند: لوازم‌ووسایل زندگی تحول می پذیرند، ولی هنجارهادگرگون نمی شوند. پس، افراد نمی توانند به آسانی زندگی عملی متغیر را با هنجارهای ثابت تطبیق دهند، والزاما گرفتار ناهنجاری و کجروی می شوند، چنان‌که در جوامع جدید، براثر تحول اقتصادی‌و ثبات قوانین اجتماعی، ناهنجارهای‌هاو انحرافات‌فراوانی در حوزه خانواده‌وسایر سازمان های اجتماعی پدید آمده‌اند.

دراین صورت، انحراف اجتماعی نه‌تنها درخورنفرت نیست، بلکه بر عکس، سزاوار رحمت است. فرد منحرف یعنی فردی که نتوانسته است موافق هنجارهای اجتماعی رفتار کند، گناهی ندارد. گناه از آن جامعه‌ای است که نتوانسته است فرهنگ خود را متعادل سازد، و بدین علت‌زندگی مردم را دچار ضرر و خطر کرده است.به راستی، جامعه باید به جای آن که بر کجروان خود نفرت ورزد، خود رامسئول و مقصر داند و در مقابل آنان احساس شرمساری کند وباتمام نیرو در رفع انحراف ها بکوشد.

20 - K. Horney: The Neurotic Personality of Our Time, 1937. Ch. 15.
21 - K.E. Appel, in Science, 108, November 26, 1948, P. 604. (Sumner)
22 - J.A.Clausen, in Items, Vol. 9, No. 4, December 1955.
23 - M.E. Opler, in Child Research Clinic of the Woods School, An Educational Philosophy for Exceptional child, 1947, PP. 8-14.

مبارزه با انحرافات اجتماعی ، مانند مبارزه با انواع بیماری ،از دو طریق میسراست ، یکی از طریق درمان ودیگری از طریق پیشگیری .

درمان کجروی‌ها

جامعه باید وسایل کافی برای درمان کجروان داشته باشد . در جامعه‌های کنونی چنین وسایلی به ندرت وجود دارند.مطابق يك بررسی، در شهر نیویورك ،دردمندان روانی به آسانی نمی توانند به روان پزشك رجوع کنند. از اینرو معمولا پس از آن که به ترتیب نزد دوستان و خویشاوندان خود وداروفروش وکافه دارو کشیش و معتمد محل و اشخاص بی‌صلاحیت دیگری اظهار ناراحتی و چاره جویی کردند،سروکارشان با روان پزشك می‌افتد، و دراین فاصله چه بسا که درد آنان شدت می گیرد . (۲٤)

بیمارستان ها و آسایشگاه‌های روانی کنونی ، به استثنای تعدادی قلیل، برای پذیرائی و درمان بیماران آمادگی کافی ندارند .این موسسات بیمار را در شرایطی قرار می دهند که از اوضاع واحوال زندگی واقعی متفاوت است ،واز اینرو بیمار احساس انزوا می کند و خود را نسبت به جامعه خارج بیگانه و دور می شمارد . مسلما چنین احساسی برای کسی که به‌علت ناهماهنگی خود با جامعه بیمار شده است ، بسیار مضراست .

بیمارستان ها وآسایشگاه‌هاباید بصورت جامعه‌ای کوچك در آیند، از هرحیث‌به جامعه بزرگ شبیه باشند، و بیماران را از همه مجال های اجتماعی بهره‌ور ،کنند. تجربه‌نشان‌داده است که بسیاری ازبیماران روانی اگر چند گاهی در محیط اجتماعی تازه‌ای به سربرند و تن به آزمایش های حیاتی جدیدی دهند خود به خود شفا می یابند .آسایشگاه و بیمارستان روانی‌شایسته آن‌است که بیمار را در محیط زندگی پهناور و پرتنوعی قرار دهد و او را به آزمایش های جدیدی برانگیزد. (۲۵)از اینجاست که دراین اواخر روان شناسان و روان پزشکان به جامعه شناسی گراییده و دریافته‌اند که بهداشت روانی باید هم بر روان شناسی و پزشکی و هم به‌فرهنگ شناسی

استوار باشد . (۲٦)

پیشگیری کجروی‌ها

در عصرما ، در هر حوزه‌ای پیشگیری مهمتر از درمان است ،در حوزه کجروی های اجتماعی هم این اصل صادق است.

اکثر جامعه شناسان بر آنند که‌بهترین راه مبارزه با انحرافات اجتماعی، تدارك اوضاع و احوالی است که مانع پیدایش کجروی باشند ، و برای حصول این‌منظور رعایت دواصل را ضرور می‌دانند .

اصل او . سالم کردن محیط اجتماعی کودکان ــ خانواده .

اصل دوم . سالم کردن محیط اجتماعی همگان ــ جامعه .

برای سالم کردن محیط خانواده دو کار باید کرد :

۱ ــ کودك باید در آغوش خانواده احساس ایمنی واطمینان کند. خانواده، مخصوصا مادر ، باید بامراقبت خردمندانه و صمیمانه‌ای این حاجت کودك راخرسند سازد . مراعات ماشین وار دستورهای بچه‌داری یا مهرورزی‌و نوازش مبرم‌یا جلوگیری از تظاهرات عواطف‌یا«شیطنت» کودك کاری درست نیست . مادر بایدمهر خود را با بصیرت همراه کند،و در عین حال که نیازها و (۲۷) و خواست های کودك را بر میآورد ، محض مصالح اجتماعی (و نه آسایش خود)به اوانضباط

---

24 - E.L.Koor: Families in Trouble, 1946.
25 - M. Joner & Others: The Therapeutic Community, 1953.
26 - A.H. Stanton & M.S. Schwartz: The Mental Hospital, 1954.
27 - B. Bettleheim: Love Is Not Enough, 1950.

بیاموزد.

۲ ــ خانواده باید در مورد کودک احساس ایمنی و اطمینان کند، به این‌معنی که باید وقت و وسایل کافی برای‌مراقبت از کودک در اختیار داشته باشد و بداند که جامعه پشتیبان کودک اوست.

این نکته مارا به اصل دوم‌ــسالم‌کردن محیط جامعه ــ می کشاند. بدون‌سلامت جامعه بزرگ ،سلامت خانواده و هیــچ سازمان اجتماعی دیگری میسر نمی شود. جامعه‌های بیمار کنونی باید بی درنگ درصدد علاج خود بر آیند. عواملی مانند سود جویی خصوصی و رقابت خصومت آمیز ،واجحاف طبقه‌ای باید از عرصه جامعه بر خیزند ،و فرهنگ‌ها سازگاری وتعادل‌ازکف رفته خود را بازیابند.(۲۸) اصلاحات محدودی مانند تغییر روش آموزش‌یا مبارزه با باده گساری و بیماری های آمیزی یا تاسیس باشگاه وانجمن‌با آن که بی تاثیر نیستند، از عهده سالم کردن محیط جامعه بر نمی‌آیند

نتیجه

۱ ــ کسی که نتواند شخصیت خود را بر «هنجارهای اجتماعی» منطبق کند، «کجرو »یا «منحرف» شمرده می‌شود.

۲ ــ انحرافات اجتماعی انواعی‌دارند، مانند «تباهی های اجتماعی» و «بــی نظمی‌های روانی».

۳ ــ انحرافات اجتماعی حتی آن هایی که‌زمینه بدنی دارند، از مقتضیات‌اجتماعی متاثرند.

٤ ــ تضاد فرهنگ جامعه با مقتضیات اورگانیك و تضادهای داخلی فرهنگ‌از مهم‌ترین علل انحرافات اجتماعی هستند.

٥ ــ بنابراین منحرفان نه تنها درخور نفرت و عداوت نیستند، بلکه در شمــار مظلومان جامعه‌اند.

٦ ــ برای مبارزه با انحرافات اجتماعی در وهله اول باید جامعه را به صورتی در آورد که امکان کجروی از میان‌رود، و در وهله دوم باید برای‌درمان کجروان موجود، از وسایل گوناگون سودجست.

مستفاد از آثاراگبرن‌ونیمکف‌وبرجس و دیوی ومانهایم و ورف‌داستارك

28 - L.K. Frank: Society as the Patient, 1948.

از: سر بروس لاکهارت

خاطرات یك دیپلمات انگلیسی

ترجمه: کاوه دهگان

(۲)

نخستین ملاقات من با لنین

بامداد بیست ونهم فوریهٔ سال ۱۹۱۸، برای نخستین‌بار، لنین پیشوای بلشویکها را دیدم وبا او سخن‌گفتم. او مرا دراتاق کوچکی نزد خود پذیرفت. اتاق لنین درهمان طبقه‌ای قرارداشت که محل‌کار تروتسکی درآنجا بود. اتاقی نامرتب وعاری ازهرگونه تجمل بود؛ جزیك میز تحریر ودوسه صندلی ساده ، هیچ نداشت.

این ، نه تنها نخستین مصاحبهٔ من بالنین بود،بلکه اولین‌بار بودکه چشمم به‌چهرهٔ اومی‌افتاد. درقیافه وهیأت ظاهر پیشوای بلشویك، چیزی‌که نشان دهدوی، حتی به‌کمترین وجه، شباهتی بامرد برتر (۱) دارد بچشم نمیخورد . لنین ، باقامت‌کوتاه ، جثهٔ بالنسبه سمین ،گردن قصیر ضخیم ، شانه‌های پهن، صورت‌گرد سرخ ، پیشانی بلند روشنفکران ، بینی‌اندك برجسته، سبیل مایل به‌خرمایی ، وریش‌کوتاه ماشین شده، درنظر اول بیشتر شبیه یك بقال شهرستانی جلوه میکرد تا رهبرانسانها.

لیکن ، درآن دیدگان پولادین، چیزی وجودداشت‌که توجه مرا جلب‌کرد. درآن نگاه استهزاکننده، نیم خندان ونیمه‌تحقیرآمیز، چیزی نهفته بودکه سخن ازاعتماد بنفسی بی‌پایان وبرتری بسیار میگفت، آن عظمت وبرتری‌که لنین خود بخوبی ازآن آگاه بود.

بعدها ، دربارهٔ قدرت فکری ونیروی معنوی او، احترامی بس عمیق درخود احساس‌کردم، اما درآن لحظه ، بیشترتحت تأثیر

1—Superman

قدرت ارادهٔ خارق‌العادهٔ او، تصمیم تزلزل‌ناپذیر او، واینکه بهیچرو تابع احساسات نبود، قرارگرفتم . لنین ، درست نقطهٔ مقابل تروتسکی بود . درمصاحبهٔ ما ، تروتسکی نیزحضورداشت وبه‌شیوهٔ شگفتی خموش بود . تروتسکی ، همه شور واحساس بود، هوادار اصالت فرد(۲) ویك «هنرمند» بود، مردی بودکه من نیز میتوانستم ازخود بینی اوسودجویم ودرین‌کار تاحدی فیروزشوم . ولی لنین، بهیچوجه خود خواه نبود وازاین نظر، انسانی بی‌نظیر بود. هیچگونه چاپلوسی وتملقی دراوتأثیر نمیکرد. تنهاکاری‌که شخص میتوانست دربرابر اوصورت دهد آن بودکه لطیفه‌ای بگوید واورا بخنداند؛ زیرا لنین ، طبعی بس‌شوخ وخلقی بس خوش داشت .

درچندماه بعد، لندن باتقاضاهای‌گونه‌گون خود مراکلافه کرد. به‌این معناکه پیاپی ازمن میخواست این شایعات را تصدیق وتأیید کنم‌که میان لنین وتروتسکی اختلافات تندی وجود دارد— اختلافاتی‌که حکومت ما، بدان امید بسیار بسته بود. پس ازآن مصاحبهٔ نخستین، میتوانستم پاسخ درخواست‌های‌لندن‌را بیدرنگ بدهم: تروتسکی ، سازمان دهنده‌ای بزرگ ومردی بی‌اندازه شجاع وباشهامت بود. لیکن ازلحاظ روحی واخلاقی ومعنوی ، دربرابر لنین همان اندازه ضعیف وناتوان بودکه پشه‌ای دربرابر پیل عاجز ودرمانده است. درشورای‌کمیسرها (۳) ، مردی نبودکه خود را همتراز تروتسکی نداند. لیکن ، کمیسری نبودکه‌لنین را «نیمه‌خدا» نداند ، نیم‌خدایی‌که به‌تصمیمات او، همه بایدگردن نهند وآنراپذیره شوند . درمیان کمیسرها، غالباً قیل وقال درمی‌گرفت ، لیکن این قیل وقالها هرگز به‌ساحت لنین نمیرسید ...

بیاددارم‌که چیچرین ، آنچه رادریکی ازجلسات هیأت‌دولت شوروی‌گذشته بود برایم شرح داد.چیچرین‌گفت: تروتسکی، پیشنهادی را مطرح نمود.کمیسر دیگری ، با آن سخت به‌مخالفت برخاست‌گفتگویی پایان ناپذیردرگرفت.درتمام‌این مدت، لنین‌کاغذی برزانو نهاده بود ومطالبی مینوشت ؛ به‌کار خود توجه داشت وبس. سرانجام ، یکی‌گفت: «بگذارید ولادیمیرایلیچ (نام‌کوچك وخانوادگی لنین) دراین‌باره تصمیم بگیرد.» . لنین ، سرازکارخویش برداشت... به‌حضار نگریست . نظرخودرا دریك جمله بیان‌کرد، همه خاموش شدند ...

لنین ، درکیش خویش‌که انقلاب جهانی بود، چون یك

2—individualist

۳ـ منظور هیأت دولت شورویست (مترجم)

کشیش «ژزوئیت» استوار وثابت قدم وآشتی ناپذیر بود. درقانون اخلاق سیاسی او، هدفی‌که باید بدان رسید ، بکار بردن هرسلاحی را موجه میساخت . وی، به‌هنگام لزوم ، چنان بی‌پرده سخن میگفت که مایهٔ حیرت شنونده میشد ومصاحبهٔ من ازآن موارد بود. او، تمامی اطلاعاتی راکه‌من خواستارآن بودم بمن داد- اطلاعاتی‌که حوادث، درستی آنرا اثبات‌کرد.

لنین‌گفت: «این خبرکه مذاکرات صلح ما با آلمان قطع شده است، بهیچوجه درست نیست. شرایط صلح‌آلمان، همانهاست که انسان باید ازیك‌حکومت میلیتاریست‌انتظارداشته باشد. شرایط مفتضحی است ، ولی باید آنها را پذیرفت . پیش‌نویس پیمان، فردا امضا خواهد شد وبااکثریت قاطع آراء اعضای حزب بتصویب خواهد رسید. ».

پرسیدم : «این صلح، تا چه مدت دوام خواهدداشت ؟».

پاسخ داد: «نمیتوانم بگویم». قرار بود مقرحکومت به‌مسکو انتقال یابد تا لنین بتواند قدرت خودرا استحکام بخشد . لنین دنبالهٔ سخن راگرفت وگفت: «اگرآلمانیها درکارخود پا فشاری‌کنند وبکوشندکه یك دولت بورژوا را برسرکارآورند، ما بلشویکهاخواهیم جنگید،گرچه ناگزیر شویم به‌ولگا وکوههای اورال عقب‌نشینیم.ولی بلشویکها ، بخاطر آرمانهای خود خواهند جنگید، قداره‌کش متفقین نخواهند شد.».

سپس افزود: «اگر متفقین این نکته رادرك‌کنند ، برای همکاری با مایك فرصت عالی پیش‌آمده است. درنظر ما بلشویکها، کاپیتالیزم انگلیس وآمریکا همان اندازه نفرت‌انگیز است‌که میلیتاریزم آلمان ؛ ولی فعلا، میلیتاریزم آلمان خطر عاجل است. بهمین دلیل خوشحالم‌که تصمیم‌گرفته‌اید درروسیه بمانید . من، تسهیلات لازم را برای شما فراهم خواهم‌کرد ، وتا آنجاکه در توانایی من است، امنیت شخصی شما را تضمین میکنم وبه‌شما اجازه میدهم هروقت‌که بخواهید، آزادانه روسیه‌را ترك‌کنید.ولی... دربارهٔ هرگونه امکان همکاری بامتفقین تردید دارم». رهبربلشویك، آنگاه‌گفت: «راه ما ، با راه شما یکی نیست. ماميتوانيم موقتاً با «سرمایه» صلح‌کنیم ، اینکار ، حتی لازم وضرور است. زیرا، اگر «سرمایه‌ها» با هم متحدشوند ، مادراین مرحلهٔ پیشرفت وتکامل خود خرد خواهیم شد . خوشبختانه ، ماهیت سرمایه چنین‌است که نمیتواند متحد شود . ازاینرو، تا وقتی‌که خطرآلمان وجوددارد، حاضرم خطرهمکاری با متفقین‌را بپذیرم. این‌همکاری موقت، بسود

هردوی ما خواهد بود. درصورتی‌که آلمان بما تجاوزکند، حتی مایلم‌کمك نظامی متفقین را قبول‌کنم. درعین‌حال ،کاملا براین عقیده‌ام‌که حکومت شما، هرگزبه‌مسائل وامور به‌اینطریق‌نگاه‌نخواهد کرد. اویك‌حکومت مرتجع است، با مرتجعین روسیه همکاری خواهد نمود. ».

من‌ترس خود را ابراز داشتم وگفتم: «اکنون‌که صلح‌روسیه با آلمان یك امرمسلم و محقق شده است آلمانی‌ها خواهند توانست تمام قوای خود را درجبههٔ غرب وارد میدان‌کنند. دراینصورت ممکن است متفقین را خردکنند وآنوقت بلشویکها چه خواهندکرد؟ حتی خطر بزرگ‌ترراینست‌که آلمان بتواند با غله‌ای‌که بزور ازروسیه صادر میکند مردم قحطی زدهٔ خود را ازگرسنگی نجات دهد».

لنین ، لبخند زد وگفت: «شما ، مثل همهٔ هموطنان خود، فقط درچارچوب مسائل خشك وبیروح نظامی فکرمیکنید. عامل روحی رانادیده میگیرید . سرنوشت این جنگ درپشت جبهه تعیین خواهد شد ، نه درسنگرها . ولی،- حتی ازنقطهٔ نظر شما نیز، استدلالتان غلط است. آلمان، مدتهاست‌که بهترین سربازان خودرا ازجبههٔ شرق فراخوانده است. براثراین صلح دزدانه، آلمان ناگزیر خواهد شدکه درشرق قوای بیشتری نگاهدارد ، نه نیروی‌کمتری. واماآینکه آلمان بتواند ازروسیه مقادیر کثیری خواربار بدست آورد ، خیالتان آسوده باشد. مقاومت منفی ــ این اصطلاح ازکشور خودشما آمده است ــ سلاحیست‌که ازیك ارتش ناتوان، بمراتب مؤثرتراست.».

متفکر وگرفته ، بخانه بازگشتم ودرآنجا دیدم‌که ازوزارت امورخارجه یك‌دسته تلگرام رسیده است. تلگرامها آکنده ازشکایتها دربارهٔ پیمان صلح بود. ازمن پرسیده بودند : «چگونه میتوانید در اینباره اصرارکنیدکه بلشویکها هوادار آلمان نیستند؟ درحالی‌که قصد دارند بی‌آنکه گلوله‌ای شلیك‌کنند نصف روسیه را به‌آلمان بدهند» . یکی ازتلگرامها، اعتراضنامهٔ تندی علیه فعالیت‌های لیتونیف (٤) درلندن بود. دستور داده بودند بی‌درنگ به‌حکومت بلشویك اخطارکنم‌که دولت انگلستان چنین رفتاری را تحمل نخواهدکرد. وقتی پشت میزم نشستم تا مفاد اعتراضنامه‌را بروسی ترجمه کنم ، تلفن زنگ زد. تروتسکی بود. به‌او خبرداده بودند

٤- Maxim Litvinov سیاستمدار شوروی‌که سالها (از ١٩٣٠ تا ١٩٣٩) وزیر امورخارجهٔ آن‌کشور بود. دراین زمان‌که مورد بحث نویسنده است، لیتونیف درلندن بسرمیبرد (مترجم)

ژاپنیها تدارك می‌بینندكه درسیبریه سرباز پیاده‌كنند. تروتسكی میپرسید دراینباره چه میخواهم بكنم ومأموریت خود را دربرابر این اقدام خصمانهٔ آشكار ، چگونه توجیه میكنم ؟ دربارهٔ درستی خبری‌كه به‌اوداده بودند تردیدكردم وباردگر پشت میزم نشستم. مستخدمم تلگرام دیگری آورد . این تلگرام ازروبینس بود،بمن‌اندرز میدادكه به «ولوگدا» بیایم. بوسیلهٔ تلفن ، با اوصحبت‌كردم. به‌او گفتم تصمیم دارم هرچه‌پیش‌آید، درسن پترزبورگ بمانم، وازاو تقاضاكردم مسألهٔ غامضی راكه براثراقدام ژاپنیها پدیدآمده است به‌سفیر آمریكا اطلاع‌دهد. دخالت ژاپنیها درسیبریه، تمامی امكان تفاهم با بلشویكها راازمیان میبرد. عقل سلیم می‌گفت‌كه این اقدام، به‌عنوان اینكه درشرق ، دوباره دربرابر آلمان جبهه‌ای ساخته شود، كاری مضحك‌وچرند است . آخرین ضربهٔ این روز خردكننده، تلگرامی بودكه اززنم رسید . زنم بازنی مرموز ولی‌گویا ، خبر میداد كه مساعی من ، درلندن بانظر مساعد تلقی نشده است. باید مواظب باشم ، ورنه زندگی اداری‌ام ازمیان خواهدرفت.

لندن ، تصمیم مراكه پس‌ازعزیمت لیندلی‌درسن‌پترزبورگ بمانم ، نه تصویب‌كرده بود ونه‌تقبیح . ازاین واقعیت‌كه وزارت امورخارجه مرا همچنان باتلگرامهای خود بمباران میكرد، چنین نتیجه گرفتم كه وضع جدیدرا پذیرفته‌است. تا اندازه‌ای بحال خود رحمت آوردم واین دلسوزی ، برسرسختی‌ام افزود . بی‌شك سرنوشتم بدوناهنجار بود . سپس برختخواب رفتم وداستان زندگی ریچاردبرتون (۵) را خواندم. برتون ،تمام عمر با «وایت‌هال» جنگیده بود ونتیجهٔ این جنگ برای اومصیبت باربود.

دراین زمان ، زندگی درسن پترزبورگ صورت عجیبی داشت . بلشویكها هنوز نتوانسته بودند انضباط آهنینی راكه امروز ازخصوصیات حكومت آنهاست، مستقر سازند. درواقع ، كمتر كوشیده بودندكه چنین‌كنند.تروری دركارنبود،مردم‌نیزاززمامداران جدید خود ترس و وحشت خاصی نداشتند . روزنامه‌های ضد بلشویك مثل سابق منتشر میشد وبا دشنامهای تند به‌سیاست بلشویكها حمله میبرد .

بورژوازی، كه‌هنوزمطمئن بودآلمانیها بزودی كلك «اوباش

5—Richard Francis Barton كاشف و نویسندهٔ انگلیسی (۱۸۹۰– ۱۸۲۱)

بلشویك» را خواهندکند، بیش ازآنچه انسان درچنین اوضاع و احوال آشفته‌ای انتظارداشت ، شادوبشاش بود. مردم ازگرسنگی درحال مرگ بودند ، ولی ثروتمندان هنوز پول داشتند .رستورانها وکاباره‌ها باز بود وکاباره‌ها درهرحال شلوغ . روزهای یکشنبه‌نیز، پولدارها جلوی خانهٔ ما اسب سواری میکردند . تباین این اسبهای آراسته وزیبا، با یابوهای‌گرسنگی خورده‌واستخوانی درشکه‌چیهای بدبخت ، عجیب بود .که دراین نخستین روزهای انقلاب بلشویك، تنها خطر واقعی‌که متوجه جان مردم بود، اعمال آنارشیستها بود، نه‌کارهای بلشویکها . آنارشیستها ، دسته‌هایی بودندکه از دزدان، افسران سابق ارتش ، وماجراجویان تشکیل شده بود. این‌دسته‌ها، برخی ازبهترین وزیباترین خانه‌های شهر را تصرف‌کرده بودند ودرحالی‌که مسلح به‌تفنگ ونارنجك دستی ومسلسل بودند، حکومت گانگستران را درپایتخت اعمال میکردند . درگوشه‌وکنار خیابانها کمین می‌کشیدند وبه‌قربانیان خود حمله میبردند ودررفتار با آنها، ازهیچ‌کاری روگردان نبودند. ونیز، برای هیچکس احترامی قائل نبودند . یك‌شب، این راهزنان ، اوریتسکی(۷) راکه بعدها رئیس چکای(۸) سن پترزبورگ شد وآن شب ازاسمولنی بازمیگشت وبه‌مرکز شهر میرفت ، ازسورتمه پائین‌کشیدند ، تمام لباسهایش رادرآوردند وسپس رهایش‌کردند تا برهنه به‌راه خود ادامه دهد. اوریتسکی شانش آوردکه ازدست دزدان جان سالم بدربرد. شبها، وقتی بیرون میرفتیم ، فاصلهٔ تا مقصد هراندازه‌هم‌که کوتاه بود تنها نمیرفتیم . ازوسط جاده راه می‌پیمودیم وانگشتمان همیشه روی ماشهٔ تپانچه‌ای بودکه درجیب پالتو خودداشتیم. درتمام ساعات شب ، صدای تیراندازیهای جسته وگریخته ، شنیده‌میشد. بنظرمیرسید بلشویکها بهیچوجه قدرت آنرا ندارندکه بااین بلا مبارزه‌کنند.

این صبر وشکیبائی نسبی بلشویکها را مخصوصاً متذکر میشوم ، زیرا قساوتهائی‌که بعدها پیش‌آمد نتیجهٔ تشدید جنگ داخلی بود . مسئول اصلی تشدید آن مبارزهٔ خونین ، لشکرکشی متفقین به‌شوروی وامیدهای‌کاذبی بودکه این لشکرکشی دردل مخالفان حکومت انقلابی برانگیخت. منظورم این نیست‌که سیاست عدم مداخله درامور داخلی روسیه، مسیرانقلاب بلشویك رادگرگونه میساخت ، منظورم اینست‌که دخالت ما ،ترور راتشدیدکرد و

7—Uritsky

8—Cheka سازمان پلیس مخفی شوروی‌که برای مبارزه با خرابکاریهای ضد انقلابیون تأسیس شد.

برخونریزی افزود.

روز شنبه ، سوم مارس ۱۹۱۸ ، نمایندگان اعزامی روسیه پیش‌نویس پیمان صلح را دربرست‌لیتوفسك امضاکردند وروزبعد، همهٔ«شوراها» ــ سوویتها ــ دعوت شدند تا روز دوازدهم مارس کنگره‌ای درمسکو تشکیل دهند وپیمان را رسماً تصویب‌کنند. در همانوقت ، بلشویکها تشکیل یك «شورای عالی جنگ» جدیدرا اعلام داشتند و برای مسلح شدن تمامی مردم‌کشور ، فرمانی صادر کردند . تروتسکی بریاست شورای جدید منصوب شد وچیچرین جای اورا دروزارت امورخارجهٔ دولت بلشویك‌گرفت.

چیچرین راهنگامی‌که ازبرست لیتوفسك بازگشت، دیدم. قیافه‌ای مغموم وماتم‌زده داشت وبسبب همین غم واندوه،رفتارش با من دوستانه بود. اومرا آگاه ساخت‌که شرایطِ آلمان ، درروسیه خشم ورنجشی به‌گونهٔ رنجش وخشم ملت فرانسه پس از۱۸۷۰(۹) برانگیخته است واینك‌بهترین وقت است‌که متفقین همدردی خود را نسبت به‌ملت روس نشان دهند. قراردادصلح روسیه وآلمان، یك پیمان تحمیلی بود، پیمانی بودکه بمحض آنکه روسیه به‌اندازهٔ کافی نیرومند میشد آنرا می‌شکست . درواقع ، این عقیدهٔ هر کمیسری بودکه بااوتماس‌گرفتم .

چون قرار بود دولت ازسن پترزبورگ به‌مسکو نقل مکان کند ، ازچیچرین پرسیدم برای جادادن هیأت من درمسکو، چه وسائلی میتواند فراهم‌کند. او، مثل معمول ، سرتا پا وعده بودو ابهام . ازاینرو، پیش تروتسکی رفتم . تروتسکی ، وقتی حالی ونشاطی داشت تقاضا هارا انجام میداد ــ وبسرعت هم انجام‌میداد. اورا شاد وبشاش یافتم . احساسات آتشین او با مقام جدیدش جور درآمده بود. تروتسکی ، تقریباً یکشبه ، سرباز شده بود تمام حرفهای او بوی جنگ میداد . میگفت: پیمان ، تصویب شود یانشود، جنگ خواهدشد . درجلسهٔ‌کوچك‌کمیتهٔ بلشویکهای برجسته‌که قبلا تصمیم به‌تصویب پیمان‌گرفته بود، تروتسکی ازرأی دادن خودداری کرده بود. او درمراسم تصویب رسمی قراردادکه درمسکو صورت میگرفت ، شرکت نمیکرد . تا یك هفتهٔ دیگر درسن‌پترزبورگ میماند. گفت: اگرشما هم بمانید خوشحال خواهم شد. قول داد وقتی سن‌پترزبورگ را ترك میکند، مرا با خود ببرد وشخصاً وسائل آسایش مرا درمسکوفراهم آورد. چون اقدام مردانهٔ تروتسکی رابه‌تردید ها وتزلزلهای چیچرین ترجیح میدادم، تصمیم‌گرفتم که بمانم .

۹ــ منظور شکست فرانسه درسال ۱۸۷۰ ازآلمان وتحمیل قرارداد سنگین پاریس به‌ملت فرانسه است . (مترجم)

موسیقی
و نقش تربیتی و درمانی آن

بقلم : دکتر مه. ی راسخ (ارجمند)

مقدمه

دیرزمانی‌است که فلاسفه نویسندگان پزشکان‌مربیان و روانشناسان، نقش موسیقی را در پرورش روح وجسم انسان تائید و تاکید کرده‌اند باید دانست که نه تنها افراد متعادل و طبیعی در برابر موسیقی حساسند بلکه ناسازان نیز چه آنهاکه از لحاظ هوش وخرد ویا عاطفه و هیجان اختلالی دارند وچه‌کسانیکه ازنظر عضوی یاحسی و حرکتی عاجزوناقصند همه از نوای موسیقی تاثیر میپذیرند.

ازدیرباز ، متخصصان برای درمان ناسازان ازاین نیروی مؤثر معجزآسا استفاده کرده‌اند روانشناس و مربی نامی ایطالیائی متجاوز از یکقرن پیش (۱۸٤٥) دراثر نفیس خود بنام «درمان اخلاقی بهداشتی و تربیتی کندذهنان وکم‌هوشان» مینویسد : «من تاکنون‌کودن یا نابخردی ندیده‌ام که بمحض استماع یك قطعه موسیقی اثر شادی ولذت دروجناتش ظاهر نشود معمولا این افراد در برابر موسیقی سبك‌ونشاط‌آور بیش از قطعات آرام وغم‌انگیز ابراز احساسات میکنند بعضی ازسبك‌مغزان بی‌آرام پرهیجان وقتی موسیقی ملایم حزن‌انگیزی میشنوند برخلاف‌عادت ساکت و بیحرکت می‌نشینند و مجذوب این نوای آرام افسونگر میشوند درعوض ابلهان و نابخردان درخود فرورفتــه بیحال و بی‌جنب‌وجوش بااستماع آهنگهای رسای طرب‌انگیز بنشاط ازجا برخاسته بحرکت میایند وچنان تغییرحالت میدهند که بدشواری میتوان آنان را بازشناخت

W. Howard درکتاب خود بنام «موسیقی وکودك» (La musique et l'enfant P.U.F. 1951) اثر موسیقی را در روح وجسم کودکان و نیز بزرگسالان بخوبی بیان میکند.

اما تاثیر موسیقی محدود بانسان نیست تجربه نشان داده است‌که حیوانات و حتی نباتات ازآهنگ موسیقی تاثیر میپذیرند پزشك فرانسوی

دکتر H. Chomet در کتاب خود بنام اثر و نفوذ موسیقی برسلامت و بیماری "Effet et influence de la musique Sur la Sante et sur la maladie" (1874) ازسگی یاد میکند که دراثر ناراحتی حاصله از آهنگ دردناك و جانسوزویولون دردی تحمل‌ناپذیر کشید وسرانجام کارش بمرگ رسید . Stendhal در اثری بنام زندگی هیدن- موزارت و متاستاز "Vie de Haydn de Mozart et de Metastase" احوال گله‌ای از بزوگوسفند را توصیف میکند که در برابر قطعات مختلف موسیقی ، حساسیت و پذیرشی بسیارنشان میداده‌اند در بعضی از آخورهای امریکای معاصر دستگاههای موسیقی نصب کرده‌اند. زیرا توجه یافته‌اند که گاو باشنیدن موسیقی بهتر و بیشتر شیرمیدهد Thymus درقرن گذشته بامطالعه قوانین ریاضی موسیقی کوشید که وزنها و آهنگهای مشابه در عالم حیاتی را بازیابد و باینوسیله‌توانست رابطه ایراکه در قانون هماهنگی موجود است در رشد نباتات‌مجسم‌یابد

اما بحث اصلی ما درباره نقش تربیتی و بالاخص اثر درمانی موسیقی است .

اثر تربیتی موسیقی

بنا بگفته افلاطون موسیقی درمیان انواع هنر عالیترین‌مربی‌است زیرا حس خیروجمال هردورا شکفتگی می‌بخشد و پرورش این احساس در اعتلاء اخلاق وقوت روح تاثیر شایان دارد .

میدانیم که‌کودك خودبخود دوستدار زیبائی‌است ویکی ازهدفهای تربیت ، پرورش این تمایل است Souriau معتقد است که‌ذوق‌موسیقی بدرجات مختلف در همه کودکان بالفطره نهفته است فقط باید این قریحه‌را بدست تربیت شکفته وبارزکرد اثر تربیتی موسیقی در مورد کودکان بیشتر وابسته بپرورش ادراك تلطیف حواس اعتلاء عواطف و هماهنگی‌حرکاتست

نکته مهم که متخصصان فن جملگی برآنند اینست که تربیت‌حسی وحرکتی موسیقی باید قبل از شش سالگی آغاز شودزیرا تااین‌سن کودکان آسان‌تر بنوای موسیقی برانگیخته میشوند وبانرمی وچابکی بیشترحرکات خودرا با موسیقی هماهنگ میکنند .

نوای خوش ، طفل را شنیدن وگوش‌دادن‌میاموزد وباو مجال میدهد که در عالمی وسیعتر و والاتر از محیط روزانه خود آزادانه‌بسیرو تفکر پردازد بعلاوه موسیقی ، نیروی تخیل را پرورش میدهدوزمینه‌ای مساعد برای بروز و ظهور ابداع و ابتکار فراهم میکنند نوای خوش موسیقی سرچشمه فیاضی از نشاط وسرور است و تربیت این احساس خوشدلی و احتزاز ، طبیعت ثانوی میشود وپایدار میگردد

مادام Claud du Pasquier درسخنرانی جالب و جاذبی که در نوشاتل سویس سال ۱۹۲۴ ایراد کرد خصوصیات موسیقی کودکان را

چنین برشمرد : موسیقی کودکان باید تخیل‌انگیز پرحرارت ونشاط‌آور سرشار از احساسات پاك آمیخته با هوشمندی باشد و عواطف و ادراکات عالی انسانی را درخود مجسم دارد تا هم حساسیت ، لطافت و ذوق‌وقریحه را شکفته سازد وهم فکر و خرد را پرورش بخشد.

امروز از نوای موسیقی برای تربیت اجتماعی کودکان نیز استفاده میکنند مربی ، اطفال را گرد هم آورده بخواندن سرود یا زمزمه قطعه‌ای از موسیقی میگمارد وگاه فقط بشنیدن ودرك آهنگی ترغیب میکند تا علاوه‌بر دیگر فوائد تربیتی موسیقی باینوسیله هم انضباط بیاموزند وهم بکوششی مشترك وهدفی جمعی بگروند.

برای جلوگیری از اختلالات روانی و تعمیم و تحقق بهداشت روحی نیز موسیقی را وسیله‌ای موثر شناخته‌اند Knight بسال ۱۹۵٤ در کانادا خطاب بمتصدیان مسئول پزشکی تربیتی اجتماعی‌رادیوئی و همه مراکز نشر موسیقی گفت باید در زمینه‌های مختلف حیات انسانی بپژوهش و مطالعه پرداخت و نقش پیشگیری از بیماریهای عصبی را با تخفیف آلام روحی بوسیله موسیقی محقق ساخت

هنوز در دنیای امروز نه والدین ونه اولیاء فرهنگی هیچیك بارزش تربیتی موسیقی توجه لازم وکافی نیافته‌اند و گفته Souriau را ناشنیده انگاشته‌اند که میگوید یکدستگاه موسیقی در محیط خانواده و مدرسه اقلا باید ارزش یك قفسه داروهای مسکن و مخدر راداشته باشد چون بدون کمترین صدمه بدنی ، اعصاب را آرامش می‌بخشد .

معهذا باید متذکر بود که گرچه موسیقی خوب و حساس یکی‌از وسائل فعال تربیتی و بهداشت روانی است اما موسیقی ناهنجار وناموزون نیروی زیان بخشی است که خود و اجتماع را بسوی تباهی میراندآهنگهای کوبنده جنون‌پروری که نیروی سرشار جوانان را در پایکوبی‌های بیشمار و دست افشانیهای دیوانه‌وار بباد میدهد و جوانه‌های شاداب استعداشانرا درقلب تاریك و پردودودم شبهای دراز مدفون میکند ازطرفی راه‌برطغیان غرایز حیوانی میگشاید و ازجانبی روزنه‌های تعقل و اعتدال انسانی را برویشان فرو می‌بندد . با تاسف خوانده‌ایم و شنیده‌ایم که جوانان نسل جدید بآهنگ مستی‌بخش و نوای وسوسه‌انگیز «جان‌هالی‌دی» و «الویس پریسلی» عربده‌کشان صندلیهارا بهم کوفته میشکنند و دیوانه‌وار مبل و اثاث را باطراف پرتاب میکنند و لجام‌گسیخته رشته‌های نظم عمومی راازهم میپاشند ! فریاد اعتراض Ouer tant در برابر پخش صفحات موسیقی ناهنجار هنوز بگوش غربیان میرسد که میگفت این نعره‌های گوشخراش بمراکز شنوائی صدمه میزنند و این آهنگهای ناموزون ذوق سلیم رامیکشد و از کودکان بیگناه و سالم امروز نسلی بیمار و عصبی بوجود میآورد که دیگر نمیتوانند موسیقی حقیقی را باز شناسند و ازآن متمتع‌شوند.

تأثیر درمانی موسیقی

«موسیقی درمانی» یا درمان بوسیله موسیقی که باصطلاح انگلوساکسونها "muisic — therapy" یا "musical — therapy" و یا "medical — muisic" میباشد و فرانسه‌زبانان آنرا "musico — therapie" مینامند یکی از روشهای پرارزش درمان بیماریهای روانی و بدنی بشمار میرود .

بدیهیست که نوای موسیقی شاد یامحزون هیجان‌انگیزیاآرامش بخش سبك یاسنگین هریك اثری مخصوص در شنونـده میکند و حالتی مختلف بوجود میآورد «موسیقی هنری» غذای روح است اما «موسیقی درمانی» یا بقول دکتر کونیك Dr. Koenig "musique — remede" داروی شفابخش روح است چنانکه بدن انسان سالم بتغذیه نیرو میگیـرد روح او نیز بیمن موسیقی شکفتگی مییابد اما بیمار نیازمند دوا وغذای مخصوص است و مریض روانی نیز به «موسیقی‌درمانی» احتیاج دارد.

موسیقی درآموزش وپرورش درمانی

Dr. Koentg دراثر پر ارزش‌خود "La musique en pedagogie curative" (1950) از «موسیقی‌درمانی» دومفهوم و معنی بدست میدهد و میگوید موسیقی درمانی بمعنای اعم خود عبارت از تأثیر کلی است که‌نوای‌موسیقی در روح وجسم فرد و یا جمع میگذارد مانند موسیقی مذهبی که احساسات روحانی در شنونده برمیانگیزد و اورا در عوالم لایتناهی ودنیائی فراتر و زیباتر از تنگنای جهان خاکی بسیر وپرواز میبرد اما موسیقی درمانـی بمعنای اخص کلمه ببهبود اختلالی معین ومخصوص توجه دارد مثلابدرمان ناسازی حسی و حرکتی چون لمسی ، اختلال شنوائی و لکنت زبان و یا کمبود هوش و خرد مانند کودنی و بلاهت و نابخردی و نیز ناهنجاریهای هیجانی و عاطفی از نوع دهشت و اضطراب خشم وکین پرخاشگری‌وتندی اندوه و خیالپروری حجب‌وجبن و بالاخره بیکـی از بیماریهای روانـی میپردازد و شفای آن درد معین را منظور میدارد .

اما تانظری اجمالی بتاریخچه موسیقی درمانی نیفکنیم از سیر و تحول آن آگاه نمیشویم

تاریخچهٔ موسیقی درمانی

موسیقی درمانی را میتوان باعتباری مولود قرن بیستم دانست . اما نباید گمان‌کرد که این فن بتازگی ابداع شده واخیراپا بعرصه وجود نهاده ازدیرزمان موسیقی را یکی از وسائل فعال و موثر در شفای‌امراض جسمانی و روانی میدانسته‌اند بسیاری از پیشینیان ازجمله یونانیان معتقـد بودندکه موسیقی دارای نیروی درمانی سحرآسائی است که ارواح پلید را ازجسم وجان بیمار بیرون میراند واورا سلامت و آرامش می‌بخشد

این اعتقاد تا قرون وسطی حاکم بود و امروز نیز هنوز درمیان

بسیاری از قبائل بدوی بقوت باقی است در اساطیر یونان نام عـده‌ای از مشاهیر ازجمله آپولون Apollon موسس پزشکی وخالق موسیقی‌جلب نظر میکند درآنجا طب وموسیقی هردورا از منشاء الهی میدانند

همر Homere موسیقی را برای درمان بیماران روحی بالاخص برای رفع ترس و خشم و اندوه و خستگی موثر میدانست در قرون‌وسطی برای رفع ناراحتی‌های فکری و روحی‌درباریان موسیقیدانان حرفـه‌ای مامور تصنیف قطعاتی نشاطانگیز و تسلی‌بخش و نیرودهنده بودند دراوائل رنسانس بسیاری از نویسندگان شهیر اعتقاد شدید خودرا بخاصیت درمانی موسیقی ابراز و تاکید کردند میدانیم که در بحرانهای بزرگ ملی‌برای جلوگیری از وحشت و اضطراب عمومی از آهنگهای موسیقی استفـاده کرده‌اند و میکنند.

Robert Burton بسال ۱۶۲۰ درکتاب نفیس خود بنام «تشریح و تحلیل مالیخولیا» (Anatomy of melancoly) موسیقی را برای‌درمان امراض روحی یکی از موثرترین وسائل شمرد ولی اثر آنرا در جوانان مبتلا بمالیخولیا منفی ومضر دانست در اوائل قرن هیجدهم دکترروبینسون Dr. Robinson متخصص امراض اعصاب، تاثیر موسیقی رادرانقباض وانبساط تارهای عصبی آزموده توجیه کرده و اطلاعاتی دقیق و پربها در دسترس اطباء گذاشت در ۱۸۱۶ یك روانپزشك فرانسوی بنام Escurol باروش تجربی بمشاهده اثر موسیقی در بیماران خود پرداخت و از این راه نتایج فراوان بدست آورد در ۱۸۲۳ دکتر پارژیتر Pargiter که اولین کتاب روانپزشکی را تالیف‌کرده است یکی از فصول مهم‌تجارب خودرا به «موسیقی عامـل مهم درمانـی» تخصیص داده است در ۱۸۴۶ seguin ایطالیائی تجارب پرارزش خودرا درباره اثر درمانی موسیقی در کودکان کم‌هوش و بله و نابخرد برشته تحریر آورد او تاثیرات‌آرامش بخش و نیز هیجان‌انگیز موسیقی را در احساس ورفتار این کودکـان بدقت توصیف کرده است و اثر آلات مختلف موسیقی و نواهای گوناگون هریك از آنها را تعیین و تبیین نموده است.

بعد از تحقیقات Kayser پژوهشهای فراوان ازجمله‌بوسیله Pontvik و R. Steiner برای وصول باصول موسیقی درمانی دنبال شد و در قرن حاضر مساعی متخصصان بمطالعاتی مبنی براساس‌علمی در موسیقی درمانی مصروف‌گشت و تجاربی فراوان در تاثیرات بدنی وروانی موسیقی بدست آمد و اثرات نوای موسیقی درجریان خون در تنفس‌درهضم در تعادل جسمانی و نیز در عکس‌العمل‌های ادراکی هیجانی و حرکتی انسان بعیان تائید شد و مسلم گردید کتاب ژرژکرتان Georges Quertant بسال ۱۹۳۳ درباره «درمان بیماریهای عصبی بوسیله موسیقی» بسیارجالب ومفید افتاد

امروز کشور امریکا در این فن از ملل دیگر پیش‌تر است امریکائیان، خاصیت درمانی موسیقی را بالاخص درفاصله دوجنگ جهانی دریافتند زیرا برای دمیدن روح جدید در سربازان فرسوده ، بیش از حد تصوز از این وسیله استفاده کردند و آنرا در دقایق بحرانی بخدمت پیروزی گماشتند درامریکا اکثر وابستگان بجمعیت پزشگان ارزش درمانی موسیقی‌را مسلم میدانند و اعمال آنرا توصیه میکنند.

ازجمله اقدامات جدید در زمینه استفاده از موسیقی درمانـی ، تاسیس مرکزیست درنیویورك بنام «کلنیك موسیقی‌درمانی». بسیاری از پزشکان بیماران خودرا ازاطراف واکناف ، باین کلنیك میفرستند تا در آنجا ضمن درمانهای پزشکی وروانی بالاخص از نیروی شفابخش موسیقی بهبود یابند بعلاوه در اغلب شبانه‌روزیهای کودکان وجوانان ناسازدرمراکز مشاهده و مطالعه روانی بیماران ونیز در بسیاری‌از کلنیك های‌روانپزشکی از موسیقی درمانی بنحو مطلوب استفاده میکنند . از سال ۱۹۵٤ چـه در دانشگاهها . وچه در مدارس موسیقی Conservataure رشته تخصصی موسیقی درمانی وارد شد و فارغ‌التحصیـلان این رشته در سالهای محدود اخیر بخدمات نامحدود در زمینه فعالیت‌های درمانی‌بیماران روانی و جسمانی توفیق یافته‌اند .

در اروپا بااینکه قبلا نیز مساعی فردی دراین زمینه بسیار بوده است اخیرا باتوجه بلزوم همکاری بین متخصصان فن اشتراك‌مساعی‌حاصل شده و بمطالعه و پژوهشهای علمی در موسیقی درمانی پرداخته‌اند

در میان کشورهای اروپائی میتوان گفت‌که انگلستان دراین فن ازهمه پیش‌تر است در سال ۱۹٤۷ در لندن مرکزی بنام "Concil for music in Hospitals" تاسیس شدکه کنسرت هائی مناسب بطور منظم در کلنیك‌های روانپزشکی میدهـد در سال ۱۹٤۸ موسسه دیگری بنـام «انجمن موسیقی درمانی» (The Society for musical therapy and remedicalmusic) بکار پرداخت و این تخصص برسمیت شناخته شد آدرس این مرکز بقرار زیر است 6 Wertbourne Park Road London W. 2
همه‌کس باپرداخت مختصر حق عضویت میتواند نشریات مربوطه را دریافت کرده اطلاعات سودمندی درباره ایـن رشته تخصصی بدست آورد هـدف اساسی این موسسه آنست‌که فکر استفاده از موسیقی درمانی را نشردهند و چگونگی تاثیر شفابخش موسیقی را در درمان انواع بیماریهای روانی و جسمانی عرضه کنند.

می‌بینیم که این تخصص تازه سودمند هنوز از نظر علمی مراحل اولیه را می‌پیماید معهذا هرساله بنتایج درخشانتر و اطمینان‌بخش‌تـری میرسد پیروزی نهائی این فن پرارزش را همکاری نزدیك و پژوهش‌های

چند جانبه پزشگان روانشناسان ومربیان باکمك موسیقیدانان تضمین‌خواهد نمود .

درحال‌حاضر کودکان و جوانان ناسازگار چه کم‌هوشان و کند ذهنان چه بزهکاران و منحرفان‌که از اختلالات عاطفی و اخلاقی تولید دشواری کرده‌اند و چه بیماران حسی وحرکتی یا هیستریك و اپیلیپتیك، بیش از بزرگسالان ازاین روش موثر درمانی برخوردار میشوند.

(بقیه در شماره بعد)

از : ویکتور اورلف

پیشگیری جرم جوانی

در اتحاد شوروی

در قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی ، یکی از اساسی‌ترین وظایف دولت ، حمایت حقوق و منافع اطفال است . و از تمام مؤسسات تربیتی و خود مردم برای شرکت دراین خدمت کمك گرفته می‌شود ووسائل متعددی که بمنظور حمایت و بهبود شرایط زندگی اطفال تهیه میشود شاهد اهمیت این‌امراست . در بودجه سالیانه دولت چندین میلیارد روبل‌بمنظور کمك به خانوارها و مادران بی‌شوهر ، و بوجود آوردن شیرخوارگاه‌های جدید ، تاسیس باغ اطفال ، احداث بیمارستان‌ها ، بهداری‌ها و مراجعی برای مشورت اختصاص یافته است .

تعداد زیادی موسسات برای اجرای فعالیت‌های فوق‌برنامه مدارس برای کودکان بوجود آمده است ، و بدین منظور ۲۷٤۱۰ کاخ و خانه کودکان ، ۱٥٦ پارك و ۲۹۸ مرکزمخصوص‌جوانان تکنیسین بناکرده‌اند. در اتحاد جماهیر شوروی ۱٤۱ مرکز گردشی و سیاحتی ۳٥۰ استادیوم و بیش از ٥،۰۰۰ کتابخانه خصوصی جوانان وجود دارد. تیراژ کتابها و مجلات که مخصوص جوانان است روزبروز افزایش می‌یابد .

درحال‌حاضر در اتحاد جماهیر شوروی ۲٥ روزنامه مربوط به پیش‌آهنگی ، ۳٤ مجله برای کودکان که‌تیراژ دسته‌جمعی آنهابه۱۱میلیون میرسد منتشر می‌شود .

هرسال ۸۰میلیون کودك‌تعطیلات خودرا در اردوهای‌پیش‌آهنگی، مراکز سیاحتی یا محل‌های بهداشتی و استراحتی میگذرانند . کوشش میشود که به جوانان از آغاز سنین جوانی ، اساس مسلك مملکتی و اصول همکاری برادرانه ، عشق بکار ، خوش‌رفتاری و احترام به دیگران ، و هم‌چنین اعتقاد به دوستی و مساوات میان مردم تعلیم و تلقین شود.

تربیت جوانان بمنظور پرورش و بسط صفات اخلاقی آنها ، و ایجاد امکانات فراوان کار و تحصیل که بآنان عرضه شده است ، تاحدود وسیعی به پیش گیری و مبارزه با جرم جوانی کمك می کند.

قطعا این کار آسانی نیست و دولت بایستی کوشش بیشتری بکار ببرد و منابع مهمی را برای بدست‌آوردن دراین زمینه بکار بندد .

در شوروی در مواقع مختلف وسائلی متعدد را برای مبارزه و از بین بردن علل جنایت وشرایطی که به آن کمك می کند قبول کرده‌اند و وسائل وروش‌های مؤثری برای مبارزه باجرم جوانـان بکار بسته‌انـد و درباره مسائل و روش‌های موثر درحل آن‌ها تحقیق بسیار کرده‌انـد . حتی در طول سخت‌ترین سالها (درزمان جنگ) مردم‌شوروی سعی کرده‌اند نسلی که جسما و روحا سالم باشند تربیت کنند. حتی در مواقع خاص‌ایفای وظایف و کارهای فوری از قبیل توسعه اقتصاد ملی دولت شوروی همیشه دقت خاص در مورد حل مسائل کودکان بکار برده‌است .

امروزه ازبین بردن جرم جوانی دیگر مسئله‌ای دشوار راتشکیل نمیدهد . تعداد نوجوانان محکوم در سالهای آخر ٥ مرتبه کمترازدوران جنگ است . در سال ١٩٤٦ افرادی‌که کمتر از ١٨ سال داشتند ١١٫٧٪ تمام متهمین حقوق عمومی بوده‌اند ودر سال ١٩٥٤، ٨٫٥٪ ودرسال١٩٥٥ ٦٫٥٪ ودر ١٩٥٨، ٦٫٥٪ واین تناسب در سال ١٩٥٩ به ٣٫٣٪ رسیده‌است.

اصل و مبنای جرم جوانی را بعقیده مردم شوروی نبایددرساختمان سوسیالیستی کشور جستجو کرد . نقصان در مـراقبت ومواظبت ، تربیت ناقص خانوادگی ، ضعفهائی در عمل تربیتـی بعضی‌از مدرسه‌ها، نقصـان موسسات کافی برای استراحت ، درست کار نکردن دستگاههای قضائی ، ازجمله علل تخلفات نوجوانان هستند.

مردم شوروی با هدف ثابتی تصمیم گرفته‌اند که علل جرائم‌جوانی را بیابند ودر ریشه‌کنی کامل آنها کوشش نمایند.

پیشرفت و ترقی اقتصادی شوروی . افزایش کمك دولت‌به‌تعداد زیادی از خانواده‌ها ، احداث خانه‌های متعدد کودکان ومدارس‌شبانه‌روزی ایجاد و امکانات فراوان کار وشرایط متناسب کار بـرای افراد بالغ و کوشش فراوان برای‌تطبیق خانواده‌ها باشرایط زندگی، همه اینهااصلاحاتی است‌که باعث ازبین بردن علل جرم جوانی است .

تجربه ثابت کرده‌است که موقع آنست‌که وسائل اداری و کیفری و عمل تربیتی را هماهنگ‌کرد زیرا منحصرا به مجازات کیفری یا وسائل تربیتی توسل جستن موثر نمی‌باشد همچنین دولت می‌کوشد که از لحـاظ قضائی برحسب موقعیت به وسائل مختلف متوسل شود بطریقی‌که بحدامکان بروی جوانان مجرم اثر کند.

جنبه تربیتی اهمیت بیشتری دارد ولی مجازاتهای کیفری‌بعنوان

وسیله افراطی تنها در مواردی موجه بنظر می‌رسد.

در قانون کیفری اتحاد شوروی نوجوانان ۱۶ساله‌مسئول اعمالی که مرتکب می‌شوند شناخته شده‌اند :

«در چندین حالت مهم از قبیل : آدم‌کشی ، ضرب وجرح‌عمدی blessure volontaire ، هتك ناموس ، راهزنی ، رشوه‌خواری،دزدی. یغماگری و انهدام destruction یاخرابی اموال اداری متعلق‌بدولت یا به هیئت اجتماعیه یا اشخاص‌دیگر»

ـ سن مسئولیت کیفری معین است و گاهی استثنائاً تاحدود ۱٤ سالگی هم می‌باشد .

بعضی از کیفرهای حقوق عمومی که برای بالغین پیش‌بینی شده تبعید بجای معین واخراج از محل اقامت) درهیچ حالتی برای‌نوجوانان قابل اجرا نیستند .

در حقوق جزای شوروی ، تهدیـد و مجازاتهای کیفری بهـم مربوط هستند ، و دارای یك هدف می‌باشند . پیش گیری جرم ، اصلاح و تربیت جوانان مجرم مبارزه برضد جرائم جوانی فقط از بین بردن پیمان شکنی و نقض قانون نیست ، بلکه عمل پیش گیری و حفظ اجتماعی‌میباشد که در آن عقاید و نظرات مردم حاکم‌است .

تجربه نشان میدهد که شرکت میلیونها نفر مردم برای اجرای این عمل مطمئن‌ترین و سریع‌ترین وسیله برای محدود کردن و بالاخره ازبین بردن جرم جوانی است . عموما عقایـد عامه مردم بروی مجرمین نفوذ و اثر عمیق‌تر و بادوام‌تری از تنبیه‌های جدی می گذارد.

هم‌چنین در سالهای اخیر در اتحاد جماهیر شوروی لزوم‌شرکت عقاید مردم برای پیش گیری جرائم و هم‌چنین تربیت و اصلاح جوانـان پذیرفته شده .

موقع آنست که نقش فعالی که بدین منظور دسته‌های داوطلب در اغلب شهرها و جمعیت‌های مهم بازی می‌کنند متذکر شویم .

داوطلبانی که اوقات بیکـاری خودرا بکار در این دسته‌ها وقف می‌کنند کارهای مختلفی انجام می‌دهند : کارگران ، کارمندان،دهاتی‌ها، معلمان ، بازنشستگان ، اعضای شورای نماینده‌گان کارگران مدیران‌موسسات و سازمانهای تعلیماتی . فعالیت این دسته‌های داوطلب به‌وسیله سازمانهای اجتماعی و کمیته اجرائیه شورای نماینده‌گان کارگران با طبقه‌بندی‌ناحیه‌ای وشهری رهبری می‌شوند در هر شهر یا جمعیتی تایك عده اشخاص معین رهبری موثر دستجات را انجام میدهند این اشخاص بخاطر امنیت ونظم‌در کوچه‌ها و محل‌های عمومی مراقبت بعمل میآورند وسعی می‌کنندکه بنحو بهتری محافظت بچه‌ها را تامین کنند ودر میـان خانواده‌هـائیکه دارای بچه‌های دشوار هستند به تفحص می‌پردازند و نصایح لازم را به والدین

آنها می‌دهند و ارتباطی بین آنها و مدارس ایجاد می‌کنند و حتی درموقع لازم هم با دادگاه ، اداره مدعی‌العموم ، پلیس که مامور کارهای نوجوانان است درتماس می‌باشند . آنها می‌کوشند بهروسیله که شده جرم جوانی را پیش‌گیری یا نابود کنند. درحالیکه باکمیته والدین دانش‌آموزان درارتباط هستند . در کمیسیون‌های وابسته به رهبری محله‌ها شرکت جسته و دسته های داوطلب و ضابطینی برای جوانانی‌که بمدرسه نمیروند و کارشان را ترك کرده‌اند و یااینکه از محل تربیتی فرار کرده‌اند تشکیل می‌دهندوبا آنها کمك می‌کند که دوباره بکار یا تحصیل بپردازند . یاکنفرانس‌ها ونمایش ها و راجع به مسائل حقوقی می‌دهند و از تربیت بچه‌ها و بالغین با والدین و معلمان آنها بگفتگو می‌پردازند و مهمانی های شب در کلوپ‌ها ودر محل زندگی جوانان و موسسات تعلیماتی ترتیب می‌دهند و مقالاتی نیز در روزنامه‌ها بچاپ می‌رسانند .

برای شرکت در مطالعه کارهای مربوطبه جرم جوانان .دادگاهها و مدعی‌العموم و معلمین‌و کادرهای سازمانهای جوانان . محققین‌ومدافعین عمومی را برای شرکت در مطاله تشویق می‌کنند. نمایندگان جمعیت‌ها مواظبت رفتار نوجوانان محکوم تحت مراقبت یا آزاد شده را قبل از ختم مجازات آنها بعهده می‌گیرند ودر کنترل فعالیت موسسات تربیتی واصلاحی شرکت می‌کنند و جوانان مجرمی را که مجازات آنها تمام شده برای کار مجدد و تحصیل دوباره کمك و یاری می‌کنند .

در حالات مختلف . جوانان مجرم خیلی آزادانه تحت مسئولیت مشترك يك موسسه و يك سازمان یا موسسه تعلیماتی مراقبت می‌شوند و اغلب دادگاه خودش وسائل تربیتی مشخصی را معین نمی‌کند وبعدازاینکه حکم برعدم مسئولیت کیفری نوجوانان صادرکرد آنرا به‌کمیسیون جوانان میفرستند . این اختیار ؟ متعلق به‌وکیل مدافع است و باموافقت وکیل‌مدافع به‌استنطاق میرود همچنین جوانان نیز در قدرت های محلی شرکت دارند،

هدف این کمیسیونها اینست‌که جوانان را مانع از ارتکاب جرم شوند و آنها را کمك‌کنند باینکه بفهمند چرا رفتار آنها قابل سرزنش‌است و نیز تحقیق درباره دلایلی که آنها رابه منحرف شدن ازراه راست کشانده است وهم‌چنین قصد ازمیان بردن‌علل جرم جوانی میباشد . این‌کمیسیون‌ها از قدرت زیاد بهره‌مند هستند و تصمیمات آنهابرای تمام موسسات‌تعلیماتی، سازمانها ، موسسات ، عاملین و غیره اجباری است .

باهمکاری تمام دستگاه‌های تعلیماتی عامه ، و باکمك سازمانهای اجتماعی ، کمیسیون‌های جوانان، برای مبارزه‌برضد غفلت فامیل‌هاحدودی را درنظر گرفته‌اند و جوانانی راکه احتیاج به‌کمك دولت‌یا هیئت‌اجتماعیه دارند تعقیب ودنبال می‌کنند . آنها را دوباره بکار وامیدارند و کسانی‌را که ترك مدرسه گفته‌اند بسوی موسسات تعلیماتی و مدارس شبانه‌روزی و

خانه‌های کودکان هدایت مینمایند ووالدین و اشخاص دیگری که تربیت اطفال را بعهده دارند یاری می کنند.

کمیسیونهای جوانان . در ناحیه ها و شهرها . دقت و مواظبتی مخصوص نسبت به رفتار جوانان مجرم بمحض خــروج آنها از موسسات تعلیماتی مخصوص یا اردوی کار بعمل می‌آورند.

این کمیسیونها نیز همچنین درباره کسانیکه دادگاه بآنها کیفرو مجازاتی همراه با آزادی داده است و کسانیکه تحت تعقیب هستند و یـا کسانیکه قبل از اتمام مجازات آزاد شده‌اندمراقبت ومواظبت بعمل‌میآورد. کمیسیونها می‌توانند درباره والدین یا کسانیکه محافظت اطفال را بعهده دارند و زمانیکه آنها وظایف خودرا در مورد تربیت آنها انجام نمیدهند تصمیماتی اتخاذ کنند.

این کمیسیونها می‌تواند وسائل تربیتی را معیــن کنند یا اینکه اینکار را به دادگاهی متشکل از همکاران یا هم‌مدرسه‌ای‌های مجرمــان واگذار کنند و بهمین جهت است که امکان دارد مجرم را به عذرخواهی نسبت به‌شخص مورد جرم وادار کنند. یااینکه اورا خیلــی سخت سرزنش دهند و یااینکه اورا بمدت یکسال تحت آزمایش قرار دهند بالاخره اینکه اورا وادار کنند که خسارت ناشیه از عمل‌خود را با ۲۰ روبل جبران کند همچنین امکان دارد که حفظ مجرم را خواه به والدینش یاتیم و یابه‌افراد یك موسسه ، سازمان اجتماعی یا به‌اشخاص خاصی که تقاضا کرده‌اندبسپارند

همچنین امکان‌دارد اورادریك موسسه تعلیماتی مخصوص‌بهداشت روانی بفرستند .

این وسائل تربیتی اثرات متفاوت دارند. بعضــی از آنها دارای جنبه اخلاقی وبعضی دارای جنبه تربیتی هستند.

نقش سازمانهای جوانان خیلی بااهمیت است و این‌سازمانها کوشش می کنند که به هر جوان بالغ رسیدگی کنند وتظاهر تمایلات خلاف‌اخلاقی را نزد جوانان پیش‌بینی و پیشگیری کنند.عمل تربیتی آنها دارای‌شکلهای مختلف است : فعالیت برای گذراندن مواقع بیکاری (درپارك‌ها، باغ‌ها، میدانها ، کوچه‌ها) با ترتیب دادن گردش‌های جالب برای آنهاوتشکیل کلوپ‌های دوستداران ادبیات ، شعر ، نقاشی ، عکاسی ، رادیو و گردش در خارج شهر بصورت سیاحت. شرکت وسیع عامه‌مردم بمنظور پیش گیری جرم همه شاهد عظمت روش‌های تربیتی است . اگــر مبارزه برضد جرم جوانی در اتحادجماهیر شوروی استوار و موفق شده است این نه‌تنهــا بخاطر افزایش وسائل مجازاتی است بلکه قبل از همه چیز بخاطر شرکت عده زیادی از مردم بزرگسال در عمل پیش گیری و تربیتی است .

توسل به اعتماد و نفوذ عقاید عمومی ثابت کرده‌است که امکان دارد مجرمان را دوباره تربیت کرد و آنها را وادار به اصلاح خود کرد.

بدون اینکه در هر حالتی برای آنها مجازات کیفری اجرا کرد. این‌روش بعنوان یك مبارزه قوی برضد جرم جنایت بطورکلی و مخصوصا بر ضد جرم جوانان بنظر رسیده است . دراتحاد جماهیر شوروی جرم‌جوانان‌بطور مداوم سال‌بسال تقلیل می‌یابد ، ولی نبایستی نتیجه گرفت‌که برای حل‌این مشکل از کلیه وسائل استفاده شده باشد .

ترجمه ازمجله بین‌المللی تربیت سالمندان وجوانان (یونسکو)

پاینده صمیمی

سیر افکار در بارهٔ حکومت

نوشته : مسعود رجب نیا

ازدیرزمان که آدمیان در روستاها وشهرها به زندگی پرداختند گروهی معدود بسبب تمشیت امور فرمانروا و گروه بیشتری فرمانبردار شدند . تا مدتهای مدیدگویاکسی‌درین موضوع که چگونه چنین حالی پیش آمد وفرمانروایان شایسته چه‌کسانی باید باشند اندیشه نکردتاآنکه‌باپدیدآمدن فیلسوفان و دانشمندان اجتماعی موضوع بالا مورد بحث قرارگرفت .

کهن ترین بحثی‌که درین باره‌دردست‌است‌ازآن دانشمندان و متفکران یونانی است ازافلاطون وارسطو ودیگران . ایشان بودند که برای نخستین بار لفظ سیاست یا پلیتیك را ساختند وافکار منظم ودرستی طرح‌کردند .

اکنون بپردازیم به اصل وریشه لفظ پلیتیك‌وافکار صاحب نظرانی که درباره آن نظریاتی آورده‌اند .

ریشه این لفظ ازکلمه یونانی Politicos است که به معنی «مردم شهر» است همچنانکه کلمه Politès بمعنی «فرد شهری» وپلیس‌هم که به معنی شهر است .

اما نظرارسطو دربارهٔ معنی این لفظ عبارت بود از «دانش و هنر حکمت» یعنی دانش که موضوع آن سازمان دادن ادارهٔ‌کشور و تنظیم روابط آنست با دیگرکشورها وحکومتها دومسئله‌جداگانه ذهن فیلسوفان را ازقدیم به‌خود متوجه‌ساخته است‌نخست آنست که چگونه مردم‌گردهم آمدند و تشکیل حکومتی دادند و هدف و منظورهای اصلی ایشان ازین کار چه بود ؟ این پرسشی است‌که

مورخان امور اجتماعی و دانشمندان جامعه شناسی وروانشناسی آنها را تحت بررسی آورده‌اند. اما پیش ازآنکه جامعه شناسی و روانشناسی پدید آید ودرعلوم جلوه‌گری‌کند بسیاری ازفیلسوفان ذیعلاقه به امور سیاسی حدسهایی زده‌اند و فرضهایی کرده‌اند و مسائل تاریخی و روانی مزبور را درآثار خویش بررسی کرده‌اند. پرسش دوم توجیه اطاعت است دربرابر حکومت. اگرازنظراخلاقی یا ازنظرزمامداران به‌این مسئله نگاه‌کنیم باید بگوئیم چه چیزی شالوده و اساس حکومت و قدرت حکومت را تشکیل می‌دهد؟ این سئوال اخیر موضوع خاص‌فلسفهٔ سیاسی است. درین مقاله بعضی از پاسخهای قابل توجهی که به این موضوع داده شده است ذیلا بیان می‌کنیم.

جبر — یکی ازپاسخهایی‌که‌به‌سئوال‌اخیر داده‌شده‌است‌آنست که تنها موجب برتری و فضیلت حاکمان بردیگر مردمان زور و قدرت ایشانست و مردم هیچ چاره‌ای ندارند جز اطاعت زیرا زور ندارند. این اصلی است‌که مورد قبول آنارشیستهای قرن نوزدهم بود

فرضیهٔ تشابه اجتماع به تن آدمی — حکومت را به تن آدمی تشبیه می‌کنند که افراد اعضای آن هستند که‌هر عضو به عضو دیگرپیوستگی دارد وبرای هم لازم هستند. همچنانکه‌چشم زمانی مطلوبست که بتواند به خوبی وظیفهٔ خود را نسبت به‌مجموعهٔ پیکر انجام دهد فردنیکو آنست‌که درسراسر عمرتنهاهدفش‌خدمت به اجتماع وکشور باشد. اگر عضوی نتواند ازعهده وظیفه‌ای‌که بعهده دارد برآید باید اورا نابود ساخت. حکومت مغز کشوراست یعنی عضوی که باید دیگر عضوها را تحت نظر و اداره بگیرد و ایشان را بادرنظرگرفتن سود همهٔ‌تن اداره کند.

این نظر چند اشکال دارد یکی آنکه حکومتی را صالح می‌داندکه افراد را به منظور خیروصلاح‌کل‌کشور تحت نظرگیرد. اما درحقیقت صلاح وخیراکثریت‌کدام است. دیگر آنکه چنین حکومتی را افلاطون برای مدینه های یونانی مناسب دیده است و حال آنکه کشور های امروزی ازیك شهر متجاوز است.

خواست همه — طرفداران این عقیده می‌گویند باید از قانونی اطاعت کرد وفرمان بردکه همه مردمی‌که ملزم به اطاعت

ازآن هستند دروضع آن دست داشته باشند . این نظر که ازطرف ژان‌ژاك‌روسو نخست بیان شد واساس‌دموکراسی است دربیان‌هگل وپیروانش از جمله برنارد بزانکهBernard Bosanquetحالت دیگری به خود گرفت ایشان گفتند منافع آدمی بردوگونه است یکی‌سود دائمی وخیریت جاودانی ویکی میل وخواهش نفسانی زودگذر. چه‌بسا که باید آدمی را مجبور سازند تامیل وخواهش نفسانی زودگذر خود را فدای سود جاودانی خویش سازد . پس اطاعت ازقانون برافراد فرض است و هرفردی باپیروی ازقانون درواقع خیر وصلاح رامنظور می‌کند وازآنجاکه خیر وصلاح ازنظرعقل سلیم یکی بیشتر نیست پس اگر حاکمی عاقل وهوشمند امری را به صلاح جامعه دانست همان خیروصلاح همه باخردان و عاقلان جامعه است هگل وپیروانش‌کار را بجائی رساندندکه‌گفتند حکومت در واقع سایهٔ خدا است برزمین .

اما اشکال این نظر آنست‌که حاکم یا طبقه حاکمه هم‌مانند افراد اجتماع مردمی هستند که دچار اشتباه می‌شوند وبه دنبال شهوات و امیال نفسانی می‌روند .

نظر آزادیخواهان ــ درمکتب انگلیسی‌ها بزوجان‌لاك وجان استوارت میل نظریاتی ابراز داشته‌اند که‌سرانجام اساسی شد برای مکتب آزادیخواهان یالیبرالیسم . هابز می‌گویدکه هیچ‌کس آن زور وتوان را نداردکه خود را به‌تنهایی ازگزند ها مصون دارد. همکاری داوطلبانه وارادی‌هم نمی‌تواند دشمن را ازتجاوز بازدارد. ازینها گذشته بشرتنها نیازمند تامین حیات نیست بلکه احتیاج به تامین مالکیت (لاك) وتامین دربرابر دزد وچپاول و امثال آن (میل) دارد که اینها را هیچ چیزی نمی‌تواند تامین کند مگریك حکومت ماهر و پرقدرت .

نظر سوسیالیستها ــ پس از آنکه هابز ولاك‌گفتند حکومت باید جان افراد را حفظ کند این مسئله پیش آمدکه جان افراد ممکنست درخطر حملهٔ‌کسی نباشد بلکه جان شخص در معرض گرسنگی باشد به واسطه آنکه نمی‌تواند کارکند یا این‌که نتوانسته است‌کاری به دست بیاورد . سوسیالیستها دولت را مسئول تامین کار برای همه‌کردند وگفتند اگردولت حتی به‌کارگران بیکارکمك هزینه‌ای داد باز همه تعهدات خود را عمل نکرده تنها جان افراد را ازمرگ نجات داده ولی او مسئول تامین حق‌کار هم برای همه هست . کم‌کم سوسیالیستها دولت را مسئول کردندکه‌بایدسازمانی درست‌کندکه به هرکس به‌قدر احتیاجش بدهد وزندگی او را تامین کند .

این افکار سوسیالیستها موجب شدکه دولت مسئول بسیاری ازکارهای عمومی وعام‌المنفعه شد. درقرن نوزدهم‌سازمان پست بوجود آمد وبین‌المللی شد وسپس‌اداره‌کارخانه‌ها وملی‌کردن آنها وساختمان راهها وسیستم فاضل‌آب وگاز وبرق و توزیع‌آب و راه‌آهن هم جزو مسئولیتهای دولتها قرارگرفت . آنگاه حدود اختیارات دولت چنان توسعه یافت‌که دولت را مسئول نظارت‌در اجتماع کردند تاکسی ازکسی بهره‌کشی نکند وهیچ‌کس ازدرآمدی بهره‌مند نباشدکه برای آن رنج نبرده وکار نکرده است.

به عبارت دیگر درسیستم سوسیالیسم هیچ حدودی‌برای قدرت دولت نمی‌توان معین کرد .

نظر محافظه‌کاران_ ایشان معتقدندکه‌سوسیالیستها درین امر غلوکرده‌اند ومدیران وحاکمان حکومت را بسیارعاقل تر ازآن می‌دانندکه هستند . این‌کمیته ها ومردان زمامدار چه‌بساکه‌گرفتار خطا ولغزش‌می‌شوندووبال‌کار غلط ایشان گردنگیر اجتماع‌می‌گردد. دولت نمی‌تواند دربسیاری ازکارها نظارت کند ومدیر خوبی برای ادارهٔ همه امور اجتماع نیست .

حاصل و نتیجه _ ازحاصل این‌بحثها می‌توان نتیجه‌گرفت که دربارهٔ حکومت نظریه‌ای نیست که در همه‌جا وهمه وقت‌مورد قبول باشد ونمی‌توان بزعم افلاطون و پیروانش‌گفت‌که حکومت ایده‌آل تنها یك نمونه دارد .



نگاهی به چند بازی دیرین ایرانی

۲- ترنا بازی

از : علی بلوکباشی

یکـی دیگـر از بازیهـای دیـرین و شیرین ایرانی « **ترنابازی** » است . « **ترنابازی** » که نام دیگرش « **شاه وزیر بازی** » است ، دربیشتر شهرها و روستاهای بـزرگ ایـران شناخته شده است و باری میشود . این بازی علاوه براین که میان نو جوانان و جوانان درکوی و برزن و خانه بازار گرمی دارد ، میان مردان و پیر مردان تهرانی و پاره‌یی از شهرهای دیگر نیز که هنوز از شور و شادی جوانـی بهره‌یی دارند رایج است .

دراین گفتار نخست شیوه و چگونگـی ایـن بازی را به آن گونه که در « قهوه‌خانه » های تهران انجام میشود بازهم خواهیم نمود ، سپس به بررسی آن می‌پردازیم .

قهوه‌خانه های تهران که جای نوشیدن چای و کشیدن قلیان و « پاتوق » دسته های گوناگون پیشه‌وران است ، در ماه رمضان شب هنگام پس‌از گشادن روزه جایی است برای گردآمدن « **ترنابازی** » .

« ترنابازی » درقهوه‌خانه های تهران همان گونه که گفته شد میان مردان و پیر مردان گاهی هم جوانان ــ بازی میشود و بازیشان سنگین‌تر و باشکوه‌تر از بازی‌یی است‌که میان کودکان و نوجوانان درکوی و برزن انجام میگیرد و آیین بازیشان هم تنها ویژهٔ خودشان نیست بلکـه درشهرستانها هم در قهوه‌خانه هایی‌کـه ترنابازی میشود ترنابازان یك چنین آیین و شیوه‌یی را بکار می‌برند .

ابزاربازی ــ ابزاری‌که دربازی ترنا بکار می‌آید ، کرباس یالنگی است تابیده کهٔ یك سر آن را گره میزنند تا تابش بدر نرود . به این کرباس تابیده «**ترنا**» میگویند ، دیگر **قاب** (بجول ، شتالنك گاو یا گوسفند) یا قوطی کبریت است .

بچه‌های کوچه دراین بازی بجای کرباس تابیده از کمربندهای خود استفاده میکنند.

قاب چهار بر با نقشهای گوناگون دارد که « قاب بازان » تهرانی به آنها « اسب » ، « خر » ، « جیك » و « بوك » نام داده‌اند . این چهار نقش دربازی ترنا به ترتیب « شاه » (فرمان دهنده) ، « وزیر » (ترنا زننده) ، « دزد » (ترنا خورنده) و « شیخ » (پوچ ، این نقش دربازی چیزی بشمار نمیرود) خوانده می‌شود .

قوطی کبریت هم‌چنین نامهایی داردکه دربالا آمد ، یعنی به یك بر گوگرد خوردهٔ قوطی کبریت « شاه » وبه بر گوگرد خوردهٔ برابرش که نشانه میگذارند « وزیر » و به بر نوشته چسبیدهٔ قوطی کبریت « دزد » و به بر سادهٔ کبودهٔ برابرش « شیخ » می‌گویند .

قاب اگر راست برزمین بنشیند ، به اصطلاح میگویند « امبه "ombe" » نشسته است و دربازی پذیرفته نیست مگر اینکه بازیکنان درباره‌اش میان خود قراری گذاشته باشند ، ولی قوطی کبریت اگر راست برزمین بنشیند هفت بار پادشاهی میآورد واین بیشتر میان کودکان رسم است و درمیان ترنابازان قهوه‌خانه‌ها بستگی دارد به این که چه قراری دراین باره گذاشته باشند .

شیوهٔ بازی ــ هنگامیکه مردم درقهوه‌خانه گرد آمدند ، کار پرداز (قاب و ترناگردان و تاوان‌گیر بازی . او از آغاز تا به انجام بازی گوش به فرمان شاه است و هرچه او بگوید انجام میدهد) نخست برای آغاز کردن بازی ، صلواتی از بازیکنان میگیرد ، سپس قاب رابه سالمند ترین و بزرگترین مرد بازیکن ــ به پاس ریش سفیدی و چند پیراهن بیشتر پاره کردنش ــ میدهد واز او درخواست میکند که آن را بیندازد . اوهم به پاس بازیکنان دیگر ، انداختن نخستین قاب رابه آنان پیشنهاد میکند ، البته کسی پیشنهاد او را نمی‌پذیرد و قاب را نمیگیرد ــ باز برای بزرگداشت‌او ــ واوخود قاب را برزمین قهوه‌خانه میاندازد . ــ ترنابازان درقهوه‌خانه حلقه‌وار می‌نشینند و بدینگونه زمینی درمیان آنها باز میافتد . ریش سفیدان و بزرگان دراین حلقه جایشان دربالای قهوه‌خانه است ــ پس‌از او دیگران نیز یکی پس‌از دیگری قاب را از کار گزار میگیرند و برزمین میاندازند . قاب بازیکنی‌که به نقش شاه برزمین بنشیند ، او پادشاهی بازی را از دیگران میرباید و فرمان بازی یا به گفتهٔ خود ترنا بازان « حکم بازی » با اوست . آن‌کس هم‌که قابش به نقش وزیر بنشیند ، وزیری بازی با اوست .

اگر درنخستین دوربازی که همه بازیکنان یکبار قاب را میاندازند ، چند تن ــ دو یا سه یا بیشتر ــ نقش شاه بیاورند . این چند تن پادشاهی را در میان خود به بزرگترین و محترمترین خود می‌بخشند . شاه برگزیده ، وزیر خودرا از میان وزیران ــ اگرقاب چندتن به نقش وزیر برزمین نشسته باشد ــ برمی‌گزیند . همچنین اگر قاب کسانی پیش از برگزیده شدن شاه ، وزیر یا دزد برزمین بنشیند ، بشمار نمیآید و پذیرفته نمیشود یا به اصطلاح خودشان « قبول » نمیشود وقاب‌انداز ، وزیر یا دزد شناخته نخواهد شد .

هنگامی‌که شاه و وزیر بازی برگزیده شدند ، قاب هریك از بازیکنان که دزد بنشیند وزیر از جای خود برمیخیزد و روبه به شاه میکند و میگوید : « شاها » یا « قبلهٔ عالم » یا « قربان » دزدی گرفته‌ام برای مجازات او چه فرمانی دهی ! ؟ شاه از وزیر میرسد : کی و کجا به دزدی رفته ؟ ووو . وزیر پاسخش میدهد . آنگاه شاه فرمانی برای گوشمال کردن او به وزیر میدهد .

فرمان شاه بیشترچنین‌است : **ترنازدن** ــ به شماره‌های کم یابیش،آتشی (سخت‌و دردانگیز) **پنبه‌یی** (نرم وآرام) ــ ، **سبیل‌کشیدن** ــکشیدن سبیل چنین‌است که‌وزیر

روبروی دزد میایستد ودو شست دست خود را بر پشت لب بالایی او میگذارد و از زیر تیغهٔ بینی او تا دو گوشهٔ دهانش می‌کشد. سبیل‌کشیدن هم یك یا چندبار وآتشی وپنبه‌یی دارد)ــ، **سماور کردن** ــ سماور کردن بدین‌گونه است که وزیر پشت دزد می‌ایستد و گوشهای اورا چون دو دستهٔ سماور می‌گیرد وبه‌سوی بالا می‌کشد ــ ، **اطوکشیدن** ــ اطو کشیدن چنین است‌که وزیر کف دست خود را برخلاف خواب موی سر دزد می‌کشد. سماور کردن واطوکشیدن هم ، یك‌بار یا چندبار وآتشی وپنبه‌یی دارد و بیشتر میان نوجوانان وکودکان روایی دارد . ــ ، **غزل‌خواندن**ــ اگر دزد صدایی خوش ونیکو داشته‌باشد باید چند دهن آواز بخواند ــ ، شیرینی وزولبیا وبامیه ومیوه خریدن ، چای دادن ــ به‌شمارهٔ کسانی‌که درقهوه خانه نشسته‌اند ، بیشتر یا کمتر ــ، وصلوات فرستادن دسته جمعی ــ اگر کسانی میان ترنابازان پیر وسالخورده وشایستهٔ احترام باشند وقابشان دزد برزمین بنشیند همچون دیگران مجازات نمی‌شوند . بلکه شاه برای احترام او بجای مجازات ، دستور می‌دهد تا همهٔ کسانی‌که درقهوه‌خانه گردآمده‌اند یك صدا صلوات بفرستند . **این‌گونه‌کسان را دربازی ترنا «آدم صلواتی» می‌گویند**ــ، **گاهی نیز** دزد ازمجازات وتاوان بخشیده می‌شود .

اگر درترنابازی با بودن شاهی قاب بازیکنی شاه بنشیند، او می‌تواند خود شاه بشود وفرمان را ازشاه پیشین بگیرد ، یا پادشاهی خود را به‌یکی دیگر ازبازیکنان یا شاه پیشین ببخشد . درهرصورت با شاه نشستن قاب یکی ازبازیکنان ، شاه قبلی یك «حکم» دارد و باحکمش می‌تواند بی‌درنگ قاب را ازکارگزار بگیرد وبیندازد. اگرقابش شاه یا وزیر بنشیند که بختش یارآمده وباز برتخت شاهی می‌نشیند وفرمان می‌راند یا وزیری راازوزیر می‌گیرد، ولی اگر قابش دزد بنشیند، بد آورده است و وزیر بی درنگ ازجابرمی‌خیزد واز شاه تازه به‌تخت نشسته ، دستور می‌خواهد تا اورا چون دزدان دیگر مجازات یا تاوانش بکند.

ترنابازی درفرهنگهای فارسیــ نگارنده پس ازپی‌جویی بسیار درفرهنگهای فارسی ، نشانه‌یی ازاین بازی زیر نام «**ترنابازی**» یا «**طرنابازی**» نیافت ، ولی شرحی ازآن به‌اشاره ومختصر درزیر نام دیگری درفرهنگهای «**چراغ هدایت**» و«**آنندراج**»و «**بهارعجم**» جست . صاحب فرهنگ چراغ هدایت این‌بازی راچنین می‌نویسد: «بازی **میرووزیر** ــ بازی است‌که اکثرل اطفال وجوانان بازی کنند . سلیم گوید:

هر دو روزی دیگری را پیش می‌آرد سلیم

می‌کند دوران چو طفلان **بازی‌میرووزیر**»

وصاحب فرهنگ آنندراج چنین می‌نویسد : «**بازی میرووزیر** ــ بازی است‌که اکثر اطفال بدان ببازند . محمد قلی سلیم گوید :

هر دوروزی دیگران ؟ (دیگری) را پیش می‌آردسلیم

می کند دوران چــو طفــلان **بازی میرو وزیــر**

میر یحیی شیرازی :

به جنبش والیان طفل حقیرنــد **شهان** بازی **میرو وزیرند**»

شرح بالا را آنندراج ازبهار عجم که پیش ازآن نوشته شده، وام گرفته. پس دراینجا از آوردن نوشتهٔ بهار عجم چشم می‌پوشیم .

باز صاحب آنندراج درزیر واژهٔ «قاب» پس ازاین‌که چند معنی ازآن را یادمی‌کند می‌نویسد : «**قاب**ــ ... ونیز چیزی باشد دربازی **میرووزیر** که به‌سبب گرفتن آن میر ووزیر شوند .

ملاطغرا :

گهی که **بازی میرو وزیر** طرح شود نشان ز **دزد** نیابند در گرفتن‌**قاب**»

با توجه به‌یادداشتهایی‌که این چند فرهنگ دربارهٔ این بازی‌کرده‌اند چنین برمی‌آیدکه این بازی درگذشته به‌نام «میرووزیر» شناخته بوده ـ گویا درکشورهای همسایهٔ ایران نیز چون هند وپاکستان امروز، به‌این نام معروف بوده وبازی می‌شدوشاید امروزه هم رواج داشته باشد ! ـ چنانچه اکنون بجز «ترنابازی» به«شاه وزیر» هم بنام است . دیگر این که دربازی «قاب» بکار می‌بروند ـ بیت ملاطغرا این مطلب را روشن می‌کند ـ و قاب بازان رابه نامهای «شاه» ـ درشعر میریحیی شیرازی ـ یا «میر» و«دزد» و«وزیر» ، می‌خواندند.

ترنابازی دربرخی ازگویشهای ایرانیـ این بازی راکه تهرانیها «ترنابازی "Tornâbâzi" و«شا وزیربازی "Sâ vazir" می‌گویند ، آشتیانیها «درنه‌قاپی "Dorena qâppi" (نگاه‌کنید به کتاب «گویش آشتیان» گردآوردهٔ دکتر کیا) ، آذربایجانیها «ترنا وردی "Terrna vurdi" (ترنازون) قمیها «درنابازی "Dornâ" ، فشندکیها «پادشاوازی "Pâdesa vâzi" (نگاه کنید به‌کتاب «فشندك» نوشتهٔ پورکریم) ، دامغانیها «پادشا وزیر و "Pâdesa vaziru" ، فیروز کوهیها «پادشاه وزیرکا» ، «کا» به‌گویش مازندرانی که فیروزکوهی نیز جزیی ازآن است به‌معنی «بازی» است)، بیرجندیها «درنه‌بازی "Dornebazi" و«شابازی»، اصفهانیها «قمطره بازی "qawtorrebâzi" (نگاه‌کنید به‌پانویس دیوان عثمان مختاری . مصحح استاد همایی . صفحهٔ ۲۷۵. آقای جمال زاده این بازی رادرکتاب «سروته یك کرباس» «قنطره بازی» نامبرده‌اند وناشرکتاب هم آن رادرپانویس صفحه «ترنابازی» تهرانیها معنی کرده‌است . نگاه کنید به «سروته‌یك کرباس» جلد دوم ، صفحهٔ ۲۲۵) ، گنابادیها «پادشا وزیلك Pâdesâ («وزیلك‌صورت گویشی وزیرك است‌که حرف «ر» به «ل» تبدیل شده . شرح این‌بازی درمجلهٔ سخن دورهٔ چهارم شمارهٔ ۱۰ به‌قلم آقای محمد پروین گنابادی نوشته شده‌است) ، گیلانیها «گدره زنی "Godere zaney" (گیلانیها به‌کرباس تابیده «گدره» می‌گویند)و شوشتریها «قاب درنه "qâb derna" و«پاشه انداز "Pâsa andâz" (پاشه‌کوتاه شدهٔ پادشه است . شرح این بازی نیز درمجلهٔ سخن دورهٔ چهارم شماره ۳ زیر نام «قاب درنه» به‌کوشش پروین‌گنابادی نوشته شده است) می‌نامند .

بررسی دربارهٔ واژهٔ ترنا ـ هنگامی‌که ابزار بازی ترنا بازنموده می‌شد،گفته شد که«ترنا» به‌کرباس یالنگی می‌گویند که آن را تابیده ودربازی بکارگیرندودر جای دیگرگفته شدکه این واژهٔ به‌این صورت «ترنا» یا به‌صورت «طرنا» درهیچ یك از فرهنگهای فارسی نیامده است. ولی ناظم‌الاطباء درفرهنگ خود زیر واژهٔ «درنا» می‌نویسد : «درنا ـ فوطهٔ بهم پیچیده وتافته که بدان‌کسی را کتك زنند» (فرهنگ نفیسی). ناظم‌الاطباء این واژه راازدهان مردم این زمان‌گرفته وچون تلفظ حرف «د» و«ت» بسیار نزدیك بهم‌است ومردم هم‌گاهی «ترنا» وگاهی «درنا» می‌گویند: آن را به‌صورت «درنا» یادداشت کرده است.

در فرهنگهای فارسی بازی‌یی به‌نام «طره بازی» یادداشت شده‌که بررسی‌آن برای ماخالی از سود نیست . بهار عجم می‌نویسد : «**طره بازی** ـ بازی[یی]که **اطفال بازند وآن چنان است‌که‌کرباسی را مثل تازیانه تاب داده بریکدیگر زنند و درمحاوره هرچیز تاب داده راطره می‌گویند** ولهذا اطلاق آن برتازیانه‌که درعرف هندکوره خوانند نیز درست شده واغلب‌که‌کوره مغیر آن است. مخلص کاشی:

اگر چه رفته به‌سردور **طره بازی** مخلص ولی چو طره زلف تودید تاب ندارد.»

فرهنگ آنندراج ولغت‌نامهٔ دهخدا این بازی رابه‌همین شرح نوشته‌اند. این بازی با «ترنابازی» فرق دارد . «طره‌بازی» را درتهران «**کمربندبازی**»، درگناباد

«درنه بازی» (نگاه‌کنید به‌لغت نامهٔ دهخدا زیر واژهٔ «طره بازی»)، درآشتیان «درنه ملی "Dorena melli" (نگاه کنید به‌گویش آشتیان ــ «ملی» به‌گویش آشتیان به‌دایره‌یی می‌گویندکه دربازی برروی زمین می‌کشند)، درگیلان « فیش بازی (نگاه کنید به« فرهنگ گیلکی » نوشتهٔ دکتر منوچهر ستوده ــ «فیش» به‌گویش گیلکی به‌معنی‌کمربند است)، دربلوك زهرا «درنه‌بازی "Dornabâzi" (نگاه کنید به «تات نشین‌های بلوك زهرا»، نوشتهٔ جلال آل‌احمد) ، درشوشتر «درنه‌مین حیلك» (نگاه‌کنید به‌مجلهٔ دورهٔ چهارم شمارهٔ ۲ ــ «مین» یعنی میان و«حیل» یعنی دایره‌یی‌که برروی زمین می‌کشندکه به‌آن «مندل "mandal" هم می‌گویند) ، درمازندران «پیشتی پیشتی "Pistipisti" ،ودرقم«درنا بخط» می‌گویند .

شیوهٔ «کمربندبازی» ــ چنین است‌که بازیکنان نخست دایره‌یی برزمین می‌کشند ، سپس به‌دودستهٔ برابر بخش می‌شوند و «تریا خشك» یا «شیریاخط» یا «پشك» می‌اندازند ودسته‌یی به‌درون دایره می‌روند ومی‌ایستند ودستهٔ دیگرکه هریك «ترنا»یی دردست دارند ، بیرون دایره به‌دوردستهٔ نخست می‌ایستند . بیرونیها می‌کوشند که با ترناهای خود درونیها رابزنند ودرونیها می‌کوشند هنگامی‌که آنها برای زدنشان پیش می‌آیند با لگد یکی ازآنها رابزنند . هرگاه یکی از بازیکنان‌دستهٔ درونی بتواند یکی ازبایکنان دستهٔ بیرونی را با لگد بزند ، بیرونیها «می‌سوزند»و جای خود را باترناهایشان به‌درونیها می‌دهند وخود به‌درون دایره می‌روندوبازی بدین‌گونه دنبال می‌شود .

چون بازیچهٔ این بازی مانند «ترنابازی» لنگ پاکرباس بافته وتافته شده‌و کمربند است ازاین روبه‌نام بازیچه‌اش نام‌گرفته ودرزبانها افتاده و نامش دربرخی ازگویشها بانام «ترنابازی» که بازی دیگر است یکی شده است.

چنانچه ازنوشتهٔ مؤلف بهار عجم برمی‌آید، درزمان اوــ سدهٔ دوازدهم‌ــ مردم به هرچیز تابیدهٔ مانندهٔ تازیانه که بریکدیگر می‌زدند «طره» می‌گفتندــ این واژه طره نیست بلکه کلمهٔ دیگری استــ وامروزهم به‌زمان ما به‌این تازیانه«ترنا» یا «درنا» می‌گویند .

«طره» درلغت‌نامه ها به‌معنی تارهای موی پیچ وتاب دادهٔ برروی پیشانی آمده ، ولی به‌معنی تازیانه وکرباس ، یا هرپارچهٔ دیگر تابیده یادداشت نشده است وباید به‌این معنی ازازبان مردم گرفته شده باشد.

به نظر نگارنده ، اصل واژهٔ « ترنا » یا « طره » لغت « دره » (با زیر حرف « د » و تشدید حرف «ر») تازی است که پس از درآمدن به زبان فارسی ویادداشت در فرهنگها به صورتهای «دره» (با پیش «د» و تشدید «ر») و «طره» (با پیش «ط» و تشدید «ر») ــ وبالاخره در زبان مردم به «ترنا» و «درنا» تغییر ریخت داده و رواج‌یافته.

«دره» (با کسر حرف «د» و تشدید «ر») در زبان تازی ، تازیانه وکرباس یا پوستی چند بهم تابیده یی را می‌گویند که مردم را باآن بزنند . برهان قاطع می‌نویسد : «دره ــ ... و به کسر اول در عربی آلت ضرب و زدن را گویند» . خاقانی در قصیده منطق‌الطیر خود «دره» را به این معنی (تازیانه وآلت ضرب) دراین بیت بکار برده است :

ذرهٔ خاك درش کار دوصد دره کرد   راند برآن آفتاب برملکوت احتساب

(دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ــ ص ۳٤)

وعثمان مختاری در قصیده یی که به ستایش خواجه ابوالفتح مسعود سروده

می‌گوید :

کفایت را زبانش **ذوالفقار حیدری** آمد　　　سیاست را نهادش باز همچون درهٔ عمر

(دیوان مختاری ــ ص ۱۲۴)

توضیحاً گفته شود که **دره عمربن خطاب** چنان بنام وشناخته بوده که **ذوالفقار حضرت علی**. عمر بادرهٔ خودنادرستان ولغزشکاران را تازیانه می‌نواخت. ملك‌الشعرای بهار هم یك چنین اشاره‌یی به تازیانهٔ عمر (پیرثانی) دربیت زیر کرده است :

نه برکیفر باده خوردن از اول　　　به پوره جوان **دره** زد **پیرثانی**

(مجلهٔ آموزش وپرورش ــ سال چهاردهم ــ شمارهٔ چهارم)

این هم گفته شود که تازیان، کرباس وپارچهٔ تابیده یی را که کودکان دربازیی بکار می‌برند و یکدیگر را باآن می‌زنند ــ گویا بازی‌یی است مانند «کمربندبازی» یا «ترنا بازی» ! ــ «مخراق» (به کسر حرف «م» و سکون «خ») و «مخرقه» (باز برحرفهای نخست وسوم) می‌نامند که مجازاً به معنی تازیانه نیز بکار می‌رود، با چشم پوشی از معنیهای دیگر این کلمه.

فرهنگ آنندراج در معنی «مخرقه» و «مخراق» می‌نویسد : «**مخرقه** ــ نام آلت بازی» و «**مخراق** ــ فوطهٔ پیچیده و تافته که بدان زنند و دره» . غیاث‌اللغات می‌نویسد : «**مخراق** ــ دره که از کرباس بهم پیچیده به کسی زنند.» ناظم‌الاطباء می‌نویسد : «**مخراق**» ــ دره وتازیانه، وفوطهٔ بهم پیچیدهٔ تافته که بدان کسی را کتك زنند» و «**مخرقه** ــ فوطهٔ پیچیدهٔ تافته یی که بازیگران او را هنگام رقصیدن به یکدیگر بزنند.»

سنایی «مخراق» را به معنی تازیانه وآلت ضرب دراین شعر بکار برده است :

جرعهٔ درد صفا در ریز براصحاب درد　　　خرقه پوشان ریا را برقفا **مخراق** زن

(دیوان سنایی ــ چاپ استاد مدرس رضوی ــ ص ۲۷۴)

واژهٔ «دره» را با ضم حرف نخست که از استعمالهای فارسی زبانان است بیشتر فرهنگها یادداشت کرده‌اند. جهانگیری می‌نویسد : «دره ــ با اول مضموم پوست چند باشد که برهم بدوزند که گناهکاران [را] بدان بزنند و گاه نقاره ودهل را بدان بنوازند (پس باید یکی از معنیهای دره هم درزبان فارسی دوال باشد). ملك‌الشعرا حکیم روحی راست :

همی زدند مرا غرچگان سنگین دل　　　چو **دره** بردهل عید پتك برسندان»

برهان قاطع آورده : «**دره** ــ به ضم اول وتشدید ثانی پوستی چند باشد باریك که برهم بدوزند یا برهم ببافند وگناهکاران را بدان تنبیه سازند و گاه باشد که دهل ونقاره را بدان نوازند.» ولی صورت درست واژهٔ همان «دره» با کسر حرف نخست است.

پس چنین نتیجه می‌گیریم که واژهٔ «دره» (باکسر) عربی در زبان فارسی «دره» (باضم) شده و درزبان مردم به صورت «تره» و «دره» درآمده و امروزه در گویشهای ایرانی صورتهایی چون «ترنا» و «درنا» و «تره» بخود گرفته است. فرهنگ نویسان هم که گویا از ریشهٔ این واژ آگاهی درست نداشته اند گمان را به تازی بودن آن زده‌اند و آن را به صورت «طره» با «ط» تازی در فرهنگهای خود یادداشت کرده‌اند.

ورزش

یا

زیبائی اندام



زیبائی اندام یا پرورش اندام رشته‌ای از ورزش است که هدف آن قوی کردن عضلات و زیبا نمودن بدن مردانست . این ورزش بنحو وسیعی در کشور های غربی گسترش یافته است و در این کشور ها کرارا مسابقاتی هم برای تعیین «مردان زیبا» برگزار میشود .

در این «مسابقات» کالبد روغن آلود مردان در پرتو چراغ ها و نور افکن‌هائی که صحنه استودیو فیلمبرداری یا آتلیه عکاسی را بخاطر می‌آورد می‌درخشد و در تعقیب ژست های ورزشکاران فریاد شادی

و شعف تماشاچیان بآسمان میرود . کسی که عضله دوسر (Biceps) بازوئیش قطور تر باشد شانس برد او بیشتر است و نمایش دهندگان که دارای وزن متوسطی هستند حتی قبل از بالا رفتن از سکوی نمایش باد در عضلات خود انداخته وبرای حفظ این حالت که بسیار ناراحت کننده و دردناك استمدتی طولانی را برنج و عذاب طی میکنند . البته حتی برای تماشاچیان ساده هم این موضوع روشن است که هدف از انجام این مسابقات بجای تعیین «مردان قوی» یا زیبا و یا تشویق از آنها بیشتر جلب توجه مردان و زنانی است که بلیط های گران قیمت این نمایشات را خریده‌اند .

نمایش های زیبائی اندام برای برگزار کنندگان آن هرساله میلیون ها دلار سود ویژه بیارمی‌آورد . برعکس مسابقات بکس حرفه‌ای و نمایش مسخره «کشتی کج» که آشکارا زیر نظر سازمان های گانگستری انجام می‌پذیرد و باوجود اعتراض مکرر سناتورها و جراید آمریکائی و مرگ صدها جوان دررینگ قادر به توقف وکنترل آن نشده‌اند نمایش های پرورش اندام زیرنظر دو نفر از ورزشکاران سابق آمریکا (بوب هوفمن جوی وادر) انجام میگیرد که صاحب کارخانه‌های متعددی در تهیه لوازم متعدد زیبائی اندام ، لباس های ورزشی و غذاهای ورزش ... هستند .

نشریات و مجلات متعدد پرورش اندام که در حقیقت بروشورهای تبلیغاتی فروش این فرآورده های تجارتی هستند در تمام دنیا در بساط روزنامه فروشی ها باسامی متعدد دیده میشود و در آن‌ها بدون استثناء درکنارعکس قهرمانان زیبائی اندام عکس ستارگان‌زیبای سینما را چاپ میزنند و تاکید می‌کنند که شرط جلب نظر این زیبارویان همانداشتن اندام زیبا و ورزیده است که آن هم با پیروی از دستور های ورزشی فلان موسسه واستفاده از وسایل تولیدی فلان کارخانه در مدتی کمتر از شش ماه میتوان هیکلی نظیر استیوریوز یا میکی هارگیتای پیدا کرد .

گزارش های باشگاههای ورزشی و نشریات بی‌طرف و مترقی غربی بارها بـا عناوین «هروئین ورزش» و «خیانت به ورزش» و ... از زیبائی اندام یاد کرده‌اند زیرا :

تبلیغات وسیع محافل وابسته بکارخانه های بوب هوفمن و جوی‌وادر که در اکثر نقاط دنیا کارخانه وابسته یا نماینده فروش دارند این طور وانمود کرده‌اند که اساس هر ورزش پرورش اندام است و هرکس قبل از شروع به هرورزشی باید مدتی زیبائی اندام کارکند و معمولا پس از مدت کوتاهی انسان با کالبد متناسبی که پیدا کرده می‌تواند در ورزش مورد علاقه خود موفق شود .

از آنجائی که خریدن یك سری کامل وسایل زیبائی اندام با قیمت یك اتومبیل آخرین سیستم رقابت میکند اکثر جوانها وسایل محدودی خریده و وقت خود را در باشگاههائی که سالن پرورش اندام دارد میگذرانند و حداقل هرجلسه تمرین برای یك فرد متوسط ۵ـ۳ ساعت طول میکشد و با وجود کوشش فراوان و پول و وقت بسیار که با مقتضیات دنیای امروز مطابقت ندارد پس از ٦ماه یا یکسال متوجه میشوند که هیچگاه به هیکل استیوریوز و میکی هارگیتای درنیامده اند اینست که حتی

يك ـ يك

يك ـ (بفتح ياء) صحيح است ، بروزن شك بمعنی معروف اولین عدد .

کارگر ها ـ استاد ها

جمع «هاء» در امثال این کلمات نیز صحیح است فقط تا حدی افادهٔ تحقیر دارد ـ استادان و کارگران جمع مصطلح ورسای آنست .

کنف

کنف ـ (بروزن علف) هم برای طرف و جانب (در کنف حمایت خود قرارداد) و هم برای ابریشم علفی است که معروف است .

ادهم ـ اشهب

ادهم ـ آنکه سیاهیش برسفیدی میچربد .
اشهب ـ سفیدی‌برسیاهی‌میچربد (درمورد اسب‌استعمال دارد) .

***

مرائی

مرائی ـ (بضم میم) یعنی ریاکار
کلمه مرائی دراشعار مکرر آمده است .

***

غضبان

غضبان ـ بفتح «غ» و سکون «ض» یعنی خشمگین
درین معنی : (همچو عرق برعذار شاهد غضبان)
غضبان فلك ـ مقصود ستارهٔ مریخ است که خداوندجنگ و غضب است .

***

مقام ـ مقام

مقام ـ بفتح «م» بمعنی جایگاه و پایگاه و درجه است(مقام آنجا گرفت) صحیح است .
مقام ـ بضم «م» یعنی اقامت ـ مثلا (مقام من بطول‌کشید) یعنی اقامت من

نال

نال ـ بدو معنی است : یکی بمعنی «نی» و دیگری‌نالیدن

پالیدن ـ پالودن

پالودن ـ بمعنی صاف کردن ، از صافی گذراندن ، تمام

شدن و بآخر رساندن است .
«پالائیدن» نیز بهمین معنی
پالیدن ــ آشفتن ، کاوش و جست و جو کردن ــ صاف کردن و تراویدن است .

***

قلع و قمع

قلع ــ برکندن است (قلعی نیز فلز معروف است)
قمع ــ کوبیدن است .
جملهٔ معروف «قلع و قمع کرد» که مرادف سرکوب کردواز بین برد است بمناسبت معانی مزبور میباشد .

***

هوبره ــ آهوبره

هوبره ــ نوعی مرغ صحرائی که همرنگ خاك‌است .
در عرب آنرا «حباری» (بروزن مدارا) مینامند ودرحماقت باو مثل زده میشود ــ همچنین «هوبره» مخفف آهوبره است ــ در کلام شعرا بهردومعنی استعمال شده است .

پاردم ــ پالدم

پال ــ بمعنی ریسمان است (همچنین نام قریه‌ای درقدیم)
«پاردم» و «پالدم» رسنی است که بدم اسب باشد وگرفته شده از همین «کلمه» است .

***

خواسته ــ خواست

خواست ــ یعنی خواهش ، درخواست
و مصدر مرخم است .
خواسته ــ اسم مفعول از «خواست» است ، یعنی‌مطلوب و مورد تقاضا .
«ه» درخواسته علامت اسم مفعول است.
باین نکته باید توجه داشت :
خواسته ــ بمعنی مال و متاع از ریشهٔ خواستن نیست.

***

مرهم

مرهم ــ بمعنی ماده و داروئی است که برروی زخم نهند.
چو مرهم خسته را راحت رسان باش
به سختی چارهٔ بیچارگان باش

***

قبل از اقدام بورزش مورد علاقه خــود ــ تصور می‌کنند در ورزش استعداد ندارند و جوانی که ممکن‌است استعداد قهرمانی های بزرگی داشته باشد فدای سودجوئی عده‌ای پول پرست میشود وکناره‌گیری میکند. درمقابل جمع کثیری که باین وسیله از میدانها و مسابقات‌ورزشی خارج میشوند ــ وضع کسانی که موفق به پرورش اندام خود میگردند هم زیاد جالب نیست. این افراد که بیشتر با تمرین با هالتر عضلات سینه، بازو و شانه خود را قوی تر و متورم‌تر کرده‌اند ــ دریك آزمایش دقیق معلوم میشود که در میان سینه ستبر آنها قلبی ضعیف وریه هائی کم ظرفیت قرار دارد و این مجسمه هائی که تنها شکل ظاهرشان برای افراد بی‌تجربه جالب توجه است برای حفظ تناسب اندام خود از یك پله بالا نمی‌روند و یك کیلو متر پیاده‌روی یا ۲۰۰ متر شنا نمی‌کنند!

درگذشته تیم وزنه برداری آمریکا مقام قهرمانی مطلق جهان را در دست داشت. ولی در چند سال اخیر که بوب هوفمن کاپیتان و مامور مــرتب کردن تیم ملی وزنه برداری آمریکاست، تیمی را کــه بمیدانهای جهانی میبرد دارای کالبدهای زیبائی هستند ولی بسرعت شگرفی عناوین جهانی والمپیك خود را بکسانی داده‌اند که بدنی نیرومند ولی «غیرزیبا» دارند. ولی بهرصورت سمت بوب هوفمن یکی از بزرگترین عوامل تبلیغاتی موسسات او می‌باشد.

تجربه نشان داده است که انتخاب یك رشته ورزشی اشتباه بزرگی است و هر ورزشکار باید از ورزش‌های مختلف استفاده کند. وهستند کسانی که مانند دختر سیاه پوست آمریکائی «ویلماردلف» چند مدال طلای المپیك را در یك دوره بدست آورده‌اند.

یونانیان قدیم‌که بنیانگزارورزش بودند و جوانان خود را برای شرکت در بازیهای المپیك تشویق میکردند به این نکته توجه داشتند. زیبائی مرد برای آنها قدرت آنها بود و درشعار «**سریع‌تر، بالاتر و قوی‌تر**» اثری از **زیباتر** یا **قطورتر**! مشاهده نمیشود حتی در مجسمه های خداوندان زیبائی هم نظیر آپولون و میرون وضعی شبیه آنچه که مکتب بوب هوفمن وجوی وادر طرفدار آن هستند اصلا دیده نمیشود.

این موضوع اصل مسلم و حقیقت بارزی است که جوانان طالب بدنی نیرومند، عضلانی و زیبا هستند. ولی این منظــور بهیچوجه با ستبر کردن عضلات که مورد نظر پرورش اندام است تامین نمیشود بلکه فقط در میدانهای‌متعدد ورزشی است که این آرزوی جوانان صورت واقعیت بخــود میگیرد.

موفقیت شگرف ملت هائی که قهرمانان خود را تشویق به شرکت در چند رشته ورزشی میکنند و شکست مکتب هائی کــه جوانان را وادار به تمرین در یك رشتــه بخصوص مینمایند بزرگترین دلیل عملی و عینی این مسئله است. در شوروی ورزش‌ها به چند سری تقسیم شده است و ورزش‌های هرسری برای منظور خاصی بیشتر مناسب هستند. مربی ها و کوچ ها ورزشکاران را تشویق و راهنمائی میکنند که از هر دسته ۲ــ۱ ورزش را انتخاب و انجام دهند در نتیجه هرورزشکار حداقل در ۸ــ۷ رشته ورزشی کارخواهد کرد.

★ کشتی، وزنه برداری، پرتاب

وزنه ، پرتاب دیسك و دوچرخه سواری عضلات را قوی میکند .

✶ ژیمناستیك ، اسکاتینك فیگور (بازیهائی که در حالیکه دوکفش چرخ‌دار بپاست ـ ورزشکار بسرعت حرکت کرده و تعادل خود را حفظ میکند) ، دوهای میدانی ـ تحرك و سرعت عمل را زیاد مینماید .

✶ پیاده روی واسکی برای اندامهای داخلی مناسبند ...

باتوجه به نکات بالاست که مردم جهان هیچگاه تیم های کشتی شوروی را باگردن بسیار کلفت (که درسایر کشور ها کشتی‌گیران مدتی از وقت خود را صرف پل رفتن باگردن می‌کنند تاقطور شود .) یا فوتبالیست های این کشور را با عضلات پای پیچیده و یا عضلات فوق‌العاده ستبر یا سینه کوچك و کم حجم مشاهده نمی‌کنند و درهرحال کالبد آنها خیلی بیشتر از قهرمانان پرورش اندام به مجسمه های خداوندان زیبائی یونان قدیم شبیه است و طبق دلایل قاطع تاریخی از آنان بمراتب قوی‌تر !

✶ بهترین رکورد پرتاب دیسك در المپیادهای یونان ۵۰ متر ولی در هفدهمین المپیاد تیم های جهان ۵۹٫۱۸ متر بوده است .

✶ بهترین رکورد پرش طول در یونان قدیم ۵٫۵ متر بود در حالی که ایگور تراوانسیان رکورد دار جهان ۸٫۳۱ متر می‌پرد ....

سیستم های مترقی ورزشی جهان ـ مانند یونانیان قدیم ـ دوهای میدانی بویژه بازیهای پنجگانه ودهگانه را بهترین وسیله نیرومند ساختن کالبد انسانی میدانند .

در ششمین دوره مسابقات عمومی شوروی که چند ماه قبل در استادیوم زمستانی لنینگراد برگزار گردید نابغه ورزش های دو ومیدانی جهان «والری برومل» ستاره مسابقات بود و به بهترین وجهی ،همیت و ارزش و حقیقت مکتب چند رشته‌ای ورزش را ثابت کرد .

✶ والری برومل ۱۰۰ متر سرعت را در ۱۰٫۸ ثانیه که بهتر از رکورد ملی بسیاری از کشور هاست طی کرد .

✶ برومل ۷٫۲۷ متر طول را پرید که بیش ۱٫۷۷ متر بیشتر از بهترین رکورد پرش طول در المپیاد های تاریخی یونان و بیش ازرکورد ملی بسیاری از کشورهای جهان است .

✶ او وزنه را بمسافت ۱٤٫٦۱ متر پرتاب کرد .

✶ او ۱۱۰ متر دو بامانع با رکورد ۱٦٫۲ ثانیه پیمود .

✶ بالاخره در پرش ارتفاع رکوردی معادل ۲٫۲۰ متر بجای گذاشت که زمانی ۲ متر مرز قدرت انسان درپرش ارتفاع محسوب میشد و بالاخره چند روز قبل ۲٫۲۸ متر و در تمرین ها که جنبه رسمی نداشته ۲٫۳۰ متر پریده است .

✶ او در پرش ارتفاع با نیزه رکورد ۳٫۹۰ متر را بجای گذاشت .

باین‌ترتیب در شش رشته از ورزش های دو ومیدانی امتیازاتی معادل ۵۸۷۳ بدست آورد که بهترین رکورد شوروی می‌باشد. مثال دیگر یوری ولاسف قوی ترین مرد جهان و قهرمان سنگین وزن وزنه برداری جهان است ولاسف در هرجلسه تمرین‌مجموعاً وزنه‌هائی معادل ۲۰ تن بلند میکند ! بااین

وجود او در شنا ، اسکی و با وجود وزن زیادش حتی در دو ورزشکار با ارزشی‌است و درصحنه فعالیت های اجتماعی هم مهندس دانشمند و جوانی روشنفکر و اهل مطالعه و تحقیق است .

بنظر خود او شرکت در ورزش های مختلف باعث شده‌است که او رکورد های شگرفی در وزنه برداری بجای بگذارد . مثلا چندسال قبل موقعی‌که « بابی‌آندرسن» قهرمان سنگین آمریکاکه پروفسیونل شد درحدود ۵۰۰ کیلو رکورد در مجموع سه حرکت بجای گذاشت عده زیادی از محافل ورزشی که در برآورد و تخمین مرز قدرت انسان خیلی کوته بین بودند ۵۰۰ کیلو را رکورد ایده‌آل میدانستند ولی چند روز قبل یوری ولاسف رکوردی بیش‌از ۵۶۰ کیلو بجای گذاشت و اظهار امیدواری کردکه درسال آینده درالمپیاد ۱۹٦٤ که در ژاپن برگزارخواهدشد این رکورد را ترقی‌دهد.

یادآوری از قهرمان فقید وزنه‌برداری مصر « قادر التونی » هم بی‌مناسبت نیست. این نابغه نامی و رکورد شکن بزرگ باتکیه به استعداد طبیعی خودموفقیت های استثنائی وخیره‌کننده‌ای کسب کرد ولی در عمان موقعی‌که استعداد او شکوفان میگردید گرفتار مربیانی گردیدکه معتقد به روش یك جانبه بودند و عقیده داشتند وزنه‌بردار فقط با تمرین وزنه برداری میتواند رکورد خودرا ترقی دهد .

قادر التونی ۷۵ کیلو وزن داشت و دوبرابر وزن خود ببالای سرخود میبرد و چون پشتکار زیادی هم داشت با دستور مربیان خود آنقدر برای نیرومندی‌بازوانش حرکات پرورش اندام انجام دادکه قطر بازوهایش بیشتر از رانش گردید ! باوجود این ستبری و تورم فوق‌العاده اندام های فوقانی رکوردهای او بیشتر نشد و درحالی که وضع متزلزلی درمیدانها جهانی داشت یك برق زدگی ناگهانی اورا نابود کرد و بعداً ورزشکارانی‌که بدنی بمراتب از او کمتر پیچیده وعضلانی ولی متناسب ووزیده داشتند رکوردهای اورا دهها کیلو پشت‌سر گذاشتند .

درحالیکه جنبش‌پرورش اندام درهیچ کشوری با آمریکا قابل مقایسه نیست ، با پیشرفت و گسترش بیشتر زیبائی اندام باید بمحافل ورزشی این‌کشور اعلام خطرنمود که موفقیت‌ها و مدال‌های طلا و نقره تیم دوومیدانی آمریکا که همیشه سرآمد ورزش های این‌کشور و جهان بوده درخطر واقعی **قراردارد همانطوری‌که** دربعضی رشته‌ها مثل پرش ارتفاع و پرش طول آمریکا خیلی تا رکوردهای جهانی فاصله پیدا کرده است .

قهرمان پروری یا گسترش‌ورزش

این‌مسئله ساده ورو‌ش‌نقطه‌دردناك‌ورزش بسیاری از کشورهای جهان است . زمانی مصر قهرمان وزنه‌برداری جهان بود و در تمام وزن‌ها قهرمان اول یا دوم از مصربود ولی بجای اینکه پشتوانه هائی برای این قهرمانان پیدا شود تمام بودجه ورزش صرف بهبود زندگی آنها شد تا حدی که بنحو بارزی اصول مقدس آماتوری تبدیل به پرورش قهرمانان حرفه‌ای گردید وبامرگ یا کناره‌گیری آنها وزنه‌برداری مصر هم شکست خورد .

درایران هم نوابغی در وزنه برداری وکشتی وجود داشتند که بیش‌از ۱۲ سال قهرمان جهان والمپیك بودند و هر چند

هنوز پس‌از این مدت طولانی دراوج افتخار و درمقام های جهانی ورزش را کنار گذاشتند ولی دراین مدت طولانی هیچگاه ذخیره‌های لایقی برای آنها درنظرگرفته نشده بود .

یك وزنه بردار ما درطول زندگی خود ۳۴ رکورد جهانی را خرد کرد و چندین ستاره وزنه برداری را که ملت های دیگر درمقابل او قرار دادند مغلوب کرد . کشتی‌گیر افسانه‌ای ما صدها کشتی‌گیر ورزیده جهان از جمله چند قهرمان شوروی راکه به ترتیب درمقابل او قرارداده بودند مغلوب کرد و موقعی که دراوج قهرمانی جهان کناره‌گیری کرد دیگر ماکسی را برای جانشینی او نداریم .برعکس‌ملتهائی که‌درسطح وسیع دهها قهرمان کمی‌ضعیف‌تر از اورا داشتند ــ درموقع برخورد با استثناء های طبیعی لااقل بکمك مرور زمان پیروز شدند . زیراورزش ملتی همیشه‌پیروز است‌که بجای قهرمان پروری وتکیه بقدرت طبیعی چند جوان فوق‌العاده ــ به نیروی بدن هزارها و صدها هزارورزشکارمتکی باشد .

نمونه جالبی از کشورهائی که ورزش وسیع و گسترش یافته دارند چکسلواکی است که مثلا مسابقات « اسپارتاکیاد » آنها با شرکت چند صد هزار ورزشکار پسر و دختر برگزار میگردد . . . .

يك مسابقه زیبائی اندام در شوروی

چند ماه قبل یك مسابقه زیبائی اندام درناحیه Sverdlovsk درشوروی تحت‌نظر آرکادی وروبیوف که تا بحال شش دفعه مقام قهرمانـــی جهان و المپیك را در وزنه‌برداری را بدست آورده است انجام گردید .

برنده این مسابقه ولادیمیر استوبونوف يك دانشجوی پلی‌تکنیك درانستیتوی اورال بود که مشخصات او عبارت بود از :

سن ۲۳ سال ، قد ۱۷۸ سانتیمتر ، وزن ۸۳ کیلوگرم ، قطر عضله دوسر بازو ۴۰ سانتیمتر ، قطرگردن ۴۱ سانتیمتر ، قطر ساق پا ۴۱ سانتیمتر ، قطر سینه ۱۰۰ سانتیمتر و قدرت انبساط آن ۱۲ سانتیمتر و ظرفیت اسپیرومتری (گنجایش هوای ریه‌ها) ۵۰۰۰ سانتیمتر مکعب .

استوبونوف و سایر شرکت‌کنندگان دراین‌مسابقه هیچگاه تعلیم و تربیت پرورش اندام ندیده بودند و درموقع ظاهر شدن برروی صحنه برای بهتر نشان دادن عضلات خود فشار برخود وارد نساختند و هدف از برگزاری این مسابقه صرفاً این بودکه برآوردی از اندازه های انسانهای سالم معمولی داشته باشند . استوبونوف هم درچند رشته ورزش فعالیت میکند و برحسب طبقه‌بندی موجود دررشته‌های ورزشی در شوروی او درپرش باچتر نجات و شطرنج قهرمان درجه اول ، دروزنه برداری يك ورزشکار درجه دوم ودر دوومیدانی يك قهرمان درجه دوم است . بعلاوه او دوچرخه سوار خوبی است کـــه در مسابقات دور جمهوریها شرکت میکند .

چه خوب بود کسانی که برای زیبا کردن موجودی بانکها مسابقات زیبائـــی اندام ، بکس حرفه‌ای ، کشتی کچ . . . و سایر مظاهر گلادیاتوری قرن بیستم را برگزار میکنند بفکر انجام فستیوال‌ها و مسابقات متراکم ورزش میافتادند تا حاصل کوشش های آنها علاوه برسلامتی و افتخار يك ملت ــ کشانیدن هرچه بیشتر جوانان بمیدانهای ورزشی و نیل به رکورد های

بهتر در راه تکامل نیروی انسانی بوده‌باشد.
دریك جامعه ایده‌آل انسان باید بـا کالبد و اندامی متناسب و درشرایط مادی رضایتبخش از زندگـی معنوی و روحی زیبائی برخوردار گردد.
سلامت و نیرومندی جوانان یك ملت بزرگترین پشتوانه برای انجام هرچه بهتر برنامه‌ها وطرح هائیست که باید انجام‌پذیرد. بنابراین مسئولیت اینکار بزرگ باید بدوش کسانی باشدکه ارزش و اهمیت این‌ماموریت بزرگ ملی و انسانی را درك کنند و در هرقدم و کاری وجدان و شرافت را درنظر داشته باشند.

ترجمه ونگارش : رضا جمالیان

از : فقیه

یادداشت ...

هیهات

هیهات ـ یعنی دورافتاد ـ جدا شد
سینه تنگ من و بار غم او هیهات
مرداین بارگران نیست دل‌مسکینم
(حافظ)

مهین ـ مهین

مهین (بکسرمیم) درفارسی ترکیب «مه» بمعنی‌بزرگ‌است، یعنی بزرگترین ـ
مهین ـ بفتح میم در عربی بمعنی «خوار» و ذلیل آمده است ودرفارسی ترکیبی ساختگی است که از کلمهٔ ماه آسمان گرفته‌اند .

سوقات ـ سوقاتی

سوقات ـ یعنی ارمغان (نفس هدیه) و عمل هدیه
سوقاتی ـ آنچه را اهدا کنند .
(کلمه ترکی است) بجای آن کلمات «ره‌آورد» «ارمغان»بکار برده شود .

***

بوقلمون ـ نوعی‌سوسمار است‌که به آفتاب پرست‌معروف

است و به عربی حربا گویند . ـ رنگ این سوسمار برحسب مکان‌و روشنائی تغییر میکند . همچنین نام نوعی پارچه است به اعتباراین که رنگ برنگ میشود مانند تافته .

***

خنك ـ به فتح «خ» وضم «ن» ضد خنك‌به ضم «خ» است و به معنای ناخوش آمده است .

خنك آن کس که رفت و کار نساخت .
کوس رحلت زدند و بار نساخت
(سعدی)

در بعضی نسخ «خجل» آمده است .

***

بیت ـ بیتوته

بیت ـ از «بیتوته» بمعنی شب زنده داری و هم جای‌شب زنده‌داری است .

بیتوته ـ شب را گذراندن و شب‌زنده داری است .

«طاق» و «ترنب»

طاق و ترنب ـ بمفهوم «دبدبه» و هنوز هم مصطلح است.

(با طاق و ترنب شهریاری بگذشت براو چو گرزه‌ماری)
(نظامی)

«جنگ»

دفتری که مجموعه آثارشعر و نثر و امثله باشد .

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع
بگیر «جنگ» بچنگ اندر و غزل بسرای

حشو قبیح ـ حشو متوسط ـ حشو ملیح

حشو سه نوع ایست ـ ملیح ـ متوسط ـ قبیح

حشو قبیح ـ گرمی نرسم بخدمتت معذورم
زیرا رمد (چشم) و صداع (سرم) است
که ذکر سر و صداع بارمد و چشم (من‌کل‌وجه قبیح است)

حشو متوسط ـ گر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد
از عمر خود (ای دوست) چه بر خواهی خورد .
که دراینجا (ای دوست) نه لطمه‌ای وارد میآورد و نه‌فائدهٔ بیشتری .

حشو ملیح ـ در محنت این زمانهٔ بی فریاد
(دور از تو) چنانم که بداندیش مباد

لولی

لولی ــ لطیف و سرودگوی است .
معنی ناشایستی هم دارد .

صاروج ــ چاروك ــ چارو

صاروج ــ مادهٔ ترکیبی که بنا ها بکار میبرند . اصل آن «چارو» و «چاروك» بوده که در عربی باینصورت درآمده است.

چنگ ــ صنج

همچنین است لغت چنگ که در عربی «صنج» شده‌است.

چراغ ــ سراج ــ چموش ــ شموس

(چ) در عربی بدل به (س) هم میشود ــ مثل چراغ که تبدیل شده است به (سراج) همچنین به (ش) تبدیل می شودمانند: شموس ــ چموش

خندق ــ کندك

«ك» درعربی گاهی به (ق) و گاهی به (ج) بدل شده ــ
مثل ــ «کندك» که تبدیل شده است به خندق

***

محظور ــ محذور

محذور ــ آنچه از او پرهیز شود .
محظور ــ ممنوع ریشهٔ آن «حظر» است بروزن «جذر»
این دو کلمه را بعضی هنگام املاء باهم اشتباه میکنند .

***

ریشهٔ فارسی فلزات

طلا ــ فارسی زر است ــ زر طلی ــ یعنی زر روکش
نقره ــ بفارسی «سیم» است ــ پهلوی آن «اسیم» (بفتح الف) است .
آهن ــ در اوسطائی آیه (بفتح الف ویا) که ریشهٔ آهن‌است
قلع ــ (یا قلعی) عربی است ودرفارسی دری «ارزیز» است
سرب ــ «آنك» و «آند» است (بضم ن)
سرب و سرب (هم باسکون «ر» و هم بضم «ر») فارسی است که عربها هم بکار میبرند .
زیبق ــ فارسی آن جیوه است که عربها بصورت «زیبق» بصورت یاء مجهول بکار میبرند «زیبق» با یاء ماقبل مفتوح هم در تعریب صحیح است ــ سیماب هم باینمعنی فارسی است و کلمهٔ ترکیبی از «سیم» و آب است .

***

یك ــ یك

یك ــ (بفتح یاء) صحیح است ، بروزن شك بمعنی معروف اولین عدد .

کارگر ها ــ استاد ها

جمع «هاء» در امثال این کلمات نیز صحیح است فقط تا حدی افادهٔ تحقیر دارد ــ استادان و کارگران جمع مصطلح ورسای آنست .

کنف

کنف ــ (بروزن علف) هم برای طرف و جانب (در کنف حمایت خود قرارداد) و هم برای ابریشم علفی است که معروف است .

ادهم ــ اشهب

ادهم ــ آنکه سیاهیش برسفیدی میچربد .
اشهب ــ سفیدی‌برسیاهی‌میچربد (درمورد اسب‌استعمال دارد) .

***

مرائی

مرائی ــ (بضم میم) یعنی ریاکار
کلمه مرائی دراشعار مکرر آمده است .

***

غضبان

غضبان ــ بفتح «غ» و سکون «ض» یعنی خشمگین
درین معنی : (همچو عرق برعذار شاهد غضبان)
غضبان فلك ــ مقصود ستارهٔ مریخ است که خداوندجنگ و غضب است .

***

مقام ــ مقام

مقام ــ بفتح «م» بمعنی جایگاه و پایگاه و درجه است(مقام آنجا گرفت) صحیح است .
مقام ــ بضم «م» یعنی اقامت ــ مثلا (مقام من بطول‌کشید) یعنی اقامت من

نال

نال ــ بدو معنی است : یکی بمعنی «نی» و دیگری‌نالیدن

پالیدن ــ پالودن

پالودن ــ بمعنی صاف کردن ، از صافی گذراندن ، تمام

شدن و بآخر رساندن است .

«پالائیدن» نیز بهمین معنی

پالیدن ــ آشفتن ، کاوش و جست و جو کردن ــ صاف کردن و تراویدن است .

***

قلع و قمع

قلع ــ برکندن است (قلعی نیز فلز معروف است)

قمع ــ کوبیدن است .

جملهٔ معروف «قلع و قمع کرد» که مرادف سرکوب کردواز بین برد است بمناسبت معانی مزبور میباشد .

***

هوبره ــ آهوبره

هوبره ــ نوعی مرغ صحرائی که همرنگ خاك‌است .

در عرب آنرا «حباری» (بروزن مدارا) مینامند ودرحماقت باو مثل زده میشود ــ همچنین «هوبره» مخفف آهوبره است ــ در کلام شعرا بهردومعنی استعمال شده است .

پاردم ــ پالدم

پال ــ بمعنی ریسمان است (همچنین نام قریه‌ای درقدیم)

«پاردم» و «پالدم» رسنی است که بدم اسب باشد وگرفته شده از همین «کلمه» است .

***

خواسته ــ خواست

خواست ــ یعنی خواهش ، درخواست و مصدر مرخم است .

خواسته ــ اسم مفعول از «خواست» است ، یعنی‌مطلوب و مورد تقاضا .

«ه» درخواسته علامت اسم مفعول است.

باین نکته باید توجه داشت :

خواسته ــ بمعنی مال و متاع از ریشهٔ خواستن نیست.

***

مرهم

مرهم ــ بمعنی ماده و داروئی است که برروی زخم نهند.

چو مرهم خسته را راحت رسان باش

به سختی چارهٔ بیچارگان باش

***

پاسخگوئی

پاسخگوئی ـ صحیح است بصورت و معنی جوابگوئی ـ ولی (چنانکه بعضی بکار میبرند) مورد استعمال آن غیر از «پاسخ» است .

***

اماله ـ مماله

اماله ـ یعنی میل دادن

مماله ـ نیز در همین معنی درمورد دگرگونی اصوات در کلماتِ عرب بکار میرود ، مثل :

«رکاب» که ممالهٔ آن میشود «رکیب» ـ «حجاب» میشود «حجیب» و امثال آن .

***

مزاد

مزاد ـ یعنی زیادت ـ از «زاد یزید» زیاد کردن قیمت چیزی در حراج است .

عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست بجان
به شکر خنده لبت گفت مزادی طلبیم

***

بالان

بالان ـ اسب یدك است (یدك و «یذك» اسب جنیبت ، اسبی که با اسب دیگر همراه کشیده شود)

همچنین اسم فاعل از بالیدن است و اصطلاح «سروبالا» و «بالنده» معروف است .

همچنین ـ بمعنی دام و راهرو و زیرزمین

***

آخر ـ آخر ـ آخر

آخر ـ (بکسر خ) بمعنی عاقبت و پایان است .

آخر ـ (بفتح خ) معنی «دیگر» میدهد .

آخر ـ (بضم خ) علوفه دان چارپاست .

چشم آخر بین تواند دید راست
چشم آخربین غروراست وخطاست
(مولوی)

***






چهره‌های درخشان جهان شطرنج

درتاریخ شطرنج جهان با نوابغی‌برخورد میکنیم‌که درسنین کوچکی موفقیت های بزرگی بدست آورده‌اندولی شاید هیچ نابغه خردسالی تابحال نظیر **ساموئل رشوفسکی** دیده نشده باشد.

رشوفسکی در نوامبر ۱۹۱۱ دریك‌خانواده یهودی درلهستان متولدگردید. در پنج سالگی با بازی شطرنج آشناگردیدو استعداد شگرف و مهارت فوق‌العاده او دربازی شطرنج باعث شد تا پدرش درسن شش سالگی اورا به وین‌که درآن موقع‌ازمراکز بزرگ اجتماع شطرنجبازان‌جهان بود ببرد.

رشوفسکی در حالیکه برای دیدن‌صحنه‌ها برروی پنجه‌های پای خود بلند میشد درچهار بازی دسته جمعی با عده‌زیادی از شطرنجبازان وین روبروگردید و به سختی آنان را شکست داد و تابحال‌اوکوچکترین شطرنجبازی است‌که بازی دسته‌جمعی انجام داده است.

ساموئل وقتی‌که به لهستان برگشت‌دیگر یك کودك ناشناس نبود بلکه نشریات اروپائی با عکسها و رپرتاژهای مفصل‌ظهور این نابغه بزرگ شش ساله را باطلاع همه رسانیده‌بودند.

دراین موقع اتفاقی افتادکه هر «انسانی» را ناراحت میکند. بجای اینکه این کودك با استعداد برای تحصیل‌بمدرسه فرستاده‌شود - تحت تاثیر تبلیغات وسیعی‌که جراید درباره اوکرده بودند یك« مدیر نمایش » با پدر رشوفسکی قراردادی بست‌که این کودك خردسال‌را برای « نمایشات شطرنج » به کشور های مختلف اروپاببرد ! ؟ بهرحال‌صرفنظراز جنبه‌های بشردوستی - این « معامله » باعث شدکه رشوفسکی با عده زیادی ازشطرنجبازان ممتاز اروپا روبرو شود وبا پیروزی برآنها برقدرت و تجربه وشهرت‌خود بیفزاید.

بیشتر نمایشات شورانگیز او انجام‌بازیهای دسته‌جمعی بودکه علاوه بر بازیکنان - تماشاچیان هم مبالغ قابل‌توجهی می‌پرداختند. بطور متوسط از در هربازی با ۲۰ نفر بازی میکرد وبرای‌درك‌تعدادوکثرت این‌بازیهای «استثماری» باید بدانیم که از ژوئن تا ژوئیه ۱۹۲۰نه جلسه بازی دسته‌جمعی در بزرگترین مرکز شطرنج آن موقع جهان یعنی پاریس‌انجام دادکه درطی آنها با ۱۷٤ شطرنج‌باز پاریسی روبروشد. درجمع امتیازات او۱۶۲ پیروزی ، ٥ مساوی و فقط ۷ باخت داشت ! و اگر ما به نتیجه مسابقات‌دسته جمعی بهترین شطرنجبازان حتی قهرمانان جهان مراجعه کنیم مشاهده‌خواهیم‌کرد که نتیجه بازیهای این‌کودك خردسال بمراتب از آنها بهتر است.

رشوفسکی در ایالات متحده

در به سالگی خانواده رشوفسکی به‌آمریکا مهاجرت کـردند و دراین تاریخ وقایع بسیار جالبی بنفع او اتفاق افتاد .
یك کمیته اجتماعی یهودی شرکت‌نمایشی و تجارتی رشوفسکی را درمسابقات منع کرد و باکمال دقت مشغول تعلیم وتربیت او شدند و درضمن او درکلاسهای شطرنج شروع به یادگرفتن تئوریها وشروع‌بازیها نمود.بالاخره‌خانواده رشوفسکی تابعیت آمریکا راپذیرفتند وخود رشوفسکی‌با سمت حسابدار دریك موسسه مشغول کار گردید و درضمن با بازی مفرح‌شطرنج و تا حدودی بنحو آماتوری خود را مشغول میکرد .
بزرگترین رقیب او درقاره آمریکاقهرمان فقید جهان « کاپا بلانکا » بود . کاپا بلانکا که خود از نوابغ خردسال‌جهان شطرنج است از سن دوازده سالگی قهرمان کوبا شده بود و موفقیت های‌درخشانـی در صحنه هـای جهانی بدست آورده بود .
در مسابقات هاستینگز ۱۹۳۵ این‌دو نابغه بزرگ درمسابقه‌ای‌که بهترین قهرمانان جهان درآن شرکت داشتند باهم‌روبرو شدند . دراین مسابقه رشوفسکی مقام اول را بدست آورد .
در سال ۱۹۳۶ رشوفسکـی قهرمان‌اول آمریکا گردید و دهها سال این‌مقام بـزرگ را حفظ کرد و درایـن مدت‌پیروزیهای بزرگی درمسابقات جهانـی بدست آورد .
رشوفسکی تقریبا درکلیه بازیهائی‌که‌با بات وی نیك انجام داده ـــ درحالی که بات‌وی نیك صاحب عنوان جهانی شطرنج‌بوده‌است با این وجود براو پیروز شده است تا حدی که مجلات شطرنج جهـان‌معتقد بیك نوع « آلرژی » و حساسیت بات وی نیك درمقابل رشوفسکی شده‌اند !
رشوفسکـی در سال هـای ۱۹۳۷ و۱۹۳۸ قهـرمان اول مسابقات هاستینگز گـردید و درسال ۱۹۳۹ دریك مسابقه‌بین‌المللی درشوروی بعداز سالوفلورمقام دوم را کسب کرد .

برخورد دو نابغه خردسال

درموقعی‌که رشوفسکی نزدیك بیك‌ربع قرن قهرمان مطلق آمریکا بود یك قرینه سازی جالبی درتاریـخ شطرنـج‌بوجود آمد .
یك کودك یهودی‌که بخاطر شطرنج‌تحصیلات خودرا رهاکرده بود ـــ بـا استعداد و نبوغ خارق‌العاده خود توجه‌محافـل شطرنجی جهان را بخود جلب نموده‌بود . اوبوبی‌فیشر بودکه درسن ۱۴سالگی به سختی استاد بزرگ ساموئل رشوفسکی را مغلوب کرد و قهرمان اول‌آمریکا گردید .
در روز مسابقه این دو شطرنجازبزرگ عده زیادی تماشاچی وجود داشتند که مهارت و خونسردی فیشر و شکست‌رشوفسکی را مشاهده نمودند .

***

رشوفسکی معمولا بازیهای خود راخیلی سریع انجام میدهد وگاهی روی یك حرکت بیش‌از یکساعت فکرمیکند .تساوی دربازیهای او پدیده نادری است و بیشتر به برد یا باخت منجر میشود .
در مسابقات المپیك شطرنـج ۱۹۶۲بلغارستان پطروسیان درباره تیم آمـریکا

گفت :

«درتیم ملی آمریکا جای قهرمانان‌ممتاز و بسیار ارزنده‌ای نظیر رشوفسکی خالی‌است . اگر او در تیم آمریکا شرکت‌داشت پیروزی برتیم ایالات متحده کار آسانی نبود . .»

درمسابقات جام پیاتی گورسکی که‌ماه قبل در لوس آنجلس آمریکا برگزار گردید ـ فیشر قهرمان اول آمریکا در ٥سال اخیر شرکت نداشت ولی بازی قوی و جالب رشوفسکی این جای خالی راپر کرد .

طبق گزارش نشریات شطرنج ـموفقیت های بزرگ گذشته بار دیگر در انتظار رشوفسکی است و بار دیگر پس‌ازمدتی کناره‌گیری از صحنه‌های جهانی اورا درسال آینده درمسابقات انترزونال که‌با شرکت درحدود ٢٥ نفر از برجسته‌ترین شطرنجبازان جهان برگزار میشود خواهیم‌دید و بازیهای جالبی از اورا مشاهده خواهیم نمود .

بازی زیر را رشوفسکی در سن‌هشت‌سالگی در یك بازی دسته جمعی انجام داده است .

تصور یك کودك خردسال که درمقابل ٢٠ نفر بسرعت بازی میکرده است وبا توجه بعمق و لطف این بازی ـ بیشترمارا متوجه استعداد شگرف ساموئل رشوفسکی خواهد کرد .

بازی دسته جمعی رشوفسکی در ٨ سالگی

	سفید : رشوفسکی	سیاه : نیومن
1	e2 — e4	e7 — e5
2	f2 — f4	P × P
3	C — f3	d7 — d6
4	F — c4	F — e6
5	F × F	p × F
6	d2 — d4	g7 — g5
7	0 — 0	h7 — h6
8	D — e2	a7 — a6

درمقابل گسترش مناسب رشوفسکی‌ـسیاه برای حفظ یك پیاده حتی فرصت گسترش یك مهره را هم پیدا نکرده است بهتر بود سیاه از پیاده اسب وزیر صرفنظر کرده و سوارهای جناح شاه خودرا واردبازی کند .

9	C — e1	......

طرح ساده وقاطعی برای در هم‌کوبیدن جناح شاه سیاه .

9	......	D — e7
10	g2 — g3	e6 — e5
11	C — c3	C — f6
12	p × e5	p × e5
13	C — d3	C — c6

سیاه عقب ماندگی گسترش خود راجبران کرده‌است واگر یك حرکت فرصت داشته باشد تا قلعه بزرگ برود شانس‌بسیارخوبی برای موفقیت دربازی دارد ولی درست این لحظه حساس سفید حملات‌سنگین خودرا آغاز میکند . حرکت 13 ......, C6 — d7 برای سیاه بهتر بود .

14	C — d5 !	C × C
15	p × C	C — d4
16	D — h5 +	R — d8
17	F — d2	D — f6
18	C × e5!	....

گرفتن این قربانی برای سیاه مقدور نیست زیرا :

18 ......, D × C 19 T — e1 D — ?

20 D — e8 ++ mate

18 ...... T — h7

برای تقویت خانه ضعیف f 7 درمقابل فشار اسب و وزیر سفید .

19	Ta — e1	F — d6
20	p × p	F — c5
21	R — h1	C7 — C6
22	P × g5	D — d6
23	C — f7 +	T × C
24	D × T	D × p +
25	D × D	p × D
26	P × P	R — c7
27	h6 — h7	T — h8
28	T — f7 +	R — b8
29	F — f4 +	R — a7
30	F — e5	....

سیاه تسلیم میشود .

درتنظیم این مقاله از ترجمه‌ای که‌آقای دکتر یداله پارسائی از متن فرانسه کـرده بـودند استفاده های فراوانـی‌شده است .



تهیه مواد غذائی درکشور های مترقی جهان بر دواصل استوار است انتخاب مواد اولیه سالم وبسته‌بندی صحیح ومبتنی بر اصول بهداشت کارخانجات شاه پسند که عهده‌دار تهیه روغن مورد نیاز اکثریت مردم کشور ماست دررعایت اصول بهداشتی متداول درممالك مترقی پیشقدم شده وروغن نباتی شاه پسند را با استفاده از عالیترین مواد اولیه درکارخانجات نظیم و مجهز بدستگاههای تمام اتوماتیك تهیه مینماید .



کتاب هفته

شماره ۹۶ یکشنبه ۲۱ مهر ۱۳۴۲

دراین شماره :

